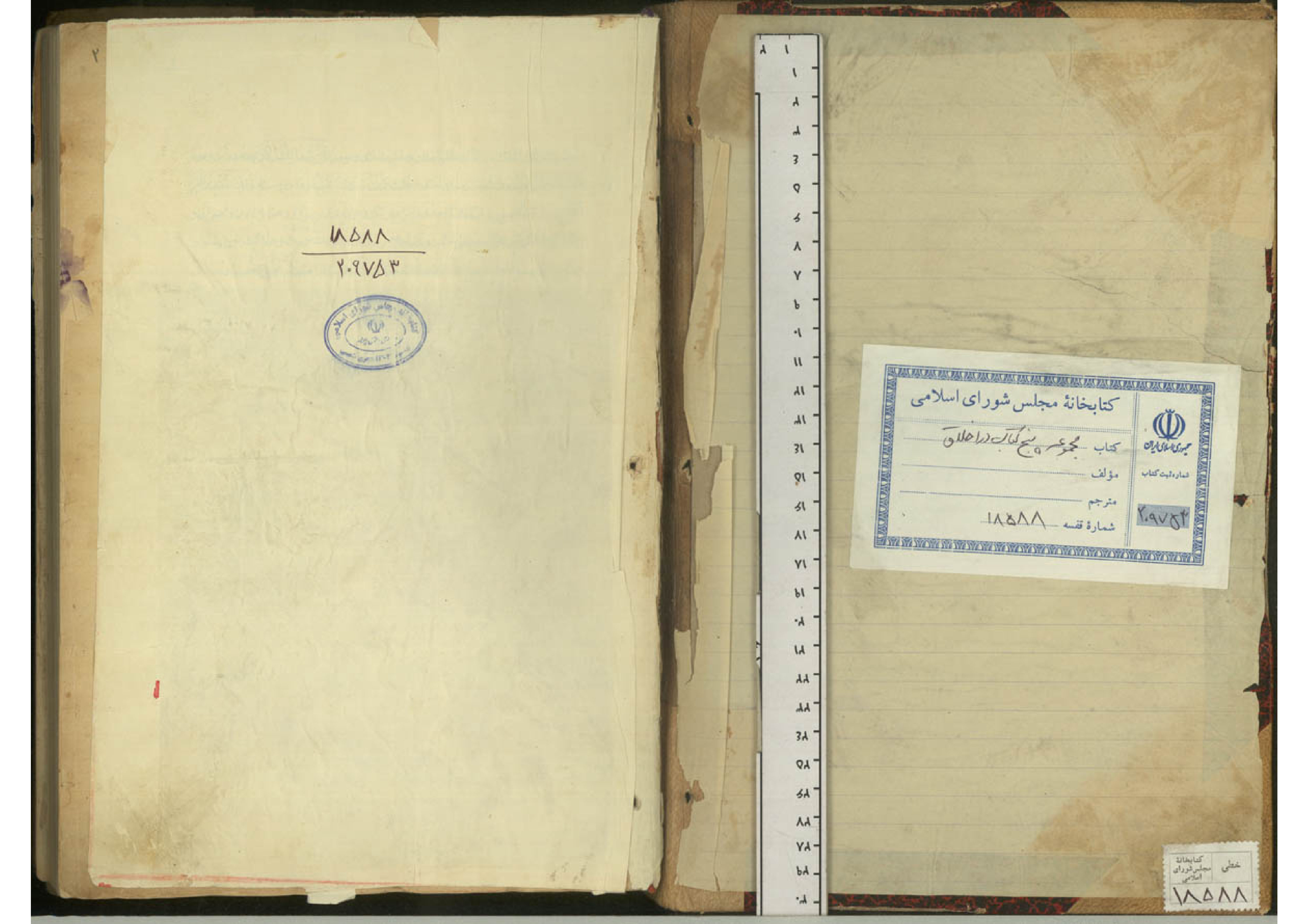




جلد اول اخلاق ناصری در سه مقاله [illegible]
سی فصل بقلم محمد بن محمد الحسن الطوسی و دستخط علی نقی کازرونی در [illegible]
۱۲۴۰ که نوشته [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملک باشد که همچنانکه در بدو فطرت اول و هو الذی
یبدؤ الخلق کمال حکمت انواع را از مطلع ابداع بر آورد و هیولی انسان را که سمت عالم خلقی داشت جهل اول
بر مدارج استکمال از صورت بصورت و از حال بحال بگردانید که خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا تا چون بنهایت ترتیب رسید و استعداد قبول صورتی جدید آمد خلعت صورت انسانی که
طراز عالم امر داشت که و یتنزل الروح من امرین بیکدفعه که و ما امرنا الا واحدة برطریق کلمح
کلمح بالبصر او هو اقرب در وی پوشانید تا وجود اول رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بتکوین ثانی رسید
و مستعد تحمل امانت ربانی گشت ثم انشأناه خلقا آخر باز از بدو فطرت در عود نشأت ثم
نشبه معنویت انسان که مبدء وجود صورت نوعیه اوست و انجا و احیاء یعنی در بدو وجود یک
لمحه یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا بتجرید ذات و تهذیب صفات
و ترقی در مدارج کمال و تجلی بحوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل می
گذرانید تا انگاه که باعنا و ارجعی الی ربک رساند و صورت مستفاد را که لباس اول هیولی
اولی انسان بود در کون اول بچندین تخمیر و ترتیب مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا
جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون ندا لمن الملک با جواب لله الواحد القهار

از حضرت

از حضرت مالک الملک در فضای عالم ملک و ملکوت نافذ و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید وعده
کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز
العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار نثار وجود مقدس سرور رهنمایان دین و مهتران و
پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی ص باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و
هدایت اوست و امان اهل ایمان از ظلمات غفلت و ضلالت باعتصام بحبل عصمت او اما بعد
محرر این مقاله و مؤلف این رساله مولانا امام معظم مفخر العرب و العجم مفتی الطوایف منبع اللطایف
سلطان المحققین قدوة السالکین خاتم العلماء ملک الحکما علم الهدی مقتدا الوری افضل المتقدمین و
اکمل المتاخرین وارث الانبیاء و المرسلین نصیر الحق و الملة و الدین ظهیر الاسلام و المسلمین علامة الافاق
محمد بن محمد الحسن الطوسی تغمده الله برحمته گوید که تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری
در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست
تقدیر او را بمقام قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا سببی که در صدر کتاب مذکور است در بی
تألیف شروع پیوست بموجب قضیه دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما کنت فی ارضهم
و نص کلما یتمنى المرء نفسه و عرضه کتب له بها صدقة بجهت استخلاص نفس و عرض نوعی دیباچه
بر صنعتی موافق عادت آن جماعت در ثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان و اگرچه آن سیاقت مخالف
عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره نبود بواسطه این علت کتاب را بر وجه مذکور
ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهب
و ملتی تعلق ندارد طلاب فواید را باختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخها بسیار از آن
کتاب در میان مردمان منتشر گشت بعد از آن چون کردگار جل اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه روزگار
عمت معدلته این بنده را سپاس دار و از آن مقام نامحمود مخرج کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان
افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم
انفعال بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقت غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه
کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید پیش از توقف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بود بر آن مقال
بی ملاحظه معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند مع ما که در متن کتاب یک دو موضع هم از آن نوع

سطری چند هست اصلاح آن در وقت می کند والایام بین بیننا ایدینا پس بموجب این مقدمه این دیباچه
بدل آن تصدیر یاد کرد تا اگر ارباب نسخ که بدین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب با این طرز کنند بصواب
نزدیکتر باشد ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس
عالی ناصر الدین عبد الرحمن بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهارة
که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه
وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته
چنانکه این سه چهار بیت که پیش از این در قطعه گفته آمده است بر وصف این کتاب ناطق است شعر بنفسی
کتاب حاز کل فضیلة ۞ وصار لتکمیل البریة ضامنا ۞ مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ۞ بتألیف ما من بعد ما
کان کامنا ۞ و وسمه باسم الطهارة قاضیا ۞ به حق معناه و لم یک ماننا ۞ لقد بذل المجهود فی قدره ۞ فما
کان فی نصح الخلائق خائنا ۞ با محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل
از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکثر اهل روزگار که بیشتر از حلیت آداب خالی اند
از مطالعه جواهر معانی چنان تألیفی بزینت فضیلتی خالی شوند احیای چیزی بود هر چه تمامتر محرر این اوراق
خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد گفت معانی بدین
شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گوئی قباست بر بالای دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی
نسخ کردن عین مسخ باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی مصون نماند و دیگر
که هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی
حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که باستداد روزگار اندراس یافته است مهم
و بر مقتضی قضیتی که گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد و تقلد
طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر شیوه ابتدا نه بر شیوه ملازمت و اقتدا
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود
مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فن اول حظی تقریر داده شود چون این
خاطر در ضمیر مجال یافت و بر وی عرضه داشت پسندیده آمد بر این موجب هر چند خویشتن را منزلت و پایه
این جرأت نمی دید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاص زیادت صورت نمی بست

اما چون

اما چون در امضای آن عزم مبالغتی تمام فرمودند درین معنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید
و چون سبب تألیف اقتراح و اشارت او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و استظهار بکرم عمیم و لطف جسیم
بزرگانی که بنظر ایشان گذرد آنست که چون بر خطا و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی دارند و
تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب
واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسام او
از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی
بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور
حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی
و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه
مؤدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در وی حاصل شود حکیمی کامل
و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است قوله تعالی یؤتی الحکمة
من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه
هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم است یکی آنکه
وجود او موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر
این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم است یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و یکی
علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده
شرط وجود او نبود و دیگر علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم
شود یکی آنچه باعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن دوم آنچه باعتبار مخالطت ملحوظ
باشد پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعة خوانند و دوم را علم ریاضی
و سیم را علم طبیعی و هر یک ازین سه علم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابت اصول باشد
و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت او که
بفرمان او مبادی و اسباب دیگر موجودات اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال او و آنرا علم الهی خوانند

دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجود بود چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و شریعت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسب مؤلفه و احوال او و آنرا علم تألیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند و دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم گویند و سیم معرفت ارکان عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترکه و آنرا علم کون و فساد خوانند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه که بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند و هشتم احوال نفس ناطقهٔ انسان و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوه بفعل آورده مقصود از آن معرفت کیفیت دانستن چیزها و طرق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم بعلم است و بمنزلت ادات تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی برسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن هم منقسم شوند بدو قسم یکی آنکه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی

که میان ایشان

که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل سیم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدء آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملیست که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدء آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای شخصی بود مؤید بتأیید الهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را فقه خوانند و چون مبدء این جنس اعمال مجرد طبع نباشد بتقلب احوال و تقلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایا بعقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خویش بیاید انشاء الله تعالی و بعد ازین فهرست فصول ایراد کنیم و در مطلوب خوض نمائیم بمشیئة الله و عونه فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقالت و سی فصلست مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست فصل اول در موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سیم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانرا کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسانی که مخالف حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعتهاست فصل سیم در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل

باشد فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بود
بفضایل از احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضایل و مراتب سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت فضایل مقصور بود فصل دهم
در معالجت امراض و آن بازالت رذایل متعلق باشد مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصلست فصل
اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر
اموال و اقوات فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد
و تأدیب ایشان فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالهٔ سیم در سیاست مدن و آن هشت
فصلست فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط
اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست
ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایای منسوب
بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بر آن کرده آید و اقتدا الموفق و پیش از خوض در مطلوب میگوییم آنچه در این
کتاب تحریر میافتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایات از حکماء متقدم و متأخر
باز گفته میشود بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود و یا باعتبار و معتقد خود ترجیح رایی و تزییف
مذهبی کرده شود پس اگر متأملی را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئلهٔ را محل اعتراضی شمرد باید که داند که
محرر کتاب صاحب عهدهٔ جواب و حامی سخن از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض
رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد میباید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل
خیر کلی مقصور میداشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند و الله ولی الفضل و ملهم
العقل منه المبدا و الیه المنتهی مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق و آن مشتملست بر دو قسم مبادی و
مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتملست بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث کنند از اعراض آن موضوع چنانکه بدن انسان از جهت بیمار و تندرستی
علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مبرهن باید تا از آن علم مبرهن
شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست و این

مسئله

مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از
مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصلهٔ قارهٔ موجودات و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این
حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه آن علم باشد که انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی بحقیقت
نتواند بود و مسائلی بود که در آن علم اثبات آن مسائل کنند و خود تمام مسائل علم بر آن مقصور باشد و بیان
این مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علمیست بانکه نفس انسانی
را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جملگی افعال که بارادت او از او صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این
علم نفس انسانی بود از آن جهت که از او افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون
چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او چیست و قوتهای او کدام است
که چون آن را استعمال بر آن وجه کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوبست آن حاصل آید و آن چیست
که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود کدامست
چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب
من دسیها و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن برهان مسائل آن علمست اما از جهت
آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علمست و از روی فایدت شاملتر حوالهٔ این مقدمات بکلی با جای دیگر کردن
مقتضی حجاب کمال طالبان باشد بر سبیل حکایت بطریق موجز که در استحضار و تصور این مطالب کافی
بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است که
کار از شأن او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم
آن را انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سیم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم آنکه مدرک بذات
و متصرف بآلات و ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود
نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین چیزی بنزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست بل
که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند
بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه تصور توان کرد که دلیل گویند بر هستی خود در مناسبت دلیل

آنست که واسطه شود تا استدلال را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل واسطه شده باشد میان دلیل چیز
تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود هم دلیل خود و با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل
باشد **واما دلیل تمام** دوم که مطلوب اثبات جوهریت است گوییم موجود که هست جز واجب الوجود یا جوهر است یا
عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت وجودی دیگر غیر او تواند بود که او را
موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی نتواند بود و اگر جسم یا آنچه بجای او بایستد نبود و صورت تحقق
بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقل دیگر استقلال تواند بود
مانند جسم و جوهر در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم پیدا باید که ذات و حقیقت
مردم عرض نبود چه خاصیت عرض آنست که محمول و منسوب بچیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود صور و معقولات
و معانی مدرکات و پیوسته صورت و معنی در و متمثل میشود و دیگری از او زایل و این خاصیت منافی عرضیت
است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس جوهر بود و اینست
مطلوب **واما دلیل بساطت** او آنست که هر چه بود یا قابل تجزیه بود و آنرا مرکب گویند یا نبود و نفس تصور معنی واحد
میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت تصور نتواند کرد تا واحد را که جز و او بود
تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود
هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی
واحد نکند و چون قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست **واما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی**
آنست که هر چه جسم است مرکبست و قابل انقسام دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون
واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آن چه بدان مماس یکطرف شود
هم بدان مماس دیگر طرف نتواند شد الا از طرفین و از مماس منع کرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل جسمها
نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بچیزی دیگر شود تجزی شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول
اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم نفس بسیط است
پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد
از و زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع در و حاصل نتواند شد
و مانند شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا او نقش از و بر نخیزد نقش مهری دیگر در و متصور نشود چرا که از نقش

اول صور

اول صور چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچکدام منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر
باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور و معقولات و محسوسات بر وطاری میشود یکی از پس دیگری جمله
قبول میکند بی آنکه استعداد زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور در و تمام و کامل متمثلست و هرگز بجایی نرسد
که از بسیاری صور که در وی حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در وی معین اوست بر
آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر شوند و کیاست در وجستی و فطنت و
استعداد تر استعداد تر و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و هم چنین قبول
اضداد در جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود و در کیفیتی که جسم را حاصل آید
او را بسبب طریان کیفیتی منافی حاصل شود چنانکه از حرارت خالی شود و از سواد اسود و حال نفس خلاف
این حال بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع آید چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از
تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند بحار نشود و اگر چند
تصور طول و عرض کند دراز و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی سائل ادراکات
جسمانی و ملایمت لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باوازهای خوش
و هم چنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوة بود و قوت غضبی که شوق او بوصول بکمال الغلبة
و این قوی از ادراکات مرادات خویش مددی یابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول
مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملایمت شهوات دور
تر بود ادراکهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و میل او بر معرفت حقایق الهی و میل و
انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد و این دلیل واضح است بر آنکه
نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانی
ضعیف میشود و باجتناب از آن قوت می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه
بصر جز مدرکات بصر چیزی در نیابد و سمع جز آوازها در نیابد و علی هذا و هیچ حسی ادراک احساس خود
نکند و نداند و ایشان را آلت احساس خود چنانکه باصره نه بیند و نه چشم را و هیچ حسی از غلط کار او آگاه
نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت بار مانند زمین است بقدر سپری بیند و این تفاوت فاحش او را
نیابد و درختان را که بر لب آب نگونسار بیند هرگز سبب و علت نگونساری آن بباصره نه بیند و همچنین در دیگر

غلطهاء او و دو دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آن
از کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را
تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
نبود دیگری را نتواند استفادت شوانند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد
که نفس انسانی غیر حواس جسمانی نیست بلکه شریفتر از آنست و در ادراک کاملتر وامّا آنکه او ادراک بذات
و تصرف بآلات از جهة آنکه او خود را میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود
که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب را است که مدرک بآلت خود را و آلت
خود را ادراک نتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نه میان او و ذات خویش متوسط
نتواند شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل یکی است و تصرف نفس که بتوسط الات
ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر شده باشد وامّا
آنکه محسوس نیست بحواس از جهة آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم
و نه جسمانی پس محسوس نبود و اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر
کفایتست در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند و رگرا
با فناء او طریقی بود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجود باقی بود
و فنا برو روا بود بقا در و بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا
بقوت باشد چه آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر فنا هم در وی بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت
بفعل آید مجتمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محالست پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود
غیر آن چیز بود که بقا در و بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در وی به
قوتست صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود صحیح
سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم
سوادی که در و حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک
محل اتفاقی بود و نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در و بفعل
بفعل با آنچه فنا در و بود بقوت بود چه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا محل در حال قوت باشد چه

حال بعد از فناء

حال بعد از فناء محل ممتنع بود پس آنچه فنا در و بود بقوت محل آن موجود بود که بقا در و بفعل است و از اینجا معلوم
شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح بود در محل حال بود و آن حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت
یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قائم بذات خویش نه جسم و نه
جسمانی پس فنا برو روا نبود و با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال
اجسام و تتبع امور ترکیب و تألیف و استداد آن بکند و بتحقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد باخبر بود او را معلوم
شود که هیچ جسم بکل با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات برایشان موضوع
مشترک باشد ماده و باقی متبدل شود و حاصل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش مثلا آب هوا شود و
هوا آتش و ماده که این صورتها بر و طاری میشود بر سبیل بدل در همه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که
آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی باعدم شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک
نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده این جا محل قوت فنا و صور نقبا باشد و چون هوا
جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از و نفس هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان
این قضیه آنست که تا کسی را که در بن علم خوض ننماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادانی است نفس را مانند قوت
و آلات صناع و محترفه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل و مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست
که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن بنسبت با نفس چون فوت یا لا الت باضافت با اصحاب
صناعت و این معنی در کتب قدما بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است این قدر اینجا
کفایت بود فصل سیوم در تعدید قوی نفس انسانی و تمییز آن از قوتهاء دیگر نفس باشتراک اسم
شاملست چند معنی مختلف را و آنچه متعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار
او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شاملست و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصورست و سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را
ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از ان مبدء فعلی خاص شود امّا نفس نباتی را سه قوتست یکی قوت
غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل
آن باعانت غاذیه و قوت دیگر که از ا مغیره خوانند صورت بندد و سیم قوت تولید مثل و در نوع و عمل او
باعانت غاذیه و قوت دیگر که آن را مصوره خوانند بکمال رسد وامّا نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراک

آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود
باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن میشود و آن هم پنج بود حس
مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد جذب نفعی و
او را قوت شهوت گویند دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آن را قوة غضبی گویند و اما نفس انسانی
از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت کی آن را قوة نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز
مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود آن
قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و
مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین سبب عقل عملی خوانند
و از جهت انقسام این قوة بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه
در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوة و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش
و بحث از آنکه مبدء آن قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوای مختلف
تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض ما از ایراد این قدر در این موضع آنست که تا میان قوتها که آثار
آن بحسب اراده و رویت صادر شود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تأثیر او از جهت
طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم جهت حاصل
این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم
سه قوة است که مبادی افعال و آثار بمشارکت فکر و رویت و تمیز و اراده میشوند یکی قوة ادراک
معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آن را قوة نطق میخوانیم و دیگر قوة شهوی که مبدء
جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوة غضبی که مبدء دفع مضار
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است
و قوة اول با تفرد و هر یکی ازین قوی مظهریست در اعضای او که بمثابت آلاتند آن را اما قوة
ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت است و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی
و منبع حیاة است و اما قوة شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آن است
و گاه بود که عبارت ازین سه قوة یعنی ناطقه و غضبی و شهوی بنفس کنند پس اولی را نفس ملکی

خوانند

خوانند و دوم را نفس سبعی و سیم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده اید چون غاذیه و منمیه و مصوره
آن تصرف و تأثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی
نتواند بود و بالکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشد زاید نشود فصل سیوم در تعدید قوای
نفس انسانی است فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام طبیعی از
آنکه جسم اند با یکدیگر متساوی اند در جسمیت و یکی را بر دیگری شرفی و تفضیلی نیست چه یک حد معنوی همه را
شامل است و یک صورت جملهٔ هیولی را و جمله را مقوم و اختلاف و ملکه در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را
متنوع میکند با نواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه همه بمنزلهٔ مرض
مکانی در رتبت و متساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب ترکیب
باعتدال الحقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتیب و تباین در ایشان
ظاهر پس آنچه از جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال امتزاج شریفتر است از دیگران
و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بجایی رسد که مرکب را قوة قبول نفس نباتی حاصل شود
پس بدان نفس مشرف شود و در وی چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض نا ملایم
ظاهر شود و این قوتها نیز در وی متفاوت اند بحسب تفاوت استعداد آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد
مانند مرجان و ذکی بمعادن بهتر ماند و از آن گذشته باشد گیاههایی که به بذر و غیر بمجرد امتزاج
عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در وی قوة بقاء شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود و پس
هم برین نسق فضیلتی بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاههای تخم دار و درختان میوه دار رسد که
در ایشان قوة بقاء شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند اشخاص ذکور که
مبادی صور و موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت
خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در انبات او جزوی معین
شده است که حرارت غریزی در وی بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از او
روید چنانکه شرایین از دل و در القاح و کشش دادن و بار کردن و مشابهت بوی تخم او با
بوی نطفه از حیوانات مانند دیگر جانوران است و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در
آب غرقه شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی اصحاب فلاحت خاصیت دیگر یاد کرده اند

درخت خرما را از همه عجیب‌تر و آن آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی تا بار نگیرد از کشن
هیچ درخت دیگر جز از کشن آن درخت و آن خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات
بجمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و در آن جنس بیش نمانده است تا بحیوان رسد
و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا و بجهت در اخبار نبوی ع آمده است که درخت خرما را
عمه نوع انسان خوانده است آنجا که گفته است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم و همانا
اشارة بدین معانیست کمال نباتاتست و مبدأ اتصال با افق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد بمراتب
حیوان بود که مبدأ آن با افق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کند و از تزاوج و توالد
و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول بهار
بدر آیند و در فصلی دیگر بخلاف آن منفصل هست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر آنست بر حرکت
ارادی تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوه غضب در ایشان
ظاهر شود تا از منافی احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته و معد بود و اینجا بدرجه کمال رسد و در آن باب بسلاحهای تمام که بعضی بمنزله نیزه‌ها
باشد چون شاخ سرو و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمثل تیر و دبوس
چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون پر مرغان و غیر آن بود ممتاز باشد و آنچه
آن قوت در و ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه
واگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بر آن احتیاج
بود از آلات و اسباب فراغت معد و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد
و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع بود و باشند شرایط ازدواج و طلب و حفظ
نوع و فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر ابناء جنس و
موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرز و فراست در هر یکی بحدیکه خردمندان
متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
و اختلاف اصناف حیوانات در تفاوت مدارج نبات زیادت است از جهت قرب آن ببسائط و
بعد از آن و شریف‌ترین انواع آنست که کیاست و ادراک او بجایی رسد که قبول تادیب و تعلیم

کند

کند تا کمالی که در وی مفطور بود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت در و
زیادت بود مزیت او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده بر افعال ایشان کافی بود در تعلیم
ایشان چنانکه اینجا بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که با ایشان رسد و این نهایت
مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف
عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال ایشان مناسب افعال
حیوان باشد و تا اینمقام ترتیب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان
مقدر بارادت و رویت بود پس مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات
آنرا از نقصانی که بکمال بهتر تواند رسانید بفضیلت و شرف و زیادت بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد
و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حیلتهای
دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
اقتنا فضایل خویش مینمایند از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت
الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و نظم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت
اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت
در نوعهای حیوانات بود هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته اند و چون بدین منزلت
رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمنزلت ملائکه مقدسین و عقول و نفوس مجرده تا غایت آنکه
مقام وحدت بود و اتحاد این دو وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا باز
نقطه باز رسد پس وسایط مشتق شود و ترتیب و نقصا و برخیزد و مبداء و معاد یکی شود و جز حقیقت
حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و بدین
این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از آن فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض جهت ضمایر ایشانست و غایت
همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات
و زبده کاینات باشند که مقصد و مقصود از آن اشارة و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان
در فطرت مرتبه وسطی افتاده است و میان مراتب کائنات افتاده و او را راهست بارادت بمرتبه اعلی

و بالطبیعه برتبه ادنا از غیر انکه هیچنانکه در ظاهر انچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل
ما یتحلل باید و موی و پشم که ستر عورت را باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز
توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را از مزاج العلة کرده و انچه ایشان را بدان
حاجت بود از این اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و اراده او کرده تا چنانکه بهتر داند تهیه
غذا او بی تربیت و زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و لباس بی تصرف و غزل
و نسج و خیاطت و دباغت میسر نشود و سلاح بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت نبندد هم چنان
در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او
مرکوز شده و کمال انسان و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده است و
کلید سعادة و شقاوة و تمامی نقصان بدست کفایت او بازداده اگر بر وفق مصلحت از روی اراده بر
قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضائل گراید و شوقی که در طبیعت او
بنیل کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می آورد و از افقی بافق رساند
تا نور الهی برو تابد و مجاورة ملاء اعلی یابد از مقربان حضرت صمدیت شود و اگر در مرتبه اصلی سکون
و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را به طریق انتکاس و انعکاس روی بسمت سفل گرداند
و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طباع بهائم ان باشد با آن اضافه شود تا روز
بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالائی
گردانند بکثرت مدتی بدرجه ادنی و نشیب اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار او بود و هی النفس ان
تهمل تلازم خساسة و ان تبعث نحو الفضائل تلج و از جهة انکه در بدو فطرت مسعد ایشان
بود احتیاج افتد به پیغمبران و امامان و حاکمان و هادیان تا بعضی بلطف و کرم و بعضی بعنف و زور
بجانب شقاوة و خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت
در آن معنی کافیست مانع میشوند روی او بجانب سعادة ابدی که بجهد و عنایت مصروف بدان
می باید و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلة بدان مقصد نتوان رسید میگردانند
تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما
یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی فصل ششم در بیان انکه نفس انسانی را کمال و نقصانی

هست

هست هر موجود را از موجودات نفس یا جنس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت
ندارد و یقین و تحقق وجود مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیز
دیگر با او در آن شریک باشند مثال شمشیر را خاصیتی است در بریدن و اسپ را خاصیتی است
در مطاوعت سوار در دویدن که هیچ دیگر با ایشان مشارکت صورت نبندد هرچند شمشیر با تیشه در
تراشیدن و اسپ با خر در بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او ست
و نقصان او در قصور آن صدور یا عدم آن چنانکه شمشیر چندان که کاملتر در مضا و روانی برین تا
زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش بکار آید فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسپ
چندان که در دوندگی تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و قبول ادب بهیاتی انیق تر بکمال
نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری ببرد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار
دارند و در آن انحطاط رتبت او بود و اگر اسپ نیک نبود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران همعنان
دهند و آنرا بر بی هنری و خساست و حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر
موجودات و افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف
نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آید اما آن خاصیت که در آن
غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است
چه اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوة ادراک معقولات و تمکن آن تمییز
و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت در آن تصرف
کند و بسبب آن قوتست که افعال آن منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف میکنند به
سعادة و شقاوة بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادة
و سعی بفضیلتی که او را متوجه بر آن آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال رعایت آن خاصیت
کند بسعی در طریق ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما انچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت
دارد اگر برو غالب شود و همت او بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و بمراتب بهائم بازتر
از آن آید و آنچنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل
و مشتاق آن باشد چون مآکل و مشارب و مناکح کند تا غلبه قوت شهوی یا ارادت قهر و غلبه

وانتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد و چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین
رذیلت و محض نقصانست واکثر حیوانات درین ابواب از و کاملترند و در مراد خویش غالب‌تر چنانکه
مشاهده می‌افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بر شهوة راندن و صولت شیر در قهر و غلبه
و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آبی و غیر آبی و چگونه عقل راضی
شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند در سگی نرسد و صاحب همتان بجای نیز شرف طلب
چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابل نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر جوشتن
با کمتر سبعی نسبت دهند در آن باب آن سبع بر وی سبقت گیرد و فضیلت مهم از قوة بفعل آنگاه آید
که نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایض شنیع پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند اعاده
صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و سومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لکن
چون میل نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت
آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادة و اقبال در تزاید بود مانند آتش که تا محل از ماده خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال
گرفت هر لحظه استیلا او بیشتر باشد و قوة احراق در روز زیادة تا مقتضای طبع خویش باتمام رساند
و همچنانکه نقصان مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوه و رویت در طلب مقصود و بعضی
بسبب ضعف رویت و نارسایی ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوة شهوت
و غضب و تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامات که او را در
معرض آن آفریده‌اند تا هلاکت ابدی و شقاوة سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتبست
زیادت از مراتب نقصان که عبارة از آن گاه بسعادة و سلامة و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک
باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُم مِّن
قُرَّةِ أَعْيُنٍ و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی مواضع گاه ما
بلغنی که لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ هم بر این منوال تا رسیدن
بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخدمهٔ طبیعت
از چنین مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کلفت را

یحسبه الظمآن باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت بلاء و عناء
و ازاحت سعادة و فساد او از آن در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند
اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کیست آنکه مخالفت حق کرده‌اند درین باب چون از فصایل گذشته
معلوم شد که نفس انسانرا کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بطریق اجمال بتقدیم پیوست واجب نمود درین فرصت
تفصیل آن کمال شرح دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت جهد مبذول دارند پس
گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال مفردات او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین
بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال اجزا و بسایط او بود
بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرتر
باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم‌تر ایشان آنرا بی تهاون و تلون واجب باید و چون حال فضیلت
و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال انسان دو نوع
از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوتست یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی
ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق
آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات
با او بود مشرف شود تا بدلالت توحید بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و
ظلمات شک از چهرهٔ ضمیر و آیینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتملست بر تفصیل این نوع کمال
واما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق
و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجهٔ
کمال در حصه غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد
منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند تا باعتبار مشارکت فقد منتظم
گرداند و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس
کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابت ماده و چنانکه صورت را بی ماده و
ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال و علم مبدأ است

وعمل تمام وکمال که از هر دو مرکب باشد آنست که آن را غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال وغرض در معنی
یکدیگر نزدیکست وفرق میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود
وچون بحد فعل رسد کمال شود چنانک خانه تا ما دام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود وچون
در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات
بر وجه کلی واقف شود جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بوجهی از وجوه در و
حاصل آمده باشد وچون عمل مقارن آن شود تا آثار وافعال او بحسب قوی وملکات پسندیده حاصل
آید بانفراد خویش عالمی شود ومثال این عالم کبیر واستحقاق آنک او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه
خدای تعالی شود در میان خلق او واز اولیاء او که خالص او گردد پس انسانی تمام مطلق باشد وتمام مطلق
آن بود که آن را بقا ودوام بود پس سعادت ابدی ونعیم مقیم مستعد گردد وقبول فیض معبود خویش را
مستعد شود وبعد از آن میان او ومعبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد واین رتبه
اعلی وسعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکنست واگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام
رسند سبیل این نوع در فنا واضمحلال چون سبیل دیگر حیوانات ونباتات بودی واو را بر ایشان
هیچ شرف ومزیت صورت نبستی جماعتی که از عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند
ببطلان مردم بعد از تلاشی هیئت وتفرق اجزا واز معاد غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات
وتوصل بشهوات مقصور کردند وگمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب اعمال وتعدیل ابدانست
که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند فایده وغرض از ذکر وفکر که دو قوتست از قوای نفس آنست
تا تفکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی فایته باشد وبتفکر در طریق تحصیل آن بمطلوب برسد
پس نفس نفیس را خادمی ومزدوری شمردند در خدمت شهوت خسیس وذات شریف را که شریک ملا
اعلاست در رتبت بنده یکی اخس موالی آن نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است در مرتبت فرو
آوردند واین رای بیشتر جهال وفرومایگان خلق است وبدین رای نزدیکست آنچ جمعی از ملاحده تصور
کرده اند که هم جنس لذات وشهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن وقربت حضرت الهی فرط طلب بر تحصیل
مطاعم لذیذ وتمکین از مناکح شهی ووصول بمشارب مرغوب طلبند ودر عبادات ودعوات از معبود
خویش همین خواهند وترک دنیا وزهد در غایب آن بر سبیل متاجره ومرابحه کنند از آنک عاجل برای آجل

عاجل ترک

عاجل ترک گیرند وحقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند وبحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات
وشهوات نه زاهدترین وقانع ترین ایشان وباز این همه در حضور ایشان از عالم ملکوت وملاء اعلی که
هرگز نشنوند که فرشتگان مقرب بحضرت حق تعالی از تذوذات وخسایس شهوات مقدس ومبرا اند
حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود ندانند که باری تعالی که خالق خلایق ومبدع کل است منزه ومتعالی است
ازین درجه ولذت وتمتع بامثال این معانی وایشان درین باب مشارک [illegible]
ودر عقل وتمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیدت با رای عاقل در یک ضمیر از عجایب عالمست
واگر فکر کردندی بدانستندی که ما ایشان را روشن شدی که تا باول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم لذتی
نیابند وتا مشقت عطش گرفتار نیابند از شربت آب سرد راحت نیابند وتا اسیر امتلا اوعیه منی نشوند
از دغدغه مجاری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد وتا رنج سرما وگرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه
بینند پس چون از اصناف این نوع مداوات که سبب شفا باشد از آلام وموجب سلامت از نکایت آن
آسایش یابند وبدان از مقاسات شداید آن برهند طعم آن لذت وراحت در مذاق منصور ایشان تمکن
یابد گمان برند که آن لذات کمال وسعادتست واز این مایه غافل مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق
باشند اول بالم جوع مشتاق شده باشند واگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده
باشند وهم برین جمله وجالینوس گوید در حق اینجماعت این خسیسان که بر تباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی
یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنفس خود دعوت بااو برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند وفرا نمایند
که ما بدین طریقت منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل وعقل را با خویشتن در آن شرکت دهند
عذر ایشان ظاهر شود وتلبیس ایشان بر قومی دیگر روا یابد واینجماعت احداث ونوآموزان را تباه کنند
ودر غلط ایشان افکنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست ومردمان همه
بطبع مایل شهوات اند واین سخن را از هوای نفس خود بدین سبب اتباع اینجماعت بسیار شوند واگر کسی بعضی را
از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدن است از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار
وبارد ورطب ویابس مرکبست وغلبه یکی از این اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد
ومعالجت باکل وشرب از جهت آن حالتست که اقتضای انحلال بدن می کند تا باشد که بدن چندانک ممکن
بود باقی ماند وعلاج مرض سعادتی تام نتواند بود ودر احتمال آلام غایتی مطلوب [illegible] محض شود چه

نام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت
الهی‌اند از امثال این امراض فارغ و خالی‌اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی و در معنی
گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر بند و خدای را عز و جل با خلق نسبتی نتوان داد پس در بحث و شغب
و جدل آرند و وای آنکس که با ایشان مباحثه کند بمقصر منسوب دارند و خواهند که شبهات بر اصل خویش را
در ضمیر و وهم افکنند و از همه عجیبتر آنکه با وجود چنین مذهب و رأیی ذکر کسی که از شوعد کر ترک طریقت ایشان
بخاطر شهوات گرفته است و استهانت می‌نماید بجمع لذات و قناعت و کم خوردن و با اتفاق بدیگر
مشتهیات شتاه و خود ساخته و بر کمتر لقمه و نار عو بر خر فرما اقتصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق
کرامات بزرگ شمرند و بل گویند او ولی خدای و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته بهتر و بزرگوارتر شخصی
نیست و چون او را بینند تواضع و خشوع دقیقه مهمل مگذارند و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا شمرند
و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رای و ردائت عادت هنوز در ایشان
اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می‌یابند پس باکرام و تعظیم
ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش از آنجا که پیداست ارتکاب می‌کنند و روشن‌تر تنبیهی
بر ضعف و ادب صنف مقالة ایشان عمل آنست که اگر چه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات
ذمیمه اقدام نماید اما بقید را شعاعی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و در فضل
خویشتن را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت از و
مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی با وی در آید که مرتکب آن و طلبند مگر کسی که خباثت طبع بنا بحجب بود
عادی شده باشد که از انسانیت بتمامی زوده ایل شده بود و وقاحت که از لوازم ترازی بود بنقصان
او را هلاک کند و اصلاح نفس چنین کس چو امیدوار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن اثری
صورت نبندد اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت صحت ایشان موجو باید که اندیشه
کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع نظام بفعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن
قبحی بود و از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی توانند بود و اقبح بیش و دفن محتاج‌تر و هیچ ستر و دفن
در اطلاع آن از طبع شوانید بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آن جماعت وقوف یابد
بر ایشان سؤال کند که اگر این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارند و اظهار

آن و اعتراف

آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب و اکتفا بر رد بود در
معرفت و وفات سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که مجدان مبتلا است
مقصور دارد و از غذا بر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل بصحت
طلب کند خود لذت تابع و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ قوت و ثبات
قدر در مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از خجل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود برنج و علت شاید اما باید
که بدیگر غرضی ملوث نشود و از لباس بانقدر که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده گردد راضی شود
و اگر اندک تجاوز کند مقداری که از لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مؤدی نبود بمباهات و
مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننمایند و از مباشرت بر قلید آنچه مقتضی حفظ
نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریق سنت و قاعده حکمت بیرون
نشود و بحرمت مردمان را بخانه او و خارج باشد دست دراز نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان
احتیاج بود هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که از اشیا بدان دور است
شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه آن فضیلتی
که حیا مقتضی کتمان آن نبود و باستار و دیوار و خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بجمله
در مردم سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم اول نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارکت بهایم
با دونست و مباین ایشان باشرف و مشارکت ملائکت باشرف و مباین با دون و عنان اختیار و زمام ایشان
بدست او و اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا همراز ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود
تا همراز ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان شود و عبارت از این سه نفس در قرآن مجید بود
نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار
نماید و نفس لوامه بعد از ملابسه آنچه مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت
قبح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته‌اند از این سه نفس یکی صاحب ادب
و کریم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکیست و دوم هر چند ادب نیست اما قابل ادبست و انقیاد مؤدب نماید
در وقت تادیب و آن نفس سبعیست سیم عادم ادبست و عادم قبول آن و آن نفس بهیمیست و حکمت
در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکیست مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل

توان کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فساد که از استیلای او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اشارت
بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف واما تلک فبمنزلة الحدید
فی الصلابة والامتناع وهمچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب فی الشره ان یکون فاضلا پس هر که اثبات
فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی را با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر وی بغضب که مهیج حمیت بود تا او را
مقهور کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم مقتضای او ما حرص
را حسرت و پشیمانی نکند شود و هنوز در طریق استصلاح بود و بصلاح امیدوار بود و اما مع هذا انقطاع طمع توبت
از و مثل آن حالت استعمال باید کرد والا مثل او هم چنان بود که حکمای اول گفته اند بیشتر مردمان چنان می
که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل بر نفس با معرفت فضیلتش اعراض مینمایند یا بطالت و کسالت
در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرق نیست میان ایشان و کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش نبود سوم
چه اگر بینا او نابینا در چاهی افتند هر دو در هلاک مساوی باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت
منفرد و مثل این سه نفس قدمای حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته
و سگ و خوک تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل
انسان بود راکب بهیمه قوی سگی یا یوزی با او و راکب بود در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را
هم چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خورش بوقت حاجت
رعایت کند و ترتیب علوفه و بالا بر حسب حاجت بر قانون عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر
مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود و تمکین راکب نکند پس بهیچ موضع که علفی بیند
بتازد و عنان بجانب وی بدن گیرد و از ناهمواری حرکت در شیب و بالا و قصد نهاده و تعجیل
نزدیک گاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی
ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا وادی
یا آبی هولناک رسد و بصدمت یا سقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب
شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت بر آن سوی میل میدهد و رنج و خوف تلف
مانند آنچه گفته آید حاصل آید و محتمل بود که در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جمیع حتی

باز خمی

باز خمی یابند که هلاک شوند اما چون دو زمان خالی باشد که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و حوادث
ایمن باشد و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از نبود نفس ملکی اتحاد
دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع
باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یک بانفراده بر طالت فعلاند و از روی مطاوعت و متابعت
یکدیگر در آن حالت گوئی مؤثر همان یک قوة تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف
علما در آنکه ایشان سه قوة یک نفس اند یا خود سه نفس اند با اگر متبوع نفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید
آید و هر ساعت در تزاید بود تا موذی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود تباه تر
از آنچه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران انکار حقوق او که
کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست و تغییر طرز سی و پادشاه را مملوک
خداوند را بنده اگر که انعکاس خلق اشارة بدانست و این معنی اقتضا رطاعت شیاطین و انقیاد سنن
ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه ونسأله العصمة والتوفیق **فصل هفتم در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن** بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسان نیز از برای غرضی
تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنا سخن گفته آمد سعادتی اوست که باضافة با او خیر او آنست پس اول
چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادة اشارتی بود تا از وقوف بر آن در نفس شوقی که باعث او باشد
بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب کرده و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر
مطلوب زیاده گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است والحق راه صواب
درین باب همانست که او را نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعت
مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر او در کیفیت عمل بتمامت در خیال نیارد
ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد همچنین تا غافل تصور خیر
و سعادة که نتیجه کمال نفس انسان نکند اندیشه بر تحصیل کمال بر خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود
آن خیر و سعادة او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب
اخلاق که احداث را یا کسانی که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادة منفعتی نبود پس گفته است احداث
نه احداث عمر میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه احداث کسانی را میخواهم که سیرت ایشان

ملایمت شهوات حسی بود و میل بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم بعینها استاد ابوعلی ایراد این فصل
که مشتمل بر مبحث سعادت و خیراست در کتاب اخلاق از آن جهت کردم تا احداث بدان رسید بل از جهت
آنکه بتعمق بر جمیع ایشان کند رای بد و بدانند که مرهم را چنین مرتبه هست و میتواند که بدان مرتبه
برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله
در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادة بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن
مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه بر آن معنی شرح داده آید
ان شاء الله تعالی میگوییم که حکماء متقدم گفته‌اند خیر دو نوع است یکی مطلق و دیگر باضافت خیر مطلق آن معنی است
که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت چیزها که در وصول بدان
غایت نافع باشد و اما سعادة هم از قبیل خیرات است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت
ارادی نفسانی بکمال خویش پس از این روی سعادت هر شخصی غیر سعادة شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص
یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادة کرده‌اند و اصل آنست که آن اطلاق
بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه
بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادة حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر
شود از ملایمت ماکول و مشروب و راحت و آسایش از باب سعادة نبود بلکه آن را و امثال آن را بخت
و اتفاق لقب داده‌اند و در مردم نیز همچنین اما آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنیست که همه اشخاص در آن
اشتراک دارند آنست که حرکتها از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد
و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود
در هر فعل باید که فاعل را در آن چیزی منظور باشد و الا عبث افتد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن
غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول چیزی دیگر و خیریت آن چیز
زیادة بود او چیزها باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و روشهای همه عاقلان متوجه
بسوی چنین چیزیست پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس
همت بر طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند
خیری که هر چیز بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان برسند ان شاء الله قسمت خیر

فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را بر این وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود
و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیرات اما شریف آنست که شرف او بذات بود و دیگر
چیزها را از او عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیل اختیاری
و اما خیر بقوة استعداد این خیرات است و اما نافع در خیر چیزهاییست که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی
دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات یا تمام اند یا غیر
تمام آنچه تمام است سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود بر آن و آنچه غیر تام است مانند
صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن اقتصار نکنند بلکه آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات مانند
تعلم در علاج و ریاضت و وجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس
و بعضی بر مقولات عشره که اضافت موجودات را شاملست خیرات تعیین کرده‌اند گفته‌اند که خیر در جوهر مثلا
جواهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه چیزها را در طریق کمال بقا با او و اینها او باحضرت عزت و در کم
باشد مقدار معتدله و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست
و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا بود و در
ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم
چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته‌اند والله اعلم قسمت سعادت
و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده‌اند جماعتی از حکما قدما که در روزگار پیش بوده‌اند مانند
فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده‌اند سعادة راجع با نفس
نهاده‌اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادة مشتمل
بر چهار جنس است که آن را اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود و چنانچه اکثر
قسم دوم از این مقالات مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته‌اند حصول این فضایل کافی بود در حصول
سعادة و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا فاقد
با ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادة او نرسد مگر محنی که نفس را از فعل
خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءة ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و بیشتر در رای
آن اتفاق کرده‌اند که بدن بنزدیک ایشان آلت است نفس را و قوام ماهیت انسان نفس ناطقه را افتاده‌اند

وجماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده‌اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
از اجزاء انسان نهاده‌اند سعادة بدو قسم کرده‌اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته‌اند سعادة نفسانی
تا با سعادة جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهاء را اگر خارج بدن باشد و بخت و اتفاق
تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده‌اند و این رای نزدیک حکما ضعیفست چه بخت و اتفاق را ثبات
و بقائی نبود و فکرت و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادة که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شایبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بعقل مقدر چگونه در معرض اختلال اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس
چون نظر کرد در اختلاف اصناف مردم و بیشتر ایشان در معنی سعادة چه درویش سعادة خود در یسار
و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از ادراک شهوات و مغضوب
در استیلا و شدت صولت و عاشق بر ظفر بمعشوق و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس و نزدیک
حکمت واجب داشت ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خود برود
و قسمت اسمای آن از تخصیص معین سعادتیست جزوی و نظر فیلسوف باید که بمعنی کلی حقایق را شامل بود پس بدین
سبب جملگی سعادة را در پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنچه تعلق بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج دارد و قسم
دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن اقتناء کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی مدح بود
حاصل کند و قسم سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر جمیل دارد در میان مردمان تا بسبب احسان و فضیلت ثنا و محمدت
شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد و قسم
پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامة عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در
امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان
در بعضی ابواب و بعضی اصناف ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف ازو صادر شود
بی ماده مانند فراخ دستی و یسار و بخت نیک و از انجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاجست بصناعت
ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی باشد و هبتی از خدا بخلق هر آینه سعادة محض از آن جمله است چه سعادة عطیتی و
موهبتیست که او سبحانه در اشرف منازل و اعلای مراتب خیرات و آن خاصیت با انسان تام که غیر تام را ماند کو
بالو و شادکنی نیست دوان و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادة عظمی که انسان را بود در ایام حیات و بالفعل
حاصل آید یا بعد از وفات و طایفه اول از حکمای قدما که بدن را در سعادة مدخلی ندیدند گفتند مادام که نفس مردم

متصل

متصل بود ببدن و بکدورة طبیعة و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات و عجز ها بسیار شامل او سعید مطلق نبود
بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب چون ازین کدورت مفارقت
کند از جهل پاک شود و بصفا و جلای جوهر قابل انوار الهی گردد و نام عقل تام برو افتد پس سعادة حقیقی بنزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کرده‌اند گفته‌اند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی که مدتی در عالم
متعبد اوامر حق و مواظب بر افعالی که مجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بحکم خلافت رب العالمین بود و متوسم باصلاح
کائنات مشغول و با این همه شرف و منقبت شقی ناقص بود و چون بمیرد و آن افعال ازو فانی شود سعید تام گردد بلکه
ایشان بر آن متفق‌اند که سعادة را مراتب و مدارج بود و بقدر سعی حاصل می‌آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام
شود و اگر چه در قید حیات باشد و چون سعادة تام آمد باشد بانحلال بدن زایل نشود و اینست اقوال متقدمان در این
باب و چون متأخران در دین و طریقت نظر کردند و آرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند مردم را فضیلتی روحانی
میتواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارکت بهایم و انعام بود و از جهت اقتضاء نتیجه
موجب کمال جزو روحانی است روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیمست تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب
فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی میباشد ابد الابدین و مراد ایشان از عالم
علوی و سفلی نه علو و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگر چه در مکان اعلا
بود و هرچه معقول بود اعلا بود و هرچند در مکان اسفل تعقل کند و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم
سعادة برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تام چیزها که از وصول بسعادة ابدی مانع بود او را حاصل آید
و هم درین دار بمنزل بهایم بود و ماده عطا شمر جواهر شریف عالی بحسب آنکه در اشتیاق بدان موسوم و مایل داعی بمرتبه اول
باشد از مراتب سعادة پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادة بدنی مستغنی باشد و سعادة او بر مشاهده جلال
مقدس علویات که عبارت از آن ملکت حقیقی است مقصور گردد و مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال
حق متجلی گردد و مرتبه دوم از مراتب سعادت وسیله باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبت است مرتبه ادنی تعبیر
کرده و رتبت جسمانیات باشد و نظر ایشان طرف دنیا و مستوفی دار و غلبه شوق بر اسرار و ضمایر ایشان بر حرکت
حجت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبه روحانیات باشد و سعادات آن جناب در ایشان بالفعل
حاصل و از نقص کمال باستکمال جواهر که مباشر ماده‌اند بالذات و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در کمال
قدرة الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی واقف باشند بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف

خارج افتند از اشخاص نوع انسان در درجه بهایم و سباع معدود باشند و اولئک کالانعام بل هم اضل جاهل انام و معرض
چنین کمالی نیامده اند و بخاست نفس و ذات همت از ان معرض شده بل مرطابقه بقدر استعداد که از مواهب در بدو
فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بجد
ترغیب و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان سر وجه اهمال کرده
اند بل ایشان بطرف ضد داشتنا رساخته و در کار در استعمال قوای شریفه مصروف داشته بل انعام را در
حرمان از مجاورت ارواح مقدسین و وصول بسعادت اشرف علوی و افضت و استحقاق منقبت و ملامت و حسرت
و ندامت ابتغاء عند الاذم چنانکه گفته اند و مثل هنا و ابینا کما زیاده منخرف شوند تا در جات اشد جهنم چند در
ملائکت مشارکت دارند اما تا مذموم است و ملوم و نابینا مرحوم لیکن ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان
است در دو مرتبه مرتبت و مرتبه اول از شایبه الام و حسرات متخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه
اقصی و چاره بجهت اشتغال بجذایع طبیعی و نظارت حتی بی آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام
اهل مرتبه دوم را بود که از ین معانی خالی اند و با ستنارت انوار الهی استفاضت تا ما متناهی
خالی و هر که بدان منزلت رسد بغایت مدارج سعادت رسیده باشد بل و از فراق محبوبی
مبالات افتد و نه بر فوات لذاتی یا نعیق تحسر نماید بلکه جمله کی اموال و مآثر و خیرات دنیاوی نابذ
او که نزد یکتر بی چیز نیست بدو عال باشد و نجات و خلاص از و عطیتی شمرد و اکر املاک تصرفی کند
در مواد فانی بحسب ضرورت این نیت باشد که مربوط است بدو و اورا در اخلال و ازالت آن مجال
اختیاری نه بلکه بخلاف آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز اسمه بود چیزی صادر نشود و
مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت نبندد و دلیل از فقد محبوبی متمکن
کرده و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بر ظفر بمرادی اهتزاز کند و نه با دراک ملایمی منبسط کردد و در فصلی
از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی بعربی نقل کرده است با خیار حکیم تا
تر و استاد ابو علی آن فصل بعینه در کتاب طهارة ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و در جیوان
فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست و اما مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند
آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش کند درین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن
دارد و آنچه بدان متصل و بدان مشارکت بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدال

که ملائم

که ملائم آن احوال بود خارج نشود و در حال حال مردم همو تعامل ببلا هوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد
و از افراط تجاوز ننماید و او در ین مقام با نچه بر آن اقدام باید نمود تن در کین بود از انجا احتراز از ان واجب بود
چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط و فضیلت او بتدبیری که خارج نیفتد هر چند مشوب بود به
تصرف در محسوسات پس مرتبه دوم آنچنان بود که ارادت و همت او در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن
که صرف کند بی آنکه مبتلا بهوا و شهوات بود بعقب ثبات حتی التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس
فضیلت مردم درین نوع ترتب منزلت معیشت و چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب
ان کثرت اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج بود
علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد
و گفته اند بر کار نه بجهت اختلاف بخت و اتفاق و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی
محض باشد که در آن مرتبه التفات نکند بمنظری و نه نظر بر آینده و نه مشاهدت گذشته و نه میل بعدوی و
نه بخل بنزدیکی و نه خوف و فزع از احوال و نه شوق و شغف بر چیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی
یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجزو و عمل متصرف باشد در مراتب عالی از فضایل و آن صرف همت بود با
الهی و معاونت و طلب آن با شتغال عرضی بعینه تصرف او در آن و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آن
محض بود نه آن برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها
و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و حدت عقیدت و قسم هر کسی بعلت اولی و اقتدا او با فعال او و بحسب
منزلت و مرتبت انکس بود و درین احوال که در ین فصل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم
همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند بل نفس
فعل چیزی محض نافع بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود در خاصه که در غایت نفاسه
بود نه از برای چیزی دیگر بود و پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود
کار و عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هم و نفس بهیمی و عوارض تخیلات که از هر بود نفس
وا زد و داعی نفس حتی مستولی شود جمله در دشتی و تا چیزی تو عاید انگاه او را هیچ ارادت و قصدی بود بچیزی
دیگر بعینه غرض او در هر فعل جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی بل از این حال آخر مراتب
فضایل است که مردم در آن اقتدا کند با فعال مبدا اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال

خویش طالب خلی و مجازاتی و عرضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود
که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی
و افعال باری عز اسمه همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در این حال خیر محض و حکمت
محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص حق تعالی
سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست
چیزها نیست که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و مدد آن
امور بودی و احوال آن امور در قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب علل افعال او شدی و آن شنیع
و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لکن عنایت او بما رحمت و فضلی که اقتضا کند تدبیر و ترتیب آن
امور کند از آن بقصد ثانی حاصل شود و آن را هم از برای آن چیزها نکند بلکه هم از برای ذات مقدس خویش
کند چه فضل ذات او همین است که از ذات او است بسوی چیزهایی که مفصل است و غیر آن و همچنین بود سبیل مردی که بغایت
قصوی برسد در اقتدای که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود
که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب نفع غیر باشد در قصد اول از برای
آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فضل اول برای نفس فعل بود یعنی بعین فضیلت و نفس خیر
چه فضل و فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جلب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت
مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای سعادة الا آنست که مردم بدین درجه
نرسند تا جملگی اراده خویش که تعلق با امور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نکرده باشند و خواطری
که از آن عوارض طاری شود و در و تمامت مشتغل و مفقود نشود و تا اندرون او از اشغال الهی و همت الهی
ممتلی نشود و امتلا بدان از آن تواند بود که از امور طبیعی طلاق شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه از
معرفت الهی و شوق الهی ممتلی شود و امور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود
همین قضایای اولی که آن را علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویت او در آن حال
امور الهی را و تیقن او بدان از وجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و منکشفتر و متبینتر بود از قضایای اولی
که علوم اوائل عقلی است این فضایل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در طاوی این کلمات فواید بسیار
درین باب والله اعلم و باید دانست که کمالی که عنایت ایشان بر اصلاح آن مصروف بود بحقیقی مقصود شود

دون بعضی

دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادة حاصل نیاید چنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر
در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس
مثل زده است که بیک [illegible] خطاف که ظاهر شود بهار نبود و بیک روز که معتدل افتد
دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادة آنست که طلب آن [illegible] کند که در مدت
حیات باشد تا آن را شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دائم گرداند چه سعید
مطلق آن وقت بود که سعادة او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب
احوال و گردش روزگار و ادوار او را در او اثری زیادة باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادة مادام که در این
عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام و افلاک و کواکب [illegible] و بدو محیط و برو دایر در نکبات
و نوایب و محن و مصایب شرایک دیگر مستغرق که دیگران را رسد مثلا شود و چه صحبت ناشد و تمکن
ایشان پس نه جزع و قلق برو طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری از وظاهر گردد و اگر مثل مصائب
آلام ایوب پیغمبر را در معرض شود از نعمت سعادة مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت
شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و تهاون بالافات بعوارض دنیا
که در ضمیر او متمکن شده بود او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند و متأذی گردند
و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه چیزی بعزیزت منفعل آن آثار شوند تا با اضطراب فاحش
جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آمده و یا اگر با حصول سعادة تشبث کنند و بنظام صبر و سکون بتکلف استعمال نمایند و در باطن
متألم و مضطرب باشند و از غربی و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عافیت حرکات نامناسب
از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریک
بجانب یمین کند حرکت بجانب شمال حادث شود و بر عکس هم چنین که نفس و مرتاض باشد از تجاوز
حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن شود و ارسطاطالیس گفته است سعادة چیزی ثابت
غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف بسی که بود که کسی خوش عیش ترتیب
خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه بر حال بریامیس [illegible] و اگر چنین شخصی را تا آن
بلیت متوقف شود در مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم شود

کمال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیعست بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون
محمود باشد در هر حال که بدو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر
در وقت شدت و سخاوت در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادة او
منتقل نشود و چون چنین بود اگر محنتی عظیم بود و او را دست دهد بصبر و مدارا ازالتی کند تا سیرت او
اقتضاء مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادة او مکدر و منغص شود و اختلاج و هدم تمنا عقیب آن
تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن آن
زیادة بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن وقایع صعب چون از جهت عدم احساس بالنقصان نهم
بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت در نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است چون
قوام سیرت بسعید در افعال بود و چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود در هیچ وقت و ارتکاب فعل رکیک
نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگرچه مصیبتها که بر ایامس رسید بدو رسد از جهت
آنکه هیچ آفت سعید را از سعادة خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سیرت و سیرت خویش باشد تا
اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادة انجاح حاصل باید کرد صاحبش را لذتی که در سیرت حکمت بود
یابد واجب بود بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا اینجا بیان
تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتهاء اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات
افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذة که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت
افعال نفس غضبی بود سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست
و او شامل بود کرامت و لذات را اما کرامت حقیقی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه افعال جمیل
از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک
مطلوب خویش بود پس لذت عالم در ادراک تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضایل است پس حصول آن آنرا لذیذترین چیزی باشد پس سعادة لذیذترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوة چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود
و همچنین در کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادة الهی اشرف
چیزهاست و سیرتها و لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج

افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل و نظام نشود اما اگر بد
اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثار او لذتی یابد لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی
بود ممتنع از عود و منزه از میل بزخارف و اباطیل در آن حال محبت کامل که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی
و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج کند تا با شرف اجزا اخس اجزا تکثر کند
اجزا و سرور و بزخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات را در این شرکت بود آن لذت حسی باشد و در معرض زوال افتد
و از تواتر و تعاقب مودی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت
عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی را ادراک کرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا بیان
ذاتی فهم نکند از مجاهده آن باشد هم چنین تا بخیر مطلق و فضیلتی تام موصوف نباید نشاط و ابتهاج
او بدان صورة نه بندد و حکما در تقدیم را مثلی زده است که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کرده اند
و آن اینست که فرشته کوه را گفت برو نیامیکوید ده دو نیا چیزی هست و شری هست و چیزی هست از خیر نه
در کار این هر سه را اشناس چنانکه باید شناختن تا از من خلاص یابی و بلای تو بماند و هر که شناسد او را
بکشم بنا بر ترین کشتی و آنچنان بود که من او را بیکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم در
زمان دراز اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادة گوییم لذت
دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجانست ما نند لذت ذکور در
مباشرة و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه همه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود
و لذت فعلی ذاتی بود و از جهة امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حتی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت جز زوال دایمان راحت و انقضا و تبدل بر آن در آید و تمامی
لذات بعینها در حال آلام باشد و مستکن شرها و لذة سعادة که مخالف آنست جز ذاتیست نه
عرضی و عقلی است نه حسی و آلهیست نه بهیمی از آن فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحب حشیش را
از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در
بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدء بنزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق
بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید بانقطاع طبع ردی بعد
تا کاه بود که باشد راس قوت عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون نهایت رسد

اللذات منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و خست آن را ظاهر کرداند و وخامت عاقبتش در نظر آورد پس آن را اعتقاد
بود و لذت عقلی بخلاف آن لذت بود هم در مبدء و هم در معاد در بدایت طبع کما آن را کراهت دارد و در تعسر
و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بهاء و شرف و فضل آن ظاهر شود
و لذتی که و رای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی بمعاینه شود و از اینجاست
که مردم را در عنفوان عمر بتادیب احتیاج بود تا از آن سیاست شرعیه بعد از آن بتهذیب عقیدت
و تقویم طریقت بر وفق حکمة و چون باین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را معتقد شاند بر سیاقتی که فوت
سعادة بود و مخالفت آن مقتضی شقاوة ترتیب یافته باشد و چون معلوم شد که لذة سعادة لذت
فعل است پس چنانکه لذت انفعال بتعلق باخذ و قبول دارد لذت فعل را تعلق باعطا و رد و از
اینجا معلوم شد که سعادة مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادة در افشاء فضیلت و اظهار حکمة
بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت
باشد و از جهة آنکه جود سعید بکریم ترین متاعی شریفترین رغایب بود یعنی کمال غیر لذت او از هم
لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت
ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت ذات
بذو بنیستی ذخایر و خزائن باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادة ذخائر
بیشتر و از نقصان و زوال محفوظ ماند و جواد بجود حقیقی از تعرض صروف و تطرق آفات و تسلط
حساد و اضداد ایمن حال لذت سعادة معلوم شد الم شقاوت کی خذلانست و در حسرة و ندامة
بر فوات چنین کرامتی نیز هم اینجا معلوم شود حکما اختلاف کرده اند تا سعادة ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطالیس
گفته است چیزهائی که در غایت فضل بود او را مدح نتوان گفت بلکه چیزهاء دیگر را مدح توان گفت مانند
باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس او است چه مدح چیزها دیگر یا باضافت با حضرت او یا با قیاس
بحضرت تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود بل او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادة از
قبیل خیرات چنان است سزاوار تمجید بود و از مدح منزه و مردم را سعادة یا بصفتی که موجب
سعادة بود مدح توان گفت چنانکه بعد الات که مقتضی سعادة بود مدح کویند این معلوم شد که سعادة معتد
مدح است نه اهل مدح والله اعلم
قسم دوم در مقاصد و آن مشتملست بر ده فصل فصل اول
در حد و

خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج بفکر
و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آن را حال خوانند
و آنچه بطیء الزوال بود آن را ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است
و اما لمیت و تعیین سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل
مزاج شخصی چنان اقتضا کند که مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی محرک قوت غضبی او گردد یا
کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بد دلی برو غالب شود
یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و حزن
بافراط با و در آید و اما عادة چنان بود که در اول بروِیّت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن
شروع می نموده تا بممارست متواتر و مزاولت در آن با آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت
بی رویت از و صادر می شود تا خلق شود و قدما را اختلاف بوده است که خلق نفس را
طبیعی بود یا نه بعضی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی
باسباب دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد و بعضی گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن
ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق
که خواهند میگیرند یا باسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضاء مزاج باشد چنانکه در مثالها که
یاد کردیم باسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم
غالب میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت ممارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق
مذهب آخر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان به معروفی و مجالست کسانی که بخلق
موسوم اند و با مبادلت افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند
و مذهب اول و دوم مودیست بابطال قوة تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان
شرائع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و ترتیب تا هر کسی بر حسب اقتضاء طبیعت خود میرود
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت این قضیه نیک ظاهر است و از ارباب
مذهب اول جمعی از حکما که معروفند بر رواقیان گفتند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند
و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح

امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بر مرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعة بدی در ایشان راسخ
شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفته‌اند مردم را از طینت سفلی و درد طبایع آفریده‌اند و کدورات عالم
ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب
کنند و بعضی ایشان که در غایت شر باشند بتادیب صلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از
ابتداء نشو با اهل فضیلت و اخیار نشیند خیر شوند و الا بر طبیعة اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست
که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و هر دو طرف و این
دو مذهب را ابطال کرده بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم اشرار و بشر انتقال کنند
بضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و هم
چنین بود بطبع خیر نبوده باشد بلکه شریر بوده باشد و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر لکن
قوت شر غالب شود بر قوة خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اگر شر از غیر خود استفاده میکنند آن
اغیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه
همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این هر دو مذهب باطل کرد مذهب خود اثبات کرد
و بمشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و طبیعة
بعضی اقتضاء شر میکند و بهیچ وجه بخیر میل نمیکند و ایشان بسیار نباشند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر می
شوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است اشرار بتعلیم
و تادیب اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تادیب و تهدید و
مواظبت و سیاسات پسندیده هر آینه اثر میکند پس طایفه باشد که هر چه زودتر قبول ادب کنند و اثر
فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشد که حرکت ایشان بسوی التزام فضائل
و تادب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکماء متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی
تغیر پذیر بود و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیر بود طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است
بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیان آنکه گفته آمد استشهاد شهادة عیان و وجوب
تادیب احداث و حسن شرایع که سیاسات خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری بینه در نفس خویش
پیداست چه هر کس بضرورة داند که طبع آب را که مقتضی اوست بفعل تغیر نتوان کرد تا میل کند بحیزی

دیگر طبع

دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی بعقل تبدیل
کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودی و بر آن اقدام ننمودی و اگر کسی نظر
اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند و علی الخصوص کودکانی را که بر یکی از طرف
طرفی برند اینجنین ورا روشن کردد و کودک در ابتداء فطرة مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت روی
او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادات خویش بحیلت و تحدیث پوشیده کرداند چنانکه دیگر
اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند اظهار نمایند در
کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند باسانی و بعضی بدشواری و بعضی بالطبع از قبول آن
متنفر بود و مقتضای مزاج ایشان چون حیا و وقاحت و سخاوت و وقت و دیگر احوال از ایشان صادر
و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول
و بعضی ممتنع القبول تا بعضی بخیر بر آیند و بعضی شریر و بعضی متوسط و چون مشاهده است احوال خلق بخلاف
که مبنی آنکه هیچ صورتی بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست
کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بوده در اصل یا آنچه عارض شده باشد
باتفاق بمانند بعضی در قید و بعضی در حالت شهوة و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر و لیکن مؤدب
اول همه جماعت ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اصل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمة بود علی
الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس
آرند و اصناف سیاسات و تادیبات صلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند
چیزی از این جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بوعد و وعید و ذکر امثال و
داخات باصلاح توان آورد تا این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجبار
و اختیار بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا او را ملکه گردد و چون بکمال عقل رسند
از ثمرات آن متمتع یابند و برهان بر آنکه طریق قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بیاید
داشت ازین تعقل کنند و اگر مستعد کمالی بزرگتر و سعادتی جسیم تر یابند باسانی بآن برسند انشاء الله
تعالی و هو ولی التوفیق **فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعتست**
شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

در ذات خویش و این قضیه است در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسانست
شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات
این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول آن اشارتی
کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود و اکمال جوهر
مفوض برای او و نقصان او در قصور آن صدد را بدین چنانکه در اسپ یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت خویش
نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسپند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضاء
افعال خاص و کند او و تمام وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمرهٔ
او اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانکه
در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوت فاحش است چه اسپ دونده
تازی با اسپ پالانی و تیغ هندی منیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم
تفاوت ازان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات اختلاف و مباینت نیست که درین نوع
و آن شاعر که گفته است وَلَمْ أَرَ أَمْثَالَ الرِّجَالِ تَفَاوُتًا لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدِ این شعر ازان بحسب
اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند ولیکن بتحقیق مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که
احسن موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بواسطه این صناعت میسر شود که
ازین مراتب انسانی را باعلا مدارج برسانند بحسب استعداد و قبول صلاحیت و هر چند همه مردمان قابل
هر نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته اند پس صناعتی که بعد اخس موجودات را اشرف کاینات تواند کرد چه شریف
صناعتی تواند بود و اینقدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد املال نکشد فصل ششم در حصر اجناس فضایل
که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباینست
که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازان قوتها بر دیگران غالب
شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدء فکر و تمیز و شوق نظر در
حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع
و مزید جاه بود سیم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب
و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب عدد این قوتها

بود

بود پس هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برد که
یقینست و در حقیقت جهل محض بود ازان حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت
نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد
و هیجان بی وقت و تجاوز ننماید در احوال خویش نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه عاقله
نصیب او کند و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند ازان حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا
بتبعیت لازم آید و چون ازین سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از
ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بدان بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و ازین
جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکماء متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اصناف فضایل چهار است حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بجمله
هر کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف
بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر او انکار رسد و بصایر دیگر
پیش ازین گفته اند که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگر تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه
اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس
بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خود بر وجه اعتدال بود چنانکه بی افراط و تفریط
فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود و یکی از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و چون کمال القوة علی آن بود
که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد از
جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است
و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را به سه صنف که یکی ازان مشتملست بر فضایل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسم مدخول بود و حل این اشکال
آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور
که وجود آن تعلق بتصرف علم ندارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور
که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد بل از جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد چنانکه

عدالت از حکمت حکمت از عدالت بود تا آنکه مراد از حکمت در این مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید آنرا
حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و شک برخیزد و هر یکی از فضائل
اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از او بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود
تنها بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت از او تعدی نکند
بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را
مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیر آن بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجاء
دیگران کردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چون این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی
دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس
ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود و در عموم
این فضائل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چیز چنانچه هست و جود وارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است یا
انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن و دیگری کردن یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبر بر آن
محمود باشد و عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت درو
ظاهر شود و از بندگی هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این سه قوت با یکدیگر اتفاق کنند
و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و
انتصاف در او ظاهر شود والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضائل باشد

و در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت
جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت
استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم
ملکه شده باشد تا در آن فصل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب
بی اضطراب و تشویشی که بر وظائف کردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند
در نظر که الی هما انقب خاطر بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف

از هر حقیقتی

از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد تا نه امری را که مدخل کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود
که صورتهائی که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص کردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند
و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده
باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم
ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن
بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عسر التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملائم و غیر
ملائم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر او راه نیابد
و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که کسی نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت
این جهان در چشم نیفکند و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود
و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک آن نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد
در شغب نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات یا در حربهائی که بجهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت
لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص کردد بر
اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدن را در بیهوده کردانیدن استعمال آن
جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه از و نازلتر باشند و اما
حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائی که محافظت آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت
آن بود که نفس از مشاهدت تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث کردد و اما انواعی
که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت
ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار
نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود
اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل
خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت
تنازع آراء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود

که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با
هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از وی صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور ماکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و رضا دهد بانچه سد خلل کند از هر جنسی که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی
که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حد از وی صادر نشود بشرط آنکه مطلوب
فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد
و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه خوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما
حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق
اموال و دیگر مقتنیات بر او سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید بمصب استحقاق میرساند
و این نوعیست که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن اینست انواع فضایلی که در تحت جنس
سخاوت است و آن هشت بود اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری
که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس
آسان باشد از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که
استحقاق آن را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرة و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بترتیب افادت
و بذل ما لا بد یا زیادت بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده
و ملازمت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و
شرکت دادن ایشان با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بطیب نفس از چیزهایی که
واجب نبود بذل آن بطریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است اول
صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت
هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیز را
که ممکن باشد با او و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر

معیشت

معیشت متفق شود و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت
آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صلت رحم آن
بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی
را که او کنند یا مثل آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که
دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که
حقوق دیگران بر وجه مجازات میگذارد و از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت اکفاء و اهل
فضل باشد بگشاده رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزهایی که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که
تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بگشاده پیشانی و تازه رویی
از آن تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت
بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نه بندد زیادت و نقصان و تعجیل و
تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت او بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان
حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت
ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد و اینست حصر انواع فضایلی
از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها بجای ماند در شمار نتوان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود
والله ولی التوفیق و هو حسبی و نعم الوکیل **فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که در اصناف**
رذائل بود چون فضائل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذائل بود در بادی
النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد
عفت است و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون
از حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی
معتبر بود چون اهمال کنند با هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلتی گردد پس هر فضیلت
بمثابت وسطیست و رذائل که بازاء او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا چنانکه بر سطح دایره
یک نقطه که مرکز است دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید از
جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جایی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین

فضیلت را بمنزلت حدی بود که آن حد از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذیلت
بر اطراف پس از این روی بازاء هر فضیلتی رذیلتها نامتناهی باشد و وسط محدود بود و اطراف نامحدود و
ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است
که میان دو حد خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و خطها نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در
سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و از اینجهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط
از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت از این معنی است چه وجود وسط حقیقی در اطراف نامتناهی
متعذر بود و ثبات بر آن بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته‌اند اصابة نقطة الهدف
اعسر من العدول عنها ولزوم الصواب بعد ذلك حتى لا يخطئها اعسر واصعب همین معنی خواسته‌اند
و بباید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که
وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال بود و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات
نوعی و شخصی بر زعم اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی
بحسب هر شخصی مختلف شود و اختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء
هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل نامتناهی باشد چنانکه
گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواء شخصی تحت بیانات مدون
خبر اندک و لیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست جز بر صاحب صناعت اعطاء اصول
و قوانین بود نه احصاء جزئیات چنانکه در ذکر قانونی بود و در تصویر دو انگشتری که بتوسط آن
قانون اشخاص نامتناهی این دو نوع در عمل توان آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنکه مادهٔ
معین و مقتضی احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و واجب بود که تصور کند اعداد
و انگشتریها مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحراف
راجع با دو نوع است یکی آنچه در مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طریق تفریط
لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف

و چون

و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد دو از آن بازاء حکمت و آن
سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت و آن تهور و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء
عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب
نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آن را گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل
این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن
جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف افراط است ولوع باشد بلذات بزیادت مقدار واجب و اما خمود
شهوت و آن طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشد از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل
اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن
انقیاد نمودن در فراگرفتن آن باستخفاف و تکلف طرق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و غیر آن
بسیار است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشد و منظلم کم سرمایه و عادل و متوسط حال و هم برین قیاس
در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد اعتبار باید کردن تا عدد هر نوعی در رذیلت معلوم شود یکی
در حد افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین
وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آمد از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی
بکار دارند و اما از جهت مثال آنچه بازاء نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بر آن قیاس کنند گوییم انواع
حکمت هفت نوع بر شمردیم ذکا و سرعة فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر
اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت و خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و مراد از
بلادت آن نخواهیم که از سوء اخلاط بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیل
که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود
میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی که بسبب حدت
مقدمات را از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتی که استثبات را صورت مجال
ندهد و میان تصعبی که متعذر و موذی بود و اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر با دراک چیزی که تعقل
در مطلوب واجب باشد و میان تقصیر فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود و میان نسیانی زاید

بضبط آنچه ضبطش بنماید بود و میان غفلتی از ثبات صور که مؤدی بود به اعراض از آنچه حفظش مهم باشد
و امّا الذکر واسط بود و میان فرط استعراض که اقتضاء تضییع روزگار و کلال آلت کند و میان نسیانی که از
اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس می‌باید گفت و باشد که
بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو
طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت
عبادت اند و باشد که فضیلتی به اضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چنانکه اسراف و تهور بیشتر
پیشتر گمان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این
طرف عدمیت و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که مانند فرط عدمی بود عکس این حکم
افتد مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی
که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد بلکه عدالت هر دو طرف واضح بود و اینست بیان اصناف
رذائل به اجمال و انواعی از بی‌نهایت اصناف امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد از این شرح اسباب و علاجات آن
داده آید ان شاء الله تعالی **فصل ششم در فرق میان فضائل و شبه وی** بیش از این در بابی که بر بیان
خیر و سعادت مقصود بود یاد کرده‌ایم که موجبات سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی به
تحصیل فضائل چهارگانه میسر شود و نفس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن
اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات او به جمیع این صفات بود و چون یک جنس از این فضائل تعلق به قوت نظری
دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق به عمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار
سه جنس باقی بدن و چون افعال بسیاری از مردم شبیه با افعال اهل فضائل بود و تمیز میان
فضیلت و آنچه نه فضیلت بود و معرفت حقیقت هر فضیلتی و تمیز میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و آنچه مبدأ
آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است بدین فصل این معنی را شرح و بیان کنیم گوییم امّا در حکمت
جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثناء محاوره و مناظره بیان هر یک از نکت حقایق به طریق
تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و به وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی
دهند امّا در حقیقت وثوق نفس به یقین که ثمره حکمت بود در ضمائر ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید

و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل نوعی از حیوانات بود در محاکات
افعال انسی و مثل کودکان در تشبه نمودن با بالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود
با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر این معنی مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل
اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض
نمایند یا بجهت انتظار چیزی که از آن جنس در ماهیت و زیادت از آن در معتقد ایشان در عاجله بنا یا در آجله آخرت
و یا بسبب کلال احساس آن اجناس بر ضعیف بوده باشد و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل
مانده مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاها که از شهرها دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه
از تواتر تناول و ازمان عروق و اوعیه از ایشان بامتلاء مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بحاست و آلت
راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بینه حادث شده
باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند حصول آلام و امراض که از احتراق اخلاط و ملامت
بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع جهت عمل اعفا از جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان به
صفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این
فضیلت آن بود که در سه قوه شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بی‌وجود آن ممتنع است که باین حلیت
متحلی باشد بی شائبه غرض دیگر چه جهت منفعتی یا دفع مضرتی و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی
از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل سخا
صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند از جهت تمتع به شهوات یا
بجهت مراء و یا بطمع مزید جاه و تقویت پادشاه یا در طریق دفع مضرتها از نفس و مال و حرم و یا ایثار کنند کسانی
که بمنت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بجنون و مضاحک و انواع ملاهی مشهور باشند و
یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این عمل مانند عمل تجار و اهل معاملات بود و سبب بذل اموال در امثال این
طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حریص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت
زدن مردیار و بعضی بطبیعت رنج طلب ند بنحا ده و گروهی نیز باشند که بذل اشیا در سبیل تبذیر بود
سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان افتد و بکسانی که از صعوبت کسب و تعب
جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در مثل این معنی حال مردی که سنگی گران

بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد و با سنگها آورده اند چه کسب دشوار چون بردن سنگ گران
بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال از جهت رتبت در
تدبیر عیش نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه مباحات نکنند بکیفیت اکتساب
آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار
شکایت نمایند و اضداد ایشان از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش
عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل بواسطه ملامت و نزاهت عرض از اعراض و احتراز
از وجوه خیانات و سرقات و مجتنب از ظلم اکتفا بافزودن و قوه از انفس بصدد محل لوم و فضیحت و عار باشد
چون خدمت اشرار و قیادت فجار و ترویج متاعها خبث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در هوا
و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب طبایع ایشان و تحضر بودن غمز و سعایت و نمامی و غیبت
و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن
افعال بدو خواهد رسید پس از بخت و ملامت کند و نه از گردش روزگار و شکایت نماید
بر چنین و منقبان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال از جهتی دیگر جز آنکه سخاوت
لذاتها جمیل است متوجه نکرده اند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و مقصد او آن بود تا علت و لی که جوا
محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عمل شبیه شجاعت صادر شود از بعضی مردمان
که شجاعت در ایشان موجود نبود بلکه مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام
نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغائب که حصول آن ممکن نبود و چه باعث براین اقدام طبیعت
شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص
و همت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی
که جاری مجرای مال بود نهایت خست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیاران و پیکان با عفا و
شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بجایی که از اعراض شهوت
و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب و سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکبات که از آن التیام
نبود از ایشان صادر شود و باشد که از افراط فی الصبر بر بندند و بدست و پای بریدن و چشم کندن
و انواع عذاب و نکال و مثله و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنا جنس و شرکا بجوین

که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند و شایع کرده اند و همچنین بجماعت باشد کسی که از ملامت
قوم و معیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا نفسی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاق نا واقف حاصل باشد
موجب معاودت او با مثال آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص
بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطهای مخوف اندازند و ترک بر جانها اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل
و دیگر حیوانات اگر چه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوه و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر
مشرف پس اقدام او بر طبیعت غلبه و قدرت باشد و مثل او با فراسته مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد
ضعیفی بی سلاح کند و اما اگر اینچه شرط فضیلتست در و مفقود است ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که جلد
او از ارتکاب امر قبیح شنیع زیادت از نفرت او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را و حیات مذموم
ایثار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احساس نیابد که مبادی شجاعت موذی بود و لیکن در عواقب
امور احساس افتد چه در عار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز اسمه و در مصلحت دو جهان خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این شهرت و امن کیرا و شود داند که
بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او مرکست و دایی و در محبت حق و قدم
او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از ملت و حمایت حرم و دفع دشمن و کوتاه کردن دست
متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از کریختن ننگ و عار دارد و داند که بدل در اختیار
قرار طلب بقای چیزی کند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالست باز آنکه اگر روزی
چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض حوادثی و مذلت و مقت و مفتت روزگار
کذراند پس بتخیل راه با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر از تاخیر اجل با چندین عیب و
آفت دارد و سخن شجاع باتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که از محض شجاعت حاصل
شده است مصداق این معنیست و آن سخن اینست ایها الناس ان لا تقتلوا تموتوا و الذی نفس
ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقام
هوا نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد
داند که افعالی که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که

نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت مبالات
ننمایند یا از افزعات هائل چون زلازل و صواعق نترسند یا از علتهای مزمن و امراض مؤلم یا از فقدان یاران
و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتیکه در معرض این بلیات باشند خایف نشوند بجنون یا وقاحت
نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که
بطریق آزمایش از بالای بلندی بجهد یا بر دود وادی یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن در گردابی افکند و در
سباحت ماهر نبود یا بر جانوری تند در معرض شتر مست یا گاوی نافر مجهد یا اسپی تند ریاضت نایافته برود تا بر
شجاعت تفاخر کند و بعد ر خود در مردی و قدرت برهان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد از آنکه
بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را خفه کنند یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند یا از مقاسات
امری شنیع بر بدن تحمل کردن لا بیش از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت
شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد
که مناسب آن حال بود و از اینمعنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت
چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که متکفل امور ملک و دین بود بجان کسی مناقشت و مضایقت نکند و قدر او شناسد
و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و
استهانت او بشداید و امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف و بچیزهائی که عوام از اهوال بزرگ شمرند
مانند قتل بحق ظاهر باشد نه بکروهی که تدارک آن ممکن بود او در حکمت شود و نزاز بعولی که ناگاه حادث
شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود در کسی که مستحق آن باشد و بر وفق آنکه
لایق بود و چون انتقام کشد هم بدین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند که کسی که در معرض انتقام
افتاد و از آن ممنوع شود و بعلی بنفس او در او بیدا کردن مال آن تحیر با تمام صورت نبندد و علی زائکه
برادر سیله باشد لشاکه در حالیکه بالطبیعه او مرکوز بوده باشد مقاومت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت
بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند
تا نفس خویش را بجان در ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه هیچ مضرتی یا نقصانی بکار و انکس رسد یا فرات
و چنین انتقام و مآل صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
تکونباید الا از مرد حکیم و شرایطان تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش بمقدار

حاجت

حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین
علی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از
جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا باعث غرضی دیگر مانند آنچه
تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال مثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه
عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه
بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و
کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در جمیع اوقات بر اقتنا فضیلت عدالت بود نه
بر غرضی دیگر و این کمال متمشی شود که نفس با هیاتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا
افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار ملاحظت باید کرد تا حقایق
آن انواع بدانچه شبیه بود باز شناسند فصل هفتم در بیان شرف عدالت و دیگر فضایل و شرح احوال
لفظ عدالت در روی معنی خبر دهد از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه
وحدت بر رتبه اعلی و در درجه اعلا از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از
مبدا اول که واحد حقیقی است در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود او بر شریفتر و بدین سبب
در نسب هیچ نسبتی شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ
فضیلتی کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی
عدالت ذاتست و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف و مرجع همه او و چنانکه وحدت مقتضی بقا بود
ثبات و قوام موجودات است و اعتدال طبایع حقیقت است که صمت فلک و کثرت و نقصان و زیادتی از حد
متباین بر کثرت و تحلیل وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد با اوج کمال و فضیلت ثبات
و اگر اعتدال نبودی دایره وجود باتمام نرسیدی چه تولد موالید ثلاثه از عناصر اربعه مشروط است با امتزاجات
معتدل و فی الجمله سخن در این باب بسیار است و موقوف بر اطناب و غرض آنکه باسر مقصود شویم و گوییم عدالت
و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بر وجهی از وجوه
انحلال با رجع با نسبت مساوات شود و الا نغمه متناسب خارج افتد در دیگر امور هر چیز را و انقلاقی بود
بوجهی از وجوه عدالت در و موجود بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال باشد یا کسر نسبت مساوات

بینهما نگاه بود که مماثلت که عبارت از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود
مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول
را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار دارند
مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسبتها چنانکه در علوم بیان کرده‌اند و
قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت
کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق
بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه بمعاملات و معاوضات دارد سیم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را
در آن مدخلی بود چون تأدیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال
مانند نسبت کسی است که در مثل و رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند آن فقط او بر این کرامت و مال احق اوست و
او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود تلف فی جور بود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم
گاه بود که نسبت شبیه بمتصله افتد و گاه بود که شبیه بمنفصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این
جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه
با این دینار چون نسبت این دینار با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سیم
نسبت شبیه بنسبت منفصله افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است
با رتبت خویش پس اگر ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری در مقابل آن با او
رسانند تا عدالت و تکافی بامثال اول شود و عدالت کبری بود که مناسبت و مساوات میدهد با چیزهای
نامتناسب و نامتناهی متساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بود و قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات
برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و علت دیگر
و نقصان در نهایت منتفی گردد و این کسر منتهی شود که بر طبیعه وسط واقع باشد تا ما ورای اطراف کند
با او همچنین در رخت و ثقل و ربح و خسران و دیگر اختلافات پس اگر در رخت و ثقل چیزی بر خفیف فرود آید از
ثقیل باز فرود آید تکافی حاصل آید و اگر تکافی نباشد اگر از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر
طرف زیاده کنند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد و در خسران افتد اگر زیاده گیرد در
ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی عدد باشد که اعتدال صورت نزدیک ناموس الهی باشد

پس حقیقت

پس حقیقت وانصاف تساوی و عدالت ناموس الهی است منبع وحدة او سبحانه و تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و
معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح آن گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند
و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد
و صباغ عمل خود با او تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا کمتر و بر عکس پس بضرورة به
متوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است
و احتیاج بعادلی ناطق باقی ماند اگر استقامت معاوضات بدینار که صامت است حاصل نیاید و عادل ناطق
استعانت طلبید و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامة بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس از این جهت
حاکمی حاجت افتاد و ازین مباحث معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی
ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس عدل است و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست
بود و آنچه بدان مانند و از اینجهة شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود پس ناموس خدا تعالی مقتدای نوامیس باشد
و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن
همین معنی بعینه یافت میشود آنجا که فرموده است و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط
و انزلنا الحدید الآیة و بدینار که مساوات دهنده مختلفاتست احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات
با ثمان مختلفه نبودی مشارکت در معاملت و وجوه اخذ و اعطا معتدل و منتظم نگشتی اما چون دینار
از بعضی بکاهد و در بعضی فزاید اعتدال حاصل آید و معامله حلاج با نجار متساوی شود و بدین آن عدالت
مدنی بود که گفته‌اند بالعدالة عمارة دنیا بعدل ... است و خرابی دنیا بجور ... و بسیار باشد که علی الخصوص
بنا متساوی باشد مانند قطر مجنحی که در مقابل زاویتین و متصلهما ... کار ... بسیار افتد و مانند تدبیر
صاحب لشکر که در مقابل محاربه ... بسیار افتد و بازاء عادل جائر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی
کند و بر منوال ارسطاطالیس قواعدی که گذشت جائر سه نوع بود جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد
نباشد و دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سیم جائر اصغر و آن کسی بود که دینار ...
و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور
در رتبه دیگر باشد عظیم‌تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس متمسک باشد بفعل ...

مساوا کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالة و ناموس الهی چیزی مجهود نماند باید که از قبل خدای تعالی جز
جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و چیزهائی که مؤدی بسعادة باشد و نهی از فسادها . بدنی بود بر شجاعت
فرماید و حفظ ترتیب بر مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن
باز دارد و فی الجمله بر فضیلت تحث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در نفس خویش پس در
شهری خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالة جزوی نبود از فضیلت بل همه فضیلة بود باسرها و جور که ضد
اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها و لیکن بعضی انواع جور از بعضی
ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود بنزدیک اهل مدن از آنچه در نهب و فجور و قیادة
و ممانعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف نیز جائی دیگر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب
بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که دفع و ابطال این جورها کند و خلیفه
ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ننهد و از شر دیگران و از اینجا گفته اند
الخلافة تطهّر النفس، بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که شرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که
بیسار و با رفاهیت منسوب و اهل عقل مرتبه حکمت و فضیلة را از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این دو
فضیلة سبب ریاسات و سیاست حقیقی باشد و من بعد مرتبه هر کس در خیر خویش باشد و اسباب جملگی امتناع
مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و ورود لذات تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سیم
خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقا و چیزی مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوة چون باعث شود
بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورة نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل بشهوة واقع شود
باشد بالعرض با آن رضا دهد وگاه بود که کراهیت آن اضرار و تألم بدان احساس کند و مع ذلک قوة شهوة بر
ارتکاب این مکروه حمل کند و اما شریر که قصد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد مانند
کسی که غمز و سعایت کند بنزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری را زائل کند بی آنکه منفعتی باو رسد لکن او را
مکروهی که باو رسد التذاذی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود
نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی باشد بضرر مانند
تیری که بقصد شخصی آید و بر آن دیگر خورد و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا و سبب و فعل در وی سببی
خارج باشد از ذات صاحب شر او و راه در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه سقوطی یا منت

تا یافتن

تا یافتن که شخصی بر تشنه بود که بوی رسد که آن شخص را در معرفت کمی باشد و او را هلاک کند و چنین شخص شقی و مجرم
بود و دیگری واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب حمیتی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عقاب از او ساقط
نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوة غضبی و شهوی که مصدر قبیح بتبعیت آن لازم آید بارادت
و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب آن اما اقسام عدالت گوئیم حکیم اول عدالت را به سه
قسم کرده است یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات بل سبب
وجود و هر نعمت که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او
و معبود او باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شرایط و جهد مجهود بذل کند دوم آنچه مردم را بدان قیام
باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات و سیم آنچه بدان قیام باید
نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ وصایا ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا سخن حکیم است
و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق خالق تعالی جلاله آنست که چون شریطه عدالة بنابر آنکه در اخذ و اعطا
اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازا آنچه بما میرسد از نعمتهای حق تعالی عز اسمه و نعم نامتناهی او
حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از
غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی از وجوه منسوب باشد تا بکیف اگر عطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه
مخصوص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق آن یا دیگر لطف آن امدادی میرسد و او در مقابله
اندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا ادای مفروضی مشغول نشود لا بد که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جهد و اجتهاد
بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در اخلال و تقصیر خویشتن را معذور نشناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل فاضل
باشد که از آثار ریاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در اقطار روان و در نظام مهمات و دفع حماة
حریم و ذب از بیضه او و منع ابنای جنس از ظلم بیکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل
و مهمل نگذارد تا تمام خیر او عموم رعایا را فرا رسد و شامل بود و هم احسان او میان اقویا و ضعفا علی الخصوص
واصل و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علی حده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تا عدل از آن مستلذ
انصاف بود و بسبب جور او را حاصل و هر چند بسبب استغنا او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا
و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صادق و بذل طاعت و نصیحت و ترک
مخالفت در سر و علانیت و سعی در تمام سیرت او بقدر طاقت و امکان و استطاعت و اقتدا با او در تدبیر

منزل و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتوانند بود و اغماض ایشان از اقامت این
مراسم و قیام بدین شرایط با فایده و اختیار نحو ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت بود چه اخذ بی عطا از کوتی
انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر بود تقصیر در مقابل آن باشد فاحشتر چه ظلم اگر چند
قبیحست در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح‌تر باشد چنانکه ازالت نعمت از اهل نعمت و انکار حق منعم شنیع‌تر بود و همچون
قبح در تقصیر در مکافات حقوق ملوک و در مساهلت طاعت و شکر و محبت و سعی در مصالح تا این غایات معلوم
شد که در قیام بحقوق مالک الملک جل جلاله که هر ساعتی بلکه هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود
او بنفوس و اجسام ما میرسد که حد تعد آن حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود
اگر از نعمتهاء اول گوییم که وجود است آن را بعلی در تصور نتوان آورد و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورة گوییم مصنف
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از ده هزار ورق در احصاء انچه در وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید
بیان کرده اند و هنوز از ده یکی فطرت برده در معرض تعریف نیاورده و از تحصیل معرفت بلی نکرده چنانکه بایدی هرگز
نیامده و بکنه حقیقة یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم
مدد دیگر از فیض عقل و نوع [illegible] بجد و سنا و برکات و خیرات و بعضی [illegible] عبارة و اشارة را در آن مایه مجال
نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر بینیم و اگر از نعمتهاء ابدی و ملک
سرمدی و جوار حضرت ربانی گوییم که ما را در معرض تحصیل و استعداد و استیجاب آن او ده است جز عجز و حیرت
و قصور و دهشت حاصل نیابیم لا نعلم بما نحمد هذه النعم الّا النعم و اگر بدین حق و علاء از مساعی ما بی نیاز است
سخت فاحش و شنیع بود که ما الزام از اداء حق و بذل جهدی که بوسیلت آن دست جور و تهمت حرج از شرط طریق عدل
از خود محو کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان را بدان قیام باید کرد چنین گفته است که مردمان را
خلافت در انچه بخالق [illegible] قیام باید کرد از جهة خالق تعالی بعضی گفته اند ادای صیام و صلوة و خدمة هیاکل
و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند باقرار بر ربوبیت و اعتراف باحسان و
تمجید او بحسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس
خود بترکیب حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظه و جماعتی گفته اند حصر باید
نمود و تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در معانی [illegible] که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت
او بکمال رسد و توحید او بحقیقة تحقیق انجامد و گروهی گفته اند انچه خدای را جل جلاله بر خلق واجبست یک چیز معین

نیست

نیست که آن را ملتزم شوند و بر یک نوع [illegible] بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان علوم مختلفست این سخن
تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و از و در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه
متاخران حکما گفته اند عبادة خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی انچه تعلق بابدان دارد مانند صلوة و صیام
و وقوف بمواقف شریفه از جهة دعا و مناجات دوم انچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید
و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و انچه درین باب بود سیم انچه واجب شود در مشارکات
خلق تعالی [illegible] انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و اداء امانات و نصیحت ابنا جنس و جهاد با اعداء دین و حمایت
حریم و از ایشان کرده هر یکی با اهل دین [illegible] و تفصیل هر باب در هر وقت و زمانی و هر اقلیمی دیگر اقتضا [illegible] بود و جهی دیگر
بود که علما بیان آن میکنند در عموم خلق واجب بود اقتضا دو متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده
باشند و باید دانست که نوع انسان از موقنان خواستند و آن مرتبه حکما بزرگ و علما کبار باشد و مقام دوم مقام
اهل احسانست که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم به حلیت عمل متحلی باشند و بفضایل
کرم و شیم موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند
و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فائزان خوانند و مخلصان نیز
گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای آن نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعلا
این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی سیم
حیا از جهل و نقصان فطرتی که بتخیل اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و اما
اسباب ضلال اخوان در حضرت عزت و اما اسباب انقطاع از ان حضرت که لغت عبادة از آن است هم چهارگانه
بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و آن را بشر تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و آن را تخلف
تبعیت لازم آید سیم سقوطی که موجب تردد بود و تبعیت لازم آید چهارم سقوطی که موجب حسرات بود یعنی
دوری از حضرت و بغض تبعیت لازم آید و اسباب شقاوة ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشد چهار بود اول
کسل و بطالت و تضییع عمر باین آن افتد دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد سیم وقاحت
که از اهمال نفس و خلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بود در رذائل که از اصرار
قبایح و ترک انابت لازم آید و در القاطع تعذیب دوزخ و شقاوة و ختم آمده است و معالجات این چهار القطع
معالجات این چهار سبب بحکمت و هر یکی از این شفا و تنها علاجی بزرگ تر این بر وجه اجمال یاد کرده آید

ان شاء الله تعالی اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و آنکه کمون الهی کدامست چون عدالت حاصل آید قوتها
و اجزای نفس با یکدیگر در رفق شد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود و هر نفس بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین
وجهی که ممکن بود قادر شود و این غایت نهایت قرب نفس نوع انسان بود از الله تعالی و نیز گفته‌اند که توسط
عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلة
یک رذیلت نیست بیان این آنست که جور همه طلب زیادة بود و هم طلب نقصان چه جائر در آنچه نافع بود خود را
زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خود را نقصان طلبد و دیگران را زیادت چون عدالت
تساوی بود و هر دو طرف تساوی زیاده و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی
از جهت توسط اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتیست نفسانی
بود که ازو صادر شود تمثل بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد
پس صاحب عدالت را بر هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس الهی در طبیعت نباید بلکه همگی همت او
بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود و چون مساوات از وحدت نابد و طبع او طالب مساوات بود و اول مساوات
دو شخص باشد و چیزی مشترک میان هر دو یا دو چیز و یک شخص ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و نباید
دانست که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوة چه فعل بی این هیأت صادر شود چنانکه
گفتیم که افعال عدول از غیر عدل صادر شود و قوت و معرفت بضدین متعلق بیکسان که بضدین علم بضدین
و قدرت بضدین یکی بود اما هیأت که قابل ضدی بود غیر هیأتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی
در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراکست در باب
معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اخذ مال افتد بشرایط معلوم و حریت در انفاق مال هم بدان
شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق عطا بود پس بفضل نزدیکتر بود و دیگران
خود را از عادل دوست تر دارند و بدین سبب بار اکثر خلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت
چه خاصیت فضیلت عدل خیرات نزد تو نه شر و خاصیت محبت مردمان و محبت گفتن ایشان و بذل
معروف بود و نیز در جمع مال و صرف مال نه مال به برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و دوستی
نباید چه کسوت بود از وجوه جمیل بود تکاسل نکند در کسب چه توصل و بفضیلت خود بتوسل مالست
و از تضییع و تبذیر و بخل و تغیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی

ایراد کنند

ایراد کنند و از آن جواب گفته‌اند و آن آنست که چون عدالت امر اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلة و استحقاق
محمدت کسب کند باید که جور هم که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب
کند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته‌اند هر که ارتکاب ظلمی
کند که موذی بود بنفس وی که ظالم نفس خود باشد از آنجهت که با قدرت بر دفع نفس اختیار نکند و ترک مشاورت عقل
ایثار کرده باشد و استاد ابو علی بهتر از این جواب جوابی دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتهای مختلف
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت فراط
با کسی که دوستی ورزد کند افعال اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از انعقاد فعل پشیمان شوند و سبب آن بود
کرده حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید و چون آن قوة استخدام عقل و استعمال
او کرده باشد عقل را مجال اعراض نبود و بعد از سکون سورت قوة قبح و فساد ظاهر کرده اما کسانی که بسمات
فضیلة موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و قصد بفعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی
دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن آنست که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت
مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته‌ایم که عدالت مستجمع فضایل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه
نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که
تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضایل بر طریق سوال نتواند بود چه سخا
با آنکه وسطست میان اسراف و بخل زیادت در عطا باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسطست
میان شره و خمود و نقصان در وی باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت
شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیاده نیز احتیاط را با آن اضافت
کند و اگر مثل همه مال را بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع کند او متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال
عدالت کرده باشد پس معلوم شد که تفضل مبالغت زیاده و متفضل عادلیست محتاط در عدالت و دیگر
او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر هیچ
جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آنجهت که مبالغت در عدالت نه از آن جهت که خارج است از
عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت شارع کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات نگاه بود که در
جوهر بود نگاه بود که در کم بود و نگاه بود که در کیف و همچنین در دیگر مقولات و بیان این آنست که آدمی هوا

متکافی اند در کیفیت نه در کمیت اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و در
کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی همچنین آتش و هوا
و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی و در کمترین مدتی و لیکن باری عز
علا بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی
افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزو یکدیگر محیط شود و افنا کند
تا انواع حکمت پیدا کرده و اشارت باین معنی است قول صاحب شریعت انجا که گفته است بالعدل قامت
السموات و الارض غرض آنکه ناموس عدالت کلی فرمایند تا اقتدا کرده باشد ببرهانی و بتفضل کلی
نامحصور بود و عدالت کلی محصور از جهة آنکه مساوات او بر حدی معین باشد و زیادة محدود نبود بلکه با تفضل
خوانند و بر آن حث و تحریص کنند چه تفضل تام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت تام و شامل باشد و انچه
گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را اخیر در ضیعت خود
تواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق از و قبیح آید و انچه گفتیم عدالت هیئاتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانیست
چه آن هیئات نفسانی را ابنیه و جداعتبار کنند یکی بنسبت با ذات آن هیئات و دیگر باعتبار با ذات صاحب
هیئات و سیم باعتبار با کسی که معامله بدان هیئات با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند
و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که در اول هم با نفس خود بکار دارد
و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانچه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث
شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف مطالب متناقضه و انواع
کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب احوال و تجاذب قوی اجناس شرور مزدحم حادث شود و حال
همین بود هر کجا اکثری فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند و بیمن وحدت که ظل الهیست
ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوة
تمیز که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کند تا او بشرط اعتدال و تساوی نگاه دارد

هر یک با حق خود رسند و نوعی نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب
بود تعدیل دوستان و اهل و خویشان و اهل حضرت هم برین صفت و بعد از ان تعدیل اجانب و اباعد و بعد از ان تعدیل دیگر حیوانات
تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت تمام گردد چنین شخص که در عدالت بغایت برسد
خدای و خلیفه او و بهترین خلق او و باز آنکه بدترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از ان بر دوستان
و پیوستگان و بعد از ان بر باقی مردمان و اصناف حیوانات با اهمال سیاسات چه علم بفضیلت یکی بود پس بهترین مردمان
عادل بود و بدترین جائر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت است و اضطراب و عدم با فنا
فضیلت عدالت از جهة فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر بدهند و خلاف برخیزد نظام
حاصل آید چون این بحث بحکمت منزلی و مدنی الیق تراست در شرح مرتبت محبت توقف اولی و الله اعلم بالصواب

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف
حرکات که مقتضی توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعة مانند مبدء تحرک
چوب بوسایط نطفه در مراتب تغیرات مرتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت
مانند مبدء تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعة بر صناعت مقدم
است هم در وجود و هم در رتبت چه مرصد و او از حکمت الهی محض است و صناعت از محاکات او
انسان باشد باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعة بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمنزلت متعلم و
تلمیذ چون کمال هر چیز بعد ازین چیز بود که بطبیعة و تشبیه بطبیعة چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب
و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعة اقتدا کند تا کمال که قدرت الهی طبیعت را
بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجهی بهتر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود
و آن حصول آن کمال بود بر حسب اراده و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغ را در حرارت
مناسب حرارت سینه مرغ تربیت دهند همان کمال که بحسب طبیعة متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بتربیت
موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود در یک دفعه که وجود امثال آن
بطریق حضانت متعذر باشد و چون این مقدمه تقدیم یافت گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما قصد
آن آمده ایم امری صناعیست در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود و انچنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات
در بدو خلقت ما چگونه اتفاق بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان

حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چنانکه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدم
تعلیمی و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود آواز برآوردن و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی
که مشاهدهٔ آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند و چون تصور ملائم و منافر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید
و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد بانتقام
و دفع قیام نتواند نمود قیام نماید و الا بمدد دیگری باستعانت ذکر کند و از مادر استغاثه نماید و بعد از این قوتها
و شوقها که مبادی آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بر جمیل و قبیح و میل بدین قوت نیز روی در تزاید
نهد و هر یکی از این قوتها بحسب کمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر غایت آن کمال در نوع بر وجهی که متوجه
بند اما قوت اول که مبدء جذب ملائم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بشخص تمیه نزدیک رساند بکمال
که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق تناسل حادث کرده و اما قوت دوم که مبدء
دفع منافیست چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق
و ریاست پدید آید و اما قوت سوم که مبدء نطق و تمیز است چون در ادراک تخیل جزویات تمهادت یابد
بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالی
که متوجه بدان باشد بطبیعت بر وجه تمام کرده و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت
وجود ظلم یافت بتوسط صناعات بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد
همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقی و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت
کرده و ابتدا بتعدیل قوهٔ شهوی کند پس تعدیل قوهٔ غضبی و ختم بر تعدیل قوهٔ تمیز کند اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در
ایام طفولیت تربیت بقاعدهٔ حکمت یافته باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید
گزارد و جهد کردن تا همات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدء تمام بر عکس مصلحت تربیت
یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت نومید نباید
شد که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و بعد دست دیگر تا آنگاه که بحد
امتناع رسد و جز تلهف و تاسف چیزی بدست نباشد اعاذنا من سوء تقصیر و لطفنا ما یضیع و جهد و باید
دانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ما گفته ایم
که فضیلت امور صناعیست اما بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد در

بیشتر

بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب نجارت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیئاتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدء صدور آن فعل باشد از او بر وجه مصلحت بی تکلف او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت
نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیئات و ملکه در
نفس او پدید آید که قدرت آن بر اصدار آن فعل بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه نسبت آن فضیلت موصوف باشد
و چون چنانکه گفته آمد در صناعات اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب تر صناعتی بدین صناعات صناعت طب
که بر تحویل بدن مقصور است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدا کردن درین صناعت بطبیعت
لازم باشد پس اقتدا بطبیعت بوده و صناعت طب بطبیعت و از این جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی
خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنکه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنکه مقتضی ازالت علت بود همچنان این
علم دو فن باشد یکی حفظ محافظت فضیلت بود و دوم آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر فن بجای خویش بیان کنیم
انشاء الله تعالی و لیکن از این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوهٔ شهوت باید کرد و بعد از آن
بحث از حال قوهٔ غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف تا آن اگر بر قانون اعتدال
بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن سعی کند و آنچه منسوب با آن قوت جمیل بود او را ملکه شود و اگر از اعتدال منحرف
بود اول بر ردّ آن با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمودن و چون از تهذیب این دو قوه فراغت یابد بتکمیل قوهٔ
نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرده و اول کردن در علم شروع نماید بخوض در دو فنی باید کرد که ذهن را
از ضلالت صیانت کند و طریق اقتباس معارف هدایت کند پس در دو فن که وهم با عقل در قوانین آن مساعد باشد
و تحیّر و خبط را در آن مجال نیست تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر جمع
اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت
مبادی موجودات این بحث با انتها رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد
بعد از آن بحفظ قواعد عدالت توقف باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن طبیعت متعدد گردانید و چون
این دقیقه نیز رعایت کند انسان بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد
در سعادت خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نگذاشته باشد و
مشغول بخود و سعادات سه جنس بود یکی سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی و سیم سعادت مدنی که با اجتماع
و تمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن او جامعیت اول

علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع
آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن بازگردد چون معالجات
و حفظ صحت و علم هیئت که عبارة از آن طب بود و چون علم نجوم که تقدمهٔ معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی
علوم بود که بر نظام حال ملک و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد و مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار
و تنزیل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدین ماند و منفعت
هر یک بحسب منزلت او باشد **فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود** چون نفس
خیر و فاضل باشد در تحصیل فضیلت و تحصیل سعادة متوفر و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود
بر صاحبش اهتمام بامور یکه مستدعی محافظت بر شرایط و اقامت بر آن رسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت
نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند هیچ چیز
در نفس زیادکار از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موافقت و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلی
نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص و مانند کروهی که بمسخرکی و جنون شهرة یافته باشند یا همت بر
اصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف کردانیده چه مجتنب ازین طایفه حافظان صحت را مهم ترین
و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان تحرز واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع
اخبار و مجازات و روایات اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس
و میل طبیعت مشوب خواهد بود تحرز واجب بود چه از حضور در یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک
بیت در آن شوم چندان وسخ و خبث بنفس تعلق کیرد که تطهیر آن جز بروزکار دراز و معالجات دشوار
میسر نکردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان مبتدی و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده
باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی
در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانات که بحسب حکمت اولی منظور شده است و اکر نه سبب زمام
عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع بآن مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری
منتهی نکشتی و باید که دانسته باشد که موافقت دوستان حقیقی و مخالطت یاران موافق در مزاح
و حکایات مستطاب و مکاتب محمود که مستدعی لذت مباح و مرضی بود بر وجهی که مقتدای آن عقل
باشد نه شهوة و آن حد توسط بود در جز اشراف با مرتبهٔ نقصان نینجامیده بود و داخل باشد در آنچه از آن

احتراز کرده می بود نه بر مهر انبساط را نیز مانند دیکر اخلاق دو طرف بود یک جانب افراط و آن مجون و خلاعت
و فسق موسوم و دیکر جانب تفریط و بتعریف ندامت و عبوست و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که
بشرایط اعتدال مشتمل بود بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف فضایل حسنه بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل
عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از بان مواخذه میکند و اخلال و اهمال آن
بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغهٔ اطبا در تعظیم امر
این ریاضت زمبالغهٔ حکما بیش آید در تنظیم نفس آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود
و از فکر در حقایق معانی اعراض کند بله و بلادت کراید و مواد خیرات عالم قدس ازو منقطع
شود و چون از حلیت عمل عاطل کردد باکسل الفت کیرد و بهلاکت نزدیک شود چه از عطلت و تعطیل ملزم
انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی نعوذ بالله منه اما چون لها
نو آموز را ریاضت بامور فکری و ملازمت علوم حقایق کار تعادت کند با صدق الفت کیرد و موت نظر در
سیاست شمرد و بار اخف مستانس شود و طبعش از دروغ مستنفر کردد تا چون بدرجهٔ کمال رسد
شود و بنظر دقیق بامطالعهٔ حکمت بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی
برسد و اکر این طالب علم و براعت بکار روزکار دو سه آمن اقران شود باید که عجب او را از مواظبت
بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند باجود مقرر بود که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم
و باید که در معاودت درس آنچه بر وی مکشوف شده بود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که
آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری بر وفق یاد کند کما قدعوا هذه النفوس فانها طلعة و تعاهدوها
فانها سریعة الدثور چه آن کلمات با قلت حروف در غایت فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت مشتمل است
بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی که
میکنند و کسی که بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مونتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود بسبب
باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و غادری و عطالی بیاناید بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از
رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتها عرض و خاطبان فواید آن را چکونه تحمل
مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و تنا

تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال از مصایب و مخاطر
و ندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از
مطالب ظفر یابند از بیم زوال و انتقال بر عقبات و بقای آن وثوق و استظهاری نیابند مواد آن از
امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حادثات سلامت نیابد و طوارق زمانه را
بدان تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس خاطر ایشان را در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود و نامتناهی
بود و اگر مطالب این نوع پادشاهی باشد که اخص خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شداید در باب
او متضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد و
حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب و اولیا و اعدا ضروری باشد مضاعف
شود و مع ذلک ایشان استزادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان کی برارضاء یکی از
ایشان قادر نبود تا بارضاء همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل میبود بل از اخص خواص بل
از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی بکند که از صعوبت و شدت و تهیج غیظ و غضب
و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت ترک بار زو خواهد و با این جمله از تحاسد و
تنازع اعوان و انصار و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد بر جان ناایمن بود و چندانکه بر دستان
و حشم زیاده باشد دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق مدد زیاده بود و چون آن قوم
هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب فکر و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور
خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویشتر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج
باندازهٔ محتاج الیه بود هر کرا در سد حاجات و مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی و بیشتر بود
و هر کرا حاجات و منافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر بکار شود و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی
است که او را بهیچ چیز و هیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمهمات و اموال و درویش
ترین خلق ایشان باشند و ابوبکر گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوک
بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته است که هر کرا بوجهی پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او را
از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بطلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع
حیوة او پیدا شود و استشعار بر دل او استیلا یابد بر اندک حسد برد و از بسیاری خشم شود و

سلامت ساحت

سلامت ساحت نماید و از ادراک لذتها و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند
و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه افزای باشد و چون دولت
او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود حق سبحانه و تعالی بمقتضای عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عقوبت
مضایقه الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست و الحق در وصف احوال ملوک تیر بر هدف صواب
زده است استاد ابوعلی که یکی از بزرگترین پادشاهان روزگار را مشاهده کرده ام که این کلمات را استنشاق
میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک بنگرند
و زینت منصب و سرور و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و دواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنایب
و کوکبه و دبدبه ایشان بینند گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذتی بی
نهایت باشد لا لعمرالله که ایشان در انکار این احوال از افکار و نظر غافل باشند و باندیشها صرف ورزی نکنند
و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول‌اند و اگر کسی خواهد از حال ممالک و سلاطین و اگرچه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ممالک و ملک او و اگرچه بسیار بود و بتجربه و قیاس بعضی اعتبار کرده تا آنچه گفتیم
او را واضح شود و تواند بود و اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد بعد چند روز ابتدا از آن التذاذی
یابد و چون چشم بر مشاهدهٔ آن اسباب بنشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و القای بصر بحکم
کند که از دایرهٔ تصرف و خارق افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو
دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و با همت در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی ننماید تا جملگی امور پادشاهی
و اسباب بجا نماری برود و بهال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت آنکه
که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرق کار استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقبت و
آفات و احداثی که بدیگر اصناف بنیاد و ثروت منظرق شود و اینست حال ملک الناس نعمتهای مجازی و اما
نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و صورت ارباب فضایل موجود بود منافعات آن هیچ جبار آفت صورت نبندد
جز موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانکه خواجه سنائی فرموده است بیت داده
خویش خرج بستاند نقش اقلیما و دان ماند و واهب آن خیرات باستثنا آن امر کرده است که امثال تا نعیم
هر لحظه نعمتی دیگر تمام دهد تا انجا که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع کند ادبیم بتفاوت و هلاکت خویش
داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه امثال جواهر نفیس باقی ذاتی خاطر کنند و در طلب اغراض

خسیس نفس باشند تا اگر بعد اللتیا واللتی چیزی از آن بدست آرند با طالبان بماند و هرآینه از او و را از پیش او
باا و را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بکفاف قادر بود و باقتصاد در مندکافی کرده نباید
که بفضیلت طلیدن مشغول کرد و چرا آنرا فضایح بود طالبان مکارم بیند که آنرا فضایح بود و ما پیشتر بکفاف
و اقتصاد اشاره کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش که در ازالت
وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذات که حاجت آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید بل سوی ترین لذت
صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذات هم صحت و هم لذت و در اقدام
بر آن نه لذت و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد رمق قادر نباشد بسبب طلب محتاج شود باید که از مقدار
حاجت مجاوزت نکند و از استیلا و حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در این معامله طریق مجامله نگاه
دارد و چنان نوا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض می باید کرد و در دیگر حیوانات که چون
ایشان سیر شود از سعی و طلب باز ایستند اعراض کند تا تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی
بتناول [illegible] روزگار بگذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرید و تنفر چنان از
اقوات اضداد خویش مانند جعل و مگس انگبین از غذای یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص و همچون
نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هریکی بدان قدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم
نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده اند باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نگرد و آنرا
بر [illegible] که باخراج و دفع آن احتیاج داده و در باب حرزه و فضل [illegible] و اشتغال بعقول [illegible] اطعمه و [illegible] اعا
در تمتع بدان همچون تناسل و تقاعد از طلب معاد ضروری قبیح شمرد چه تیقن شناسد که تفصیل ماده دخل
بر ماده خرج و استحسان سعی و طلب یکی از این دو بدون دیگری از مقتضیات طبیعت نه از روی
عقل چه طبیعت را ماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل را تحصیل خواهد کرد و فضل عنایتی است و از آن روی
که هرچیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتملست آنرا ملایم میشمرد و ماده خرج را چون [illegible] بمعنی
آن روزایل شده است و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نو میکند مستقر میشمرد و تتبع عقل طبع
در تیقن هم از قبیل استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه یاد کردیم و باید که محافظت صحت نفس تهییج قوت شهوت
و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان بطبیعت گذارد و غرض از این آنست که بنیاد بود که بدو لذت
کردن وقت را بدان شهوتی بیاد در حال یقظت و بتی احساس کرده باشند با عادت مثل آن اکتساب کند و آن [illegible]

مبدء

مبدء حرکتی شود تا از قوت را بر تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را از اخس علت
نفس حیوانی استخدام کرد چه توسل بمقصود جز بدین وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند
یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاصی یابد از و مشغول گردد و ظاهر است که خردمند بوالکان بچنین حرکات اقدام
ننماید ولکن چون عاقل هیجان این دو قوت را بامزاج گذارد و داعی طبیعت خود بکفایت مهم قیام کنند چه
ایشان در این باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار انجح حفظ صحت
بدن بر آن مقدر بود و در تعیش نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد
لازم ننماید اضعاف سیاست دیات و تمشیت مقتضاء مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر
دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرا عادتی خلاف
اراده عقل چیزی از و صادر نشود و اگر بکدور نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود
آید عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بطعومی مضر مبادرت کند در وقتی احتمی متهم بود او را
مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندان که مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ملام مبالغت کند
اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا ببذل صدقه که بر دشوار آید ادب
کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهاء شهر خویش را مرد شمرد که مرتی تا بر ملامت او
توبیخ کردندی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی بوضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال
صالحه و معاناة ریاضت زاید بر رسم معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که اختلال و رخصت
در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل [illegible] نکند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات
از ملابست رذایل و مسامحت در فعل آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن مبالغت
نشود چه آن بعینه بتدریج بارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدا موافق ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن
در وقت ثوران غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب بر و دشوار
نبود و چه بسیار بود که در مجلسی سفهاء مبتلا شوند بسفاهت و شتم اعراض فرموده کردند و استماع انواع
فحش بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متاثر نشوند بلکه بود که بر امثال آن کلمات خنده های بی تکلف
از ایشان صادر شود و آنرا بر بشاشت و خوش طبعی حمل نمایند و اگر چه بیشتر از آن در نظایر آن احوال احتمال
جایز نشمرده باشد و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده و همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت

کبر دوا ز مجاورت سفیهان و از محاورهٔ ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوة و
غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان
مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید و باید که حافظ
صحت نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس حکیم گفته است در کتابی که
در تعریف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او را برو مخفی
ماند و آن را اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند
و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اهمال
واجب داند تا از آن تجنب نماید و در این باب جهد باستوار بود و کبر دو بر آن راضی شود که گوید بر تو هیچ
عیبی نبینم بلکه با او بعتاب درآید و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سؤال
اول معاودت نماید و الحاح زیادة بجای آورد و چون بر اخبار کردن اصرار کند اندوهی تمام بر آن سخن
و اعراض صریح قولا و فعلا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تغیر او باشد اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهیتی فرا خود ننماید بل با بساطت و ابتهاج و مسرت آن را
تلقی کند و شکر آن برو لازم داند و اوقات خلوت و موانست نگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام
او از عیوب شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضاء محو آثار و قلع رسوم کند معالجت تقدیم رساند تا ثقت
آن دوست بقول او بر آنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت
انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات
طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست در این مقام با منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب
احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز
استعمال کند پس مرد بر عیوب خود مشتاق شد و در آنچه افترا کرده باشد نفس خود را متهم شناسد در احتیاط
خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است خیار مردمان از اعدا انتفاع یابند
و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است میگوید که میباید که طالب
فضیلت از صور آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورة و سنتی که متتبع سیئه او استفاده کند
و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و هر یکی را خود را بمذمت و عتاب ملامت

کند

کند چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده
باشد باستقصای فعلی بتقدیم رسانده زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده بود از سنت و بادها
رکیک و کیاء در اینها و خلل که بعدم تحری از ما تا قصر فوت شود اجتهاد کنیم و در حفظ اعتداد در ذات ما التفاتی
افتد که بقای نوع بر توفیر آن مقدرست و فوائد ما بر تقصیر آن مقصود اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم
در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حمدی بر وقامت کنیم که در تقبیح آن رخصت راه ندهیم چه اگر چنین کنیم
نفس از معاودت ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آثار افراط و تفریط نکنیم
و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند
دفترها و کتابها الفاظ حکمت را ذکر کنیم و دیگران از او خود ارزان بی نصیب باشیم مانند سنگ فسان نباشیم که آهن تیز
کند و خود نبرد بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او در حکم خود
مشابهت دهیم و اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا
اینجا سخن کندی است و این معانی از سخن دیگران بیان افتد نیز دیگر است در این باب و بالله التوفیق و
العصمه والسلام **فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن رد از رذایل مقدم بود** همچنانکه در علم
طب بیان از ازالت مرض مقدم کنند در طب نفوس ازالت رذایل باید کرد و ما پیش از این اجناس فضایل حصر کردیم
و اجناس رذایل که بمثابت اطراف نقاط آن اوساط اند بر شمرده و چون فضایل محدودست و رذایل نامحدود و ملک
چیزی را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشد در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را
اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشد یکی در غایت افراط بود و
دیگر در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون صناعی در معالجه امراض
آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجه آن مشغول باشند و امراض
انحرافات از جهت باشند از اعتدال و معالجات آن رد آن با اعتدال بحیلت صناعی و چون قوای نفس انسانی منحصر
در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوة تمیز و دوم قوت دفع و سوم قوت جذب و انحرافات هر یک از او کونه بود
یا از خلل که در کمیت قوة باشد یا از خلل که در کیفیت قوة افتد و خلل کمیت یا از تجاوز اعتدال بود
در جانب زیادة یا از تجاوز اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض قوتی از سه جنس تواند بود یا
بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءة اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود و آنچه تعلق

بعمل دارند و مانند نجار و نحو نظر بحکم بر مجردات بقوت وهم و حواس همچنانکه بر محسوسات و در انچه تعلق بنظر دارد
و اما تفریط در و چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از معقولات و احتیاج بتنقیح احکام محسوسات
بر مجردات در نظریات و اما رذائل قوت دیگر چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثلاً علم جدل و خلاف
و سفسطه بنیت باکی که آنرا بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا به نیت
باکی که غرض از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غضب و فرط انتقام
و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خوی طمع و بد دلی و تشبه نمودن
باخلاق زنان و کودکان و اما رذائل قوت چون شوق بانتقامات فاسد مانند خشم گرفتن بر جمادات و حیوانات
یا بر نوع انسان و لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر احوال و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص
نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت نباشد و اما تفریط در و مانند فتور و طلب
اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیطه
که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض بسیار دیگر خیزد که مرجع همه با این اجناس
بود و از این امراض بعضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض منشعبه آن باشد و آن
حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای
دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجات آن مهم تر و عموم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر یکی
بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی
و بیان این آنست که چون نفس انسانی و بدن بیکدیگر مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگر مشیت خود
منوط کرده است تا از هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیر دیگری میبود مثلاً تاثر نفس از فرط غضب یا
استیلاء عشق یا قوت اندوه موجب تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و ذبول
و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر
حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوا و ملکات پس معالج نفس باید که اول در تعرف
حال سبب کند تا اگر تغیر نفس بدنی بود باشد آنرا با نضمام معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود مداومت کند و اگر
تاثر نفس بود در تنقیح شود که بحاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا
و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار کرده اند بدین طریق که اول تتبع در قلع

که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کند و بعد از آن اختلاف
که از طرفان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و اقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کند پس بارادت عقل از آن
تجنب نماید اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الا مداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد چون مشغول شدن
در تکرار افعال که متعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل التفات کند و این معالجات جمله بازاء
علاج غذائی بود نزد اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود به توبیخ و ملامت و تعییر و مقاومت نفس
فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد و در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو
قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین کند چه هرگاه که یکی غالب شود
صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه یاد کردیم قوت شهوی تقیید شخص و نوع است که مانع وقوف
غضبی کسر سورت شهوت تا چون بنشان متکافی شوند قوت نطقی از اشتغال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت
معالجات دوائی بود نزد اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بجانب
بود باید که بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و مقاومت آن اشتغال باید جست و شرط تعدیل
نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و برتبت وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک
آن ارتکاب باید گرفت تا آن اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرض دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت
معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و بمرض دوم مستلزم احتیاط تمام واجب شناسد تا
انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بوقتی نفس معاودت عادت راسخ مبادرت
کند و را بتوبیخ و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام نذورهایی که قیام بدان مشکل
بود بالتقدیم ابقا مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجت مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود
در طب آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی و ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بحسب کمی
که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و به فضائل و رذائل و معرفت آن افتقار متعذر بود و ما از جهت زیادت
بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس آنست اشارت کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض
و اعتبار معالجات آسان شود و اللّه الموفق و المعین **اما امراض قوت نظری و اگر چه مراتب بسیار است چه**
بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب و لیکن تباه ترین انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم جهل بسیط و سیوم جهل
مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سیوم از جهت رداءت **علاج حیرت** اما حیرت از تعارض

ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک ترین رذایل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه اولی کند که جمع و رفع نقیض و اثبات در یک حال محال بود و ملکه کند تا بر اجتناب
در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بنفی و یکی طرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین
منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس با استقصا فی البلیغ و احتیاطی تمام در هر طرف فی الاستعمال کند
تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی
که بر معرفت مغالطات مشتملست علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود که
نفس از فضیلت علم عاری باشد بی اعتقاد آنکه عالم است و این جهل در مبدأ مذموم
نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه اگر کسی که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ
باشد و فطرت نوع انسان خود بر این حالت بود اما مقام نمودن بر این جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم
مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود که فضیلت انسان بر دیگر حیوانات به نطق و تمیز است و حاصل
که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع و مصداق این سخن با یکدیگر
در مجلس که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشد حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی بازگذارد و
بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشد تشبه نماید و چون در خیال فکر کند و اتنبیه افتد بر آنکه آن
سخنها اگر در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم میتواند گفت با بانگ دیگر حیوانات مناسب تر از آنست که بنطق
انسان چه اگر به نطق تعلقی داشتی در وجه محاورة جماعتی که انسانیة ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال
توانستی کرد و باید که در بیان دلایل ایشان وقوع اسم ایشان خود بغلط بشنیده چه گیاه گندم را گندم خوانند
بر وجه مجاز و مراد استعداد آن در قبول صورت گندمی و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق
تشبیه یعنی بمردم ماند بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در دو جهد از اصناف حیوانات نازل‌تر است
چه حیوانی بر آن قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست و بر کمالی
که غایت وجود او آنست متوجه و جاهل بجاد فاین پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در وجود مفقود
یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص حیوانات خود را بجمادات مناسب‌تر
یابد و با منافرت با اصناف جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد و علم جزاء الی
اسفل السافلین پس چون بدین تفکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس

کائنات

کائنات آنست وقوف یابد اگر در دعوی نقلی و بیار انتعاش مانع بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کلٌّ میسّرٌ لما
خُلِق له. علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل
و جزم بر آنکه او عالمست مشغول و بصورت این رذیلت شناعت را از این رذیلت بیشتر چنانکه اطباء
ابدان از معالجه بعضی امراض و علل مزمنه عاجز باشند اطباء نفوس از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه
با وجود آن صورت که متنبه نشود و طلب نکند و این آن علم بود که جهل از آن علم بر بود و صد باره نافع ترین
تدبیری که در این باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه
و حساب و از ریاضی براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال
حقیقت و بر نفس خبردار شود و آنگاه انتعاش در ذات او حادث گردد و پس چون با معتقدات خویش افتد
و لذت یقینی از آن منتفی یابد شک را مدخلی معین شود و پس اگر شرط انصاف رعایت کند بما غلطه در کار
بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود و پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون
این امراض تعلق بقوة نظری دارد و حکمت نظری مشتملست بر ازالت امراض از آن قوة در این صناعت
بر این قدر اقتصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص گشت مزید شرحی بکار
داریم. و امراض قوت دفع اگر چه نامحصور باشد اما نابات ترین آن امراض سه مرض است یکی غضب دوم
جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیم با مادة قوة مناسبتی دارد و تفصیل
علاجات آن اینست علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف
باشد آتش خشم افروخته شود و چون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخان مظلم ممتلی شود تا عقل
محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته‌اند بنیاد انسان مانند غاری گردد شود مملو از آتش و
مختنق بلهیب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و در این حال
معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء استعمال کنند مادة قوت و
سبب زیادة اشتعال شود و اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهیب و شعله
زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب
کبریت که اندک شرری اشتعال و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که آن را سبب بیشتر باید و همچنین تا
ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال

غضب بود و در عنفوان مبدء حرکت آن آگاه که سبب متواتر شود و اصناف مراتب متمادی نماید چنانکه از اندک
آتشی که از احتکاک ضعیف سوخته کرده و تامل باید کرد که در حال هیجان و صاعقه که چگونه از احتکاک دو
بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال برق و قذف صواعق که بر کوهها سخت و سنگهای خاره کند و باید
حادث می شود و همین اعتبار در حال هیجان غضب و نکایت او اگر چه سبب کمتر کلی بود در غایت باید کرد
انقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای
عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امید دارم از آنکه بسلامت غضبانی ملتهب چه ملاحان را در تخلص
آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نباشد
چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند همانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند سورت بیشتر نماید
و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار و سیم مراء و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم
استهزاء و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت شود و تفوق
بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد
اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و آجل و سیم مقت دوستان و چهارم استهزاء اراذل و پنجم شماتت
اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم تألم بدن هم در حال چه غضب یک جنون یک ساعته بود و امیر المؤمنین علی
گفته است الحدة ضرب من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باخلاق حرارت
دل را کند و از آن امراض عظیم که مودی باشد بتلف متولد شود و علاج این اسباب علاج غضب بود چه
ارتفاع سبب موجب انقطاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی زوال مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب این است اما عجب و آن ظنی کاذب
باشد در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق او نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش
وقوف یابد و داند که فضیلت میان خلق منقسم است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگران باید بعجب
نبود و اما افتخار و مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و استیناف زوال باشد و بقا و ثبات آن
نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غضب یا نهب آن ایمن نباشد و اگر بنسب کند و صادق بود این نوع افتخار
بود که مخصوص به پدران او بفضل موسوم باشد این چون تقریر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید
این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا تو بنفس خویش چه فضیلت که بدان مفاخرت

توانی کرد

توانی کرد و از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است ان فخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت و لکن
بئس ما ولدوا و او پیغمبر گفته است لا تأتونی بأنسابکم و أتونی بأعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسا
یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهاء نیکوست که خویشتن بدان
بیاراسته و حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تواست صاحب فضل ایشان
بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بل که خود فضیلت
هیچکدام از تو انتقال نکرده است تا بر وجه احتجاج افتد پس نوکر باشی و همچنین گویند در نزدیک صاحب
ثروت بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمود و در اثنا حکیم خواست که آب دهن بیفکند
از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید برای که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت از دست چنان بود که آب دهن باخس و اقبح مواضع افکنند من چندان که
از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضعی خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما
مراء و لجاج موجب زوال الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه
بعد از این شرح داده آید پس مراء و لجاج از فساد و نفاق بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این بترین اوصاف
رذایل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود که رسول الله صلعم مزاح کردی و لا یقول الا حقا و امیر
المؤمنین علی بسیار مزاح بودی تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه و سلمان
فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او میکرد هذا اخرک الی الرابعة تا وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار
بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند بتجاوز حد مغالطه کنند تا سبب وحشت شود
و غضب کامن را اظهار کند و حقد حادث گرداند پس مزاح بر کسی که اقتضاء آن نگاه نتواند داشت محظور
بود چه گفته اند رب جد جره اللعب حد تحقیقی بود مایه کار و از روا اما تکبر و عجب نزدیک افتد و فرق آن
که عجب با نفس خود دروغ میگوید بکمالی که بدو واردند و متکبر آن با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن کمال
خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزاء و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن
اقدام کند که باحتمال امثال آن مبالات ننماید و مذلت و صغار دوار نکا به ورزاید و بیکر موجب خلل جاه و
ثروت و ترفت بود و وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که بمرتبتی و فضلی موسوم بود نفس و عرض خویش را کی
ارزان دارد که در معرض این سخافت معرض آید و اگر چه در مقابل آنچه در خزانه پادشاهان بود بوده هر چند

و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد
و هیچ وجه از وجوه غدر نیست که در ملکی که او را ملکه امانتی بود محمود باشد و از اینجاست که هیچکس
معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش
بیشتر بود و در ذلک غدر زیاده از آنست که محتاج فصل شرحی بود اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را
بر وجه انتقام هم قبح و تقبیح ظلم و انتظام که گفته آمد است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید
تا داند که ضرری بزرگتر عاید نخواهد شد و آن چه ماند تفاوت عقل و ... بود در حصول این خصال مواد
حصول فضیلت حلم توان بود و اما طلب تفاخری که موجب مناقشه و منازعت بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از
کسانی که بصفت قدرت موسوم باشند تا باولی الغایة الثالث چه رسد چه بر پادشاه که در خزائن او عقلی نفیس یا جوهری
شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقتضی
بر تغییر و احالت و افساد است راهی نشود الا بنظری آفات باصناف ترکیبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود
مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را حادث شود در وی ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه
او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا دیم خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند
که قبه ای از بلور در غایت صفا و نقا که بغرابت و استدارت تمام موصوف بود و اصناف سلاطین و تماثیل بدقت
صناعت و کمال کیاست او بر انگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن تکلفات در معرض خطر
آورده بنزدیک پادشاهی هدیه بردند و چون نظر او بر آن افتاد بدان تعجب و اعجاب بسیار نمود و فرمود
تا در خزانه خاص نهادند و بهر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از آنک مدتی دور کار تجربه طبیعت
خویش را باتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات
و داد دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه بآن و دفع جزع جهد بذل کردند و چون
مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و توقف بر تعذر وجود مثل موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم
بود که عنان مملکت از قبضه تصرف او بیرون آید این حال ملوک است و اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا مادی
بقیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مملوکی صاحب جمال نظر یابند در آنچه متغلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند
اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را
در ورطه هلاک و استیصال افکنند اما اگر باقل در اقتناء امثال آن رغایب راغب نباشد از چنین بلیات

فارغ و ایمن

فارغ و ایمن شوند باز آنکه از الناس بجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجه تجمل و مکر و در وقتی متوقع باشد بوجهی
آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و اغبن الغبن
تجارة و فیا د بوده است که پادشاهان بزرگ را در انقطاع مواد خزائن و اتساق انفاق مفرط بفروختن
جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون او را در معرض شناوه ... افکنده اند و بدستی لا
و تجار باز داده که بسیار ابیات فرا اند که بهای آن تا نزدیک بهای مستظهر بود و اگر نیز بران قدر دینار قادر بوده
باشد در آن حال از اعتراف بدان متعسر شده و مخاصمت خروج فی عوام بر عجز و حاجت انکسر تجوده را خطاب
تجارت اگر چنین مضایق رغبت نمایند در حال امن و فراغت ذکاء و زیان ایمن باشند چه طالب خطاب
در امثال آن ملوک معرض و دینار و مال فارغ بال باشند و وجود این صنف نادر اتفاق افتد و در حال نا
وقوع تیر جود و جان ایشان از آن در خطر بود اما اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت
کند و آن خلق را ملکه نفس کرده باشد علاج غضب بر او آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال
طرف افراط شاید که آن را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جاهلان گمان برند که شکست غضب از
رجولیت بود و آن را تخییل کاذب بر شجاعت بندند چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح
گردد و چون جد بر نفس خود بر برادران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق انجماعت را بیوستر
لبوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برات ساحت ایشان
قبول کند بلکه بتر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندان که ایشان بگناه
ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین شورت شر
او کنند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت کند و اگر در اوائل
جوهر غضب با افراط مقارن شود از این مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه
معامله در پیش گیرد و بعقد و تخیل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و غبار باشد که کسانی که بغرض
تهور موصوف باشند از این طایفه با ابر و باد و باران چون تیر بر فوق هوای ایشان آید سخط کنند و اگر خط
و قلم خط نه ملایم الاحات ایشان آورد یا قفل بسبب استعمال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان
بدشنام و سخن ناخوش جام ملوث گردانند و از قدماء ملوک از متغلبی یاد کرده اند که چون کشتیهای او در سفر
دریا در بردن سبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بزخم آنها و انباشتن بکوهها تهدید کردی

واستاد ابو علی قدس الله روحه گوید یکی از شعرا در روزگار ما بسبب آنکه چون بیتی در معاتبت گفتی مغرور شدی بر ما
خشم گرفتی و بدشنام و سب او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجو ماه و راه مشهور است فی الجمله
امثال این افعال بافراط موجب مضحکه بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق نسبت برجولیت و مستوجب
مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت واگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر
از آن یابند که در مردان و جوانان و اصحاب رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود
چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بیرون از آن محل موسوم باشند چون زنان
و خدمتگاران و غیر ایشان خشونت نمایند و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان حین معامله کند
و با اهل ثقت تهمت بود و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ثبات مفرط و ملامت موجب باشد
و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همه عیش او منغص و عمر او مکدر و در دو دنیا بسمت
شقاوت موسوم شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحکم قوت این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید
در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت
که مقتضی اعتدال بود رعایت نماید و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر قدح عرض او و بذکر عیب و نقص
اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فضول باز ایستد و موجب اعتبار
دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت چیزی زیاده کند در اعراض
و افشاء معایب من مشغول شود و او را مادهٔ درازی زبان داده باشیم و مردمانرا وجه عذر او آماده کرده
و روزی شخصی را که بر او خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر
بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من
تو نیستم او را نکشم این است معظم اسباب غضب که عظیم ترین اسباب امراض نفس است و تمهید علاج
آن و چون حسم مواد این غضب کرده باشد دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت زاید باشد
فضیلت حلم و اشتغال بمکافات بانتقام بر حسب سبب آن استصواب رای عقل نظر شافی و فکر کافی بدست
آید والله الموفق علاج جبن و دلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب چند بود
و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان
شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد

اختا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل که مقتضی رذایل
بسیار باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع
قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات
و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه بر نقصانات
و تحریکات او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریکات متواتر مانند
آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی و نفس را
در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت
کسل و لواحق آن تجنب نماید و بتحریک قوت غضبی که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رساند و مراد خصوصیت
باکسی که از عزایم و اعمی بود در این باب اکتساب کند تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خویش
که بدان حد نزدیک رسید باز ایستد تا در طرف دیگر نیفتد علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا
انتظار محذوری تولد کند که نفس را در دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن
در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام شود یا از امور سهل و هر یک یا ضروری بود
یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل
نیست پس تا بد که عاقل از چیزی که ازین اسباب خایف شود بیان آنست که چون آنچه ضروری بود داند که دفع آن
از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آن
قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف وقوع و اضطراب و جزع منغص گرداند
از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا با شغال الآخرة جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود تنها نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم
در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن از آن فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجود و هم عدم او جایز بود و هم علم نیست در جزم کردن بوقوع این محذور و
استشعار خوف جز تعجیل الم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و املی قوی
و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد و بمهمات دنیاوی و دینی قیام تواند نمود و اگر سبب از فعل این
شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که آنرا عاقبت ذمیم بود اقدام

نما بعد چهار بکتاب تتابع ضلالی بود که بر طبیعت ممکن باشد بر اهل بود و آنکه داند که ظهور آن قسم که مستدعی فضیحت بود
ممکنست و چون ظاهر شود مؤاخذت آن بدان ممکن و هر چه ممکن بود و وقوعش نامستبعد ها ابرانا اقدام نشاید پس
خوف دو قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و دوم قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط هر یکی بجای
خویش اعتبار کند از این دو نوع خوف سلامت یابد خوف علاج مرگ و چون خوف مرگ عامترین و عظیمترین خوفها
در آن باشباع سخن احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس
تا کجاست یا گمان برد که با انحلال اجزاء بدن او و بطلان ترکیب هیئت او عدم ذات او لازم آید و عالم موجود بماند و
او از آن بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم از آلام امراضی که مودی بود بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب
برسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او باز ماند تأسف
بود و اکثر آن ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشاء آن جهل محض باشد اما آنکه کسی که حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدن را چنانکه صاحب صناعتی ادوات
و آلات خود را استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی کردیم
معلوم کنند که نفس جوهری باقیست که با انحلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف از مرگ بسبب آن بود
که معاد نفس نداند که با کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و همین جهلست که علما و حکما را
بر تعب طلب باعث شده است تا ترک لذات جسمانی و راحات بدنی کرده اند و رنج بیخوابی و رنج اختیار کرده
تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یابند و چون راحت حقیقی علم بود و اهل علم را رنج و محنتی
از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در جنب آن حقیر بود و حقیر دفع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی و دوام
راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع
عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند لاجرم از دنیاوی بقدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دل
بریده چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود تا اینجا از آن
حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات دو نوع
ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بحیات
ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقا و ابد و افی در غبطت و سرور و افلاطون
حکیم گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة و حکما متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا یا ما اکهم که از موت

طبیعی

طبیعی خایف بود و از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف بود چه از انسان حی ناطق مایت است پس ماهیت که جزوی
از حد است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که فنا او بحیات اوست و نقصان
او بتمام او و عاقل باید که از نقصان متوحش بود و بکمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام کند و شرف
و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آورد و آزاد کند و داند که جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص
یابد خلاص صفا و نقا نه خلاص مزاج و کدورت بسعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار لطیف بیکار
خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود
که نفس او پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی بلاد و نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه
چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسد
بود بسبب ظنی که با الم آن دارد علاجش آن بود که بداند که آن ظنی کاذب است چه الم از زندگی را بود و زنده قابل اثر
نفس تواند بود و هر جسمی که در و اثر نفس نبود از الم و احساس نیفتد و بدان تمامی اثر در جان و بدان متألم شود و فقط
کرده باشد و اما آنکس که از عقاب بترسد از موت نمی ترسد از عقابی بترسد که بعد از موت بود و عقاب
بر چیزی بود پس بقای چیزی تخوف بعد الموت معترف بود بذنوب و سیاتی که بدان مستحق عقاب بود معترف
و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که ذنوب
اقدام بر ذنوب ملکات بد بود نفس را و ارشاد کرده ایم بقلع آثار آن پس علاج در این نوع مخوفات آنرا اثری نفسیه
انجام اما اثری است از آن غافلست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال
او چگونه بود چه هر که جاهل بعد از مرگ اعتراف کرد بجهل اعتراف کرده است و چون گوید نمیدانم که حال چه بود
بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف او زایل شود و اما آنکس که از تخلیف اهل
و عیال و مال خایف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم و مکروه است و بر آنچه حزن را در آن
فایده نیست و علاج حزن بعد از این یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کائنات است و هر کاین مفسده
است که هر کائناتی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد شود خواسته باشد که کائن نبود و هر که کون خود نخواهد
فنا ذات خود خواسته باشد پس فنا ذات خواسته و فنا ذات ناخواسته و کون ناخواستن او کون نخوا
او و این محالست و عاقل محال انگارد نیندیشد و اگر اسلاف و آباء او وفات نکردندی نوبت وجود بما
نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقا متقدمان نیز ممکن بودی و اگر همه مردمان که بوده اند باد وجود تولد

باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم
که مردمان مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشد چون علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام باهر که از ذریات و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در این مدت چهارصد سال بوده اند همه
زنده ماندندی تا عدد ایشان از ده بار ده هزار هزار زیاده باشد چه از ایشان امروز در ربع مسکون پراکنده اند با
قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل آن خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک باشند با
جمعیت با این جمع در شمار آورند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد او بوده است در مدت
چهارصد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر موت چهارصد سال مرتفع از میان
خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود
تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون
که بنزدیک اهل عالم مساحت آن مسموح و مقدر است چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر
نرسد که قدم بر وی نهند و بر پای بایستند تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده بهم باز دوسیده
خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع
از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و اینحالت در اندک مدت واقع شود و کیف اگر بامتداد
روزگار و تضعیفات نا محصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و از اینجا معلوم میشود که تمنای حیوة
باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال
و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که
حکمت کامل و عدل شامل الهی اینجا اقتضا کند مستعدی را بر آن مزیدی صورة ترتیب دهد و جود آدمی برین
وضع و هیات جودی که ورای آن هیچ غایت متصور نشود و چون ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور
کنند بلک مذموم خوف است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه بود و از روی
بقای ابدی تنگدل لیکن از تمنای اهل همت بر درازی عمر چندانکه ممکن باشد مقصود دارد او را تنبیه باید
کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حال پیری نقصان حرارت
غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال
آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و جاذبه جمله در کار نماند او را بر تبعیت لازم آید

و آلام عباد از این احوال است و بعلاوه موت احبا و فقد اعزه و توالی مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر
انواع شدت و محنت همه تابع این حال افتد و نماند از جمله در مسد امل که بدرازی عمر رغبت میفرمود است
این احوال بوده است که آرزو و محبت است و اشتغال از امثال این مکاره میداشته و چون بیقین حاصل آمد
که مرگ مفارقت ذات ملک و خلاصه انسان است از بدن مجانست عناصر که از طبایع اربعه بطریق توزیع
فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حبالة تصرف آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از
مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیه که منزل ابرار و دار القرار اخیار است پیوندد و از مرتبت استحالت
و فنا ایمن شود معلوم شد که از این حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد و بتعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات
نکند و با کتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایات آن درکات دوزخ و محط بارگاه اسم و منزل فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و الله تعالی هو المستعان **اما امراض قوت جذب** مر چند از حد خصوص متجاوز
باشد اما تباه ترین افراط شهوة و محبت بطالت و حزن و حسد است و از این امراض یکی از حیز افراط و یکی
از حیز تفریط و سیم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست **علاج افراط شهوة**
یقین از این بود در ابواب گذشته شرح بر موقت شره و حرص که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات
بطریق اجمال تقدیم یافته است و دناءت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایل که بتبعیت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و عدم ثبات تطفل و زوال حشمت از بیان و فقر و مستغنی باشد و بنزدیک خواص
و عوام ظاهر و انواع آلام و امراض که از اسراف در مجامعت و در حیات حادث شود در کتب طب مبین و مقررات
و معالجات آن مدون و محرر اما شهوت نکاح و حرص بر آن آن معظم ترین اسباب دیانت و انهاک بدن و اتلاف
مال و اضرار عقل و ارفاق آب روی باشد و غزالی قوت شهوة را بعامل خراج ظالم تشبیه کرده است و گوید
همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد والی سیاست پادشاه و تقوی و رفق طبع منافی
و دواعی نفس همه اموال رعیت بستاند و همچنانکه بفقر و فاقت مبتلا گردانند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تنهد
قوة تمیز و کسر قوت غضب بحصول خیالات عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در
وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بمقتضای عدالت مقدار واجب در
حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل خود مال محتاج از صورة این خراج حاصل کند در مصالح
ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشاهرت زنان بیکدیگر

تمتع از مشاهدهٔ طلعت او بیک دو رسد حاجت بیشتر است تا بحدی انجامد که قبیح شمرد که کسی طلعتهای مانند بی ساخته نجه
در خانهٔ خود و دیگر او در طلب آنچه سود نجوید و بنشاند بر دختانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت
جفت حلال خود تجاوز کند و با نتفاع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در امثال و شمایل دیگری را که
ذریت دیدن و بگفتن در تزئین کوید تا از مباشرت و معاشرت او فضل بیابد و دیده باشد از زیر مجتنب باشد تو بنحو
وزشت تر هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر از
آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هیأتی که در حجاب ستار بود
و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که در کار او در طلب آن منغص گردد
و بتجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور نقیض و
اختلال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از
استمتاع او محروم بود کمان برد که او در آن لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و در تحصیل
بوا فی زمان او جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت
حماقت و نهایت ضلالت باشد کسی که نفس را از تتبع هوا احتمال فرماید و بقدر مباح قناعت کند از تعب
و مشقت که متتبع چنین رذیلتی است فراغت یابد و بدترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد
بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءة بود و کاه بود که بحد تلف نفس
و هلاک کشد عاجل و آجلا و اگر کند و علاج این مرض فکر بود و آن محبوب چندان که طاقت دارد و باشتغال علوم
دقیق و صناعات لطیف که بتفصیل در ذیق مخصوص باشد بمجالست ندما و فاضل و حلما و صاحب طبع که
ایشان در چیزی هایی بود که موجب تذکر خیالات فاسد نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایت اشعار
ایشان و بتسکین قوت شهوت جز بمجامعت و جز باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور
و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را بضعفی
رسد که موذی نبود بسقوط و مزید مرض طرف همین باشد هو الله این مرض علاج بطالت و اما محبت بطالت
یعنی حرمان در جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش موذی باشد بهلاک شخص و انقطاع نوع
و دیگر انواع رذایل را خود در مضرت این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معاد موذی
بود با بطال غایت که مستدعی آفرینش او بود و لعب او عزا سماست و این مخاصمت و منازعت صریح بود با الحق

نعوذ بالله منه

نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فساد است در شرح قبح و مذمت آن بالمنافی زاید احتیاج افتد
علاج حزن حزن الم نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات
و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول همگی مفقودات در تحت تصرف ممتنع نشمرد و اگر این شخص
که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای
آن محال است و ثابت و باقی امور معقول بود که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی بود و محال طمع نکند و چون
طمع نکند بمتوقع اند و همکین نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی در طلب محبوبات حقیقی
مصروف دارد و از آنچه بطبع منقضی و فاسد است بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بقدر حاجت و ضرورت
قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود
و بزوال و انتقال آن متألم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع و سروری حاصل کند
بی حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت و الا دائما اسیر حزن بود انتقاما لحیاتها باشد چه هیچ وقت از فوت
مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد نتواند بود و طامع از آن خائب و خاسر شود و من سره
ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجودی خوشنود بود
و از مفقود متهتک و متاسف نباشد تا همیشه مسرور و سعید ماند و اگر کسی را فکر افتد که ملازمت این عادت
و انقطاع بدین خلق بسمت تعسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف
مطالب و معاش ایشان در رضا هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی که بدان
مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت بحدی که
هر یک مغبون بحقیقت آنکه آن صناعت را شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بحقیقت
راحت بوجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن
عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و الف و اعتیاد مباشرت
باشد پس اگر طالب فضیلت را عادت ستوده و طریقت خوب تر طریق سپرد و با اقتضای مناهج و اقتنای منافع کمالی
که غایت آن مقصد بود عدول نجوید بدین اولیتر از آن جماعت که بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتارند اولی
باشد چه او محقق باشد و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سفیه و شقی و او سعید

بلکه از دوستان خدا و ایشان‌اند که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان
گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آن را بسوی اختیار خویش بخود جذب میکنند و از امور طبیعی خارج است آنست
که فاقد هر مرغوبی و فایت هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بیابد که از آن مطلوب
نامرغوب محروم باشند و بدان خرسند و قانع و از احتیاج مستغنی و داود و روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی
و جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون یابد و ما مشاهده کرده‌ایم جماعتی را که بسبب
اولاد و اقربا و اصدقا مبتلا شده‌اند و احزان و هموم بتجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از مدتی
با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمده‌اند و بکلی آن را فراموش کرده و همچنین کسانی که بفقدان مال و ملک و
دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بوده‌اند پس وحشت ایشان بانس و قلق بحال کشت
و از حضرت شاه اولیا امیرالمؤمنین علی ع گفته است اصبر صبر الاکارم و الا تسلوا سلو البهائم هم
ازین معنی و اگر عاقل در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض
را که جاری مجرای دیگر اصناف رواست تمکن دهد عاقبت ببلوت گراید و از آن شفا یابد بعلاجی صحیح و جرمی خفی
و صنعتی بتعجیل و مرضی نشود و بروای کسی راضی نگردد و باید کرد اندک حال و مثل کسی که ببقای نافع و فواید
دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران دست بدست میگردانند
و هر یکی حظی از نسیم و امتزاج آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از جمله
قوم تملک آن مختص داده‌اند و آن شمامه بطریق هبت با تصرف او کذاشته‌اند تا چون ازو باز گیرند بخجلت و دلتنگی
و تأسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات ودایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک
داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد دهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و اما طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند
و چون ازو باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین
مراتب شکر گذاری آن بود که عاریت بخوشدلی باز سپرده و در اجابت مسارعت نماید خاصه آنجا که معیر افضل
آنچه داده بود نگذارد و اخس باز خواهد و آن را با افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست متصرفان بآن
نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چنانکه کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود
و از آن دانستند و احتراز از ذل که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب ما و محافظت مصلحت در میان ما بنا بر نفس

واگر سبب

واگر بسبب فوات مرغوبی و فقد مطلوبی حزن بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء فاسد
فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد و المؤمن قلیل المؤنة تا با آخر آن مبتلا نشود و یکی از بزرگان
گفته است همین عیب پیش نیست که عاریتی است نا باقی که صاحب همت بدان التفات ننموده چنانکه ارباب
مروت از استعاره اصناف تحمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست
گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم علاج حسد و حسد آن بود که از غیر زوال نعمت
خواهد و مقتنیات او را بخود خواهد پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این
رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه اجتماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است بالشخص الجلال
باشد و اگر بر تقدیر امکان نکند استمتاع او بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او حالی حاصل نیابد و علاج این
رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا محل حسد
با امراض مرکبه اولی باشد و کندی گوید حسد قبیح‌ترین امراض و شنیع‌ترین شرور است و بدین سبب
حکما گفته‌اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرترین
کسی بود که خواهد که بنعمت دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد باکسی و اگر
این معامله با دوستان کند تباه‌تر و زشت‌تر بود و پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هر که خیری از اهل عالم مرتفع و منقطع
نشود پس غم و اندوه او را انقطاع و انتهائی نیفتد و تباه‌ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه
طبیعت منافی دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی از غیر
بالعرض تمنی ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه یعنی بهر دو یک او بالذات مرغوب نبود
و حکما دنیا را بر گلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده‌اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای
او برهنه شود و اگر پای را محکم بگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن
ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن ابنا جنس در نفع از آن
مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بود آنکه فرق باشد میان
غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد و دون تمنی

تنبط بتمنی زوال آن ادو و حسد با تمنی زوال ادو بد و نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن
بود که آن شوق متوقف بر شهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود و ابتدای سخن در حسد و هر که برین جمله که
شرح دادیم واقف شود و آن را منضبط کند ضبطی تمام بر وی آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراض
که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از
فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت
نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لوازم آن بدی
و افساد مهمات و اقدام بر غیبت و سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کند باید
که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود ناقص باشد و از لوازم آن جهل بمراتب و تقصیر
در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم وجود باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون
اندیشه کند داند که سبب آن خوف از فقر و احتیاج یا محبت مال و تنبت بمال یا بشارت نفس و ظلمت علم بمراتب
خلق او [illegible] یا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود و هم [illegible] و هم در فضل فی الجمله چون تحقیق [illegible]
بشناسد در اسباب واقف شود و دفع آن اسباب و احتراز بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول

در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تعلیم انجه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در بقای شخص بغذا محتاج است و غذا نوع انسانی بی تدبیری
صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نگردد و تمهید این اسباب بمعاونت
معاونان و آلات و ادوات و بکار داشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نبندد و نه چون غذا دیگر
حیوانات که بحسب طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار
حاجت روز بروز و چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفه هر روزه بود بیک روزه ساختن مخالف موجب انقطاع
ماده و اختلال معیشت بود پس از جهت ادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت
مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بمکانی که غذا و قوت در آن مکان نهاده شود و در وقت خواب و بیداری
و بروز و شب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت بندد پس بساختن منازل حاجت آید و چون
مردم را بترتیب صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود و از حفظ آن معذور که ذخیره نهاده بود
غافل ماند پس ازین روی بمعاونی که بر منابت و اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اوقات را در تدبیر مشغول

محتاج

محتاج مشغول شد و این احتیاج بحسب بقای شخص است و اما بحسب بقای نوع نیز بجفتی که تولد و تناسل بوجود
او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه
قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد بیک شخص در مهم داشتن خفت مونت مرعی بود و چون
تولد حاصل آید و فرزندی تربیت حضانت بدرو مادر بنمائی یابد و بنشو و نما میرسد بتکفل امور او نیز
واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب قوات این جماعت [illegible] ایشان
بر یک شخص بی اعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت
بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام
[illegible] بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل بتدبیر صناعتی که موجب
تالیف باشد حاجت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم اولی بود و ازین روی ریاست قوم
برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم
رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند بعلف زار و آبخوار [illegible] مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد [illegible] و شبانگاه [illegible] بحسب صلاح [illegible]
هر وقتی [illegible] نظام حال ایشان حاصل شود [illegible]
مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر
و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف [illegible] که بحسب شخص [illegible] متوجه باشد [illegible]
در نظام حالی که مقتضی [illegible] تعیش بود و مشارکت یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع [illegible]
که از گل و خشت و سنگ و چوب کنند بلکه تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم
و مخدوم و متمول و مال افتد و مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار
کوه پس صناعت تدبیر منزل که آن را حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت
عموم بود در تمکین اسباب [illegible] و توصل بکمال که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کس در مرتبه خود بتقدیم امور جماعت
که او را عیال ایشان بود و ایشان رعیت او و مکلف منفعت این علم عام و اکثر باشد و فواید این همه درین دو دنیا
شامل [illegible] و ازینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته [illegible]

در این نوع اقوال بسیار بوده است اما از کتب ایشان در این فن از یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر
مختصری از سخن بروسن که در دست متأخران موجود است و متأخران را از اصحاب و اذهان صافی در تقریر
و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن برحسب اقتضاء عقول غایت مجهود مبذول داشته‌اند
و آن را مدون و مخلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی بن حسین بن عبدالله بن سینا را رساله‌ایست در این باب
که با کمال بلاغت و شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه از آن رساله با این مقاله نقل کرده آمد و از دیگر
مواعظ و آداب که از متقدمان و متأخران منقول بود موشح کرده شد ان شاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل
مشرف شود والله ولی التوفیق و باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال
بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بسبب ترکیب اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم
اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی که رئیس بجای او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد
ثانی مجوی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع
آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین مدبر منزل را اصلاح عموم اهل منزل
واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف ایشان مقصود و محافظت آن اعتدال یا استرداد آن
بر وجه صواب مقصود و در تدبیر حال یک یک شخص بمثابت طبیب یک یک عضو اکتفا نکند چه
ارکان منزل بنسبت با منزل بمثابت هر یکی از اعضاء مردم باشد بنسبت با مجموع بدن بعضی رئیس و
بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود لکن فعل همه اعضا
بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود و از
حرکات و سکنات او توجه بمقصدی خاص کما از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر
منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت آن عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و
خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید
واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آن را زایل کند و اگر
چه اعتبار حال منزل از نوع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود
که بنیاد دیوارهای آن استوار باشد و سقفها بارتفاع مائل و درها گشاده چنانکه در دخول و خروج تکلفی احتیاج
نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرد و مقام هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر

واموال

و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام
بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم انتخاب تقوی از زلازل اقتضا کند بعضی ساحت فراقعه کانها افراشته حریم و بنا دیده
کثرت موافق و جمال شرایط مناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی
که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی درودگران
گرفته بود و از حکمت آن استعلام کردند فرمود که اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند
آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند **فصل دوم در سیاست اموال و اقوات** چون نوع مردم با ذخار اقوات
و ارزاق محتاج است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و نقل بعضی اقوات در دو مکانی بیشتر ممکن نبود جمع ما لابد
و اقتنا ما یحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید و بعضی که از فساد دورتر بود
عاید و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته‌ایم بدینار که حافظ عدالت
و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او و معاونت ملکی از جهت او با بسیاری دیگر چیزها
موونت نقل اقوات از مساکن بعید دورتر مکفی شده بدان وجه که چون مثلا ملک او که قسمت اقوات بسیار
بود قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین بود ذات جوهر
و استحکام مزاج و کمال ترکیب و که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فواید که بصورت تبت چرا استحاله و فنا
او مقتضی شفقت احتیاطی بود که در طریق کسب دارد و جمیع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او بدین دلیل
اصناف امم شمول منفعت او همگنان منتظم شد و بدین دقایق حکمتی کامل که در امور معیشت تعلق بر طبیعت
داشت لطف الهی و عنایت یزدانی نهد قوت بشر بعقل رسانید و آنچه متعلق بصناعت دارد مانند دیگر
امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال
بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سیم باعتبار خرج اما دخل یا بر سبیل کفایت
و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات و بسبب اکثر عنایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض
اسباب زوال در وثوق و استمداد از صناعت وجوه قاصر بود و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید
کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار و سیم احتراز از دنائت اما جور مانند بغلبه بتفاوت وزن
و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آید و اما عار مانند تحبیب و مسخرگی و مقالات هزل بدست آرند و اما
دنائت مانند آنچه از صناعات خسیس بدست آرند با امکان از صناعتی شریف و صناعات سه نوع است یکی شریف و دوم

خسیس و سیم متوسط اما صناعات شریفه صناعتهائی بود که از جز نفس باشد نه از جز بدن و آن را صناعت احرار
و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای
و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود و دوم آنچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد
مانند سواری و سپاهیگری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه
نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود و دوم آنچه منافی
فضیلتی از فضایل بود مانند مطربی و مسخرگی و مقامری و این صناعت سفها بود و سیم آنچه مقتضی نفرت طبع
مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه امکان طبع را بنزدیک عقل قبولی نبود
صنف آخر از اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و صنف اول
قبیح بود و از ان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و صناعات و حرفتها بود و بعضی از ان ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی
مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در ان صناعت تقدم و کمال
طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدناءت همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ وسیلتی نکوتر
از روزی فراخ نبود و هیچ سبب روزی صناعتی بود که بعد از اشتغال بر عدالت و عفت و مروت
نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مالی که بغلبه و مکابره
و استکراه و تجرع عار و ننگ و بذل آب روی ... و ... مشغول گردانید مردم از
مهمات بدست آید احتراز از ان واجب بود و اگر چه مال خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود اگر
صافی تر و مهنا تر و میمون تر و با برکت تر باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود
چه خرج ضروری است و در ان سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم
آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود قدرت محروم گذارد در دیانت لایق نبود
و اگر از ایثار با اکفا و شعرشان عرض اعراض کند از همت دور باشد و سیم آنکه مرتکب رذیلتی باشد بخل و
حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ به شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و
از ان زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که ثمر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام

نتوان کرد

نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیم آنکه رواج کالا طلبد و سود اندک و اگر چه
متواتر بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن قوات و اموال غافل
نباشد تا در اوقات ضرورت و شدت و اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند
اولی چنان باشد که سه یکی از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد و سه یکی املاک و ضیاع و سه یکی مواشی تا اگر خللی
بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در ان از چهار چیز احتراز کنند
اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم
اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادة از حد
وجه واجب خرج کند و سیم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت در مقام مباهات
انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتضا دهد و در بعضی مواضع کمتر از آن
بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند
مانند صدقات و زکوة و دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدیها و تحف و مبرات و
صلات و سیم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب ثواب بود حضرت عزت چهار شرط رعایت
کرد اول آنکه آنچه دهند بطیب نفس و انشراح صدر دهند و بر ان تلهف و تاسف ننمایند بتضییع و تنبیطور دوم
آنکه خالص و طلب رضاء معبود خویش دهند نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری و سیم آنکه
معظم آن بدرویشان مستحق با دهند و هر چند سائل را نتوانند محروم نگردانند اما اولی آنکه آن قسم از صنف
دوم شمرد و چهارم تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بجوید چهارم آنکه هتک
ستر مستحقان نکند با فشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید
داشت اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود و دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر و
سیم تصغیر و تحقیر و اگر چه بزرگ و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع
معروف در موضع خویش الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سوم یک شرط
رعایت باید کردن و آن اقتضا و نبود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که با سراف نزدیکتر بود از آنکه
تقتیر بدان کر ... که موجب محافظت عرض باشد و آنچه از قبیل دفع مضرت افتد از قبیل اسراف محض

چه اگر شرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود
که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقودست و طمع و حسد و بغضا مرکوز پس بناء اتفاق بر جبلت
عوام نهادن بسلامة عرض نزدیکتر از آن که بنا بر قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه
میل خواص بتقتیر بود و اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل
پوشیده نماند **فصل سیم در سیاست و تدبیر اهل** باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و
طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی
و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا
و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت
نزدیک اهل خویش متحلی باشد و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق قادر باشد و بمجاملت
و مدارات و خوش‌خوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن آزاد از زن بنده بهتر چه
اشتمال آن بر تالف بیگانگان و وصلت رحام و استظهار باقربا و استمالة اعدا و معاونت و مظاهرت در
اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل و عقب نجیب و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب
و مشاکلت شوهر در خلق و عادة و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال متحلی
باشد و بثروت و نسب مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورة نبندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود
باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و مال و نسب برین سه خصلت مستدعی
تعب و علت اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت
کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را طالب و راغب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و رادع
انقیاد نبود تا بر افعال قبیح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان یا بی‌حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو
جهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر
اعتدال بنیت اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی
رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون
شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلهٔ خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزن و وقعی ننهد
و انتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقد مواصلت میان شوهر

و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آن
بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط
سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خود طریق گشاده شود و بران
اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت ارادات خود سازد و بتسخیر و استخدام او و مطالب خود
کند آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبَّر و غایت آن حال حصول عیب و عار و مذمت و مضار هر دو باشد
و چندان فضایح و شنایع حادث شود که از تلافی و تدارک صورة نبندد و اما کرامت آن بود که زن را
مکرم دارد در چیزهائی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام
امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز
باشد اول آنکه او را در هیاتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغتی عظیم نماید چنان
که بر آثار و شمایل او از هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سیم آنکه در اوایل اسباب کدخدائی با او
مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت
منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او وصلت رحم کند و دقایق تعاون
و تظاهر را رعایت واجب داند ششم آنکه چون از صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را برو
ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت ازو شریفتر باشد غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان
عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام
باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و چنان در خدمت ایشان
بمثابت بندگان باشند که ایشان باشد در بعضی رخصت نداده‌اند و اینجا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل
مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود
و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بر تکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی
نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسان بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضاء نظر کند در غیر
ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهائی که مقتضی
خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و رغبت بتکلف داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان
بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را

بیند او را حقیر و مستضعف شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت
آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوة دو جهانی بود و باید که شوهر
احتراز کند در باب سیاست زنان از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار
هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از وی پوشیده دارد و چنان سازد که البته
واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد در علاجهائی که در باب عشق فرموده‌اند استعمال باید کرد و هیچ
حال بر آن انقیاد نشود چه این آفت اقتضاء فسادهاء مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند
و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و ما یداد ازو پوشیده دارد و چنان سازد که البته وقوف
نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد در علاجهائی که در باب عشق فرموده‌اند استعمال باید کرد و هیچ حال آن
مقام نشود چه این آفت اقتضاء فسادهاء مذکور کند چه رایهاء نا صواب و نقصان تمیز ایشان در معرض [illegible]
آفات بسیار بود سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم
باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادهاء عظیم باشد و از همه تباه‌تر مجالست پیرزنانی
باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره
یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم
منع کلی باید فرمود چه شراب و اگر چه اندک بود که سبب وقاحت و هیجان شهوة گردد و در زنان هیچ خصلت
بدتر ازین خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضاء شوهران و وقع افکندن خود در چشم ایشان پنج چیز بود
اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم
قلت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته‌اند زن شایسته تشبه باید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد
تشبه باید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و تجنب
او کاره بود و رنج خود در طریق حصول رضاء او احتمال کند چنانکه مادر با فرزند همین طریق بود و اما تشبه او بدوستان
چنان بود که بر آنچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را آنچه از او باز دارد و ببند ندهد معذور دارد و مال خود
ازو دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت بجای آرد و بر خوی شوهر صبر کند و در افشاء مدح و ستر عیب او کوشد
و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران
چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تحکم بسیار کند و خشم بسیار گیرد و او را آنچه موجب [illegible] شود

و خشم شوهر

و خشم شوهر بود و غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با
او استخفاف کند و درشتخوئی نماید و جحود احسان او کند و ازو حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه
او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت ازو سؤال کند و احسان او حقیر شمرد و در [illegible] کار آن بود
الحاح کند و بنوع [illegible] احتراز نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب
خلاص باشد از وی چه مجاورت زنان بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت درین
بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد در
خلاص خویشتن ازو بر آن نوع بیاد آن مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بعد و هجرت مضاجع بر وجهی که فسادی با آن نکند سیم
لطایف حیل انگیختن چون تحریص عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن [illegible] بدان مفارقت با کردن
تا باشد که او را بر مفارقت حرص پدید آید و فی الجمله استعمال انواع مساعدت و مناقشت و ترغیب و ترهیب که
موجب فرقت بود چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند که باشد
آنکه او را امتناع از اقدام بر فضایح نصیب کرده باشد تا امید ازو منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکما عرب گفته‌اند
از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و از منانه و از انانه و از کیة القفا و از خضراء الدمن اما حنانه زنی را
گویند که او را فرزندان بود از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر بر ایشان مهربانی کند و اما منانه زنی بود متمول
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که بیشتر ازین شوهر حالی داشته باشد یا شوهری بزرگتر را
دیده و پیوسته از [illegible] بر شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از مجلس
که غایب شود مردمان بذکر او در عقب او بر قفاء او رمز کنند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را
مشابهت کرده‌اند به سبزه مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن باشد که عزب باشد و
از ملابست ایشان [illegible] کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان ناسزا از نظام مستتبع آفات نامتناهی بود و یکی از
آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله اعلم **فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد**
و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد و نامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهند مدت عمر از آن ناخوش
دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد بیشتر بشیر تعدی کند از دایه بفرزند
و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیش از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک
مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق [illegible]

بطبیعت باید سعی در قوت که حدیث و در تربیت کودک بیشتر بود و تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی
از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد و اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات
سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این
علامت استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال
و ترک او رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبه ایشان
مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارد چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که
او را بر محبت کرامت تنبیه دهد و بخاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه بچیزی مال
و نسب و بعد از آن سنن و وظایف دین در آموزند او را و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب
اخیار را بنزد او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از او جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی
صادر شود بملامت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص
بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون
و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بران برآید و سمع او ازان پر شود
و تکرار رود کار متواتر گردد بعادت گیرد و کسیرا که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از وی دور
دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک را در ابتدا نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذاب
و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان بتادیب
و سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت کنند پس بر تعلیم آغاز کنند و محاسن اخبار
و اشعار که با آداب شریفه ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد این معانی شود که در و آموخته باشد و اول رجز
بدو دهند و انگاه قصید و از اشعار امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت
پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را هر خلقی
نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام نموده است
بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود پوشیده دارد و اگر معاودت کند در سر او را
توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت کردن توبیخ و مکاشفت احتراز باید
کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد الانسان حریص علی ما منع و استماع ملامت اهانت کند

و ارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاهل بگذرد و درین باب لطایف حیل استعمال کند و اول که تادیب قوت شهوی کند
ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت و
غذاها ماده حیات و صحت است و بمنزلت داروی که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند
و باز ذوق نخورند طعام همچنین باید و قدر طعام بنزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار
را باو بقبح صورت کنند و او را در الوان اطعمه ترغیب نیفکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای
او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ بر حرص ننماید و وقت نان تهی خوردن عادت کند
و این ادبها اگر چه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهد که اگر چاشت
زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حدت و تیقظ و قلت بلادت او
و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحاله پذیرد و عادت او
گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر هیچ وجه ندهند تا بحد شباب نرسد چه بنفس و بدن او
مضرت بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گردد و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل
مجالس فاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی
احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده کند منع
کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و
اماتت خاطر و فتور اعضا آورد و بروز نگذارند که بخسپد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید
و بدرشتی خو کند و از خیش و سرداب در تابستان و پوستین و آتش در زمستان مجتنب فرمایند و رفتن و حرکت و گوی
و ریاضت عادت او کنند و از اضداد آن منع کنند و آداب حرکت و سکون و برخاستن و نشستن و سخن گفتن بدو
آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی او را تربیت ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت
حاجت نرسد بدو ندهند و او را از مفاخرت با اقران بپدر و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام
کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بقدر و توانگری و تعصب طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند
که سوگند یاد کند چه بر راست و چه بر دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقتی
کودکان را باری حاجتی نبود و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش
و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم

خود و هر که بیش از دو بیند کمتر بود و مخر بیش کند و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل
و دین دار بود و بر ریاضت اخلاق و تعلیم کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور
و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکله با ایشان و محاوره با هر طبقه و طایفه از طبقات مردم با خبر
و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که با ادب نیکو و عادات حمیده متحلی باشند
با او در مکتب پیوندند تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان پیش او تعلم غبطت نماید و مباهات
کند و بران حریص شود و چون معلم در اثنای تعلیم ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید
چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و بیک مولم تا از آن اعتبار گیرد و بجفا و دست
درازی نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کنند الا بقبیح یا بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان بر کنند
مکافات جمیل بجای آورد تا سود کردن برابنای جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند
که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی
او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت
پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بعین اجلال بعادت کند تا از ایشان ترسد و این آداب از همه مردم نکو
بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت برین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند
از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا
و کثرت اصدقا از کرام و فضلا در روزگار دارند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند
او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است
تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد و چنانکه استعداد دار باقی حاصل کند و باید بداند که لذات
بدن خلاص از آلام باشد و راحت بانقضای تعب تا بر آن عادت التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلیم علوم بر تدریجی
که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در صبی تقلید کرده باشد او را
مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو جوانی اختیار او و روزی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید
و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کند و از احوال او نظر کند بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرد تا اهلیت و
استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است و او را باکتساب آن نوع مشغول گرداند چه همه کس مستعد هر صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع متنوع است

سرّی غامض

سرّی غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر کس
صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند هر چه زودتر تا ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزگار
و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر وقتی بر استیفای آنچه تعلق بدان میدارد از جوامع علوم و لواحق
کند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهند آموخت بر تجوید خط و تهذیب لفظ و حفظ رسایل
و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر
علوم ادبی توفر نماید و بمعرفت بعضی از اغراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین
و نا زیبا ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنا صناعتی صحیح نیابد و او را بران تکلیف نکند چه در فنون صناعات
فسحت است و بدیگر انتقال کنند اما بشرط آنکه خوض و شروع بیشتر تقدیم یابد و ملازمت و ثبات و استعمال
کنند و اضطراب نمایند و از هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک
حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرد
و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرماید تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را
الی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر
شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در
مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعتی اکتساب
کند اولی آن بود که او را متأهل گردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را
در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت خو کنند
در مأکل و ملابس و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت دیالمه همین
بوده است و کسی که برخلاف این سیاقت که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب دشوار بود خاصه
چون سن او اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادات واقف و در آن عازم سقراط
حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت بجهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت
بندد و چوبهای زفت که طراوت آن برفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگرایند سیاست
فرزندان و دختران بر نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه
و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نبشتن منع

وچیزهائی که در زنان محمود باشد بیاید آموخت و چون بحد بلاغت رسد با کفوی مواصلت ساخت و چون
از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر وصایائی کنیم که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن وعده
داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بر آن مواظبت نمایند
و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند و چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج
باشند بلکه بسبب آنست که ایشان آنرا قابلتر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر **آداب سخن گفتن و طریقه**
وی باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف باشد
وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن را بتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال
از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر جوابی قادر
بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که در
متقدم طعن نکند و در مجاراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق
سمع نکند و تا او را در آن سر شرکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد
و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و
شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود
بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکرده باشد در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان
محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض
کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخنی مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و
چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه ادا کند و در راست
و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و اگر در مناظره و مجادلات طرف خصم را رجحان باید انصاف بدهد و از
مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم سخن
نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و در حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را حکایت نکند و سخنهای موحش
نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که فال ستوده دارد و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ
گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید
که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق تو زیادتر است گفت زیرا که مرا دو گوش
داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که میگویی میشنو **آداب حرکت و سکون** باید که در رفتن سبکی ننماید

و تعجیل

و تعجیل نکند که آن امارت طیش بود و در رفتن بتانی و ابطا نیز مبالغت نکند که امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد
و همچو زنان و مخنثان کتف نجنباند و دستها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و
اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل احمقان بود و پیوسته سر در پیش
ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون نشیند پای فرو
نکند و یکپای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود
و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی
نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند
و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست
نهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خندیدن بسیار تجنب کند و چون در محفلی شود موضع خود
نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشد او بود حفظ رتبت او بود
ناخطا باشد چه هر کجا که او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد
با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه
نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسپد و بر پشت باز نخسپد خاصه که اگر در خواب غطیط
کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس بر او غالب شود برخیزد و اگر
تواند با خواب دفع کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخسپند او نیز موافقت کند یا از میان
ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بجمله چنان سازد که مردمان را از وجود وی بغرض نرسد و در
هیچ محفل بر هیچکس گرانی ننماید و اگر بعضی از این عادات بر وی دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب
اهمال این آداب او را لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو آسان
شود **آداب طعام خوردن** اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده
بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال
نگاه دارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام بود در آن
ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و هر کسی که با او

۵ روز شنبه ۲۳/۱۱/۲۸ درس تا اینجا مطالعه کردید.

مواکله کند نکوید و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهان برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و
سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی بر آن وقوف نیابد و آنچه از دیگری منفّر
باشد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن متنفّر نشود
و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و در نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بلکه اگر سیر شده
باشد تعللی می‌آورد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه
گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد
و آواز از دهن و حلق بیرون نیاید و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو
برد و آنچه بخلال بیرون کند بر وجهی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف
کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهن
و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن
سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگرها در دست
شستن **آداب شراب خوردن** چون در مجلس شراب شود بنزدیک اهل فضل بنشیند و از آنکه در
پهلوی کسی نشیند که بسخافت موسوم بود احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال
مناسبتی داشته باشد بمجلس خوش دارد و از ترش روئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا رتبت کمتر
بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایت خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه
احوال اقبال بر مهتران مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که در هیچ حال
چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز بامضرت‌تر از مستی نبود و چنانکه هیچ فضیلت
و شرف زیاده از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب باشد اندک خورد یا ممزوج کند
یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان
بیرون آید یا حیلتی کند که مستان از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند و بتو
ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد انگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن
قی دید بود التماس زیادت بر آنچه در و میکرد نکند و اصحاب را بعد از تکلیف نفرماید و اگر بکسی زند ما
از شراب خوردن عاجز شود بر وعف نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس آنرا مدافعت کند

بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند و حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت ننماید و میوه در آنجا از پیش
یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی از حریفان بحیثیتی که لایق او بود مخصوص میگرداند و باید که
از مجلس بسیار برنخیزد و اگر ساقی جمال ظاهر بود در وی بسیار نظر نکند و اگر جوابی گستاخ باشد و اگر چیزی زوده
بود زود بیرون آید و البته بمجلس سفیهان نرود و اگر وقتی در مستی خایف شود و ندیمان اقتراح ای متلکی کنند
شاید که بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید ابتدا نخورد و عده داده بود و هر چند این نوع از آداب و هر چند این نوع از حکما
تجاوز باشد و بحسب وضع و اوقات مختلف شود اما جمال فاضل که قوانین و اصول اخلاق جمیله ضبط
کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط
جزویات کردن بر او آسان نماید و خود عقل حاکمی عادلست در هر باب **فصل پنجم در سیاست خدم و**
عبید باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه هر کسی
بجهت غیری تکفل امری کند که باتمام آن دست در آن محتاج افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که
سعی کند در کاری که قدم بدان کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد
چیزی که نظر در آن صرف باید کرد حق از چشم باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب مصلحت
گرده بر بسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب بدن
و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بوجود این جماعت شکرگذاری
شمارند و ایشان را در تبع خاطر ایشان گشته و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان
بکار برند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال دست دهد و ما ذکی با اعضا و جوارح داعیه‌ها و حاجات
و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود و هر چه بقضیه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور
نمود تا سیاست خدای تعظیم را شاید باشد و شکر نعمت او کرده و طریق اتخاذ خدم آن بود که ابتدا از معرفت
تجربت تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند و اگر مجرّب نشده باشد بفراست و حدس و توهم استعانت نما
و از ارباب صور مشتاوه و خلقهای مختلف تحاشی واجب داند که در اغلب احوال اخلاق تابع خلق افتد و
امثالهم آمده است که نیکوترین چیزی از ذات صورت او بود و در خبر آمده است
و از معلولان چون اعور و اعوج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و صاحب کبایت
و زما احتمال کردن از احتیاط دور باشد چه باید و دیگر ترک دیگر و احتمال با این دو و مثال معادن

وحیا و عقل ندارند بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست و درین باب
و چون خادم بیشتر شود او را بصناعتی که مناسب آن موسوم باشد مشغول کردانید و امور او مکفی کنند و از کاری
بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند
چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون تجاوز کنند مانند آنکه ربایشند که اسب حرون کشته
و کار دار و دیدن فرمایند و چون بکاری تکار خواهد کرد شاید که انکار او بعین صرف باشد و از آن کار و چون حیل
ثالث دلالی و بی صبری باشد و هر گاه که صرف کند بیدلی بغیر محتاج باشد و حکم بدل همین بود تا از منفعت خدمة
محروم ماند و دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشانرا از مفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود و بهیچ سبب
تمام برقت تبدیل باشد و هم بوفا و کرم لایقتر و هم خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای
آرد و این افعال آنگاه از و صادر شود که در خدمت و مال مخدوم خود را شریک و سهیم شناسد و از عزلت و صرف
ایمن بود و چون صورت کند که صاحب ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد رفتن
در خدمت خدم او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راه گذریان بود نزد هیچ کار را اندیشه نکند و بنظر شفقت
نگاه ندارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفاء سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت
خادم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت نه ضرورت و رجا نه خوف تا خدمت ناصحانه کنند نه خدمت بندگان
و باید که اخلال نکند با مور و معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آن را بر مال الا بد جود مقدم دارد
و راحت علت ایشان و حیلتی با حاجت بتقدیم رسانند و ایشانرا اوقات راحات و آسایش تعیین کند و جانب
ایشان کما ینبغی را اعمال که بدیشان مفوض بود از روی تفحص تعهد کنند تا از سهو ولات و کسل و اصلاح تقدم
مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را
بکلی مسدود نباید کردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت بباید چشانید و تشدید
بتقدیم رسانید و اندر شد او نومیدی شود مادام که قید حیا برو تکرو فتنه باشد و با حضار وقاحت معترف نشود
و چون بجنایتی فاحش گناهی درشت که اصرار بر آن مذموم بود ملوث کردد و بتادیب و تهذیب قابل صلاح
نخواهد بود صواب آن باشد که زود او را نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شود و فساد از دیگران
تعدی کند و بنده را از آزاد اولی استخدام او چه بنده بقبول طاعت سید و تادیب باخلاق و آداب مایل باشد
و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار باید کرد در خدمت نفس آنچه عاقلتر و مجرب تر و سخنگوی تر و با حیاتر

و تجار را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت ضیاع را آنچه قوی تر و جلدتر و کاردان تر بود و رعی
چهارپایان را آنچه قوی تر و بلند آوازتر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند یکی حر بالطبع
و دیگر عبد بالطبع و سیم عبد شهوت و اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلیم ادب صالح تحریص فرمود
دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض کردانید و سیم را بقدر حاجت بشغل بجای باید داشت
و با استهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بفطنت و فصاحت ممتاز باشند اما بجفاء طبع
و غلبه شهوت موسوم و عجم بسیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما بخل و لوم موسوم و هند بقوت
حس و حدس و وهم ممتاز باشند اما بعجب و مکر و انفعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن
منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و مقالت و الله اعلم
بالصواب **مقالت سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در احتیاج خلق بتمدن
و شرح ماهیت و فضیلت آن علم** پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات در
فطرت با وجود مقارن افتاده و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم ترکیبات
ارضی و هر چه کمال او از وجود متاخر بود حرکتی باید او را حرکتی بود از نقصان بکمال و این حرکت بمعونت اسبابی
که بعضی ممد کمالات باشد و بعضی معدات نتواند بود اما ممد کمالات مانند صور نباتی که از واهب الصور فیض
شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که بر اضافت
ماده شود تا بمقامی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد
از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت
محتاج بود و این معونت آلت بود و سیم آنکه معین را بر خود فعلی بود که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت
محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بر دو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت
حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که او را غذا یابد و مثال معونت آلت معونت آب
قوه نما ذبیره را در رسانیدن غذا با عضا و مثال خدمت معونت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال
خدمت معونت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ابونصر فارابی که اکثر این مقالات منقول از اقوال
و نکتهاء اوست گوید افاضل علوم عناصر بالذات چه ایشان تمام حیوانات که موجبات اول ترکیب ایشان است

تقویت و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است و اختلال با عناصر تبعیة لازم آید

و بعد از این مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت

و هم بطریق خدمة و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و ما بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس

و اخس شاید که هم خدمة اخس کند و هم خدمة اشرف کند اما اشرف نشاید که خدمة کند الا اشرف بود

و انسان و معونت خود کند بطریق خدمة نه بطریق ماده و نه بطریق آلة و بطریق مادة خود معونت هیچ چیز

نتواند کرد از روی انسانی چه از روی جوهر مجرد است و هر چند انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا هر سه

نوع معونت او دهند نوع خود نیز محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات

که در قوالد با جتماع نر و ماده محتاج نباشد بل معونت یکدیگر نتوانند بود و ایشان از اجتماع فاسد صورت

زنند و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ انواع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در

حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از

یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند

هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود به هر سه نوع بماده خود و نظام

و بآلت باشد مانند احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا برویید و بخوردن

مانند احتیاج آن بکوههائی که بر منافع چشمها مشتمل باشد و نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند

درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشد الا بنادر و مرکبات بعناصر محتاج

بهر سه نوع بود و باشد که در منزلت جماد کاینه بعضی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمة معین کند که در

او وصناعت بود و چنانکه در افاعی گفتیم اما از آن روی که آن چیز خسیس تر بود فی الجملة غرض از این تفصیل آنست که نوع

انسان را که اشرف موجودات عالمست بمعاونت دیگر انواع و معونت نوع خود حاجتست هم در بقاء شخص و هم

در بقاء نوع اما بیان آنکه بمعونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی به تربیت غذا و لباس و مسکن

و سلاح خود مشغول بایستی بود تا ادوات درودگری و آهنگری بیشتر و دری و غذا از زراعت

حصاد و طحن و عجین و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی به سبب این مهمات مشغول شدی بقای

او بی غذا بدین مدت و فا نکردی و روزگار او اگر بر این اشتغال موزع کردندی بر ادا حق یکی از آن بجا قادر

نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بیکی از این مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و با عطاء

تعدد زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالة در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم

دهند و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم گردد و چندانکه هست و هما نا اشارة بدین معنی باشد انچه در لغة

گویند که چون آدم چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شد و کیم آن بود

که نان سیر کند انکه بخورد و در حکما عبارة حکما هم این معنی یافته باشد بر جمعی که هزار شخص کار کن بباید

تا یک شخص لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار بر معاونت یکدیگر است و معاونت بر آن وجه

صورة می بندد که مهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم

صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت تو لد بودندی محذور اول بازآمدی بدین

جهت حکمت الهی اقتضاء بتباین هم و آراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی

خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال انسانی در توانگری و درویشی و کیاست

و بلادة مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین

در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرة بر ادا عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات

در شرف و خساست مختلف بود و اگر همه در قوة تمییز متساوی باشند یکنوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل

ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لیکن چون

بعضی بلند بر مناصب تو ند و بعضی بفضل قوت و بعضی بسوکل تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمییز و

عقل خالی بمثابت ادوات و آلات اهل تمییز را همه کار بها بر نوع جبر که مشاهده می افتد و مستعد کرده

و از نقیاد هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت

نمی بندد و بمعاونت بی اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با جتماع و این نوع اجتماع را که

شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص که با نواع حرفتها

و صناعتها تعاون که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن

است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه مسکن اهل مدینه نیست بل جمعیتی

مخصوص است میان اهل مدینه و اینست معنی انچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج

بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان

بغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذت و قصد دیگری باقتناء کرامت اگر ایشان را با طباع ایشان

گذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد
و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر یکی را
بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خود برساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق
دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند
و چنانکه در مقالت اول در صدر آن گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر
تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدی بکمالی که در نوع و اشخاص بقوت است از سیاست
الهی گویند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم اقسام سیاسات بسیط چهار
نهاده است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامة و سیاست جماعة اما سیاست ملک تدبیر
جماعة بود بوجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آن را سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر
امور اخسا بود و آن را سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامت
موسوم باشد و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و
سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی آن موضع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت
کنند تا کمال انسان از قوت بفعل آید پس این سیاست سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و
سیاست جماعت بر نتیجه بود که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات
و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و تدبیر مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل
معرفتی بیکی از این دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیلت خصوصیتی استدعاء تنازع و تخالف کند
پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهامی الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن
شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را
شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه بر این وجه
کرده است که هم   وارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر
احکام بشخصی احتیاج افتد که بتربیتی مخصوص ممتاز بود از دیگران تا او را ریاست و تدبیر ایشان میسر شود و آن
شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را
امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام

تمدن

تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و باید که معلوم بود که مراد از ملک در این موضع نه آنست که او را خیل و
حشم یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک بود در حقیقت و اگر چه بصورت هیچ کس بدو التفات نکند
و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر دوری و قرنی بصاحب ناموس
احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار را کفایت باشد اما بمدبر در هر دوری عالم را احتیاج باشد چه اگر تدبیر منقطع
شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را
باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزئیات بحسب مصلحت هر وقت و روزگار
و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن این علم است که مقالت مشتمل بر وست نظر بود در قوانین کلی که
مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه باشد بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که
از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و چنانکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت
خود بر وجهی کند که فایده بدان صناعت داشته باشد از آن روی که خیر باشد مثلا طبیب در اعضای
عالم بدن بر آن وجه بود که صحت را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و نداند که بطش او
از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات
بود از آن جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این صناعت با دیگر
صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع یکدیگر محتاج اند و وصول
ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخص بدیگر
اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون و الا از
عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر نوعی چگونه تواند بود که بی
کیفیت آن وجوه که مؤدی بود بتعاون وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکایک نوع بود حاصل کرده
و لیکن آن علم حکمت مدنی است پس هر کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات
و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود و از این روی شمول منفعت
این علم بین معلوم شد و هم چنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر صحت مزاج عالم که آن را اعتدال
حقیقی خوانند و از آن شرور بعید و استثمار انسان و چون گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی
و اجتماع اشخاص انسانی در مفهوم و شخص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود

گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلت
باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی
بود از منزلی هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی
بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود بنسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس
بنسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا بود و او ملک علی الاطلاق و نظر رئیس عالم در حال
اجزاء عالم هم چون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و هم چون نظر کدخدا منزل در مصالح منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص
که میان ایشان در مصلحتی یا عملی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود و بعضی یکی را از دیگری در آن صناعت
کامل تر باشد رئیس او بود و آن دیگر مخصوص اطاعت او باید داشت تا مستوجب باشد بکمال و انتهاء همه اشخاص با شخصی بود که
مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق آراء ایشان در
مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم را نظرات در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلقات است بعموم اجزاء و رئیس هر اجتماعی را
نظری باشد بعموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا
و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماع بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماع جزو
اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماع شامل اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات بیکدیگر ابتدا
و آلت و خدمت مانند اجتماعات انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش از این گفتیم و چون تألیف اهل عالم بر این نوع تقدیر کرده اند
کسانی که از تألیف بیرون شوند و انفراد و وحدت میل کنند از فضیلة بی بهره باشند چه اعتزال و وحشت دوست
و اعراض از معاونت ابناء نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و از این طایفه اهل این فضیلة
بود که خود را مانند جماعتی که ملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها متفرد باشند و آن را زهد از دنیا نام نهند
و طایفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت بجای مسدود کرده اند و آن را توکل نام نهند و گروه
که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها می شوند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانست بود نکنند
و گویند ما زهد عالم را اعتبار میکنیم و آن را فضیلت دانند چه این قوم و امثال ایشان از ارزاقی که دیگران کسب کرده اند
استعمال میکنند و در عوض مجازات هیچ با ایشان نمیدهند غذاء ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند
و بدل آن نمیگذارند و از آنچه مسدود نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون بسبب وحشت
و عزلت رذایل او که در طبیعت بقوة بوده بفعل نیاید جماعتی قاصر نظر آن ایشان را اهل فضل

میپندارند

می پندارند و این نوعی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوة بطن و فرج بکلی کنند من کل الوجوه بلکه آن بود که هر حق را
حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردم با کسی نبینند تا بر وی ظلم
نکنند بل آن بود که معامله با مردم بر قاعده انصاف کند تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت و حلم و صفات او ظاهر نشود
و چون در معرض اهوال نیفتد شجاعت بچه کار آید و چون صورت شهوی نبیند عفت و کم ظاهر گردد و از اینجا
معلوم شود که این صنف مردم بمثابه جمادات و مردگان میکنند نه اهل فضل و تمییز چه اهل فضل و تمییز از تشدید بری
که معتقد اول عزلت اختیار کرده باشند انحراف طلبند و در سیر و عادة بقدر طاقت بحکمة او اقتدا کنند و از او توفیق
خواهند در آن باب والتمام

فصل دوم در فضیلة محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و تمام و کمال هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استکمال از هر جهت
تحصیل ... بکمال نمی تواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزله
اعضاء یک شخص گرداند ضروری باشد و چون ایشان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تألف محبت
بوده و ما پیش از این اشارت کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالة و علة در آن معنی آنست که عدالة مقتضی اتحاد
صناعی و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعی مقتدای بود بطبیعی پس معلوم
شد که احتیاج بعدالة که اکمل فضایل انسانی است در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان
اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و اشتقاق اسم انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف
ساختن متاع خویش باشد با صاحب خویش مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه
فضیلة محبت بر عدالة معلوم شد و جماعتی از قدماء حکماء در تعظیم شأن محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند
که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا
آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی
قوام و کمالات بود غلبه مقتضی فنا و نقصانست و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این فریق را
قوم با اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف
کرده اند و صاحب عشق مدحنگی را بیانات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با آن
در تصور طالب کمال بود و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجود بحسب وحدتی است که بر وفق آن فیض شده است پس محبت طلب شرف
و فضیلتی و کمالی بود و هر چه این طلب در وی بیشتر بود شرف او بکمال نزدیکتر بود و وصول بدان بر وی سهلتر و در

متأخران محبت و عشق و دوستی استعمال کنند که قوت نطق را در دوستی شرکتی بود و میل بعضی اجساد را با اکثر و کثرت اقیاد

از دیگر جهات وصلی بر کثرت با یکدیگر که از جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین

و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تألیفی لازم آید تا بدان سبب مبدأ فعلی غریب باشد که آن را خواص و

اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و از داد آنکه از جهت تنافری تراجعی حادث شود مانند نفرت مشک

با عفص الخل از سرکه از قبیل نفرت و بعض آن نفرت نه بلکه آن را میل در هم خوانند و موافقت و معاداة حیوانات

عقبها المقر با یکدیگر از قبیل الفت و انواع الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی

طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر و فرزند اگر این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور نبودی

فرزند را تربیت نفرمودی و بقاء نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد سریع الانحلال

بود و دوم آنچه بطیء العقد بطیء الانحلال بود و سیم آنچه بطیء العقد سریع الانحلال بود و چهارم آنچه سریع العقد بطیء

الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب منحصر است در سه چیز یکی لذت دوم

نفع و سیم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر چیزی رابع تولد کند و این غایات نوع انسانست مقتضی محبت که آن

باشد که بدو توصل بکمال مخصوص آن نوع متعاون و مددکار باشد پس هر یکی از این اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی

اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت را با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوف

چنانکه گفتیم و استمرار بود و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه

نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن

از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و از تراجع

امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر

اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی بسیار صورت بندد و صداقت بدین حد نرسد

بدین حد نرسد و مودت در دو جنس صداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است زودتر حاصل

بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود و یا افراط طلب خیر و نفع را در آن مدخلی نبود الا از جهت

ترکب در استلزام عشق مدخل تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد و دوم محمود

که از افراط طلب خیر خیزد و از جهت التباس و وقوع این دو مسبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم

عشق بود و سبب صداقات احداث و کسانی که طبیعت ایشان را آشنا باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد

که مصادقت

که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق

شوند و اگر صداقت ایشان را بادی بقای باشد سبب وثوق ایشان باشد ببقای لذت و معاودت آن حالت فاما

و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان

باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال آن را استعداد اتفاق افتد ایشان را مصادقت

حادث شود و بسبب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه بر جا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب

صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودات ایشان از تغیر و زوال مصون باشد

و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی بدیگر نوع لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود

و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون

در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که آن را با طبایع دیگر مشاکلتی نیست از نوعی از لذات تواند بود که آن را با

دیگر مناسبتی نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند

و بعضی متألهان دعوی این محبت و حکیم ارسطو از برقلیطس نقل کرده است که او گوید چیزهای مختلف با یکدیگر

ائتلاف تمام نتواند بود اما چیزهای متشاکل یکدیگر را مشتاق باشند و در شرح این حکمات گفته اند

که جواهر بسیط چون متشاکل باشند بیکدیگر مشتاق و متآلف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید تا غیریت

مرتفع شود چه غیریت از لوازم مادیاتست و مادیات را این صنف الفت نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود

که بنوعی از الفت میل کنند ملاقات ایشان نهایات و سطوح بود نه ذوات و حقایق این ملاقات بعد از

اتصال نرسد بل مستدعی انفصال بود و چون جوهر الهی که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک

شود و محبت انواع شهوات و کرامات در وی منتفی گردد و او را بشبیه خود شوقی حادث شود و بنظر بصیرت

بمطالعه جمال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آن حضرت بر وی فایض شود پس او را لذتی

که آن را بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدین درجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بندرت

آن را اتفاق زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدن در مرتبه عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد

مفارقت حاصل نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نقصان بدو

نتواند شد و نه سعایت را در وی تأثیری صورت تواند بست و مقابلات را در وی مجال مداخلتی باشد و اشرار را در آن محبت

نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا بود

الا اعتدال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعی
باشند که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن
مؤانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آنجهت گفته‌اند چنانکه در صناعت ادب مقرر
شده است و کسی که گفته است و سمیت انسانا لانک ناس کان بر وهم است که انسان مشتق از نسیان است و وزن
کلمه مختل بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت بود چنانکه
بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابناء نوع خود و چه این خاصیت
مبدء محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و از آنکه حکمت حقیقی اقتضاء اظهار این خاصیت میکند
شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده‌اند و از این سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص
فرموده‌اند چه بجمعیت آن انس از قوت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل
بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستأنس گردند
و اشتراک ایشان در عبادة و دیگر معاملات سبب تأکید آن استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت بر اهل کوی و محله که اجتماع ایشان هر روز پنج
بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و جواز اهل شهر که اجتماع بر ایشان دشواری بود از این فضیلة
ممنوع نشوند عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محلها با جمعهم در یک مسجد که همه را
محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلة جمع شمل بود اهل مدینه را در آن اشتراک بود و چون
اهل روستاها و دیه‌ها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات میبود تقدیر
دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائی که شامل ازدحام تواند بود
نامزد فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در وی جای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند مؤدی بحرج بود
و چون در وسعت فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهد انس تجدید کنند انبعاث ایشان بر محبت
و مؤانست یکدیگر تزاید پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعت تکلیف
کرد و آنرا بوقتی معین از عمر که بر تضییق و کلفتی بوقتی موسوم نکرده‌اند بلکه بحسب تیسر اهل بلاد متباعد جمع
آیند و از آن سعادة که اهل شهر و محله را بدان مخصوص کرده‌اند حظی اکتساب کنند و انس طبیعی که در فطرت
ایشان موجود است بظاهر نمایند و تعیین آن موضع بنقعه که مقام صاحب شریعة باشد اولی بود ملاحظه آثار

او و قیام بشعائر و مناسک مقتضی تفخیم و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی رغبت جانب و مطاوعت شود
دواعی خیر را بجمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر حرص شارع در دعوات با اکتساب آن فضیلت
معلوم میگردد چه ارکان عبادات بر این نوع مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر چه سعادة باشد و اما
محبت شویم گوییم اسباب محبتها مذکور شد و محبتها چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشند تواند
که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک
و سبب محبت ایشان شود ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت
منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوف و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر
و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو بدان متعاون باشند سبب
اشتراک محبت شود و اما اگر از دو یکی از حد خود بیرون کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد
و شوهر از زن محافظت اگر یکی بزودی دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامة حادث گردد و هر روز
در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا بمقارنت شکوه و عتاب بیکجهتی باز آید و در دیگر محبتها
همین قیاس اعتبار باید کرد و اما محبتهائی که اسباب آن مختلف شود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود
و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع
مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق
از عاشق انتظار منفعت در این محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت
حادث نشود که در این نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب
او تأخیر کند و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت نبندد و بدین سبب بیشتر عشاق متظلم باشند
و حقیقت تظلم ایشان باشد چه استیفاء تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلب کنند و مکافات آن تأخیر افکنند
یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را اصحاب لوامه خوانند یعنی مقرون بملامة و اصناف این محبت نیز در یک
مثال محصور باشد لکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و توانگر و درویش
و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامة بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد
که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطاء حاصل
آید و استبطاء مستتبع ملامت بود و رعایت شرایط عدالت این فسادها زایل گرداند و همچنین محبت اخیار زوال نپذیرد

از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا
بقدر استحقاق توقع دارند که از لوازم عدالت بود و حاصل بنا بر این محبت منظوم شود و صورت سؤال از
شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از التذاذ و منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت
جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد در شایبه مخالفت و منازعت منتفی ماند و نصیحت
یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود بر تبعیت حاصل آید و این بود معنی انچه حکما گفته‌اند در حد
صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت و قلت آن در
عوام و عدم وثوق بصداقت احداث منتزع از این سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف بود و از غرض صحیح
غافل باشد محبت او بسبب التذاذ و لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار از آن روی کنند که خود را مستقل
و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف شوند و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست
دارد که خود را بر او حقی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و اعتباری دیگر او را محبتی ذاتی
بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و این چنان بود که او فرزند را هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود
فرزند نسخه‌ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثال آن ذات او بازات فرزند نقل کرده و الحق این صورت
بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده
و از جهت آن بود که پدر هر کمالی را که خود خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت
بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند و بر وجهی نباید که گویند پسر او از او فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی
بود بکمال الحق نباید که گویند اکنون کاملتر از آن که بوده بیشتر از این بلکه او را این معنی خوشتر آید پس همین حکم
حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می‌شناسد و از ابتدای
کون او بوجود مستبشر بوده است و محبت او بتربیت و نشو فرزند متزاید بوده و استحکام در سنخ یافته و او را
وسیلت آمال و حیات شریف و وجود او وثوق بقاء صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته و اگر چه این
معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان را بدو نوعی از وقوف بود
شبیه بآنکه کسی خیالی در پس حجابی می‌بیند و محبت فرزند را از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است
پدر و جهد وجود سبب خود بعد از تعقل معنی انتباه یافته و خود را پدر را نهد در نیابد و در وی کلام او
منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفر ننماید

سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده‌اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران
با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را
محبتی بود بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی بود اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این
نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تلطف و تعهد و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره
و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بپسران عاقل و دود
اکرام و احسان با یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیت حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد
و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاست تغلبی گردد و محبت بمبغضت بدل شود و مؤانست
بمخالفت گردد و الفت نفار و تودد نفاق و هر کس خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت
مخلوق بود مر خالق را و آن محبت جز علما ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت
بر معرفت موقوف بود و محبت کبری که برو عارف نباشد و بر مرزوب با نعام متواتر و وجوه احسان متوالی اگر
بتضرع بدان میرسد واقف شد و صورت حکم نبیند بل تواند بود که در توهم خود بتی نصب کند و او را خالق و معبود
خود شناسد پس بمحبت و طاعت او مشغول شود و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا وما یؤمن اکثرهم
بالله الا وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند ولیکن محققان ایشان چنانکه اند بلکه از اندک اندکتر
و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد اما محبت معلم بنزدیک متعلم چنان محبت متوسط بود
در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اولی اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود و جهت آنکه
محبوب سبب وجود نفس است که تابع وجود بود و محبت مقدم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب
باشد و لیکن متعلمان که در تربیت نفوس مناسب پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذات
اند بسبب اول مقتدا عابد بوجهی که در تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود پدران پس محبت ایشان دون
محبت اول و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع و از تربیت آباء اشرف و بحقیقت معلم رب
جسمانی و اب روحانی بود و مرتبت او در تعظیم دون مرتبه علت اول و فوق مرتبت آباء شناسد و از اسکندر پرسیدند که پدر را

دوست تر داری یا استاد گفت استاد را که آبی کان سببًا لحیوتی الفانیة ومعلمی کان سببًا لحیوتی
الباقیة پس بقدر فضل ثبات نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم پدر همین
نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریف‌تر از محبت پدر فرزند را و همین نسبت از جهت آنکه تربیت
او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و اما رابطه محبتها با ملک
عادل مقهور نباشد بشرایط عدالة قیام نتواند نمود و چه آن محبت که اله را واجب بود و شرکت در آن غیر را
شرک صرف بود و تعظیم والد در باب و تعظیم اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت
و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و محض مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد و ترتیب
و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی از خدمت و محبت و نصیحت ادا کند مراتب انتظام و
خلطا و معاشرت بواجب در توفیت حقوق هر مستحق تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت در زر و سیم بد
تر بود و حکیم اول در بعضی گوید محبت مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود نمایان
شود پس باید که عاقل بعد هر باب نیت دارد و حد و موضع آن باب رعایت کند پس صدیق را بمنزله نفس خود داند
و اشیا نزد خیرات خویش شریک شمرد و معارف و اشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند تا ایشان را
از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود و دوستان و اهل و عشیرت و اصدقا
نگاه داشته باشد و شریر که از سیرت خود بود و محبت بطالت و کسالت بود و مستولی و از تمییز خیر و شر غافل
الجمله نه خیر بود و بخیر دارد در ادوات هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدأ احتراز او شود از نفس او چه دوست
مهروب عنها بود و طبعا و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته
طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات
عرضی او را بی خود گرداند چه از فراغت او را لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از خود متأذی شود
و محبان و دوستانی را بود که او را دوست دارند و لذات در چیزهایی باشد که او را بیخود کند و تمام
افناء عمر بسر برد در آن و امثال آن کار او را از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتها و تضاد خیر
مرتاض چون التماس شهوات دوستی و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود دوام اضطراب از تجاذب لازم
آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بیحد دارند و سبب آن بود که تا لیغاضد در یک حال صورت نبندد
و انتقال از یکی بیکی که اضطراب بهار است از ان باشد موذی بود و مخالطت و مجالست امثال او و مجاورت و ملا

ملاقی خیال

ملاقی خیال او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از ان اذیت خلاصی یابد و از وبال و نکال که بعاقبت
لاحق شود غافل باشد پس بدان حال غبطت نماید و از استفاده دانند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود والا
مفارقت او نجستی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران از محبت خود مترتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچ کس نیز محب
او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بجایی که نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام آن حالت ندامت و حسرت بی‌نهایت
تواند بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را دوست دارد و بجهت شریف محبوب
بود و چون او را دوست دارد و مصادقت و مواصلت و اختیار کند با او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق
او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب
باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود و ایثار او مرید و مقتدی بیابد گردد و احسان او همه را شامل باشد
و این احسان از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدأ آن خالی من
معناده تا نوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت
صاحب احسان عرضی بتربیت آن موضع حریص بود و گفته اند تربیت الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عرض
این احسان بود دائم باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن
محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل بر آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و صانع معروف
کنند اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض
دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت و بعضی او را
دیها و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که با حق خود رسد و قرض ستاننده را با قرض دهنده و صانع این عنایت
نبود و مانند این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگرچه متوقع منفعتی
نباشد از و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود
محبت او بغایت رسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب و مأمور باشد و همچنین
محبی که باحسان اکتساب کند در بروز کار او انوبت دهد جاری مجرای اضعی بود که نوبت مشقت بسیار بدست آرند
یعنی همچنانکه کسی که مالی بمشقت ستاند و در تب سفرها کسب کند در صرف آن مصرفه نگاه دارد و دوست کند
بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث که محبتی بجنسیتی اکتساب کرده باشد بر آن
مشفق تر و از ان خایف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن بفضل تعب حاجت نبوده باشد و از اینجا بود

که مادر فرزند را از پدر دوست‌تر دارد و چنین و دله او بر وی زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است
و شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود
زیادت کلفتی اشتغال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آنجا منفعلت و
معطی فاعل پس از این وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان
از روی خیریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و هرگاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود
که از خلق خیریت کند چه ذکر جمیل و ثنا نافی و محبت عموم مردم خود بر تبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود نیت
او نبوده باشد و گفته‌ایم که هرکس نفس خود را دوست دارد و احسان کند پس هرکسی خواهد که با نفس خود نیکی
احسان کند چون اسباب دوستی خیرات بالذات یا نفع و کسی که میان این اقسام بتفصیل نکند و بر وجه آن مرد که
واقف بود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت
اختیار کند و سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشد و خطا کند و نفس
کار از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمام‌ترین و عظیم‌ترین انواع لذات
گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال الله عز و جل و متمتع از لذات حقیقی
و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و فادر جای که اکفاء آن از آن عاجز باشند از فرط شهامت
و کبر نفس چون سخن در محبت میگوییم و محبت حکمت خیر داخل این فصل در این مقال اشارت بدان نیز لازم باشد گوییم
محبت حکمة و اشراف با مورد عقل و استکمال را فضا الهی جزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد
و از آفات که بدیگر محبتات متطرق شود محفوظ و نمیمت را بدان راهی نبود و تشریر بدان متخلل نتواند
کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم مشغول اخلاق
و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنکه در تحصیل این فضیلة
بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلة الهی مشغول گردد و بحقیقت بذات خود
پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام مجاهدت نفس در ریاضت قوی او فارغ شده و با ارواح
پاکان و فرشتگان مقربان اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود نافانی انتقال کند بنعیم ابدی و [illegible] سرمدی
رسد و ارسطاطالیس گوید سعادة تام خالص مقربان حضرت خدا تعالی راست و شاید که فضایل انسانی
با ملائکه اضافه کنیم چه ایشان با هم معامله نکنند و بر یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند

تا ابدال محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزد ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده
نشوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از استعمالات اربعه مرکب نیستند تا بعدالت مشتاق شوند
پس این ابرار مطهر از مباینان خلق خدا مستغنی باشند از فضایل انسان و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس
و تنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلا و اصناف خیرات بدو منتسب باشد که
تشبیه بعید لایق‌تر و حقی که در آن ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید خیر از
مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب رضا او کنند
بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا رحمت و رضا او جوار او و نزدیک شوند و اختصاص محبت او
اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است که هرکه خدای تعالی او را دوست
دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند یا او احسان کنند و از اینجا بود که حکیم الذاتی عجب
و فرجهای عجب باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالآخره لذتهاست پس بلذات دیگر التفات
ننماید و بهیچ حال از حکمت تمام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود
و دوست ندارد بحقیقت ورا الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود و از اینجهت آنست که این
سعادة بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادة انسانی نبود چه از خیانات طبیعی و قوای نفسانی منزه و
مبرا باشد و آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبة الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد
از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهدات کند و مدت حیوة بر رعیت در آن و احتمال تعب و مشقت
مقصور دارد و هرکسی که برقص و ملاعبه میل کند و ببازی مشتاق شود از جهت آنکه بازی با راحت ماند و راحت از نعم
سعادت بود و بدان اسباب سعادة و منازل راحت بدین کسی بود که طبیعی اشکال صبیانی الاصل بود و مانند بندگان
و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب معروف
دارد و هم حکیم اول گوید شاید که انسان انسی بود و اگرچه او انسی است و نه آنکه بمقتضای حیوانات مردم واضح شده
و اگرچه فانی است و مرگ خواهد بود و ما باید که بجملگی قوای خود منبعث شود و آنکه حیات الهی یابد که اگرچه مردم بحسب جرم خود
چیزی بزرگ است و بعقل شریف و عقل از کل افراد خلق بزرگوارتر چه او است جوهری ربانی و مستولی بر همه بامر باری تعالی
و دیگر آنکه اگرچه مردم نادر تمام بود و بی‌نیاز از خارج محتاج بود لکن همت بدان مصروف نباید داشت و در
استکثار ثروت و بسیاری جهد بسیار ننمود چه مال بفضیلة نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند

و از اینجاست آنچه حکما گفته‌اند که سعید آن کس باشد که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر
نشود الا افعالی که بمنزلهٔ اقتضا کند هرچند مایهٔ ایشان اندک بود و این سخن حکیم است و بعد از آن گوید معرفت
فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ
در ایشان اثری بود و ایشان اندک‌اند که امتناع از رذایل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و از نکال بود و از اینجاست که بعضی مردمان اخیار بالطبع اند و بعضی اخیار بشرع و تعلیم
و شریعت انصاف نمانند آب بود که کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت هم در گلو گیرد نمانند که چه بود که او را آب در گلو
گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی سود ندارد و بر خیر بالطبع و فاضل … محبت خدای تعالی
بود و امر او بدست … بلکه خدای سبحانه متولی و مدبر کار او بود و از این مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف‌اند
اول کسی که از مبدأ اثر نجابت در او ظاهر شود در حیا و کرم طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار
و موانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسی که از ابتدا حال از این صنف نبوده باشد بل باسعی و مجتهد طلب
حق کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا برتبهٔ حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب
گردد و آن بتلطف و اطراح عصبیت دست دهد و سیم کسی که باکراه او را بر این دارند بادیب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلوم شد
که مطلوب از این اقسام قسم دوم است چه او را باتفاق سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی
خالص او را بود و تحقیق هالک ضد او بود والله تعالی اعلم. **فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن**
بحکم آنکه هر ترکیبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان مخصوص و منفرد باشد و اجزاء او را با او در آن مشارکت نبود
اجتماع اشخاص انسانی را نیز بسبب تألف و ترکیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود
بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم
یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند و مدینهٔ
فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود
یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشد و موجب تمدن ایشان تبع قوتی بود از قوای
دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد و اما قوی دیگر استخدام قوت
نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند و سیم آنکه از نقصان قوت فکری با خود …
در تخیل آورده باشد و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یک

از این مدن

از این مدن منشعب شود بشعبه‌های نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کنند از
اسبابی که بعد از این یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض از این مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را
بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور
بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراء و دوم افعال اما اتفاق آراء ایشان در آن
بود که اعتقاد ایشان … مطابق حق بود و موافق یکدیگر شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب
و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه
یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمییز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در
مراتب مختلف از نهایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از آن درجهٔ بهایم بود مترتب گردانیده و این اختلاف سببی
از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمییز متساوی نبود آنرا که همه جماعت مبدء و منتها را که
با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند برسانند فرق نتواند بود بلکه کسانی که بعقل کامل و نظر صحیح و عادات
مقیم مخصوص باشند تا بدان بتایید الهی وارث انبیا … شده و ایشان در عدد بغایت قلت تواند بود
بمعرفت مبدء و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدء اول و انتهای همه را از وجه حق تعبد و آنچه در وسع و طاقت ایشان
تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتها در ادراک است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند
مانند وهم و ظن و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از
این قوی با او در آن مشارکت و مداخلت نیست در آن حالت که ذات با آن جماعت مذکور به مشاهدهٔ مبدء و معاد
و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صور تمثلها مناسب آن حالت
باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزه بود از اقسام مدرکات قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات صور
آنرا که نتوانند کرد پس این مثالها هم از این قبیل بود اما اشرف و الطف مثالها که در جانب ایشان ممکن تواند بود و در
هر قوتی بحسب مرتبهٔ او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن را که آن معنی فوق
این صور مقدس و معراست و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
لیکن تنزیه ایشان از آن واجب دانند … این قوم را حقیقت معرفت ظنی بود و اجزاء احکام این صور وهمیه و معاد
باشند و لیکن تنزیه ایشان از احکام صوری که در خیال ایشان مرتسم بود و در مرتبهٔ سیم صورت وهمی فروتر خیالات

نزدیکتر ممکن باشد و نفوس سایر آن از صورة شریف ومع ذلک مانع معرفت طبقه اول از سعادت ایشان کامل
بود معترف و مقر باشد و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند بر صورت
وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدء و معاد با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی
را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر
نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالها بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر همه برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بر بنیه صورت پرستان
رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعداد ذات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بحقیقه چیزی واقف
بود و دیگری بصورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که
نقاش بهمان صنعت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی انجا بیش نرسد که بیکی ازین
مراتب بازایستد بتقصیر موسوم نتواند بود پس توجه او ممکن باشد و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل
جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه را معین است و بر قضیه کلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی
بقدر قوت او از انچه در فطرت داده باشد یا بعادت اکتساب کرده بود در زیاده نشود پس سخن گاه محکم باید
و گاه متشابه بود و در توحید گاه تنزیه صرف تواند گفت و گاه تشبیه محض همچنین در معاد تا هر طایفه با حق
خود رسد و خطا نیز بر داند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت کند
و گاه بشعریات و تخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر وسع او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم
هر چند در سلوک توجه بکمال مختلط باشد اما در صورت و وضع مختلف بود پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه
فاضله باشد اقتدا کنند میان ایشان تعاند و تعصب نبود اگر چه در ملت و مذهب مختلف نماید بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزد ملوک ایشان از اختلاف رسوم جز الات و امثله حادث شده است قالب همه یک مطلوب
بمنزلت اختلافات مطعومات و ملبوسات بود که بمجرد لون مختلف باشد و غایت آن همه یک نوع منفعت
و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود
فرود آورده و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب کرده چنانکه هر قومی که باضافت با قومی دیگر مخدوم
باشند و باضافت با قومی دیگر خادم تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند
و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزلت مرتبه باشد از مراتب موجودات

که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بنسبت الهی که حکمت مطلق است اما اگر اقتدا بمدبر
مدینه انحراف کنند قوت غضبیه در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و تخالف مذاهب در میان
ایشان حادث شود و چون رئیس مفقود یابند باشند و هر یکی بدعوی ریاست برخیزند و هر صورتی از آن صور موهومه
و متخیل که در ایشان حادث بود حقیقی گردد و قومی را دعوت بخود آورد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا
معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل عالم را منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در اماکن عالم بحقیقه متفق باشند چه دلها
ایشان با یکدیگر راست بود و محبت یکدیگر حاصل باشد و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه صاحب شرع
گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح
معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب و در نوامیس تصرف جزوی و لیکن در اوضاع مصالح تصرف کلی و آن
سبب باشد شانی دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الملک و
الدین توامان لا یتم احدهما الا بالاخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع
بود و رکن بی اساس خراب همچنان دین بی ملک نا منتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی
ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد دیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان
حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی و توجه ایشان بیک مطلوب بود
و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت تا اقتضا باشد بلکه تکمیل
قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در ان وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر
بود همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طرق العقل واحدة و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند
که فرموده ما جئت لابطل التورية بل جئت لاکملها و تفرق و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که
صورة پرست باشند و حقیقه بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که شبیه به مدبر مدینه
موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما و کامل باشند که بقوه تعقل و اراء صایبه در امور عظام از
ابنا نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند و دوم
جماعتی که عوام و فروتران بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طایفه اول بود
دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت

و بلاغت و شعر و کتابت صناعات ایشان بود و ایشان را ذوو الالسنه گویند و سیم جماعتی که قوانین عدالت در میان
اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقریر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص دهند
و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعات ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند و چهارم
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع
میکنند و در مقابلت و محافظت شرایط شجاعت و همت بر عزیمت میدارند و ایشان را مجاهدان میخوانند و پنجم
جماعتی که ارزاق این اصناف ترتیب میسازند خواه از وجوه معاملات و صناعات و خواه از وجوه جبایات
خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق
در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات است دوم تعقل
تام که مودی بود بغایات و سوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط
دفع ذوب باشد و ریاست او را ریاسة حکمة خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک
تن جمع نباید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند
و ایشان را ریاسة افاضل خوانند و سیم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن
رؤسا گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشد عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود
استعمال تواند کردن و باستنباط آنچه مصرح نباید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر بود و بجودت
خطاب و اقناع و قدرت بر جهاد مستجمع و ریاست او را ریاست سنة خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در
یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه قیام کنند و ایشان را ریاسة
اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود و حال کلی صناعات و افعال اعتبار
با یکدیگر و انتهاء همه بریاست بارئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سبب بود یکی آنکه
فضل شخصی بغایة فضل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر
رایض ستور و بر کسی که زین و لجام کند دوم آنکه هر دو فضل را یک غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از تلقاء
نفس خود قادر بود و او را فضل استنباط مقادیر باشد و دیگری این قوت را نبود اما چون قوانین صناعت
از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و
درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود و چنانکه در هر صناعتی تا بکسی که در آن صنف باشد هیچ چیز راه برد

تفاوت بسیار بود و فروتر مرتبه آنکس را بود که او را قدرة استعمال استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتها و
صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و بتابع تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود
که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیم آنکه هر دو فضل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فضل ثالث را شاغل اما
از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت بامنفعت تر بود مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالة اقتضاء آن
کند که هر یک در مرتبه خود باشد و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول
نکردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعی بهر عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک
صناعة را در احکام آن صناعة بتدقیق نظر و ترقی همت خطی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن نظر و همت
متوزع و منقسم کردد بر صناعات مختلف همه مختل مانند و از کمال قاصر و سیم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود
که با فوات آن وقت فوت شود و باشد که دو صناعة را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگری بماند
و چون یک شخص بدو سه صناعة را اولی آنرا اشرف یا اهم مشغول کردانیدن و از دیگران منع کردن اولی بود
تا چون هر یکی بکاری که مناسب او باشد مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود
و شرور در تناقص و در مدینه فاضله اشخاص باشد که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات
و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات
مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود و یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب
بساطة اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم را نذالت و سیم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را
اجتماع تغلبی و ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه
ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم باشند ما
فلاحت و شبانی و صید و دزدی با طریق مکر و فریب باشد یا بطریق مکابره و مجاهره باشد که یک مدینه را قصد
مستجمع انواع مکاسب ضروری باشد که یک مدینه اقتصار بر یک صناعت تنها نمایند مانند فلاحت یا صناعتی
دیگر و افضل اهل این مدن که بمنزلت ایشان رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات
بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود که بر نیل ثروت
و استکثار دنیا را از ذخایر و اندوختن زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در آنچه بر قدر حاجت
زاید بود جز ثروت و یسار نبود و در انفاق اموال الا در ضروریات که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتنا

آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال
و حفظ آن تمام‌تر باشد و بر ارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب یا تجارت یا ارادی تواند بود چون تجارت (زراعت)
و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که به
تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند (بر)
ایشان آن را طلب لذت بوند قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل
این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بقا و صورت بند و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرة او زیادة بود و نیل اسباب لذات را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آن (کس بود)
که بدین خصال ایشان را در تحصیل آن معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون
کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا
بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل فضل اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از
کرامت بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود
که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را در اضعاف آن باز دهد و آن بحسب استحقاق بود که با یکدیگر معامله
کرده باشد و اهلیت کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یا بنا بر ... عدت اسباب لذات و لهو با قدرت
بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب ... انکه شخصی مخدوم جماعتی بود و یا الابدا و بهیم وجوه مکفی و یا نافع بود در
طریقی ازین اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بیکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود و استحقاق
کرامت وابن دیگر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یکی کار یا در کارها
برا کفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت مدینه معنی (عظیم)
باشد نزدیک این جماعت ... مغبوط‌ترین کسی او را دانند که کسی مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد (تواند)
رسانید و اما حسب آن بود که پدران او بیار با کفایت ... یا نفع غیر یا جلالت و استهانت موت بر دیگران
غالب بوده باشند و معاملات در کرامات بتساوی شبیه بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی
حسب را از احساب ... بیشتر بود اگر اعتبار حسب کنند یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس کنند و اگر اعتبار
نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر (تملکت)
یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد ... غرض او کرامة بود نه یسار و یا ایشان را بر نیل لذات و جود ... بیشتر

رسانند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال او کنند و تعظیم و بقول
و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد از او بدان یاد کنند و چنین رئیس را در اکثر احوال بمال احتیاج
بود چه اینها الا اهل مدینه بنفع بی مال ممکن نبود و چند ... فقال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد که او بعطا
نفس چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند
از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مطاردة ایشان کند در اموال ایشان یا بنوعی از ایشان حقی بدو حیز ... باشد
تبرک ... اموال ایشان در بیت المال جمع کند پس نفقه میکند تا بدان اسمی حقیقی اکتساب کند و بدان مستبد (امم)
ممالک و رقاب شود و فرزندان او و اعقاب و حسب دانند و ملک بعد خود بفرزندان دهد تواند بود که خود را
تخصیص با موالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت شمرند و نیز باشد که با اکفاء خود از ملوک
اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مراعجت تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را بحلی
و زینتی که مستدعی بها و جلالت شان بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حجاب مخلی کند (بند)
تا وقع او بیشتر شود و مردمان از حجاب او خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مرتبه (ن)
بطارده کبیر بدو که ملوک و روسای شان هم از آن جنس باشند و مردمان را مرتب کرده باشد در مراتب مختلف و هر یکی را
بنوعی از کرامة که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند تا از نسباری یا از احتیاج بر یکی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او
حاصل آید و نزدیکترین مردمان باو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان کرامت با او
قربت جویند بدین وسیلت تا کرامات ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن تباه (هلیت)
شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه است خاصه هر گاه ... مدینه جبارا(ن)
شود و نزدیک بتوده کریم امدینه تغلب کردد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند
تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه
تغلب و کثرت متفاوت باشد و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشد که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی
باشد که برای مال بردن خواهند و بعضی باشد که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بلند کردن ایشان
و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بجهت طلب دما یا اموال
یا فروج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و تذلیل ایشان و قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی
ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند بدان مطلوب التفات نکنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشد که قهر بطریق کید

وقریب بود بدین دو قسم آنکه بمکابره و مکاشفه و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که
کسانی که غلبه بر دما و اموال بطریق قهر خواهند چون بر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند
تا او را اول بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در
نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع
نمایند بسبب احتیاج بیکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس ایشان کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهة
مقاتله و مکر و غدر و آوردن حاج نزدیکتر باشد و در دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنت ایشان رسوم وحشی بود که چون بران روند بتغلب نزدیکتر
باشند و تناقص و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت و دلیری [illegible] اعداء و [illegible]
کما و غلبه کرده است بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت و یا خارج از [illegible]
چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و زودخشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع
و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را در این سبب مشارکت بود
و باشد که متغلبان همه با ایشان در رای مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متفاوت باشند با اختلاف و اختلاف
ایشان باقلت و کثرت نوبتها غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که
در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند و همه هرچند ایشان را بالطبع اراده نبود بدان فعل ولیکن چون
تا همه امور معاش ایشان مکفی دارد و او را معونت کنند و این قوم نیت با او [illegible] خوارج [illegible] باشند شبیه باصناف
و بقیه اهل مدینه او را بمنزلت بندگان باشند که خدمت او میکنند بمناجره و مزارعه مشغول میباشند و باوجود او
مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود و بس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش
بتغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیم آنکه یک شخص تنها و آنکه رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات
یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را
نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بدان نمط [illegible] باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و [illegible] برای
چیزها خیر و چون بران عادت شوند بسیار بود که ترک آن کیرند چنانکه عادت بعضی عرب بجاهلیت بوده است دوم
آنکه قهر و طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند و سیم آنکه قهر را بنفع مقارن

وچون نفع

وچون نفع از بذل غیری یا از جهت دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ
همان شمرند و حطام بسیار خوانند و قوم اول بر قدر ضرورت اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بدان مدح کنند
واکرام کنند و مجامله کرامت نیز بود که از تغلب این فضل کنند و طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جبار از آنند
جبار محب کرامت نیز بود که با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را نیک
بخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح کنند
و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و دیگران را استهانت کنند و بر تسلف و افتخار و عجب مدح اقدام
نمایند و خود را اقربها نیکوتر اند و مطبوع و ظریف خود داشتند و دیگر مردمان را ابله و کژ طبع بینند و همه خلق را
نسبت با خود احمق دانند و چون عجب و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمره جباران آیند و بسیار بود که
کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس بسیاری کند از غیر او در ریاست و طاعت اهل
مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو خواهد چون حرمة زیاده بود مال بحق بدست آید
و با مال بلطف آسان تر توان رسید پس طالب لذت یسار و یسار سبب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحات
که در کمیت و کیفیت زیادت از ان بود که دیگر را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب این اغراض با یکدیگر وجوه
بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان کرده و اما مدینه احرار و آنرا مدینه جماعت خوانند
اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا هرچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را
بر دیگری مزیت فضل تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حریت
بود و در این مدینه اتفاق بسیار بود و هممهای مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این
مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس طوایف این
مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند
و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت
کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعداء نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل و
مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از چیزی بهتر از قبیل
شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدهند و بسیار بود که در چنان مدن ریاست [illegible] اهل
مدینه را از دوشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت حلاوتی که ایشان را تصور کرده باشد بجهت

با اهل مدینه در طبیعة یا بریاستی بود که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد
و طبعًا و جمله اغراض جاهلیت که برشمردیم در این مدینه بر تمامتر وجهی و بسیارترین مقداری حاصل تواند کرد
و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیة بود و مانند جامه وشی چنانکه پل و اصباغ ملون آراسته باشد و هر کس مقام
آنجا دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از جهت آن ام و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی
انبوه شود و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینهای
بسیار حادث شود که آن را از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بجای دیگر و در این مدینه ملیات
غریب و مطعم فرقی بود و چون روزگار بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار گردد
ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله توانند بود و خیر و شر او بغایت رسد و چندانچه بزرگتر و با حصت تر
بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهلیة بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضروریات یا بنا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس این مدن متمکن بود
گاه بود که ریاستی از ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود
پس و بس را یا بفضل ریاسه دهند یا بعوض مالی یا نفعی که از وی رسانند و ریاسه فاضل در مدینه احرار دریابند
توانند کرد و اگر کنند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة بود بعدی و منازع او بود و همچنین در مدن دیگر بغیر اصل
تمکین نکنند و اما مدن فاضله و ریاسه فاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسان تر از آن بود که از دیگر مدن
و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضروریه و بیشتر کرامت اشتراک کند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوة
و غلاظ و جفا و استهانت مرتبه موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و مناعت صلاح و اصحاب مدینه لذة را
شره و حرص دائما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که آن غلبه از سیرت قوة غضبی
در ایشان چنان منفسخ شود که آن را اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم شهوی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس
اصلی باشد که شهوة و غضب بمشارکت استلزام زبان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلطی
و مع ذلک خود را زینت و تعصب ... اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل مدن
موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشد خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا
و ارادات بافعال جاهلیة میل کنند ایشان را مدنی بود بعدد مدن جاهله و باستیفاء سخن در آن احتیاج
نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادة شبیه بسعادة حقیقی تصور کرده باشند و مبدء و معادی مخالف حق

توهم کرده

توهم کرده و افعالی و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادة ابدی نتوان رسید وضع کرده و عادت آن را نهاده بود و اما گروهی
که اجزاء مدن جاهله متزکند و بقوانین ایشان نیک متصور باشد و در معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود
اما نوابت که بعد پدید آیند مانند کرده و در میان گندم و غیره و رویان کشت از پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان
جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم
محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مائل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن
بود و آن را بنوعی از تفسیر باهوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند و سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک
فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال ریاست که موافق طبع عوام باشد ایشان را از طاعت او
بیرون آورند و چهارم مارقه و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا
واقف نباشند آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که اینجا انحراف معاون استرشاد بود
و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار ماند باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که
تصور ایشان تام نبود و چون حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف توانند شد بدین نوع تخیلاتی
که حق مانند میگویند و آن را صورت ادله بعلوم مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیادة از این
اعداد توانند بود و اما ایراد آنچه در حیز امکان آید موجب تطویل بود تطویل سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد از این سخن
در جزویات احکام عقدی نکو نیم و از باری سبحانه و تعالی یاری میخواهیم فصل چهارم در سیاست ملک و آداب
ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست باشد بر
دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد لا محاله اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد که آن را امامت خوانند
و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که آن را تغلب خوانند و غرض از آن
استعباد خلق و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقاء دارد
و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوت دارد و در خیرات عامه امن بود و سکون و مودت
با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور در عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص
و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بملوک داشته باشند
اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس علی دین ملوکهم الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

دیگر از فضایل که گویند حزم از زمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی ابوت چه نسبت و حسب استمالت دلها و تمکن
وقع و هیبت در چشمها باشد با آن دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل
آید سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بلیغ و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از احوال گذشتگان حاصل آید چهارم
عزیمة تام که آن را عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب
همه فضیلت و اجتناب از همه رذیلت بدین فضیلت میسر شود و حصول این باب در ملک [illegible] و ملوک محتاج ترین خلق
باشند بدین چنین گویند که در مامون خلیفه شهوة گل خوردن پدید آمد و اثر آن علت بر وی ظاهر شده و در ازالت
آن با اطبا مشورت کردند اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف معالجات استعمال فرمودند و چیزی از آن بنجاح
مقرون نیامد تا روزی که در حضور او امثال این علاجی میکردند با حضار کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی از ندما
و هو ثمامة بن الاشرس در آمد و آن حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون
اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن اختیار از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شداید که
ملازمة طلب بی سآمت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اخلق بذی الصبر ان یحظی
بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجی و ششم یسار و هفتم اعوان صالح و از ین خصال ابوت ضروری نیست
و اگر چه آن را تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمة و صبر اکتساب
توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از تفحص بود و تن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب مال و کسی که غرض او در
تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از ین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگر
مذموم و استحقاق ملک بحقیقة کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح
بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب و هر چه آن ملک
تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس خسیس را حسن نماید و اما تجارب هم مذموم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ
نماید و تغلب اگر چه شبیه بود بملک و لیکن در حقیقة ضد ملک بود و باید که مقرر باشد که در ملک ناظر را بود
ملک که مبادی دول و انتقال از اتفاق آرا بهم جماعتی خیزد که با یکدیگر در معاونت و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند
پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاقات آن بود که هر شخصی
را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص مؤتلف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی پدید آید
که قوت او آن قوت بود چنانکه یک شخص با چند اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف و متباین الاحوال

باشند

باشند هم طلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلة یک شخص باشند که بعضا بعضی که قوت او اضعاف قوت یک یک شخص بود
و لا محالة همه مغلوب باشند و ممکن که ایشان از این نظام محروم افتد که قوت جماعت با قوت این قوم تکافی تواند کرد و هم
جماعتی غالب شوند و اگر سیرت ایشان انتظامی بود و اعتبار مصالح کنند دولت ایشان ممتد باشد الا بزودی متلاشی
شود چه اختلاف اهوا با عدم انجمن مقتضی فساد بود و مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها
ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت میکرده در تزاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در
مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتضاء استکثار این دو جنس کند چون ملابس آن شوند
هر آینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت [illegible]
و نعمت حرفی و هوس عیش مشغول شوند و از حرب و دفع [illegible] و ملکات که در مقاومت اکتساب کرده باشند فرو گذ
کنند و همتها بر لذت و آسایش و ملاطفت میل کند پس کرم و اتکال [illegible] قصد ایشان کند استیصال الجماعت بر او
بود و الا چون کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و تجاذب
در میدهد دولت هر که بمقاومت و منافست ایشان بر خیزد مغلوب کردد و انحطاط بمقاومت و منازعت که بر خیزد
مغلوب کردند پس حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگر تنازع اعدا و آن را حکما آورده اند که چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلات و عدت عظیم و مردانی جلد و سلاح بسیار و عددی انبوه دید
که در ضبط ایشان باید که مدتی [illegible] از برخیزند و ملک روم در سرای کار شود و استیصال
ایشان از قلت عدد و آلات و معدات در ربوده در چاره اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم
فرمود که ملک ایشان را متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف
بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که بان بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد
و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام ملک بمعدلت
بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی
چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف
و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان
بمثابت آب بود در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل باس
و شجاعة و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع و سیم اهل

معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جباة خراج که معیشت نوع
بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعت چون برزگران و دهقانان و اهل حرث
و فلاحت که اقوات جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع
و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و اختلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین
اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد بنوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است
که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآراء السیاسیة و فضیلة الاثنین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم تجمعها ثمانیة و تعرف علی عمارة المدن بالجزاء
والقضاء الکلی و شرط دوم در معدلت آن بود که در افعال و احوال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یک بر قدر استحقاق
و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این
طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در حیوه مشاکل و متبوع ایشان معظم باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود ایشان باشند و در
تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را روسای باقی خلق باید شناخت و
صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العلة
کرد و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر بود و نه شریر و این طایفه را امن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر
استعداد بکمال برسند و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید
فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارة و انذار کرد تا اگر طمع خود را بگذارند و بخیر گرایند
والا در هوان و خواری میباشند و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه
خسیس ترین اخلاق و رذاله موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این
صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را اگر مراتب بعکس و هیراکما اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر ایشان
مدارات رعایت باید نمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود دفع شر ایشان واجب باید دانست و ازالت شر را
مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی و سیم نفی و آن
منع بود از دخول در مدن و اگر شر او بافراط بود و مودی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او
جایز بود یا نه و اظهر رای حکمای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضاء او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای
یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید نمود که قتل تخریب بنائی که حق سبحانه چندین تا

حکمت در آن

حکمت در آن اقتضا کرده باشد بی وجهی کما ینبغی اصلاح و جبر آن بهیچ نشود و از عقل بعید بود و این ازالت که گفتیم
مشروط باشد بدانکه شر از او بالفعل حاصل آید اما اگر شریر بود بالقوه بود جز تنبیه و حبس هیچ مکروه دیگر بدو نباید
رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی
مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن
عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بعد و التفات بما بعد و اگر این
خلل متوقع نبود غایت همه بر اصلاح حال او مقصود دارد و در نظم ملک اصلاح هر شخصی هم برین منوال باید و شرط سیم
معدلة آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک
نگاه دارد و استحقاق و استعداد در آن نیز اعتبار کند و خیرات مشترک سلامة بود و اموال و کرامات و آنچه بدان
ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که نه زیادت و نقصان بر آن اقتضا جور کند اما نقصان جور باشد بر آن
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ
شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند
بر وجهی که مودی بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض با او رساند تا بجهت کم بیرون کرده باشد
و خروج چیزی از دست او یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یکی با شرط
باشد فی الجمله باید که بدل آن با او رسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض بر وجهی
او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر مضر چه اگر حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایز نبود و منع
جور بتر بود و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم
جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری شخصی را بود بر مدینه که گفته اند بعضی آنکس که بر تو جور کرده
باشد عقوبتش از جانی ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر وجود بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت جانی
ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر
از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر قدر واجب بدیشان رساند بقدر
استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فر و بهای ملک از هیبت باشد و استمالت باحسان حاصل آید که اگر تنها
هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع کرده
و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بپای تن دهد از دو راضی نگردند و باید که در عنایت التزام قوانین

وفضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام
سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما
از حکمت متفاوت کنند عدالت بناموس راه یابد و چون عدالت بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید
و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت مبدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت
ساعیان بی بغیه نشنود و ابواب رجا و خوف خلق مسدود نگرداند و در دفع متغلبان و امن راهها و حفظ
ثغور و اکرام اهل دین و شجاعت تقصیر جایز نشمرد و مجالست و مخالطت با اهل فضل روا کند و بلذاتی که حظ
نفس او تعلق دارد و التذاذ ننماید و طلب کرامات و تقلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک خطر
معطل نگرداند چه قوت ملک و مملکت در خیر است بملک بلیغ تر از قوت لشکرها عظیم باشد چه جهل بمبادی موجب
ندامت عاقبت بود و اگر بلذت و تنعم مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل در مملکت او راه یابد و
اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرض شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سیادت متفاوت شود و اعتدال
بناعرض و نظام هرج و اوضاع آن خلل پذیرد و باشباه تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل
این قرن از اقتنا خیرات معطل مانند و اهمال جمله تبعه سو تدبیر ملک تن باشد و بر جمله باید که در ساعات راحت
و فراغت من بعد باید که این تباه روی اسباب دنیا و دین ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که اوقات ساعات لهو را
بساعات موعودی مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و مباشرت اهل و ولد بعد ساعات
عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر خاطر رای امد بود دارد و منافقت این
و نیز اگر دشمن خبر یابد بر جهت حفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار در احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن
او بود که مشاورت با اصحاب بذل جهت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند کما شایان را و اعیت رای بکنند و اصفیا عقلی
مانند زنان و کودکان البته بگوید چون رای مهم شود افعالی که مقتضای آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی مقتضای
آن رای بود آمیخته بود و اهل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیض اجتناب نماید که هر یک در دلیل نظر تهمت
و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان بر تفحص از امور پوشیده و خصوصا آنچه
دشمنان و خصوم را بنهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان
طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان تصفح و اعداد عرت واجب و جمع متفرقات و
تفریق مجتمعات و امثال آن انچه مباشرت آن معهود بوده باشد تا اختفا در غایات و اشارت بغیبت خاطر

ومبالغت

ومبالغت در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مخالط و احسان بتغافل زیاده
بر معهود در تغییر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص چون اهل حرم و حاشیه
کرده و التجا از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد شبا
کند و بهترین باب کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث خود جمله و در تعب
با او بگوید و چون سخن و محادثت بسیار شود و مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله با هم باز نخواند
و بحد تواتر نینجامد بر یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اند فیها ملوک و بزرگان باشند
و در معرفت آن فواید بسیار بود و چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و
باید که در داشت اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایات بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بحیلت
و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید
که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و ابتدا آن شرایط حزم و سوء
ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متفق الکلمه باشند البته تجربه
نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر شکسته آید
آن را تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد بدان تصور که بوقع و هیبت در رونق ملک راه یابد بخالی نماند و در
کار لشکر کسی را اختیار کند که به سه صفت موسوم بود و اول آنکه بشجاعت و قوی دلی باشد و بدان صفت شهرتی
تمام یافته بود و دوم صیتی شایع اکتساب کرده و سوم آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل بخداع استعمال
تواند و سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدابیر و حیلت تفریق اعدا و استیصال
ایشان میسر شود استعمال آلت حرب از خصم دور بود و از دو شیر باید گوید تا در بعضا باید کرد انجا کربا باشم
کفایت بود و استعمال بیشتر نباید کرد انجا که دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود
که آخر الدوا الکی و در تفریق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تدبیرات و تمامها بدروغ مذموم نیست
اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حرب حفظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در
حرب و غنیمت اعتبار باید کرد و بر مخاطره الات و مردان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در
موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنان که محتاجست و صیانت و صلاحیت آن کار بر دیگری نبود و اختیار
کرده و حصار و خندق استعمال نباید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد

و کید در اثنای حرب بسیار دارد با شجاعی که ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت مبالغت باید نمود و ثبات
و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور محترز بود و بر دشمن حقیر استهانت کردن و ناصب عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود
که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نکند و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند تا ممکن
بود که کبرا از ایشان اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال
فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند
چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم رعایا و ممالیک بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر
بعد از ظفر بر شهری بسیار از ایشان بازنگرفت ارسطاطالیس بدو مشابه نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر
معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل دوستان خویش و استعمال عفو از
ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است
کما یلزم نفسی الصفح عن کل مذنب و ان کثرت منه علی الجرائم و ما الناس الا واحد من ثلثة
شریف و مشروف و مثل مقاوم فاما الذی فوقی فاعرف قدره و اتبع فیه الحق و الحق لازم و اما
الذی دونی فان قال صنت عن اجابته عرضی و ان لام لائم و اما الذی مثلی فان زل او هفا تفضلت
ان الفضل بالحلم حاکم و اما اگر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع
کمین یا شبیخون بر دشمنان برد و حیل اکثر اهل ... که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد
مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آورد و در طلب
صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک فصل پنجم در سیاست
خدم و آداب اتباع ملوک فاما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکو خواهی
ایشان ... تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در اداء حقوقی
که بر ایشان متوجه باشد مثل خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت انقیاد
بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایثار تک نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغة بجای آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل
و ولد و حرم بذل کنند و کسانی که بدل بخدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب قرب ایشان اقدام ننمایند چه
صحبت سلطان بدخول در آتش و کشتی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود از

وتتبع ذمم

بتتبع از عثرات و تفحص کرد و اما آنکه بخدمت ایشان مشغول باشند مثل و آن بود که ملازمت کاری نماید که بعهده
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت
که او را طلب کند و از مداومت حضور که موری بود به ملال هم احتراز نماید چه ملال از کثرت ازدحام مردم باشد
و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملال اولی باشند و باید که بهر کاری که از مخدوم او صادر شود
او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون تامل کند هیچ کار نبود در وی تا که او را دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و او را حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد او توفر نماید
و اگر تدبیر مخدوم بعد از حواله بود مثلا این شخص در یک شب باسلام او بود و تعریف صلاح کار و رها او بر او واجب باشد تا
که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه خواهد که از سمتی بسمتی گرداند
هلاک شود اما اگر با اول مساعدت نماید و بمدارا و تلطف بیک جانب او میل کند و شاید بلند کردن اندک بجانب دیگر
که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید
سپرد و بر وجه امر و نهی و یا بر هیچ کار تحریص نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را
بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات که مشاکل آن
و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق
احتیاط در این باب آن بود که احوال ظاهر او بعد از استطاعت پوشیده همی دارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند
پوشیده داشتن اسرار بر او آسان شود و مخدوم داند که این حال او معلوم کرده بود و در افشاء اسرار تهمت
نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در انتشار آن دوستان را بکسانی که در آن سر محل اعتقاد
بوده باشد که تا بدحادث کرده و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از آن
بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتا آن بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن همت آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تشبه خواهند وجود دارد آن و هر چه کنند
معیبت شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح بروشان بود ایشان را و تواتر فضول ... که از خاص و
عام و در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در هیچ کار در چیزی با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او
در غایت مباسطت بود و اگر چیزی از و مستقبح بیند و باز نگوید و اگر با او در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف
نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چه جز آن بخدمت وسیلت باشد که از اقران تا اخبار تفاوتی

بسیار بود و چون میان او و مخدوم مخالفتی افتد که در آن نباید با یکی از هر دو میل و حیلت کند در آنچه با خود کرده اند و برات ساحت
مخدوم از آن اعلام کند و چون او بری الساحة شود آنرا سببی نداند از خارج که حواله آن از نزدیک او تواند بکرد و مخدوم
او در آن واقع شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب و ترک مکروه کند و اگر چه بر مکروه
نفس خود مشتمل بود و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این
معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و محاوره که میان او و مخدوم او افتد و خویشتن را در آن حظی بیند ترک
آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ دیگر مستخلص کردانیدن تا ثمره خیر هم عاید با او باشد چرا که در اول با استیفا
حق خود مشغول بود از محل حالی نماند و ترک امور از قبل آن اولی بود و در جذب منافع از دوستان لطف عظیم بکار باید
داشت و بر سبیل الحاح در آن اقدام ننماید و طمع و شره را مجال ندهد بل قناعت او کوتاه دستی بجای ده باید که رفت
که خود بنا روی یکبی افتد که او از آن مرهون باشد و اگر کسی التماس کند که بر آن حریص بود جهد در آن باید کرد که
از دوستان و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه موجب افشاء منافع و جمع خواهد بود
تمام از سوء الخارج باشد و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه
هر که از دوستان نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع کرد او را عزیز شمرند و خویشتن در چشم مخدوم چنان فرا
نماید که بکثرت کلمه واندک توسعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بدل خواهد کرد و چرا اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر مناقشتی بکار دارد در حرص و تیز کردد المَمنُوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ وَالمَبذُولُ مَملُولٌ
و نه جهد کند در آنکه از جاه و مال که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع با استیفا
نزدیکتر و بمروة لایقتر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد بود یا لایق رونما دیگر باشد مانند او
و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و بر هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم
و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بد آنچه از مخدوم بد و رسد شعار خود سازد و اگر وقتی
سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوة و حقد بدان راه ندهد و وجه گناه با خود کرداند
و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا بجد بدل حال که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل
کردد و اگر بیکی از ولاة که ظالم و بدخو باشد مبتلا کردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
یکی آنکه با والی سازد و بد رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد
و بر والی بد بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص از دین و رطه یکی از دو چیز تواند بود

مراو را با مفارقت با والی غیر مرضی السیرة هم حفظ و نفس طریقی نباشد تا آنگاه که خدای مفارقت و نجات روزی
کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر کوید تو او را خداوندکار خوان در آن و اگر در تقرب
تو زیاده کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی یابی ملوک لفظی نباشد تصریحات مثل تر و دعا در هر
لفظی استعمال مکن که از علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سبیل جمع که اینجا در باب تقصیر شامل کردد و با او تقرب
مده که مرا بنزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق
را نزدیک او تازه میدار و چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حق را که آخر آن ازو منقطع بود فراموش
کند و حرمت با همه کس مطوع و هیچ کار رعیت ترا از وزارت سلطان نبود که به مکان او منافست بسیار کنند
و حساد او اولیاء سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامع
منصب او و فرصت جانب باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح و را چون صحت و استقامت نبود چه در هر
وجه در علانیه وی باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی با شمات معاندی بظاهر چنان فرانماید که او را
بدان هیچ مبالاتی نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه ای از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان کردد و
اگر در مقام جواب و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم دهد که کویند که غلبه همیشه حلیم را بود و هم
در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک در آنست که تن بر مکروه ایشان در دهد و موافقت ایشان در مخالفت
لفظ رای خود و معتقد کردن امور بر هوا ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که تو را بدان وقوف
ندهد و مجاهده کردن در تحری رضا ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آراء ایشان و ذکر محاسن
و ستر مساوی و تقریب آنچه از نزدیک تو خواهد و تبعید آنچه از او دور کرداند و تخفیف مؤونت خود بر ایشان
واحتمال مؤونت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادة کرفتن و کبرا که از عمل سلطان کزیر نبود باید که خشم سلطان
بشتم نشمرد و غلظت ایشان غلظت نداند که ایشان بعزت زبان کشاده کرده اند با عراض مردمان بی سابقه خطی
پس بدین قدر با ایشان مواساة باید کرد و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید
نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد و جملة آنکه خشم مخدوم ساکن شود
و عاطفت او امید وار بود آنگاه اظهار معذرة او و وجهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم در آداب
ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن کوید بدل و کوش و جوارح و اعضا استماع سخن او را باش و هیچ دیگر
و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول نشود و در مجلس سلطان سر مکوی که هر که بحضور او دو تن نکوید

انکس از ایشان که کهتر بود و در سلطان این معنی بمبالغت تر بود و چون از کسی سؤال کند تو جواب مده که آن هم
خفت و در نوا قضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک اگر سائل گوید از تو میپرسم چه جواب دهی و اگر
از جماعتی پرسند که تو از ایشان باشی بر جواب مسابقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند
و بر عشرت تو رحمت نکنند بل تأخیر کند تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدان پس آنچه داری اگر بهتر
بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قرب او و خدم قدیم او تقدم مجوی که این خلق از اخلاق
سفها بود و بدانکه هر مرد میر را اگر پادشاه بود و اگر زیر دست با کسی مناسبت طبیعی بود و اگر چه آنکس در مرتبه
ادنی بود و موانست و مؤالفت او ایثار کند و هر چند بظاهر از نعد بود و سبب آن اتصال روح باشد بروح
و چگونه ادامت توافق بود و اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن
ضایع نتوان گذاشت پس هر چه بمناقشه و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه را فی زمنه که توان را کار و باشی با او موافقت
کن و تذلل نمای و حقیقت دان که سلطان اوست و زیر دست بل دنیا اگر تو متابعت مراد او کنی نه آنکه مساعدت و ملا
التماس کنی و عجب رای و هوای خود ... سخن کوتاه اینجا سخن درین باب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او بنزدیک اصدقا اوست و هر کس را
در نوع و هر که تمامی او باغیر او بود در تنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا
غایت جهد بذل کند و چیزی اگر بود و تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد
حاصل نتوانکرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان متمتع و التذاذ یابد بمسئله حقیقی و التذاذ یابد بمعنی
الهی چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی الا آنکه این قوم بعزت الوجود باشند و اصحاب لذة حیوانی بغایت بسیار
و در معاشرت ایشان اقتضا بمواسات و لهوی ... بمنزلت نمک و توابل باشد که هر چند در طعام
بدان احتیاج افتد اما بجای غذا بنهایستد اما اصدقای حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود
و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت با فراط کشد محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز دو بیا
دوستی اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرت و کرم لقا با کسی که با او استعمال
استعمال افتد با بسیار کسانی که استحقاق استعمال افتد تا بسیار کسانی که استحقاق استعمال باید کرد بحجه
فضیلة چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و حال اناس صداقت
حقیقی کند از هر کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا

از جهة

از جهة احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهة احتیاج بمواسات و موانست ایشان و تحقیق
احتیاج پادشاهان بدوستان بسبب استحقاق تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف
و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت
و بشرتها جمیله و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در ولیمات و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و آن سقراطیس
گوید من عجب میدارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع ایشان و ذکر حروب و مصاف و انتقالات
خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار و اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت
بود از خیرات شامل و محبت موافق که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان
آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا در غایب دنیا اکثیر الحاصل بود و فایده این یک خصلت از و منقطع زندگانی
برو و بال بود بلک بقا او ممتنع باشد و اگر کسی بر مودت خوار و خوددار شر به تحقیق خوار و خوار آنکس بوده باشد
و اگر گمان برد که تحصیل آن با آسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنا صدیق کافی که بر محک امتحان بعیار درست
باز آید بغایت متعذر تواند بود و اعتقاد در آن کس که قدر مودت و خطر محبت از جملگی نو و دوستان عالم و دفاع
ملوک و ذخایری که اهل دنیا را بدان رغبت بود از انواع جواهر و دیگری و آنچه از ان متمتع می یابند و چون موت
و اسباب و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت آن رغایب در موازنه فضیلت صداقت بخشیده چه هیچ از ین جمله در
وقتی که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و در دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که دم بیمی مساعدت
کند یا در اتمام سعادتی عاجل و آجل معاونت دهد بدل ایستد حبذا کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود و
اگر چه از ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در ملک دنیا از چنین سعادتی محظوظ باشد که کسی که
مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر تعاون احبا خواهد کرد
او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون ممالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها
شود که ابعد بسیار بود و مسافت ها تا یک گوش و چشم و دل دوز با ناو اطراف ممالک برود نزدیک نماید و هیچ چیز بر اسرار
و مغیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلة توقع توان داشت الا از صدیق
صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت دقیق شفیق تا اینجا سخن این حکیم است و چون بیونح حال این نعت
جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتنا صرا باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن تا شا
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلت آن شخص نبود که گوسفندی خرید و میخواست بگوسفند اماسیل فریفته شد

چنانکه شاعر آن معنی را عبارت کرده است اُعیذُها نظراتٍ مِنکَ صادقةً اَن تَحسَبَ الشَّحمَ فیمَن شَحمُهُ وَرَمُ
علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و التباسها فضیلتی از خود بیرون دهد یا منفرمات مثلا بذل اموال کند
با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر
بخلاف خود تحاشی نکنند و از استعمال آن استعمال تصنع دور باشند و مثل اهمال این فضیلة یا عدم همین تمیز مثل کسی
بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه
شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و با استعمال حشیشی که آن را غذا پندارد قصد کند و خود آن زهر بود لیکن
چون بر کیفیت اکتساب و تعرف یابد از ارتکاب بسخط نکند و در موقف اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت
فضلاء اخیار فرا نمایند چون کسی را که علم تزویر ادراک کند مانند ارباب او را فریفته خود کنند بنفسه طرق
این مطلوب آنست که انسقراطیس فرموده است گوید که چون خواهند که استفادت صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر یا اقران و عشیرت چگونه بوده است
اگر شایسته یابند از و امید صلاح صحبت دارند و الا او را بر همین واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب
بود مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا
با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و فرق از شکر بمکافات بود چه گاه
بود که قلت ذات الید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکر و تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث
بجمیل احسان بود و کعفو از شکر جمیل که هر کس بر آن قادر بود تکاسل نماید در احسان که در باب او
تقدیم یابد غنیمت شمرد و آن را حق خود داند و بحقیقت هیچ آفتی در مداراة انعام آن نکایت نبود که کفران
او تامل باید کرد در سبب انکار او و صنایع [ثنا] هیچ صفت تباه تر از کفران نبود و وجود کفر در واقع عرب در
مثل از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن در شکر منبی باشد
و چاره نبود از معرفت این خلق در کسی که بمولعات و رغبت افتد تا بجوی که با یادی برادران و انعام روشنا
مستحقر شمرد مستبلا نکو و در پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی
تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال تحبب و در دو سیم را حرص و شعف بجمع و اقتناء آن هم نظری
شافی استعمال کند که مشربها و معاشران که بظاهر تحبب بیکدیگر موسوم باشند در تقاعدی نصیحت بیکدیگر
موسوم باشند اغفال [illegible] ند چون معامله ایشان با یکدیگر در شب آید و بآواز بلند و محادثه سخنا

والفاظ

والفاظ احتیاج بمجادله و مخاصمه کند و ما نیز عداوة منقرض شوند بعد از آن نظر کند تا در محبت و دلیل مجموعه او را بکدام مقام
باید چه کسی که بغلبه و تفوق موصوف بود انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطا استاری چاشنی کرده بالکره تن
دیگر او را بر امنیت استاد و با ایشان برک منشی نمودن داند و مودت و عطیت بلقا رنت این خصلت تمام شود
و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد از آن نظر کند تا شغف و نفاد الحان و ضروب لهو و بازی و استماع و انواع
مجون و مضاحکت بچه درجه افراط در این ابواب اقتضاء آن کند که از مساعدت یاران و مواساة با ایشان مشغول
ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل و تقریب گذاری و مداخله با یاران در امور که بر مشقتی مشتمل بود
گریزان باشد پس چون بدین امتحانها با مر آید و از رذیلتهای که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید دید
و از خفا فطنت او رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت لا تَحقِرَنَّ الا یا الصَّدیقَ فی الافاضل و یکی از حکما گفته
اِنّی لَاَعجَبُ مِمَّن یَحزَنُ وَ لَهُ صَدیقٌ فاضِلٌ و بر یک دوست حقیقی اختصار اولی بود که کار او عزیز است و نیز
با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع باعضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار
بود که احوال متضاد افتد و ممکن بود که با سبب حق یکی در کار دیگر مبادرت باید نمود در حرکت و بر سبب [illegible] علی دیگری
اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال طرفین از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط
حرص در طلب فضایل تتبع هفوات و عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد
و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از هر عیب خیر که آدمی
از وهما آن منزه نتواند بود اغماض نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد
و باید که از عداوة کسی که با او مناجبه صداقتی داشته باشد بانحا الطرق که از لوازم صداقت بود تحرز
کند و قول شاعر بشنود عَدُوُّکَ مِن صَدیقِکَ مُستَفادٌ فَلا تَستَکثِرَنَّ مِنَ الصِّحابِ فَاِنَّ الدّاءَ اَکثَرُ
ما تَراهُ یَکونُ مِنَ الطَّعامِ اَوِ الشَّرابِ و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد
او مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق و اگرچه اندک بود استهانت ننماید و بهمانی که او را عارض شود قیام
کند و در حوادث روزگار یار او بود و در اوقات رجا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار نشاط
و ابتهاج بدید آرد در چشم و روی و حرکت و سکون بدید آرد و بر فرط هشاشتی که در ضمیر او در مقاعت نکند
کا اطلاع بر ضمیر جز متولی سرایر را نبود اِن کانَ وُدُّکَ فِی الطَّوِیَّةِ کانَ ابناه طلب صدیق بنا علیا بانّ
تا هر روز زمه محظه وثوق او بمودت و سکون نفس و حضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج

بعلم خود در شمایل آنکس مشاهده کند بعد ازان متیقن کرده چه صداقت حقیقی در وقت لقا اصدقا پوشیده نماند
و معرفت سر و غیبی بمکان خود در شکل او پس شکل باشد و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان
معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی هم دل و داد و پرستار محدث او و ایشان با سرانی که شرکت
بود تملق و تکلف که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و میان ایشان بعضی از شایبه ملق
و کدورت نفاق بمجری نفاق بود و هر چه مذموم باشد و باید که التزام این طریقت عادت گیرد و توانی و تهاون را
بوجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی نظام بود و بدان جهت نزدیک با
دیگرانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید چنانکه کبوتر که در مسکنی کبوتری تازه وطن سازد
و با او انس گیرد در مجیم و همه در جای خانه او اطراف کند اشکال و امثال او بدین دیک او جمع کنند مردم نیز چون بر خلق
کسی واقف شود و با اخلاق او راغب گردد و بموافقت او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بر و دلالت کند بلکه چون
ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که هیچ انکه شرکت دادن
اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
ازان واجب تر بود و اداء آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر چه گفته‌اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدة لا
تعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات
با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و در ان التماس ایشان چه تصریح و چه
بتعریض محظور دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلها ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح
مطالب پیش از اظهار و طلب غایت جهد مبذول داشت و در اداء وغم مسامحت و معاسرت نمود تا باشد که بعضی
از مؤنت منت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی
و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق کرامت گرداند بی آنکه خود را در ان رجحانی و مدد یابد
منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان موانستی احساس کند در مخالطت و استمالت او جهد تمام
کند چه اگر او نیز بسبب غیر قیاسا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود
و دمن عهود مصادقت را و بعد مع ذلک اندوال آن حالت امید نتواند بود و باشد که بعد ازان حیاتی و خجلتی
دامن گیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود در این باب آن بود که هر چند دو
تدارک کند دانچه سر رشته و سبب وحشت باشد از طرف باطل بعلل و عذرها اظهار کند که برکنه و استعانت بود

واگر بجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند و فی العتاب حیاة بین اقوام و پس از آن بجلی
از دل خود او محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب تعقیب محبت شمرد نه بل آزاد جملگی امور اسباب
مطرود انداز بعضی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند حسن رعایت را در باب
باتصال معروض ندارند و انتقاص آن چیزها این نباشد پس چون صورت در دو دیوار از تغافل و تعهد
مشوش و خرابی میگراید بلکه کم بهاء کسی که او میعد همه خیرات نه بود و اغراض از کسی که اشتغال و مشارکت
در ستر او ضرا بد و بود چه تا بیکند بعد ما که ضروری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع
منعقف مقصور شد و وجوه ضروری که از نجمله دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود مشوع چه
اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار کرده از غوایل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع او
میداد بجز بکیه آنرا بدلی نتوان یافت بود بعلاوه حاصل و ما از مداومت مراعات از خدمت عاقبت فراغت
میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مراعات چند با هر کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم
تر باشد چه از مراقع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراسیلا اخلاف و اختلاف علت تباین و تنافی
مشتمل بر همه شرها و مطلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بنا بر جهود
ترکی را کند و با دوستان خود و گویند مر سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد بی هوده که دوستان اهل
نظر حجج باشد بمبادرات اصدقا با دلیل و آید و از رفق علم ادب تجاوز کند و با الفاظ جهال و عوام تلفظ تا حال
انقطاع و تبلد ایشان روشن گرداند بود و غرض و از سفاهت بمعلا آن بود که تا بجلسات بنا اسباب
بر ایشان مشوش کرده و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون بر سباری ثروت
و بغت طاغی شوند یکدیگر را بجهالت و صغارت موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تقبیح عیوب
دعوات یکدیگر محمود شمرند تا حال کبار ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
ببطلان سعی ما و انواع شرور انجامد و انجمله از توابع و لواحق مراء باشد و حذر کنند از آن که مجمل کند با دو
بعلم و ادب که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود و بلکه چنان سازد که در آن ماهر بود
کار او را بجنا استبداد و ایشان را انفراد در این باب منسوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا
که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصان که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیحت
فکیف در معنیاتی که باتفاق زیادت گردد و بحلل نقصان نپذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان

و نقصان نبود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا
از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق بر دیگران یا از خوف اکثار در مکسب فتوری و نقصانی بدید آید باز
روی حسد و جمله این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز
بخل کند و ایشان را در افشاء و افادت سرزنش و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف
فاضلی ظفر یافته و آن را از مستفیضان باز داشته و اثر آن مندرس کرده اند و این خلق منافی مروت و موجب
انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی از امور و آداب
دوستان بر وجهی ناپسندیده مجاسرت تواند کرد تا بنقل و چه رسد بحکایت عیب چیزی که متصل باشد
بدو و حضرت باید تا هیبت ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده از متصلان و متعلقان او در ارتکاب
این طمع نیفتند از روی جد و هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود
کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین
نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضایی بوده پس از تو متنفر شود
و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او مواقفت باید نمود و مواقفتی لطیف که در ضمن آن
اشعار و ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد تدبیر غذای معالجه کند بحمی و اگر نه استاد بر شق و قطع اقدام
ننماید و مراد ازین مواقفت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر او بپوشد که در دلیل این معنی خیانت
بود و مسامحت در چیزی که حق و رای ننماید بود باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول بمثل یا
حکایتی از غیری اولی بود پس اگر نافع نباید بر وجه تعریض اشارتی خفی کرد و بود در میان عتاب رفق درج
باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق مودت بود
و تذکر حالاتی که مستدعی اطمینان قلب بر مزید شفقت و محافظت باشد آن معنی را یاد کرد و البته آن حدیث
از مسامع اصدقا و خلطا و دیگران با اجانب و اعدا رسیدن پوشیده داشت که حق دوست زیادت از آن
بود که او را در معرض ملامت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از عمل خلق تمام احتراز
تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان احبا مداخلت
کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بشایبه تحریف و تمویه و آن را
در وقت تو بصورت بمعرضه دهند تا اگر مجال زیادت مجاسری باشد تجدید نهاید فرا یافته و دروغها

بر تراشیده تقبیح صورت او کنند و در نظر اینکس با صداقت ایشان بعداوت کشد و ما تمام را تشبیه کرده اند بکسی که
بنا سخن بنیاد دیواری استوار می تراشد و سر آنکس دلجای می طلبد تا چون بتفحص و تفتیش بی حد و حصر یابد
نزدیک کند و قواعد آن دیوار را خراب کرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار
ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که
چون سبعی قوی بحیله ددی یا بهیمی ضعیف در معرض استیصال الحیوانات عظیم آید بالملکیه هر عهد اخلت تمام
که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وی دو دوا و نصحا خود که قوام و صلاح ملک بر ایشان بوده
کرده اند اصلا از فرط تمکین و انقیاد و تصرف و ایثار ایشان برادر و اولاد خویش جهد در عداوت کرایند و بر بطش و قتل
و تعذیب ایشان اقدام کنند تا بکه در باب دوستان که بدو روزگار را اختیار احوال ایشان کرده باشند
و صداقت ایشان را ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جا داده از سعایت ایشان
حذر کنند و نیکو گفته اند درین معنی این ابیات و اغرقه فقد کنت دون نجیهم و کذا کلهم نجیبی
دانوا اکنت المفدی بینهم ولدیهم عجبات راسی کانت الایمان فسعی الاعادی بالنمائم
بیننا حتی تفرقنا فبنت و بانوا
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا
بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی که بر شمردیم هم بر محافظت نظام تالف کرد بود
نوع ... توان بود مقصود باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات تا از ... علیه جور مصون ماند
و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی با خبایت تعظیم تجنس و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت
دفع امور هایل تا ... شامل بود ... و بعضی فضایل با سباب خارج حاجت بود و منه احتیاج
اموال در حریت و سخاوت و عدالت تا بفعل احرار بقیام تواند نمود بر مجازات جمیل و مکافات بواجب
بود و چنانکه بحفظ اجتنبه میشه بمواد خارج زیادت و افناء مواد و اعوان مصالح ... خاص ... بود
نتیجه مکسب الفت مودی بتعیه و ما اکتساب سعادت باشد و از آنجهت حکم کرده اند بر اکثر هیچ ... دین
و دنیا مذموم تر از کلالت و ملالت نیست چه این حالات حایل شود میان آنچه کسی خیرات و فضایل
از لباس ... بیرون برند و گفتیم که معنی ترین خلق انسان فضیلتی که ... انی که از تمدن و تالف بیرون شوند
و بوحدت و وحشت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بنزدیکترین فضایل بود و محافظت آن مهم ترین کارها

و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب مقالت باشد از جهت معانی متقدم **فصل هفتم**

در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم را باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند

چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا رتبت او بالای آن صنف بود یا رتبت آن صنف از او اعلا و اگر محافظت رتبه

باعث باشد بر انتقاص تحصیل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال باعث باشد و اگر فروتر

بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما

معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم شد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع

بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند

و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده ایم و اما دوستان

غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند از نوع منفعت و لذت خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر

وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مداراة و صبر بر مجامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب

خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و اسباب منافع و مضار و احوال همچنین و تفحص ایشان را مواظبت

نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بکلی از آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو

باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیا مخلص برسند و باید که بقدر مقدرة با ایشان

مواساة کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط

چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم خلق و حسن عهد

بتقدیم رساند تا هر کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در میز ایشان تفاوت افتد بجای

یا کرامتی بیشتر برسد در طلب دوستی ایشان بیفزاید و آنکه در میز ایشان بیشتر و اتصال و قرب زیاده از

معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بر دو قسم شوند آشکاره شود با نفاق و اهل

حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید

کرد از جهت وقوف بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن احتیاط واجب باید شمرد و اصل

کلی در سیاست اعدا آنکه اگر بتجمل و مواساة و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از

طباع ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیرها باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که بر فرق دیانت و مجاملت

ظاهر یکدیگر را می بینند بمحافظت آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد که … شر …

و قمع شر …

و قمع شر ایشان بوجه شرعی … با اعدا ما لابد نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد و از تمادی در منازعت

و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال احوال و استمرار

دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ستم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و

عمری که در آن تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منقضی بود و هم در دین

سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوة را اوایل پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در …

و اقدام بر شهوات که موجبات آن شهوت بود و اختلاف آراء و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن

صنف بود و باید که از احوال دشمنان متجسس بود و در تفتیش اخبار و آثار ایشان مستقصی تا بر مکر و حیله ایشان

واقف گردد و مانند آن را پیش گیرد و بدان بر استقصاء مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع

و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن ایشان قبول نکنند و سعایتی که سازند رواج نیابد و در

آن شرایط احتیاط نگاه دارد و جرأت بر معایب دشمن مقتضی فرو بود که آن بود بر آن و علم … ازان

چون بوقت خویش آن را اظهار کرداند کسر و قهر او حاصل آید اگر بر بعضی از آن وا تنبیهی کند …

چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند شکسته و ضعیف رای گردد شاید و درین باب تحری

کند و شرط نیز آن است که … بدواعی قوت و استیلا خصم بود و بر شیم و عادة هر صنفی باید که وقوف یابد

تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر

آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را با اضداد و منازعان تفضلی حقیقی حاصل

کند در فضایل که اشتراک میان هر دو جانب صورة بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن خصوم

تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان تحرز نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط

حزم و کیاست بود و جهة معرفت عورات و زلات اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین حیله آسان تر دست دهد و

بدشنام و لعنت و … و اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان

مضرتی نرسانند و تشفی ذلت مرتکب را فی الحال مضر بود که هم … شوده باشد و هم خصوم را مجال …

زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان بعرض شخصی … آلوده کرد …

ابومسلم را خوش نیامد … ابومسلم روی ترش کرد و او را ازان سخن زجر فرمود و گفت اگر …

غرض … چون … ایشان آلوده میکنیم … بالواعظ ایشان آلوده کنیم چه غرض … خواهد

وچون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت از آن متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید
و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بعضی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بجای او آید
و از حریم او ملتجی سازد باید چیزی که اقتضاء وفا و امانت کند اعتماد نماید و غدر و مکر و خیانت استعمال نکند
و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکوسیرتی او همه
کس را معلوم شود و دفع شر ایشان بعد از آنکه مرتب بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات
البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بقدر آنکه باسفری دور که اختیار کند سیم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها
باشد و با وجود شش شرط ازان اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذاته و خوشتن را اصلاح او بهیچ طریق صورت
نه بندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از شر او خلاصی نبیند سیم آنکه داند که اگر ظفر او را بود
زیادت از بیند که او را بکشد بحیله و بکار نخواهد کرد و استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات او
مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر وی بلیتی مشتمل بر رنج و هلاک که احتمال آن دارد وارد نگردد و از
احتراز کند و همچنین باید در آن که مردمان بر سریرت و واقف شوند و امثال این شرایط با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن هم مختلف باشند هرکس از ابنای جنس آن بود تعلق کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا فصحاء را و آن قوی باشند
که نصیحت هر کسی بعادت نمایند خدمت کند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج
بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تامل کند
تا بغرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه صواب برود و سلحاء را و آن جماعتی باشند که
باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی توقع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تجمیل مخصوص دارد
و بدیشان تشبه نماید بجهت مذاهب ایشان بنزدیک همه خلق محمود بود و با سفها بحلم کار دارد و در نشاء هفوات
مبالات و التفات نکند تا از ایذاء او اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود و از استعمال ضرر و بدا
تحرج و تالم ظاهر ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بیکرانی تا اصلاح حال یا بمفارقت و ترک مکالمت
و مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا تواند بمجالست این صنف اختیار نکند و بمجادله و مجاذبات ملوم نشود و با اهل
تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متالم و منزجر شوند کما التکبر علی المتکبر صدقة
چه تواضع با اکثر قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند پندارند که بر همه کس
واجبست خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را بوده است دیگر کرباسی

تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضل بانقیاد و اخلاص کند و از ایشان استفادت واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان غنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت ناسازگار صبر کند و مدارات و
مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدین صابرتر باشند و گویان بنفوس هم بر این منوال و مقابله امر کسی
آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست بکار دارد و در اصلاح عموم خلایق و صلاح خصوص بقدر استطاعت کوشد
و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند و برآن
تحمل مشقتی یا موسی نطلبد و در راحت علمای ایشان کوشد و خداوندان طبایع زکی را که تعلیم از روی شرع کنند
تهذیب اخلاق فرماید و بر عواقب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب توسل ایشان
بود باغراض فاسد از ایشان بازدارد و بلید را بچیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر بانی مشتمل توجه کند
و از تصنع و اجتناب فرماید و مسائل را اگر چه طبع باشد از لحاح زجر کند و اجابت التماس هر قوم قصد او دو تکمیل
کردن وقت الحاجة باشد و سایلان محتاج و طامع تمیز کند طامعان را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب
اصلاح شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد دهد و شاد ام
که با خلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحم کند
و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر رغبت راستی و پاکی و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات
اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در ذکر وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که مقصد کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در ابواب
آن و فصل سخن اصحاب صناعت و بلاغت تجدد کرده خواستم که ختم کتاب بر وصایایی باشد از سخن افلاطون که عموم
خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است مسکویه معبود خود پیر ابناء
دخوا و نگاه دارد و همیشه بتعلیم و تعلم مشغول باش و رغبت بر طلب علم معقود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه اعتبار رجال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن منقطع باشد و متیقن باش که
همه مواهب از حضرت او است و از او نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن و همیشه بیدار
باش که شر عدو را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد بآن در تو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بتسلط
و غلبه بود و حکمت بتقویم و تادیب باشد و تمنی حیات شایسته اقتضاء مکن تا موقتی شایسته باشند مضاف نبود
و حیات و موت را شایسته شمر که وسیلت اکتساب خیر باشد و آسایش بخواب قوام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس

در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تأمل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تأمل
کنی که تا هیچ خیر اکتساب کرده باشی و سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده باشی یاد کن که چه بوده‌ای در اصل و چه خواهی
شد بعد از مرگ و هیچ کس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تدارک
عاقبت غافل بود و از ذلت باز نه ایستد سرمایهٔ خود از چیزهائی که از ذات تو خارج بود میان در فضل تکیه
باستحقاق آن انتظار سؤال مدار بلکه بیش از التماس ابتدا کن حکیم مشمر کسیرا که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود
یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد کن مرگ را و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم
از بسیاری سخن بی فایده او و از اخباری که کند بچیزی که از آن مسؤل نبود بشناس و بد آنکسی که در شر غیر خود
اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب دیو شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس بد
فعل آر دو زود خشم مباش که غضب بعادة تو گردد هر کار امروز بتو محتاج بود بجا آوردن حاجات او با فردا میفکن
که تو چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتار را اعانت کن مگر آنکه بعمل خود گرفتار شده باشد با خصم مخاصمه مفهوم
مکن بحکم میان شان مبادرت مکن حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بآن جهان برسد و آنجا بماند از آن نیکی یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آن استماع و نطق محروم
باشی ز شنوائی و نیکوئی یقین دان که متوجه مکانی شده که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را
بنقصان منسوب مگردان و بحقیقت شناس که بجائی خواهی شد که خداوندگار و بنده مساوی باشند
پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد راه آخرت ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد رسید حکیم کسی بود که فکر
و قول و عمل او متساوی و متشابه و موافق باشد مکافات کن بنیکی و بد کن دار نیکی و از هیچ کار دار کار دنیا
بزرگ این عالم ملامت منمای و هیچ وقت از کار خیر سستی مکن و از خیرات بجا آوردن جایز شمر و هیچ ستیزه را در
حسن رهایی مساز و از اراذل صحبت سرهری زایل اعراض مکن که از سر رهد و دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست
دار و سخن حکما بشنو هوا و دنیا از خود دور کن و در هیچ کار پیش از وقت آن شروع مکن و چون بکاری شروع کنی از روی
فهم و بصیرت بآن مشغول شو بتوانگری معجب و متکبر مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله
چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس نگاه
دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر چه آنچه خود را سعادت داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شاد مباش و
بربخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مرا مکن همیشه ملازم عدل و استقامت شو با التزام خیرا

مواظبت کن

مواظبت کن اینست وصایای افلاطون خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتناء حسنات کرامت
کناد و بطلب مرضات خود حریص گرداناد و انه اللطیف المجیب
تمام شد کتاب اخلاق ناصری بعون الله تعالی
و حسن توفیقه و له الحمد اولاً و آخراً
کتبه الفقیر الحقیر ابن محمد حسین
علی نقی الکاتب [illegible]
فی ۲ شهر رمضان
۱۲۳۸
المبارک سنه

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین وسید اخلاق المحسنین
محمد نبی المرسلین صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین بطغرای غرای انک لعلی خلق عظیم مرفع ومزین گردانید
زیرا که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی سریست از اسرار عزت پادشاهی که بدان نور مشرف دیده بصیرت
منور گردد وبدان سر عزیز معرفت حسن صفات میسر شود واز مضمون حدیث بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق معلوم میشود که فایده بعثت سرور عالم تتمیم مکارم اخلاق وتکمیل محاسن اوصاف است لاجرم
زبان معجز بیان آنحضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله ناطق شده تا امت عالی همت دانند که تخلق بدین
خلق امریست لازم وارتقا بدین درجه علیا فرضیست محتم واول چیزی که در میزان قیامت سنجیده
شود اخلاق حسنه باشد بعد از ان اعمال حسنه ودر حدیث آمده که بدرستی که مومن بواسطه خلق نیکو میتواند
درجه کسانی که قایم اللیل وصایم النهار باشد وحکما گفته اند که خوی نیک راهیست روشن که بر انتهاج
منهاج آن بمنزل شرف وسروری توان رسید وجز بسلوک آن طریق رخت از بادیه حیوانیت بدار الملک
بدار الملک انسانیت نتوان کشید هر که درو سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود نیکی مردم ز نکو
روییست خلق نکو باید نیکو بیست واخلاق ستوده واوصاف پسندیده از همه آدمیان زیبا ومستحسن
نماید خصوصا از جماعتی که بحکم وربک یخلق ما یشاء ویختار زمام اقتدار بقبضه اختیار ایشان نهاده
داده اند وبمفتاح عنایت بی غایت تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده
خوبی اخلاق کان دنیا ودین را زیور است با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است والحمد لله
که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر فریدون ظفر خورشید منظر مهر

قران

قران گیتی ستان سکندر مکان مرکز دایره امن وامان ممهد قواعد السلطنة الباهرة مشید مبانی الخلافة
الزاهرة ابو الغازی آن شاه صاحبقران که داوات دوران بدستش زمانه جهانرا بقدر گیتی
پناه که خورشید ملکست وظل اله معز الوری بالالطاف الخفیة شهنشاه آفاق سلطان حسین خلد الله ظلال
خلافته وابد نوال عاطفته ورافته بین الانام الی قیام الساعة وساعة القیام واولاد امجاد کامکار نامدار
آنحضرة که هر یک مهر سپهر دولت وجهانبانی وستاره اوج سلطنت وکشورستانی اند از اخلاق سنیه
واوصاف رضیه بقسم اجزل وسهم اشمل بهره یافته اند عنان همت عالی بصوب اکتساب محامد ومعالی تافته
هر یکی چون کان مکارم اخلاق شده چون آفتاب عالم گیر علی الخصوص شاهزاده عالیان فضایل زمین وزمن
آدمیان گوهر یکتای دریای خلافت ونخبه بختیاری اختر برج فر ابی همای ابهت وشهریاری فرازنده اعلام دین ودولت
وفروزنده رخشنده ملک وملت شاه قوی طالع فیروز جنگ گلبن این روضه فیروزه رنگ داغ نه پرگار صبه
سرکشان تیغ زن ناوک لشکرکشان خلاصة اعاظم السلاطین وزبدة اماجد الملوک والخواقین بیت
شاه ابو المحسن معین ملک وملة کآفتاب در مقام احترام از زمره خدام اوست شهسوار عرصه رفعت که
در میدان قدرت الحق ایام دوام را رایض احکام اوست خلد الله تعالی ملکه واجری فی السلطنة فلکه که آوازه
نوبت نایبت وانصاف وعدالت او باستماع اقاصی وادانی رسید وصیت مکارم اخلاق وشرایف اوصاف
در اطراف آفاق شایع گشته هر طرف که نمیکوش مدح او شنوی واز جمله صورتی که موجب سرافراز
ونیکنامی دنیا وسبب ازدیاد کرامة وسعادة عقبی تواند بود در استرضای جانب حضرت سلطنت
پناه علیت آنست که بوقتی که موجبات وحشت واسباب رعب ودهشت بجهت وقوع بعضی وقایع وحالات
قایم بود در وصول او بملازمت بارگاه عالم پناه وحضرت علا معقصه سینمود بمجرد اشارت که از حضرت
جهانداری ظل الهی شرف صدور یافت عنان عزیمت از دار الملک مرو بمستقر عز وجلال بود با معدودی از خواص خدم
توجه نموده بی دهشتی ووحشتی عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت وبعد چندی که در صدد ابا وامتناع
بوده قبیح رضا اصغا نا نموده طاعت والد بزرگوار ورفع النعمه دیگر بحکم ان اشکر لی ولوالدیک
مقرون بفرمان برداری حضرت بادیت برهم اختیار فرموده وبعد از مدتی متمادی که مفارقت دیده
یعقوب کمال بنور جمال آن یوسف مصر عزت وجلال روشن شد وصدای تهنیت در فلک ... وکیا داد
هر گوشه بگوش کر وبیان رسید گرفت نظم قصاع ازل ... اندازه انداخت ونقد وسر بتو آوازه

شد باغ مراد از آن بشارت خرم شد کشت امید از آن رسیدن تازه و چون شاهزاده بدین صفت از سایر اقران و امثال
یافته بانظار عواطف سلطانی ملحوظ و آثار مراحم بیکرانه حضرت خاقانی محظوظ گشت نوید امن و امان به
مسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت از ریاض راحت بر سر و آدمیان وزید نظم شکر خدا که شاهد
امید زمانه را صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید هر آرزو که داشت دل اهل روزگار از یاوری زمانه بمقصد
رسید اکابر و اصاغر زبان بدعای جان درازی آن سرو چمن سرافرازی گشودند و خواص و عوام بادای ثنا
و آفرین آن مهر فلک عزت و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین واعظ الکاشفی نیز احرام طواف حریم بارگاه
سدره اشتباه آنحضرت بسته بود و بسعادت تقبیل انامل دریای فواضل مستسعد گشته و بعد از عرض دعا چون
لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن زبده نوع انسان لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود
خواست که بطریق دعاگوئی و دولتخواهی نسخه که مشتمل بر اخلاق ستوده و اوصاف حمیده سلاطین زمان آنحضرت را بوفق
بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین باشد پس بتحریر این رساله که باخلاق محسنی
مسمی گشته اقدام نمود والتوفیق من الملک المعبود و قبل از شروع بمقصود عرض میرساند که چون آدمیان
مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع و ایتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طباع مختلف اند هر
مزاجی را اقتضائی و هر طبعی را مقتضائی هست پس در میان ایشان قانونی باید که بر آن قانون با یکدیگر معامله
کنند تا بر هیچکس حیف نرود و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بوحی الهی باشد و واضع آن را
پیغمبر خوانند و چون پیغمبر قانونی و قاعده بنهد کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت محافظت نماید
و نگذارد که کسی از حد خود در آن تجاوز کند و اینکس را پادشاه گویند پس درجه پادشاهی تالی مرتبه نبوت
و پیغمبر شارع شریعت و پادشاه حافظ و حامی آن و از اینجاست که گفته اند الملک والدین توأمان و در بعضی
کتب آمده است نبوت و پادشاهی و پیغمبری چون دو نگین اند در یک انگشتری گفته آفتاب است که از آدم اند که هر دو از یک
اصل و نسب زاده اند و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت خود و طاعت پیغمبر خود بفرمان برداری
ملوک و سلاطین فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس پادشاه باید که متخلق
باخلاق شرعیه باشد تا خط حد و در شرع شرایط آن توان ذکر کرد و دیگر باید که تامل فرماید که چون حق تعالی
در بازوی چنین کامیابی در زانی داشته او را بر طایفه از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در ساحت
تعز من تشاء برافراخته اراده ازلی از اقتدار او برونق و انتظام مهمات نهاده و مشیت لم یزلی زمام مرتبه حیات او

بقبضه

بقبضه تصرف او باز داده هر آینه باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و اوصاف پسندیده موصوف
و موسوم گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است که بعضی از آن میان وی و حق تعالی باشد و برخی میان
او و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان
و در هر بابی از حکایات و روایات آنچه اقتضا فرموده و زبان بدان مسامحت نموده رقم ثبت یافت و بالله
التوفیق باب اول در عبادات باب دوم در اخلاص باب سیم در دعا باب چهارم در شکر باب پنجم
در صبر باب ششم در رضا باب هفتم در توکل باب هشتم در حیا باب نهم در عفت باب دهم در ادب
باب یازدهم در علو همت باب دوازدهم در عزم باب سیزدهم در جد و جهد باب چهاردهم در ثبات
باب پانزدهم در عدل باب شانزدهم در عفو باب هفدهم در حلم باب هجدهم در خلق و رفق باب
نوزدهم در شفقت و مرحمت باب بیستم در خیرات و مبرات باب بیست و یکم در سخا و احسان و علاج
آنکه باب بیست و دوم در تواضع و احترام باب بیست و سیوم در امانت و دیانت باب بیست و چهارم در وفا
بعهد و حکایت بد دستان باب بیست و پنجم در صدق و منع دروغ و هزل باب بیست و ششم در انجاح
حاجات باب بیست و هفتم در تانی و تامل باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر باب بیست و نهم
در حزم و دور اندیشی باب سی ام در شجاعت باب سی و یکم در غیرت باب سی و دوم در
سیاست و جهانداری باب سی و سیم در تیقظ و خبرت باب سی و چهارم در فراست باب سی و پنجم در کتمان
اسرار باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی باب سی و هفتم در رعایت حقوق و شفقت
مجرمان باب سی و هشتم در صحبت اخیار باب سی و نهم در دفع اشرار و خاموشی باب چهلم در تربیت
خدم و حشم و رعایت اصیل و بد اصل باب اول در عبادات و آن پرستش حق تعالی باشد باداء
فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی
مقرر است که عبادت حق تعالی موجب قطع در دنیا واسطه سلامت و در عقبی رابطه نجات و کرامت
بیت سرمایه سعادت دنیا عبادت است پیرایه کرامت عقبی کرامت است پس پادشاه باید که صفحه احوال
برقم عبادت بیاراید تا خدای تعالی بدولت دوام بخشد در دنیا و آخرت شاید و بکار آید که فرمان بردار
بحسب فرمان برداری خود لازم باید شناخت و روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت آورده اند
که حضرت شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافت روزها بمباحث مهمات

خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی گفتند ای امیر چرا اینهمه رنج بخود روا میداری
نه بروز آسایشی و نه بشب آرامشی فرمود که اگر در روز بیاسایم رعیت ضایع مانند و اگر در شب بیارامم فردای
قیامت من ضایع مانم پس روز بمهم مردم میسازم و شب بکار خود مشغول بودن لازم یکی از سلاطین از شاه شجاع الکرمانی
نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و راحت و درجات آخرت میطلبی شبها بدرگاه الهی داد گدائی
میده و روزها بدرگاه خود مبداد گدایان میرس ۶ چون بندگان حق همه در درگاه برو آیند ۃ تو نیز بندگی کن و
فرمان حق ببر ۃ هر پادشه که خدمت حق را کند بجبت ۃ بندگان خلق هم زیر حکمش کند ۃ و چون خوی رعیت تابع
خوی پادشاهست که الناس علی دین ملوکهم پس هرگاه که پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز
بدان کار راغب و مایل شوند و برکات عبادات و دعاها نیز بروزگار دولت او واصل گردد باب دویم
در اخلاص و آن پاک ساختن عمل است از ریا و سایر علل و راست کردن نیت با خدای عز و جل حکایت هر که
با اخلاص قدم میزند ۃ عیسی وقتی است که قدم میزند ۃ پس باید که در هر کاری که سازد نیت او در طلب خوشنودی
حق سبحانه و تعالی باشد و نفس خود را در آن دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای روحانی را باطل کند
آورده اند که یکی از پادشاهان فرمود که جانی را در موقف سیاست بداشتند تا زبانش ببرند و آن مجرم
در اثنای آن حال زبان وقاحت گشاده پادشاه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست از وی باز داشتند
و او را آزاد کردند یکی از خواص بارگاه پرسید که درین تحمل تا دیبان شوخ چشم بیشرم زیاده بایستی کرد سبب
بخشیدن و آزاد کردن چه بود پادشاه گفت من او را براه خدا ادب میکردم و چون مرا دشنام گفت نفس من
از و متغیر و متاثر شد و قصد انتقام آمد نخواستم که در کار حق غرض نفس را مدخل دهم که این صورت
از شیوه اخلاص دور است و صاحب عمل بغرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور ۶ از عمل کش آن
بیغرض شد ۃ کار الهی بغرض آمیز نشد ۃ داعیه نفس چو بیخود رو ۃ معنی اخلاص نماند در و ۃ کار و کن اخلاص
نشد بجرم و ۃ نوک چنانکه سزاوار تو ۃ باب سویم در دعا و آن عرض نیاز بدرگاه الهی و درخواست
مرادات از فضل نامتناهی است و هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آینه بوعده ادعونی
استجب لکم در اجابت بروی وی گشاده میشود و دعا یا برای تحصیل منفعتست یا برای دفع مضرت
و سلاطین را از نهمه دعو چاره نیست یکی جهت انکه سبب نظام مملکت و قوام سلطنتست و هم
از ابواب دنیا از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریر پادشاهی تمکن توانند بود ۶

دوستان از

دوستان از کید نشنید برادر آنکه کسی را در دل بگشاد دفع مکاره و مضار هجوم خصم و غلبه دشمن باشد
یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و زاری مندفع نشود چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی
معنوی فرموده مثنوی ای که خواهی کز بلا جان وا خری ۃ جان خود را در تضرع آوری ۃ کین تضرع را بحق قدرهاست
و آن بها کآنجاست زاری آنجاست ۃ با تضرع باش تا شادان شوی ۃ گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ایمن شاه چشم گریان کر بیان تست ۃ وی همایون دل که آن بریان تست ۃ آخر هر گریه آخر خنده ایست ۃ مرد آخر
بین مبارک بنده ایست ۃ در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجابست هر تهیه که سلطان عادل
دعا در مکان امکان نهاده پشت در بنا خلاص بگشاید بیک تهمد فضا بتوفیق تا استجابت میرسد
آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران آمد که بناها که را دیوار و بام مردمان دشوار شد
و راه آمد شد بسته گشت و منزلهای باران دو مخرابی نهاده عدد بسیار خاطر خورد و بزرگ افتاد جمعی از اهل
تنجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام شهر بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد
مردم دل از خانمان و مال برداشته جزع و فزع در خلایق افتاد چون کار از حد در گذشت و طاقت مردم طاق
شد رجوع بسلطان کردند و او مردی پاکیزه سیرت بود و اهل شهر را شکایت در بخلوت در آمد روی نیاز
بر خاک نهاد و گفت بار خدایا اهل خلق شهر را بر خرابی این شهر اتفاق افتاده تو قادری بگر تقدیر ایشانرا باطل
گردانی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیال ایشان میگذرد ظاهر سازی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب
برآمد و این دلیل بر درستی شد که پادشاه چون پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد هر دعا
که در باره خود و ایشان کند بدرجه اجابت اقتران یابد ۶ پادشاهی که نهاد از لطف ۃ بر سرت افسر
شاهنشاهی ۃ هر چه میخواهی از و خواه که او ۃ بدهد هر چه از و میخواهی باب چهارم در شکر و آن
سپاس و ستایش باشد منعم را بر انعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس سلطان باید که
پیوسته بشکر گذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح
اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض عنایت و لطف بی نهایت
اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید اما گفتن این کلمه بشکر نعمت
را نیست اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمترا بطاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان
عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلا نعمت چشم آنست که در مخلوقات نظر عبرت کند و در صلحا و علما

بنظر حرمت نکرد و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام ربانی و اخبار نبوی و قصص
اکابر دین و مواعظ و نصایح اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پا رفتن
بمساجد و معابد و مزارات اولیا و شفقت درویشان خالص و زیارت گوشه نشینان بی طمع و علی هذا القیاس
بالشکر یدوم النعم شکرگذاری زیادتی نعمت حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال او را زیاده گرداند شکر
سوی نعمت سعادت برد هر که کند شکر زیادت بود آورده اند که سلطان سنجر ماضی رحمه الله میگذشت خرقه
پوشی بر سر راه وی استاده سلام کرد سلطان چیزی میخواند سری بجنبانید و بوی بزبان جواب نگفت درویش
گفت ای شاه سلام کردن سنت است و جواب دادن فرض من سنت بجای آوردم و تو فرض را ترک کردی سلطان
از روی انصاف در صلابت عنان باز کشید و باعتذار در آمد فرمود که ای درویش بشکرگذاری مشغول
بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت که شکر میگفتی گفت خدای را که منم مطلقست و همه نعمتها دادهٔ او
و همه عطاها فرستادهٔ او بیت از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش * هر ذره از در او مستغرق نعمتش درویش
پرسید که بچه نوع شکر میگفتی سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها بدین
مندرج است درویش گفت ای سلطان تو طریقهٔ سپاس داری نمیدانی و وظیفهٔ شکرگذاری بجای می آری
شکر تو باید که بفیض آن نعمت الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد که روزگار دولت تو حاصل و ایام شوکت
تو واصلست و شکر نه همین باشد که عندلیب نغمه سرای زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس شکر بلا
که در حضرت مالک الملوک موقع قبول می باید و بدرجهٔ الشاکر یستحق المزید مترقی میشود آنست که
هر چه داری شکری که مناسب آن باشد بجای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا بر آن مطلع گردان درویش
گفت شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان و شکر فسحت مملکت و وسعت
عرصهٔ ولایت طمع ناکردن در مال رعیت و شکر فرمان روائی حق خدمت فرمان بران شناختن و شکر
بلندی بخت و بیداری اقبال بر افتادگان نگاه کردن و با وی رحم کردن و شکر قوت و قدرت بر عاجزان
بخشیدن و شکر معموری خزانه صدقات دادن و ادرارات جهت اهل استحقاق مقرر داشتن و شکر صحت بدن
ستم رسیده را از قانون علل شفای کلی ارزانی فرمودن و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از
مسلمانان دور ساختن و شکر عمارت قصرهای عالی و باغهای بهشت آئین مساکن و منازل رعیت را از حشم و خدم معاف
داشتن و خلاصهٔ شکرگذاری آنست که در خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق بر آسایش خود مقدم

داری

داری * تا بیابید اندر دیار تو کسی که آسایش خویش خواهی و بس * سلطان را ذوق سخنان درویش دریافت و خواست که
از مرکب فرود آید و برای زیارت کند چون در نگریست هیچ جا درویش را ندید و کسی از وی نشان نداد و بغیر بود آن
کلمات را بر لوح دل نوشت و دستور العمل روزگار خود ساخت * پند حکیم صیقل آینهٔ دولتست * مقصود هر دو عالم از این
پند حاصلست باب پنجم در صبر و آن شکیبائی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق سبحانه به بنده میرسد و صبر
صفتیست بغایت مقبول و مرضی و منقبت صبر همین بس که بمضمون ان الله مع الصابرین عون الهی در دنیا
با ایشانست و بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد ایشان در عقبی بپایان در نخواهد
آمد است که حق سبحانه وحی بحضرت داود کرد که ای داود متکلف باش تا اخلاق مرا پیرایهٔ روزگار خود
سازی و از جملهٔ صفات الهی من یکی آنست که صبورم * کلید در گنج مقصود صبرست * در بسته را کس بکشود
صبرست * جیب خارای کوه مجید دیبای گردون * لباسی که هرگز نفرسود صبرست * هر که در تیرباران حوادث سپر
صبر بر سر کشد هر چند دیرتر چند گاه امیدش بهدف مراد برسد زیرا که صبر مفتاح فرجست و در خزانهٔ راحت
جز بدین کلید نگشاید * صبر هنر مرد را از هر چه هست * تا بیابد بمراد خویش دست * در حکایات ملوک
آورده اند که از اسباب مراد مرا بجمع وا گفت بیاسات و هیکل جهان خود و اهبت و شوکت ایشان از اقصی قصوی
و بلاد فی کرد شدند و بدعوی که کنند ... تا وقتی که ایشان را بیارمانی بصبر و پایداری اگر بر محال صبر
تمام حیا و نماند ایشان را بر وی ظهر دانگی اعتبار کنند بیت زبد گوهریست قدر و قیمت مرد * قیمت مرد صبر باید کرد
آورده اند که یکی از امرا پیش پادشاه استاده بود و شاه در مهمی با او مشورت میکرد قضا را کژدمی در پیراهن
وی افتاده هر ساعتی آن امیر را میگزید و بر نیش زهرآلود خود صبر وی همی بیازمایید تا وقتی که نیش وی از کار
بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد آن امیر در آن مشورت اصلا قطع سخن نکرد و تغییری بر وی ظاهر نشد
و سخنش از قاعدهٔ حکمت و قانون عقل انحراف نیافت تا آنجا که از آمد و آن کژدم را از جامه بیرون آورد
این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روزی دیگر که امیر بملازمت سلطان آمد از آن امیر پرسید
که دفع ضرر از نفس واجبست تو چرا دفع ضرر عقرب را از خود منع ننساختی امیر جواب داد که من آن نیم
که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهی را بسبب الم زهر کژدم قطع کنم و اگر امروز در مجلس تو بر نیش کژدمی صبر
نتوانم کرد فردا در معرکه چون بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن بغایت خوش
آمد و مرتبهٔ او را بلند گردانید و بدان مقدار صبر که فرمود بمراد و مقصود رسید * گر تو چو نوح بنی صبر هست در غم طوفان

بلا بگردد و کام هزار ساله برآید **باب ششم** در رضا و آن خوشنودی باشد بهرچه از قضای خدای تعالی به
بنده رسد و باید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته‌تر از رضا نیست هرکه سر بر آستانه رضا و تسلیم نها
نهد بر مسند سروری و سرافرازی تواند نشست رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید این حالت و منقبت الرضا
بقضاء الله باب الله الاعظم مؤکد این مقال **بیت** نقد روح چو شایسته تسلیم چه سود جز بندگی و رضا و تسلیم
چه سود یکی از انبیاء کرام در مناجات خویش گفت الهی راه نمای مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب رسید
که خوشنودی من از تو موقوفست بخوشنودی تو از قضای من چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو خوشنود
باشم ❊ هرکه راضی شد از قضای خدای نجهد می با بار رضای خدای و دل که بنور رضا روشن شد از مقدرات
الهی روی نپیچد و با مقتضیات قضا الفت گیرد و هرچه از اقتضای قدر بدو رسد بخوشدلی و رغبت تمام
در پذیرد و هر آینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن او نگردد و همواره خوشدل و شادکام گذراند ❊ هر غمی
که با رضا جو گردد فرح و عیش روی با او کرد خوش در آمیز از صفای ضمیر با قضا و قدر چو شکر و شیر **باب هفتم**
در توکل و آن دل برداشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب روی توجه نمودن و کفایت کارها
خود از حق سبحانه طلبیدن و هر کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و در هرچه پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند هر کا
او بر توفیق او را ساخته و پرداخته گردد ❊ تو با خدای خود انداز کار و خوشدل باش که رحم اگر نکند
مدعی خدا بکند و پادشاه را لازم است در همه حال که رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای او را بنجا
باید و شاید برآرد **آورده اند** که روزی پادشاهی از عاقلی پرسید که شرط اهل ایمان در چند چیز است
گفت در دو چیز یکی ادای نماز و دیگری توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود بدین دو چیز نهاد و این دو
خصلت را عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید آمد با لشکری گران و سپاهی بیکران روی بدار الملک
وی آورد و او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد و چون نزدیک یکدیگر رسیدند و هم بر حرب قرار گرفت
شبی که در روز او مصاف مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز میگذارد یکی از ارکان دولت گفت من
امشب کار خود میکنم فردا کار خداست هرچه خواهد کند برابا آن هیچ کاری متیسر نشود در آن هیچ کو ناخطا
نه بینی گفت تهیه اسباب حرب کن و معرکه قتال را آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بوکیل
لطف خود باز گذاشته **بیت** ما کار خویش را بخداوند کارساز بگذاشتیم تا کرم او چه میکند یفعل الله
ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید علی الصباح که مصاف کردند و هر دو لشکر در برابر هم صف کشیدند

مدد الهی از غیب رسید و انزل جنودا لم تروها در رسید ❊ لشکر تأیید حق از عالم غیب مدد بود فی الحال چشم سپاه
خصم بر چشم و دیده پادشاه با توکل افتاد و عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفت و هزیمت را غنیمت شمردند
بی آنکه حربی واقع شود و کار دست دهد شر دشمن کفایت شد **بیت** صبح ظفر از مشرق انوار برآمد اصحاب
غرض را شب سودا بسر آمد **باب هشتم در حیا** و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت
شاخی از درخت ایمان گفته است که الحیاء شعبة من الایمان و حیا از شرایط نظم عالم است که اگر صفت شرم از
میان برافتد و هیچکس از هیچکس شرمی نباشد مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد و تا
صفت حیا نیک دارد که هر کس هرچه خواهد میکند ❊ صفت شکر طلب تمامی حیا است داد و زن خیل عالم حیا
و از حیا قایم تمام است و بی‌حیایی آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام ❊ گر حیا نبود برافتد رسم عصمت
از جهان و در حجابی مستوران هستان تقاضای حیاست و یکی از اقسام حیا حیا بنده است یعنی گناه کار از کرده
خود شرم دارد و چنانچه آدم صفی چون در بهشت گندم تناول کرد لباسهای که پوشیده بود از تن او فرو
ریخت و در است و در پس هر درخت پنهان شد خطاب بوی رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نه بار خدایا
از شرم گناه خود میگریزم از تو چگونه توان گریخت ❊ اگر گناه ببخشند شرمساری هست و قسمی دیگر حیا
کرمست که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل و نا امید باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه
بصفت حیا و کرم موصوفست چون یکی از بندگان مرد و دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد
که دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بر کف آرزوی او نهد **بیت** محالست اگر
سر برین در نهی که باز آیدت دست حاجت تهی و تمامی کرم آنست که سایل را از نعود شرمسار و
منفعل باز نگردانند چنانچه در اخبار آمده که در عهد یکی اعرابی بود در شوره زاری فقیر و تنها با ذوق آب شور
و تلخ ندیده و نچشیده ❊ معنی که جز ندارد از آب زلال منقا و در آب شور دارد همه سال وقتی قبیله
وی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمد چون از شوره‌ستان
در گذشت گذرش بموضعی افتاد که خاکش پاک و صالح زراعت بود و غدیری مقداری آب باران در وی جمع شده
محجوب و با خس و خاشاک او دو درست اخترکی در غایت صفا و لطافت بنظر وی درآمد آن عرب هیچ بار بر
روی زمین آب شیرین ندیده بود متعجب شد و پیش آمد و قدری از آن بچشید در مذاقش بغایت شیرین و خوشگوار نمود
با خود گفت من شنیده ام که حق تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که هرگز طعم او متغیر نشود فیها انهار من ماء غیر آسن

اگر غلط نکنم حسنا بر فقر و فاقهٔ من بخشود و بمزد گرسنگی بیچارگی من این آب از بهشت بدینجا فرستاده معلوم شد
آنست که قدری ازین آب برداشته نزد پادشاه روم که درهم و دینار در مقابلهٔ این خدمت در بارهٔ
من احسانی کند و من و اهل بیت من ببرکت این انعام از بلای قحط باز رهیم پس مشکی که همراه خود داشت
از آن آب پر ساخته راه بغداد پیش گرفت و روی بدار الخلافه نهاد و هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی بمانده
بود که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت پادشاه برسید معلوم کرد که این پادشاه است عزم شکار دارد و
فی الحال بر سر راه آمد زبان بدعاگوئی و ثناخوانی بگشاد پادشاه بدو متوجه شد گفت ای اعرابی از کجا
می آیی گفت از فلان بادیه که اهل آن بجفای قحط و بلای غلا در مانده اند گفت کجا میروی گفت بدرگاه تو
می آمدم و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچکس در دنیا بدامن وصال
او نرسیده و دیدهٔ تمنای هیچ مخلوق جلوهٔ جمال او ندیده پادشاه متعجب شد گفت بیار تا چه داری اعرابی
مشک پیش آورده گفت ای پادشاه هذا ماء الجنة این آب بهشت است که کسی در عالم ندیده و نچشیده
آب نکو شیرهٔ شاخ نبات در دم همشیرهٔ آبحیات پادشاه رکابدار را گفت تا از آن آب قدری نزد
وی آورد آبی دید متغیر اللون و کریه الرائحه و هو مثل ماء اعرابی درد دل ترکرده و رنگ و بوی او
تغییر یافته پادشاه قدری از آن آب بچشید و بیزار است دریافت که صورت واقعه چیست چشم
کرمش رخصت نداد که بروی کار او بروی آرد و گفت ای اعرابی راست گفتی این آبی عجیب است این را بهرکس
نتوان داد پس رکابدار را فرمود تا آن قدح را در مطهرهٔ خاصه ریخت و مشک آب را در زاویهٔ انبار حفظ
و در محافظت آن آب مبالغه نمود پس روی با اعرابی کرد و گفت یا اخا العرب تحفهٔ نفایس ذیجا و بیرون
پسندیده آوردی حاجت تو چیست و چه مقصود داری گفت ای پادشاه اسلام مردم از فاقه و بینوائی
در معرض تلف اند امید بفضل و کرم تو دارم که در بارهٔ من شفقت و مرحمت بجای آوری پادشاه گفت ای اعرابی
این زر را بردار و هم از اینجا بازگشته روی بوطن خود نه اعرابی زر را بگرفته علی الفور بازگشت یکی از
خواص پرسید که حکمت درین که از آن آب کسی را نچشانیدی چه بود و اعرابی را از اینجا بازگردانیدی چه بود پادشاه
گفت آن آبی بود ناخوش و بدبوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدان خو کرده بود او را آب بهشت مینمود و ممکن
که چون یکی از شما بخوردی بر کار و زیب اعرابی را از آن ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی
و اگر او را باز نگردانیدمی شاید او پیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و از آن آب عذب بخوردی از کرده

وآوردهٔ خود

وآوردهٔ خود خجل شدی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید بوسیلهٔ از کرم ما توقع نماید کرد خجالتی بر صفحهٔ
حال وی نشسته بازگردد نظم سخی را شرم می آید که سائل خجل از درگاه او بازگردد قسم دیگر حیای ادب
یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود حیای ادب او را از اشتغال آن مانع بدان گردد
چنانکه نوشیروان در حمام که گل نرگس بودی با زنان مباشرت نکردی و گفتی چشم نرگس بچشمهای نگرنده ماند
و حقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شد حیا نیست زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او
آتش پرست بوده بلکه بصورت حیا است که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام این صورت که مرعی دارند آن
حیای ادب باشد بیت دلا که پر از وصف حیا می شود آینهٔ نور خدای شود دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست
در نظر عقل خود آن دیده نیست باب نهم در عفت و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً
از شهوات حرام و این از جملهٔ مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی بملائکه که بدان نسبت
مایلست بعلم و عمل و دیگری با بهایم که بدان مناسبت حریص است بر اکل و شرب و جماع و مقتضی عقل
آنست که تا میتواند بجنبهٔ بهیمی میل ننماید از ملائک بهرهٔ دارد از بهایم نیز هم بکشد و از حظ بهایم نیز
بگذرد پس هرگاه که حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حرام و حلال فرق نکند همچنان بوقت غلبهٔ شهوت
نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از آنست که دامن همت از لوث حرام پاک دارد و در جمیع
بموجب شرع بدین صورت اقدام ننماید و نظر از تعلقاتی که ناشایسته است فرو بندد تا در راه خیر و صلاح و فیروزی
پیروی کاد کرد و چون پادشاه به صفت عفت آراسته باشد هر آینه ظلم و فسق و فجور از عرصهٔ مملکت او
دور شود و مظالم ناروا بیشتر از آن نبیند و قرین کسی نرسد عفت آنجا که ذات الحراز دل و دین را تمام
بنوازد نفس از دولت خوار و زار شود همچو مقبول کرد کار رشوه الحمد لله کاین شاه زادهٔ عالی
مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک لاجرم همت پاکان
دو عالم با اوست باب دهم در ادب و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده خود را
و مردم را در پایهٔ حرمت نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال
متابعت حضرت رسالت پناه که ادب کامل اوست چه در مکتب خانهٔ ادبنی ربی فاحسن تادیبی سبق کسی
مانند وی مثل ادب و مودب نشده بیت ادب آموز از آن ادیب که او ادب از حضرت آموخت کسی
خوان سبق که در هر حال سبق از لوح کبریا آموخت و ادب از همه کس نیکو تا بخصوصاً از ملوک جهان و سلاطین

بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز ادب لازم باشد و چون
واسطه رعایا نیز نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند مهمات ملک منتظم گردد و مصالح اهل
عالم بر وفق مرام مهیا شود و کما ذکر فی المثنوی المعنوی ع از خدا جوئیم توفیق ادب ¶ بی ادب محروم گشت از فضل
رب ¶ از ادب پرنور گشتست این فلک ¶ وز ادب معصوم پاک آمد ملک ¶ اکابر فرموده اند بهترین میراثی
و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را بتخصیص پادشاهان عالم را ادبست و در اخبار آمده که سلطان مصر
با پادشاه روم طرح مواصلت انداخته هم دختر او را از جهت پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد پسر وی
در آورد و بسبب این وصلت وسائل و رسائل از جانبین متواصل گشت و باتفاق آن دو صاحب دولت هر دو
مملکت با یکدیگر آرایش پذیرفت و در امور کلی و جزوی مراجعت برای یکدیگر مینمودند و بی مشورت و تدبیر
هم در هیچ مهمی شروع نمی‌نمودند روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران ما از زینت حیات و عمدهٔ کام
رانی اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی نماند ¶ زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی که
بیادگارش ¶ پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت بصوب
جمعیت و وسعت معیشت ایشان باید ساخت و من جهت پسر خود چندین ذخایر و نفایس و برده و ستور
و ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آن طرف رای جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام بحال پسر خود چه اقتضا
فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود و گفت مال را بی وفا و محبوب بی بقا دانسته ام
حسابی چندان نمی‌باید کرد و متاع فانی دنیای دنی را قرینه نباید شد من پسر خود را بحلیهٔ ادب بیاراسته ام
و خزانهٔ مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده مال در معرض فنا و زوالست و ادب ایمن از تغیر و انتقال
چون این جواب بملک عرب رسید گفت راست میگوئی که قال امیر المؤمنین علی ع الادب خیر من الذهب
¶ ادب بهتر از گنج قارون بود ¶ فزونتر ز ملک فریدون بود ¶ بزرگان نکردند پروای مال که اموال را
هست در دو زوال ¶ عنان سوی علم و ادب تافتند ¶ که نام نکو از ادب یافتند باب یازدهم در علو
همت در اخبار آمده که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی همهای بلند همت را دوست میدارد
و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت درجه با همت بلند پیوندی دارد که جدائی ایشان
از یکدیگر محالست ¶ مرغ همت چو بال بگشاید ¶ غیر اقبال آشیان نباشد ¶ پس چو کان همت عالی گوی
کوی آسمان باشد ¶ هر که را از سلاطین همت بیشتر است شوکت از دیگران بیشتر است ¶ همت بلند دار

که نزد خدا و خلق

که نزد خدا و خلق بلند قدر شد ¶ تو از غیر خلق یعقوب لیث در مبدء جوانی یکی از پیران قبیله او را گفت
که مخالطوم بحال تو نگرانست چه درین سن که تو هستی هنگام استیلای شهوت و غلبهٔ نهمت جوانی
است کی تا ما برای تو از خانواده بزرگی زنی بخواهم یعقوب گفت ای بر من عرضه کن تا ببینم که چیست و از عروس
نشان ده که تا بدانم که کیست یعقوب بخانه رفت و شمشیری بیرون آورده گفت من عروس ممالک شرق
و غرب را خطبه خواهم کرد و دست قیچان من این تیغ جوهر دار و این شمشیر جوشن گذار است ¶ بابخت بلند
هیچ کس را سینه منیست ¶ مهر عروس ملک بر از تیغ تیز نیست ¶ و در همین معنی گفته اند ¶ عروس ملک آن
مرد در کنار گرفت ¶ که اول از کمر تیغ داد کابینش ¶ و همه این معنی این بیت نیز مشهور است بیت عروس
ملک کسی در کنار گیرد چست ¶ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند آورده اند که در آن ایام اسکندر میخواست که
رایت جهانگیری از سرحد روم بعزیمت ضبط ممالک عرب و عجم بر افرازد و کابه همایون بجهت تسخیر ربع
عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناک و ملول خاطر بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود چون
علامت فکرت و نشان حیرت در جبههٔ حال وی [illegible] احوال او ظاهر گشت دید گفت ای شاه جهان اسباب
دولت مهیا و آماده و حشم و خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ایستاده خزاین معمور و مملکت موفور
بخت بصفت اسعد امداد آراسته و اقبال که موافقت بر دیبان بسته و جاه و جلال بر آستانهٔ عالی مجدمند
نشسته تو را چه خیال فرو گرفته و خاطر انور را سبب چیست اسکندر جواب داد که هر چند تامل میکنم عرصهٔ
جهان بغایت محقرست و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شمرده میدانم که از برای این مقدار ملک
سوار شوم و توجه بتصرف و تسخیر آن نمایم ¶ کرا ای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم ¶ که تا بر تیغ تسخیر آن
سوار شوم ¶ هزار عالم از این کم بود که مست همت ¶ که من بعزم تصرف بدان پیاده شوم ¶ ارسطو فرمود که شاه
می‌بیند که حکما گفته اند بالاتر این ما به از جهان لا یقع همت بلند و فراخ و نهمت رحمت عرصهٔ مملکت
ابدی را بان مقرر کن تا همچنانکه بضرب تیغ جهانسوز ساحت سرای فانی را در قید ضبط آوری ببرکت عدل
عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضهٔ استحقاق تو آید تا این نقصان بر کمال آن کمال تلافی پذیرد
و این اندک بزیبای آن بسیار و نو روی گیرد ¶ ملک عقبی جواهر کان تخمیر بود ¶ فقره زان ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میان این نشست ¶ عرصهٔ آن عالمت آید بدست ¶ اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر اکثر حکیم
آفرین فرستاد که ادوار پادشاهان تعقل جز کامل در هوای شاهی اسکندر جهت آن پرواز میکنند که

همتش بر استخوان ریزه دنیا سر فرو نیاورده ٭ تو باز شاه عرصه شاهی با استخوان منکر ٭ هوای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم و آن در تواقل مرادات و کفایت کننده امور مهمات هیچکس را از سلاطین بی مدد

عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضه اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی بلیغ بسر بر شهریاری و مسند جهانداری

نرسیده ٭ بی عزم درست و سعی کامل کس را نشود مراد حاصل ٭ و عزیمت آنست که چون بقصد کاری کمر بندد

و بساختن مهمی اشتغال نماید هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور به عزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند

که عزم ملوک در چه محل نکو می نماید در چه وقت بکار می آید فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت

پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی توکل که فاذا عزمت فتوکل علی الله پای همت در رکاب عزیمت

آورد هر آینه لشکر فتح و ظفر مواکب اسپه باستقبال او متوجه شوند بیت که عزم درست نشان ظفر است

٭ شه چو بعزم درست پای کند در رکاب ٭ دل شکند خصم را در کفش افتد عنان ٭ حکایت یکی از ملوک

بخوردن گل معتاد شده بود هرچند حکما و اطبا معالجه میکردند و مضرت آن را باز مینمودند از آن کار باز

نمی آمد روزی یکی از اهل الله به دیدن او آمد و او را زار و نزار یافت رخساره او از غوایت زعفرانی گشته و حق

با تاب و توان در عقده ناتوانی گرفتار شده صورت حال استفسار فرمود سلطان حقیقت واقعه باز

نمود که مرا بجهت خوردن گل پای در گل است و دست حسرت بر دل درویش گفت چون میدانی که از این مرض در

تو میرسد چرا ترک نکنی گفت چندانکه جهد مینمایم با خویش بر نمی آیم درویش گفت این عزیمت من عزمات

الملوک کجاست آن عزم که پادشاهان را میباشد که هیچ چیز ایشان را باز نمیتوان داشت سلطان از این

سخن متاثر شده عزم جزم کرد بر آنکه هرگز گل نخورد به برکت آن عزیمت از آن مهلکه خلاص یافت ٭ عنان

عزم بهر جانبی که بر تابی ٭ مکن بدست تو قد عنان خود راست ٭ هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهد ٭ به

تختگاه بزرگی رسد بکام نخست باب سیزدهم در جد و جهد جد سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج

بردنست در اکتساب مقاصد و مآرب و جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستانست

و این صفت تابع همت میباشد هرچند همت عالی تر جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود و باید که مرد

بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه هر چه از دریا بیرون نیفت اگر بجد دامن مقصود بدست آید نعم المراد

و اگر در حجاب توقف ماند عذر او پیش عقلا واضح است و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه خلق

هویدا و لایحست ٭ در طلب بکوشم ار یابم زهی بخت بلند ٭ ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند ٭ ...

حکماء هند

حکماء هند مذکور است که موری کمر بسته و جهد پیشه بود و از توده خاکی که آن آدمیان را نقل آن بعون [illegible]

میسر شود ذره ذره می برد و در طرفی دیگر میریخت مرغی بر وی گذر کرد و دید که موری ضعیف و نحیف بنشاط

تمام دست و پای میزند و در نقل کردن آن توده خاک جدی تمام و جهدی مالاکلام بجای می آورد گفت ای

ضعیف بدین نحیف پیکر این چه کار است که پیش گرفته و این چه مهم است که در آن خوض کرده مور زبان

بگشاد و گفت مرا با یکی از قوم خود نظر هست چون طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصال ما

داری قدم در ره و این توده خاک را از راه ما بردار حالا متعهد آن کار شده ام و میخواهم که از عهده بیرون

آیم مرغ گفت این کار نه کار تست که میبری بقدر آرزوی تو نیست و این کار نه کاریست که بقوت بازوی تو بند مور گفت من

عزم این کار جزم کرده ام و قدم در جد و جهد پیش نهاده ام اگر از پیش برداشتم فهو المراد و الا معذور خواهم بود ٭

من طریق سعی می آرم بجا ٭ لیس للانسان الا ما سعی ٭ دامن مقصود اگر آمد بکف ٭ از غم آزاد [illegible]

ور نشد از جهد من چیزی بکام ٭ من در آن معذور باشم والسلام ٭ فریدون را در اوایل سلطنت گویا

دولت درین باب سعادت دمبدم داشت و در تاج شاهان که از مصب کامرانی و دیدن اندیشه تسخیر ممالک

که به یمن تحصیل ای شغلها بود در خاطر پدید آمد بیت کفاف نیست اگر چند ملکت ولی ٭ جهان بتیغ

گرفتن ز همت عالیست ٭ این معنی را با ارکان دولت مشورت کرد جمعی گفتند ملک را ملکی و داری آراسته دنیا

محل و خواسته [illegible] ضرورت غبار [illegible] تشویش بر افروختن صواب نمینماید زمان که داری تمتعی

بردار و در کتاب خاطر دلیر و گذار بیت در فراغت کوش و در لذت گریز ٭ آرزو را هیچ پایانی پدید

فریدون گفت قناعت مقتضای سر افکندنست و نشستن در کنج انزوا [illegible] دنائت همت و عجز از کار و اما

فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرانست غنیمت باید شمرد و در حصول آمال [illegible]

نباید کرد ٭ که سلطنت نباید به هر که راحت تن آسان نیست ٭ از مشقت را بر آسانی [illegible] ٭ هر که راحت جهان

باید نیست آورده اند که ملکی پسر خود را به پیش کسی فرستاده بود خبر آورده بودند که گاه گاهی از راه بی همتی [illegible]

و دوش بر عالی منزل خوار قامت میزند و پدرش بدو نوشت که ای پسر حق تعالی عزت را آفرید و کلفت و

مشقت را با آن قرین ساخت و مذلت را که خلق کرد راحت را با او رفیق گردانید تا که عزت با ملوک داد [illegible]

بر عایا لحظ پادشاه عز ملکست و نصیب رعیت امن و استراحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه

باید که آسایش را وداع نماید و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت رو می باید ساخت

و از عزم ملک اعراض باید نمود ٭ لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی ٭ با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مجوی ٭ یعقوب
لیث در بدایت حال خود را در مهالک افکندی و خطرهای عظیم ارتکاب کردی و از آسایش نفس بر طرف بودی و از
کشیدن مشقتها باک نفس نیاسودی و بر آن گفتند تو مردی دولتی ترا باعث بر این همه جفا کشیدن و خود را در غرقاب
هلاک افکندن چیست گفت برادر بنعمتی آید عمر عزیز خود را در اصلاح دولت و منصرف کردن و دولتی توجه
بر بیشتر که در آن شریک بسیار باشد قیمت چندان برآنست و جهد من برای آنکه خود به رتبهٔ رسانم که از ابنای
جنس من کسی با من شریک نباشد گفتند این همتی بغایت صعب و کاری بسیار مشکلست گفت من دانسته ام
که شربت مراد بی چشیدن زهر نیست و بار فنا کشیدن انکه در کار بلند ملتفت شوم بهتر از آنست که در کار پست بیم
لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که مطلبش بود ٭ ای باش بجد و جهد در کار ٭ دامان طلب ز دست
مگذار ٭ هر چند که دل بدان گراید ٭ گر جهد کنی بدست آید ٭ و چنانچه بجد و جهد بزرگی تمهید می‌یابد
همچنان این صفت که بطالت و کسالت اساس شوکت در هم شکند یکی را از آل طاهر سؤال کردند
که سبب زوال آل طاهر و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب شب و خواب بامداد یعنی از کار
بکار و ملاهی پرداختیم و از کار ملک و رسم جلالت برانداختیم لاجرم سفینهٔ اقبال ما در گرداب زوال
غرق گشت و کشتی امید ما بساحل مراد نرسید بیت بنای دولت خویش آنکسی خراب کند ٭ که شام مست شود
صبحگاه خواب کند باب چهاردهم در ثبات و آن پایداری باشد در کفایت مهمات و معاودت بر دفع مکاره و شدائد
و فی الحقیقه ثبات مثمر یمن و برکاتست و منتج فواید فلاح و نجاتست و هیچ نوع را از طوایف خلق بصفت
ثبات آن وابستگی نیست که ملوک را چه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمان برداری و دفع و قمع متمردان
و نیکان از تزلزل خواص و عوام روشن نگردد خدم و حشم سر بر خط اطاعت ننهند و اهل بغی و فساد
از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملوک را اثبات استظهار دست و ملوک را ثبات لازم داشته اند و گفته
نظم هر که با یافت افسر از کوه ثبات ٭ وز افق رای بلند دراز چرخ ثابتات ٭ حکیمی گفته است که هر که خواهد
که اساس سلطنتش از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد ٭ بنای کار چو بر با ثبات
ایمن باش ٭ که هر بنا که بر اصلست پایدار بود ٭ مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بهیچ غرض هیچ
مشوش روی نگرداند و از رسم و طریق ثبات دوری نماید چنانچه حکیم الهی میفرماید ٭ دو تو دوده
نجات مدان ٭ هیچ خصلت به از ثبات مدان ٭ سیل وادی برفت در حرکت ٭ در معانی ثبات و در ثبات

و نشان

و نشانهٔ ثبات دو چیزست یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید باتمام آن بر ذمهٔ اهتمام واجب داند آورده‌اند که
قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت در آنکه هرگز کار بیهوده نفرمایی و هر کاری که
بفرمائی باتمام رسانی قیصر فرمود که همه حکمای یونان نیز همین فرموده اند نظم هر طرح که افکنی چو مردان
جهدی بکن و تمام گردان ٭ یعنی عملی که برفرازی ٭ باید که دگر نگون نسازی ٭ علامت دوم آنست که سخنی که
بر زبان او جاری شود تا ممکن بود بنقیض آن تکلم نکند چنانچه در تاریخ مذکورست که سلطان [illegible] محمود
غزنین میگذشت حمالی دید سنگی گران بر دوش نهاده و بجهت عمارت او میبرد و در زیر آن رنج بسیار میکشید
سلطان چون مشقت او مشاهده نمود و از روی رافت جبلی که طینت نظیفش داشت فرمود که ای حمال این
سنگ را بینداز حمال آن سنگ را در میان میدان بینداخت مدتی آن سنگ در میان میدان بود و اسپان سلطان
چون بدانجا میرسیدند بدیدن آن رم میکردند و میرمیدند بعضی از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض رسانیدند که فلان
روز بنا بر امر عالی حمالی سنگی در پشت داشت در میان میدان بینداخت و اسپان از آن راه بتکلف میگذرند
و کسی غیر آن حمال آن سنگ را برنمیتواند گرفت اگر بفرمایند تا از اینجا بردارند و آن راه را خالی سازند مناسب نماید
سلطان فرمود که بر زبان ما گذشته است که بینداز اگر گوییم که بردار مردم آنرا بر بی ثباتی ما حمل کنند گو سنگ هم
اینجا باش نقلست که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بود و بعد از وفات او بجهت رعایت
سخن او هیچکس از اولاد او بر نداشتند ٭ سخن شاه شاه هر سخنست ٭ بهمه حال پاس باید داشت ٭ تا نگردد نقیض او
ظاهر ٭ بابیان را باز دل نگاشت باب پانزدهم در عدل عدل نتیجهٔ ملک آرای و معدلت نور افزای دولت
ندای حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت میفرماید حیث قال ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل
آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحت بر جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده است که
ساعت عدل پادشاه در پلهٔ میزان طاعت راجح تر است از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجهٔ عبادت جز بعامل
نرسد و فایدهٔ عدل بخاص و عام و خورد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب
اسباب ملک و ملت به برکت آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون است و از حیز قیاس بیرون
آورده‌اند که یکی از سلاطین دادگستر آن شد که حج خانهٔ خدای بگذارد و بعد تقدیم مراسم طواف بجای آورده
و بر بیت الصفا طلب اجابت دعا از اشتیاه و اکتفا نمود و سر افراز کرد ٭ هست طواف حرم کرده کار ٭ در دو جهان
واسطه افتاده اند اشراف مملکت و ارکان دولت به تضرع عرض رسانیدند که ای ملک شرط داد حج امینی و

و سلاطین را دشمن بیازارت اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی خبر ایشان درین راه دور و دراز شوند و تمام دار و دو
اگر با فلک مردی توجه نمائی فی خطرات کلی متصورات و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد
که سایه دولت این حضرت از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خاص و عام از سلک
انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب این حج دریابم و از میمنت آن
بهره مند گردم گفتند درین ولایت درویشی هست مدتها ملازم حرم کرده و شصت حج با شرایط آن بجا آورده
حالا در گوشه عزلت نشسته و در آمد و شد بر بسته نظم کشته ز خونهای خلایق ستوه · پای کشیده است بدامان
کوه · شاید که ثواب حجی از او توان خرید و از مثوبات آن بحظی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که
با اهل الله داشت بخلوت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده است و ارکان
ملک صلاح در آن نمی بینند که چون تو حج بسیار داری ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بثوابی برسی و من
بثوابی درویش گفت من ثواب همه حجها را بتو میفروشم شاه پرسید که هر حجی بچند میفروشی گفت بهر گامی
که برداشته ام بتمام دنیا و هرچه در دنیا است سلطان گفت تا دنیا و متاع دنیا جز اندکی بیش در تصرف
من نیست و این بهای یک قدم نمیشاید پس حجی چگونه توانم خرید درین تقدیر بهای همه حجها در خیال تو چون توان
کرد درویش گفت شاها همه حجهای من پیش تو آسانست پادشاه گفت چگونه گفت چون امروز قضیه مظلومی
عدالت کنی و یکساعت بهم او دادخواهی پردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز سود من
برده باشم و درین سودا سود بسیار کرده پس معلوم شد سلطان را که بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ طاعتی
واجب تر از اشتغال بمصالح بندگان خدای نیست و بصفت نصفت زیستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا
نگریستن چرا که حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفای خلق بر آرند و چون ضعیف حالان
هلاک گردند اقویا بر جای نمانند چه معیشت خلایق بیکدیگر باز بسته است و انتظام احوال همه جز بعدل ممکن
نیست · عدل تو دولت کرد و ملک معمور کرد · و ز نفیسش همه آفاق معطر کرد · عدل بخش آرزو مراد دل درویش برآرد
تا ترا هرچه مراد است میسر گردد · و از فضیلت عدالت همین یک نکته بس است که عادل محبوب همه مردمان است
و اگرچه از عدل او فایده بدیگران نرسیده باشد و ظالم مبغوض همه جهانیان اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق
نشده باشد و مصداق این مقال و مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادلست و حجاج ظالم با آنکه نوشیروان
کافری بود آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که ذکر نوشیروان را یاد کنند

بروآفرین کنند

بروآفرین کنند بسبب عدل او و هرگاه که ذکر حجاج کنند برو نفرین کنند بواسطه ظلم او · داد گری شرط جهان
داوریست · دولت باقی ز کم آزاریست · مملکت از عدل شود پایدار · کار تو از عدل تو گیرد قرار · هر که درین خانه
بنی اد کرد · خانه فردای خود آباد کرد · عبدالله طاهر بعضی پسر خود گفت آیا دولت ما تا بکی بماند پسر
جواب داد که مادام که بساط داد و انصاف درین ایوان گسترده باشد · تا پای پادشاه بر ده بساط عدل
بر وفق داد نهاده بود تاج سروری · چون دست از آستین تغلب برون کند · باشد نصیب کردن او طوق مدبری
و در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایه لطف خدا است در زمین که بوی پناه میگیرند هر مظلومی
مقرر است که هر که از تاب آفتاب رنجی رسد بجهت استراحت خود پناه بسایه میبرد تا رنج او براحت مبدل گردد
همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم متألم آید بپناه سایه آنکه خلیفه خداست از پادشاه
التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان برهد که آن ظل الظلیل امن و امان آسایش و آرامش یابد مثنوی المعنوی شاه عادل
سایه لطف خداست · هر که داد و عدل لطف مطلقاست · خلق را در سایه خود جا دهد · وز شرف بر فرق گردون پا نهد
حکما گفته اند عدل سویت نگاه داشتن است میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و هر طایفه را در پایه او
نگاه دارد و حکام سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابه هوا اند دوم
اهل قلم چون بمنزله آب اند سوم اهل صناعت که در شرارت بمقتضای آتش اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابه
خاک اند پس همچنان که یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری غالب آید مزاج خلق تباه شود بغلبه یک گروه از این اصناف
چهارگانه مزاج خلق رعیه به تباهی افتد صلاح عالم و نظام بنی آدم منقطع و نا منتظم مانند · هر یکی را ز خلق بر تن
بمثل زین دو ز نامقدار تعیین · که کسی از حد خویش در گذرد · فتنها خیزد از دنیا و دین · هر کسی را بجای خویش نشان
پس بدولت بجای خود بنشین · دیگر از فضیلت عدل آنست که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف نمیکند و در
کرمکی ز حکام در مجلس پادشاهی حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزای
ایشان از یکدیگر نمی ریزد پادشاه فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی شایبه ریبی نیست اما داعیه دارم که
نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر عدل بوده و بزبان معجز نشان حضرت رسالت صلعم گذشته که من ولدت في
در زمان ملک عادل پس عزیمت مدائن کرد چون بدو رسید فرمود که تا دخمه نوشیروان را بگشادند و بالحاد
وی را دیدند که در خاک خفته چنانکه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری در دست داشت و بر هر یکی پندی نوشته اول
آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم آنکه بی مشورت خردمندان شروع در کاری منما سوم رعایت رعیت

فرمود که تا بر دروازه دیگر آمد که از بالای سرای آویخته بود و بر آن لوح نوشته که هر که خواهد که سعادت ابدی یابد
او را بی‌لشکر ماند و ملک او بی‌آبادان شود که صفت عدل خود بیارد تا پادشاه بفرمود تا آن پندها را بنوشتند
و آن خاک را بعطر آلوده ساخته سر بر بپوشیدند و منقولست که در آن دخمه یکی از عمال ملک ابا زن سخن طلبید
و بعد از رخصت گفت عدل التماس این است که بعد از وفات صد و خاک ارکان او فرهاد لرزان میداده و اگر عادل بشمارد
مستعد باشد چه عجب که بعد عقبی چنین آتش تیز از وی باز دارد پادشاه این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل آن پندها
ثبت کردند ~ عدل در دنیا نکونامی کند ~ در عقبا مقام خوب فرجام کند ~ اندرین عالم معطر سازدت ~ چون بدان عالم
رسی بنوازدت ~ و از جمله ارکان عدل اصغای کلام دادخواه است یعنی گوش بسخن مظلومان کردن و در وی ملتفت
بشناختن مهم ایشان آوردن و از آن که بسیار گویند برشنک نیامده اند زیرا که پادشاه حکم طبیبی دارد پس اگر طبیب
سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع بر مرض و تشخیص آن علاج چگونه تواند کرد ~ تو طبیبی
و منت بیمارم ~ حال خود از تو چه پنهان دارم ~ روزی یکی حال خود با بزرگی بگفت گوش نکرد و یکبار دیگر گفت التفات نکرد
سیوم بار عرض کرد گفت چند درد سر دهی در جواب گفت سر بی درد کجا بوم آن عزیز را این سخن خوش آمد و حاجتش
روا کرد ~ سر بر آوردی بدولت پای مروی کن ملطف ~ دست رس داری تو حال افتادگان را دستگیر ~ یکی از سلاطین
بزرگی را پرسید که هر چیز را زکاتیست زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست که اگر
مظلومی دادخواهی نماید و متعلق طلب خود را عرض کند سخن او را اصغا نمایند و با او بعدل و مواسا سخن گویند
و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا ملول نشوند که مکالمه با خود دادن از خصال بزرگانست
چه حضرت سلیمان ع در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن موری ضعیف استماع فرمود ~ نظر کردن بدرویشان
منافی بزرگی نیست ~ سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ~ آورده اند که پادشاه دار الملک بنور عدل
آراسته و حال خالش بصفت نصفت پیراسته ~ ستم زده زبان عدلش آسوده بود ~ خدا راضی و خلق خوشنود از او ~
تا گاه آفتی بحس سامعه او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت خود را جمع کرد و چنان زار بگریست
که حاضران بحال او بگریه در آمدند و از برای تسلی او تدبیرها گفتند ملاحظه بود که شما گمان میبرید که من بر فوت
حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت کار عضو و قوی بتوانی و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی بر گردد
چگونه نالم و هکین شود گریه من برای آنست که تا گاه مظلومی برسم دادخواهی بدر در و درشمن فریاد کند و چون
استغاثه او بگوش من نرسد او محروم باز گردد عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمایید

که درین دیار منادی کنند که کسی غیر از دادخواه جامه سرخ نپوشد تا با آن علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان
از روی راستی بدهم ~ داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر ~ دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار ~ و بسیار
بوده که بدین نیک داد که داده اند و بفریاد مظلومی رسیده از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانکه در اخبار
آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی بر کنار زنده رود شکار میکرد و نعلی چند استراحت در مرغزاری فرود آمده
از ملازمان و غلامی که حاجب خاص بود بدهی در آمد گاوی دید که بر کنار دیه میچرید بفرمود تا او را ذبح کردند و قدری
گوشت از وی کباب کردند و آن گاو از آن عجوزه بود که وجه معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل میشد و چون
از آن واقعه خبردار گشت از خود بیخبر شد بیامد و در سر پلی که گذرگاه سلطان بود بایستاد و منتظر وقت
تا موکب دولت ملکشاه رسید بر جست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه بر آورد
خواست که بر وی زند و او را منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره مینماید تا بنگرم که تظلم او از چیست
و داد او از کیست پس پیره زن آورد که سخن گوی چه زن بحکم آنکه گفته اند ~ مظلوم دلیر باشد و خوش
زبان ~ زبان بگشاد که ای پسر الب ارسلان اگر داد من بر سر پل زنده رود ندهی بعز و جلال احدیت که بر سر پل صراط
تا انصاف خود از تو نستانم دست مخاصمه از دامن تو کوتاه نکنم اینک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام
اختیار میکنی ~ انصاف خود و داد من امروز بده ~ بدهی به از آن بود که بستانند ز ~ سلطان از هیبت
این سخن پیاده شد گفت زنهار که ای مادر من طاقت جواب آن سر پل ندارم که بر تو ستم کرده است
حال باز نما تا داد تو از وی بستانم پیره زن کیفیت حال بیان کرد همان غلام که تازیانه عقوبت بر سر من کشیده بود
چشمه عیش مرا مکدر ساخته است و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیر او مهیا شدی بکشته و کباب کرده
ملکشاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض گاو هفتاد گاو دیگر از مال حلال ترین وجهی بدو دادند
و بعد از چندگاه که سلطان وفات کرده پیره زن همان در حیوة بود یک شب در سر قبر وی آمد و روی
بقبله دعا آورده گفت الهی این بنده تو که درین خاک است وقتی که من درمانده بودم دست من گرفت
و حالا او درمانده است تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم و با تمامی مخلوقیت خویش بدو التجا بود
این زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت برا و ببخشای یکی از جمله عباد ملکشاه را بخواب دید پرسید
که خدای با تو چه کرد فرمود که اگر دعای آن پیره زن دادخواه بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت
خلاصی ممکن نبودی ~ گفت که بود رهگذر رکن دین پیر ~ که بدعایم نشدی دستگیر ~ بی نظر رحمت پادشاه

حال من تغیر چه بودی تباه داد من او را بدعا دعوت نمود فیض عاطفتش در وحشت کشود و دیگر بحافظت حکم الهی است
یعنی داوری که دهد باید که مطابق حکم شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست
هر کو سر از حکم حق بپیچد هیچکس نتواند که از حکم او سر بپیچد هر جا که پادشاهی و سلطان و سروریست محکوم
آستان او و کبریا اوست نقلست که در زمان پادشاهی کسی گناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را نزد پادشاه
بردند پادشاه حکم کرد که برادر خود را حاضر کردانند و اگر نه او را بقتل رسانند آن شخص گفت ای پادشاه اگر عمل مرا
بگذاری در باب گفت بلی بگذارم گفت پس من حکم آورده‌ام از پادشاهی که بنا بیاوو حالی که مرا بگذاری گفت کو
گفت نشان من اینست که حق تعالی میفرماید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى یعنی هیچکس بار گناه هیچکس نمیکیرد پادشاه
شاد شد بگریست و گفت او را بگذارید که حکم محکم و نشانی مبرم آورده است أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ
حکمی که آن را باد که کبریا بود بالاتر از معقولیه چون در جا بود حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل خود زهی
مخالفت آن کرا بود آورده‌اند که عمرو بن لیث یکی از بنی صاحب عزش محبوس ساخت و مادر آنکس عرضه داشتی نوشته
بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید پیره زن بتعجیل کاغذ باز میکرد که بعمرو دهد مرکب عمرو تند بود در رمید
عمرو نیز بتوسن بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا در گذشت باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو باز
گشت دیگر باره پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است عمرو از وی متغیر
بود روی بگردانید و بدو التفات نکرد پیره زن گفتا ای ملک حکم تو در بارهٔ پسر بیگناه من چیست گفت اگر او را
صد چوب بزنند و ریش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که بسلطان عاصی شود سزای وی اینست
پیره زن گفت این حکم که تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از
این سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت
خاص در وی پوشانیدند و بر مرکب خاصه سلطانی سوار کردند و گفتند او را در شهر و بازار بگردانند
و منادی کنند که هر حکم که خدا کند عمرو بن لیث که باشد که خلاف آن بخاطر گذراند او حاکمست و ما همه
محکوم حکم او ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست و دیگری دیگر خلوص نیت در باب رعیت و بر نکوخواهی ایشان
مایل بودن که نیت پادشاهان را درین باب اثر تمام است چه اگر نیت عدل کند برکت جمعیت نتیجه دهد و اگر
نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از همه محصول برود و علت جمعیت رعیت گسسته گردد شیخ مصلح الدین سعدی
روح الله روحه این معنی را بسلک نظم کشیده در آن کوش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

که سلطان

که سلطان اگر نیت بد کند بهم جهانی بهم بر زند آورده‌اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد
هوا گرم شد از تشنگی بیطاقت گشته هر طرف مینگریست و سایه درختی میطلبید از دور سیاهی بنظرش آمد
مرکب بدان طرف راند خیمهٔ کهنه دید در میان بادیه زده و پیره زنی با دختر خود در سایهٔ آن نشسته چون قباد برسید
آن زنان از خیمه بیرون دویدند و عنانش گرفتند و فرود آوردند ما حضری که داشت حاضر کرد قباد تناول فرمود و آب
بیاشامید خواب بر وی غلبه کرد چون از خواب در آمد بیگاه شده بود شب در آنجا اقامت نمود نماز شام گاوی از
صحرا بیامد دختر آن زال گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد با خود گفت این جماعت
همه سال در صحرا نشسته‌اند تا کسی پاس دار ایشان واقف نشود هر روز چندین شیر از گاوی میدوشند اگر ده یک
بگیرند بسلطان دهند مال ایشان را خللی نرسد و خزانه را توفیر میشود نیت کرد که چون بدار الملک رسد تو جمع
بر رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را بدوشید نیم از دیروز آورد پیش مادر دوید که ای مادر دوش دعا آوردیم که پادشاه
ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز اندک بیش
نداد هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت بردارد قباد گفت راست گفتی و این نیت از دل دور کرد و گفت
برو و باز گاو را بدوش دختر برخاست و دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد باز عجوزه یکی بزد مادر شد
و مژده نیکو نیتی پادشاه را بوی رسانید و از اینجا گفته‌اند که ملک عادل بهتر است از ابر باران و آفتاب تابنده
هر آن نعمت که از ابر بهاران بود در اندیشهٔ شهریاران بود چو بد کرد اندیشهٔ پادشاه نیاید ز زمین نم بوقت اندر هوا
چو عادل بود شاه ز تنگی منال که عدلش به است از فراخی سال و در بعضی نقل کرده‌اند که بهرام گور که در
در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبان بود دید که خاص بود گفت ای پیر در این باغ انار هست گفت آری
بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار پیر برفت قدحی پر آب انار کرده بیاورد بهرام بیاشامید گفت ای پیر سالی از این
باغ چند حاصل میکنی گفت سیصد دینار گفت بدیوان چه میدهی گفت پادشاه ما از جهت درخت مال نمی‌ستاند
و از زراعت عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و در هر باغی درخت بیشمار اگر
از حاصل باغ نیز ده یک بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت را نیز زیان چندانی نمیرسد بعد از این بفرمایم
تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار باغبان رفت و بسیار تعلل کرد
قدحی آب انار آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول زود رفتی و زود آمدی این کرت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب
نیاوردی پیر بدانست که آن سوار بهرام است گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که در این وقت نیت [illegible]

نفیر داده و اندیشهٔ ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفته من نوبت اول از یک انار آن آب که فرمودم دو درین کرفت
از ده انار برابر آن آب حاصل شد بهرام ازین سخنان متاثر کشت اندیشه را از دل بیرون کرد و کفت ای پیر یکبار دیکر
مقداری انار بیار پیر بباغ درون رفت و بزودی بیرون آمد خندان و قدحی مالامال از آب انار بدست
بهرام داد و کفت ای سوار عجب حالتیست که چون پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد فی الحال اثر برکت پدید آمد
و از یک انار این همه آب حاصل شد بهرام صورت ماجرا با پیر در میان نهاد و قصهٔ نیت خود را و تغییر آن باز کفت و این
سخن از آن ملک و امثله بر صفحهٔ روزکار بماند تا سلاطین از این سخن پند پذیرند و نیت بر صلاح رعیت مقصور
سازند سه هر شاه که او نیت خود راست کند تا ببیند خدا هر آنچه درخواست کند حکما فرموده اند که عدل
خوبترین فضیلتی است و ظلم زشت ترین رذیلتی نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت مملکت و ثمرهٔ ظلم فنای ملک
و خرابی ممالک و در وصایای هوشنگ بن سیامک که به پسر خود فرموده مذکور است که ای پسر باید که آیت
ظلم مطموس و رایت جور را منکوس داری و از ناله و آه مظلومان ستم رسیده فالزار مجربان محنت کشیده
بپرهیزی که بزرکان کفته اند سه آنچه تیر دعا کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر واز سوز خاتمت و وخامت عاقبت
ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت و در طلب مال کر پایمال هر کس و دست
هر خس است بار رعیت منافی رضای بی شاپیشک و خاطر پرتشویش سه از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار
کند و بام اندود ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل نظام آنرا حکایتی ساخته که سلطان محمود
با ارکان دولت خود کفت که ابله ترین مردمان را پیدا کنید بزرکان درکاه و حکما و ندما دریکان و خویش
خیلان را باطراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شدند تا باستفسار این چنین کسی مشغول
بودند و در استکشاف احوال جهان و اجتماع مردمان میفرمودند با آخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی بر آمده
تبر برین شاخ میزد تا کسسته کرده و معلوم بود که اکر آن شاخ یکسره بیفتد آن ابله از سر شاخ بلند بیفتد
افتد و اکر فی المثل هزار جان داشته باشد یکی سلامت نبرد همه اتفاق کردند که این شخص ابله ترین خلق عالم است
او را کرفته نزد سلطان بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از وی ابله تری
هست کفتند که حضرت سلطان بیان فرماید کفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را بلا دهد
و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد سه رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت ای
ای پسر باشد از بیخ سخت تبر برین آن درختی مزن که بالای شاخش کرفتی وطن که چون سست کردد بیخ

درخت ز پای اندر آید بکیای سخت کسی کو جفا و ستم میکند یقین است کو بیخ خود میکند در امالی خواجه امام مفضل
که خطیب مدینی کفته مذکور است که سعد بن عبدی ظالمی بود خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی او در
در شکنجهٔ عذاب چون شکایت ظلم و عدوان او بحد کمال رسید آخر کار اعرابی بیدار شد شبی حرز فلحوش بر تخته
بود تیری از هوا فرود آمد بر سینهٔ وی چنانچه از پشتش بیرون کرد فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینهٔ وی بیرون
آوردند بر آن تیر نوشته بود تبغی و البغی سهام تنتظر انفذ فی الاحشاء من وخز الابر ستم مسکین و بدین حکایت
تیرها مقرر است که در اعضا از وی که تیر از سوزن فرو میرود و بزرکی این معنی را بدین سیاق نظم فرموده است که بیت
هرچند کناه من بیشتر است عفو تو از آن بیشتر و بزرکتر است ملک سخن او را شنید و کناه او را عفو فرمود و بنوای
عنایتش مستظهر کردانید یکی از محرمان ملک از وی سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از او انتقام نکشیدی و بسخن
او فریفته کردیدی کفت سخن چنین است با خود تامل کردم که اکر از او انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد و اکر
عفو کنم دل او شاد کردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید دانستم که در عفو لذتیست که در انتقام نیست
از پادشاهی منقولست که کفت اکر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه [illegible] از سر کناه کسی
در کذشتن هر آینه تحفهٔ درکاه ما جز کناه نیارند سه مجرم کر این دقیقه بداند که دم بدم ما را چه لذت
ز عفو کناه کار همواره ارتکاب جرایم کند همه سه پیوسته نزد ما کند آرد باعتذار اسکندر از ارسطو پرسید
که در باره فلان کنه کار چه میکوئی حکیم کفت تا ملک اکر کناه نبودی صفت عفو که بهترین فضایل است از
کسی ظاهر نشدی پس هر آینه کناه آیینهٔ عفو است و کناه کار سبب ظهور آن صفت شد در باره او باید
که آن معنی بظهور رسد سه کناه آیینهٔ عفو و حسنات [illegible] مبین بچشم حقارت کناه کاران را
کفت عفو در جمع محل نیکوست کفت در وقت قدرت پادشاهی [illegible] را اسیر کرد و در حضور
عتاب باز داشتند پادشاه از وی پرسید که خود را چون [illegible] که خدا چیزی دوست میدارد
که عفو است تو بجا آر پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک جهان را باید که توانند
مجازات بدی بنسبت مجرم بر محل آسان سازند شکرانه قدرت بر انتقام کناه کار دخیلت زده را
بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورکشای و طریقهٔ پادشاهان عالی رای عالم آرا چنین
بوده سه ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه از بزرکان عفو بوده و ز خردسان کناه آورده اند
که یکی از مقربان آن پادشاه با یکی از خواص در بارهٔ آن مجرم مشاورت کرد آن شخص کفت که اکر بنده بجا

شاه بودی او را حکم سیاست میکردم شاه گفت اکنون تو بجای من بنشین کردار من باید که بر خلاف کردار
تو باشد من او را عفو کردم اگر گناه از تو بدید و در عفو از من نیک مینماید ؎ گر عظیمست از فرودستان
گناه عفو کردن از بزرگان اعظم است و هر گناه که بزرگتر و گناهی که ازو صادر شده تامل کند و داند که بعفو
خدا تعالی محتاج است باید که عفو خود را از گناهکار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی دارد
بیت اگر توقع بخشایش خدا داری ؛ درگذر و عفو کرم بر گناهکاران بخش آورده اند که پادشاهی یکی را
بعملی فرستاده بود و ازو طوری که پادشاه را پسند نبود صادر شد پادشاه او را عزل کرد و بفرمود تا بند گرانش
بپای نهاده آوردند و آغاز خطاب و عتاب کرد آن بیچاره گفت ای پادشاه اندیشه کن که فردا ترا هم در موقف
عتاب رب الارباب باز خواهند داشت تو در آن وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو الهی گفت پس در
حق من هم عفوی فرمای که عفو الهی باز بسته است بعفو پادشاهی ؎ من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای گر عفو
کنی حق از تو هم عفو کند پادشاه را این سخن پسندیده افتاد و از وی بند برداشت و ترتیبی کرده و بسر عمل فرستاد
؎ عفو فرمودن مبارک خصلتی است ؛ هرکه دارد عفو صاحب دولتی است ؛ دل ز نور عفو روشن می‌شود
وز نسیم بینش گلشن می‌شود ؛ دوست دارد عفو را ایزد و کار ؛ انچه ایزد دوست دارد دوست دار ؛ و
عفو از حد اعتدال نباید که در گذرد بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید ؎ گر عفو او در میان اجرای حد است
بلا احتراز عیب و جهل نادانست **باب هفدهم در حلم** یکی از اخلاق حلم است کما قال الله تعالی ان الله غفور
حلیم و جمله انبیا و اولیا را بدین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن سورت غضب را که مقدمه فتنه و
لشکر شیطان است بشکسته اند و در حدیث آمده که قوی‌ترین شما آنکس است که مردمان را بیفکند و از
پای در آرد قوی‌ترین آنکس باشد که در حالت غضب خود را بیفکند و مالک نفس خود باشد ؎ مردی گمان
مبر که بزور است و پردلی ؛ با نفس اگر برآئی دانم که کاملی و در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود
که نفس خود را ریاضت دهند بحلم و دوام نشاط ندهند در زمان بیداری تا مرحمت شوند که بخلاف رضای ایشان
باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائیست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم زیر
دست را حلم نباشد و غضب محکوم را برده باری نبود و بر قول بعضی خشم کسی که آئینه مروت و اصل شوکت
و ملک را رونق نماند و بس زنها کشته اند نظم ؎ برده باری ز خیر خیرت است ؛ هر کرا حلم نیست دیو و
دد است ؛ دیو بند است حلم اگر دانی ؛ غضب دیو را دست زندانی ؛ مرد حلیم آنست که سیلاب غضب را

بانکه کوه شامخ در نظر او افتد بجنبد اساس او را از جای نتواند برد و مایه خشم با آنکه کوه آتش انگیز او آب
در خطر است در وی تصرف نتواند کرد و بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بحقیقت
هیچ خاکی بار گفتگوی دعا یا بر نتابد پس پادشاه عادل آنست که حلم او را نیرو و عنان کار خود بدست بردباری
نهاد خشم عالم سوز برانگیزد ؎ چو خشم اندر آمد غضب گشت پست ؛ غضب را همین بردباری شکست ؛ ستون
خرد بردباری بود ؛ سبک سر همیشه بخواری بود ؛ **از سلیمان** نقل کرده اند که گفت روزی در حضرت پادشاهی بودم
نگینی از یاقوت دیدم که طول او مقدار پنج انگشت و عرض چهار انگشت در صفا و روشنی چون خورشید تابان
چون ناهید درخشان پس زرگری را بخواند و گفت خاتمی که این یاقوت نگین او تواند بود بساز و زرگر آن یاقوت
برگرفت و بر دست قضا او در وقت همین در مجلس آن پادشاه بودم کما ازان انگشتری یاد کرد بفرمود تا آن زرگر را بیا
وردند زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بروی افتاده است و چون بید میلرزد پادشاه پرسید که سبب تغیر حالت چیست
گفت ای پادشاه انگشتری ساختم که نگین در نگین دان نهم از دست من بر سندان افتاد و بچهار پاره شد پادشاه
تبسم کنان گفت برو و این را بچهار انگشتری بساز و ترا درین هیچ گناهی نیست و این صورت که واقع شد نه
حلم و وفا بیرون بود بار دیت ؎ حلم سرمایه کمال بود ؛ سبب عزت و جلال بود ؛ حلم نادره‌ای هر که بجانست ؛ مو
هر که ... **نوشیروان** از بوزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه هر چیز را که بی نمک
طلب شود چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه ندارد هیچ خلقی بی حلم جمال نیابد نوشیروان گفت علامت حلم کدامست گفت
حلم را سه نشان است یکی آنکه اگر ترش روی سخت گوئی با او سخن تلخ در میان آرد و در برابر آن جواب شیرین بر زبان
راند و اگر بعمل بی‌تمیز بجاهل بازاری آن بادی احسان نماید ؎ با تو گویم که چیست غایت حلم ؛ هر که زهرت دهد شکر
بخشش ؛ کم مباش از درخت سایه فکن ؛ هرکه سنگت زند ثمر بخشش ؛ هر که بخراشدت جگر بجفا ؛ همچو کان کریم زر
بخشش ؛ **علامت دوم** آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه زدن گیرد و صولت غضب سطوت و بنیاد خانه
کرم را ... و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است و در وقت تصالح ساکن علاج غضب بدین نوع کرده
و نشان سوم فرو خوردن خشم است و کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود **آورده اند** که روزی نوباوه بوستان
ولایت و باکوره باغستان هدایت ... حضرت امام حسین علیه السلام با جمعی مهمانان از اشراف
بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسه آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پای او بحاشیه بساط آمد کاسه
از دستش بر شاهزاده افتاد و آشها بجملگی بر پشت مبارکش فرو ریخت امام حسین از روی ... بکوب زبان را خشم و قصد

در وتکلیف برد با ن خادم جاری شد والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شاه گفت خشم فرو بردم
وعفو کردم تتمهٔ آیت بخواند والله یحب المحسنین امام حسین فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت
معیشت تو بر ذمهٔ کرم خود لازم گردانیدم بیت بدی را مکافات کردن ببدی براهل مروت بود سخت بدی
همین کسان که پی برده اند بدی دیده و نیکوئی کرده اند در اخبار آمده که از حضرت عیسی سؤال کردند که
سخت ترین چیزها چیست جواب داد که خشم خدا تعالی گفتند بچه چیز از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که بترک
غضب خویش و حضرت مولوی در مثنوی اشارتی کرده و بدین حکایتی فرموده مثنوی گفت عیسی را یکی هشیار سر
چیست در هستی زجمله صعبتر گفت ای جان صعبتر خشم خدای که از و دوزخ همی لرزد چو ما گفت از این خشم خدا
چه بود امان گفت ترک خشم خویش اندر زمان ترک حرص و شهوت و خشم آوری هست مردی و رگ پیغمبری
و باید دانست که غضب در بسیار محل و مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطهٔ تکبر
و خودبینی داری بود مذموم است اما از برای اعلاء دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده
مثلا اگر کسی نخواهد که هتک حرمت حرم خویش کند حلم ورزد عقلا و شرعا و عرفا مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط
شود و چون میبیند که بخشونت و خشونتی دست نمیدهد مرد آنست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا
در آنجا هر چه مناسب باشد بکار برد قطعه لطف اندر محل خود نکوست جای کل کل باش و جای خار خار

باب هجدهم در خلق و رفق مراد از خلق خوش خوئیست و غرض از رفق نرمی و در ملایمت بسیار کارها ساخته شد
بلاطفت و نیکوئی کارها سازی بملایمت و ملایمت مرا خلق نیکو تر نعمتی و زیباتر خصلتی است چون حق تعالی
ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق تعالی او را بنیکوخوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را
بیافرید گفت الهی مرا قوت ده حق تعالی او را بتندخوئی و بخل قوت داد و در حدیث واقع است که بهشت در بهای
بخیل و تندخوی من ندیدم در جهان جست و جوی هیچ خاصیت به از خلق نکوی حکایت روزی
حضرت روح الله میگذشت با یکی دو چار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید بر سبیل تخلق و تلطف
جواب داد آن شخص مسلم نداشت آغاز عربده و سفاهت کرد و چندانچه او هر چه را متهم میشود عیسی تحسین
میفرمود و هر چند وی نظر بی مجادله میکرد آن عیسی بر سبیل ملاطفه و حالت میفرمود و عزیزی بدانجا
رسید گفت یا روح الله چرا زبون این کس شده هر چند او درشتی میکند تو لطف مینمائی و با آنکه او جور میکند تو وفا
پیش می آری تو مهر و وفا پیش مینمائی عیسی گفت ای رفیق موافق کل اناء یترشح بما فیه هر کو زهرا که درون

تراود که در وست

تراود که در وست از و آن صفت میزاید و از من این صورة می آید من از وی در غضب نمیشوم و او از من ملایمت
میشود من از سخن و جاهل نمیشوم و او از خوی و خلق من متأثر میگردد شعر چون نشوم من ز وی افروخته او
شود از من ادب آموخته من که ندم مایهٔ نیکان شدم این صفتم داد خداوند شدم خلق نکو وصف مسیحا بود
خصلت بد ترک مطلقا بود حکما گفته اند که نشان خوش خوئی ده چیز است اول با مردمان در کارها نیکو مخالفت
نا کردن دوم از نفس خود انصاف دادن سیوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسی نکوئی در وجود آید آن را
نیکو کردن پنجم چون کسی کار عذر خواهد در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان روا کردن هفتم رنج مردمان کشیدن
هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردم خوش گفتن با همه خلق جهان خلق نیکو
نمای که سوی خلد برین راه بران خواهد بود و چه زیبا گفته اند شعر خوش است عالم آزادی و خوش خوئی در جهان
در آکر صفت ناز رفق سازکاری و مدارا باشد در خبر آمده که رفق هیچ چیز مقترن نشود الا انکه دراو زینت دهد
و که را ناز رفق هیچ چیز مفترق نشود الا که آنرا برهم زند خدا خوش کرد اند و حضرت عزت پیغمبر را بدین صفت حبیب خود را
میفرماید فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت سبب قطع نسبت و نرمی و مواصلت وسیلهٔ مودت دوستی
شعر بشیرین زبانی و لطف خوشی توانی که پیلی بموئی کشی اردشیر بابک که سر بسلطنت داشت روزی حکمت آموز
بود فرزند خود را دید جامهٔ قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و
هیچکس نتواند که مثل آن جامه بپوشد مثلا آن جامه که تو پوشیده یافت میشود و همه کس میتواند پوشید
پسر پرسید که اصل آن جامه از چه چیز است گفت تار آن از نیکوخوئی و پود آن از سازکاری و بردباری و اگر کسی این
کلمه نیک تأمل کند داند که جامع تمام همه چیز است شعر پادشاهان و شهریاران را با همه افق یکسان خدا
سازکاری نکوست در همه وقت کار سازی خوش است در همه جای فریدون را پرسیدند که ملک و زمانه را بچه نگاه
توان داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازکاری
و در این باب گفته اند نظم هر چه کان بسیار مشکل بود برفق و مدارا توان ساختن توان ساخت کاری بر
جان که نتوان به تیغ و سنان ساختن جمشید از وزیر خود سؤال کرد که سلاطین را از اتصاف بکدام صفت
از جملهٔ صفات پسندیده تر است فرمود که برفق و نرم خوئی ملایمت زیرا که رعیتان بدین صفت دعای پادشاه گویند
و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوئی رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد
و دیگر برفق کوشال مجرم چنان میتوان داد که بعنف مثل آن متصور نشود و چنانکه آورده اند که یکی از ملوک عجم

رفق و تلطف موسوم بود روزی مطبخی خود را گفت بلی من فلان نوع طعام مهیا ساز و در آن تکلف بسیار بکار بر
مطبخی آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر وی در آورد سلطان بر آن طعام که خود فرموده بود
نظر انداخت مگسی دید در وی برداشت و بینداخت ناگاه لقمه دیگر برگرفت مگسی دیگر برگرفت و در لقمه سوم
نیز مگسی دیگر ملاحظه نمود دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد و چون خوان برداشتند مطبخی را
طلب کرد و گفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود و فرمود از این بسیار تر پز که مگس بسیار در وی
باشد حاضران از این معنی تعجب بسیار نمودند که بدین عبارت زبان مطبخی را شرمسار نمود که تعدی با آن همه
نبود و چه در مقابله جرم لطف بیند کسی شود خجل زده و آن خجالت او را بس باید در همه چیز شفقت
بر عامه رعایا و رحمت در حق کافه برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیر دستان ودایع
حضرت آفریدگار اند که با اهل اقتدار و اختیار سپرده اند تا برعایت ایشان حال عجزه و ضعفا و درویشان براحت
و رفاهیت مقرون شود و دلهای شکسته را باهتمام رعیت پروری و رحمت گستری از هجوم بلای جباران و ستمکاران
نگاه داشته و مطمئن کرده پس هر که با امید رحمت الهی [illegible] رحم بر عاجزان بجا آید [illegible] سلطنت و اجلال نیز [illegible]
الشفقة علی خلق الله بسیار آید در شفقت هر که علم برافراخت کار خود و جمله عالم بساخت در شفقت هر که
سرافراز شد دین و دولتش برخوردار شد سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق باز بسته است آورده اند
که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوایل حال که ملازم [illegible] بود بیک سر اسب بیش نداشت و اوقات را در
غایت حسرت میگذرانید هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی بدست آوردی بدان گذرانیدی روزی
آهوئی دید با بچه خود بصحرا میچرید سبکتگین اسب برانگیخت آهو بچه او را از مادر باز ماند سبکتگین آهو بچه را
بگرفت و دست و پایش بربست و در پیش زین نهاد و راه شهر برگرفت آهو که بچه خود را گرفتار دید بازگشت و در عقب میدوید
و فریاد میکرد و مینالید سبکتگین را بر وی رحم آمد و دست و پای آهو بچه را بگشاد و او را سر داد آهو مادر شتابان
آمد و او را پیش گرفت و روی بآسمان کرده بزبان بی زبانی مناجاتی کرد [illegible]
[illegible] شبانه حضرت رسالت صلعم را بخواب دید که گفت ای سبکتگین بواسطه آن شفقت و رحمت
که از تو در وجود آمد و بجهه کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی بحضرت حق سبحانه تقرب تمام
یافتی و ما از تو خوشنود شدیم و حق تعالی ترا در شرف پادشاهی کرامت کرد باید که [illegible] بدین نوع
شفقت بجای آری و در باره رعیت خود طریق رحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده چون بواسطه شفقت [illegible]

پادشاهی این جهان فانی میباید اگر بجهه مرحمت پادشاهی سلطنت ملک باقی یابند عجب و غریب نباشد نظم
دست رعیت ز رعایت [illegible] مکن رعیت برعایت [illegible] مرحمتی کن که جگر خسته اند که کرم و لطف تعالی
بسته اند و حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را
و هر چه بر خود نپسندد بر رعیت نیز نپسندد تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و هر چه دارند فدای وی
کنند و همت خود را بر دوام عمر و زیادتی دولت او کار بندند چنانچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق
سبحانه او را نظر بر وی بیشتر بود بیت [illegible] اگر رحمت ز حق داری تمنا
ترحم بر دیگری رحمی بنما اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن تا شفقت عام و رحمت مالا
کلام رعیت را از مرتبه رعیتی بمرتبه دوستی رسانی و [illegible] از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دولت حکیمی را
پرسیدند که بهترین شکاری مر پادشاهان را کدام است فرمود صید دلهای رعیت کردن خوبترین شکاریست
زیرا که چون دل ایشان را بجود میل داری دیگر همه چیزها در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت
جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نکنند مصراع [illegible] لشکرت گر بود ملک میسر شود
و یکی از شفقتها آنست که [illegible] را بزراعت و عمارت تحریص کند و در اجرای کاریزها و احداث
جویبارها ایشان را مددکاری نماید آورده اند که نوشیروان بعامل خود نوشت که اگر یک قطعه زمین در ولایت تو
نامزروع ماند همه مایملک ترا بر دار کشند و حکمت درین آنست که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی
بسیار شود که مملکت آباد بود و آبادانی نبود الا بزراعت و [illegible] رعیت [illegible] نکند تا آثار شفقت و حق
ایشان ظهور ننماید زراعت میسر نشود [illegible] مملکت محمود [illegible] خلق را محمود دارد و بر سر ایشان بار ظلم را
دور دارد در زمان سلطان محمد خدابنده امرای دیار رعایا را زیادتی میکردند و بعضی مال از ایشان میستدند
روزی سلطان با امرا گفت من امروز مال از رعیت میگرفتم بعد الیوم این دعا بر طرف میکنم اگر مصلحت هست
بیایید تا ایشان را عمارت کنیم و هیچ چیز از [illegible] و غیر آن بدیشان نگذاریم تا ایشان [illegible] دیگر از من علوفه [illegible]
نطلبند و اگر من بعد از شما یکی التماس این نوع از من کند او را سیاست رسانم امرا گفتند ما بی علوفه و [illegible]
قوایم بود و وظیفه حقه چه نوع تواند بجای آورد سلطان گفت پس تربیت ما و شما از رعایا باشد چو عمارت [illegible]
و [illegible] چون ایشان را عمارت کنیم آن زمان این توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید اگر گاو و تخم
از رعایا بستانند و غلات ایشان [illegible] از ایشان [illegible] زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند

وحصول نباشد شما چه خواهید خورد امرا چون این سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت رعیت کردند

شنیدم از بزرگان سخن سنج که سلطان را رعیت همچو گنج که از آن خرج او شود آخر برآید و زین هر لحظه دخلی نو

در آید و از جملهٔ شفقتها آنست که هر روز بابی که بار عام دهند و بخود تفحص حال دادخواه کنند تا هر کس

سخن خود با وی گویند و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلومان وقوف یابند و حجاب نتوانند برای غرض طمع خود

بر کسی حیف کردن و آورده اند که اکاسره را بپادشاهی نوشتند که پادشاهی ترا نشاید و سلطنة ترا نشاید

که نایبان و متعلقان تو با رعیت ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان در وجود می آید و در جواب نوشت که

از اینها که شما میگویند خبر ندارم دیگر باره پیغام دادند که عذر تو بدتر از گناهست که بزرگان گفته اند آنچه

ترا جواب باید گفت بدیگری حواله مکن مهمات رعایا بر ذمهٔ گرفتن ترا بوقت سؤال از عهدهٔ جواب آن بیرون

باید آمد بی خبری و غفلت در میانه چکار دارد و این عذر از تو که خواهد شنید و کی قبول خواهند کرد یکی از پادشاهان

سابق فرموده که در ولایتی که بمن تعلق دارد اگر پل ویرانی باشد و رمهٔ گوسفندان بر آن گذرند و پای

گوسفندی بسوراخی فرو رود و آسیبی بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ جواب آن

بیرون می باید آمد پس هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهاد بحقوق این امر قیام باید

کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و مرحمت و نیک خواهی رعیت بجای باید آورد و از تخت

حکومت نشستن آسان نیست و در آن مقام بسی احتیاط باید کرد و داد عاجز محنت رسیده باید داد و غم فقیر

مشقت کشیده باید خورد باب بیست و سیم در خیرات و مبرات و تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات

بر ذمهٔ همت صاحب دولتی واجبست چه یکی از اعمال که بعد از ایشان نتایج آثار فیض و برکات آن بروح عامل

رسد صدقهٔ جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و امثال آن از ابواب

البر که مادام که اثر آن باقی باشد هدیهٔ ثواب بروح بانی واصلست هر که خیری کرد چون محل بدان عالم

کشید نوع او را هر لحظه فیض دیگر خواهد رسید و مرد عاقل هشیار که بصیقل ثابت زنگ غفلت از آینهٔ خاطر

بزداید و بداند که جاه دنیا و اموال و متاع آن در صدد زوال و انتقالست هر آینه سعی را در خواهد یافت

که حاصل از آینکه در دو روزه کار این سرای خاکی جز یادکار دعای باقی نخواهد ماند و هم عمارت عالی و منزل شریف

که از طبقات ملوک و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جراید روزگار و در صفایح

ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد ارباب عقل و نقل بنیکی بیشتر کما بر دوام

عالم مشهور

عالم مشهور و معروف چون نمیماند جهان بیقرار نام نیکو به که ماند یادگار و مبانی خیر هیچ نوع از الواح

ایام محو نمیشود و در حدیث واقع شده که بقاع خیر از متقدمان بتسلسل و نقش بمسمع متاخران میرساند ان

آثارنا تدل علینا کسری نماند و قصر ایوان او بماند نعمان نماند و ذکر خورنق هنوز هست و

بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تایید از آشیان و لکی سایهٔ دولت بر فرق کامکاری فکند

و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادت تمکن

آرام گیرد و لایق حال آنست که صحایف احوال خود را با قلم و ارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید

و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقهٔ جاریه است

مهیا کند تا ذکر کرم و شکر نعم و باطراف و اکناف عالم رسد و هر زمانی بهر زبانی ثنای او جاری گردد

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند در اخبار آمده که چون آدمی بمیرد

آخرت و همه عمل از و منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقهٔ جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سیوم

فرزندی صالح که او را دعا گوید و بخیر و صدقهٔ جاریه که عبارة از بقاع خیر باشد که مردم بدان منتفع

شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن اینها از اولیا خطر سلطنت و تخت

نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که مقارن همت ایشان اولا در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت

انما یعمر مساجد الله من آمن بالله در شان او واقع است سعی نمایند چه در حدیث آمده که هر که برای

خدا مسجدی بنا کند و مساجد کهنه نیز تجدید نماید و بعد از عمارت مسجد امام و موذن تعیین باید فرمود و

اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت بمهم خود قیام توانند نمود و جهت طلبهٔ علوم تا

اقامت بنام ... باید ساخت و دیگر مدارس بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب بعلما و فضلای

افاضت نصاب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب بروزگار دولت تا بد ایشان

برسد و دیگر خوانق پاکیزه درون ولایت پناه و صوفیان صفت صفوت اسمای الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان دقایق بمیامن انفاس شریف ایشان بمقاصد و مطالب برسند

و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمهٔ سعادت صوری و معنوی گردد و وظایف ادرارات ...

خانقاه نیز متعین باید تا طالبان از مطالعهٔ علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر

احداث زاویها که در آن برای فقرا و درویشان و محتاجان و ابناء سبیل ... و شام از ملبوس و طعام ترتیب

ومهیا باشد موجب جمعیت ظاهر و صفای باطن میشود **و دیگر** ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب
اغذیه و اشربه و ادویه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت و واسطه عافیت و کرامت میشود **و دیگر** ساختن
رباطها و منبرها باستحکام تمام که ملجای مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمره بسیار و نتیجه
بیشمار دارد **و دیگر** بستن قنطرها بر آبهای تند و بسیار که مسافران را عبور دشوار باشد بغایت پسندیده
چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند در راهی تا مسلمانان بر آن باسانی بگذرند خدای تعالی گذشتن صراط
بروی آسان گرداند **و دیگر** عمارت حوضها و برکه‌ها و حفر چاهها در راهها و محلها که آب کمتر باشد همین حکم دارد
و سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت **منقولست** که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه عرض کرد که میخواهم برای
روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مرا دلالت کن چه فرمائی حضرت رسول الله صلعم فرمود بهترین تصدق آب است آن
صحابی چاهی حفر کرد و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آنرا بروح مادر خود بخشید **و دیگر** تعمیر مساجد و معابد کردن و ترویج
مزارات متبرکه که سبب آن میشود که امور مفاتیح مقفله اسودگان آن مزارات معمور گردد و سعادت تا روز محشر در ترویج
کرده باشد و از جمله خیرات کلیه آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست متاکلان و متغلبان انتزاع
نموده بمردم امین سپارند و محصول او را بر ارباب وظایف و استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند
و بر اعمال وقف عمال با دیانت پاکیزه معاش تعیین نمایند و بر آن اعتماد ننموده هر چند وقت به تفحص
امور مباشران وقف مشغول گردد و در مهم وقف اصلاح و قطع ماده مساهله و مسامحه روا ندارند و تمشیت این معنی
تقویت شریعت و هر که مهم وقف را بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب
با واقف شریک باشد. خیر کن یا دلیل خیر باش تا مدام در آن ثواب بود و اکثر در باب خیرات المناجات
نظر بر آنست که مثوبات صدقات جاریه پاینده است **آورده اند** که یکی از بزرگان را که در بعث خیرات توکل
اجل بپرده بود و رخت ازین سرای مرحله فانی به سرای باقی و جاودانی بر بسته در خواب دیدند و از حالی که بعد
وفات بر او واقع شده بود پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقوبت عقاب
محبوس بودم ناگاه مژده نجات از دیوان کرم الهی رسید و حق سبحانه که احسان را بایام زیدت الطافه ... استفسار
فرمود که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیله صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در بنا بانی رباطی ساخته
بودم مگر دو شخص در کوه ماه ... آن رباط بنا ... بود و در ... استراحت کرده چون مشقت در برف
مبتلا شده بود از روی نیاز زبان بدعا گشاده برین وجه گفتند که خدایا بانی اینموضع را بیامرز فی الحال تیر دعای

او ایشان

او ایشان را باجابت رسیده مرا بایام زیدت دوانحضرة جحیم بروضه نعیم رسانیدند هر چند بعد کار دو مینگرم
نیکی است که نیکیست و دیگرها هیچست **باب بیست و دیگر** در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی و
احسان موجب دوستکامی و خجسته فرجامی است و هیچ صفت آدمیان را خصوصا اشراف و امجاد ایشان را بدان
جود و سخا نیست شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود **و در خبر آمده**
که سخاوت درختیست در بهشت و بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خوشنودی حق تعالی رسته و شاخ او در سرا اقرانها
علیین بر رسته و شکوفه او نیکنامی دنیاست و میوه او کرامت و فضیلت عقبی **فی المثنوی** این سخا شاخیست
از باغ بهشت وای او کین شاخ را از کف بهشت **از حکیمی** پرسیدند که مجموع کمجموع هنرها بدو محتوی باشد چیست
وی در جواب گفت بخل سوء الکرم یعنی که چیزی که همه عیبها را بپوشد کدامست گفت سخا هنر سخاوت دگر جمله
دست فزاینده اگر ز ابر آید ایکه خویش صد هنر است و یقین باید دانست که تا مال از قید امساک مطلق
نگردانی توسن مفاخر و معالی بقید در نیاید تجربه کردم زهر ابعقب است نیست نکوتر ز سخاوت ... نیز کرا
آمده است بر کنی و تا فیابانک کرم **اسکندر** از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت
در جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها که یک
حسنه را با او ده داده حسنه ... کنم اگر تو را تو شده میدهد از تو یکی خواهد و ده میدهد
بجز ازین مایه ستانیت نیست سود کن آخر که زیانیت نیست و سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را الخلق لا
عبید الاحسان تعیین بکرم صید توان کرد و چون کرم ما لا تنال آنها به سعی شد ابواب سعادت بروی گشاده و
اسباب مرادات برای او آماده شود **در اخبار** وارد است که خسرو پرویز را ... الاوی بود ... معروف
و مذکور و بنا بر ترادع دو قوت عزم در اطراف مملکت موصوف و مشهور معز بمملک و عمال ممالک ...
از تدبیر و صواب دید او عدول ننمودی از وتا زه بنکش خسروی بیا زد خلوت دولت قوی وقتی
صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که بهسالار بی شما از زمانه فرمان بر طاعت انحراف خواهد ورزید و سبیل
عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت بشرط آنکه صورة از قوت ... تدارک
آن اشتغال باید نمود علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست خسرو
ازین خبر اندیشه مند شد و گفت اگر او ... از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت برگردد بسیاری
از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و ممکن که آوازه یاغی شدن او قصوری در ارکان

مملکت بدید آید و از دید به یا فزع خلق گشتن و قصوری بقواعد سلطنت راه یابد — مبادا که آن امر بدید آید
که در سلک بیداد شود و شر تبر خواص سلطنت درین باب مشاورت فرمودی و رای همگنان بر آن متفق
که وی را بند باید کرد و بخروج بر حسن تدبیر ایشان کار بر کرد روزی دیگر آن امیر را طلب نمود و بموضع یلاهم آورد
شاه و ذکر محامد و مفاخر و سیر نیکوی وی نموده و خصلتهای پسندیده او بر زبان راند و از نفایس خزاین نیکو
و دفاین خویش زیاده از استحقاق او بوی داد و ضیران نیکوی که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند
در محل فرصت عرضه داشتند که سبب خلاف از مقرر عزیمت چه بود چون شاه تبسم نموده گفت من رای شما را
خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد و من خواستم که او را بحکم قوی
بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از قید احسان ندیدیم و دیگر تامل نمودم که محل هر قیدی عضوی معین است
و بندی که بر پای نهند پای دست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر کل تنش نهم که سلطنت و اعضاش
خدم که تابع او بند بستم کرده و دیگر بند آهنین بر هم عضوی که نهند بسوهان سوده کرده و بند کرم و احسان
که بر دل نهند بهیچ چیز فرسوده نشود و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باطعام و احسان صید
توان کرد — کرم پیشه کن کآدمی زاده صید / باحسان توان کرد و وحشی بقید / عدو را بالطاف گردن ببند / که نتوان
بریدن بتیغ آن کمند / چو دشمن کرم بیند و لطف وجود / نیاید دگر خبث از او در وجود / همچنانچه تمالقش فرسید
بود آتش تمالقش آبی که از سرچشمه احسان پادشاهی مترشح شد فرو نشست و بیخ نهال کینه از صمیم سینه او
بقوت سر پنجه کرم سلطانی منقطع و منقلع شد و بعد از آن چون بندگان ثنا گفت بجان و دل طوبیت که جان
سپاری بر میان نهاده بقیه عمر از هیچ فرمان بجا دری روی بر نتافت — ز انعام خوش کرم کردن
ادو بعد از آن روی بر نتافتند و درین باب این رباعی نیکو افتاده است رباعی باهر که کرم کنی از آن تو
شود / اندر همه وقت مدح خوان تو شود / با دشمن خود اگر سخاوت ورزی / شک نیست که یار مهربان تو شود و از
فضایل جود یکی آنست که عطای خلق جوانمرد را دوست دارند و هر که از احسان او بهره مند شده باشد اگر چه
در خراسان شنوند که در عراق مردی کریم و جوانمرد هست همه او را دوست دارند و بر او آفرین خواهند کرد
علی الاحکام در قید حیات نباشد یاد کنند هر کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طائی که در تاریخ ملک الیمن رساله
که سنه سبع و تسعمائه است از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکرش بریاحین آفرین
آراسته و چمن نیکنامی او بر جوایز ثنا و تحسین پیراسته است — تا قیامت حاتم طائی ولیک نمانده بماند نام بلندش

برنیکوئی

برنیکوئی مشهور و معروف آمده که چون آوازه جوانمردی حاتم در بین عرب آنادار الملک یمن فرو گرفت صیت سخاوت
او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم مبادا و دشمنان سلطنت جمهور عرب
از یشان دعوی خاص کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و ظلمت
کرم وجود وی در همه اطراف سایر و ساری — ابر دیار از دست عطا وی در انفعال / مثال عالم زیر پای همت او
با امثال چنین مصالحها نتاشان تطریقه با او سلوک کردندی القلا والی شام خواست که او را بیان ما لیک فرستند
کاد روی صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر در آن وادی عرب نادر یافت شد اگر یافت
شود غایت گران بها بود و فی الواقع در آن وقت آن نوع شتران در آن رمه حاتم نبود چون کس شاه بحاتم رسید
و پیغام والی گذارانید حاتم دست بر سینه نهاد و در جواب سمعا و طاعة بر زبان راند — هر چه حکم شود بجا آریم و متکفل
هر چه امر رود خادم هم و خدمتگاریم ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورده و اسباب ضیافت چنانچه فراخور حال او بود مهیا
گردانید و بنزد بود نادر قبایل عرب منادی کرد که هر که مثل این شتری بیاورد بجهای تمام از من بخرم و دو ماه دیگر
بدو بها رسانم بدین طریق صد شتر فرض کرده بسلطان شام فرستاد چون ملک شام بدین اطلاع یافت انگشت
تحیر بدندان گرفته فرمود که ما این اعرابی را بیازمودیم و او بواسطه ما خود را در دام انداخت بهمان شتران
متاع مصر و شام بار کرده و بدست ایلچی داد و باز گردانید و چون شتران را بنزد حاتم آوردند بفرمود تا منادی کردند
که هر که شتری بمن داده بیاید و بهای شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد و بعد پس آن شتران را با بار بخداوندان داد
و هیچ برای خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت انه من وقت زحقا آدمیزاده باشد سخاوت حاتم را مسلم
داشت — آوازه سخاوت واحسان حاتم آخر در جهان ابعث بنا معلوم است دیگر عظیم الروم که هرقل گفتند
چون صیت جود حاتم شنید شخص از خاص رو بجنس احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای
رهوار که چون بپای تیر حرکت کند سبک دو باد همراهی کند و با لشکر مشابهت روز دو
از تیز کامی با باد طریق هم راهی سپرده — جهانست گاه شتابان کالکون خوش دوان / جهان نیاتر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده / بگاه پویه چون صرصر وزنده / قیصر خواست تا جودی خبر سخاوت حاتم از عیان
نشیند صیت جوانمردی و بر قلم رفتن او تا قاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسبی دارد بخواهم
که اختیار مطالعه نمایم و صورت دعوی او را بمحک امتحان نمایم و کسی نزد بقبیله طی فرستم
— من از زمان آن اسب تازی نژاد / بخواهم گر او مکرمت کرده داد / بدانم که در وی شکوه شهی است / و گر رد کند

باتان طبل تهی است پس ایلچی بجهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد
رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسید و در حوالی منزل حاتم نزول فرمود قضارا
که وقت حاتم میهمان داری نموده بمنزل شریف فرود آورد و در آن حال هیچ موجود نبود تا اسبی کشته شد و طعام مهیا کردند
و نزد میهمانان آوردند و بعد از فراغت تمام اسباب استراحت آماده ساختند تا رخصت بیرون رفت و آن شب از ان
باب هیچ نوع حکایت نکذشت علی الصباح که حاتم بعزم خواهش مهمان آمد ایلچی منشور قیصر را با هدایا که فرستاده بود
بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن مطلع شد بغایت اندیشه مند کشت ایلچی پرسید سبب ملال چیست حاتم متأسف
فرمود گفت ای جوان مرد اگر از دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا از
جمله اسب کرم اوست اگر کسی از اهل روزگار طلب نماید بهیچ وجه مضایقه در چیز نشود و من نیاید خصوصا
که سلطان عظیم الشان مرا طلب آن اسب مقرر ساخته و بجهت این تحفه و هدیه چون تو رسولی بزرگ را ارسال کرده
اندیشه من از تفکرات و تفکر من از غایت تحیر که بعد از توجه تو فتم تا آن اسب تلف شد بیت سنا و باد و تیغا
دلاور شتاب ز مهر بیهوش کردم کباب که بد ظلمت از بیش بیش بسوی رسد رضیا انت کش بنوعی دگر بعد را
هم بود جزا و بد بار کلام نبود مروت ندیدم در آیین خویش که مهمان نخسبد جدا از جو پیش مرا نام باید در اقلیم
فاش دگر مرکب نامور گو مباش پس ایلچی تازی و بسی تحف جهة سلطان روم فرستاد و حوالی این ازجمها
آن دیار بهم مقرر ساخت و بخوبترین وجهی کیل کرد و چون قیصر از فحوای حال خبر یافت صفت انصاف بیش آورده
گفت کمال آیینه مروت و فاعل فتوت حاتم را مسلم است بیت توان گفت کامرو دبیو در عالم چو او شهریاری دیار مروت
نبوده جوانمردی و مهربانی مروت شد کار و بار فتوت و بکی حاتم بن یاد شاهی بود صفت کرم و سخاوت بود تا
و صفت احسان و مروت او مشغول و هموار و بمواید احسان و انعام او برای خاص و عام نهاده بود و خوانها اکرام
او بجهت عالمیان گسترده ماند کار آماده بیت چو دست جود و بخشش برکشادی ز عالم رسم خواهش برفتادی بجوا
جز نام کرم او برقرار نماند و آوازهٔ صیت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب
هرکس در مجلس وی ذکر حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده باز ای وی اشتغال نمودی و گفتی حاتم مردی
صحرانشین است از جمله رعیت و لایت من او را نه رتبت مملکت داری و نه منصب فرمان روائی تا بقوت
جهانگیری و نیروی بازوی کشورکشائی او را خزانه ای است نه تخت و تاج نه باجش کسی میدهد نه خراج بیدا ستکه
از دست وی کرم آید دو باسپ و شتری و گوسفندی چند کرد او چه مقدار کرم رخ نماید بنا بر آن نیز در سلک اهل کرم

باشد در روزی

باشد در روزی من بنایل صد هم و صد برا او دو خوان بیک جا نشست میهمان میبرم ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
چون آفتاب زر بخشی
القصه ملک یمن روزی جشنی ساخته و طرح دعوت پادشاهانه انداخته
مشغول بود و مانند ابر کرم میفشاند ناگاه در اثنای این حال بیت در ذکر حاتم کسی باز کرد دگر ره ثناگفتن آغاز کرد
ملک از آن برنجید و از فرط حسد بر حرکت آمد باخود اندیشه کرد که هیچ کونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش
نیست و صفت نیکوکاری و مهمان داری پیش بر همان فراموش نخواهند کرد که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او
فنا کنم و بیدر کاری استاد اندیشه نام او از لوح زندگانی محو کنم بیت که تا هست حاتم در ایام من بنیکی نخواهد
شدن نام من القصه در پای تخت وی عیاری بیشه بود که برای یکدرم صد خون ناحق را در کردن گرفتی میان او بر تیغ
و ایما ملک قابیل دل با یکان را تیغ جفا بکشتی بیت چو چشم نازنینان بود خونریز چو زلف خوبرویان
فتنه انگیز شاه یمن او را بخلوت طلبید و بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بر آن آورد که خود را بقبیلهٔ بنی طی
رساند و بحیله که تواند بهر شیوه که داند حاتم را نیست کرداند عیار و متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله طی
کشت و بعد از سر منزل رسید با جوانی خوشخوی نیکوروی که سیمای بزرگی از جبهه او تابان و فرخندگی در ناصیه
او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را بپرسش کرم نمود پرسید که از کجائی آنکه
مرد عیار و پیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمتشام دارم چون التماس نمود که یک شب بقدم کرم کلبه درویشانهٔ مرا
مشرف ساز ناما حضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلطف که طبع را بسوی حضور خود بیاد آرد مستعد ارشوم
زدر در آو شبستان ما منور کن آن عیار دید چون خوشخوی تیشه آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد و از آن
جوان رسم ضیافت و شرط مهمان داری بر وجهی مشاهده نمود که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود و ندیده
او نکرده میزبان لحظه بلحظه تکلفی دیگر میفرمود و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب میفرمود
بیت هر نفس بر سر خوانش نگر خوردنی خوبتر از خوبتر و مهمان ساعت بساعت از آن جوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا و
آفرین او میکفت بیت تبارک الله از این مردی و خوشخوئی که کذشت از همه نیکویان بنیکوئی بیت چون آن شب تیره بپایان
رسید و صبح روشن روی از افق مشرق با کمال طلوع کرد مهمان با دیدهٔ گریان وداع میزبان را مشایعت برتبت و
بزبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز جان گداز ادا میکرد بیت دلم میسوزد از داغ جدائی چه بودی گر نبودی
آشنائی بیت جوان مبالغه بسیار در خواست کرد که دو سه روزی اینجا اقامت نمای مرد عیار بیشتر بانواع عذر
متمسک شده میگفت بیت بیا در مسلک استبانه بخاطر مقیم که مرد بیش را در مهمی عظیم بیت جوان گفت مرا تشریف بحرمت از ذاتی

دارد مهمی که هست با من در میان آر شاید که بحسب المقدور مددی توانم کرد جوان چون دلنوازی بسیار
و جوانمردی بیشمار از وی ملاحظه کرده بود با خود تأمل نمود که از این سبب کرم متحمل که مرا پیش است بی اعانت
چنین یاری و بی دستیاری چنین کسی این کار سرانجام نخواهد یافت که مردی با مروت و کاردان و دل
جوی و غریب نواز است هیچ بهتر از آن نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته
روی با حل آن مهم آرم (شعر) یک گل مقصود درین بوستان ؛ چیده نشد بی مدد دوستان ؛ دامن
یاری کوش افکند بدست ؛ فارغ و آزاد توان نشست ؛ کار تو از یار مکمل شود ؛ مشکلت از همنفسان حل
شود ؛ پس جوان از جهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تأکید بیشمار گفت شنیده ام
که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن را
از وی غباری در دل و حقدی شگرف در خاطر است و من مردی پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیاری
میگذرد و درین ولا سلطان ولایت یمن مرا طلب نموده و وعده مال و منال فراوان فرموده بشرط
آنکه بروم و حاتم را پیدا کرده بقتل آرم و سر او را بتحفه پیش ملک در دم برم و من بضرورت وجه معیشت این
کار را قبول کرده ام و بدین قبیله آمده نه حاتم را میشناسم و نه راه بمنزل او میبرم از درویش نوازی تو
عجب نباشد که حاتم را بمن نمائی و در قتل او شرط مددکاری بجای آری تا من از عهده عهد خود بیرون
آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره‌مند گردم جوان که این سخن شنود استماع نمود (شعر)
بخندید و گفتا که حاتم منم ؛ سر اینک جدا کن روان از تنم ؛ اکنون برخیز و پیش از آنکه متعلقان من
خبردار گردند سر من جدا کن و بر دست خود گیر تا مقصود شاه یمن حاصل گردد و مراد تو میسر شود (شعر)
چو حاتم بآزادگی سر نهاد ؛ جوان را برآمد خروش از نهاد ؛ فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست
و پایش داد و میگفت (شعر) اگر من گلی بر وجودت زنم ؛ نه مردم که در کیش مردان زنم ؛ در قدمش بوسه
در بر گرفت ؛ و از آنجا طریق یمن بر گرفت ؛ حاتم اسباب راه او از زاد و راحله تهیه نموده او را وداع کرد
و آن عیار بشهر پیش پادشاه یمن آمده صورت حال بموقف عرض رسانید ملک یمن از روی کرم طبیعی
منصف شد و از راه آزادگی معترف گشت که کرمی درین مرتبه حد هیچکس از عالمیان نیست و سخاوت
بدین مرتبه مقدور هیچیک از آدمیان نه (شعر) هست جوانمرد در صد هزار ؛ کار جوانمردی جان فدا کردن است(?)
کار در کتاب جواهر الاسمار آورده اند که چون حاتم وفات یافت او را دفن کردند قضا را در محلی

قبر وی واقع شد

قبر وی واقع شد که ممر سیل بود وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید و سیل هایل بیامد و نزدیک بود که قبر
حاتم را ویران کند پسرش خواست تا قالب او را بموضعی دیگر برد که از این آفت ایمن باشد چون سر تربت او را
باز کردند همه اجزا و اعضاء او از هم فرو ریخته بود الا دست راست وی که هیچ نوع تغیری نداشت مردم از آن
حال غافل و متعجب بودند و از چنین صورتی شگفت مانده پیری صاحب دل در میان نظاره کنان بود گفت
ای مردمان از این تعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار به بندگان
داده است لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده هرگاه دست کافری بت‌پرست بواسطه عطا از خلل
سالم باشد چه عجب که تن مومن خداپرست بوسیله سخا و احسان با خلق خدای از آفت سوختن ایمن گردد و حصول
دولت جاوید بتمهید قواعد خیر باز بسته است (شعر) دولتیان رخ ز جهان تافتند ؛ دولت باقی ز کرم یافتند ؛
دارا از حکیمی پرسید که بهترین سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت
گفت بخوار داشتن زر هر که زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارد و هر که زر را عزیز دارد
همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند (شعر) مال از بهر آن بکار آید ؛ تا ز بهر تن سپر گردد ؛ هر که سر را فدای مال
کند ؛ مال و تن عرصه تلف گردد ؛ هر کریمی که خوار دارد زر ؛ در جهانی عزیزتر گردد ؛ والحمد لله تعالی
که آئین سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت حضرت شاهزاده عالم مظهر انوار لطف و کرم سپهر سلطنت
و جهانبانی شاه بارگاه القب و گیتی ستانی دارای جهان آرای عهد بند کشور گشائی معین الملک و الدوله
ابوالمحسن که جود او جواهر بهاری عالی را تازه میسازد ؛ و انعام عطا و رحمت نو دولتان [illegible] آمد ؛ کدام
احتیاج از جمله عالم برانداخته ؛ بانامه جود حاتم را طی کرده ؛ و دفتر سخاوت معن بن زایده را رقم محو کشیده
(شعر) کیقباد زمان و فریدون دوران ؛ هم شهریار عادل هم اتابک شاه جود ؛ عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک
جودت پناه سایل و دستت پناه جود ؛ حق سبحانه و تعالی احسان شامل و را بتوقیع و هو محسن فله اجره
عند ربه موشح دارد و نشان انعام کاملش بطغرای غرای و کذلک نجزی المحسنین موشح و مزین باد بمحمد
و آله الامجاد باب بیست و دویم در تواضع و احترام تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده
که من تواضع لله رفعه الله هر که فروتنی نماید برای خدا تعالی او را برادر و وجود او را بلند گرداند
(شعر) تواضع ترا ارجمندی دهد ؛ ز دوری شرف سربلندی دهد ؛ احمد نظامی از ملوک سامانیه فرزند خود را
وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که ما بمشقت بسیار بدست آورده‌ایم و سلطنتی که عمر عزیز

در تمهید قواعد آن صرف کرده سالها باقی ماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوالست و بر لشکر
دل منه که مردم سپاهی منقلب الحال است تکیه بر دوام ملک و قیام حکم بر کرم نما و بر تواضع افزای که تواضع
و کرم در دامنه دلهای مردمان را وهم چنان که صید بکمند افتد در دام شوند و دوری دهقانی ندارد و گویا
اشارة سید عالم در این عبارة کما القوم خادمهم بدین معنی است چه هر گاه کسی را بخدمت تواضع نمودی
دل او صید تو شد و در دام محبت تو مقید گشت پس او محکوم تو و تو محکوم او باشی و او صید تو و تو
صیاد او شوی تواضع میدهد از دوستانی بی بیگانگان آشنائی تواضع هر که را در سر افراز
بر روی او در اقبال باز است و تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگران کمتر بیند پس بر همه
و حرمت خود را بر طرف نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و از اینمعنی کسی اجتناب مینماید که شرف ذات
علو نفس او در معرض اشتباه مانفوه باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ و عالی مرتبه است او از تواضع
نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نمیکند بلکه شوکت و منزلت او از نزدیک خالق و خلایق
می افزاید تواضع ذکر دن فرازان نکوست و از اینجا معلوم میشود که تکبر از خصایص ناقصان و سافلان است
و غرض ایشان از ان پوشیدن نقصان خویش است و بحقیقت قبایح خود را ظاهر میگردانند چه کبر خوار و حقیر
سازد تا توانی بگرد کبر مگرد متکبری و کبر نخوت گر چه بی کبر و بی ریا باشی خاص درگاه کبریا باشی
و تواضع از همه کس زیبا مینماید و از اهل دولت دنیا زیباتر چه بزرگ تواضع است آورده اند که این
حال که مجلس پادشاهی آمد پادشاه برای او برخواست و تعظیم کرد و گفت ای ملک تواضع تو در پادشاهی تو
عجب و بزرگتر مینماید از پادشاهی تو پادشاه گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هر کرا حق تعالی او را مالی
و جمالی و بزرگی دهد او بمال با بندگان حق تعالی مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی
تواضع نماید حق تعالی نام او را از مخلصان مقرب نویسد پادشاه دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را
بنوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع پادشاه بود زیرکان از آموده اند بیت کز تواضع زبان نکو
کسی از تواضع بلند کرد نام در تواضع رسیده اند بکام متواضع بزرگوار بود مظهر لطف کردگار بود
و تواضع و احترام در باره اشرف انام چون سادات عظام و علماء اعلام و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد
و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد محمد محسن شیبانی رحمه الله بنزدیک پادشاه آمد پادشاه
او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خواست و او را بجای خود بنشاند و چون برخاست چند قدم بر بیعت او

بادی برفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضع که پادشاه نمود مهابت پادشاهی نماند پادشاه جواب داد که
مهابتی که بتواضع زایل میشود نابودن او اولیتر و قدری که باحترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر
قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد مردم بچنان قدر کی آراسته گردد منقولست که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان
و سلطان بن سامان بود روزی عالمی بنزد وی آمد و او را تعظیم بسیار نمود چون بیرفت هفت گام از عقب وی
برفت شبانه حضرت رسالت پناه را در واقعه دید که با او میگوید ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی از
حضرت حق درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن
از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در باره تو مستجاب شد و یکی از علامات تواضع میل کردن بصحبت
صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین نزدیک است که خود را بصورت [illegible] و مشایخ حقانی بخلق
نمایند و بطمع حطام فانی [illegible] حقیر و خوش آمد پادشاه بلکه بصحبت کسی بای برفت که کار دو صحبت مردم
باشد و کسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی را در اعتقاد دیگران آورده ماند که چون عبد الله طاهر بحکومت
خراسان آمد درنیشابور نزول کرد و اعیان و اشراف بسلام وی آمدند و بعد از یک هفته فرمود که هیچکس مانده
که درین شهر که بسلام ما نیامده و ما او را نپرسیده گفتند هر که درین شهر اسمی و رسمی داشت شما را پرسیده و بمجلس
شما آمده الا دو درویش که هر یکی از ایشان در گوشه نشسته اند و هیچ از شما هراسی و آن بر قبضه و از
عونهای خلق باز رسته بسودای کوی حق پیوسته اند و معتکفان حرم کبریا گشته و بعلت صورة کبر و ریا [illegible]
کلان و مکان در نظر بال [illegible] بنوبت شاهی زده تخت در ایوان الهی زده عبد الله
پرسید که دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای زمان اند و بدرگاه سلاطین راه ندهند
گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند ما بسلام ایشان رویم پس سوار شد و نزدیک احمد حرب رفت یکی دوید و آمد
گفت عبد الله طاهر می آید احمد را مجال قرار نشد عبد الله که نزد وی درون رفت احمد بر پای خواست و مدتی
سر در پیش افکنده بایستاد و عبد الله نیز بپای ایستاده بود احمد سر بر آورد و در او نگریست و گفت ای امام کلام
شنیده بودم که مردی نیک روی و خوش منظری حالی که میبینم از آن خوبتری که خبر داده بودند اکنون نیکوی روی
بنافرمانی خدا زشت مگردان و چنین رخساری را هیمه آتش دوزخ مساز پس روی بقبله آورد و نماز
پیوست عبد الله گریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت او را بار نداد هر چند جهد کردند
سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینه که وی از خانه بیرون آید بنماز شاید ملاقات واقع شود

عبدالله روز آدینه بیامد و در سر کوچه بایستاد شیخ بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند همانجا
توقف نمود عبدالله از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمد و سلام کرد محمد اسلم پرسید که چه کسی و چه کار داری
گفت عبدالله طاهرم و بزیارت تو آمده ام محمد اسلم گفت حاشا مرا با تو چه کار و ترا با من چه کار گفت این بگفت و روی بدیوار
کرد و در روی وی نظر نکرد عبدالله پیش آمد و روی بخاک قدم وی نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برای
رضای تو که من بنده بدم دشمن میدارد و من برضای تو او را که بنده نیک است دوست میدارم بحرمت آن دشمنی
و این دوستی که برای تست این بد را در کار آن نیک کن هاتفی آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار او کردیم
نظم اگرچه ما بدان روزگاریم ولیکن نیکوان را دوست داریم چه باشد گر بدان را در قیامت بنیکان
بخشد از راه کرامت آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال بسجده شکر بجای آورد
وزیر شاه پرسید که این چه سجده بود که کردی گفت سجده شکر دیگر باره سؤال کرد که برای چه شکر کردی گفت برای
آنکه سلطان را خدای بمن آورد و مرا نزد سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادت است و رفتن
درویشان بدرگاه سلطان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و از من معصیتی صادر نگشت
محل شکرگزاری و سپاسداری باشد نظم اگر هم ز درویش پرسی زنی ز دولت قدم فرق کرسی زنی عکس
کاستغاثت بدرویش بری اگر بر فریدون زند از پیش بری باب بیست و ششم در امانت و دیانت علمای دین
و فقهای روی زمین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت و دیانت از اعظم است از خصال حمیده و دیانت
محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان با امانت تمام کرده اند که لا ایمان لمن لا امانة له و قواعد شرع بحفظ
قواعد دیانت انتظام پذیرد نظم شرع بر بنیاد دیانت بود قاعده دین بامانت بود دولت ارسال امانت
بود از شرح مهذب امانت بود هر کرداری و گفتاری که در آن نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف
آنرا تأملی کنی حدی با امانت دارد و حدی با خیانت چون کسی در آن امانت نگاه دارد و خیانت کند چه باشد
و هر چه خدای به بنده داده باشد امانتی است که در آن خیانت روا نیست مثلا دیده امانتی است که بدان
در آثار قدرت نگرند گوش امانتی بود که بدان سخن حق استماع کنند زبان امانتی است که بدان ذکر خدا
گویند دست امانتی است که بدان تیغ رسانند و علی هذا چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بسماع
اقوال ناشایسته نهد و بزبان دروغ و بهتان گوید و دست بآزار مسلمانان بگشاید هر آینه در امانت
الهی خیانت نموده باشد و نهی دیانت از کتاب یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله نشنوده نظم ای

را ایمان و امانت

را ایمان و امانت ببری ور تو فارغ ز دیانت گردی تو نخواهی که خدا بیند هست شرم نداری که خدا بینت هست
سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی محافظت رعایا که ودایع حضرت
خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیری رود در ارکان امانت راه نماید ملامت خیانت در حق
رعیت کرده باشد و ستمکاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسفندان بگرگ سپارد
نظم ستمکاره گرگست بادا و گرگ رعیت همه گوسفندان خرد چو بسپرد شبان گوسفندان بگرگ خدا وند داند بلای
بزرگ و دیگر حفظ دیانت لازم است و دیانت محافظت امانتی است که میان بنده و خدا باشد و کس برآن
اطلاع نتواند یافت الا باظهار آن و صیانت این نوع دیانت موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای
خدای نظم در دیانت بکوش تا دنیا و دین بگیری ز فروغ بی دیانت را نزد دنیا بر مراد است و نه دین و همیشه مرد متدین
مکرم باشد و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت معدلت برافراخته
بود و از اشتغال العیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود مشهور و معروف بر غایت
مهمانان دوستی و اطعام فقرا وی موصوف و مذکور نظم با حسانش فقیران شاد گشته ز بند احتیاج آزاد گشته همه
خوان انعام بگستردی و خواص و عوام را بمهمان آوردی چون آوازه او بری بر آمد و صیت جوانمردی او در
افواه و السنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانه او رفت و میزبان او را استقبال کرده
چنانچه عادت او بود بطریق نگاه داشت و از طریق مروت و لوازم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت او را در صفه
آورد که مشرف بود بر باغ انگور و انگورها رسیده بر تاکها مینمود اما صحبت داشتند و میزبان تکلف چندان
کرد که نوشیروان متعجب شد در آخر مجلس گفت ای خواجه من مرد بازرگانم و پاره اوقات و جوانمردی تو شنیده
دارم آنچه در باره تو از احسان و کرم شنیده بودم هست نظم چون بدیدم هزار چندانی بر من حکمی فرما
برای تو چه تحفه بفرستم که هدیه تو باشد میزبان گفت ای خواجه بدولت تو اسباب مهیا است چون نظر
حشمت از میان برخاست رسم تکلف برطرف شد گفت اصل انگور تازه است اگر شما را با باغ آن بنده باری
شما برسم تبرک انگور بیارند قدری برای ما بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن محروم
گفت ای خواجه پادشاه ما مرد ظالم و غافلست پروای رعیت ندارد انگورها بحد رسیده و کسی تعیین نکند
که حق او جدا کنند بحکم دستور دیگری بی اطلاع حق میخورند و من نخورم بجهت آنکه حق او در این باغ هست و هنوز جدا نکرده
اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت روا نیست و دیانت نیز مانع است چون نوشیروان بدید

آید در باغ را ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا در رود تا وقتی که پادشاه عشر خود بگیرد الکه من دست باز
کنم نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت آن پادشاه ظالم غافل منم و بسبب نیت تو از خواب غفلت بیدار
گشتم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و مکرم و معظم ساخت بیت از دیانت کار دنیا بانتظام و از امانت
مرحاصل میشود بی تکلف از تدین خلق را نعمت دادین حاصل میشود در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی
بتماشا بیرون آمده بود که در شب بر دیوار بستانی افتاد نگاه کرد پیری دید زناری بسته و بیلی در دست گرفته
درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که از میوه آن نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت که دیگران
کاشتند و ما خوردیم ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند و شاید ما نیز بخوریم امیرزاده جوان نو رسیده بود
مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخواهی خورد این بگفت و مرکب براند پیر پرسید که این که
بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده سوار شد با کوکبه خود میراند بباغی رسید بغایت دلگشا
و درونه دید بسیار خوش و پر حاصل درختان همه بالا کشیده بر اغصان میوه‌های خوش رسیده زبالای
درختان سرافراز نواخوان گشته مرغان خوش‌الحان امیرزاده را آن باغ خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده
شد در باغ رفت پیری دید زناربند که در آن باغ میگشت چون امیرزاده را دید بشناخت و امیرزاده
نیز او را بدانست پیر طبقی از آن میوه‌های الملتقطه پیش آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای
خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم در تناول با ما اتفاق نمای پیر آن میوه را یکی از ملازمان [illegible]
بود بنده داد و گفت مرا از این نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجهة آنکه وقتی که من این درختها
مینشاندم پسر امیر بلخ اینجا رسید و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد [illegible] و بیل کو و رسید
چرا میل و رغبت داری که درین سن درختی که چند سال دیگر میوه او خواهد رسید میکاری من سخن
او را جواب گفتم او بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید در زن باشد
که خدا بود میوه این باغ نخوردم تا طلاق واقع نشود من از عهد آن عهد بیرون آمدن باشم جوان گفت ای
پیر آن جوان منم و آن سوگند من خورده بودم اول بعد این دیانت کرده دیدن من و مراعات خود را بتو تفویض
کردم و دیدم هیچ معنی به شوخی تو شروع نخواهم کرد بیرون ما [illegible] سر در پیش افکند تا [illegible] کرد پس از آن سر بر آورد
و گفت قبول کردم اما با پادشاه مسلمان حذر و کبر بود با شد پس زنار ببرید و کلمه شهادة بر زبان راند
و ببرکت دیانت بدولت اسلام رسید و بمرتبه عالی و منصبی بزرگ یافت کر علو قدر خواهی زدیانت

رنج ستاب

رنج مناب باتو گفتم گفتی والله اعلم بالصواب **باب بیست و چهارم در وفا بعهد** وفا کار جوانمردان صاحب کمال
و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال رخساره عهدی که آرایش از خال وفا یابد بر رخ دلها هیچکس کرد نگار در
محبت او بر تابد حق سبحانه فرموده یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ای مؤمنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر کنید
و جای دیگر میگوید اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفا کنید بعهدی که با من می بندید تا وفا کنم بعهدی که با شما بستم
خبر بعوض آن بشارت داده و در حدیث آمده که لا دین لمن لا امانة له کمال دین داری نیست کسیرا که رعایت عهد
نکرد بیت برهم صاحب نظر حق نتوان بعهد پسندیده تر دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن بجهد
روزی حضرت اسمعیل ذبیح الله با دوستی همراه افتاد آن دوست بدر خانه خود رسید اسمعیل را گفت زمانی
تا دوستی میایم و عهد کن با من که همین موضع بنشینی تا من بخانه درون روم و بیرون آیم و فی الحال بیرون
آیم اسمعیل وعده کرد و آنجا بنشست آن مرد که بخانه درون آمد چیزی کاری افتاد و اسمعیل را فراموش کرد و بجای دیگر
خود مشغول شد و بخانه خود را هیچ یاد نکرد اتفاقاً از انجا بیرون رفت بعد از سه روز بدان موضع باز آمد اسمعیل را
بر در خانه خود نشسته دید گفت ای نبی خدا خوش وای بر من بود که تا اینجا نشسته‌ای گفت از آن وقت باز که بوعده
مرا اینجا نشاندی نشسته‌ام و در مدت انتظار در راه معاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت عهد
کرده بودم روا نداشتم که خلاف وعده کرده کنم و اگر تو سه سال نیامدی من از سر این کوی نمیرفتم لاجرم حق سبحانه
در کلام خود او را بدین نوع صفت کرد انه کان صادق الوعد [illegible] راست و عهد در دست عهد بجوی
آنرا شکر که [illegible] آید بر می در عهد وفا نکر که چون آید بر دل از عهد اگر بیرون آید برج از هر چه کان بری
فرون آید بر می و علمای آنانکه وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه بعهد خدا بطریق پسندیده تر باشد در حکایت
صالحین آمده که خواجه غلامی پارسا داشت او ترس داشت ناگاه این غلام بیمار شد عهد کرد با خدا که اگر از این بیماری
شفا یابد این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا داد خواجه چون دید غلام بهتر شد او را آزاد نکرد و دیگر باره بیمار
شد غلام را گفت برو طبیب را بیار تا او را علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد خواجه طبیب گو گفت طبیب میگوید
او را مخالفت میکند و بعلاج میگوید وفا نمیکند تا او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شد گفت ای غلام طبیب راست میگوید
کار خلاف بازگشتم و از نقض عهد توبه کردم بعد از این اگر مرگ بر سر آید از سر پیمان برنگردم غلام گفت ای خواجه
طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد فی الحال شفا
یافت اگر عهد محبت وفا کنی با حق روزی الطف وفا کند با تو آورده‌اند که پادشاهی دانشمندی را صحبت پیش آمد

عهد فرمود که اگر خدای تعالی مرا بر لشکر من سازد هر نقدی که در خزانه داشته باشم در راه خدا ایثار کنم و بر فقرا و مساکین
قسمت نمایم حق سبحانه فیروزی و خوبی بهم او کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا نماید خازن را طلبید
و فرمود تا هر چه در خزانه است حساب کند بعد از حساب مبلغی کلی بر آمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک اگر نقد و مال
بدرویشان نماید داد که لشکر بی برگ و نوا مانند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه با اهل
استحقاق رسانم علما فتوی نوشتند که ملازمان ملوک بحکم والعاملین علیها از جمله اهل استحقاق اند
ملک بدین قصه متحیر شد بر غرفه نشسته بود ناگاه دیوانه در کنار آمد پادشاه فرمود که آن دیوانه را
آواز دادند ملک گفت ای دیوانه من شرطی کرده ام با خدای عهدی بسته ام که چون مهم من بسازد هر نقدی که
دارم در راه او تصدق کنم این زمان مهم من کفایت شد مال و نقد بسیار است مرا باتفاق همه دامنی
میشوند و علما سپاه را از اهل استحقاق میگویند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در وقت نذر و عهد که میکردی
مال بدرویشان دهم سپاهیان در خاطر میگذشت نه همین که اینان و محتاجان میگذشت گفت بس
بدین نهاده که بر خاطر گذرانیدی بگو ای ملک گفت بدیوانه مال بجهت او سپاهی بی برگ و نوا میمانند روی
از آنکس بر تافت گفت ای ملک تو دیگر باره مگر که نذر و عهد کرده کار داری با ترا کرت با وی کار خواهد بود بعهد
خود وفا کن و اگر با او کار نداری و محتاج نخواهی شد هرچه خواهی بکن پادشاه بگریست و همه اموال بر فقرا
قسمت کرد ـ چو محتاج خواهی شد آخر بدو ـ متاب از وفاداری خویش رو ـ کسانی که فرمان روا گشته اند ـ مکرم
نخستین بوفا گشته اند ـ وفاداری آیین شاهنشهی است ـ غم عهد خوردن ز کار آگهی است ـ و حسن عهد از هیچ
کس خوب نمینماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بسمع همه کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود
و جمیع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون بعهد خود وفا ننمایند دوست و دشمن را بر
ایشان اعتماد نباشد در تحفه شاهی مذکورست که ای عزیز بدار نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که
شآمت آن زود بسر رسد ـ دست وفا در کمر عهد کن ـ تا نشوی عهد شکن جهد کن ـ و ملوک را خود از عهده عهد
سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم است نقلست که از اسباب در تعرف احوال مظلوم و تفحص حالات مظلوم
مبالغه بسیار میکرد و رنج بی حد میکشید روزی جمعی از ندما گفتند که درین باب بسیار مبالغه میفرمائی
گفت وعده خود را خلاف نمیتوانم کرد گفتند ما از تو وعده نشنیده ایم گفت پادشاه را در ذات خود وعده است
و در ذمه پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و وفا آنست که مظلوم را داد از ظالم بستاند و اگر بدین

طریقه نرود

طریقه نرود خلاف وعده کرده باشد ـ خلاف وعده نباید ز اهل دین و دیانت ـ حکایت پادشاهی از حکیمی
سؤال کرد که مرا کدام صفت عزیز میگرداند گفت بر عهد وفا کردن و یکی از فضائل حسن عهد آنست که بقا و حیات
بدان باز بسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزائن خود را بجهت لشکر
خود بدیشان صرف میکنند که بهنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا بر افتد بر هیچکس از سپاهیان اعتماد
نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در رسولان و در معامله و قرار عتبی عقود و عهود واقع است که
اگر بوفا نرسد نسق و نظام جهان محو و نابود گردد پس از طریق وفا روی بر نباید تافت و بحسب وفا داد آن باید
شناخت ـ میل کسی کن که وفایت کند ـ جان بهدف تیر بلایت کند ـ بو چنین دوست که جانی بود ـ دوستی
جانی دگر آنی بود ـ جان دگر و جانور آن یار نیست ـ هیچ بتر زین که وفادار نیست ـ یار توان یافت که تیغی بسی ـ لیک
وفادار نیابد کسی ـ صحبت آنکس که بصدق و صفاست ـ دامن او گیر که اهل وفاست ـ در تاریخ ولایت خراسان مذکور است
که در آنوقت که یعقوب لیث بر نیشابور دست یافت محمد طاهر حاکم نیشابور بود و چون با او محاربه شد و شهر را خلاص کرد
ارکان دولت محمد طاهر همه به پنهانی کتابتها کرده به یعقوب فرستاده بودند و اظهار خلوص و هواداری او بالتماس نموده
مگر ابرهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد و چون یعقوب نیشابور را بگرفت و دفترها و خزانه را ضبط
نمود آن ابرهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو مرا کتابتها نوشتند و با ایشان موافقت
نکردی ابرهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که بتجدید آن عهد کرده ضمیر از محمد طاهر شکستنی نبستم
که طریق مخالفت سپردمی خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را شکسته عهد و پیمان بر
طرف نهادمی بیت من نه آنم که سر از خط وفا بر دارم ـ ور چه سازند جدا چون قلم بند از بند ـ یعقوب
گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و سخن آنکه مهم ترا تمشیت دهند ـ آفرین باد بر وفاداران ـ ابراهیم را
از جمله مردمان بقبول و اقبال اختصاص داد و آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فروگذاشته بودند به
انواع عقوبت و تعذیب عرصه تلف ساخت ـ کسی که حق شناسد از او امید بود ـ کسی که نیست وفا در سرشت او
مکن پیوند ـ نحسین عهد بعالم اگر علم کردی ـ لوای نیک در بلند ـ باب بیست و پنجم در صدق و راستی
گوئی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاری باشد ـ راستان رستگارند و رستگاری شد ـ جهد کن تا تو رستگار شوی
اندرین رسته رستگاری کن ـ تا در آن رسته رستگار شوی ـ بزرگان گفته اند که عرصه سخن از آن فراخ تر است که
گوینده را پای بیان در میدان آن خلاف آید و تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد هنرمند

دست خا و دروغ بر بستن نشاید بیت زبان پاک را نسبت نباشد که از لوث دروغ آلوده سازی اگر با برید وی
از رهٔ صدق سراز کردون کردان بر فرازی یکی از بزرگان دین گفته که بر هر تقدیری که در دروغ گفتن خوف
عتاب و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که از تعقل از آن احتراز کردی و بجانب راستی میل نمودی از انکه دروغ
مرد را خوار و بی مقدار کرداند بیت از کجا افتی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی آورده اند که یکی از پادشاهان
در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند راستکوی باش اما خود را ساز که مردم دروغ
کوی مهابت بوده اند و اگر چه هزار شمشیر برای محافظت وی رد کردن او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ
دولت کسی میزند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردمان هیچ شکوهی نیابد مثنوی تو در کار خود راستی
بر کار که هم رستکاری وهم رستکاری بود گرچه مردم بیچ بخولم باخر شود راستان را غلام اگر چند باشد
کان سخن گیر باخر تواضع کند پیش تیر نقلست که حجاج ظالم جمعیرا سیاست میکرد چون نوبت بیکی از ایشان
رسید گفت ای امیر مرا مکش که حقی بر تو ثابت کرده ام حجاج گفت ترا با من چه حقست گفت فلان دشمن ترا قدح
میکرد و نسبت تو بخنان قبیح میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت بر این معنی گواهی داری
گفت دارم و با سیری دیگر در آن جمع اشارت کرد و گفت آری راست میگوید و من شنیدم که او [illegible] اینسبب
غیبت تو منع میکرد حجاج گفت چون تو اینجا بودی چرا با وی موافقت و مشارکت ننمودی [illegible] دشمن من گفت
ترا دشمن میداشتم و بر من لازم نبود که جانب تو رعایت کردمی حجاج گفت تا هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق
و دیگری را بواسطهٔ صدق وی و این مثل در میان مردم پدید شد ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی
یعنی اگر دروغ کسی را میرهاند راست رهانندهتر است نظم راستی کن که [illegible] یاری حق [illegible] بهم برد
راستی خویش نهان کس نکرد از سخن راست زیان کس نکرد نامی گشتند تو یا سعدی چون بسخن راستی آری
بجای و چنانکه بعضی از امیر درج مزاح و هزل و لهو و لعب نیز مسقط عزت است خصوصا ارباب الاقتدار
که بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و او را وقعی در دل ایشان نمیماند و ممکن که چون با کسی مزاح کنند کینه
در دل گیرد و برود دهان در صدد انتقام آید و از آن صورة قبحها زاید و در روشنایی [illegible]
مکن هزل و دروغ و فحش پیشه مزن در پای خود بیاد تیشه که کر شاهی بر هزل آبرو بیت و کرماهی
کند چون خاک کویت گوید بکر غیبت کردن از ذوی الاقتدار نیکو نمینماید چرا ایشان از قدرت آن نیست که مواجهه
هر چه خواهند با هر که خواهند بگویند پس چون در ذمت ایشان اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت

دیگران

دیگران منع باید نمود که شامت غیبت بیاد و مضرت در دو دنیا و اخرت بیشمار است نظم غیبت کس تا بتوانی مکوی
زانکه ز غیبت برود آبروی گوش منه بر لب غیبت کران تا نوهم ابنا زبانشی و ران باب بیست و ششم در انجاح
حاجات او نزد خدای عز و جل تعالی روا باشد باید که بد انچه تواند حاجت خلق بر آورد در حدیث آمده که حق سبحانه
و تعالی یاری میدهد بنده را مادام که یاری میدهد بندگان او را بیت اگر توقع بخشایش خدا داری ز دوری
لطف و کرم بر شکستکان بخشای و در اخبار وارد است که هر که تمام و با نی [illegible] افضل السجایا
در حق او قیاس شود و کثرت احتمال المؤنات و محتاجان برای حقوق [illegible] بود لازم بود زیرا که وجوب
[illegible] اصل احتیاج بر قدر نعمت هر چند نعمت اختیار و اقتدار بیشتر باید پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت
بدو ارزانی داشته باشد و لوای عظمت او را در عرصهٔ جهانداری و کامکاری بر افراشته باید که همت خلق را تحمل
نماید و در حالت قدرت قضاء حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب مقصود هیچ مخلوقی را در نقاب
حجاب توقف روا ندارد و چون کل اقبال در باغ دولت شکفته باید و شکوفه مراد در چمن مملکت بر شاخهای
امید خلق کرم بنیند بر آوردن مرادات بندگان را غنیمت بزرگ شمرد و اگر در حاجات محرومان و بیچارگان
دست آویزی شکر نعمت شناسد نظم امید خلق روا کن بیکرمت که تو نیز مقررست که با خود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا بدهند مرادها که تو از حضرت خداداری ادخال السرور فی قلب المؤمنین خیر من
عبادة الثقلین یعنی شادی بدل مؤمنان رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریانست پس شرط سلطنت آن
باشد که پیوسته ملتجی محتاجان بود و دل ایشان را بروا کردن حاجات ایشان شاد سازد تا ثواب بیابد
عظمت [illegible] اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود هیچکس از وی
در آن روز التماس حاجتی نکرد چون وقت برخاستن آمد گفت امروز را از حساب عمر نشمارم
یکی از ایشان پرسید که در روزی که در صحبت در فراغت گذرد و در سلامة ذکر امیر [illegible] بر چنین روز را
[illegible] فراغت خاطر [illegible] مملکت [illegible] امروز را از حساب [illegible]
کدام روز را در حساب عمر توان آورد و عمر بهبود روزی که از پادشاه در حق مظلومی نرسد و حاجت محرومی روا
نکرد اند چگونه از عمر توان شمرد نظم زعمر آنقدر پیش تا بد بکار که در وی بخلق خدا بگذرد وز آن وقت کان حیه
حاصل شود کردن کار دشمن و هوا بگذرد آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت بچه
چیز یافتی گفت بسه چیز یکی دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن و دوستان و هواخواهان را بر افراختن سیم

حاجت محتاجان روا کردن و ایشان را نواختن غیر از این مرتبه که باشد اعتباری ندارد نظم هین مبر زنهار
وفرمان دهی که از دشمنان ملک سازی تهی دوم دوستان را بوعده بنواز رعایا بحجت و داد تو شو کار ساز سیوم
حاجت مندان امیدوار بر آر و نکو نامی خویش شمار ~ بسی پادشاهان کردن فراز که گذشتند ازین کارگاه مجاز
از ایشان نکو کاری دولت ببرد که هر بند آسایش خلق بود باب بیست و هفتم در تانی و تامل بحکم این خبر
کما قال التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان پادشاهان را نسبت بتامل و تانی فرمودن در کارها بحضرت رحمانست و انتساب
تعجیل کردن و شتابکاری نمودن در امور بشیطان تا نه همه کارها بپایان رسد بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید
هر مهمی که بتامل و آهستگی در آن شروع نماید غالب آنست که بر حسب دلخواه سر انجام یابد و هر کاری که بگرمی و سبکساری
در و خوض کنند اکثر آنست که بدلخواه و مراد او پیش نرود و ممکن که سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود نظم
باهستگی کار عالم برآید که در کار گرمی نیاید بکار چراغ ار بگرمی نیفروختی بخود مرد از پروانه را سوختی نگین آمده
بند هارا کلید شکیبایی و راکن پشیمان نباید او آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر
رعیت ممالک عقل تمیز بر تو حاکم است چون رعایا را بفرمان خود میخواهی تو هم از عقل بیرون مرو و در هر کاری
که پیش آید بعد از تامل فرمای و با حکم عقل مشورت نمای خصوصا در مهمی که از آن منجر بنفس مردمان یا تلفی
مال ایشان میرسد نظم بتامل باش در همه حال که بجهد از طریق استعجال هر که دارد تانی اندر کار
بمراد دل رسد ناچار نقد دستایا هوشنگ مذکور است که در مشنیا مور و سیاسی برمقتضای الکبیر من العلاء
شعبه ز شتاب زدگی نباید نمود و هنگام را انداختن خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از
فکر تنزل بپایان کار نباید انداخت مبادا که بعد از وقوع هم پشیمانی روی نماید و در آن حال از ندامت هیچ
حاصل نباید نظم مکن در امور سپاهی شتاب در راه تانی عنان بر متاب که سر خون بیکدم توان ریختن
چو کشتی نشاید بر انگیختن سبکساری هم چو تیری است که چون از کمان بیرون رفت بازش نتوان آورد و آهستگی هم چو
شمشیری است که در دست اگر خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خشم بر مزاج اهل حکومة
غلبه نکند چنانچه در وقت غضب بس لازم بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت در آینه
فکرت دیدن نقلست که اردشیر بابک که از سلاطین معظم بود با پادشاهان کامکار دیرین بود تا برسه رقعه
بخط خود نوشته و بیکی از غلامان خاصه خود سپرده و گفت چون در مجلس حکم نشینم اگر تغییر مزاج بر تو ظاهر شود
کرد مرا رقعه بر من عرض کن و اگر به بینی که خشم فرو ننشسته متعاقب آن رقعه دیگر بیاور و اگر احتیاج افتد

سوم رقعه را

سوم رقعه را بنظر من در آر مضمون رقعه اول این بود که تامل کن و عنان ارادت در قبضه تصرف نفس اماره منه
که تو مخلوقی عاجزی و خالقی قوی هست که ترا آفریده دوم آنکه تانی پیش آور و با زیردستان که در دست تو اند
شتابکاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تو اند رحم کن تا آنکه بر تو غالبست مکافات آن را بر تو رحم کند سیوم
نوشته بود که در بین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر نظم توسن خود تند مساز
کش نتوان باز کشید عنان حکم چنان کن که نه در وی لغزش است و بعد حکم تو با حکم حق صاحب تواریخ مسطور است
که چون احمد سامانی وفات یافت پسرش نصر هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند
و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بسر حد رشد رسید آغاز جهانداری کرد و مملکت بدو داد
حیز ضبط آورد و انواع فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت سن و علم
و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بکار ما ندامت عقوبت بسیار مردم بسا خون ریخته شدی
خود را گفت و دریغ عیبی می بینی تا بند آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته است
بانواع معانی الهی هر آینه مایده بی بر فایده برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف
و طعامهای ظریف مهیا ساخته اما بر سر خوان نمک کمتر است و بی نمک طعام هیچ مزه ندارد نصر پرسید که نمک
خوان چگونه بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تانی و بردباریست و انچه این خوان را بی نمک کرده خشم و
سبکساریست امیر نصر گفت دانستم و مرا معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده بود و طبیعت بدین
خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر گفت که تو در نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی و شتابکاری ننمایی
و در حضور تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار
بر قرار باز آید امیر نصر بزرگان را که اهلیت ملازمت داشتند طلبید و بطریق تقرب مقرر کرد و فرمود
که هر کس را که من سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و سه بار بر من عرض کنید و هر گاه
عقوبت حکم کنم انصاف جوید کیش نتوانید عذر گفت شما گواه کار اگر مستحق عقوبت باشد بر حسب
شفاعت کنید چون امور حکومة بر این جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی را دید بر عدالت و نیز لطف او در
اطراف جهان منتشر گشت ~ تو شاهی و چون شاهین مشو تیز پر باهستگی کوش چون شیر نر عنان کشیدن
اسب غضب را که در وقت خطرها ست این بدشت را بکاری که عزم داری آهستگی شتاب بدل کن زاهستگی باب
بیست و هشتم در مشاورت و ... حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت حبیب خود را امر فرمود که و شاورهم فی الامر

بعضی مشاورت کن با اصحاب خود در کاری که واقع شود و بزرگان فرموده اند که حضرت پیغمبر علیه السلام با آنکه از همه خلق
داناتر بود بوحی الهی استظهار کلی داشت حق سبحانه او را بمشاورت فرمود در میان امت سنتی باشد بعد از وی
چه در مشورت فواید بسیار است یکی آنکه کارها بصلاح نزدیک گرداند دیگر آنکه کسی که بی مشاورت کاری کند اگر نکو
نیاید زبان طعن بدو کشایند و اگر بعد از مشاورت کار آن کار در هیچ نتیجه و فایده نباشد او را معذور دارند دیگر
آنکه ذهن شخص واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نتواند کرد و چون جمعی باشند و ذهنها بکار رود هر یکی را چیزی
دیگر بخاطر رسد و از هر که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار لازم است که بمقتضای لا صواب
مع ترك المشورة در هر کاری که پیش آید و در هر مهمی که روی نماید بی مشورت صلاح شروع نکنند و مشورت
را در حل مشکلات حاکم عدل و ممیز حق شناسند و یقین دانند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل
صایب تر و بوفا نزدیک تر خواهد بود ، در مشورت را چراغ اندیشه ساز مکر مذهب عقل را با احدی ، ز ارباب
حکمت چنین گفته اند که الرای خیر من الواحد و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورت
گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دوراندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که
تدبیر این طایفه مناسب تر و نتیجه صایب کردن واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشورت
کن با خردمندان که تدبیر بصواب چون صید است بدست یک کس بر نیاید و اگر جماعتی باشند از دست ایشان
جان بدر بردن نمیتواند و هر حادثه صعب که پیش آید تا بتدبیر میسر شود و شمشیر نیز میسر نشود ، کارها
راست کند عاقل کامل بسخن که نه بصد لشکر جرار میسر شود آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مجال الفت
افتاد لشکر کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر رومیان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را
از آن آگاه کردی و چون اخبار او همه راست بود عزیز بر او اعتماد کرد این سخن بقیصر رسانیدند مطلقا بدان
التفات نکرد و با وی هیچکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و در پیش خود بمهمی مشغول ساخت
و در اثنای آن خیال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت از امراء عزیز مصر و خواص بارگاه او بمن نامه
نوشته اند و سوگند خورده اند که چون صف مصاف راست شود عزیز را بر بسته پیش من آرند شما ملاحظه
دارید و بقوت تمام حمله بکار آرید الی آخر چون این سخن بشنید متحیر شد و در حال آن جمع را نوشته بعزیز فرستاد
عزیز چون این حال را معلوم کرد دل بر دست و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز نهاد قیصر
در عقب لشکر او فرستاد و بنه و اموال ایشان را بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت

هر که بی تدبیر

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد ، ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه. یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهتر
یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت بمثابه تیغ است و رای بمثابه دست وقتی که او را بکار فرماید هر که دست بی تیغ باشد کاری
تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند بزرگان در این باب گفته اند الرای قبل شجاعة الشجعان از بزرگی
پرسیدند که بهترین رایها و صایبترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرونشاند و بر ملوک لازم است که
حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نماید چنانکه ملک هیاطله را اتفاق شد و صورت حال بر آن منوال بود
که دشمن عظیم از خراسان قصد پادشاه هیاطله کرد و او لشکری ترتیب داد روی بدفع او آورد و ارکان دولت
ملک ملاحظه عاقبت کرده و طریقه پیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند
دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتبات ایشان را در خریطه کرد و مهر بر آن نهاده سپرد تا قضا را بوقت مصاف ملک هیاطله
غالب آمد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزینه او بدست ملک آمد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت بدشمن نوشته
بودند در اثنای آن بدست افتاد ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه چیست سر آن باز نکرده و همچنان مهر نکرده بکذاشت
و با خود گفت اگر مکاتیب را بخوانم ضرورت با امرا ملک و ارکان دولت بد شوم و ایشان که این حال از من معلوم
کنند هراسان شوند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال
خواص درگاه و مقربان بارگاه خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت نامهاست که بزرگان لشکر ما از
روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته بودند و او همه را در خریطه جمع کرده و مهر بر نهاده حالا بمن او بدست من افتاد
و هیچ احتیاج بباز کردن نیست اگر سر گشاده بنام خواندمی و دانستمی که در این نامها چیست [illegible]
کینه در آتشی بر افروخت و آن مکاتیب را پاک بسوخت چون ارکان ملک آن لطف و مکرمت بدیدند [illegible]
باز آمدند و در مقام متابعت بکمال شدند و در این رای ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت
بتدبیر کاری توان ساختن ، که نتوان بتیغ و سنان ساختن ، مکن تکیه بر کج تیغ و سنان ، ز فرزانگان رای تدبیر
خواه ، و گفته اند که با هر کس که بر اسرار کار امین و معتمد باشد مشاورت باید کرد تا باید که خود [illegible]
بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد و هیچ کس بی مشاورت زیان نکرد یکی از قضات مردی دختری
داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری وی بودند و قاضی متحیر بود که او را بکدام یک
دهد آشنایی که گبری بود دقیق نظر او را طلب کرد و گفت مرا دختری هست و خلقی او را طلب میکنند چه صواب می بینی
گبر گفت ای مرد عالم از دین اسلام بیگانه‌ام چرا با من مشورت مینمایی که این سخن از من می پرسی قاضی گفت اگرچه [illegible]

اتمام رامباشر شوند و بزرگان مبالغه نموده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد المستشار مؤتمن خالاهم چه تو خواهی
گفت من در پی آن میروم که کوفی کبر گفت مدد شروع کفایت شرطست و کفایت بمذهب مسلمانان بدین و ملت است
و در روش ما باصل و نسب و نژاد بلند اهل روزگار دیده الحجاج اکنون تامل فرما اگر بدین شیوه میروی دین اختیار
کن و اگر سنت ما عمل میکنی نسب را اعتبار نمای و اگر برعایت اهل زمانه مال و جاه طلب داری این سخن عظیم
آمد و گفت دین برهمه غالبست و او را غلامی بود مبارک نام بغایت عالم و صدیق و گفت هیچکس را بمبارک دیندارتر
نمی بینم دختر را بدو داد و حضرت مبارک را فرزندی داد چون عبدالله مبارک که زاهد اهل اسلام بود و عالم کامل
زمانه و عارف و عابد یگانه و هیچ از مشورت زیرا که او باب خود مشورت پیش کار اهل دولت گفته اند
پس بر سلاطین لازم است که هر عقده که پیش آید بانگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام زاید بیمن
مشاورت و مقاصدت ارباب تدارک و تلافی آن نمایند نظم رای لشکر را شکست [illegible] شمشیر یکی تا صد
تا نکشت تو مغرور عقل و دانش خویش به آینه تدبیر در پیش نهد چو دل ز خردمندان آگاه [illegible]
مقصود خود راه و در این باب گفته اند کار رها به مشاورت بکن تا در آن سود دیگران بکنی هر چه آن بی
مشاورت سازی جزم میدان گران زیان یابی باب بیست و نهم در حزم و دور اندیشی کردن [illegible]
امری موسوم و تحلیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زوال آن و این خصلت از باب حکم و فرمان داخوبترین
فضیلتی است از کلمات افراسیاب که هر که زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دور
اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل
تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نگردد مثلا چون می بیند که کسی سنگ و آهن برهم میزند تفتو کند که آتش
ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان تا در میان آتش ناگاه سوزش آن خبر نیابد و گفته اند پیش از
وقوع واقعه در فکر خویش باش بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانیست چنانکه در خبر
کما الحزم سوء الظن و حکیم فرموده است که بد نفس مباش و بدگمان باش و در [illegible] مکر و دامان باش
و در مثنوی معنوی مذکور است حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری و کسی که این صفت
برو غالب شد هر آینه برای مواقع حوادث جسارت از هجوم نوایب [illegible] ثابت شده فکر کند در وقایه آفتاب را
قبل ظهور و وقایع بلی روشن در بند و بر مصادفت بنای دور کار [illegible] در موافقت و موافقت
اخوان زمانه وقتی ننهد و [illegible] الضمیر [illegible] القلاع [illegible]

برسلامة

بسلامة برهد و هر کس که امثال این بجود نیاطلبید بی بدرقه حزم بمنزل نرسید آینه فکر را بزن صیقل حزم تا روی
مراد را نمودار بتوان دید ابراهیم امام گرد او که صاحب الدعوه بومسلم را بخراسان میفرستاد و صیت او کرد بود
که اگر میخواهی که کلمه دعوت منتشر شود و مهم تو بموجب دلخواه از پیش برود هر که ترا شکی و تهمتی رود بکش
در هلاک او سعی نمای که یکی از سلاطین آنست که بر هر که بدگمان شوند او را از میان بردارند و در این باب
گفته اند هر که دولت کرانه گیرد او را بلیا زمیانه برد قصه در تاریخ سلاجقه مذکور است که چون ابو علی
بن شیرویه پسر قصد ری بسمنان نزول کرد او را برادری داشتند کلیا ابو جعفر بسمنان را هلاک کنند ابو جعفر
نیز بترسید قلعه سخت داشت بدان قلعه متحصن شد چون اسفار علامت ری را بحوزه تسخیر در آورد
دیلمی را باسپاهی گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد بالاخره دیلمی یکی را بواسطه
ساخته نامه بابو جعفر طرح دوستی انداخت و تاکید صلح را مصلحت در آن دیدند که ابو جعفر
ضیافتی کرده دیلمی را طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود را موافقت کرد که چون با ایشان بقلعه در آید
همه اتفاق کرده ابو جعفر را هلاک کنند و ابو جعفر را عارضه نقرس بود [illegible] ابو جعفر مجال حرکت نداشت بر غرفه بود
که در پیچگاه آن غرفه خندق [illegible] در آمدی دیلمی را [illegible] طلبید [illegible] سخن گفتند دیلمی را اتفاق
انجال ابو جعفر را گفت خلوت کن تا سری را از اسرار مملکت با تو گویم ابو جعفر فرمود تا جمله خدم از آن غرفه بیرون رفتند
آن غلامی که خود داشت [illegible] ابو جعفر خلوت شد دیلمی در غرفه را بست و خنجر از
موزه بیرون کشید و ابو جعفر را هلاک کرد و آن غلام از ترس [illegible] ابو جعفر مجال دم زدن نداشت بیرون
[illegible] تعویذ [illegible] آمد
و [illegible] از خندق بگذشت [illegible] اگر ابو جعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را
با خود فرصت ندادی و در ورطه هلاک نیفتادی در اخبار و آثار از این نوع حکایت بسیار است [illegible]
ترک حزم سر بباد داده اند و در هاوقته بر خود گشاده و اگر خردمند تامل کند داند که هیچ حصاری محکم
از حزم و اندیشه نیست و هیچ مملکه بخوف تر از غفلت و فساد [illegible] بحزم کوش که این ره پر از خطر است بر
احتیاط قدم نه که در روش بعشر است همچنانکه ابر با بیچنان نشوی کن که سیل میرسد خانه تو بر کند
میان غافل و از حزم بیگانه مشو که حزم تیر بلای زمانه را سپر است کسیکه عاقبت اندیش بود در این باشد
مقرر است که از خود همیشه با خبر است چو با خبر بود [illegible]

باب هجدهم در شجاعت از امهات فضائلست و قوتیست متوسط میان جبن و تهور و بحکم ان الله یحب الشجاع
ولو بقتل حیة حق سبحانه مرد شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که بترسانید بیعار مردم شجاع که از تنا
بپرور و در کار خود کاهل نیکو دارند چه مردم بد دل و بعد کار و زار اعتماد بر کوشش دارند و دلیران در آن در وطن تکیه
بر فضل ذو المنن و حضرت رسالت علیه السلام شجاعت نفس نفیس خود را اشارت نموده انا اکمدز مو و رزقی تحت ظلال رمحی
روزی من در سایه نیزه منست و درین سخن تحریض است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب
و پیکار بشجاعت توان گرفت جهان هر که بد دل بود چه کار کند و انکه جرات نماید در کار خویشتن را از نو
کند یکی از صحابه که در لشکر اسلام بجرات تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت از عالم انتقال حسرت
از دیده می بارید و میگفت واحسرتاه که در چندین صفوف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم طعن و ضرب را
تحمل کردم و حالا بر روی فراش میمیرم چنانچه پیر زنان میمیرند چون از اجل چاره نیست پس بایستی که جان در
فضای نیکنامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی و هم سخن اوست که انکه بد دل بود حمایت جان نکرد و نمی بیند
خیال کج و تصور باطلست زیرا که قوت و حمیت و شوکت و جلادت مرد مردان طمع را بر میکند و صفت ترس
و سستی و بد دلی خصم را بر تکسر دلیر میگرداند که از مثالست که بیشتر بد دلان و ترسندگان علف شمشیر میشوند
و دلیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون می آیند بیت هر که بد دلتر بود در کارزار باشد نخست جان بیقرار
در کارزار جرات کن پیش پردلان در نبرد تا برآید نامت از مردان مرد یکی از سلاطین در نظر مصاحب امرای
سپاه خود را میگفت لعمری روز امتحان معرکه مردیست و حرب کردن مردانست و از کوره جز زر خالص سلامة
بیرون نیاید و انکه مغشوش باشد در وی کوره سالم نماند بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه
روی شود هر که در او غش باشد مرد شجاع آنست که نفس را در ارتکاب امور عظام کرد نفس را بر تحمل شداید
و آلام مجبر ترقی بر مدارج عظمت و احتشام تلقی نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه
سطوت و شوکتش تعظیم نماید شوکتش در اقطار عالم چون مثل سایر در اویشود مرد نام باید که کرد بلند
که از نام گردد کسی ارجمند بمیری شود گر آزاده فاش چو نام نکو هست جان گو مباش افراسیاب لشکر خود را
فرموده که چون کار حرب پیش آید تا زندگانی بخشید باید مردن را آماده باشید تا سرمایه دولت و عزت بدست آید
چه بزرگی معجز است یا با نام نیک مردن یا دوستکام زیستن مرا عدد چشم که خوار بود که شجاعت بزرگوار
بود هر که جان را عزیز میدارد با جهانداری چه کار دارد نقلست از امیر المومنین علی علیه السلام که در وقت کارزار خود را

بر صف کارزار

بر صف کارزار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف در آمدی ملاحظه حال
خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب حالیست که از حفظ حال خود تغافل میفرمائی امیر گفت یقین میدانم که حذر
از قضا سود ندارد اگر حکم فوت و قضا از دیوان قضا صادر شده مرا این جرات زیان نکند و درین معنی بیتی فرموده
شعر ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر لا ابالی القضا و قد یوم قدر لا
یغنی الحذر ترجمه این ابیات بفارسی اینست بیت دو روزی حذر کردن از مرگ روا نیست روزی که
قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در او
مرگ روا نیست و حقیقت آنست که کسی تا از سر جان برنخیزد در ورطه مصاف کاری که از ان باز توان
گفت از وی توقع نباید بیت تا قوت دل ز خود نبیند جان داری و جان در بند تن کی مرد خویشتن باید بیشتر کار خویشتن
آورده اند که وقتی که لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند و وصف ذی الیزن بضرورت جلا کرده
و بپناه پادشاه ایران از و مدد طلبید بفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند
سلاح داده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف ذی الیزن با آن مردان در کشتی
نشست چون بساحل رسیدند از کشتی بیرون آمدند بفرمود تا تمامت کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها را بر آب ریختند
و گفت ای یاران ما در مملکت بیگانه آمده ایم و با دشمنان حرب میباید کرد و حالا در میان دو کار افتاده ایم یا اینکه تمامی
که درین معرکه غالب میباید شد یا کشته میباید شد بضرورت آن کرده دل از جان بر گرفتند و مردانه بجنگ
در آمدند و آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس را بخود راه ندهد
که در بستر دستان گفته است که هر از زخم بیرون آید درست چرا دم که بر بستر رنجوری بباید مرد بیت بنام نکو گشته
گردم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست و هر که از سلاطین جرات بیشتر بود در تحمل شداید پایداری
زیاده نموده تر زود بمقصود رسید و چهره مراد در آئینه عزیمت خود بموجب دلخواه دید آورده اند که چون کار
یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بحوزه تصرف در آید روزی عزیمت حرب کرده بود و امرای
لشکر در درگاه وی جمع شدند یعقوب ببام بر آمد منجمان گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن
توقف باید کرد که هشت ساعت دیگر ساعت نیک و طالع مبارک دلخواه میشود یعقوب همچنان سلاح پوشیده
بنفس تابستان بر بالای بام هشت ساعت بایستاد و چنانچه ارکان دولت از قوت مصابرت او عجب داشتند چون
وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر در تاب آفتاب

چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و بدین مهم که روی آورده تا آنکه کاهلی در حصول مقصود خللی کلی آورد
و من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نه دیدم که طاقت دارد و بدانید
که حصول مقصود روی خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جد و جهد نمود رسید بدرجه که
رسید بیت شاهی و ملکت در عهد کسی کز روی جهد دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند پادشاهی در جهان
وامن کلوا زانکه کل با وجود نازکی در خار در سر میکند و نیز از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی ایمن از جوانان
نشسته بودند و از ظرایف و لطایف چیزها باز میگفتند و یعقوب از آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و
رایت مردی و مردانگی برنیفراخته یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس و حطائیست و دیگری فرمود که ظریفترین تاجها
طاقیه رومی دیگری یاد نمود که منازل بوستانهای پر گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر کرد که از مشروبات خرما
موافقتر است دیگری چنین داند که از سایها سایه بید سازگارتر است دیگری بیان کرد که از برای بزم جوانان
خوب صورت زیبا سیرت بالاتر است دیگری بیان کرد که نغمات سازها آواز عود ملایم‌تر است و چون بیعقوب
رسید گفت تو هم سخنی بگوی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها معرکه
جنگ و زیباترین شرابها خون دشمن و لطیفترین سایها سایه نیزه و ظریفترین آوازها صهیل اسپان که جم
پوشیده و گواراترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری و معنی اشعار امیرالمؤمنین علیه السلام و الخنجر
ریحاننا اُفٍّ علی النرجس و الآس شرابنا من دم اعدائنا و کاسنا جمجمة الراس و ترجمه این دو بیت به
فارسی اینست بیت گل و ریحان ما تیغ است و خنجر بجا دارد نیابید نرگس و آس شراب ماست خون دشمن ما
اساس کله او بهترین کاس بر طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش چون شب روان برای جوهر جان
نقب خزینه سینه دشمن زند و شمشیر زهرآب مانند سرهنگان عیار دلیر بقصد گوهر روح سرانه درج بدن
خصم برد و هر پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او دلاوری بیفزاید و پادشاه بیدل را دولت عالم گیری حاصل نشود
در نصایح الملوک آورده که هر پیری که او خرد ندارد همچون درختی است که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست
چون بوستانی است که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون میوه ایست که بو ندارد و عالمی که او را تقوی نیست
چون اسپی است که لجام ندارد و توانگر و خواجه که او را احسان نیست چون مجرایی که ثمر ندارد و صاحب جمالی که
او را حیا نیست چون طعامی است که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابری است که باران ندارد
و عالم گیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانی است که سرمایه ندارد آورده‌اند که یکی از سلاطین عرب را روزی

با دشمن

با دشمنی اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند ما بیک مهم و باز بین حد
بیرون نیست یا نصرت یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد تدارک آن چگونه باشد پادشاه عرب گفت اگر من بگریزم
هرکه را خواهید از عنایت آفریدگار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان در زیر سم اسپان جویید یعنی
غالب شوم یا کشته می شوم بیت یا برآیم بچرخ گردنده یا شوم زیر پا سرافکنده آورده اند که در آن حرب
شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله میبرد تا آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت بر دل بیاورد و از غلبه گرمی تشنگی
ختنگ شد و غبار که در دار و برخاسته بود رها نشست یکی از خواص ملازمان سلطان عرب با ظرفی از آب در عقب او میتاخت
تا نزدیک رسید گفت ایها الملوک اگر تشنه شده باشی زمانی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ
آبدار من از من تشنه تر است بخدا که تا از خون دشمنان سیراب نکرده من تشنگی خود را تسکین ندهم بواسطه این
عزیمت درست و سعی کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید بیت کسی که پا بزد کند یاوری کند یاد دکر یاری
کند داوری از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاهان دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که لشکر دشمن چند است
بلکه تفحص کند که دشمن کجاست و هر آینه چنین سروری چو شمشیر هندی بگیرد بدست بضرب عادی بر آورد گرد
بر زرگران سنگ دشمن تیز روانست جهان اهلکند بخنجر نوشیروان از بوذرجمهر پرسید که شجاعت چیست
گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگوئی گفت اگر دل قوی نیست قوت دست بیفایده است و من شنوده ام که یکی از بزرگان
عرب پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او گرفته تا سوار
شد بر اسپ آواز بلند برآورد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند این سخن او شنید گفت ای
دو کس باید که او را سوار کنند اما هزار کس باید که او را فرود آرند نوشیروان را این حکایت مستحسن ساخته فرموده که
ذات کفش قوت دست تابع قوت دل است آدمی را قوت دست از دلست هر که را دل قوی باشد بازو قوی بود
وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار میشد ارسطو الحکیم و فلاطون حکیم در این میدان که قدم نهاده ام
مهمی را که پیش گرفته ام هر آینه مرا دوستان و دشمنان پیدا آیند با هر یکی از ایشان چگونه معاش کنیم گفت اصل آنست
که تا ممکن و مقدور باشد دشمن را اگر میتوانی بر دوستان خواری و مدارا کن تا دشمن بتو نیاید و دوستان را ملالت و دل‌تنگی
اختصاص بهم تا دوست شوند و دوستی را بحرمت و عزت خاص کردن تا از دوستی برنگردد و اسکندر فرمود که زیادت کن
حکیم گفت زنهار که از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشد و بر لشکر اعتماد مکن اگرچه بسیار باشد و فرمود بنرم سخن
و آهسته ساخته تواند شد کار دوست برزبان توانی و کار دشمن بزبان نیاید شمشیر از نیام بیرون باید آورد اسکندر فرمود که

کنکاش با خصم بمحاربه انجامد در آن بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت الحرب خدعة و بیرون
نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می‌آید اگر تو بر قصد حرب کسی توجه نموده ده شرط رعایت باید کرد اول باید
که غرض از آن جنگ خیر محض باشد و طلب حق و دفع ظلم و فساد دوم توجه باید نمود بحضرت عزت تعالی شأنه و از
یاری طلبیدن و در دعا و خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبول استمداد همت طلبیدن سیوم شرایط حزم
و سوء الظن بتقدیم باید رسانیدن و منهیان و جاسوسان بر کار باید کرد و تفحص لشکر خصم و کمیت رجال ایشان باید
نمود چهارم با لشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یک زبان باشند که اتفاق سپاه پادشاه موجب فتح و نصرت و
سبب ظفر و قوت چنانکه گفته اند بیت کسی را ظفر بر ظفر حاصلست که در حرب او لشکرش یکدلست سپه را اگر فیروز
مندی رسد ز یاران یکدل بلندی رسد و موافقت کار بر و اتفاق بزرگان خصوصا اقربا درین باب ضرورست پنجم
لشکر را وعدهای خوب باید داد و نویدهای بزرگ مستظهر گردانید و نیت باید کرد که آن مواعید بوفا رسد ششم
تا توانی بنفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید تدارک آن نتوان نمود هفتم در تدبیرهای لشکر
و مهمات الا از کسی اختیار باید فرمود که به صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی دل بود و میدان شهرت یافته
و نام و آوازه پیدا کرده تا از وی رعب و هراس در دل دشمن افتد دوم دلیری و صاحب و تدبیرهای تمام داشته باشد صفا
و مخارج جنگ را بواجبی داند که جائی که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خداع بکار برد و مکر خدعه در حرب
مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانکه در خبر واقع شده که الحرب خدعة دوم بکار ممارست حرب کرده باشد و صاحب
تجارب شده که فواید بسیار است هشتم آنکه چون کسی در اثنای حرب بمبارزت با شجاعتی از اقران و اکفا
ممتاز شود در اکرام و صلت و شفقت او بیفزاید بلکه در آن باب مبالغه بسیار باید نمود تا دیگران نیز
میل بجانب جانسپاری و هواداری شود نهم بعد از حرب ز غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک
رسیده و یکنفس از جنگ غافل شده اند و بدان کار دیگرگون شده و هم اگر لشکر خصم شکست کرده بر عقب ایشان
نباید رفت و از عقب ایشان کسی نباید فرستاد که چندین واقع شد که آن لشکر مغلوب باز گشته اند و آن فرستادگانرا
زده و بر ایشان غالب شده و اگر کسی بحرب تو می‌آید و تو در صدد دفع او شده و بیرون نیست یا طاقت مقاومه او داری
یا نه اگر هست اولی آنست که هر نوع از انواع تدابیر که ممکن باشد و از مقام دشمن بتابی که تا شاید و اگر این صورت دست
ندهد شرایط حرب چنانچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت او نیست جاسوس و دیده بان بر کار
باید کرد و در محافظت راهها و بندها و استحکام قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال الی الاستعمال

مکابر

مکابره و دیت و اگر دشمن طلب صلح کند ابا نباید کرد و در اصلاح ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت که لجاج مذموم است و طلب صلح
باخر مظفر و منصور کرد مصرع ستیزه ممکن از آنکه با دستیزه مصرع که عداوت انصاف را برکه ریزه مصرع ستیزه بجائی رساند سخن که
ویران کند خاندان کهن مصرع که ازیشان الطالب امتداد صلح خیر مصرع تو لبی راه میرو که الصلح خیر مصرع اسکندر این سخن را دستور العمل کرد
بنای جنگ و صلح بر بن نهاد و چون صفت شجاعت و اصل دولت دارند این صحیفه است سخن در این باب بر جمله الخطاب سد
والحمد لله که شاهزاده جهانگیر جوانبخت پیر تدبیر مصرع ابوالمحسن پادشاه روشن ضمیر کز آن نازکی یافته دولت و دین مصرع
پیر مصرع جهاندار شاهی که روز مصاف مصرع فزون بود از صولتش کوه قاف مصرع چو در معرکه برکشد تیغ تیز مصرع بکوه هر کند کوه هوا
ستان دریغ بهمه صفت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار و هر طرف که رایت ظفر پیکرش متوجه کرد و فتح و نصرت
و اقبال دو اسبه استقبال مرکب همایون نماید و هر جانب که مقصد همت بلند در مطمح نظر بیمثال ارجمندش باشد
اقبال و سعادت بطریق استعجال العزم مرافقت و موافقت حشم جهان علم فرمایند بیت هرکجا عزم جهانگیرش کران شاه زده
رکاب فتح و نصرت را بدان جانب سبک کرده خان مصرع رنج دولت بپرورش را ملک و ملت در پناه مصرع تیغ نصرت کشش
دین و دنیا در ضمان مصرع در معرکه روز مصاف ز آتش بروز کارزار چون آتش حمله کند از دود میدان جنگ اندوه بنات
و در نبات چون کوه پایدار مصرع یکباد تیغ زنی چون تو کسی نباید مصرع سراسر صف شکن چون تو فلک نداد مصرع و لا سیما چون حسن
جیحون مصرع غبار انگیز چون جوهر قبا از مصرع همچون شعلها بجوش جانسوز مصرع همچون غمزه دلبر جگر دوز مصرع همچون چشم
خوبان فتنه انگیز مصرع همچون مهر با ناز دمون ریز مصرع حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل عاطفت این حضرت را بجهان بر ملازمان
مخلد دارد بحرمة محمد و آله خیر العباد باب بیست و یکم در غیرت بادو مسئله چند بیست که حیا انتا ان تانساز الادم
باشد در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات و سلاطین را ازین صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مهام مملکت
زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دینی و غیرت دنیاوی و رعایت هر دو نوع ضروری لیکن اما غیرت دینی آنست که در
تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و سلاطین زمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت خدای باید داشت و از معاصی و مناهی
منع کند و در حدیث آمده که هر کجا از شما منکری ببیند بدست بغیر مخالفت شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بید
یعنی منع کند بدان بانکه معین خذتم بالشمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اختیار و اقتدار است بیکر و اگر نتوا
که منع کند بزبان منع نماید اول بنصیحت اگر منزجر نشود بعنف و سخن درشت گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب تجدد رتبت
و اگر بزبان نیز منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضعیفان است و عوام الناس و بعضی از علما گفته‌اند این حدیث
و جا آورده اند که لیس وراء ذلك الا سلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد از اسلام

از مسلمانی یقینی نباشد بیت نهی منکر بدست باید کرد ور میسر نباشدت بی‌گمان بزبان منع کن وگر نتوان ور
دل خود هم کسی ضعیف ایمان و هر سلطانی که در اقامت حد و شرع و اجرای احکام دین کوشد نایب حق و ظل الله باشد
و چون پادشاه را بواسطهٔ کثرت مهمات مملکت بجز و بایات این امور رسیدن متعذر است هر آینه محتسبان در مملکت خود
نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین بروی غالب باشد و صفت عفت و پرهیزکاری
امانت و راستی دارد و طمعی از کسی ندارد و هر چه کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریا و دواعی نفس و هوا بیطرف باشد
تا قول وی در دلها تأثیر کند بیت سخن که آن زغرض پاک و از ریا خالیست وگر چنانک بگوئی در او اثر دارد
شیخ ابوالحسن نوری قدس الله روحه عادت داشت که هرگاه که منکری دیدی وی را از آن منع کردی اگرچه در آن خوف
قتل بودی روزی بکنار دجله بجهت الطهارة نماز میرفت زورقی دید سی خم بر وی نهاده و بر هر یک نوشته
که لطیف شیخ از آن عجب داشت چه در معاملات و تجارات چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح
سؤال کرد که در این خمها چیست ملاح گفت ترا در این فضولی چکار در این خمها خمر است و برای معتضد خلیفه آورده‌اند
شیخ نگاه کرد و بچوبی که از آن در آن زورق افتاده بود و ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در غضب شد
شاگرد را گفت آن چوب را بدست او ده تا ببینم که چه کار خواهد کرد شاگرد چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب بدست
گرفت یک یک خم را می‌شکست و ملاح از ترس مطلق نمیدید و فریاد میکرد تا بیک خم که شحنهٔ بغداد بود چون یافت با
کسان خود رسید و شیخ را گرفته و صورت حال با معتضد تقریر کرد و معتضد بغایت جباری عنود و ستمکار بود
و بیشتر سیاست بشمشیر کردی اهل بغداد در بند که شیخ را پیش معتضد بردند بغایت اندوهناک شدند و شک
نکردند و دانستند که شیخ را شهید خواهند کرد اما چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته گرزی از آهن
بر دست گرفته و عمامهٔ سرخ پوشیده و این علامت غضب و سیاست وی بود با تأنی بر شیخ زد که تو کیستی که چنین
گستاخی بکنی فرمود که من محتسبم گفت برای که گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخت گفت آنکس که
ترا پادشاهی داده مرا محتسب کرده معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر برآورد و گفت ترا چه بران داشت
که این خمها را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو و رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت چنانچه منکری را که تو
در ازالهٔ آن تقصیر روا داشتی آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من
چگونه گفت چنانچه بار عتاب تو بر عموم ایشان بود بر مناصحت ایشان میکردی و چون تو از حرام باز ایستی دیگران نیز
توانند کرد چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند و اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح پیش گیرند

دوّاب آن همه بدیوان وی راجع کرده و اگر فساد نمایند ایشان نیز در فجور و فسق گستاخ شوند و وزر و وبال آن همه
بدو بازگردد پس هم در حق تو مهربانی بکردم و هم در حق رعیت و در حق خود نیز نداشتم مگر خوشنودی حق عز و جل معتضد بگریه در
آمد و گفت این کار ترا از بنده است بعد از این حکم کردم که هیچکس ترا منع نکند و از فحوای این حکایت معلوم میشود
که چون محتسب حقانی باشد هیچکس آسیبی بوی نتواند رسید آن بیچاره به تحقیق گفتند که من نفی منکر بکنم اندرز
لیکن میترسم که از اهل حسد آسیبی بکار و بار من رسد اما غیرت دنیا سه نوع است اول نسبت با اشباه
و اقران دوم نسبت با فاضلی خود سوم نسبت با عموم خلایق اما آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد که نخواهد
خواهد با ایشان برتری کند هیچکدام از ایشان بر وی سر افرازی توسل جویند بجاه و صولت و قدر و شوکت و حشمت بر عظمت
و اقتدار وی بهتر از همه بیشتر و از همه در پیش باشد و هر آینه از عموم این غیرت و فحوای این حمیت کارهای کلی کشاید و مقامات
حسب المراد بر آید و این از خصایص اهل همت و هر چند همت بلندتر باشد این غیرت غلبه بیشتر بود آورده‌اند
که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که من میخواهم که از اخوان و اقران خود بر سر آیم و گوی دولت از میدان اختیار
بچوگان اقتدار بربایم مرا از اسباب این چه چیز بهتر باید آورد حکیم گفت ملکزاده هیچ سببی مر اهل دولت را به
از همت و غیرت نیست بیت کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ سر تیغ را بگذراند ز میغ ز غیرت بدست آیدت تاج و
تخت ز غیرت شود دولت آری بتخت چنین گفت آن مرد بیدار بخت که از غیرت آید بکف تاج و تخت اما غیرتی که
نسبت با فاضل خود است آنچنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود
عصمت و عفت ما لا فقه بدو هر چه رعایت نماید تا ایشان از شرها و چیزها لازم باشد و ایشان را بر کلی معتاد سازد تا بر کسان ناهل
و غیرت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشد و بزرگی و عصمت یکی از بزرگان حرم عفت خود فرماید بیت
بپوشیدگان ز ایام حلال تجلی حرام است گو پر جلال ده ای ملک بزرگی نباید گشاد یا هر گه کوی نباید فتاد ایشان آفت
کزین میرسد از نظر تو پر شکن میرسید ده ای قرم پوشیده در صدف تا نشوی تیر بلا را هدف هر که بجز جفت حلال
بود دخ منهاد و هم خالت بود و غیرت بر نسبت عموم خلق چنان است که غیرتی که بر محافظت حرم سلطنت دارد
نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه بدنامی خاندان مردم با ناموس
رسد و در استکشاف کار مسلمانان سعی ننماید و عیوب و عوارض مملکت بقدر امکان پوشیده دارد و در حدیث
آمده که هر که عیب مسلمانان بپوشد حق عز و جل عیوب او را بپوشد لکن داند و عیب هاست که کارها
او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و مثلی مشهور است استر ستر الله علیک پرده کسی مدری تا کس ندرد پردهٔ تو

وحمیت همان غیرتست در حمایت حال خود یا دیگری و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آورد در نگاهداشت او جهد بلیغ
در آرد و تا ممکن باشد زینهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا نیز در ولایت حجاز هست
که چون کسی در سایه دیوار یا طناب خیام ایشان در آمدی او را جای دادندی بجائی که زینهار خواستی در زینهار خود بدیدی
کسی را زینهار دادندی و بسیار مال و نفس در این کار صرف کردندی و از سر این کار در نگذشتندی و بعضی حیوانات را
نیز که بخیمه ایشان پناه بردندی یا بچراگاه ایشان در آمدندی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور در فصل
در دیار عرب با نعمان منذر میبود و نعمان او را بامر پدرش یزدجرد تربیت میفرمود روزی در شکارگاه قصد
آهوئی کرد و آن آهو از پیش او رمید و بهر طرف که میگریخت بهرام از عقب او میتاخت هوا گرم شد آهو از تشنگی
بیطاقت شده بکنار قبیله رسید بخیمه عربی قبیصه نام در آمد اعرابی او را بگرفت و پرستش و متابعت او
بهرام بدان خانه رسید تیر بر کمان نهاده نعره زد که ای صاحب خانه شکار من اینجا آمد بیرون آر قبیصه گفت که آن
سوار کیست گفت ای جوان دیار و یار من از مروت نباشد که جانوری را که پناه بدین خیمه آورده است بدست کسی باز دهم
تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن بدراز مکن تا این تیر که بر کمان داری بر سینه من نزنی و مرا نکشی
دست تصرف تو بگرد این آهو نخواهد رسید و آنگه که مرا کشته باشی مردم قبیله من بحمیت و حمیت من ترا
زنده نخواهند گذاشت بجان خود رحم کن و از این آهو درگذر و اگر تو طمع داری این اسب تازی نژاد که بر در
خیمه است با زین و لگام مطلق بتو دادم سوار شو و جنیبت ساخته بمقام خود باز گرد بهرام را این حمایت عجب
خوش آمد با اسب او التفات ننموده عنان بگردانید و بموکب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق او
نهادند و عجم طوق فرمان برداری او در گردن اطاعت افگندند بهرام قبیصه را تربیت بسیار کرد و او را در عرب
مجیر الغزلان نام کرد یعنی زینهار دهنده آهو حمایت کننده بیت کسی را که آرد بزینهار خویش نگهدار اندر کنار خویش
بر دیش حمایت نمود و امکبر … که داد … پذیرد یکی قطره آرد بدریا پناه … سازدش
تکیه‌گاه بصد تربیت نامدارش کند یکی گوهر شاهوارش کند باب بیست و دوم در سیاست و آن ضبط
کردنست و از فتق باز داشتن و سیاست دو نوع باشد یکی سیاست نفس خود و دیگری غیر خود اما سیاست
نفس خود بدفع اخلاق ذمیمه است و کسب صفات حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست
خاص و مقربان درگاه و ضبط نسق ایشان دوم سیاست عوام و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد
اما قسم دوم بر آن وجه است که بدان که پادشاهان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان و بدکاران را

امیدوار

امیدوار سازد ابوذرجمهر را پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بیگناهان از وی ایمن باشند
و گناهکاران ترسان خنده تیغ برق فشان با گریه ستمکاران مدبر مفسد باشد و با رعد تیغ شمشیر برق رسانش با
باران انعام بر سر صلحا مستحق متعادل بوده هوشنگ ملک میگفت که من دو صمصام از خدای بر نیکان و بدان
وخشم خدام بر بدان و منصفان نیکان بهم با نوش لطف حد آمیخته است و زهر هیبتم با شکر رحمت الیف
شده بیت تریاق و زهر هر دو برابرست آمیختند آن دوستان را این دشمنان را حکما گفته اند مدار
امور عالم بر سیاستست و او را بر شجره جهان کون و فساد ثمره کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات
جهان بر نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کارها در بقا اهمی نهد بیت از سیاست نظام یابد
ملک بی سیاست خلل پذیر شود فتنه کارهای عالم را از سیاسات ناگزیر شود اگرچه عمده ملک
لا ملک الا بالعدل دلپذیر است اما او را از مضمون لا عدل الا بالسیاسة چاره نیست هر پادشاه که از مقتضای
اذا الرياسة ضعف السياسة بی خبر بود در بنیاد ارکان مملکتش تزلزل پدید بود و اساس سلطنتش خلل یابد چه
زینت ملک و ملت و مملکت و مصلحت دین و دولت در سیاسات نظم تیغ سیاست که سلطان ملک را
سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب معماری سیاست اگر نه مدد کند شاید جهان ز سیل حوادث خراب
بقاعده شریعت هیچ فرد در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست کار شرع و دین انتظام نپذیرد و پس سیاست
ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک نظم سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک بی چشمه سار شرع
مطلق طمع مدار ممکن زلال چشمه دین کی شود روان بی سایه سیاست شاهان کامکار و فتنه لا امهال
بود و هزار مملکت از دست گر تیغ سیاست سلاطین نبود در عالم خلق آسوده کس نخوردی دل
که اگر پادشاه بوجود عادلی میان ملک بخوری بی جهل است و ناپروره بساختن مملکت را جز بسیاست ضبط
نتوان کرد و فتنه را جز به سیاست سکون و آرام نتوان داد آورده اند که یکی از خلفا بر منبر بر آمد تیغ کشیده و مصحف
بدست گرفته بر سر و اثنای خطبه گفت ایها الناس نیکوئی ما این است یعنی مصحف و مذموم و بدان نیز بیعی
راست نشود یعنی شمشیر نظم سیاست آتشی باشد که آنرا ز هیبت … بفروزند چو او ایشان بفروزند آتش
ظلم فرو نشیند که ایشان را بسوزند طمغاج خان پادشاهی بزرگ بوده است مغاور سیاستش حصن مملکت را معمور
ساخته و شمشیر هیبتش بنیاد بیداد دست ستمکاران شهر و ولایت برانداخته بیت تا ختم ازو به قتل و فتنه را
تیغی نصیحت فرستد و دفتر از صیقل سیاست دل زنگ ظلم از رخ جهان بزدود روزی یکی از … بود و او باش

کلدسته بخورید او آورد و سلطان بدید و گفت این کلیدها از کجا آورده گفت از کلدارها برچیده ام پرسید که این کلدار
ملک تو بود گفت نه در این شهر کل بخرند و بیارند و بی قیمت سلطان ساعتی تامل فرمود و گفت هر که بی رخصت
کسی در باغ او رود و کل بچیند و میوه بی اذن صاحب ببرد و آید و میوه باز کند و از این کلها و سرقتهای دیگر
نیز منصوب است حکم کرد تا دستش ببرند و اکابر شفاعت کردند تا این انگشت او را ببریدند و طبقها خان پیوسته
زندان و بی باکان را منع کرد عدالت در آن کشور وزرای بخاعت بر در دروازه شهر نوشتند که ما آن کیاهیم که هر چند
مارا سر زنند بیشتر شویم این خبر به سلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما آن باغبانیم که مستظل
ایستاده که هر چند سر برآرند ببدرویم نظم هر جا که سر برزند از گلشن ملک ۞ فی الحال سرش به تیغ بربایدت ۞
چنین گویند که هرمز بن نوشیروان عدل خود را با سیاست قرین داده بود و لطف خود را با قهر انضمام فرموده
بود نیکان را به لطف و بدان را دو سیاست حق ۞ زد و سیاست و راه کاروان ستم ۞ کشیده بر جهان خوان عدل
در عالم ۞ وقتی بکابد او در باغی رفت دید خوشه انگور باغبان از کرد باغبان او را عنان گرفت گفت
را خوشه [illegible] ولایت هرمز شاه نور الظلم کم نکاه [illegible] هرمز نیارد
داد از هیبت سیاست هرمز وحکما گفته اند سلطنة مثابة شجرة و سیاست بمنزلة آب پس لازم است که بیخ
درخت سلطنت را به آب سیاست تازه داشتن تا ثمره امن و امان حاصل آید ۞ خوش آن شهریاری که از روی دانش
تامل کند در کتاب سیاست ۞ سر تیغ او گلشن سلطنت را ۞ برو تازه دارد به آب سیاست ۞ باید دانست که سیاست
موقع آنست که در باب جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشد و آن گروهی اند آزار پیشه و بد اندیشه چون
مار و کژدم که ضرر ایشان بخواص و عوام و خورد و بزرگ میرسد ۞ یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان
مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست بر سباع و هوام باید کرد
یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن کن گفت ایمان از مخلوقات جمعی اند که
خیر محض اند و محض خیر از ایشان همه نفع رسد و ضرر نه و ایشان ملائکه اند و بعضی دیگر که ایشان شر محض
و محض شر چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نه پس از آدمیان هر که بر خوی و
خصلت فرشتگانست افضل نوع انسانست و هر که بر خوی و طبع و سیرت سباع و هوام باشد بدترین گزندگان
و درندگانست نظم سیاست پسندیده باشد بسی ۞ ولیکن نکویم که با هر کسی ۞ بخون مردم آزار اولیست حلال
کار مرغ بد کند به پرو بال ۞ نقلست که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و نوشیروان بفرمود

تا آن ظالم را

تا آن ظالم را به سیاست رسانیدند یکی از خواص گفت عجب داشتم از عدل سلطان که آدمی را بدین قدر خیانت
بیجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را بیجان نکردم بلکه سگ و گرگ را بیجان کردم و مار و کژدم را
کشتم ۞ کسی کو پیشه کرد آزار مردم ۞ همین بد تر بود از مار و کژدم نقلست که خسرو پرویز را از بزرگمهر
پرسید که طبقات خلق را بر سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طایفه اند اول آنها که در ذات خود نیکند
و از ایشان همه نیکی بخلق رسد ایشان را تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی که بخود نیکند اما
نیکی ایشان بکسی نمی رسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد سیوم گروهی که میانه حال اند یعنی از
ایشان نه خیری رسد بغیر و نه چیزی بنفس خود یعنی در ذات خود نه خیر باشد و نه شر ایشان را خبر باید نمود و
از شر تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما بکسی بدی نرسانند ایشان را خوار باید داشت تا ترک
بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشان را سیاست باید کرد بوعد و وعید بر تهدید
اگر ضرب پس حرب و آخر قتل ۞ آتشی را که خلق از و سوزند ۞ جز بکشتن علاج نتوان کرد ۞ و یکی دیگر از فواید
سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان شور انگیزند چون بینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند
اگر اندک تهاونی در کار سیاست مشاهده رود و هزار فتنه بر پای کنند و از هر جهتی شور و شر بظهور رسانند ۞
اگر سلطان فرماید سیاست ۞ زند هر ناکسی لاف ریاست ۞ بلا بیم زند و بعد بین ولی نزد عاقلان نزدیک
چو مردم ضبط در لشکر نبینند ۞ بجز فتنه ره دیگر نرفتند ۞ و هم در این باب گفته اند نظم اگر نه هیبت شمشیر شاه
بود ۞ چه شورها که بیکدم ز شهر بر خیزد ۞ کسی که دست چپ از دست راست نشناسد ۞ هزار فتنه چو ستر(؟) دهد بر انگیزد

باب بیست و سیوم در تیقظ و خبرت تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک
عادل معهود و متعارفست که مستخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان امین را بر کار دارند تا به پنهانی تجسس و تفحص
حالات مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار و اعلام رسانند و هیچ امرا اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی
و خللی که در بنیاد معاملات ظاهر شود ناشده اصلاح پذیر بود و پیش از آنکه دست تدارک بدامن تدارک آن نرسد
نظم با دل توان کرد اصلاح او ۞ از آن پیش کز کف رود اختیار ۞ و بنا در بوده که سلاطین در شب بلباس مجهول
میگشته اند و تفحص احوال مملکت و رعیت میکرده چه بنیاد اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر
بسمع ایشان رسیده بجهت مصلحت خود یا ملاحظه وقت و زمان به پادشاه نگویند یا نتوانند گفت از حضرت داود ۞
منقولست که وی شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی و به صورت مردم غریب بر آمدی از هر کسی چیزی پرسیدی

وکفتی تو او را با شما چکونه معامله میکند و نوکران وکارکنان او چکونه و بر چه وجه سلوک مینمایند پس اکر
جائی دیدی که خللی بدیدی آمده بتلافی آن مشغول کشتی و از سلطان محمود غازی مثل این صورة منقولست که
شبها بیرون آمدی و تجسس احوال کردی و چون در مصورة که پادشاه بخود بیرون آید و متفحص کردد
امکان خطر است بزرکان و ارکان دستوری نمیدادند که سلطان باید که متدینی امین معتمد و دولتخواه
بیغرض با کمال اعتقاد و بلند همت تعیین نماید بوجهی که کس بر آن وقوف نیابد و مرسوم او بدیکر اما و مقرر
سازد تا اکر کسی با حوال و واقعه شود او را نتواند که بزور فریب دهد و چنان باید کر متهی بهر وقت که خواهد
پیش تواند رفت تا بیخبری نباشد که توقف نتوان و چون حال بر بیمنوال بود هر آینه سلطان با جزوی و کلی
صاحب وقوف کردد و بعیدما که ارکان دولت و اعیان ولایت بر ینصورة که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است
اطلاع یابند بر شیوه معاش ایشان بوجهی باشد که باید و عملها نا شایسته از ایشان در وجود نیاید چه نیکو
مناسبت کارکهی کرد نقد عالم مباد انی ز عالم کسی بر آرد بلند که در کار عالم بود هوشمند **نقلست**
که در خوارزم پادشاهی عادل بود نقش التعظیم لامر الله بر صحیفه خاطر نکاشته و الشفقة علی خلق الله
در میدان مرحمت بر افراخته زعدل او شدی باز سفید جفت پلنک ز امن او شدی شیر سیه رفیق شغال
در آن قراز بود در هوا باز چنکال نه ازین در از کندی در زمین بدین چنکال و در زمان او ز هر سو کر با نکال
عمل نا پسندیده از خوف بخود توانستی کرد یکی از امرا و اعیان دولت که حقوق خدمة قدیمی داشت و بر عویا
او کس نبود خود را بصورة صلاح سلطان نمودی و در خفیه بخمر و زمر و انواع فسق مشغول بودی و کسی نمرع
او بغایت کمان نتوانستی شکایت کند سلطان بر تجال وقوف یافته بود اما نمیخواست که ناکاه با او در آن باب
سخن کوید چه اظهار این نوع کلمات از کار بر رفع حجاب احتشام کند و آن مخابت سلطان را مضر است پس
روزی از روزها آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی میباید منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه و
باقی بال او سفید و چون تو کسی این نوع مرغ پیدا نتوانند کرد امیر کفت بطلبیدن آن اشتغال نمایم و بهر جا که توانم
پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد و امیر بجست و جوی مرغ مشغول کشت و در شهر و نواحی آنچنان
مرغی بدست نیامد و امیر بعد از سه روز بپایه سریر سلطنة آمد و مراسم اعتذار تمهید داد که ایلک
بدان مقدار که مقدور و جهد بود در تفحص چنین مرغی سعی نمودم پیدا نشد اشارة حضرة اعلی بهر چه صادر شود
در عوض آن مهیا کردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغیست من مدتهاست کر اختیار این شهر

و ولایت

و ولایت بدست تو دادهام و تو در تحصیل اینقدر چیز عاجزی برو و سه روز دیکر مهلت دادم و این نوبت بی
چنین مرغی باز نیائی دیکر باره امیر برفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان فرمود که تو از شهر چنین
خبر داری میباشی که چهار مرغ بدین شکل و هیات در میان خانه است و پیدا نمیتوانی کرد بر تو بر سر چهار سوی
و از بازار شرقی کذر کن بعد از آن مسجد که در محله ایست بر دست راست و در آن محله کوچه ایست بدین نشان
و در پیشانی آن کوچه خانه ایست در شرق و جانب غروب بیان درهای در صفه که در طرف جنوبیست و در بیت
چپاو خانه ایست و در درون آنخانه خانه خود دست در آن خانه بکشای در آنجا قفصی بینی نهند در در او پوشیده
در آن قفص چهار مرغست بدین نوع که من کفتم بیار امیر حیران شد از سخن سلطان بیرون آمد و بدان سوی
که سلطان نشان داده بود قفص با مرغان حاضر کردانید سلطان فرمود که اهل حکومة باید که از شهر و ولایت
خود چنین خبردار بوده باشد که من هستم امیر که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار دور کوی
و خانه در شهر چنین با خبر است امکان ندارد که افعال و اعمال پنهانی من وقوف داشته باشد من بعد معاصی
خود را تقصیر باید داد پس از آن معاصی توبه کرد و براه راست باز آمد و از ین حکایت مفهوم میشود که اطلاع سلاطین
بر احوال مردم فواید بسیار دارد **نظم** چنین کفته در سخن آفرین که ای شاه شاهان ایران زمین که هر مرز هنکام
فرخ روان بنحر و چنین کفت کای نوجوان بغفلت مکن خواب و بیدار باش ز احوال کیتی خبردار باش چو در حال
نسے عالم تمام مشو غافل از کار خود و السلام و دفع غفلت بیقین صاحب خبرانست تا بر احوال هر ولایتی اطلاع
یابند پادشاهی کفت که من به کرم جام اول عاملی که مال رعیت بی بعد مال بی بیش رعیت نکذارد
دوم شحنه که داد مظلومان از ظالم بستاند و حکم بی طمع و غرض کند بی آنکه سر دیر کشید و کفت ای دریغ سوم
پرسیدند که آن کیست کفت شخصی که احوال صورت اینها را بمن باز نماید الحق اکر پادشاه را چنین
کسانی بدست آید بی صلاح در میان خلق پیدا آید **نقلست** که مادر شیر پابتا از بی تفحص احوال کاشکان
و نزدیکان نکردی بدانجا رسید که هر چه بعدها امر اد د و تاریخ و احوال بلاد و زمان نکفتی که در شهر چه حال تو بر غیرت
بود و چه خبر کردی و کجا قضیه رفت که سخن کفتی و چکونه و مردم از ین صورة عجب می نمودند میکفتند و بر او شکان
خبر میدهند و آن بجهت آلا اعلام صاحب خبران **نظم** صاحب خبران امین شاهان باشند مقبول دل جهان
پناهان باشند هر بیخبری که کستکان بنشینند هر چه زخم دل خواهان باشند و اکر بی اعلام صاحب خبران حقیقی
بوقت و وضوح رسید آکاه نشد که زود بعد حکم نفرمایند چه بزرکان کفته اند حکم پادشاهی بنا بر الله قضا و قدر

همانا که چون از عالم مثبت عزم عالم تثبت کند دو منع آن هیچ نوع میسر نشود و احتراز و اجتناب از آن در حیز
امکان نگنجد سیم جواز گمان قضا و قدر و سد تیری یقین که باز نگردد و هیچ تدبیری پس شرط اولیای آن خطه
و عاصیان حوزه مملکت آنست که در امور و مصالح جمهور بحجتی قاطع و تنبیه روشن و برهانی واضح هیچ حکم را امضا
نرسانند و بی تامل و امعان و تدبر و ایقان بروا منزند که حزم و سداد آن فرموده اند نظم نباشد پسندیده
شرع و عقل اگر بی پیشه شاه فرمان دهد که همچون مضای قضای حکم جهان ستان که جان دهد
آنست که بیگناهی را در مضیق هر دو مرحمت خطر نیفکند که بیشتر گمانها بوبال و بزه باز گردد چنانچه حق تعالی
فرموده که ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمانی بی تحقیق و ایقانی در مهمی حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود
محل سخط و غضب آفریدگار شود و نعوذ بالله من ذلک نظم مکن کس را بمانند ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شک از یقین گردد هویدا پشیمانی نکرد سودی ندارد آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی
بویرانه در آمد یکی را دید افتاده نیک نگریست سرش بریده بودند و کاردی بر سینه اش نهاده آن شخص از غایت تحیر
مبهوت و مدهوش بماند نه قوت رفتن و نه جرات ایستادن و در همین محل یکی از نقلا زنان حاکم آن ولایت برسید
و آن صورت مشاهده کرد فی الحال او را دست و گردن بر بسته و کارد پرخون بر گردنش هر او بخته به در خانه حاکم آورد
و واقعه تقریر کرد حاکم با آن برادر و ذرکه این شخص را اکشتی گفت ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم
متحیر و متعجب گشته بیرون دویدم و در اثنای آن حال این شخص مرا گرفته نزد شما آورد و من از مقتول خبر دارم و نه از
قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو کشته او را و بدین سخنان میخواهی که از دست من جان بسلامت بیرون بری
گفت ایها الملک با من بگمان خود کار مکن حق سبحانه میفرماید ان بعض الظن اثم و لا یغنی من الحق شیئا گمان مجانبی
من نشنید حاکم گوش بسخن وی نکرده فرمود تا بدار برند کشند و غلامی بزمان که دی در فلان ویرانه کسی را کشته است یکی
از آن نظاره کنان هم تیغش کرده اید و چندان صبر کن که من از پیش ملک در آیم و صورت حال باز نمایم تعجیل منمای که این شخص
بی گناه است و خون بیگناه ریختن علی التحقیق وبال است جلاد توقف کرده و او پیش ملک برد و گفت خونی که در آن ویرانه
واقع شده من کرده ام و آنکه دشمن من بود و فرصتی یافتم و او را بکشتم و آنجوان که او را بسته فرموده از این حال
بیخبر است حاکم تامل بسیار فرموده و بعد از آن که دیگر بمجرد گمان حکم نکند پس آنجوان را محبوس ساخته صورت به پادشاه
قباد عرض کرد و علمای زمان را جمع ساخته کیفیت آنرا پرسید گفتند او را باید کشت زیرا که اگر چه کبیره
اما سبب حیات دیگری شده پس قباد آنجوان را طلبید و صورت حال از وی پرسید و او را خلعت داده آزاد کرد و فرمود

تا در وصایای

تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاه لازم است که خون مردمان بمجرد گمان نریزد نظم سیاست بگمان
معدلت نبود که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت بجرم یار که حکم از وه گمان باشد
گریخت آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بدروی و منبع و تشریف کشاده اکابر و اصاغر بدین بار همایون
تبرک می جستند و دیده بکوکب تاج و فروغ افسر مستوری ساختند ع دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند
یکی از میان آن قوم سخن آغاز کرده گفت هرکه بلقای ملک مستسعد گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید که رساند
و در دست مکان این بنده بجز که از جنس نوعی فقیر باشد چیزی نیست اما اگر اجازت باشد از جواهر حکمت دری چند
میخواهم که در مجلس ثنا گستر پادشاه فرمود که بطاعت سخن در روز بازار لطف درم ما از جمله اطاعت
بیار تا چه داری پیرمرد گفت میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست هرچه بچشم برمیبینند بیقین حق بود
و آنچه بگوش شنوند در حقیقت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد شاید که باطل باشد ع شنیده کی بود مانند دیده
و چون فرمان شاه هر چه فرماید نافذ است پس هر آنچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد نه از روی گمان که اگر حکمی
از گمان مترشح شود و بیقین نپیوندد بکردد و شاید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت ملک را و الحق نیز فرموده اند
بلقی قبول نمود هر حکم که از سر یقین است آرایش ملک و زیب دین است حکمی که بنا بر گمان است آشوب دل
بلای جانست آورده اند که شخصی پرسیدند که غفلت بعضی از ملوک چیست گفت سه چیز که پادشاه را از ملک و رعیت
بیخبر میکند اول شهوت که متابعت هوای نفس چون در آرزوهای وی هیچ کس از خدمت هیچ چیز نداند
نظم هر که از سودای شهوت مست شد کار او یکبارگی از دست شد نقلست که شخصی اسکندر را گفت فلان پادشاه
بغایت زیبا دختران زیبا در عقد دارد که اگر از زنان تو بیاد گفت باید که دو من مملکت
منکا می ورزد باشد که کسی بر مردان غالب آمده باشد و آخر زبون زن گردد بلکه عمده شهوات که خاطر را از
زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست دوم اسباب غفلت حرص باشد بر جمع کردن مال و نفایس گنج و هیچ صفتی
مر ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال و جمع کردن نیست زیرا که حریص در جمع مال پروای حلال و حرام ندارد و همه ملک
نخورده بلکه نخواهد که غیر او را مالی باشد و همه عالم برای خود خواهند و هنوز سیر نشوند نظم
کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و گفت ای
پادشاه حالا اگر رعیت تو توانگرند تو پادشاه توانگری بلکه مال از رعیت بستانی محتاج شوند آن زمان تو پادشاه
محتاجان باشی و حکیم فردوسی فرموده نظم اگر پادشه را بود گنج در دل زیردستان برنج آورد چو ناکام باید

بدشمن سپرده پس آنرا بابم با بیشمر و پادشاهیر گفتند مال ان رعیت بستان و در خزانه کن گفت خزانه برای مال بهر رعیت
هرکاه بخواهم مال خود را از انجا نه برمیدارم سیم از آنها که غفلت آرد شراب خوردنست و بملاهی و ملاهی میل کردن
و پادشاه باید که از مستی پرهیز کند زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان او بجهت انکار او را غافل
یافته اند هرچه خواهند بامرکه خواهند بکنند **نظم** بخورد آن مرد که چنین چشید کش قلم بیخبری درکشید و بسیار باشد
که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هشیاری تدارک و تلافی آن نتواند کرد **بیت** مست بودن
نیست در آبین شاه ار ببابد ملک شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوش است شاه باشد پاسبان ملک و مستی
خواب خوش پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوش است والحمد لله الوهاب که شاهزاده کامیاب دارای ملکت
آرای خورشید بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت **نظم** ابوالمحسن آن خسرو نامدار که تا ندید
مسند سروری چو درمعدلت ثانی سنجر است بمحراب دولت سکندر بمقتضای خوش زمان الانام الاذعان توبوا الی الله
توبة نصوحا قدم در عالم توبه نهاده است و باب استغفار مفتاح واستغفروا ربکم کشاده بمضمون وانیبوا الی
ربکم بقبول تلقی نموده و مانند لاله سراب ساغر شراب بر سنگ زده و چون سوسن آزاده بزبان کلک استغفر الله
خوانده آغاز کرده و چهره مبارکش که مدام از عکس جام بود سیمای متعهدان گرفته و علم وسقیهم ربهم شرابا طهورا
از ارتکاب شراب نمود که فی الحقیقة شراب عزواست درگذشت و این زمان در مجلس همایون وی بجای کلبانک
بلبلان صدای دعای بزرگان است و عوض های هوی مستان نغمه تکبیر و تهلیل و دعای حق پرستان **نظم** بجای
نغمه سرود و لکش حافظ بجای جرعه می باده محبت دوست حق سبحانه و تعالی برکت توبه را تا با حضرت دا برود کا
کافه انام واصل دارد و میمنت آنخصلت با ایام بهجت فرجام ایشان متواصل باد **باب بیست و چهارم در فراست و آن**
و آن شرط کلی باشد در حکومت و اصل اختیار واجبست که بعین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع باشد
نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عقلست بدان حکم فرمایند و اگر
سر آن سلک ظاهر نیست بنور فراست درک آن باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته اند که
سلطنت بنور فراست **در خبر است** که دو ضعیفه بمجلس سلیمان علیه السلام رفتند و در کودکی دعوی کردند
هر یک میگفت که این کودک از آن منست و هر چند از اثبات عاجز بودند حضرت سلیمان علیه السلام فرمود تا آن طفل را بشمشیر
دو نیم کنند و هر ضعیفه را نیمی بدهند چون شمشیر برکشیدند یکی از آن دو ضعیفه بیقرار گشت و بگریست و گفت من
از حق خود درگذشتم او را مکشید و در آن ضعیفه دیگر هیچ اثر پدید نیامد حضرت سلیمان علیه السلام فرمود تا آن طفل را بدان

زن دادند

زن دادند که بکشتن او راضی نشد چه فراست اقتضای آن میکند که آن زن مادر وی بوده باشد بجهت شفقتی که از او
بر وی ظاهر شد و فراست نوریست که حق سبحانه بر دل مؤمن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله بر این معنی دلالت میکند و معنی این حدیث آنست که بترسید از فراست مؤمن که او بنور
خدای تعالی هر چیز که مینگرد و پیش او هیچ چیز پوشیده نماند و مفسران در این آیه کریمه که ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین و متوسم را تفرس فرموده اند و فراست دو نوعست فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارتست
از آنکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت ارتفاع پذیرد تا مؤمن بنور یقین بهرکه
و در هرکه نگرد و بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد **بیت** بلکه گر از دور نامت بشنوند بر همه حالات او واقف
شوند محرم دل که منظر نظر کبریا شود پیوسته جای کاه کمال را دو تست کو آینه بصیقل تجرید پاک ساز آنرا
که آرزوی جمال ذراستست **آورده اند** که حضرت خواجه بزرگوار خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمة الله علیه روزی
در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی بمجلس ایشان در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده در دست بگوشه
بنشست و بعد از زمانی برخاست و گفت خواجه عالم فرموده اند اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی
سر این حدیث چیست خواجه فرمود که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آوری جوان گفت نعوذ بالله که زنار
داشته باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه از سر آن جوان برکشید زناری در زیر آن پدید آمد **نظم** ضمیر که
او روشن از غیب شود نقش غیبی در او آشکار شود جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه قدس الله سره
فرمود که ای یاران بیایید تا بموافقت این نو عهد که زنار بریده ما نیز زنار باطن قطع کنیم خروش از مجلسیان
برآمد و در قدم خواجه افتادند و تجدید توبه کردند **نظم** توبه چون باشد پشیمان آمدن بعد از حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه از کار بد بود خاص را توبه ز دید خود بود گفت پیری کاندرین ره پیشواست توبه کن از هرچه آن غیر
خداست **قسم دوم** فراست حکمیست چنان باید که حکما آنرا بتجربه یافته اند و در دلیلها آنرا از شکل و هیئات
استدلال کرده اند و اغلب آن راست آید و حکایت زمان نوشیروان ... در فراست ساخته بودند
آنرا مطالعه کردند و از روی فراست حکم کردندی **آورده اند** که روزی مردی کوتاه بالا بمجلس نوشیروان در آمد
و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگوئی چرا که در علم فراست گفته اند هرگاه که کسی کوتاه
قامت بود خیره و پر حیله و ستمگر باشد پس ایشان دیده کرا ستم توان رسید چون تفحص کردند چنین بود **نظم**
هیچ در دل برگشاید هر آن خالی که باشد دانا بید **در تواریخ** مذکور است که نوبتی مردی کاست قامت

در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت مردی برو ستم کرده است نوشیروان گفت کسی بر مردم کوتاه قد ستم نکند
بلکه او ستمکاره باشد و تو کوتاه بالا و این گفت پادشاه آنکس که بر من ستم کرده است بسیار از من کوتاه تر است
نوشیروان تبسم فرمود و داد او داد بداد و حضرت مرشد صمدانی امیر سید علی همدانی رحمة الله در کتاب ذخیرة
الملوک فصلی از اقوال حکمت در باب دلایل فراست آورده بخاطر فقیر رسید که تمام آن بعبارة که آن
حضرت نوشته اند درین اوراق مثبت کرده تا حضرت سلاطین را دستور العمل باشد این کتاب از برکت آن
مرشد حقانی زینت و زیبی یابد **نظم** دسته گل چو بر گیا بندی ٭ زیوری دیگرش بیفزاید **بدانکه حکما** در دعوت
خود گفته اند لون بیاض مفرط یا کبودی چشم و سختی روی و بسیاری فسق و خیانت و ضعف عقل و رکاکت رای
بود و اگر با این علامات باریکی ذقن باشد و کوژی و تیزی نظر و پهنی پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما
گفته اند حذر کردن از چنین کس لازم تر است از مار افعی **دلایل موی** حکما گفته اند که موی درشت
که میگون و معتدل لون باشد نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشان بیدلی و سستی کی
باشد و برودت دماغ و علت کم فهمی و موی بسیار در بر کتفها نشان درشت طبع و کندی فهم و میل بجهل است
موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم کردن موی سیاه نشان عقل و اعتدال بود و دوست داشتن عدل
موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود **دلایل پیشانی** حکما گفته اند که پیشانی فراخ
که بروی خطوط و عضون باشد نشان خصومت و ملامت و شغف لاف و گزاف بود و پیشانی باریک و نحیف
نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بروی عضون باشد نشان صدق و محبت و فهم و
علم و هشیاری و تدبیر بود **دلایل گوش** گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آن را قوت حفظ و زندگی
قوی بود در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال بود
دلایل ابروی ابروی بزرگ پر موی نشان درشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا نزدیک صدغ نشان
لاف و تکبر و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت بود **دلایل چشم** بدترین چشمها
ازرق است چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خیانت و بیحیائی و کاهلی بود و خوردی چشم و قلت حرکت نشان
نادانی و کندی طبع بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر حیله و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت
و دلیری بود و نقطهای زرد برگرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن و چشمی که متوسط بود میان بزرگی و
خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت باشد **دلایل بینی** باریکی بینی باشد مداهنه

دلالت

دلالت و ملامت باشد و پهنی کج شجاعت بود و سطبری بینی میان با پهنی سر بینی نشان شهوت و بسیار گفتن و دروغ
گوئی بود و بینی پهن نشان غضب باشد و بینی متوسط در درازی و باریکی و سطبری و پهنی نشان فهم و عقل بود
دلایل لب و دهن دهن فراخ نشان شجاعت و سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لبها و سرخی نشان رای صواب
بود **دلایل دندان** دندان کج و ناهموار نشان امانت و عدالت و تدبیر بود **دلایل رخسار** رخسار پر گوشت منتفخ
نشان جهل و درشتی خوی بود و نزاری و زردی رخسار دلیل ملق نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و متوسط آن
معان نشان اعتدال **دلایل آواز** آواز بلند نشان شجاعت است و آواز باریک نشان بددلی بود و تکلم آواز
معتدل نشان حسن کفایت و غلبه غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد **دلایل سخن** وقار در
سخن نشان نجابت و حرکت دست در سخن نشان زیرکی و تدبیر بود **دلایل گردن** گردن کوتاه نشان مکر و
خبث بود و گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود و گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود و گردن
متوسط نشان صدق و عقل و تدبیر بود **دلایل شکم** شکم بزرگ نشان جهل و حمق بود و لطافت شکم و سینه
در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل باشد **دلایل کتفین و پشت** عریض کتفین و پشت نشان شجاعت
و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت و سوء مذهب بود **دلایل کف و انگشتان** کف و انگشتان
دراز نشان زیرکی باشد در صفتها و ملامت تدبیر کارها بود **دلایل ساق** غلظ ساق نشان سختی دل و
و اعتدال آن نشان اعتدال احوال بود و این قدر از علامات فراست حکمی عاقلان را در تفرس احوال الخلق کفا
بود اما اینجا سخن صاحب ذخیره بود و درین باب نکته و انشی است و آنچنان باشد که اوصافی که حکما گفته اند
دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کنایت کرده و تبدیل اخلاق که ممکن باشد و از صفات بهیمی
تکدر شده و بمرتبه انسانیت نرسیده و اگر کسی اوصاف و اخلاق خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ
یا بتربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار رفته را اصلاح آورده باشد با وجود دلالات شر حکم بر
شرارت و نتوان کرد چنانکه در اخبار یونانیان آمده که حکیم الهی افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت
و آن کوه را یک راه بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر که خواهد که بصحبت او آید
اول صورت او را نکشد و پیش من فرستد تا دلایل هیات او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست
من است او را طلبم و الا بوی ملتفت نشوم پس هر که آرزوی ملازمت حکیم بود مصور صورت او کشیده نزد
آن حکیم میبرد و حکیم در آن صورت تامل میکرد و او را میدید یا بدین باز میکرد اند یکی از اکابر روزگار

روزی بیامد و صورت وی را بر حکیم عرض کردند فرمود که این کودک را بی صحبت نیست همین که آن خبر بوی رسید بغلام
پیش حکیم فرستاد که اینچه از اخلاق من بسبب فراست فهم فرموده ای چنان بود اما من بریاضت همه را اصلاح کردم
و تبدیل داده حکیم او را طلبید و بصحبت خود مقرب گردانید پس بمجرد دلیل فراست نباید نهاد و بفهم
و ذکا و جودت تصرفات باید نمود و بمضمون الحق که ارباب الدول ملهمون منتظر باید بود **نظم**
بر دل پاک اهل دولت و دین ٭ فیض الهام میرسد ز خدای ٭ مرد حق غلط نخواهد کرد ٭ هر که را فهم اوست راه
نمای ٭ **باب سی و پنجم در کتمان اسرار** یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است و در افشای امور
مملکت خطرها بسیار در اخبار آمده که حضرت رسالت صلعم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی
بوجهی که اهل عرب بان گمان بردندی که عزیمت بطرفی از اطراف رفتنی و آنحضرت بجانب دیگر توجه نمودی
و این بجهت آن بود که سلوک بر وجه میفرمود خصوصاً در محاربات **نظم** چنان باید آیین کار دار تو ٭
که کس ره نیابد باسرار تو ٭ سکندر که با شهریاران حرب داشت ٭ در خیمه گویند در غرب داشت ٭ درین کار
کس را توان باز جست ٭ بجز تو نباید که محرم راز نیست ٭ اگر جز تو داند که رای تو چیست ٭ بدان رای و دانش بباید گریست ٭
و سخن مشهور است که استر ذهابک و ذهبک و مذهبک سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول ذهاب
یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کار نشینند دوم مذهب یعنی معتقد خود را با کسی در میان
نباید آورد که حاسدان و حسودان بسیار اند سیوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بسیار اند بلکه هر سری
که داری مخفی داشتن بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است **نظم** منه سر خود با کسی در میان ٭ که محرم
نبینی ز اهل جهان ٭ بگشتم در اطراف عالم بسی ٭ ندیدم ز ابنای محرم کسی ٭ آن سیر اسرار از ذهن بیرون نیست
با کسان مخفیست با پایان نخست و این هر دو پنهان داشتنی است اگر مواهب مخفی نهان باید تا حسودان بران
کار نکنند و از آفات اهل طمع ایمن باشند و اگر نوایب محنت هم مخفی باید کرد تا دوستان را سبب ملال نشود و
دشمنان را موجب شماتت نگردد **حکایت** بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت زنهار که این سر را با کسی
در میان ننهی پسر گفت منت دارم و فرمان بجا آرم ولیکن میخواهم که مرا بر مصلحت کتمان این اطلاع گردانی گفت
تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مال دوم شماتت همسایه ٭ مگو انده خویش با دشمنان ٭ که لاحول گویند شادی
کنان ٭ و در جمعی گفته اند **نظم** تا توانی سر خود با کس مگوی ٭ زانکه آن سر شادی آرد یا ملال ٭ گر غمی باشد شود دلها
ملول ٭ ور بود شادی رسد عین الکمال ٭ پس برون خلوه اسرار خویش ٭ هیچکس را ره مده در هیچ حال ٭ از حکیمی پرسیدند

که اگر راز سری در خاطر خلجان کند با که گویم گفت آن را که اعتماد در افشاش نکند جواب داد که سری که ترا با آن کار است خود نگاه
نتوان داشت و نگاه داشتن آنکس را که آن در کار نیست چرا نگاه دارد و نگوید **نظم** چون تو نتوانی کشید این بار خویش ٭
بار اگر نکشد مرنج از یار خویش ٭ اسکندر سری از اسرار خویش با یکی در میان نهاده بود و در محافظت آن مبالغه کرده
ناگاه آن سر را در بوی برده بگوش اسکندر رسید با فیلسوفی حکیم گفت عقوبت کسی که سر کسی فاش کند چیست گفت تو
ترا زین بگوی اسکندر فرمود که من بفلان کس سری در میان نهاده ام و او افشا کرده سزا و رنجیده ام و میخواهم
که او را بجزا و سزا رسانم حکیم گفت ای ملک اندر رنج او و او را عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کرده و با او گفته سر تو
ترا مهم بود تو با او نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل بار او نکند بعید نباشد **نظم** سر خود را محرم تو شو که محرم یافت
نیست ٭ همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست ٭ دوستی یکرو و یکدل جستم از بی خودی ٭ گفت بگذر کانچه میگوی
بعالم یافت نیست ٭ **باب سی و ششم در اغتنام فرصت** و نیکنامی بر رای منیر خورشید نظیر اهل فطنت واضح
فطرت ظاهر و واضحست که عمر عزیز چون برق در گذر است و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار هر ساعت
که میگذرد جوهری بی بدلست غنیمت آن باید شناخت و هر نفسی که مرد میکند غنیمتی بی عوض است اگر
ضایع شود توان شناخت ٭ دمی که میگذرد از آن نشان مجوی دگر ٭ چو آگه ایلچی عمر بی نشان نباشد ٭ از زندگانی آنچه
رفت باز آوردن آن از حیز امکان دور است و آنچه مانده آن نیز در پرده غیب مختفی و مستور میان ماضی و مستقبل
وقتی است که آنرا حال گویند حاصل عمر خویش آن وقت را می باید دانست و کار خود در آن حال می باید کرد **نظم** فرصت
غنیمت است شمار وقت ٭ زان پیش کو برون رود از دست ناگهان ٭ دل بر زمانه کی نهد آنکه عاقلست ٭
دانا بعمر خود نکند تکیه در جهان ٭ پس هر چنین روزگاری که دولت و اوقات با این صاحب دولت کسی است که
باظهار آثار مکرمة و اجرای انواع مرحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارة از نیکنامی است
٭ ای طالب بقا و دوام عمر ٭ باقی بنیکی خیر بود نام آدمی ٭ هیهات فهل حشمت و مال منال و جاه ٭ چون عاقبت
فناست سرانجام آدمی ٭ آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و فضایل
و معانی او بسیار شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلقای او از حد بیان تجاوز نمود و احضار او را امثال عالی
ارزانی فرمود آن عزیز که بدان مجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان گفت
اول باری سخن محال گفتی و این از فضل تو عجب بود و از مثل چون تو کسی غریب بود جواب داد که حیات مرهم نفس
بقای بدنست و هرکس دانند که فایده بقای آدمی بهزار سال نرسد اما چون نام نیکو بعد از وفات حیات دیگر است

غرض من آن بود که رقم نیکنامی آنحضرت هزار سال بر صحیفهٔ روزگار باقی باشد ◦ کسی کو شد بنام نیک مشهور ◦ پس از
مرگش بزرگان زنده دانند ◦ ولی آنرا که بد فعلست و بدنام ◦ اگرچه زنده باشد مرده خوانند ◦ و از همین مقوله است
این بیت ◦ سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ◦ مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند **حکایت** آورده اند که
ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعت داد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استحکام بنیاد و علو کنگره
و نه در حسن عرض و هیچ خشتی چند برهم نهاده و دری چند درهم گشاده و چندان نکاری نیست نظاره گاه عقل
آنست که زاویهٔ تنگ آن پیرزن تامل کند که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده و خبر آنچنانست که چون ایوان
کسری تمام شد عمارت کاخ و منظر همت اتمام پذیرفت نوشیروان جمعی از ندما و حکما را گفت نظر کنید که درین عمارت
هیچ عیبی و خللی هست تا بتدارک آن پردازم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که در روی ملک
این عمارتست که دست و نقاش [illegible] شرفه [illegible] بر سر ایوان کیوان می‌زند **نظم**
چنین بنای همایون فلک بچشم ندید ◦ چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد ◦ تخت باد که اقبال باز کرده درش ◦ دری
ز خلد بروی جهانیان بگشاد ◦ هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشهٔ این ایوان
[illegible] مختصر کلبهٔ [illegible] و دودی از روزن آن بر می‌آید و دیوار این ایوان را سیاه [illegible]
اگر این صورت برطرف شود بغایت مناسب است چنین چشم زخمی از ایوان رفع کردن لازم و واجبست نوشیروان
فرمود که این خانهٔ ملک پیرزنیست که عمری [illegible] و آفتاب زندگانیش [illegible] غروب رسیده [illegible]
که بنای این ایوان مینهادم و معماران طرح آن میکشیدند [illegible] بود از آن که سطح پیش ایوان هموار
کنیم پیرزن فرستادم که این کلبه را بمن [illegible] که خواهی بدین فروش تا اندر بهم [illegible] ازین [illegible]
تو مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که من در [illegible] متولد شده ام و بدین کلبه مستانس گشته هم عالم را ملک
تو دانم و بدین آشیانه مختصر [illegible] گدای بینوا [illegible] سخن متاثر شدم دیگر هیچ نگفتم تا دیگر
این ایوان تمام شد هر زمان که دود [illegible] بر می‌آید و دیوار [illegible] و [illegible] فرستادم
که این دود چیست گفت برای خود چیزی میپزم هیچ نگفتم تا شب در آمد خوانی آراسته با مرغ بریان بدو
فرستادم و گفتم ابتدا در هر شب خوانی بانواع اطعمه [illegible] بفرستم تو دیگر درین کلبه آتش میفروز که از دود
آن ایوان ما سیاه میشود جواب فرستاد که در تمام چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان [illegible]
[illegible] خود [illegible] باشد تا آفریدگار [illegible] کجو [illegible]

باشم اکنون هم مرغ و لوزینه حرام خود و این کلبه را برقرار بگذارد که زینت ایوان ملک تست امروز چون بیند که تو از کمال عدالت
نمیدادی که کلبهٔ تاریک من از زمین بستان دست تصرف باملاک رعایا دراز نمیکند و دیگران ایوان تو در نظر تماشا
بود و قصهٔ خانهٔ من مقترن با صفحات اوراق روزگار هستند و بر رقم خواهد ماند من این سخن شنیدم و تمام اینکه
او راضی شدم آورده اند که آن پیرزن گاو لاغری داشت هر صباح از خانه بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه
باز آوردی و در بیرون رفتن آن گاو بر روی فرشهای ملون که در پیش ایوان ترکیب یافته بود میگذشت و زینتی
بنای نوشیروان بود باوی گفت ای پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک را میشکنی و اساس سلطنت خراب میکنی
عجوزه جواب داد که ناموس ملک ظلم میشکند نه میل بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب میشود نه بعقل من که هیچ
برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب فرمائی و سبیلم بالحق راست گفته زیرا که ازین صورت قریب هزار سال گذشته
و حکایت کلبهٔ پیرزن و ایوان نوشیروان در دفترها ثابت و بر زبانها جاریست ◦ جزای حسن عمل بین که روزگار
هنوز ◦ خراب می‌نکند بارگاه کسری را ◦ **در کلمات** منوچهر آمده است که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال
او تکیه نکند و بداند که هرگز اخلاق متعالی پادشاهان و دولت بخت و فرمان گشت و حق آنجاست که ما بیان مصالح و مفاسد
و مقاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد و طریق مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی بنجات ترقی بجان بود **نظم** بگذر
همچنین شو با مروت بار با خود ◦ و آنکه با تاج و تخت خویش برخوردار باشد ◦ **آورده اند** که کیقباد مملکت خویش بعون
رای صائب جمع کرده دولتهای نیکو نهاده و زمان نیکی آن بود که شاعران و ملکان او را دوست داشتی گفت نام بد چنین
بماند نیکی ببدیع و دیگری عمارت **نظم** کرنمودی نظم فرو دعی بر دانش که بنیاد گذار عیدی در زمستان و اسفندیار
گشتی از نظم نظامی نام فردوسی بلند ◦ شعر شعرا نوری و نصاب حجر آنکهٔ **حکایت** آورده اند که سلطان محمود
با غزنیان ساخت چون روضهٔ رضوان دلکشا و مانند بهشت برین بهجت افزای از نزاکت و صفا چون بوستان بهشت آراسته
و خرم و از غایت طراوت و لطافت گلستان ارم **نظم** بسی گل شکفته در اطراف باغ ◦ برافروخته هر گلی چون چراغ ◦ ریاحین
دمیده باطراف جوی ◦ صبا عطر بیزد هوا مشک بوی ◦ درخشان بطرف لالهٔ دیرتر ◦ کشاده زبان سوسن زبان تیز ترقی
خود ناصرالدین سبکتکین را ضیافتی کرد و کوه خوان سالار و طالع عنبر بدان زیبائی ندیده و کویش و زمان صاحبی بدان
آرایش نشنیده طعامهای لذیذ که از رنگ شان شمایل خلد برین نشان [illegible] حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت
ذوق زلال طهور را متحیر کرد بنظر در آورد **نظم** اما هر [illegible] ملکی نوشین عنبر بسرشت ◦ جو روان آرد نسیم هوای بهشت ◦
در میان فرش ذوق کوئی بساط ◦ برآورده بهر فرح داد نشاط ◦ بر نکات آمده تنگهای شکر ◦ لوزینها و حلواها دیگر ◦ پس

از فراغت پدر از پسر پرسید که این باغ در نظر تو چه نوع می‌نماید ناصر الدین گفت ای جهان پدر باغ عظیم و زیبا
و روضه بغایت دلگشا است اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت
پادشاهان باید که باغی چنان بسازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوه‌های آن در هیچ بستان به
نباید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما
و شعرا نشان تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتواند کرد نظامی درین باب
گفته بیت عمارتهای عالی ساخت محمود که هر یک همسر چرخ برین بود نبینی زان همه یک خشت بر پای ثنای عنصری ماندست
بر جای و هم برین نمط قطعه مشهور است قطعه نوشیروان عمارت باغی خیال داشت بوزرجمهر گفت کای شه
کامران آب و زمین مملکت اکنون بدست تست باغی بنا بکن بر طرف جویبار آن یعنی نشان که دولت باقیت
دهد کین پنج عمر گاه بعلو است که خوانی باب سی و هفتم در رعایت حقوق ادای حقوق بر ذمه کافه
بریت عموماً و ارباب دولت خصوصاً لازم چه بمضمون بر طبق ذات و لطافت صفات و علو نسب بموجب دلیل
ظاهر و حجتی باهر است بعد از ادای حق نعم الهی ادای حقوق شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه رضای خود را در
ایشان باز بسته است چنانچه در حدیث قدسی واقع شده که مَن رضا عنه والداه فانا عنه راضٍ یعنی هر که
پدر و مادر از وی خوشنود باشند من از وی خوشنودم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته و قضی
ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و حکم کرده پروردگار تو که مپرستید مگر او را و نیکوئی
کنید با مادر و پدر و مقرر است که خوشنودی پدر و مادر در دنیا موجب دولت و هم در آخرت سبب نجات
و سعادت نظم چو هر فرزند که پدر ازو خوشنود بود ز بیم دولت و حشمت برخوردار بود چو شیر و به تعظیم خیر و
نکرد از وبال و نکبت بر آورد گرد آورده‌اند که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات
بازگشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از آن دیگری را پرسید که
امسال حج چند پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا از آن احمد بن محمد بلخی که او آن
همراه آمد و مشقت بسیار اختیار کرده و او را از حج محروم کرده‌اند نظم بیچاره کسی که شود از کوی تو محروم مالک
بیدار شد و از آن اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت و قافله خراسان پیدا کرده در بیابان تفحص میکرد
و احمد بلخی را می‌طلبید ناگاه بخیمه رسید دید که دامن خیمه برانداخته جوانی زیبا روی پلاسی پوشیده
بندی در پای و غلی بر گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ایها الشیخ آن خواب که دیدی که

حج او قبول

حج او قبول نکرده‌اند منم مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر تو را ضمیری چنین روشن و دلی بدین مرتبه صافی است
هیچ ندانستی که محرومی تو چرا است گفت آری پدر از من ناخوشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت در فلان
گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدرت روم شاید که بشفاعت او را از تو خوشنود کردانم کسی با من بفرستاد تا نزد
وی رسیدم دیدم سایه‌بانی زده و فرشهای ملون ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته
و مردم بسیار در پیش وی ایستاده فرا پیشش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ تو را هیچ پسری هست گفت
آری ناخلفی هست که من از وی ناراضی‌ام گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی آزار کسی بدل نگاه
دارد و عفو بخشیدن مظالم است و محل بحل کردن خصمان شاید که توقف نکنی خود را بعذاب مبتلا سازی
و من مالک دینارم و دوش چنین خوابی دیدم و نزد تو آمدم و خدا و رسول را بشفاعت آورده تا از سر
گناه وی در گذری و او را بحل کنی پیر که این سخن بشنید برخاست و گفت یا مالک دینار من نیت کرده‌ام
که هرگز از وی خشنود نشوم اکنون چون تو از پیش آمدی و شفاعت خدا و رسول آوردی قبول کردم و از سر گناه
وی در گذشتم و دلم از وی خوشنود شد مالک گوید که آن پیر را دعا و ثنا گفتم و در وی خیمه آن جوان آمدم
تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غل را که در دن بر داشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده
و جامه پاکیزه پوشیده و از خیمه بیرون آمده چون چشمش بر من افتاد گفت جزاک الله خیرا خدا تو را
جزای خیر دهاد که میان من و پدر من صلح افکندی و ببرکت خوشنودی پدر حج من نیز رقم قبول بر کشیدند
نظم اگر تیغ است پاره از جان اوست قطره از چشمه حیوان اوست خدمتا گر بجای او رسی بر
دهش با بتوان رسی و دعای خوشنودی با در زود نتیجه میدهد زود تو اثر میدهد و در حدیث آمده
که بهشت در زیر قدم مادرانست یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گذاری شفقتهای ایشان نماید
بهشت رسد جنت که رضای مادر آنست اندر قدم پای مادرانست دیگر حقوق ذوی القربی
رعایت باید کرد و صله رحم بجای باید آورد که آن از جمله واجبات اسلام است و صله رحم در عمر بیفزاید
و روزی را فراخ گرداند و در احادیث قدسی هست که خدای تعالی فرموده که اسم من رحمن است و اشتقاق
رحم از اسم منست هر که او را پیوند کند پیوند کنم او را برحمت خود و واصل سازم و هر که او را ببرد از رحم من
من او را از رحمت خود ببرم قطع کردانم منقولست که حق سبحانه وحی کرد بموسی که با اقربای خود نکوئی کن
موسی گفت الهی چگونه کنم که موافق رضای تو باشد خطاب رسید که احسان نمای با ایشان و اگر غایب باشند

بدعا و سلام و اگر حاضر شود با فقیران بنشیند و با علما اکرام و با توانگران بزیادت ثنا و احترام بیت بر خویش
گشاده کن ره وصلت خویش تا از همه بیش باشی و از همه پیش و دیگر حق استاد و معلم است هر که حق استاد و معلم
بداند و بحرمت با ایشان قیام نماید در دنیا و عقبی برخوردار گردد و گفته اند حرمت استاد سیرت انبیا است و تمام
حبوا ذا و لیا باشد که قوام عالم به برکت وجود ایشان بود نظم فرامش مکن حق استاد علم که بر همت اوست
بنیاد علم اگر در دولت بهر استاد نیست ببست امید تو جز باد نیست مرا استاد اهل کرم محکوم شد نبی بر نیامد
که مخدوم شد و دیگر آنها که حق جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی حضر باغ و در نکاه واقع شده باشد
و در حدیث آمده که بخدا و روز قیامت ایمان ندارد که همسایه خود را اکرام دارد و دکر ارباب داشتن آنست
که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدیشان رساند و ضرر خود و ضرر دیگران از ایشان دور دارند و اگر درویش و
بینوا بود بپرسد از احوال وی استفسار نماید آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت
روزی کودک آن توانگر بخانه آن درویش در آمد و درویش با عیال و اطفال خود طعام میخوردند آن کودک
دهانی باز ایستاد میل طعام داشت کسی اورا لقمه نکرد کودک گریان بازگشت و بخانه آمد پدر و مادر کودک را
ملول دیدند سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند و پدرش فرمود
تا طعامهای گوناگون حاضر کردند چنانچه طریقه کودکان بد خو باشد میگریست و میگفت مرا از آن طعام
میباید که در خانه همسایه میخوردند پدرش درمانده شد بدر خانه همسایه آمد و درویش را طلبید و گفت
ای درویش چرا باید که از تو رنجی بما رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بکسی رسد خصوصا بمخادیم شما
خواجه گفت رنجی از این بدتر چه باشد که پسر من بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام خورید و او را ندهید تا گریه
کنان باز گردد و حالا هیچ وجه آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد آن درویش زمانی سر در پیش انداخت و گفت
ای خواجه در حق من این … از من مپرس که پرده من دریده شود نظم اگر … سوالی هست اد
که خار کشش … آتش از خانه همسایه درویش مخواه کانچه بر روزن او میرود از دود دل است
خواجه مبالغه کرد و گفت با انکه … آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام نخواستم
که طعام حرام بفرزند تو دهم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست که … بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام بود درویش
گفت که در قران خوانده ام که من اضطر فی مخمصة هر که درمانده بیچارگی و تنگدستی مردار بر او حلال است
و بر آنکه درمانده نباشد حرام بل آنکه سه روز بود که عیال و اطفال این طعام نخورده بودند هیچ نوع

چاره آن

چاره آن نمیتوانستم کرد و من امروز در فلان ویرانه دراز گوشی مرده دیدم افتاده قدری از گوشت وی بریدم و
آوردم و طعامی پخته میخوردیم که کودک تو در آمد و صورت حال این بود که بسمع تو رسانیدم خواجه چون این
سخن شنید بسیار گریست و گفت وای بر ما اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین
شخصی بود تو از حال وی غافل بودی چه جواب گویم پس درویش را دست گرفته بخانه خود برد و از نقد و متاع که داشت
نیمه بوی داد شبان حضرت رسالت … دیگر با وی گفت ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی گناهان
امروز … شد و بحال و منال تو برکت بسیار آمد و فردا در بهشت با من خواهی بود نظم دستگیری کن که همسایه درویش
با مبیر و در جان همسایه بیرون خویش را … و چون دار السلطنه محل پادشاه را منزلگه خانه است پس هر بینوا و محتاج
که در آن شهر باشند ایشان از حق جوار نصیبی است و سلطان را از حال ایشان با خبر بودن واجب است و این خبر مشهور است
که حضرت یوسف در سالهای قحط بوقتی که در مصر پادشاه بود و هر روز ضعیفتر و نزارتر میشد
ابنای … از وی پرسیدند جواب نداد بعد از آن که الحاح بسیار نمودند گفت رنج دارم حکما گفتند شما را تفرج
فرمائید تا بمطالعه مشغول شوم گفت هفت سال است تا بر مسند شاهی متمکن شده ام و زمام اختیار ملک مصر بدست
من باز داده اند و در این مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر کنم … گفتند این همه مشقت
چرا میکشی گفت بخاطر گرسنگان موافقت میکنم و میترسم که یکی در ولایت من گرسنه باشد و من آنشب
با شکم سیر باشم در قیامت گرفتار باشم شیخ العالم … بخط بخارا فرموده نظم ای گرفته شکم سیر از انواع طعام یاد آر
از آن گرسنه … آرام تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان خود گو که چنین بود ابو درداء سلام گویند ملک صالح
از ملوک شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مسجدها و مقبرها و مزارات گشتی و احوال هر کس تفحص کردی شبی در
زمستان میگشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان دنیا نعمت تو را بر
خطوط نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت در بهشت
خواهند بود بعزت جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح بمسجد در آمد و جامه با بدره در پیش
درویش نهاد و بگریست و گفت من شنیده ام که درویشان پادشاه بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم
با شما از در صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید بر ما در خصومت مگشائید و نظر حمایت از ما باز مدارید
نظم من امروز کردم در صلح باز تو فردا مکن در برویم فراز منال کز همه عز و حشم زبیچارگان روی درهم
کشم تو هم با من از سر بنه خوی زشت که نا سازکاری کنی در بهشت و دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است

چه مهمان هدیه باشد از پیش خدای و در حدیث آمده که هر که بخدا و رسول و روز قیامة اقرار دارد باید که مهمان را
گرامی دارد و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او بنوعی سلوک کنند که سبب آبروی وی شود و هر چه
توانند بر نسبت وی از تکلفات بجای آرند نظم چون مشرف شوی بمهمانی ۞ هر چه داری فدای مهمان کن ۞ ور زده
مرده و ور لداری ۞ هر چه دلخواه او بود آن کن حکایت مشهور است که بزرگی را واقعه افتاد که تنها بقبیله نزول
کرد سید قبیله او را نشناخت و بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافت و در مهمانداری و اکرام او تقصیرات واقع شد بعد
آن جام زهر هلاهل را نوش کرده و آن بار گران را بقوت کرم جبلی و عز نسب و حسب که داشت تحمل نمود چون از آن قبیله
رحلت کرد سید قوم را معلوم شد که مهمان چه کس بود بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار بوی نامه نوشت از
عقب فرستاد و مضمون آنکه نشناختم و اسباب خدمتکاری بوجهی که لایق خدام باشد مهیا نساختم این زمان
ماذا دل از انفعال ملامه ریشست و سر از خجالت در پیش ۞ چو نمیرم ز خجالت بر آورم بدو دست ۞ که خدمتی بسزا
بر نیامد از دستم ۞ توقع آن دارم که در تقصیری که از من واقع شد مرا معذور داری و چون شیوه کرم تو مقتضای
قبول عذر خواهان است بخطا از من در گذاری نظم اگر در خدمتت تقصیر دارم ۞ بفضل شاملت امیدوارم ۞
آن بزرگ در جواب نوشت که آنچه بمن توقع کرده از قبول عذر خطا مکن که مروت من اقتضای آن میکند که هر اجنبیا
گناه بیاید عذرخواهی در گذرانم نظم چون بر تو عذر از افق روی نمود ۞ تا پیدا شد چه سایه هر جرم که بود ۞ اما
آن سخن که نشناختم سخنی نامستقیم است و از شیوه کرم دور چه اگر در مهمان رسوم اعزاز و اکرام با شراف
و اعاظم مخصوص داشتن از مروت و شیمه اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان
تابد و چو باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر مهمان مردی بزرگ است حق بزرگی او بجای آورده باشی و اگر خرد
مایه است احسان و کرم خود ظاهر کرده چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامة در دنیا و آخرت و واسطه
خجالت است و تفضیل در باره مستحق سبب بد نامی و رسوایی نیست و در همین معنی گفته اند نظم میهمان را نیک باید
داشت ۞ از ره مردی و جوانمردی ۞ گر بزرگست لایق خدمة ۞ خود حق خود بجای آوردی ۞ ور بود سفله کس نخواهد گفت ۞
که چرا با وی این کرم کردی ۞ جمعی بزرگان بوده اند که در باب خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه
در تواریخ مذکور است که در کرمان ملکی بود بغایت کریم و مهماندار پیوسته در مهمانخانه گشاده بود و خوان
احسان او بر خاص و عام نهاده هر که بر شهر وی آمدی بر سفره کرم او نان خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفه
یافت در اثنا تمام از ضیافت خانه وی بردی وقتی عضد الدوله لشکر کشید و قصد ولایت او کرد ملک طاقت

حرب نداشت بحصار در آمد و روز لشکر عضد بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان القدر آ
طعام که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی عضد پیغام فرستاد که وجوب کردن و شب طعام دادن چه معنی دارد
جواب داد که جنگ کردن اظهار مردانگیست و نان دادن وظیفه مروت ایشان اگر چه دشمن اند اما غریب شهر و مهمان ولایت
من اند از مروت نباشد که ایشان در ملک من نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چنین مروت باشد
با وی حرب کردن از بی مروتیست لشکر خود باز کرد باید و تعرض وی را باقی کرد ۞ مردی کن بجای دشمن و دوست ۞ کو
مروت زبان نکو کیست و شرطی دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود و یا قبل از آن خطائی واقع
شده باشد چون از خوان احسان و نوال او تناول کرد از سر آن گناه در گذرند چنانچه منقول است که سیصد اسیر
از دشمنان معن بن زایده پیش او آوردند خواست که با ایشان حکم فرماید کودکی از میان آن اسیران در خاست
و گفت ای امیر بخدا بر تو سوگند که مرا آب دهی وقت تشنگی معن فرمود تا جام بدست آن کودک دادند گفت ای امیر انجم
نیز تشنه اند اگر من آب بخورم و ایشان تشنه باشند از مروت دور باشد اگر آب بخورم تشنه بمانم و چون البته سیلت
خواهی کرد همه را آب ده معن فرمود تا همه را آب دادند و چون همه آب بیاشامیدند آن کودک گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم
و اکرام ضیف لازم است و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیران را خلعت داد
آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی زر در ذمه کسی داشت و آنکس در دادن آن مماطلت نمود
داور او بمحصلی سپرد که اموال از وی بستاند محصل او را بخانه خود برد و قید کرد و شب آنکس بتضرع هر چه تمامتر از محصل التماس
کرد که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب العرض دارم تا بجهت مدعی عرض برگم محصل او را در دم آمد بخانه امیر آورد قضا را
خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان بنشست و آن مرد را نیز با خود بنشاند چون طعام خورده شد امیر را چشم بر آنکس افتاد
محصل را گفت این مرد مهمان باشد و بر خوان ما از نان ما تناول نمود او را رنجانیدن از مروت نباشد من آن مال را
بوی بخشیدم بگذار تا برود نظم اندر آیین میهمان داری ۞ حرمت میهمان نیاید داشت ۞ بر لب جوی بار مهمانی ۞
جز نهال کرم نباید کاشت دیگر رعایت حق سایلان از لوازمست اگر بشعر بعضی خواهند و اگر بتضرع و چون ایشان
بقول حق سبحانه که و اما السائل فلا تنهر سعی نموده و در حدیث آمده که للسائل حق و لو جاء بالفرس و معنی
حقیقتا اگر چه سایل بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست که تا حق سوال ضایع نشود در کلمات صوفیه مسطور است
علی صدور رسا آمده که هر که سائل را نا امید کرد بدانید که فرشتگان رحمت در منزل او نروند و ابراهیم ادهم قدس سره
در زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند این سایلان بدر های خانهای ما می آیند که هیچ دادید باد

تا برای شما بر وادیم آخرت بریم آنجا ده برابر آن تسلیم شما کنیم **نظم** کوث شادی هر دو کون آر دوست
با خاک نعل ساکنان شاد کن وز آزادیت باید از غم بلا فی فقیری ز بند غم آزاد کن حق درخواست شفیعان
رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعة مسؤلیت بزبان تضرع والبته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد
بود دلیل احترام کلام این نوع مرحمت فرمودن و سخن ایشان که درباره عفو مجرمان از گناه مجرمان گویند شنودن
عادت اهل سعادت باشد **آورده‌اند** که وقتی یکی از اکابر عهد باب مجری نزد پادشاهی شفاعت کرد پادشاه
گفت این کس را که گناه بزرگ است آن عزیز گفت من هم گناه بزرگ او درخواست میکنم چه از سر گناه خرد بی شفاعت
میتوان گذشت پادشاه را خوش آمد و سخن او را قبول کرد و مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند
بر سنگ و تهیا باید کرد **نظم** آنرا که چنین شفیع باشد قدرش همه جا رفیع باشد **خداوندان آورده‌اند** که خداوندان
قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشان رفعت قدر است و علامت همت بلند و سخن بجا انداختن
که سبب ظهور رحمت ایشان گردد **حکایت** یکی را بخیانتی موسوم کردند و قصه او را در مجلس والی ولا
عرض کردند بحبس او اشارت فرمود و مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات خاطر محو شد هیچکس او را
یاد نکرد بزرگی در آن روزگار که بزیور حق گذاری و زیور وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت
بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و در گذشتن اقدام ایشان از وظیفه کرام اهل
اختیار و عوام الطاف ارباب اقتدار است و آن فقیر محبوس درمانده بحبس گرفتار شده و بهلاکت نزدیک
رسیده وسیلهٔ کرم عمیم آن جناب در خلاصی گرفتاران بهانه جستی است اگر لباس عصمت آن فقیر از
گوشه این جریمه پاکست بخلاصی نجات او اشارت باید داشت و اگر غبار و گناهی بر جیب طهارت او نشسته
باشد بآب عفو باید شست اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست گناه او را بشفیعان باید بخشید
نظم بجود شامل انعام عام با همه کس تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران سوز ز آتش اندوه
بیگناهان را بآب عفو بشو نامه گنهکاران تو که جز این دو صفت هست حالتی دیگر بود برای چنین کس
شفاعت یاران چون رقعه بوالی رسید و بر آن لطف مقال و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت
نظم آنرا که ز روی لطف درخواست کنی کار دلش بصلاح آوری و راست کنی بواسطه شفاعت آن عزیز
مشفق و شفیق صادق که از ریاض کلامش روایح مهر و وفا میدمد و از مطالع مقالاتش لوامع صدق و صفا
میدرخشد از جرم کرده ناکرده او در گذشتیم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساختیم و از مهلکه

حبس آزاد

حبس آزاد کردم **نظم** بفرمانت توان از جان گذشتن ز جرم کس چرا نتوان گذشتن مقرر است که شفاعت را
در جزای شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نباید و در قرآن
مجید آمده که وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شما را در نیابد و در سیاست
طغاج خان مذکور است که جوانی را بدزدی گرفتند نزد وی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته بزیب
خط و خال الطاف بدایع ربانی بصیقل و صورکم فاحسن صورکم آینه رویش را جلا داده و مصور صنع الهی صفحه
رویش را بقلم زیبا رقم لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره گشائی کرده **نظم** هرچه بر صفحه اندیشه
کشد نقش خیال شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند پادشاه فرمود تا بر سر چهار سوی دست او را ببرند
ارکان دولت فغان بر آوردند و اعیان حضرت بیکبار عمامها از سر برداشته و درخواست کردند که
ملک از سر گناه این جوان در گذرد و سیاست او را بشفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود
کرم را درین مدخلی نیست خدای تعالی فرموده که دست دزد ببرید گفتند چنان دستی که او راست دربریدن
حیفست گفت شما را در دست نازک دزد نگاه نباید کرد در دل پرخون صاحب کالا نظر باید کرد ای
عم بر دل شما سهل گذر در رعایت حق کسیست که اندک آشنائی داشته باشد یا خدمتی ریزه کرده اگرچه
این وسیله بغایت اندک است اما نظر کرم آنرا بزرگ میسازد تا بجان بهانه فقیری را بنوازد **آورده‌اند** که شخصی
خانه از کسی بگرو یا بکرایه گرفته بود روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر بیرون
بولایت دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن شخص که خانه بوی داده بود برخاست و روی بجانب او نهاد
چون بشهر رسید از گردراه روی ببارگاه وی آورد حاجب ایستاده بود گفت چه کسی و بچه جرات بدین بارگاه
می‌آئی گفت آشنای وزیرم و مرا آشنائی قدیم بدین مکان است حاجب پرسید که چه آشنائی داری گفت
وقتی خانه بکرایه بوی داده بودم حالا آمده ام تا نظر عاطفت در کار من کند و مرا از حضیض مذلت بر ذروهٔ
اوج عزت و حرمت رساند حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مردی نادان بوده این سهل وسیله ایست معروفی
خانه بکرایه داده بودی و او را حقی تصور کرده و آمدی که حق گذاری این رعایتی یابی برو و سر خویش گیر
و در تن دیگر مرو [illegible] وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع نمود حاجب را طلبید و گفت با که
میگفتی حاجب تبسم کنان گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم و وقتی خانه بکرایه بوی داده بودم من او را
ملامت کردم که این سخن مگوی و بچنین وسیله سهل قرب وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار [illegible]

کفت غلط کرده بود او را بیاورد کها و از یاران ندیم صفت و حقوق خدمت بجا آورده حاجب برفت و او را بدرکاه
و از احوال اطفال او پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بفرستاد آنکاه ترتیب داد و او را دستکاه و بار داد تا بمنزل
و مقام خود باز کردانید ؎ نو درهٔ از مهر و وفا سینه را تشنه لبان صحبت دیرینه را روی مکردان ز دو غمخوار
خویش یاد کن از خدمت یاران خویش آورده اند که روزی عبد الله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجت
مرادات خود میکرفتند و با حصول مرادات مراجعت مینمودند شخصی در آمد و کفت ای امیر مرا بر تو حق نعمت و حق
خدمة توقع آن دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از درکاه خود محروم نکردانی عبد الله کفت حق نعمت
کدام است کفت در فلان روز در فلان محله با کوکبهٔ دولت بر در خانهٔ من کذر میکردی من در خانه را آب زدم تا کرد
بر جامهٔ تو ننشیند نعمت آن آب است که من برای تو بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم نظم هر آنکس با تو داد و حق
آبی فراموشش مکن در هیچ بابی دیکر باره پرسید که حق خدمة کدام است کفت در فلان محل سوار میشدی
من بدویدم و پای ترا در رکاب نهادم تا سوار شدی عبد الله کفت راست میکوئی هر دو حق ثابت است او را تربیت تمام کرد
نظم بزرکانی که اهل اقتدارند همه مسکین نواز و حق کذارند نعیم جاه و بیهوشی نه نیکوست زهی حقها
فراموشی نه نیکوست اساس مملکت بر حق شناسیست بصورت ناشناسی ناسپاسیست دیکر رعایت اهل کرم
بر ذمهٔ اهل همم از قبیل فرایض است یعنی کرم خود در کرم دیکری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد
که با ایشان بحیل پیش برد و از مملکت خلاص یابد ایشان آنرا دانند و با روی نیارند و رعایت حق کرم کرده چنان
فرا نمایند و آن فریب را ندانند و آن غرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروت است آورده اند که یکی
را نزد زیاد بجرمی آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او را بر بندد بیچاره
در پای غضبان او دوید و دهشت جان بر خلاص باز کرده نقش جوزاری آغاز کرد که مفید نیفتاد بتوبه و استغفار اعتصام
نمود سود نداشت کفت ای امیر ما و تو حرمة دیار و قرب جوار و همسایکی و حق شیر مروت و مذهب ارباب فتوت
اعتبار تمام است اکر در رعایت جانب من تقصیر رود عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خورده کیران
در اعتراض بکشایند که امیر حق همسایکی نکاه نداشت و همسایکان را پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که خون
چون من ضعیفی ریختن و خود را از تیر ملامت کردن از چون توئی که مرد کار شناس خلایق تو خانه زاد تو هستم
و بر دامن وظایف تو غبار ستم نشسته بعید و غریب نظم مرا سهل است از جان دست شستن چه غم
کز صلح چون من نابود کردد چه خواهی کفت پیش نکته کیران تو اکر آیین آلوده کردد زیاد در فکر بود و درآ

افتاد و پیاپی اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد و هیچ وجه پی بر سابقهٔ آشنائی نبرد کفت بیان کن تا همسایکی کدام محله
بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت کفت خانهٔ پدر من در بصره با خانهٔ امیر هم آشیان و پدرم پیش وقت با
امیر همدم اسلاف بود زیاد کفت پدر ترا چه نام بود کفت ای امیر من از هول جان نام خود را فراموش کرده ام
چه جای نام پدر راست زیاد بخندید و آن بیچاره را آزاد کرد نظم لئیم ار کند با هزار ان عفو بخشد بیک لطیفه کریم ار
هزار جرم ببخشد و رعایت حقوق رعایا بعد از احسانست و حقوق قدما و اولاد و امرا و وزرا و سپاهیان در آن بیمن
ذکر خواهد یافت انشاء الله باب سی و هشتم در صحبت اخیار مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت
ابدی و راه نمای دولت سرمدیست نظم همره پاکان در میان خاک فشان دل منه الا بجمع سرخوشان تا
خدا با غم و اندهت نکند صحبت پاکان ترا زمر دل نکند سنک اکر خار اکر مرمر بود چون بصاحب دل رسد کوهر
بود ملوک فرس را قاعدة آن بود که هرکز صحبت ایشان از فضلا و حکما خالی نبودی و هیچ حکم بی رای و مشورت
ایشان نکردندی و از آنجهت که بنای سلطنة بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال
کشید و سلطان سنجر ناصر قدس سره حکیم خیام را با خود بر تخت نشاندی و بعضی پادشاهان با آنکه خود
دانشمند بودند هم حل و عقد کارها را با ایشان مبتنی بر کلام اهل علم و ورع نمودندی و در خلافت نامهٔ الهی مذکور است
که پادشاه کبیر القوان کفت که صاحب شوکت بود و حکم او بر وفق حکمت باشد پس لازم است که او متقیهٔ علما را
متصف شدن بحکمة بالغه و این اتصاف بر وجه دست دهد که حکم کنی نزد بیرون نظر خلاصهٔ اتقان بیاموزد و بر وجه
آموخته بکار برد و بر تقدیر او را مخالطت و مصاحبت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید بود و از جاهلان
و غافلان و بیخردان احتراز باید فرمود نظم همنشینی کو لطیفه کامل است راحت روح است و آرام دلست
و انکه نادانی و غفلت و صفه لوست صحبتش مانند زهر قاتلست یونانیان را رسم بود که هرکاه ایشان حکمی یا
کسی علم و حکمت او را هم از علما و حکما بیشتر بود یا کسیکه منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم حکیم باشد از اثر صحبت و انوار
فضیلة بر صفات اشکال ولایح کردد جز صحبت اثر عظیم است در خبر آمده که مثل همنشین نیک مثل عطار
است اکر از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از رایحهٔ آن بهره مند کردی و مثل قرین بد مانند کورهٔ آهنکر است اکر بآتش آن
نسوزی باری از دود و بخار آن متاذی شوی نظم در کذر از کورهٔ آهنکران که آتش دود و دود زهر کران
رو بر عطار که بهلوی او جامه معطر شود از بوی او از جملهٔ اهل علم و حکمت که پادشاه را ناکزیر است یکی فقیه بود عالم
عامل متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسایل اصل و فرع را نیک داند تا بوقت فرصت در مجلس

ما بین نا زحلال وحرام وصحیح احکام سخن درانداز دو فرض وسنن وآداب نماز وروزه وغسل ووضو را
بعباراتی روشن مقوی سازد تا برکت مسائل شرع وفتوی بروزگار دولت سلطانی وصول پذیرد
کر نباید نکتها از فقه وفتوی درمیان * منهدم کردد اساس شرع وملت درجهان * ودیگر ناصحی امین و
مرشدی مصلح یقین که امور اخروی را یاد وی دهد ونصیحت دینی را از وی باز نکیرد و بعبارات کافی
واشارات وافی ویرا از اقوال شنیعه واعمال قبیحه باز دارد واز اکتساب منهیات وارتکاب محرمات
منع کند وناصح باید که در نصیحت وارشاد طریق تلطف ورعایت نماید ودر صحبت ومحفل پند ندهد بلکه
در خلوت ونصیحتی که داند سخن علی حکیمی بی فند کلمات از روی ملایمه بکوید چه در این زمان صلاح وقت
نرم کوئی وخوش خوییست وخلفا وملوک در تقدیم الایام از علما ومشایخ سخنان تلخ میشنودند واز روی
اخلاص قبول میفرمودند چنانچه در کتب مذکور است که پادشاهی شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی ده
شقیق گفت ای امیر خدا ترا سرائی بخشید که آنرا درنعیم خوانند وترا دربان آن سرا کردانیده است وسه چیز
بتو ارزانی داشته تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال وشمشیر وتازیانه یعنی درویش باید
که مال محتاجان وا ناعاقد خلاصی کنی تا بواسطه مزدوران متوجه شبهات ومحرمات نشوند وبتازیانه
فاسقان وادب نمائی تا از فجور وفسق باز آیند وظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند
اکر چنان کردی هم تو نجات یابی وهم خلق را نجات دادی واکر خلاف این باشی تو پیش از ایشان بدوزخ روی
ودیکران از پی تو در آیند پادشاه بکریست ودست شقیق را ببوسید نظم نصیحت کان زروی صدق
کوید * بکوش هر که آنرا در پذیرد * چو جان دارد حدیث صاحب الی * روان اندر علاج جان بجای کیرد ودیکر
شاعری مشفق که قانون علاج را داند واعراض حکما را از ذخیره خاطر دانسته در شفای امراض واعراض
حاوی کلیات مخر باشد ودر افاضه انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید نظم تازه کردد جان بیمار
اندوهش * روح را راحت رساند معتدل * تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده قانون حفظ صحت مزاج
مرعی دارد واکر عیاذا بالله علامة در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول کردد ودیکر
منجمی محقق مدقق که رموز حقایق زیج تقویم حل کرده باشد ومفتاح کنوز علم هیئات وتنجیم بدست آورده
ودر باب اختیارات وملاحظه دقایق منزلات ومخفیات آن بدرجه اعلا رسیده نظم دوایر کرد
مهر ونقش وزیج سپهر * محاسب فلکش در دو میکند تقریر * تا در طالع بنا ولد سلطان فخر فرموده وتسیرات

او تا دو کلایل را بتحقیق فرموده اندو در هر باب بجد وجد داشته سعود ونحوس را خبر باشد ودر وقت ظهور علامات نحوست
وشوکت سلطان را براه شکر کذاری وسپاس داری دلالت نماید تا بواسطه آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعیم
آن نعمت را دوام وقوام پدید آید ودر زمان مشاهده امارات خطر ومحنت او را بر عبادات وصدقات وازدیاد
خیرات ترغیب نماید تا بوسیله آن صورت مضمون الصدقة ترد البلاء وتزید العمر آن بلیه مندفع کردد
نظم ای که خواهی کز بلا جان وا خری * جان خود را تو فتح آوری * بر بلا جان نر کشایی دست خویش * تا جواب
غصه بر خیزد زپیش * ودیکر شاعری که شیرین زبان زیبا بیان که در فصاحت کوی از میدان سخن کذرانیده بوده
در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان برده نظم روز بازار فصاحت را رواج از نظم او * صحن کلزار بلاغت را ز فیض شعر او
رنک وبوی * وتا جواهر صفات سلطان را در رشته نظم کشیده برسر ابنا داشتها بجلوه آورد وباشعار آبدار نام ممدوح را
بر صحیفه روزکار یادکار کذارد نظم شاعر از اهل بیان باید که ماند * کو ازیشان بقا پذیرد نام * شعر سلطان نکو که نام او
است * نام سلطان اویس در ایام * ودیکر ندیمی که نه بدی ونه بذله کوی که بکفتهای نمکین خاطر ابنا را
شیرین او ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بکشاید نظم مجمع ذ بهجتا نظر الیها وست * روح را الفت ذات ظرایفه
بهترین جلیسی وشیرین ترین انیسی کتب اخبار ورسایل بزرکانست که بی رحم وتلقف مصاحبت میکند وبی تاذ
ذکر ثمه مجالست مینماید ونعم جلیس فی الزمان کتاب که نعمت بخشد وا از وملال ونخاطر مشوش وا کلال
نظم همنشینی به از کتاب مخواه * که مصاحب بود که وبیکاه * بهتر از یار جان ده راحت دل * هر چه دلخواه تست زو حاصل این
چنین همدمی لطیف که دید که نه رنجید ونه رنجاند * بزرکان چنین کفته اند که جمیع خلایق بفضل وهنر عقل محتاج
احتیاج دارند چه کفته اند که تجربه آیینه عقلست که صور مصالح مشاهده میکند وتجارت راه روزکار
وعمر دراز وفراغتی تمام میباید چنین حکما دیده اند که مدت بقای عمر مشاهده واو در اطراف معنی وفا نمیکند
وچاره آنکه بجنت تجربه دانید در عمر تدبیری ساخته که جبر آن نقصان تکند ووی مرد زمان تجربهای کلی تمام آید
بس اخبار ملوک وسلاطین واحوال امرا ووزرا وکلمات علما وحکما در کتب ثبت کرده اند وقصص وتواریخ کذ
چند حصص ومحفوظ ماندکان در صحیفه تفلیق کرده تا اصحاب دولت وارباب مکنت ودستور العمل خود
سازند وهر یک بقدر استعداد بقدر همت خود از مطالعه آن حکایات ملاحظه آن روایات استفاده واستفادت منهم
نمایند تا مضمون السعید من وعظ بغیره از تجربه دیکران فرو کرفته باشد وبموعظه دیکران پند بند تو سیر
کشته نظم حکایات واحوال پادشاهان * روایات واخبار کارآکهان * دل ودین را روشنائی دهد * بملوک

آشنائی دهد، نه گونه بابی سخن گفته اند، بالماس تحقیق در سفته اند، ندو و آن بس تجربه کرده اند، هر گونه نعمت بس بدیده اند
همان به که بر قول ایشان رویم، سخنهای پیشینیان بشنویم، درختی که کشتند در روزگار، بسی میوه نغز آورد بار
بیا تا بدان باغهای برویم، دعا و ازین میوه ها بخوریم باب بیست و نهم در دفع اشرار و منع غمازی چنانچه میل
بصحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازم است چه صحبت بحسب خاصیت موثر
می باشد پس چنانچه از هم نشینی نیکان فواید کلی بحصول می پیوندد و از اختلاط با بدان نتایج ما لاینبغی بظهور می آید
صحبت نیکان سبب مزید دولت و مسرت است و مخالطت با بدان موجب ملال و ندامت نظم با مدبران نشین
که خاری، در صحبت گل شود بخاری، با هر که نه مقبلست منشین، گر سرکه نشست کام شیرین، و اشرار بر دو قسم اند
یکی واجب الدفع دیگری واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانانست و صلاح کلی در نابودن ایشان
سه گروه اند اول دزدان و دفع کردن ایشان بر ذمه همت ولات اسلام لازم است و صیت سیم هوشنگ این
بود که ایمن نباید که ارباب خوف اما لیق مفسدان را منکوب و مقهور و مطرود دزد و راه زن و سرقبان و جامه
کنان سر راه کنند تا راهها ایمن کرده و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد توانند کرد و انواع
امتعه و رخوت بجهت خرید و فروخت بدید آید و این معنی سبب زمانیه خلق گردد نظم تا نکوشی بعهد خود
هرکز از ملک سلطنت شادان، راهها را ندزد ایمن ساز کر تو خواهی ممالک آبادان یکی از صحابه کتاب دلگشا
جواهر الاماره نقل کرده که تجارت جانب مداین میرفتم و چهل جامه از دیبای یمن بود چون بحوالی مداین
رسیدم دزدان سر راه گرفتند و مرا غارت کردند من بصد محنت خود را بدان رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه
نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کما هی حال من اطلاع یافت حاجب فرستاد و دست
من گرفته بوثاق فرود آورد و گفت انجا باش تا دزد را طلب کنند و بر دعای تو باز رسانند من در آن وثاق
میبودم و هر روز از مطبخ طعام من چنانچه طعام ملوکانه میآوردند و خود پیش من می نهادند و من هر روز بدرگاه کسری
میرفتم و مراسم مملکت داری و رعیت پروری میدیدم تا بعد از چهل روز بوثاق خود آمدم جامهای بر اسبها دیدم
و در دستی بردم انجا افتاده کا غذی چهل تنک سر هر یکی بر انجا نوشته که چهل روز است تا دزد را بدست آورده
و رخت تو بتو رسید این چهل تنک نزد چهل روز است که اشتلا ارکسین چون نگاهیت خود دستی نما شکایت نکنی
از انجا معلوم میشود که ملوک رفیع القدر در باب دفع دزدان و راه زنان اهتمام بسیار نموده اند پس والی عادل
باید که راهها مسلمانان را از خوف دزدان و راه زنان و سطوت سیاست ایمن سازد که هر دو ایشان

متعرض مسلمانان گردد و از نکال عقوبت عبرت دیگران گردانند، بیرون از دزد و سر راه زن آنکه ایمن شود راه بر مرد
زن، چو ده گشت ایمن شود کاروان، تجار تجارت به رو روان، و زان پس بسی نفع یابد خلق، و مادام بود استا بد خلق
شود شهر معمور و ده هم بهم، از انبه دل دهد تا عمر دوم دغل خون ریز و او باش و شنار لنکی که در بلاد بخیره دست
و تعدی دست تعرض بمال و عرض مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ مال و عرض ایشان نکرد و جز حاکم صاحبه
را بر ایشان دست نباشد پس قطع و قمع ایشان نصرت رفت در اخبار آمده که در شهر حلب جمع او باش بسیار شدند
و مردم از ایشان بجنگ آمده بودند و نزد سلطان مصر داد خواهی کردند سلطان نخاکری صلح نامه فرستاد تا بدفع او باش
اشتغال نماید صلح نیامد و بعضی از ان مفسدان را سیاست کرد آن جماعت منزجر نشدند و از کاری که میکردند
باز نمی ایستادند و تا حال بدان نمیده کار بدان انجامید که ملک در مسجد جامع نماز کردی در پیش محراب نوشتند کای
مصلح خود را مرنجان که ما از انجمله ایم که اگر یکی کشته گشت دیگری سر بر آورد و ما کشتن را فخر خود میدانیم و از انجا
هیچ عار نداریم نظم ما عاشقیم کشته شدن عار ما است، شمشیر عشق تیز زدن کار ما است، بی غم تیغ عشق عالم پیدا
بکن که ما زکشتن ما بنیاد ... ما از کشته شدن خود نیندیشیم مصلح که این خط بر خواند دانست که با ایشان ز در حیله
و تدبیر در باید آمدن فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مرد انگی شما را دانستیم و یک حج کی همت شما را معلوم کرد
نظم در جگرداری و سرداری شما امثال نیست، بر جهان مردان یکدل آفرین باد آفرین، حالا از هر جهت شما
و مقام عفو دخواهی در آمدم در صدد تربیت و تقویت ایشانیم و السلام حضار مجلس از این سخن و جواب متعجب شدند
و غلام ملا بتعریف و توصیف رندان و تعیبان مشغول شدند و دست تعجب و قید و قتل ایشان کوتاه کرده دیگر بعد از ان
و اشراف شهر نزد ایشان آمدند و خواستند که در باب او باش سخن گویند او بر ایشان سبقت کرده فرمود که ای
عزیزان ما از کشتن این جوانان پشیمانیم چه بنهایت حیف است مردم دلیر و جوان را که اکثر کشتن زیرا که در وقتی ازین انضاف کند
پیدا میشوند و من امروز به ایشان محتاجم که اهل ظلمه دوم با مخی شده تو برای دفع مرد انکاری همیا بیشما که هو داد
منید جماعتی که پیشوا و سردار این قوم بنزد من آرید تا بنظر قضیت ملحوظ و از تو تقویت محفوظ سازم نظم ازین
نام داران با هوش و هنگ، که سیر ازکه بینم سزاوار جنگ، دهم مرکب و جوشن و مغفر، بکردون کذارم ز سام سرش،
اکابر حلب گفتند که سر کار و پیش کار ایشان بر اعلست با چهار پسر که در شهر حلب یکی و کار دیگر رفتار و از سطوت سیاست
شما کو شکر کرد تا در سلح بصوت قا ایشان را طلبید ندو تعظیم بسیار نمود لطف بی شمار نمود چنانکه هر خود پیدا بیداد
و ایشان و هر پار کا مبعوث ذاتی ادواز ان و اشت خو هر را خلعت داد و بنیان و عا طفت مستمال گردانید بعد از چند

روزکه غلطان ایشان مطمئن شده و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلحت در آن بود که مرا ایمن رود آنگه خونخوار و عیار پیشه رفتم

است تا ایشان را توبیت کنم شما این جماعت را می‌شناسید هر گروه را بند که ادر کاری می‌آید و هر که مرید را می‌شاید بیاورید

تا خلعت دهم و ایشان را بعطاء ایشان تقویت کنم پس دو روز نهان بنام خوشدلی کردند و شادان بیرون آمدند و از هر

جوانب سپهسالار بهم جواد دو روز خونخوار طلبید سپهسالار جامه بکلفت بریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان

درگاه وی در اعیان شهر و ولایت و در ماه همه در تن کار حیران گماه و سلطان مصر بدفع ایشان خرسند و او بخلاف

سلطان دست ایشان قوی میدارد ❊ بجای خارین گل بر می‌فشاند ❊ بجای زهر شکر میفشاند ❊ اما چون شب در آمد سپهسالار

مرد بیگانه فرزانه مرد ابنا لعقل بود که سلاح پوشیده در جامه خانه مستعد ایستاده باشند که چون روز بود بامداد آیند

مرکب بالای آنه بفضل رسانند و دیگر روز که آن جماعت آمدند و دست بوس کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت

پوشیده بیرون آیند و صف صف برکشیده کمالات تمام برمیان بندند در آمدن ایشان بجامه خانه همان بود

و بقتل رسیدن همان بعضی را بچهار پاره کشتند و سرهای آن قوم بی سرانجام بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصه

آن ولایت را از شر و فساد آن ناپاکان پاک ساختند **نظم** بدان نقش مردم سرافکنده به ❊ درخت بلا از بیخ برکنده به ❊

ستمکاران دل آزار که در حق ایشان الظلم ظلمات یوم القیامة در ماندن قصد مال و منال مسلمانان کنند

و انصد بر الا لعنة الله علی الظالمین نخیزند شده و از عقوبت خدای تعالی نترسند و از سلطان باک ندارند دفع

چنین کسان بر پادشاه لازم است تا اثر شامت ایشان به مملکت نرسد و نتیجه شامت آن اخبث ایشان در ولایت ظاهر

نکند که خاتمت ظلم جزای عذاب الیم **نظم** کار دنیا و ملک ویران کرد نیست ❊ عالمی را بیم کرایان کرد نیست ❊ ای تمامی

ظلم الله دکان تو کی ذکر قمیر بلا رایب امان ❊ و اجبل المنع انه طایفه باشند که بعضها ناستوده و سیر تهای نا پسندیده

موصوف باشند و مرآینه مقالات و ملاقات اهل دولت را ازین دو رویکار آنها سخن چنانند که با اختیار در عوض

دوست میان جمعی کرد فتنه انگیزند دو دوستان را با یکدیگر دشمن گیرند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت

نرود و حق سبحانه در تورات با موسی گفته که ایمن روز قیامت مرد سخن چین را بینی بر پیشانی آنوشته که این کس

رحمة الله یعنی نومید است و چه بود ما نحن حق دشمن چین را در قرآن مجید و فاسق خوانده آنجا که میفرماید ان

جاءکم فاسق بنبأ و بزرگان گفته اند چون کسی نزد تو خبر آورد که فلان ترا چنین کرد شش چیز بر تو واجب

اول آنکه او را است گوی ندانی که سخن چین است و فاسق گفته و سخن فاسق را ست باشد دوم آنکه او را منع کنی

از غیبت که آن منکر است و نهی منکر واجب سیوم او را دشمن داری از بهر آنکه خدا او را دشمن میدارد چنانکه فرمود

آمده که دشمن

آمده که دشمن تو بی شما نزد خدا آنها اند که سخن چینی میان دوستان دشمنی میافکنند چهارم برادر مؤمن کمان بد

نبری که بعضی گمانها بود و وبال گشت پنجم تحقیق بکنی که تجسس منهی عنه است ششم هرچه سخن چین گوید چنان نکنی

اصل آنست که سخن چین را ز خود دور داری و مطلق سخن او را گوش نکنی ❊ سخن چین را سخن نزد ملک خود جای نه

که در یکدم کند صد فتنه بر پای ❊ سخن چین را مکن منزل بخود راه ❊ که بد گوید ترا هم در سرانجام ❊ یکی از خواجگان

اصفهان غلامی خرید و فروشنده گفت این غلام عیبی دارد که سخن چین است خواجه گفت چه خواهد بود و او را بخرید

روزی چند بر آمد این غلام که با بانو را گفت که خواجه من ترا دوست نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست کنیزان آوردن

خبر عظیم شد غلام دید که سخن او کارگر آمد دیگر بار فساد او بنشانیده گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری

میخواهم گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه بخسپد استره تیز بر دار و از موی جایی که در زیر

محاسن اوست قدری باز کن و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل وی افکنم غلام برین عزیمت نزدیک خواجه آمد

و گفت ای خواجه حق نان و نمک در میانست و من خبری شنیده ام ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن

چه خبر است غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو دارد اگر خواهی که راستی من بدانی چون بخانه روی

خود را بخواب سازی نگر که چه میکند چون بخانه آمد و طعام بخاست تناول نمود و تکیه کرد و خود را بخواب ساخت زن

قصد بر کشاد و زن پنداشت که خواجه در خواب است استره بدست گرفته بیامد و محاسن خواجه بالا کرد تا موی چند

ببرد اشد خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود پنداشت که قصد کشتن او دارد بر جست و دست زن محکم گرفت

و استره از دستش بستد و سرش باز کرد و اولیاء زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص بکشتند بشومی سخن چین

خان و مان آن عزیز خراب شد **نظم** میان دو کس جنگ چون آتش است ❊ سخن چین بدبخت هیزم کش است ❊ زانند

کرد یا را ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناگفتنی و ناشنیدنی ❊ شنیدم ز غماز سرگشته تر ❊ نکو تر ظالم و بخت برگشته تر ❊

و در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد **آورده اند** در بنی اسرائیل قحط سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد موسی

با اشراف بنی اسرائیل با ستسقا بیرون رفتند و چهار شبانروز دعا میکردند اجابت نیامد حضرت موسی بنالید که الهی

چهار شبانروز است که دعا میکنیم اجابت نمی‌شود و خطاب آمد که اگر چهل شبانروز دعا کنید اجابت نخواهد رسید

زیرا که در قوم تو غمازی است و شومی او نمیگذارد که دعا مستجاب شود موسی گفت خدایا او را بمن بگو که کیست تا او را

تو به دهم ندا رسید که من غماز را دشمن دارم چگونه در عمر غمازی باشم تو تمام قوم را بگو تا از غمازی توبه کنند تا او نیز

در آن میان توبه کند موسی ع فرمود تا آن قوم از غمز توبه کردند حق سبحانه باران داد و سلاطین روزگار و طلقا

بسخن نمام عمل نکرده ماند و اینجا عقد دشمن داشته آورده‌اند که پادشاهی یکی را تربیت میکرد که اگر خواهی که روز بروز
کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه قدر تو بلند تر شود و نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار نکنی
اول دروغ نگوئی که دروغ گوی بچشم مردم خوار و بی مقدار باشد دوم مرا در پیش من ستایش نکنی که من خود را
بر از تو میدانم سیم سعایت نمائی و از غمازی بر حذر باشی و بد حشم و رعیت بر من نگوئی که چون بد ایشان
شنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی من چون با خشم ظاهر شود دشمنان شوند و الحاجه بکر بر بندند چون رعیت خلیف
کردند پادشاهی دیگر طلب کنند و خلل کلی در ملک من راه یابد نظم ز غماز نمام بر آید بهم خلل راه یابد ز خیل و حشم
ز غماز کرده جهان سر نگون که ناپاک دجالست و تیره درون آورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را
پیش وی غمز کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راستست ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ گفت
ترا بجهت دروغ عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی از تو در خواهم گذرانید گفت توبه کردم نوشیروان گفت من هم
عفو کردم نظم هر که غمازی کند نزد ملک شاه هم بنزد شاه گردد رو سیاه عالمی را فتنه و درد اندرو
حذر از خلق خوش شوند ازو آورده اند که کسی از روی غمز و سعایت قصه نوشت به پادشاهی که فلان کس از ممالک
وفات یافته و از وی مالی خطیر مانده و ملک پسر طفل دارد اگر فرمان شود که آن طفل بکذارند و باقی را بقرض در
خزانه بسپارند تا چون بزرگ شود تسلیم او [illegible] باشد پادشاه بر پشت
رقعه نوشت بعربی که ترجمه اش اینست متوفا را خدا بیامرزد و بر مال و سرای ایشان برکت کناد و یتیم را
خیر پرورش دهاد و غماز بر لعنت خدا باد و بعد فرستاد مثنوی غماز کس نزد ملک شاهان بتر بس آخر
راه بیگناهان کر آه بیگناهان سخت گیرد لبی کس را ز تخت و بخت گیرد و دیگر گروه صاحب غرضان و
آنانند که در هر چه گویند و کنند از روی اخلاص و هوا داری سخنی بعرض رسانند و [illegible] ملک
در بعضا یاد فرموده که از متابعت و موافقت اصحاب اغراض و اصناف اعراض احتراز نموده باید چه که صاحب
غرضان از سر دعوی بی معنی لاف هوا خواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیات کشند و فعل
جمیل و کردار نیکو را بکسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند نظم مده راه صاحب غرض پیش خود [illegible]
صاحب غرض پیشه و سینه ریش که اصحاب غرض نایک و مکر و فن است برون دوستدار و درون دشمنست
و چون معلوم شد که غرض گویان [illegible] تدبیر تمام کرده [illegible] میکنند و خوب را
زشت [illegible] پس بی تحقیق سخن ایشان حکم نباید کرد و در تفحص کار دارین جمع مبالغه تمام می باید نمود

نظم چهار بابست غرض لب بر کشا [illegible] که سخن روشن نکردند کسی باید که بیرامون نگردد
اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمان ملوک را کدام مواظبت و کدام زمان لایقتر حکیم فرمود که لایق خدمت سلطان
کسی است که امین باشد نه خاین زیرا که امانت سبب عزت است و خیانت موجب مذلت و اهانت و قانع باشد
نه طامع که قناعت کیمیاست بیکران و طمع رنجیست بی پایان نظم مرد قانع بزرگوار بود طامع اندر جهان خوار و زار بود
و دیگر باید که نیکو گوی باشد نه عیب جوی که آدمی نیک گوی همه جا محبوب بود و عیب جوی نزد همه کس مردود
و مخذول باید که کار کننده باشد نه لاف زننده که مرد مصاف مختبر است و لاف و گزاف متهم و موافق باشد نه
منافق که نتیجه اتفاق معموری و وفاست و ثمره نفاق فجور و جفا [illegible] سنت باشد نه پیرو بدعت [illegible] سنت آدمی را
بروضه جنت کشد و [illegible] بدعت [illegible] ضلالت و شقاوت افکند و باید که ملوک [illegible] خود را
[illegible] اول حسود را که زهر حسد هیچ تریاک علاج نپذیرد و هیچ دارو دوا نیابد حسد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمده که حسد حسنات بندرا
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] حسود را حسد او بس است در عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] آورده اند که در زمان اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نظرش بر آئینه افتاد صورت خود را دید چون نزدیک کردن رسید بیفتاد و بر اسکندر اعلام دادند تعجب
شد و از آن حکیم پرسید که این کار که کردی حکمت چه بود گفت ایملک این جانور بعد از چندین سال در عالم از نعمت
الهی بواسطه نظارات متعفنه که در روی زمین محبس بوده موجود شده و در چشم او زهری قاتل است که نظرش بر هر چه
افتاد ناچیز شد و من آئینه پیش وی بردم تا چون نظر وی بر آئینه افتد عکس آن نظر بر وی راجع شود و بمیرد و از آن
نقل بهیچ سرایت کرد و هم اسکندر حکیم را دعا گفت و این حکایت حال حسود است که شر حسد او هم بر وی راجع گردد
آتش حسد باید خود را همی خورد تا هیچ نماند دوم از آنها که سزاوار خدمت
نباشد کسی است که بخیل و ممسک باشد چه بخیل بر همه خلق است و مبغوض ایشان چنانچه بخاری بوستان عیب‌ها
بخیل بوستان هنرهاست مرد هرچند در هنر کوشد بخل آن جمله را فرو پوشد از ایشان نیم دل بگریز
با کریمان با لنعل آویز در جامع الحکایات آورده‌اند که سلطان باید که مردی را ملازم خود سازد که از ایشان
خجالت رسد چنانچه منقولست که عمرو بن لیث وکیلی داشت بغایت بخیل بود وقتی میوه‌ها از برای عمرو بیاورد گفت هر کجا
میوه باید بخرید و بصرفه نگاه دارید و کم خرج کنید روزی عمرو جشنی ساخته بود و محفل آراسته و رسولان
که از اطراف و جوانب آمده بودند همه در آن محفل جمع بودند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود جز میوه
که بنابر امساک نظر و بخل آمده وی وکیل را گفت میوه بیار بیار و وکیل برفت و اندک آورد عمرو برنجید و گفت
برو و میوه بسیار کن گفت میوه مشغول و بوسیله شده است اگر گوئی بیاورم عمرو خجل زده شد و او را از وکالت
عزل نمود و بارها میگفت که آن ممسک را انفعالی داد که هرگز تدارک آن نمیتوانم کرد نظم نزدیک اکابر
هنر و فضل عیبی نبود نبخل بدترست سیوم از آنجماعت که لایق خدمت سلاطین نیستند مردم دون همت و سفله باشند
و چون همت سلاطین عالی باشد پس مردم دون همت و سفله باشد خدمت ایشان را نشاید و گفته‌اند سفله از
بخیل و ممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آنست که کرم ندارد بکسی اما خود از مال خود بهره دارد و ممسک آنست که خود
نخورد و با کسی هم کرم نکند و سفله آنست که خود نخورد و با کسی هم کرم نکند و نخواهد که کسی با کسی کرم کند
آورده‌اند که پادشاهی بغایت جواد و بخشنده بود روزی یکی از بزرگان خود گفت مرا آرزوست که هزار
درم بیکی بخشم تو چه میگوئی گفتا نه مبلغ بسیار است و این مبلغ بصد کس باید داد گفت اگر صد آن بخشم چون باشد
گفت هنوز بسیار است گفت پس چه قدر توان بخشید گفت زیاده بود گفت ده درم چه میگوئی گفت هنوز در وی عذر دارد
بر عشر قرار داد که صد هزار درم اگرچه بسیار است اما یک کس توان بخشید پادشاه فرمود که ای بی دولت من مجتوم

کاین مبلغ

که این مبلغ را بتو بخشم تو خود را محروم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی آنمرد بتضرع در آمد گفت ایملک
من خطا کردم شما از کرم خود عفو کنید ملک گفت تو سفله و لایق عقوبتی نه لایق عطیه هم خود را زیان
کردی و هم مرا زیان گفت چگونه گفت زیان من آنست که اگر این مقدار مال بتو بخشیدمی بسخاوت در عالم علم
شدمی و تا انقراض دوران صیت کرم و سخا بمن رسیدی و بر صفحه روزگار باقی ماندی و زیان تو آنکه از چندین مال محروم
شدی اکنون برو صد هزار درم که نخستین بر آن قرار داده بستان و دیگر سفلگی مکن بیت سفله خواهد که کریم کرد
بکام خس نکند روی مکس با نجام سفله سیر نبود و نبود هیچ ز خاک سیه بر سر هر سفله باد چهارم
از آنجماعت غیبت گرانند که ذکر هر کس که در میان آید خواهند که از مساوی آن چیز باز گویند اگر واقع است
غیبت باشد و اگر غیر واقع است هم بهتان باشد و هم غیبت و عقوبت غیبت از عقوبت زنا سخت‌تر است
و حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند آیا دوست دارد که گوشت
برادر مرده بخورد و این غایت قبح است و از اینجا معلوم میشود که غیبت کران مردار خوار باشند هر کرا اهتمام
انسانیت دارد از مرده بر پرهیزد و از مردار خوار بگریزد نظم از غیبت مردمان بپرهیز وز مردم عیب جوی بگریز
آورده‌اند که یکی از پیغمبران که نه مرسل بودند چیزها در خواب بدو مینمودند و معناها از غیب میشنودند
شبی در واقعه دید که چون بامداد برخیزی بفلان صحرا گذر کن نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور و دوم چیزی که
ببینی پنهان کن سیوم که پیش آید نگاه دار چهارم را نا امید مگردان پنجم را که در نظر آید ابدا بگریز چون بامداد
برخاست بدان صحرا که امر بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند سیاه رنگ بود متحیر شد که چنین کوه عظیم را
چگونه توان بخورد اما چون حکم خداست از آن چاره ندارم بطرف کوه روان شد که تا تناول کند چون نزدیک
رسید دید که کوه عظیم چندین لقمه شده بود و آنرا برداشت و بخورد شیرینتر از انگبین و خوشبوتر از مشک بود
شکر خدا بجا آورد و از اینجا پیش رفت طشتی دید زرین بر راه افکنده گفت امر کرده‌اند که این را پنهان کن پس
زمین حفره میکند و طشت را بر بالای آن دفن میکند و هنوز دو قدم نرفته بود دید که آن طشت
دیگر باره بیرون شد باز آشکار است سیوم بار در اخفای آن مبالغه نمود باز ظاهر شد پیغمبر با خود گفت مرا گفته بود
که پنهان کن من کار خود کردم از آنجا درگذشت مرغی دید از بازی هراسان شده بشتاب میپرید گفت یا نبی الله
مرا نگاه دار که دشمن در قفای منست پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال بازی در آمد گرسنه برسید
و گفت یا نبی الله امروز در طلب بودم و صید پناه بتو آورده و من بغایت گرسنه‌ام مرا نومید مگردان پیغمبر گفت

کسی را گفته آمد که آن را نگاه دار و این را نومید مکن و اکنون حکم بیک کارد برکشید و مقداری از گوشت ران خود ببرید
بسوی باز انداخت باز گوشت را ربود و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر پیشتر رفت مرده را دید افکنده و گنده
شده از وی بگریخت تا چون شب در آمد پیغمبر مناجات کرد که الهی آنچه فرمودی بجای آوردم و حکمت آن مرا
معلوم کن ندا رسید که آن کوه عظیم که دیدی و لقمه شد و فرو بردی آن خشم عظیم است چون فرو خوری
شیرین تر از همه چیزها است دوم آن طشت زرین که هرچند پنهان میکردی آشکارا میشد خیرات است هر چند
خواهد کسی که نیکی را مخفی نماید البته ظاهر شود و آن سیوم یعنی آنست که هر کس که پناه بتو آورد در پناه خود گیری
و هر کس که ترا امین کند خیانت در امانت روا نداری و معنی چهارم آنکه چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کن
تا حاجت او روا سازی پنجم آن مرده را که گنده دیدی غیبت بود زنهار که از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک
باطل کند نظم مرا غیبت هیچکس بر زبان که طاعت ز غیبت شود در زیان هر غیبتی طاعتی کم شود ز غیبت گری
کار درهم شود و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت و بهتان گویی پاک باشد و چنانچه گفته اند غیبت حرام شود
روا نیست چه عذاب غیبت شنودن برابر است با غیبت کننده نظم گوش و زبان در ره غیبت منه از پی کس
گوش و زبان پاک به و قبل از این در باب غیبت گفته شده پنجم کسانی که سزاوار درگاه ملوک نیستند
مردم حق ناشناس و غدار و ناسپاس اند که حقوق ولی نعمت نشناسند و شکر منعم را بکفران نعمت تبدیل سازند
و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و در دلهای آشنا و بیگانه [illegible] بخت ایشان بیدل و به دولت ایشان
باید دست کسی که میکند نعمت فراموش از نو کردن فراموشی صواب است از آن نکو گفتن نمیدانند بپرهیز که دروغ
صحبت او در عذاب است پادشاهی گفته است که سر تیغ زبان که در حق کفاری کند باشد بر زبان تیغ تیز سزا باید
داد حق نان و نمک نبه کردن بشکند شخص را سر که گردن باولی نعمت ار بیرون آید کس سهو است سرنگون آید
حق شناسی بزرگوار کند ناسپاسی ز پای در فکند ششم دروغ گویان و کذب پیش هیچکس پسندیده نیست
و دروغ گوی نزد سلطان بسیار بد بود باشد در کتاب اخلاق ذکر آورده که در مجلس فضل وزیر ساند
ندیم که یکی هنرها داشت و یکی ثاقب بساط و قدم مزاج و مطایبه بر بساط فضاد و کار بر خاطر [illegible]
انجامید و هم از ملاعبه بجایی رسید که دست [illegible] عمامه از سر ثاقب جدا گشت ثاقب بغایت متغیر
شد اما از غضب [illegible] روی بدید آمد وزیر فرمود که این چنین خشم گرفتی و میان ندما چنین چیزها بسیار
میافتد ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آبروی من در مجلس چون [illegible] ریخته شد فضل گفت کار در [illegible] آسان گیر

وابنوا ضمرا خود

وابنوا ضمرا خود سهل کن که آبروی تو نزد من آبروی در ریخته شد که گفته است من مرا در یک شب از دم [illegible] بو در شاند
نظم میفروشم که چراغ دروغ چراغ دروغ است بی فروغ مردم بسیار گوی پریشان سخن نیز لایق خدمت
نیستند زیرا که هر که او بسیار گوید کلام او را قدری نماند و در خبر آمده است که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار
بود حکما گفته اند که چون مردم بر بسیار گفتن حریص باشد یقین شود بجنون او و عین بدانکه دیوانه است در امثال
آمده که بسیار گوی بیهوده باشد که جواهر بیان امیر المؤمنین علی علیه السلام را گفتند این صورت چیست [illegible]
گفت چون گوید خیر گوید و بسیار گفتن را [illegible] میل دور [illegible] میکنی حرف که گفتار کم از کم گوی
چند با پس دوم افتی برنج بار سخن دار که آفت گنج گفتن بقای این ترک حیات است قول موجه سخن بیا است
هرچه بهنگام مگو هیچ کس خامش از آن گفت نکوتر بسی زانکه گفتار زنان ناخوش است هرچه پسندیده بود آن
خوش است آورده اند که سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هندوستان
روان فرمود که هریک ازما باید که تا چنین مجمعی دست دهد باید تا هریک سخن گوییم که سخن پادشاهان پادشاه
سخن دیگران باشد و دریغ باشد که این اجتماع بتفرقه انجامد و اثری از ما بر صفحه روزگار نماند که در این سرای کهن
خوی کن پیش نفسی که بعد از تو سخن خوب بسیار کاری نیست ایشان اشارت به کسری کرد اول شما فرمایید نوشیروان انگشت
فکر چه در آید و گوهری شاهوار بر طبق بیان نهاد و گفت بر سخن ناگفته هرگز پشیمان نبودم و بر بعضی سخنان که گفته
شد پشیمان ندامت خوردم قیصر روم در خزانه خیال نظر فرمود این نقد تمام عیار نثار شهریار نمود که آنچه نگفته ام
توانستم بگویم و آنچه بگفتم بر رد آن قادر نبودم و بعضی که گفته شده [illegible] که از شست بیان جدا نشد
دست قدرت آن دارم که هرگاه که خواهم بیندازم اما چون از کمان تقریر بیرون رفت باز نتوانم گردانید
خاقان چین نافه [illegible] و براعت شامله [illegible] محفل سلطنة را معطر ساخت که چون سخن نگویم
او زیر دست منست و من بر او غالبم و چون گفته شد او زبردست من بود و بر او چیره نتوانم شد یعنی تا
عروس سخن در پس پرده فکرت مشاطه مشیت را اختیار با منست تا کو خواهد بر سریر [illegible] جا دهد و اگر خواهد
در نقاب عدم بدارد اما چون از پس پرده حجاب بیرون آمد و پرده از جمال بر داشت دیگر بخلوت خانه
خاطر نتوان فرستاد رای هند از دیباچه گفتار خود این گل خوشبوی این ریاحین دلجوی چید بنزد همگان فضا
آورد که هر کلمه که بگفت در دل آید یا هیچ صواب یا در محل خطا اگر صواب است قایل در محل آن سخن
نماند الا ز صحبت بیرون میتوان آمد یا از آن اگر خطا است هیچ فایده ندارد و باری در هر حال خاموشی اولی از آن است

نظم بر بری رسیدم در اقصای یونان * بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی * ز مردم چه دیدی بهر حال گفتا * خموشی خموشی
خموشی خموشی * و حکما متأخر و علما گفته‌اند خوشتر به از سخن بناست نظم نظر کردم بچشم عقل و دانش * ندیدم
به ز خاموشی خصالی * نگوییم لب بر بند و دیده بر دوز * ولیکن هر مقامی را مقالی * باب چهارم در تربیت خدم
و حشم و آداب ایشان و این باب بر دو قسم است قسم اول در تربیت ملوک بر متعلقان و قسم دوم آدابی که ملازمان
سلاطین را رعایت باید نمود قسم اول حکما گفته‌اند که سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان
و متعلقان ناگزیر نیست برای آنکه هر کسی که بعضی از عرصه زمین در قبضه تسخیر وی باشد جمعی از آدمیان در قید تصرف
او باشند مراد و امر و فرمان که در جزئیات و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط حفظ کند و از وی یقین معمور
امور رعایا و زیردستان برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود بر آنچه باشد و در تحقیق این
دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بیشمار در کار است پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند
نیک سیرت بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او را ممالک گوشها و چشمهای همه باشند تا بگوش همه اخبار ممالک
شنود و بدیدن مجموع در حقایق مهمات نظر کند و هر آینه این جمع را که در سماع اخبار مشروع و مشاهده امور
گوناگون بمثابه سمع و بصر شود رعایت باید کرد تا ارکان خود باز نمایند و پیوسته بارسال اخبار و عرض کردن
احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیانکارتر از آن نیست که اخبار اطراف و ولایت و صورت احوال
رعیت از سلطان منقطع گردد در کتاب سراج الملوک آورده‌اند که نوشیروان عادل از موبد موبدان پرسید که زوال
ملک در چند چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن چیزها از پادشاه دوم در تربیت فرومایه
سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از
سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون او بجراحت
انواع فتنها از هر گوشه سر بر زند و مملکت در سر اهل فتنه رود و دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند
از دنائت همت بر جمیع اموال حریص باشند بر هر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ
فرو گذارند و در عطای خلایق سبب اخلاق رذیله شود هر آینه همتها بر کار رند تا از دون خلاص یابند
و از اینجا گفته‌اند نظم چون سفله را توفیق دست دهد دولت روی بتنزل آرد
کسفله بجاه دست یابد باز از ملک شکست یابد دهقان که سزای جاه باشد بلد خود ربند و جاه باشند
دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند نسبتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت متنفر و ملول گردند

و ملال حال

و ملال حال سلطان کم گردد و علوفه بلشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابند سر از خدمت بتابند و اگر دشمن پدید آید یاد
و سعد کار را نداک بود و بدبخت ملک از دست برود نظم ظلم شاها ار جهان خراب کند * دل مظلوم را کباب کند * اندر
آرد بکار و ملک شکست * دامن عافیت رها نکند * نوشیروان موبد را گفت تا این حکایت با آب زر نوشتند و دیگر گفته‌اند
قصر سلطنت را چهار رقیب است که اگر یکی نباشد تمامت ملکی منتظم نشود اول امیری که اطراف مملکت را نگاه
کند و شر دشمن از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مؤنات سلطان که تفحص احوال الخلق کند و داد
ضعیفان از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار امور
و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله چون که سلطان را از ایشان چاره نیست
یا ارباب سیف چون امرا و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلم چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال
و تربیت مجموع از روی احوال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت ببیند و با چندیکر اضرورت بود با
محتاج باشد تا ایشان را نظر دو هر کدام کار از مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وجهی
که باید و شاید بسازد و او را نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را نصیحت کند
و اگر منزجر نگردد نصیحت گوشمال دهد و دیگر در لطفها و معایب و مقابح ملازمان بنا شدن و بشارت ایشان
مسرت و بهجت نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال اظهار کرده و هر یک را بتقویت و تربیت در رتبه
خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر در مهمی
جمیعا از ایشان نزاع انجامد بزودی دفع فرماید تا ماده خصومت قوی نشود که از آن فسادات کلی روی
نماید و بزرگان گفته‌اند انقطاع سر رشته ملک وابسته بنزاع اعیان او و وزراست نظم چو یکدل نباشند اعیان
شاه * شود کار شاه و رعیت تباه * ز ارکان دولت نزیبد نزاع * که استیزه دارد علی الانقطاع * ستیزه
بجائی رساند سخن * که ویران کند خانمان کهن * بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چند چیز
باید نهاد او جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر چه نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد بقهر
بگیرد تا مدابر نشود و بلطف در گذرد تا نومید نگردد در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آنست
که اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر شود در آن تحمل نشد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد در قوت
چوب نرمی نباید نمود که جراحت را تواند نمود که بنیش احتیاج پیش افتد از مرهم نظم همیشه ره لطف نتوان گرفت
در ابرو فکن چین هنگام خویش * ز تیغی که مرهم نیاید بکار * چو گردد جراحت سزاوار نیش * حکما فرموده‌اند که

سلطان نخواهد تربیت کند تا بار دهاتی خالی دیرا بر محک امتحان نزند و عیار کار وی را تمامی نداند بدین تربیت
در وی نظر نکند که بسیار وقت نااستعدی را تربیت کرده اند و چون بر اخلاق و احوال وی وقوف حاصل شد چیزی
در همان وقت انداخته اند و بر داشتن و زود افکندن سطوت سلطنت را مضر است هر کرا
میل تربیت داری امتحان کرده باید ش بکنید اگر نیست قابلیت آن علم دولتش برافراز بلند ور نه قابل بود
بلند مسازش تا بزودی بنا بدش فکند و چنانچه بر داشتن را بزودی بر افکندن مناسب نیست بزودی خشنود
شدن از کسی که خشم گرفته اند هم محمول بر خفت است چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد و تلازم و ثبات پادشاه
ظاهر گردد آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنای مکالمه از وی کلمه بشنید که مناسب
نبود فرمود تا او را از مجلس دور کردند آن بیچاره از نزدیکان امید بریده در کاشانه نشست و ناکام شربت تلخ
تجرع کرده با خود میگفت نظم دلا از خیال بد خویش جز مکن زنهار صبور باش که نیکو شود بآخر کار اما چون
مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید قصه خود نوشته بیکی از محرمان حرم خلافت داد
تا در وقت فرصت بموقع عرض رساند چون قصه بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت او را چندین گناهی
نیست که موجب حرمان باشد گفتند چون چنین است چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند
خلیفه فرمود هر کاری بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده تا زمان
آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نرسد جهد فایده ندارد و کوشش سود ندارد تا در رسد و عمل هر کار
که هست سودی نکند بار دیگر هر بار که هست بعد از یکسال او را طلبید و خلعت داد و گفته اند که چون سلطان
کسیرا بزرگ سازد بهمان نظر اول در دو عنکرد زیرا که چون مال و منال و قدرت و اختیار یافته و را
بدرجه اول باز توانند رسانید و اگر خواهد که او را باز گرداند بتدریج و تانی در قفای آن کار باید رفت و الا
خلل آن بعید آید و اقتش باد و بیکبارگی کار بازنگونشد به بیچارگی نوشیروان از ابوذرجمهر پرسید
که لایق تربیت کیست حکیم فرمود که کسیرا تربیت باید کرد که ادب را دریافته و هر که نسب شامل دارد
رجوع باصل خود میکند از حکایات آورده اند که مردی بود ذکی نام از خاندان بزرگی
با نسبی عالی و ادبی کامل کنیزکی رومی خرید نوشتا نام بنا بر خود نهایت بنا زوی و ذکی بملک یمین در نوشتا
تصرف کرد پسری از وی متولد شد روزی حکیمی در صحبت ذکی او را که دید و آن پسر در اطفال بخواست در آن
شد چون قدمی چند برفت بازگشت و در مجلس نشست حاضران متعجب شده گفتند امتثال او را چه سبب بود

واجتناب

واجتناب ثانی بچه جهت و تحقیق آن حکیم بخندید گفت ذکی خواست که فرزندان برد نوشتا بکذاشت و اثر مهر و ظاهر شد چنانچه
در سیاهی و سفیدی بر پدر و مادر مشابه باشد در ذات و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و حکیم فردوسی فرموده بیت
نظم درختی که تلخست وی را سرشت گرش برنشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب بریخ انگبین
ریزی و شیر ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و گفته اند نفس خبیث چو دودن آب روی خود
و بجز است چه حرام است بر کسی که از نطفه خبیث در وجود آمده باشد که تا زمین انتقال کند بدی تا کرده بجا
کسی که با او نیکی کرده باشد بیت با اصل را چگونه کسی تربیت کند و زجیب خود کسی چگونه مار پرورد حنظل بعمر
شهد اطعم نمیکند گل بر نجید اگر همه خار پرورد و چون از تربیت اجمالی فراغتی رو داده نکته از تفاصیل مرقوم میگردد
و نکته دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را دو عمل نفرمایند بلکه برای هر یک منصبی مقرر کنند تا هر دوان
هم امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نفرمایند که چون شرکت پدید آید عمل برمراد ساخته و پرداخته نگردد نظم
نگنجد تواند که سازد دو کار که آن ناپسند افتد ارباب هوش دو کس بر نه دل یک عمل ضایع اند که دیدی بشرکت زیاد
بجوش و مقدم بر همه تربیت اولادست در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین و در صحف
محشر مطالبه این حقوق خواهد بود و چون این امانت آینه ایست که صور جمیع نقش پذیر کالاثر قابلیت وجود
حقیقتا و را هر چه میل دهند بدان مایل گردد پس به ضرورت بتربیت وی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف
گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود اول آنست که او را تسمیه بنام نیکو کنند اگر نامی ناموافق باشد مدت
عمر از آن در کراهت خواهد بود دیگر دایه او بغایت معتدل المزاج و خوش خوی و پاکیزه سرشت باید که بعد
که شیر دادن طبایع را متغیر سازد و چون مدت رضاع تمام شود در مهم پاک دین و نیکو خلق را اصلح بقا و تا نیزد باید کرد
تا طبیعت او با وضاع آن خادم مستانس گردد و چون صبیان را با لهو و لعب و اکل و شرب طبیعت مایل است در آنها
آئین اعتدال و قانون توسط رعایت باید کرد و معلم دیندار پرهیزکار و متعین باید نمود تا او را تعلیم قرآن و مهمات احکام
شرعی بیاموزد و علمیکه او را در دین و دنیا نافع باشد از و باز ندارد و بقدر تنالدیبی آنست که او را از اختلاط جمعی
که مفسد و کج طبع باشد باز دارند و مصلح متقی صاحب سالخورده را همدم و رفیق وی بدارند و فضلا را مدح کویند
تا صحبت ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار و فجار و بد معاشان را مذمت کنند تا کراهتی از ایشان در طبع وی
پدید آید و چون بسن تمیز رسد مردی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب
نشستن و خاستن و رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن کوشد که او را ادب حیا و علو همت و تحلی با خلاق ملوکانه

نظام گیرد و چون وقت در آید سپاهیان بلد و استادان کاردیده را البته امر کنند تا آیین سواری و سلاح داری و آداب
سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگ گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت نمایند تا از نظر بزرگان دین مستفیض
گردد که همتها را اثرهای کلی میباشد **نظم** هر که ز دولت اثری یافتست از دل صاحب نظری یافتست همت مردان
چو در آید بکار بلبل کل تازه بر آرد ز خار هر نظری کز سر صدق و صفاست چون بحقیقت نگری کیمیاست دیگر آنکه
دولت و ایشان رکن و اساس مملکت اند و تربیت ایشان بر آن وجه شاید که دین بقواعد تعظیم ایشان راه نیابد و
ایشان را در رشد مهمات کلیه مملکت فی الجمله مطلق دارند و در جمیع امور که بجاحق محتاج باشد مشورت نمایند تا هیچ مهم
بی رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بموقع عرض رسد بسمع قبول اصغا نمایند
و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بر ایشانست از امور و نواحی و ایلچی و لشکریان و ملازمان شرط التفات بجای آورند
و امثال خصوصا تعیین ایلچی که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از اطوار او معلوم میتوان کرد و ایلچی باید
حکیم سخن گوی نیکو روی صاحب وجود بزرگ همت باشد تا آب روی فرستنده خود نریزد هر کس رسولی فرستد باید
انکار آید چنانچه حکیم فرموده **نظم** رسولی توانا و دانا فرست بدانا توان گفت دانا فرست **و در هند** گر چون مهلب خوارج
هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آمد رسولی مالک نام بنزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون گذاشتی گفت
در حالی که دوستان او مسرور بودند و دشمنان مقهور گفت شفقت او بر سپاه او بچه اندازه است گفت شفقت
پدرانه و فرزندانه بر پدران و فرزندان گفت حال فرزندان او چونست گفت همه خوش‌اند و خوشدل‌اند پرسید که
مردم چونند گفت جان را در پیش ایشان خطری نیست گفت در رزم چگونه‌اند گفت مال را در پیش ایشان قدری نیست
گفت در عقل و فضل چگونه‌اند گفت ایشانند دایم که سر هیچ یکی را نتوان یافت و از دل و آخر نتوان دانست
حجاج گفت این سخن را حجت کامل رسانید در مهلب او در و لیاقت در جنم حسن حاصل شد و از او پیر رسول و عقل
او استدلال کردیم بادب و عقل فرستنده او **نظم** رسول ار فرستی حکیمی فرست که کار دیر تا باشد از وی بجای
اما تربیت جمهور لشکر از جمله ضروریات است و تعیین ایشان چهار چیز است اول قوت و هیبت شاه دوم دفع دشمنان
سوم ایمنی رعایا چهارم دفع مفسدان و ایمنی راهها و ایشان را چهار شرط بجای باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان
بیرون نروند و بجز بحکم او کاری نکنند دوم آنکه با شاه یک دل و یک زبان باشند سوم آنکه با یکدیگر متفق باشند
چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان را نیز با ایشان چهار کار باید کرد
اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبه هر یک نگاه دارد سوم مردان کاردیده را تربیت نیکو کند

و در میان

و در میان لشکر سرافراز سازد چهارم از غنیمت دشمن اگر بدست آید ایشان را بهره مند کند از شاه قباد منقولست
که وزیر بدرا گفت با لشکریان چگونه معیشت کنیم فرمود که هر چند وقت تفقد حال ایشان بجای کرد چنانچه دوام
بسامان تفحص حال ایشان میکند و هر کدام که بکار دنیا نیکو طبیعت تا زود برکت کارها از معیشت آنرا امیر دهد و چون زیاد
و هر چه از نفع مصروفات نگاه میدارد و تربیت مشغول لشکریان نیز چون باشند که از ایشان هیچ کاری نیاید
ایشان را علوفه خوردن تشابه است اما حال ایشان را از دفتر ارزاق محو باید ساخت و تربیت مردان کاری باید
پرداخت و بوجهی علوفه ایشان باید داد که مطابق اعتدال باشد چه اگر معیشت بر ایشان تنگ گیری ملول
و متفرق شوند و ممکن که جمع بجای دیگر کنند و درین معنی حکیم نظامی فرموده **نظم** سپه را باندازه ده پایگاه
مده بیشتر مال از خرج راه شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بد دلی گر چه باشد دلیر ز سیری چنان دان که
گردن کشست ز بگذاشتن نان در خوردن شکست سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ندارد در هنگام سختی نگاه
و دیگر وزرا را ایشان پیرایه سلطنت و جمال ملک اند که هیچ پادشاه و ملکت بی وزیر مهمی کفایت نتوانند کرد از آنجا که حضرت موسی از خدا
در خواست که از برای من وزیری از اهل بیت من معین ساز و آن برادرم هرون است و بدو پشت من قوی گردان
پس معلوم میشود که وزرا از اسباب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند و وقتی که مستجمع خصال حمیده
و جلایل ذکر باشد **نظم** از وزیری که با نکو سیرت است ملک را زیب و زینت دگر است و تربیت ایشان
آنست که بشرف التفات سلطانی معزز و بمزید عنایت مشرف باشند تا در چشم خاص و عام محترم و معظم
نمایند و قول ایشان را نفاذ و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مهمات ملکی باستصواب ایشان دخل
ننمایند و مدد ایشان را در کارها عنایت تمام واصل گردانید چه حکمت بقلم کاری ساخته گردد که بشمشیر میسر
نشود **نظم** قلم رخت جان تو اند کشید که شمشیر نتواند آنجا رسید در وزیری میان امیری و وزیری منازعت
افتاد امیر گفت من مدام تیغ آبدارم و تو صاحب قلم نزار و مملکت بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک
بقلم راست شود تربیت این ماجرا بسمع سلطان رسید هر دو را بخدمت طلبید و وزیر را گفت همیشه اهل
قلم مدد کاران اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار
آید نه دوستان را و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف از هوس
ملک داری بدید آید و بر عکس نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت مشاهده نشده دیگر اصحاب سیف از
سلطان احتیاط مینمایند و اهل قلم پرهیز میکنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج میباشد **نظم** در نظام وزیر

بعزت نگرد که آن درختی بارور نهالی است بارور حق بموقع است اگر تربیت کند شاخ را که میوهٔ آن ثمرهٔ
اما ترتیب مقربان و محرمان خلوت آنست که هر یکی را بمهمی که منسوب بیکی باشد دیگری را دخل ندهند و قدر
خدمت هر کس بدانند و فراخور آن در بارهٔ او عاطفت نمایند و ایشان را بدان مثابه دلیر نگردانند که هر چه خواهند
توانند گفت و جناب سطوت و مهابت از پیش برندارند و هر یک را در مقام ادب و در پس پردهٔ حیا متوقف سازند و اگر
کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا نکنند و تا کسی نیک امین نباشد و چندین نوبت بیازموده باشد
معتمد نباید ساخت و سر خود را بادی و هر کسان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشک و غبطه می‌باشد
سخن هیچکدام در بارهٔ هم استماع نباید فرمود و همه را بدوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و تخمی از نظر
باز داشته باشند و ملاحق بوین قیاس بر وجود این جماعت شکر گذاری باید کرد و بانواع رفق و مدارا و لطف
و مواسا در بارهٔ ایشان بکار باید برد چه ایشان را بر کلال و ملال و فتور و ماندگی در خدمت بسیار می‌شود در
کار فرمودن ایشان انصاف رعایت بباید نمود و چنان باید که بامور معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه
نیابد و اصل آنست که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمال که با ایشان مفوض است از روی خوشدلی
و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده اند که خواجه را نشاید که بهر گناهی خادم را براند بلکه
بنده وقتی شرط شفقت و هواداری بجای آرد که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بر سهوی و خطا
برانند خود را در ملازمت عاریتی شناسد و همچون راه گذریان و غریبان معاش کند و در هیچ کار دامن … بکار
برو ننهد و هیچ شرط شفقت بجای نیاورد و اصل در بندگان سرشت حیا و ذی برکات و این از همه صفتها در کار تر است
و اگر در بنده اثر مکر و دزدی و فتنه و حیله دریافته شود در دفع باید کرد و چون یکی از بندگان خیانتی
ناحق کاری … ملوث کرد و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را از نظر دور
کنند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد او بدیگران تعدی نکند نظم صحبت مفسدان
بد فعالان مردم نیک را تباه کند هر که با دیو همنشین گردد جامهٔ خویش را سیاه کند و اگر از بندگان یکی از اربا
دولت که ملازم ملک باشد شکایتی از خواجهٔ خود نزد سلطان آرد در چیزی که شرع را در آن مدخلی بود وجه
منع آن لازم است چنانچه در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده اند که روزی در آدینه سلطان بنماز می‌رفت
غلامی ترک در غایت حسن و جمال سر راه سلطان گرفته و چون موکب شاهی برسید غلام زمین بوسه داد سلطان
از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت بپرسید که چه حالت داری گفت ای پادشاه بنده را آنکس که

از ترکستان

از ترکستان می‌آورد در تمام راه مرا میگفت ترا بخدمت سلطان میبرم تا ساعت بیرون رود و کار تو از دو منزلت امیدوار این
بشارت و نوید باشارت که بجز خوب و خوارق و مانند عمل کردم و پیوسته بمضمون این بیت خوشدل می‌بودم که
نظم کرم هزار دم از روزگار پیش آید چه روی شاه به بینم دلم بیاساید اکنون که بدین شهر آمدیم خواجه حسن را
دیده بهزار دینار بخرید و مدتیست که مرا در خانه پنهان میدارد و این ساعت فرصت یافتم و خود را بسر راه افکندم
بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم بموقع عرض رسانیدم
باقی سلطان حاکم است سلطان فرمود که تا غلام را در طبلخانه بردند و او را بکسی سپردند که این را پیش حسن برد و بگو که
دینار بغلامی میتوان داد چرا صد دینار بدو یابی بفرمودی تا بعد از این بخانه نشیند و نگذارد که غلام بی اجازت تو از خانه
بیرون آید یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی فرمود سلطان گفت اگر بدان آن بود که هزار دینار حسن ضایع
بشد و الا میر محمد خالیا نیست را بدو نیم میزد چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از خواجه بیجهت
همین شیوه پیش گیرد و شکایتی ناموجب بعرض رسانند و هم خواجگی و بندگی مختل ماند نظم چو از خواجه
خود بر بخت غلام بدی … شرح با خاص و عام بهتان و غیبت کشاید زبان که تا خواجه را افکند
در زبان غلامی که امینان بود خوی او مبیناد چشم کسی روی او قسم دوم از این باب در آداب جمعی
که بدولت ملازمت سلاطین مرتبه جسته اند و سرافراز گشته از ارکان دولت و اعیان حضرت و هوا
بارگاه و نواب و حجاب و سایر کارکنان و متعلقان و میباید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند
و در مهمات سلطانی خوض نماید باید که سیرت و طریق خود باشد که سبب نیک نامی پادشاه و آبادانی
مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق
دوم رعایت جانب سلطان سیم رعایت جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما رعایت
جانب حق به پنج شرطست اول آنکه شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که در بارهٔ او واقع شده بجای آرد
تا نعمت و عز زیاده گردد نظم شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند دوم آنکه
مراسم طاعت فرو نگذارد بلکه اوراد بر خدمت شاه مقدم دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه دلها مقبول
بود آورده اند که ابو منصور وزیر سلطان طغرل بود دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد
گذاردی تا طلوع آفتاب ورد خواندی بعد از آن بخدمت سلطان رفتی وقتی مهمی ضرور پیش آمد سلطان
او را بتعجیل پیش خود طلبید کسانی که بطلب رفته بودند او را بر سجاده بتسبیح و تحمید … مشغول

باقتدار و زبان و قیمت گشاده او و از نزد سلطان بعدی یاد کردند که بسیار عظیم میکند و از سخن سلطان اسماعیل
نمیکرد و ما اینکلمات در میان آورده تدبیر تنبیه کرد آثار تغیر مزاج در بشره سلطان ظاهر شد اما چون خواجه
از او را دفع گشت بخدمت سلطان آمد اندوه غضب با ملک بر وی غالب چرا دیر آمدی گفت ایلیات من بنده
خدایم و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری تو نیامدم سلطان بگریست و او را تحسین بسیار بگفت
نظم مرو مست را خدمت حق بدست ✽ خداوند را بندگی کن که هست ✽ سر پادشاهان کردن فراز ✽ بدرگاه
او بر نهد بر زمین نیاز ✽ سیم آنکه رضای خدا را بر رضای سلطان تقدیم کند که چون حق تعالی از بنده خوشنود بود
خشم دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذا بالله خدای بر وی خشم گیرد خشنودی همه خلق او را سودی نرساند
✽ چون خداوند از تو خوشنود است ✽ خشم دیگر کسان چه زیان کند ✽ مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا
بود وقت نماز نزدیک شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بخاطر خلیفه فراموش شده بود آن بزرگ
برخاست تا نماز گذارد یکی گفت چرا اجر نیکی خلیفه که نماز بجز نیم گفت حکم خدا را موقوف حکم دیگری نتوان
داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب مخلوق چه باک
خلیفه که این سخن بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت چهارم آنکه از
خدای بخشش تو رسد که از پادشاه چه در خیر آمده که هر که انتقای بتی سرد کسل و فرو بترسد پنجم آنکه بخشش
امیدوارتر باشد که پادشاه که هرچه میدهد او میدهد امید بکرم وی باید بست که هیچ امیدوار از
درگاه کرم او محروم باز نگردد نظم محال است اگر سر برین در نهی ✽ که باز آیدت دست حاجت تهی
اما رعایت جانب پادشاه و رعیت پنج شرط است اول تذلل و تضرع و اظهار عجز چند مدت کار در حیز ملوک
همتهای عظیم و عالی نهای بلند گشت که بدان متفرد اند از هیچ خویش و آن بدانست که مظهر سلطنت الهی واقع
شده اند و از این جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس ببیند که این صورت در ایشان مخفی است از
همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را سزاوار این شناسند و هرچه کنند طریق استقلال و تفرد
رعایت نمایند و در هر چه اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیاده بود و برین قدر استغنای
ایشان غالب آنست که مردم محتاج تمسکت خود را بر ایشان عرض کنند دوم چرا که در تو چون مردم هست
جمله قوه داری ✽ مگر شفاعت و عجز و نیاز مندی و زاری ✽ سیم تحمل محنت و مشقت و در رعایت کشیدن در مکاره
صبر کردن و فرمودن چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت باشد و در کتب حکما مذکور است که ملازمت حالیت میان

مردم را آسایش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت چهارم آنکه هرچه اندیشه
کند و گوید باید که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم
دارد پنجم بطریق ملایمت و تلطف ظلم را در نظر او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او
شیرین گرداند بر وجهی که مصلحت داند و او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز در آن
مظالم شریک باشد و در عرصه حشر بدان برآید او را نیز با ظلمه در معرض خطاب
و عتاب در آرند و در اخبار مذکور است که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبا نویس بوده و اولاد خلفا نزد او
تعلیم میکردند تا روزی نزد وزیر تعریف کردند که یحیی قلم از نیکو میتراشد او را طلبید و فرمود تا قلمی از برای
وی بتراشد یحیی قلمی از جهت طعام بتراشید و وزیر بدان قلم توقیعی بنوشت خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را
خلعت و هزار دینار زر انعام فرمود یحیی خلعت بپوشید و زر در قبض تصرف در آورده از مجلس وزیر
آمد و چون بدر درگاه رسید فی الحال بازگشت و گفت ایها الوزیر صنعتی در این قلم فراموش کرده ام اگر
اجازت باشد بجای آورم وزیر قلم بدست او داد قلم تراش کشید و سر قلم بیفکند و زر و خلعت پیش وزیر بر زمین
نهاد وزیر فرمود که ترا چه شد گفت چون بدرگاه رسیدم این بیت بگوش دلم در خواندند که
بیت حشر ظالمان با شریکان و مددکاران ایشان خواهد بود ترسیدم که تو بدین
قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی و من که قلم تراشیده ام در آن شریک باشم و بعتاب الهی گرفتار شوم
نظم یار ستمکار مشو ای عزیز ✽ تا نکنند از تو ستم با تو نیز ✽ ششم آنکه پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر
او به همه کس برسد چه بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جای تابد و چون رشحات سحاب
که بهمه زمینها میرسد از بزرگی پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیر کدام است فرمود که خیر با عموم
باید و بهترین آن بود که بر وجه تمام باشد و منت بدان همراه نباشد آورده اند که معن بن زائده کرمی تمام
داشت در وقت بخشش بغایت خندان و تازه روی بود عزیزی را پرسیدند که آیا ابر باران سخی تر است
یا معن بخشش جواب داد که سخاوت معن از ابر بیشتر است گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل که هر چه ابر
دهد گریان دهد و هر چه معن دهد خندان بخشد نظم تازه روئی و انبساط و نشاط ✽ در سخاوت عظیم
معتبر است ✽ مرد بخشنده را بوقت سخا ✽ تازه روئی ز سخاوت بهتر است ✽ هفتم تا بر کسی وثوقی تمام نداشته
باشد و با بعضی صفات او را نیازموده باشد او را پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید تا بوقت آنکه

شهر بند و نشود آورده اند که روزی یکی از نواب سنجر آمد که بر جا گذاشته و قدری جامه که بیاورد و وقت

مرحمت ... از اهل بیت رسالت و اما البلخ ... بود و از جهت سلطان ... کرده ام و بر سر روضه حضرت

برای شاه و ارکان دولت او ... و ... کرده ام اکرم ... سلطان ... هر آینه منت ...

و بدین بشارت که آورده ام ... فرماید آن نایب این صورت تحقیق ناکرده نزد سلطان آمد

آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد و چنانچه سلطان مشتاق شد باحضار او فرمان داد چون ...

کرد سلطان را دست بوس کرد ... سلطان پرسید که از کجائی گفت از شهر

سپاهان ... گفت ... حاکم سپاهان در مجلس بود چون نام سپاهان

شنید ... گفت ای شاه من ... نیست ... و بیشتر ایشان

موی بر سر داوند و من ... سال دیر ... سپاهان ... و ... بود

بطلب ... سلطان بغایت متاثر شد ... نایب ... حاجی ...

آورده ... نایب ... و انفعال ... از مجلس ... وقت ... گفت ...

در ... تحقیق حال او کرده ... تمام ... حال او ...

نظر ... تنکشتی : مگو ... سلطان ... که ... نبود ...

وسخن که گفتی بیم ... **هفتم** هرچه داند که شاه را بدان میلست از اسب ... متعهد

دخیاع مستغلات ... نشوند ... سلطان ...

هشتم اگر چون شاه ... سخن گوید باید که بدل و جان و چشم و گوش ... تمام جوارح و اعضا

متوجه باشد و چنان نکند که ... فکر و عمل ... بجای ... سخن

با کسی مشغول شود ... باشد ... بینند ...

ایشان ... کسی میل کند ... ظاهر نکند ...

بر و ... و خطرات ... مترتب شود **نهم** در مجلس ... با کسی سرگوشی نکند ... بگر

هر که ... سخن ... داند ... و ... دست دهد و

انواع ... اغلب ... ایشان ... مجلس ... بیشتر باشد ... یکن

... شاه کرده باشد ... باشد ...

ایشان ... آمده ... قصد ... باشد چون سلطان ببیند در مجلس و با یکدیگر سر ... گویند که لابد

غرضی ... شود **نظم** سخن پوشیده گفتن در محافل : نباشد شیوهٔ دانا و عاقل : که از طرز ادب بسیار

دور است : نشان غفلت و مکر و غرور است : **دهم** باید که چون سلطان از کسی دیگر سؤال کند او سخن نکند

و جواب نگوید تا آنکس که از وی پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سؤال که دیگری ...

استحمال ... یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس شاهی باشم و از غیر من

سؤال کنند ... باشد که من جواب دهم گفت ... جواب ... استخفاف است ... یعنی

که از که سؤال ... بتول ... استحقاق این سؤال ندارد و در این باب ... دیگر ... است ...

سلطان گوید از تو ... جواب ... گفت و از ... این صورت ... آنکه و اگر

... جواب ... سبقت مکن ... تو شوند و بر سخن تو عیب کنند

بلکه تا خبر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدان پس آنچه تو دانی که بهتر باشد عرض کن و ...

بنشین **نظم** مکن ... جواب ... نکو در خطا و صواب ... اگر ... آید باد ... که ...

... کرده باید : و گرنه ... مکوش : مرا ... **یازدهم** باید که تا سلطان

چیزی نپرسد ابتدا بسخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموش کند مگر وقتی که شاه

میل داشته باشد ... بسخن ... **دوازدهم** آنکه اگر سلطان او را بر چیزی وقوف ندهد

مطلقا تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود ... محرمیت آن ...

در وقوف ... سلطان است **نظم** ... نامحرم ... هر که نامحرم بود

با سر سلطان ... چه کار : چون ... کار ... : ... چه کار

سیزدهم باید که در هیچ هدیه و تحفه که ... استغنا ... پادشاه و اگر ... باشد زیرا

که ... سلطان ... واستغنا ... پادشاهیست و هیچ عاقل این نکند

که ... **نظم** هرچه از پیش شاه آید خوش بود ... او

دلکش بود : **چهاردهم** از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتی است که مردم خوار و ... عزیز

وخیانت ... مردم ... خوار ... من مرد امین ... هم ... حقیر

... باشد ... خاین باشد ... اگرچه ... بود ... امانت علامت ...

و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد و حق سبحانه خائن را از محبت خود بی بهره ساخته

پانزدهم بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع باشد و اضعاف زیاده طلبی نکند
و حرص ننماید که البته حرمان لازم است نظم حرص و حرمان قرین یکدیگرند ٭ حرص از جمله خلقها
بتر است ٭ مردم از وصف حرص خوار شوند ٭ وز قناعت بزرگوار شوند ٭ شانزدهم در حضور و غیبت
سلطان بذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادب باشد نسبت
پادشاه او را بر آن ملامت و نصیحت کند و اگر سخن جز تند و درشت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز منضبط نگردد
ترک مجالست و محافظت و مخالطت و مصاحبت او گیرد و با او هیچ وجه سخن نگوید هفدهم بر کاری که بدو
مفوض است مداومت نماید و از هر چه متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هر گاه
که سلطان طلبد فی الحال بخدمت رسد و از مواظبت بر حضور و از ملازمت دایمی که موجب ملالت باشد
احتراز کند هجدهم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و بسیاری خدمت خود نیز واثق نبود چه بسیار
محبت و خدمت را فراموش میکرده اند و دیگر آنکه با سلطان انبساط نکند که نزدیک تو مرا حق هست یا سابقه خدمت
دارم بلکه تجدید ملازمت و تاکید دعاگوئی و لوازم فرمان برداری سوابق حقوق را نزدیک وی تازه
دارد چه بسیار کس که آخر ایشان اول را احیا کند چه سلاطین حتی بالکه آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند و از
خدمتگاری منت دار نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند نوزدهم محل عرض حاجات بر
ملوک حکم نماز دارد و چون نماز در وقت ادا کردن شود مقبول افتد حاجت نیز چون در محل افتد
روا باشد و اینجا گفته اند نظم فراش بود نعمت پادشاه ٭ که هنگام فرصت نگه دار دگاه ٭ و باید که چندان
حاجات عرض کند که اثر ملال بر جبین شان پیدا شود بیستم او را اگر سلطان عزیز دارد باید که بر
جمعی که نزدیک او مقرب اند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم نجوید و خود را از ایشان در پیش نیفکند که از این معنی
بر سفاهت و خفت و کم خردی وی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را با آنکس که بر وی تقدیم میجوید
انسی و الفتی باشد یا خدمتی بزرگ کرده باشد که سلطان حق او را ضایع نگرداند پس چون آنکس بدفع
طالب تقدم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او مغلوب شود و در انفعال و خجلت بماند نظم
بر آنکس که او خاص سلطان بود ٭ تقدم مجو گر چه باشی عزیز ٭ اگر چه ترا عزتی شد پدید ٭ ز لغزا نادهم
بر اندیش بیست و یکم باید که از خشم سلطان نرنجد و در سخنان او بدگمانی قبول کند چه گفته اند عزت

شاهی و سطوت فرمان دهی زبان را گشاده کرده اند باعراض مردمان بی سببی پس بدین تقدیر با ایشان مدارا
باید کرد و اگر از روی نازکی که لازم سلطنت کبریا دشنام دهند باید که بدعا بردارد مصرع دشنام کو
دعا ستانیها و اگر درشتی کنند آن را بملایمت جواب نمایند ٭ تاویل وفا کردم هر چند جفا دیدم بیت دوم
آنکه اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان افتد البته با هیچ آفریده شکایت و عداوت و حقد در دل خود
راه ندهد و وجه گناه با خود کرداند نظم هر چند جفا کند شکایت نکنم ٭ گویم که جرم از طرف ماست هنوز
و بعد از آنچه ها دو تلطف نماید یا سببی که بدان از آن رنجش توان کرد مهیا سازد بیست و سیم اگر سلطان
بر یکی خشم گیرد یا بندگی متهم شود باید که از آنکس تجنب نماید و با متهم ذیر اختلاط نکند و با ایشان در
مجلس مجالست ننماید و ایشان را ثنا گوید و تمهید عذر خواهی نکند تا وقتی که غضب سلطان بر نسبت ایشان ساکن گردد
و امید عاطفت و مهربانی و رحمت پدید آید آنگاه بوجهی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید
بیست و چهارم آنکه در پی رضای سلطان رود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن بچهار چیز میسر است
یکی آنکه هر چه شاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود دوم رای که کند بجلوه ستاید
سیم محامد او را اظهار کرداند چهارم مساوی و معایب او را بپوشد بیست و پنجم کتمان اسرار است و این
معنی از مهمترینها و اصل همه ادبها باشد پس باید که در پوشیدن راز های سلطان مبالغه بجای آرد و طریق احتیاط
در این باب مرعی بود و آن است که احوال ظاهر پادشاه که همه ملازمان بر آن مطلع اند پوشیده دارد تا بر صفت کتمان
ملکه پدید آید آنگاه سر پوشیدن بر وی آسان شود چون سلطان بر حال اینکس اطلاع یابد اگر سری بجهت کرده تهمت
از وی بنهد چه سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر بفراست معلوم میشود اگر چه و از بعضی استدلالات مفهوم
میشود و در اثنای آن حال کسانی که در آن سر محل اعتماد بوده اند همه متهم میشوند و کار های بد به ایشان منسوب
و چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است هیچ سری از وی مخفی نکنند از این کار فعلو تهمت قعود مبتلا شد
و اگر عیاذا بالله ما سکر کسی ضعیف بود و تحمل کتمان سر نتواند کرد سر او را در معرض تلف آورد آنکه پادشاهی
بزرگ را از حکیمی عالم بعد از وصیتی طلبید حکیم فرمود ای پادشاه همه وصیتها در این دو کلمه مندرج است
فرمان حق تعالی را بزرگ دار و شفقت با خلق خدای عز و جل مگذار نظم ای
تازه جوان شو از پیر کهن ٭ پند یکی هست بیکباره اصل سخن ٭ با حق با ادب باش و عبادت مکن ٭ با خلق
برفق باش و نیکی مکن ٭ پادشاه گفت در سیاست سخنی بگوی گفت در کشتن مردم هیچ مکن که خرابی بنای بلد شان

آسان نکاری بنت مکر و رکشتن نکنی که همه را ایمان توا سعد و خواهند داشت یکی جایزی که خرابی ملک تو جوید
دوم عاملی که مال تو دزدد سیم خاینی که سر تو آشکارا کند **در حکایت** که انوشیروان را گفتند که فلان کس
سر ترا آشکارا میکند گفت او را بخاک پنهان کنید تا آن راز پنهان ماند **ع** هر کس راز سر سلطان آشکارا
نمیکند خاک نیز پنهان بهتراست **ع** سر که همراز تو سرت ماند بجای **ع** زانکه حفظ سر نگهبان سراست **آورده اند** که پادشاهی
با یکی از ملازمان خود گفت که سری با تو خواهم گفت باید که با کسی نگویی گفت نگویم گفت از برادرم اندیشه ناکم پیش از
آنکه از و قصدی واقع شود در قصد دفع او میباشم باید که تو پیوسته مرا محافظت کنی و از برای من هر چه از و در یابی
خبر بمن رسانی آن کس قبول کرد و فرصتی طلبیده اتصال با برادرش گفت برادرت اندیشه تو دارد و گفت حقیقت
بمن ثابت کردی که مرا خبردار کردی او نیز خود را محافظت میکرد که قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت
بدو رسید فی الحال که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید حکم کرد که سرش بر آورند [illegible] کنا من حیث
گفت اگر سر برادرم آشکارا کردی با وجود آنهمه انعام که در حق تو فرموده بود و ترا محرم اسرار خود ساخته چون
تو سر او را نگاه نتوانستی داشت مرا بر تو هیچ اعتمادی نماند [illegible] بسبب آنکه راز نپوشید در ورطه
هلاکت افتاد و بزرگان گفته اند **نظم** هر سر که میکنم که جهت راه نجات **ع** بخواست جام که گفت راز
پوشیدن **ع** اما در رعایت جانب خود هفت شرط نگاه میباید داشت **اول** آنکه در جایی که نباید ستدن نستاند
دیگر جایی که نباید داد [illegible] تا [illegible] نیابد [illegible] **دوم** آنکه
دفع بدی کند [illegible] **سیم** بلند همت باشد که اعتبار هر کس بمقدار همت او ست [illegible] که
همت علو همت [illegible] است [illegible]
[illegible] کمال دجاه [illegible] و در مقام [illegible]
چهارم [illegible] امام حجة الاسلام قدس سره فرموده که عجب بد بختی باشد که برضای مخلوق
خود را بخشم خدای گرفتار کرد [illegible] سلطان [illegible] مظلم [illegible]
آتش [illegible] **نظم** از برای رضای خلق مکن **ع** خویش را مستوجب خشم خدای **ع** حیف که بهر راحت دگران
تو در افتادی برنج و عنا **ع** [illegible] و قیمت [illegible] و جهان [illegible] صدمات زلزال
[illegible] و قبل از هجوم جنود هادم اللذات **نظم** [illegible] **ع** خورشید عمر بر سر کوه فنا رسید
[illegible] **ششم** باختیار [illegible] و احترام نکند [illegible]

بیابد

بدشمن [illegible] و صوفت [illegible] کار [illegible] معروف [illegible] زمانی را عهد نامه که طی السجل الکتب
در [illegible] امیدی بر صفحه نجیباری و کامکاری کشیده می آید **نظم** مشو مغرور و جاه و مال
دنیا که دنیا یاد دارد چون تو بسیار **ع** دنیا دم بگذرد و بگذاری **ع** بدشمن هر چه داری و اسپاری **ختم**
اتمام کار که حکمت بار هم نیکویی کند که فایده [illegible] سلطان آنست که فواید احسان
بخاص و عام رسانند [illegible] الزمان [illegible] خود نوازند فیض [illegible] و یقین باید دانست که هر که نیکی میکند
با خود میکند یکی از اکابر دین میفرموده که من در همه عمر با کسی نیکویی نکرده ام ملازمی پرسید که علی الدوام
فیض احسان و انعام تو عام است و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ از کرم شما اند معنی این سخن که میفرمایید
که من با هیچکس نیکویی نکرده ام روشن سازید فرمود که روشن گفتم حق سبحانه در کلام معجز نظام خود برین
فرموده [illegible] اگر نیکویی کنید نیکویی کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت
احسان رجوع بنفس نیکوکار است پس من نیکویی با خود کرده باشم و در جانب بدی نیز هم چنین است
و اگر بدی کنید بدی هم با نفسهای خود کنید چه عقوبت آن هم با شما باز میگردد **نظم** نکویی کن چو آن کو
میدهد دست **ع** بدی بگذار اگر چه قدرت هست **ع** که نیکویی نکویی آورد پیش **ع** اگر بد میکنی بد آیدت پیش
اما رعایت طرف رعیت بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت و ناسر رضای پادشاه و متعلقان او
بلکه رعایت عباد و مقصد اقصی عمارت بلاد است پس جانب رعایا مرعی داشتن اهم مقاصد و مقدمات باشد
و آن رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه رعایت وی در محافظت حال ایشان بر عایت اهتمام بجای آورد
و با مداد و اسعاد چنان سازد که کار خود باز نمانند و از بهای خود جلا ننمایند دوم شر ظلمه را از ایشان
منقطع سازد که بزرگان گفته اند رعیت بمثال گوسفند و اهل اختیار مثال شبان و پادشاه مالک
گوسفند و همچنان مالک انعام را شبان میرمه نا [illegible] و ظلم زیان کار [illegible] و در چراگاه خوشحال
فربه کند [illegible] و ثمره ان بحاصل آرد همچنین ارکان باید که رعایا را از جنبیهای [illegible]
کار [illegible] مصالح دین و دنیا رعایا ایشان آن باشد بر آن [illegible] منافع و مکاسب ایشان
بپادشاه میرسانند از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هر چه خواهند با ایشان بکنند **نظم** تو که دایم
این دم غنیمت شمار **ع** تخم از کرک ستم باز بدار **ع** نباشد [illegible] **ع** شبان غافل و گرک در گوسفند **ع**
در وسوسه [illegible] آماب [illegible] و اهل ظلم [illegible] امرا باید که حد از ده قاعده نگاه دارند

اولا حفظ حقوق نعمت باید که حق ولی نعمت خود فرو نگذارند و طریق خلاف پیش نگیرند که کفران نعمت نتیجهٔ
بد دارد و در نظر همه کس بی اعتبار باشد و هیچ ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسد و عاقبت بنکبت و خذلان
گرفتار شود نظم حق نعمت نگاه باید داشت ۞ حرمت پادشاه باید داشت ۞ هر که رو تابد از ولی نعمت
از وی روی تابد دولت ۞ و گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی برسد آن را در مقابلهٔ
نیکویی و منفعتی که از و گرفته محو و ناچیز داند تا شکر نعمت بجای آورده باشد نظم نخواهم از سر کویت بهیچ جنبیدن
جفا رفتن ۞ فنا بدیش بود آن و اهر رحمة ز جفا رفتن ۞ آورده اند که خواجهٔ غلامی داشت کافی و خردمند روزی
آن مرد با غلام بباغ رفت و در اثنای تماشای باغ بپالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام داده گرچه
غلام پوست کرده برغبت تمام بخورد چنانچه خواجه را هوس کرد مقداری از آن خیار طلبید تا بخورد دهنی کرد
بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه بنشاط میخوردی گفت ای خواجه این خیار تو مرا دادی از دست
تو چرب و شیرین بسیار خورده ام شرم داشتم که بیک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم شعر از دست تو صد شربت شیرین
بچشیدم ۞ یک شربت تلخ ار بچشم باک نباشد ۞ خواجه را خوش آمد گفت چون شکر نعمت ادا کردی ترا در بندگی نگذارم
فی الحال آزادش کرد و انعام بسیار فرمود و همهٔ عقلا را معلوم است که هیچ کاری بنوعی نیست که از دو وجه
نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کنند و آن را حواله بپادشاه نمایند و اگر آن کار مصلحت
نباشد بعذرها زبان بند بیان حکیمانه خاطر نشان کنند هفتم اگر سلطان رای زند که مخالف عقل باشد
یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و عقلا باید نمود و بحقیقت باید دانست که او سلطان
و الکبریا کرباید که متابعت رای سلطان که [illegible] سعادت و مطاوعت خود طلبد هشتم باید که بجاه و نفوذ
خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه و تقدم از خود فراتر ننهد که بزرگان گفته اند اگر سلطان ترا برادر گوید
تو او را خداوندگار دان و اگر فرزند بر تو نهد تو خود را خادم شناس هر چند او در تعظیم افزاید تو
در خدمتکاری و تواضع افزای شعر اگر لطف بی عدد داند بنده باید که حد خود داند نهم باید دانست
که امیری در غایت اعتبار و نهایت اقتدار باشد بصورتی در وجود آید که شبیه باشد بزمان کذا سلطان
و سیاست وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه خواهد بود و اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت
مکن در ملک سلطان هیچ خواهی که شرکت بر نتابد پادشاهی ۞ آورده اند که برادر سلطان محمود غازی
غزنوی غلامی از بندگان حضرت کار عظیم در وجود آمده بود فرمود تا در کشیدند و در پیش وی چوب میزدند

غلام

غلام متظلم بدرگاه سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسباب نوبت و تمامی اسباب
سلطنة بدر خانهٔ برادرش بردند برادر چون آن حال مشاهده نمود از غایت اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان
آمد و سر بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شد که موجب آن باشد که سلطان اسباب
سلطنة بدر خانهٔ بنده فرستد سلطان فرمود که اگر سلطنة حق منست ترا فرو کشیدن و چوب زدن غلام چکار
داری بایستی که احوال بعرض من رسانی تا مختصر کردمی و نگذاشتمی که بغارت مال بمملوک چنین روی دهد و نه از ملوک
ممالک حق سبحانه و تعالی بندگان را بمن سپرده جواب آن مرا باید گفت نزد اهل زبان بشفاعت بسیار گناه برادر معفو
نمود نظم سیاست نشاید بدرگاه کهان ۞ که آن خاص باشد ز شاهنشهان ۞ دلیری مکن بر عدو شهریار ۞ مهمات شان
بدیشان گذار ۞ نهم چون امور سپاهیان مفوض بامیر است باید که امیر سلطان را بدان دارد که پیوسته لشکر
خود را آراسته کند برای حرب کردن آماده باشد که عالم حادثات است و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و
از کدام طرف در آید اگر سلطان بخرج مال مشغول گردد و مردم جمع نکند بوقت ضرورت در ماند چه مردم بمال
گرد در اطراف ممالک بر مال متحیر شود بلشکر شود
ملک عالم مسخر ۞ بمال و ترتیب لشکر میشد ۞ آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که من در
قضیهٔ مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند و اگر لشکر تربیت کنم مال در دست نماند امیر گفت مال
جمع کن سلطان فرمود که لشکر پریشان شوند گفت اگر خالی بروند دیگر بدیشان احتیاج شود مال برایشان عرض کن
تا بیایند گفت برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری درین خانه مالی هیچ مگس نیست بفرما تا ظرفی از عسل بیارند
چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمد گفت نیک نمود آنچه من گفتم ظاهر شد سلطان او را عذر خواست
و تحسین نمود و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر تربیت کن و ایشان را نفقه در میان زر که شاید
در وقتی خواهی جمع شوند نشوند گفت برین معنی دلیل داری گفت دارم بعرض رسانم چون شب در آمد بفرمود تا
ظرفی عسل در آورده نهادند یک مگس پیدا نشد گفت دلها اگر از کسی متنفر شد بعد ازان دیگر بقربت نیاید هر چند
مال برایشان صلاح دهند پیرامون نگردند و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی وزیر گفت
پادشاهی در مصر بوده که در جمع مال میکوشید بغور و حال لشکریان نمیرسید و هر مال که بدست می آمد در صندوق
مینهاد و بجد محافظت میکرده قضا را امیر شام لشکر جمع مینمود تا بدان صوب متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید
و یکی از ارکان دولت پادشاه مصر را گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید و مال میدهد و لشکری

و مردان نیکو و لشکر نیکو بجاست پادشاه را شان بهشت قیاس کرده و گفت مردان همیان نها اند و لشکر بمنزلهٔ صندوق ها
هرگاه که خواهم بیرون آید در اثنای این حال امیر شاه تحسین کرده و بر غالب آمده صندوق ها در نفس [illegible] فرستاد و گفت
اگر بدین مال مردان کاری و جباران کار زاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی نظم مال دهی مرد بدست
آیدت ور ندهی در دست نیست آید ترا و سد که کند عیب دامن پاکت گر همچو قطره که بر برگ گل رسد پاکی
ابو ذرجمهر را پرسیدند که لایق وزارت کیست گفت آنکه چهار دستهٔ وی دو دو یکی باشد گفتند بتفصیل بیان کن
گفت یکی انجام دهی است کاری که سرانجام کارها بدانند دوم بیداری که خود را بیشتر از وقت در مهالک [illegible]
سیم دلیری در ساختن کارهای بزرگ چهارم جوانمردی اما آن یکی آنست که چون از خدمتکاران خدمتی نیکو
بینند در مکافات آن ایشان را دلنوازی نماید دوم آنکه از سر زبان او گر گشته مال [illegible] سیم حوادث
روزگار را آماده باشد و آن دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و از جانب رعیت غافل نگردد و یکی
آنست که در هیچ کار از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالی بامیری نیکی خواهد
وزیری صادق مهربان باشد نیکو خواهد او را وزیری راست کار و راست گفتار دهد تا اگر یکی از قواعد
معدلت فراموش کند آن وزیر او را یاد دهد و اگر یادش باشد وزیر او را مدد کاری نماید و اگر حق سبحانه بدی خواهد
بد باشد وزیری خواهد او را وزیر بدکاری و ناخوش کرداری بدهد که دقایق عدل فراموش کند و اگر یادش باشد
او را بدان اعانت و امداد نکند پس بر وزیر بصفت راستی و پاکی موصوفست تا مددکاری سلطان کند در نشر عدل
و احسان نماید نظم چراغ افروز ملک آن وزیر است که در آرند برو حال فقیر است وزیر از جاه خود در کام نگیرد
او روی تمام سلطان در من ماند و از شرطهای کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده میشود اول رعایت جانب
حق سبحانه و تعالی در همه صورت [illegible] به همه چیزها مقدم است دوم سادات نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت
و میل بهیچ جانب نکند تا حیف نشود سیم در کاری که شروع میفرماید در عاقبت آن نیکو نظر کند و از غایت
اهتمام به اندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و بدست حسرت نگزد نظم کاری که کنی فکر نکو در پیش آر عاقبتش
نکو اندیش که مصلحت آنچنان کنی در بخت [illegible] چهارم قاعدهای نیکو نهد و رسم بد
براندازد و در حدیث آمده که هرکه رسمی نهد عمل نیکو نهد [illegible] مزد آن [illegible] عمل کند [illegible]
آن در گناه هرکه بدان عمل نماید نظم ای آنکه بکار دولتی مشغولی خواهی که همیشه باشد عزت و مقبولی بر صفحهٔ روزگار
رسمی نکو بنه که از نتیجهٔ آن [illegible] مقبولی پنجم کفایت خود ظاهر گرداند [illegible] ششم اگر سلطان را

اندیشد

اندیشد که سلطنت مال [illegible] مملکت در آن بود بدان راضی نشود و لیکن در طمع او را پسند کند و بر سر جمیع نکوهش آن نماید و داند
که مملکت مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسی که بیکدفعه خواهد که آن را از طرف بطرف دیگر براند در ورطهٔ هلاک
افتد اما اگر در و مساعدت نماید و بمدارا و احتیاط بلطایف الحیل آن را بجانب دیگر بگرداند و بجای دیگر که خواهد
برد هم برین سیاق در منهوی پادشاه انچه متضمن فسادی بود بطریق تلطف و تدبیرها بجای باید آورد [illegible]
بلکه از روی شرع و وزارت وجه مصلحتی که بر خلاف رای او ست بدو باید نمود و بتدریج در اوقات آن رای را از خاطر او
بیرون باید برد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد بر ایشان [illegible] و یقین داند که هر عملی را عزلی و نصیبی
عقبت و هر دولتی را نکبتی ملتزم بزرگی را گفتند چرا جز برای خود سرای [illegible] گفت [illegible]
یکی سرای دیوان و قبیکه در عمل باشم دوم ملک زندان آندم که معزول باشم نظم چه باشد نازش [illegible]
کاهش باقبال و ادباری که تا بر هم زنی دیده را این بینی ندای آن بینی مصرع تا توانی بهر کس احسان کن
پیش از آنکه فرصت آن فوت گیرد نظم زان پیش که دست را ببافی دهی و در شربت دولت افکند زهر
از سر بنه این کلاه و دستار [illegible] دل بدست آر کین سر همه سال با کله نیست وین روی همیشه
همه بمند بنیت هشتم در دو اگر چون حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفارت ملازمت
شاهان قضای حاجت محتاجانست از امیر المؤمنین امام حسین علیه السلام منقولست که فرموده اگر حاجت
مؤمنی برآرم دوستر دارم که هفتاد سال باعتکاف نشینم و از دانیال پیغمبر روایت کرده اند که گفت
چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سوار میشوم غرض من آن بود که حاجات مردم برآورده
گردانم و بنیاد دعا [illegible] و حکایت بعضی معتمدان سلاطین اختیار کرده اند از شیخ کبیر قدس سره منقولست
که یکروز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته بودم بجهت کار مسلمانان و ساخته شد در آخر روز عضد الدوله
گفت ای شیخ عجب مردی بوده اینهمه آمدی و کار تو ساخته نگشت [illegible] بار دیگر آمدی [illegible] شیخ
گفت ایها الملک آن دو ساخته شد که نیت من رضای حق بوده [illegible] که خدای تعالی الحمد لله [illegible] خشنود
اما کار من ساخته نشد که رو بهم مسلمانان اهتمام نکردی و حاجات [illegible] امید ساختی [illegible] تا اهل دولت
کار کسی [illegible] نگاه داشتن ساخته نشود نظم کار دو روزه [illegible] باشد که تو [illegible] کار ما باشد عضد الدوله
متنبه شد و بنیاد [illegible] کارهای شیخ تمام ساخت [illegible] در ساختن کار کسان سعی نمای کار تو شود
از لطف خدای نهم با سلطان از بهر خدا در دو جهان نکند [illegible]

پادشاه خبر پیدا کردی چنانچه بعرض رسانیدند که وزیر مال پادشاه را بی صرف میکند اتابک مستوفی را وزیر
دیگرا اقطاع بکسی نخواهد که دست را بپوم روزی دیگر درویش از وزیر خبر خواست وزیر مستوفی را گفت که فلان
اسباب با اقطاع او بنویس مستوفی تامل میکرد وزیر گفت چرا تامل میکنی از آن میترسم که دست بیرون را از تمیز
که من ترا بر آن نیز چون خبر با اتابک رسید وزیر را طلبید و گفت تو مستوفی را جواب بجا دیجیق گفت من میخواستم سراچه
سراپرده دولت ترا بیخ دوام استحکام کنم او میگذاشت نه سزاوار بود آویختن باشد اتابک بکرامت و مرتبه
وزیر را بلندتر کرد و در تواریخ مذکور است که سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه شما
صد هزار دینار بخلیفتی جبلا و صلحا و زاویه داران گوشه نشینان بشما میدهد و شما را از آن هیچ نفعی نیست و بدان
مبلغ لشکری پیدا میتوان کرد و سلطان این سخن را بخواجه باز گفت خواجه گفت ای بدان که لشکر دنیوی
ترا بنیه میتوان کرد که ایشان را تیرشان بکمر طول ان بگذرد است و بر تیری که رفتن آن سعید کن باشد ان توقع
کنند من برای تو لشکری جمع میکنم که از همه شب تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم صدق
ایستاده عبادت الله تعالی زبرای شما دهان بدعا و دست بحاجت کشاده شمشیر همت با برمیرسانند و تیر آه
از هفت سپهر آسمان میگذرانند و لشکر شما و ما در پناه دعای ایشانیم نظم دگر مگوی که درویش در پناه کی
که پادشاه جهان در پناه درویش است سلطان ملکشاه بگریست و گفت شاد باش شاد باش برای من بیشتر از این
لشکر ترتیب کن دهم هر روز عمل برانداز آن فارغ گیرد در کارسازی دوست نوازی کوشد
و آزاد و ایذا بکسی نرساند و اگر نه وقتیکه آن عمل از دست برود جز حسرت و ندامت در دست نماند چو
توانستی نکردی چه سود بزرگی را از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند ترا باشد که چون تو عزیزی را از معزول جزع
کند گفت من از معزول جزع میکنم چه یقین میدانم که عمل بی زوال نباشد این جزع و اضطراب من برای آنست که چرا کو
با کسی نیکوی کرده ام میگریم که کاشکی نیکوئی زیاده کردمی و اگر از من بدی بکسی رسیده می اندیشم که کاش
بدی نکردمی نظم چون دیدنیست نیک و بد خلق در جزا ایکاش نیکی همه کس بیشتر کردمی یازدهم از وجوه خلق
و تردد و ابرام ایشان ملول نباشد و بوقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم
اختیار نکرده اند الا که این صفت ظهور کند از مذمت خلق چاره نیست و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر
شود مراد را بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند و گفته اند دوست مخلص به از دو نیم
دوازدهم از عمال خاین و ظالم غافل نشود و پیوسته در تفحص و تجسس احوال ایشان باشد و ظالمان را بر ظلم

مسلط

مسلط نگرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مساهله نکند دوازدهم از عمال رشوه نگیرد زیرا که تا کسی رشوه از دیگری
نستاند نتواند که بدیگری رشوه دهد آورده اند که فضل بن سهیل بعد زمان وزارت خود دیگری را گفت که من
از آمد و شد خلق بتنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود دادخواه ملول گشته گفتا ای عزیز بالش اعزاز از زیر
پشت خود بردار و مسند وزارت را در هم پیچ و در عهده من ده که دیگر کس ترا آزار ندهد و در هیچ مهم کسی بتو
رجوع ننماید نظم پیش از آنکه اختیار شر هست خلق بی اختیار می آیند وگر آن اختیار وقت ز دست بدر
او چه کار می آیند دوستان خالص را پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل و یار مصاحب نیکوتر باشد و
بعملی که فرماید باید که از روی تامل و تفکر بسیار باشد و تا بارها انکار نیازماید بروی اعتماد نکند تا در آخر
منفعل و شرمسار نگردد نظم عمل باید نخست آزمود بعد از هر پایه اش افزود پایام تا بر نیاید بستی
نباید رسیدن بفوق کیتی سیزدهم در کاری که رفتن در آن آسان بود بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که بقول
نظم چو به هر کاری که درآئی نخست رخنه بیرون شد آن کن درست اما از آداب تعلیم یکی دیوان تند که تعلق بسلطان
دارند دیوانات ایشان تعلق بدیشان میدارد و ایشان میباید که امینی باشند و معتمد و کافی و خوش طبع ارسطو
با جمع از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب و فرمود که حاجب زبان او ست و کاتب کل او و اکرم خرد
لطیف طبع افتد کارها کل قرا اندکه آورده اند که پادشاه ایران عادت داشت که در جوبها از خیانت
لشکر جو سیاه پوشانیدی چون خلیفه تخت شدی بفرمودی تا سپاه داران بچشمی و فوقی و آن خلیفه را
برمیدندی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه قبیله آن که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشید چون هر دو لشکر در
مقابله یکدیگر ایستادند شاه ایران با بعضی از خواص خود بر بلندی ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت
لشکر را دید خواست که آن روز حرب را در توقف اندازد و بدست خود بر کاغذی نوشت که سپاه داران را
بگوئید تا آرایش بشد و پیری بود عاقل ذات که اگر لشکر باز پس ایستد خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر
یابند فی الحال علم برداشته و لفظ برین سپاه داران رسید چون خط بسپاه داران رسید که امرای لشکر بود
تصور کردند که مددی رسید با عتمادی تمام لشکر را پیش کرد صف خود از عقب ایستاده حمله بردند لشکر
دشمن از آن جرات و صولت عجب داشته منهزم شدند و بعد سپاه داران حاجب ناسمع بصورت حال
بموقع عرض رسانید شاه او را بستود و گفت بی چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت کند
و دیگر در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی پادشاهی نوشت پیش از آنکه تو خود را بر من ذقن خود را

بر تو خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند که جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان بر خود حمق بود گفت
جوابی نویسیم که همه شما را پسند افتد پس بنوشت که من و تو چون شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه
بر سنگ همه اعیان حضرت این جواب پسندیدند نظم سخن کان از سر دانش نویسند بنزد عاقلان مقبول باشد
و یکی علما مانند و ایشان متعلق بوزرا باشد و عامل باید که نیک نفس و خوش خوی باشد و از حرص و طمع برکنار
بود نوشیروان فرموده که عامل باید که هم دست بسته باشد و هم دست گشاده و معنی نیکوئی دست بگشاید
و از خیانت دست بندد و دیگر باید که رسم بنهد که قانون ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بد نامی آورد و هم
خود را بنفرین خلق گرفتار گرداند آورده‌اند که وزیری عاملی را بجائی فرستاده بود عامل بوزیر نوشت که
اگر فلان نکاه بکنم زر بسیار حاصل می‌شود وزیر در جواب او نوشت که باز رعایا را بیش ازین اسباب زیان است و زبانها
ایشان نکنند و دستهای ایشان بنجابت کوتاه بخ دوزی که در کار رعایا چنان مکن که بسبب بد نامی و واسطه لعنت
و نفرین خود شوی دیگرها باید که تصور نکنند که اگر پادشاه یا امیر یا وزیر از رو واضی بنجانب رعیت مهمل گذارد
دیر که کسیرا که چندین هزار خصم باشد چگونه سلامت تواند بود بلی اگر رعیت خوشنود باشد طرف پادشاه
مهملت آورده‌اند که یکی از خلفا شخصی را بعمل واسطه فرستاد او برفت و چندین رسمهای نیک بر انداخت
و قاعده‌های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون پیش خلیفه آمد خلیفه از او برنجید و مدتی در زندانش انداخت
بعد از آن فرمود تا هم او با سر همان عمل رود و ده یا نوزده سال گذشته را بیاورد و آن عملها را معتبر شد و تاثیری
در آن باب مشورت کرد شیخ فرمود که قبول کن باکی نیست اما امسال رسمهای نیکو بنه و بدعتها بر انداز
و رضای رعیت حاصل کن و وظایف درویشان و ادرارات و اقطاعات بتمام بده و ذای رعیت من کم
هیچ آفت بتو نرسد رفت و بهمان طریق عمل نمود و همه دینار سالی گذشته را هشت دینار و درم باد وجود این
انواع رافت و عاطفت از خلیفه بری شد آنگاه عامل بسبب این صورت از شیخ سؤال کرد که در سال گذشته
کفایت بسیار کردم و مال بیحد آوردم عقوبت کشیدم و درین سال اندکی آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود
در آن نوبت چندین هزار درم خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین نوبت همه مردم شفیع تو بودند چنین
ثمره میدهد نظم بدی مکن که درین کشت زار زود زوال بداس دهر همان بدروی که میکاری اما ندما که
در مجلس سلطان مشرف شوند اول ایشان را رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید با خود مقرر ساخته
کرده بندگی متعلقه حضرت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ نفس خود نیست و چون انعمتی بنزد او محقق گردد

در هر معامله که میان او و سلطان افتد و خویشتن را از آن بهره نبیند ترک بهره خود گیرد و از آن مجتنب بود و حظ خود را
بپادشاه مسلم دارد تا ثمره خیر دهد و آن فایده هم بوی عاید گردد و اگر در اول باستیفاء حق خود مشغول گردد کار
او خالی از خللی نبود و چون در انبساط و گستاخی میباشد باید که هیچ جا نگوید و اگر میان وی و پادشاه معاملی افتد
که فتح آن بیکی از حرود تواند بود و جهد کند در آنکه آن فتح را با خود مکرر چاند باید که در خدمت ملوک جسم و دل و دست
و زبان در فرمان او باشد تا بسلامت بمانند پیوسته دو گوش پیش شه باید داشت و زبان در انجمن بر باید داشت
بر نیکوئی زبان روان باید کرد و ز بد دل و دین را نگه باید داشت و در آداب ندما آورده‌اند که یکی از ملوک
ملازمی داشت بغایت صاحب جمال روزی ندیمی خود را گفت این جوان را بسی دوست و دلکش هنائی دارد گفتا آری بغایت
ملیح و بسیار ظریف و لطیف است سلطان گفت آری بغایت تو او را دوست میداری گفت نمی پرسید که چرا گفت
کسی که پادشاه را دوست میدارد دشمن او را دوست میدارم اما کسی که پادشاه او را دوست دارد دشمن کی باشم
که او را دوست دارم سلطان را از آن ادب خوش آمد سخن او را پسندید و درجه او را بلند گردانید نظم هر کرا
مایه ادب داده تو گر بجائی رسد عجب نبود چون ادب هست از حسب چه کست حسبی بهتر از ادب نبود چون این
رساله بحمد الله باب رسید اقتضای آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده شود و بدعای دوام
دولت روز افزون سخن اختتام یابد سخن نیز بر نهج اختصار رفت آن به که طی کنم ذکر این نسخه را که وقت دعا
نظم خدایا تا فلک را سر بلندیست بزرگان را ز حکمت ارجمندیست شعر را تا آسمان فرهای لمعات
اولیت سپهر آسمای این شهزاده عالی را عالم آرای درخشان کوکبی از برج شاهی فروزان در وثیاق الحق
ابو المحسن شه فرخ جوان بخت که بر خوردار بادا از تاج و از تخت تا منقرض دعا و لایح و لامع دارد و کوکب کوکبه
عظمت و جد بدبه حشمت و ابهت و دوام از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع بالتمام رسید و با اختتام انجامید این
رساله مشتمله بر اسرار حکمت و منطوی بر حقایق احوال اهل دولت و هم از نام کتاب که مصاف باسم سامی و نام نامی
آنحضرتست تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد شعر با خامه گفتم ای کز دست اخلاقی قدم در مقدم تو خیم بکن یاد
روشن اخلاق محسنی بتمامی نوشتم تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی ه

تمت کتاب اخلاق محسنی فی تاریخ شهر شوال المکرم

سنه ۱۲۴۸

بعون الملک الوهاب

جلد سیم از ... این ... شیخ ابو نصر الحسن بن ابی الفضل الطبرسی ... دوازده باب در ۱۹ شوال ۱۲۴۸ شروع ... ۱۲۴۹ ... صفحات

جلد سوم از مکارم الاخلاق

مکارم الاخلاق مترجم

حمد و ثنا قیومی را که عقول ذوی الالباب آدم از ادراک کنه ذات او قاصر است و شکر و سپاس آن قدیری را که آثار قدرت
او در تکوین مکونات ظاهر است حکیمی که ابنای آدم را بخلعت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مشرف گردانید و توفیق معرفت
و ربوبیت و هدایت خود رفیق طایفه کرد که مستعد آن و طالبان آن اقبال بودند و جهت تکمیل نوع انسان
انبیاء و رسل فرستاد و سرور ایشان در رسالت و خاتم ایشان در نبوت حضرت سید المرسلین و حبیب رب العالمین
محمد المصطفی صلعم را از میان خلق برگزید و بمعجزات قاهره و دلالات باهره کرامت فرمود و چون کیستی را بوجود او
که مقصود آفرینش بود و تشریف لولاک در شان او ورود یافت و بر بالای حاجت ... گردانید و بخود
علم و خلق و حلم او کرد وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ آفاق را مسرح ساخت تا بدان بظاهر و باطن عالمیان بخصال حمیده
و اخلاق پسندیده و نور ایمان بیارایند و از ضلالت شرک و غرور شیطانی و ظلمت جهل نفسانی برهانند
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ صَلَوٰةً دَائِمَةً بَاقِيَةً إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ اما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب
شیخ العالم التقی فخر الحاج و الحرمین ابو نصر الحسن بن ابی الفضل الطبرسی رحمة الله علیه که بعد از شکر حق سبحانه
و تعالی اقتدا بحضرت مصطفی صلعم که سبب رضای خود ساخت لقوله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ
حَسَنَةٌ و سبب محبت خود گردانید لقوله تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
باعث شد برین کلام عظیم که جمع سازم کتابی در حسن آداب و مکارم اخلاق آنحضرت چنانکه فرموده لأتمّم
مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ یعنی فرستاده شدم بجهت آنکه اخلاق نیکو را تمام سازم چون معرفه هر چیز مقدم بر علم آن است
و چون دیدم در کلام امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که در کتاب
نهج البلاغه خطبه مشتمل و محتوی بر حقیقت روش انبیا و مبتنی بر کمال توجه بحضرت پروردگار در حال ...

وحضرت

و حضرت پیغمبر را صلعم مخصوص گردانید بکمال آن سیرت و امر را باقتدا و پیروی او و ترغیب نمود و ارشاد فرمود و ترجمه
خطبه امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است هرکه دنیا در چشم او عظیم و بزرگ نمود و لذتش یافت در دل ...
گرفت دنیا را از خدا دوست‌تر داشت و از خدا ببرید و بدنیا پیوست و موافقت حضرت پیغمبر صلعم کافی بود تو را و دلیل بس
بر فنا و دنیا و عیب و بسیاری قبایح او بجهت آنکه خدای تعالی ... دنیا را از او دور گرفت و بکنار ... و بجهت دیگران هموار
ساخت و میسر گردانید   اگر خواهی که پیروی موسی پیغمبر کنی وقت دعا رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ
والله که در خواست نان میکرد و از آن خالق نان ... بجهت آنکه گیاه میخورد و از نهایت لاغری سبزی گیاه از ...
شکم بیرون مینمود و اگر خواهی اقتدا نمایم که داود پیغمبر که صاحب زبور و قاری اهل جنات است که از برگ خرما بدست
خود چیزها می بافت و با هم نشینان خود میگفت که امین از شما این را برای من بفروشید و نان جوین از بهای آن بخرید
خواهی اقتدا بعیسی بن مریم که عیسی پیغمبر بود سنگ را و خشت را زیر سر مینهاد و جامه های درشت میپوشید و نان خورش
گرسنگی بود و چراغش در شب مهتاب بود و پناهش در زمستان آفتاب بود و میوه او و ریحان او آنچه از زمین میروئید ...
حیوانات او را زنی نبود که مفتون او شود و نه فرزندی داشت که از سبب او محزون گردد و نه مالی که ... گردد
و نه طمعی که از سبب آن خوار و ذلیل شود مرکبش پایش بود و خادمش دو دستش بود پس اقتدا بر پیغمبر خود کن که پاکیزه ترست
که محمد مصطفی صلعم و آله بدرستیکه نیکویست در اقتدا بر او و تسلی است مر موافقت او و دوست ترین بندگان نزد الله
سبحانه و تعالی آنست که اقتدا به پیغمبر خود کند و او از دنیا اندکی خورد و نگاه بدنیا نمیکرد و از همه کس لاغرتر بود پهلو تهی
و شکمش خالی تر دنیا بر او عرض کرد قبول آن ابا نمود و دانست که الله سبحانه و تعالی دنیا را دوست نداشت ...
بر دشمن داشت هر چه خدا تعالی حقیر و کوچک داشت و نیز حقیر و کوچک داشت و اگر نبود در ما ...
بغیر آنکه آنچه خدا دشمن داشت و حقیر گردانید ما آنرا دوست و بزرگ میداشتیم پس بود همین خلاف و دشمنی
ما را با خدا ... و حضرت رسول صلعم و آله می نشست بر روی زمین نشستن بندگان و طعام
و نعلین خود را بدست خود ... میدوخت و جامه خود را بدست خود وصله میکرد و بر دراز گوش بی
پالان سوار میشد و دیگری را در عقب خود سوار میکرد و اگر پرده در خانه میدید که نقشی داشت بزن خود گفتی که
آنرا از پیش چشم من دور گردان که هر گاه نظر من بر وی می افتد زخارف و آرایش دنیا بخاطرم میگذرد و بیادم می آید
پس بدل از دنیا اعراض کرد و از نفس خود یاد دنیا را محو ساخت و دوست میداشت که از نظر مبارکش دور شود
همچنانکه از دل مبارکش دور بود تا از آن زینت قبول نفرماید و آنرا اعتقاد قرار و امید اقامت در و نکند

بی نیاز از خلق بیرون کرم و از دل کوچاند و از مقابل چشم دور میداشت و همچنین است هر که هرچه دادوست
ندارد هرگز نخواهد که او را ببیند و یاد او پیش او نخواهد که کنند و یقین که در احوال حضرت پیغمبر چیزها نقل است
که دلالت بر عیوب دنیا و بیمقداری آن کند مثل آنکه حضرت دو دنیا اگر سنگی کشید او و خواص او روز و بکو سر دادشتند
زخارف و زینتهای او با وجود قرب و منزلت نزد الله تعالی پس نظر کند عاقل که چشم عقل را ز کرامت حضرت
حضرت پیغمبر بود نزد الله تعالی که او را دنیا بنمود یا از اهانت و ذلت بود اگر کسی گوید از جهت اهانت نبود
دروغ گوید بجهت خدای بزرگوار عظیم و اگر گوید از جهت تکریم و تعظیم او بود پس یقین داند که غیر او را اهانت
کرد که دنیا داد و دور کرد دنیا را از نزدیکان خود باید که اقتدا کند به پیغمبر خود و پیروی کند و بعد آمد او
در آید و اگر نه از هلاک ایمن نبود پس بعد دستگیر الله تعالی پیغمبر ما را نشان نیاید و بشارة دهند بهشت و بیم
کنند از عقوبت گردانید بیرون رفت از دنیا که یکی بر آخرت رسید هرگز خشتی بر روی خشتی ننهاد تا بما
آخرت پیوست و دعوت حق را اجابت فرمود چه بزرگ است نعمة الهی بر ما و منت ما این که انعام و احسان بر ما
فرمود بوجود مبارک او که پیشوا شد و ما تابع و شد و او رهبرات و ما در عقب او میرویم و بخدا سوگند
فرمود که چندان پینه کردم جامه خود را که شرم میدارم از دوختن و گوینده بمن گفت که دور فکنی این را
از خود گفتم دور دور از من که هر که شبگیر کند صباح که بمنزل رسد ستایش رفتن خود کند و این مختصر کافی است
در مقصود ما بر طریق اجمال و ما بعد از این بر تفصیل بیان مکارم اخلاق نبوی و آل کنیم در جمیع حالات و
تصرفات و سفر و حضر و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن آنحضرت هرچه دیگران از آن معنی
جمله از دست اخلاق و احوال نسبت با کافه مردم مذکور خواهد شد و از خداوند تعالی توفیق میخواهم در
اتمام این کتاب که آسان گرداند هر کار دشوار آسانست و پیوسته از ده باب ترتیب داده شد فهرست کتاب
اینست و الله الموفق و المعین باب اول در خلق حضرت مصطفی و آله و خلق او و بر سایر احوال و پنج
فصل یاد کرده میشود فصل اول در خلق مبارک او و خلق شریف او و سیرت و علیه آنجناب فصل دوم
در بعض احوال و اخلاق او و انکتاب شرف النبی منقول است فصل سیم در اخلاق او در خوردن فصل
چهارم در الحلوا و در آشامیدن فصل پنجم در ذکر بعضی از دیگر احوال او باب دوم در آداب
پاکی و خوشبوئی و سرمه کشیدن و روغن مالیدن و مسواک کردن مشتمل بر سه فصل فصل اول در پاکی
و خوشبوئی و مانند اینها فصل دوم در سرمه کشیدن و روغن مالیدن فصل سیم در مسواک کردن

باب سیم در آداب حمام رفتن و آنچه بدین متعلق است و این در شش فصل مذکور است فصل اول در کیفیت
دخول در حمام فصل دوم در ستر عورت فصل سیم در مالیدن تکبیسه و روغن زیت و صابون فصل چهارم
در تراشیدن سر و موی باقی اعضا ستردن فصل پنجم در شستن بخطمی و برگ کنار فصل ششم در بیرون رفتن
باب چهارم در ناخن چیدن و بروت گرفتن و موی شانه کردن و در آئینه دیدن و حجامت کردن و آنچه بدین متعلق است
در چهار فصل فصل اول در ناخن چیدن فصل دوم در بروت گرفتن و اصلاح محاسن کردن و آنچه بدان متعلق است
و در آئینه نگاه کردن فصل سیم در موی شانه کردن و آنچه بدان متعلق است فصل چهارم در حجامت کردن
باب پنجم در موی رنگ کردن و زینت و انگشتری و آنچه بدان متعلق است و در شش فصل مذکور است
فصل اول در رنگ کردن محاسن و ذکر منافع آن فصل دوم در ذکر رنگ محاسن بنا حنا کردن فصل سیم در محاسن رنگ
کردن بحنا و دست و رات بحنا رنگ کردن فصل چهارم در ذکر خضاب جنب و حائض فصل پنجم در انگشتری و
آنچه بدان متعلق است و غیر آن فصل ششم در آرایش و زیور زنان با انگشتری و حلی باب ششم در آداب لباس
پوشیدن و ترتیب سقلم و مسکن رعایت کردن و آنچه بدان متعلق است و این بر ده فصل مذکور است فصل اول
در لباسهای خوب پوشیدن و کیفیت آن فصل دوم در جامه تر کردن و پاک نگهداشتن فصل سیوم در پوشیدن
انواع ملبوسات و الوان آن فصل چهارم در تن پوشیدن و حله و غیر آن فصل پنجم در تحریر و خود بینی و جامه
ملبوسات و تواضع و افتادگی فصل ششم در کراهت لباس شهرت و نگریستن در آن فصل هفتم در دستار و طاقیه
فصل هشتم در پوشیدن سح و موزه و نعلین و کفش فصل نهم در مسکن و ماوی و آنچه بدان متعلق است فصل
دهم در جامه خواب و براق خانه و فراش باب هفتم در آداب خوردن و آشامیدن و آنچه بدان متعلق است
در سیزده فصل مذکور است فصل اول در فضیلة طعام دادن و نیکوئی کردن و در روزه شکستن فصل دوم
در آداب دست شستن فصل سیم در آداب خوردن فصل چهارم در آداب آشامیدن فصل پنجم در آداب
خلال کردن فصل ششم در فضیلة نان بر سایر ماکولات فصل هفتم در منافع نانها فصل هشتم در منافع گوشتها
فصل نهم در ذکر شیرینیها فصل دهم در ذکر میوها فصل یازدهم در خوردنیهای غیر مکرر فصل دوازدهم در ذکر
سبزیها فصل سیزدهم در یاد کردن حیوانات باب هشتم در باب کدخدائی کردن و آنچه بدان متعلق است
و این در ده فصل مذکور است فصل اول در رغبت بنکاح و برکت بعضی زنان و شومی بعضی از ایشان فصل
دوم در اصناف زنان و اخلاق ایشان فصل سیم در نکاح که بهم مناسب است باید کرد فصل چهارم در آداب

عروسی و مباشرت کردن فصل پنجم در حق زنان شوهر با یکدیگر فصل ششم در ذکر فرزندان و آنچه بدان متعلق
فصل هفتم در ذکر عقیقه کردن و طعام دادن بجهت مولود فصل هشتم در ذکر سنت کردن فرزندان
فصل نهم در مایحتاج زنان نفوس فصل دهم در نکته چند در باب نکاح باب نهم در آداب سفر کردن
و وقتهای نیک و بد دانستن آن فصل دوم در احتیاج سفر بعید قوت دادن و تهیه کردن فصل سوم در وقت بیرون رفتن
از خانه و آنچه بدان عمل مستحب است فصل چهارم در مکارم اخلاق در سفر فصل پنجم در حفظ اسباب و اموال و
استخاره کردن و طلب حاجات از حضرت خداوند تعالی فصل ششم در آداب راه رفتن و کراهت تنها بودن در سفر
فصل هفتم در خدمت چهارپایان و محافظت در حق ایشان بر صاحب فصل هشتم در نکتهها نادر که در سفر واقع شود
باب دهم در آداب دعا خواندن و آنچه بدان متعلق است و این در پنج فصل مذکور است فصل اول در فضیلت دعا
خواندن و کیفیت آن فصل دوم در دعاهای شبانروزی از ادعیه که زینت فصل سیم در ذکر درود بر حضرت
پیغمبر و آله فرستادن فصل چهارم در نمازها که جهت حصول مهمات کنانند فصل پنجم در ذکر و استغفار کردن و
فضیلت آن باب یازدهم در آداب مریض و معالجه کردن و آنچه بدان متعلق است و در پنج فصل است
فصل اول در آداب بیمار و پرسش کننده و علاج آن فصل دوم در شفا طلب کردن از قرآن مجید در امراض
فصل سیم در شفا طلب کردن بصدقه و دعا و غیره فصل چهارم در طلب شفا بخواندن دعوات و اسماء الله و ...
آن بخواندن و دمیدن و نوشتن و نگاه داشتن فصل پنجم در حرزها و دعاهای لایق بدین کتاب باب دوازدهم
در نکتهها ما بعد این کتاب و این در هفت فصل یاد کرده میشود فصل اول در حقوق که برادری لازم است منقول
از کلام حضرت امام زین العابدین ع فصل دوم در ذکر بعضی از کلام حضرت نبی ص و آله در یاد کردن منهی
فصل سیم در وصایای آنحضرت ص و آله بحضرت امیر المؤمنین علی ع فصل چهارم در موعظه که حضرت رسول
بعبدالله مسعود کرده فصل پنجم در وصایائی که حضرت پیغمبر ص با بوذر غفاری کرد فصل ششم در اخبار
و در حدیثها که از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست فصل هفتم در ختم این کتاب بخطبه از کلام حضرت امیر المؤمنین
علی ع باب اول در خلق حضرت پیغمبر ص و خلق او و سایر احوال او و این در پنج فصل است فصل اول
در خلق و خلق پیغمبر ص به روایات امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین ع منقولست که از کتاب محمد بن ابراهیم العوفی
که از امام حسن ع مرویست که پیغمبر ص روی مبارک حضرتش بدرخشیدی همچون ماه شب چهارده و قد مبارک او
نه کوتاه بود نه دراز و موی مبارک او تا بنا گوش بود گشاده پیشانی و کشاده ابرو بود و رگی بود میان پیشانی

و در بین باب هشت فصل است فصل اول در سفر کردن و وقتهای نیک و بد دانستن آن

نورانی او

نورانی و مشهور بود مانند هاشمی هرگاه خشم فرمودی آن رگ ظاهر و پیدا بودی بلند بینی بود و رخسار مبارکش لطیف
و هموار و کشاده دندان و معتدل دهان گردن مبارکش چون گردن آهو در نیکوئی و خوشنمائی که چون نقره
خام سفید و لطیف حلق مبارکش چنین بود و هر دو کتفش از یکدیگر دور بود و اندازه اعضایش بیکدیگر
تا ناف خطی از موی باریک و هموار کشیده بود و زیاده از آن بر ناف و پستان و سینه و شکم موی نبودی
دوش و ساعدش موی قلیل بود و ساعد مبارکش دراز و کف دست کشاده و پشت پای حضرت چون
رفتی آهستگی و نرمی با وجود آنکه در غایت چستی و قدم کشیده رفتی و هرگاه که روی بجانبی کردی
تمام بدن مبارکش باز گردیدی دایم چشم بزیر داشتی و نظر مبارکش بزمین بیش از آنکه بآسمان بودی و اغلب
نگاه کردن او بگوشه چشم بودی با هر که ملاقات نمودی ابتدا او بسلام کردی دایم دل حزین بودی و متفکر
و آسایش نخستی و بدا اشتیاق دایم خاموش بودی و تا ضرورت نشدی سخن نگفتی چون تکلم نمودی حاصل سخن بودی در
عبارت فصیح اندک بیان کردی و برهان فصل سخن شدی نه درشت کلام و نه سست سخن بودی تعظیم نعمت
الهی کردی اگر چه اندک بودی نعمت را مذمت نفرمودی و هر چه از آن چشیدی نیک و بد بنظام نکردی
و مدح و ذمش نگفتی بواسطه امر دنیوی در قهر نشدی و اگر بحق دیدی از غضب نیاسودی تا انتقام
او نستدی و خاطر و روی هیچکس را در آن ندیدی و از جهت هوای نفس دلش قهر نکردی و با وی از کسی سخن
و چون اشارات بدست کردی بتمام دست کردی و چون تعجب کردی دست گردانیدی و در وقت گفتن تا
بدست فرمودی و کف دست راست بر انگشتان دست چپ زدی و چون قهر کردی روی بطرف دیگر کردی
و چون شاد شدی چشم مبارکش بزیر انداختی بیشتر خنده او تبسم بودی و چون دندان مبارکش نمودی چون در
مکنون بودی و از امام حسین مرویست که فرمود که از پدر خود امیر المؤمنین علی ع شنیدم که چون
پیغمبر ص بخانه خود آمدی اوقات را سه بخش کردی یکی از برای عبادت حق سبحانه و یکی دیگر بجهت
اهل خانه و یک بخش دیگر بجهت احوال خود و این بخش را که از خود بودی میان مردم قسمت کردی جهت مهمات ایشان
و تفقد احوال فقرا او هر کس را بقدر مرتبه آنکس در علم دین حرمت داشتی و عزیز گفتی و بهم سازی کردی و
نصیحت و موعظه فرمودی و احوال ایشان پرسیدی و مهربانی نمودی و چون موعظه فرمودی امر کردی که
هر که در مجلس حاضر است بغایبان مجالس برساند و فرمود که هر که نتواند عرض حاجت خود نزد من کند تا که
حاضر است حاجتش نزد من آورید و فرمود که هر کس حاجت از صاحب حاجتی نزد پادشاهی برساند که صاحب حاجت را

استطاعت عرض حاجت خود نباشد در رفع نیامدی خدای سبحانه و تعالی پایهای او را ثابت و قایم دارد و هرکه بخدمت آنحضرت
رفتی چون از خدمتش بیرون آمدی دانشی و معرفتی وی را حاصل بودی ببرکهٔ صحبت او فرمود که از پدر پرسیدم
که حضرت چون از خانه بیرون می آمدی چه میکردی فرمود که زبان مبارک دایم خاموش داشتی بفکر و بجز
مهم نگشادی که تکلم کردی و اصحاب را بهم الفت دادی و از تفرقه و جدایی دور داشتی و اکابر هر قوم
حرمت داشتی و ریاست و سروری از قوم بدو تفویض کردی و از مردم حذر کردی و احتراز نمودی و بر روی هر کس
بشاش و خندان بودی دایم تفحص احوال خود کردی و احوال و اطوار مردم پرسیدی انچه نیک و پسندیده بودی تحسین
کردی و تقویت فرمودی و انچه بد بودی تقبیح کردی و منع نمودی و از احوال مردم غافل نبودی و از جادهٔ
مستقیم استقامت عدول نکردی و انچه بحق بودی آن کردی بی زیاده و نقصان و آن کسانیکه دایم بگرد او بودند
اخیار و برگزیدگان قوم بودند و بهترین مردم نزد او کسانی بودند که معاش ایشان بعدل و مواسا بودی و دیگر
فرمود امام حسن که از پدر پرسیدم که نشستن حضرت در مجلس با مردم چون بودی فرمود که نشستی و برنخاستی
الا که ذکر الله سبحانه و تعالی کردی و چون بمجلسی درآمدی هرجای که رسیدی نشستی و از بالا و نشیب تفاوت ننهادی
و یاران و امت را بچنین امر کردی و با همنشینان بنوعی اختلاط کردی و مواسا کردی که آنکس گمان بردی که حضرت
را از و دوستر کسی نیست که در صحبت او بودی یا در خدمت او و بحسب مهمی ایستادی آنحضرت چندان توقف فرمودی
که آنکس خود برخاستی و روان شدی تا که آنحضرت از انجا رفتی و هرکس حاجتی داشتی نزد او بودی اگر توانستی
فرمودی و حاجتش برآوردی و اگر معذور بودی چندان لطف و خاطرجویی فرمودی که آنکس راضی و خوشدل
شدی و در کنف خلق عظیم او همه کس جای بودی و با مردم در مهربانی چون پدر بودی و هیچکس را بر کسی تفضیل ننهادی
و همه را در حق مساوی و یکسان داشتی و در انمی مجلس محتوی بحلم و حیا و صبر و تقوی و امانت بودی و آواز از
مجلس بلند نشدی و کسی را زهرهٔ بلند گفتن نبودی و کس فحش و دشنام نیارست گفت و کسی را سهو و القای آن از بر
صحبت مبارکش واقع نشدی و همه با هم در صحبت او عدل و مساوی بودند و براستی و تواضع سخن گفتندی و پیرانرا
حرمت داشتی و جوانان را رحمت کردی و غریبان را نیکو نگاه داشتی و حاجتمندان را ایثار کردی و حاجت بر آوردی
دیگر حضرت امام حسین فرمود که پرسیدم از پدر خود که روش حضرت و سیرت او با همنشینان چون بود فرمود
که حضرت رسول دایم روی بشاش کردی و خلق خوش نمودی و آهستگی و نرمی ظاهر کردی و تند و ترش نبودی
و درشتخوی و فحش و غیبت کننده و مدح کننده و انچه نخواستی تغافل فرمودی و کسیرا از خود نا امید

و محروم نگذاشتی

و محروم نگذاشتی سه چیز نسبت بخود نداشت و سه چیز نسبت بمردم نداشت یکی کسرا مذمت نکردی دوم سرزنش کس
نفرمودی دیگر عیب کس نجستی و سخن نگفتی مگر در انچه ثواب بدان داشتی و چون سخن کردی همه حاضران سر در
پیش ماندندی مستمع بودندی و هیچکس را زهرهٔ گفتار نماندی و چون خاموش کردی حاضران متکلم بودندی
و هیچکس در سخن نزاع نکردی و یارای آن نداشتی و هرکه سخن گفتی همه مستمع بودندی که چه میگوید و در چیزیکه همه
خنده کردندی حضرت نیز بخندیدی بموافقت ایشان و از انچه تعجب نمودندی او نیز تعجب فرمودی و اگر غریبی درشتی
در مجلس او گفتی یا چیزی در خواستی آنحضرت تحمل کردی و حاجتش برآوردی و امر کردی اصحاب را که چون حاجتمندی
ببینید در برآوردن حاجتش سعی نمایید و جهد بجای آرید و از هیچکس چیزی قبول نکردی تا بمکافات و عوض آن
بدو فایده نرسانیدی و سخن کسرا در میان نبریدی و چندان گوش بسخن کردی که صاحب سخن خود تمام کردی
دیگر فرمود که از پدر خود پرسیدم که سکوت حضرت چه نوع بودی فرمود که سکوت و خاموشی او مبنی بر چهار
چیز بود بر حلم و بر حذر و بر تقدیر و بر تفکر و تمکین و انکار او را تغییر و نقصانی عارض نگشتی اما حذر در چهار
صورت بودی اول در امور خیر و نیکی ظاهر کردن تا امت اقتدا بوی کنند و از بطالت و ترک عبادت دور
باشند و دیگر در ترک قبایح و بدیها امر فرمودن تا از شر و نقصان محفوظ و مصون مانند دیگر بد اجتهاد و تدبیر
در چیزهائی که صلاح کار امت در آن بودی و دیگر در ایستادگی بمهمات و قیام در امور یکه خیر دنیوی و ثبات
آخرت امت را شامل بودی و نیز تقدیر بودی یعنی تسویهٔ نظر در میان مردم و استماع کلام ایشان و همچنین
در تفکر در امور باقی اخروی و فانی دنیوی بودی **فصل دوم** در ذکر احوال و اخلاق آنحضرت که از کتاب
شمایل النبی صلعم منقول است ابتدا این کلام در صفت تواضع آنحضرت صلعم و حیای او مرویست که حضرت رسالت صلعم عیادت
بیماران امت خود کردی و با جنازه همراهی کردی و ترحم فرمودی و هرکه او را بخواندی همراه او شدی اگرچه غلامی
بودی و بر دراز گوشی سوار بودی که پالان و افسار آن از لیف خرما بودی و دوست نداشتی که جمعی بروی
قیام کنند و هرکس را از اصحاب که دیدار او دوست تر داشتی قیام نکردی که قیام موجب کراهت خاطر مبارک آنحضرت
شدی و نیز مرویست که حضرت رسالت پناه صلعم بر زمین نشستی و بر روی زمین طعام خوردی و گوسفند را دوشیدی
و نیز مرویست که آنحضرت بر جمعی کودکان سلام کرد و مرویست که شخصی بمجلس حضرت آمد چون آغاز سخن کرد
لرزه بر اندامش افتاد رسول الله صلعم از روی رحمت و مهربانی فرمود که باک مدار و خوش باش که من پادشاهی نیستم
بلکه من فرزند عورتی هستم که گوشت قدید خوردی و روایت کنند بعضی از اصحاب که حضرت رسالت صلعم و ...

ما و با تو اصحاب چنان نشستی که اگر غریبی آمدی ندانستی که پیغمبر کدام است درخواست کردیم که محلی از جهت
آنحضرت معین سازیم که ممتاز و پیدا باشد صفه ساختیم که بر آنجا نشستی و یاران در حوالی او نشستندی
تا اگر غریبی آمدی دانستی و نیز چون بخانه رفتی جامهٔ خود پینه کردی و نعلین پارهٔ خود دوختی و بعضی
صفها نزد او خیاطی بود از حضرت امام جعفر صادق مرویست که در کتاب النبوة که زنی بد زبانی بود در وقتی
نزد حضرت رسالت آمد و آنحضرت طعام تناول میکرد آن زن گفت یا محمد میخوری چون خوردن غلامان
و می نشینی چون نشستن غلامان فرمود که وای بر تو ای بی عقل از من بنده تر و غلام تر کیست
زن گفت از آن طعام که میخوری لقمه بمن ده لقمه برداشت که بر او دهد زن گفت نه آن لقمه میخواهم که در دهان داری
حضرت آن لقمه از دهان بیرون آورد و بوی داد گویند که آن زن تا زنده بود هرگز زبان بدی و فحش نگشود و کسی
از وی بد نشنودی تا از دنیا برفت و از انس روایت میکنند که گفت زهی بویهای خوش بوی کردم هیچ بوی خوشتر
و نیکوتر از بوی حضرت رسول نشنیدم و گویند که هرگز آزار با آنحضرت نبود که بر کسی و بر خدمتکاری تغیر کند
و گوید که این کار چرا کردی و آن نبایستی کرد و اگر کسی دست مبارک او بدست گرفتی دست نکشیدی و اگر کسی پیش او نشستی
تا آنکس برنخواستی آنحضرت برنخواستی و مرویست که روزی آنحضرت در راهی میگذشت اعرابی بوی رسید و ردای
مبارک آنحضرت بکشید بضربی که اثر کنار ردا بر گردن مبارک آنحضرت ظاهر شد و سرخ گشت و گفت یا محمد امر فرما از
مال خدا که نزد تو هست چیزی بمن دهند آنحضرت روی بوی کرد و تبسم کرد و گفت تا چیزی بوی دهند و از ابو سعید
خدری روایت کنند که حضرت رسالت حیائی داشت که هر کسی از وی چیزی درخواست کردی به تکلف قبول کردی و از ابن
مسعود روایت کنند که حضرت رسالت فرمود که باید که هیچکس از شما یکدیگر را پیش من غیبت نکنید و بیکو
که چنان دوست دارم که بنزد شما آیم سلیم القلب باشم و خاطر با همه صاف باشد و از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب روایتست که رسول از همه کس دست گشاده تر بود و جوانمردتر و با خلق در معاشرت گرامی تر و عزیزتر
و با هر که اختلاط کردی نیکوتر از همه کس دوستر داشتی و عبد الله ابن عباس روایت میکند که رسول فرمود
که معلم و مؤدب من خداوند تعالی میباشد و من معلم و مؤدب علی ابن ابی طالبم و فرموده از اخلاق
سخی و نیکوکاری و بپرهیز از بخل و زبان کاری و هیچ خصلتی نزد خدا بدتر از بخیلی و بدخلقی نیست و این
دو خصلت زشت عمل نیک را آنچنان فاسد میکند و ضایع میکند که سرکه عسل را ضایع کند و هم از حضرت امیر المؤمنین
علی مرویست که فرمود وقتی که اوصاف و فضائل آنحضرت را میشمرد میگفت رسول کریم ترین مردمان بود

وگشاده دل تر

وگشاده دل تر بود از همه مردمان در ابر است و نرم تر بود در اختلاط و معاشرت از همه کس و گرامی تر بود از همه کس
در معاشرت و مخالطت و هر که با او ناگاه رسیدی هیبتی و دهشتی بر وی کار کردی و چون با او در سخن آمدی و اختلاط
کردی الفتی و موانستی یافتی که از دل و جان محب و دوست او شدی کسی وصف او که بود که ندیدم هیچ آنحضرت را قبل
از وی و نه بعد از وی و از ابن عباس مرویست که ابو سفیان و اتباع از فتح مکه در میان مردم قدری نبود و کسی با اسلام او
با وی اختلاط نمیکرد و از جمعیت تنگدل بود روزی نزد حضرت پیغمبر آمد و گفت سه درخواست دارم آنحضرت
فرمود که عرض کن گفت اول آنکه دختری بصاحب زیبا و محبوب دارم میخواهم که بنکاح حضرت رسول باشد آنحضرت
قبول فرمود دوم گفت معاویه علیه ما علیه میخواهم که کاتب مجلس باشد قبول فرمود دیگر گفت میخواهم همچنانکه در زمان
سابق با اسلام تا آن حد جنگ کردم در این زمان با کافران حرب کنم هم قبول فرمود تا اگر ابو سفیان این درخواستها نکردی
آنحضرت این سه کار نکردی چون خلق و کرم آنحضرت بود هرگز بسؤال هیچ سائلی رد نمیکرد و بواسطه آن قبول فرمود
در بیان شجاعت حضرت رسول مرویست از حضرت امیر المؤمنین علی که در روز بدر ما همه پناه بحضرت
رسول میبردیم و او از ما همه بجنگ دشمن نزدیکتر بود و هیچکس از وی دلیرتر نبود و شجاعتر و هم آنحضرت فرمود که شبی
در مدینه غوغائی برآمد و همه مردم روی بآنحضرت کردند و آشوبی در میان مردم پیدا شد ما هم بدان طرف روی
آوردیم حضرت رسول را دیدیم بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بود و شمشیر برهنه در دست روی مبارک باز گردانید
و گفت هیچ مکروهی نیست ساکن و آسوده باشید مردم را دل بجا داد **در علامات رضا و غضب آنحضرت** روایت
کنند که چون پیغمبر شاد شدی روی مبارکش چون ماه شب چهارده بر افروختی و چون غضب کردی رنگ روی مبارکش متغیر
گشتی و سرخ بر آمدی و حضرت امیر المؤمنین علی فرمود که چون رسول چیزی را دوست داشتی گفتی الحمد لله الذی
بنعمته تتم الصالحات **در شفقت و مرحمت آنحضرت** در حق امت مرویست که از اصحاب رسول اگر کسی
سه روز بخدمت وی نیامدی تفقد احوال وی کردی و پرسیدی اگر بسفر بودی دعایش کردی و اگر حاضر بودی بدیدن او
رفتی و اگر بیمار بودی بعیادتش رفتی و جابر بن عبد الله انصاری گفت که حضرت رسالت پناه بیست و یک غزا
کرده بود و در همه همراه بودم مگر در دو غزا یکبار در غزائی میرفتم در شب شتر من مانده بود و من حیران و سرگردان
شده بودم که حضرت در عقب کاروان می آمد آواز شنید پرسید که چه کسی گفتم منم جابر فدای تو باد پدر و مادر من
گفت چه حال داری گفتم شترم مانده است فرود آمد و پای بر پای من نهاد و شتر مرا بعصا در گرفت و برانگیخت و باز
خوابانید و مرا گفت سوار شو چون سوار شدم شتر را برخیزانید و روان شدیم و از آنجا که شتر من سبقت میکرد

بشتران دیگر و در آن شب بیست و پنج نوبت استغفار کرد از جهة من و آمرزش طلبید و از من پرسید که پدرت را
دیگر فرزند مانده گفتم هفت دختر مانده‌اند یا رسول الله گفت قرض گذاشت گفتم بلی گفت چون بمدینه برویم از
قرض‌خواهان درخواست کن اگر با تو مدارا کنند و چون وقت خرما بریدن آید نزد من آی و دیگر پرسید زن
خواسته‌ای گفتم بلی یا رسول الله گفت از کجا گفتم فلان بیوه که در مدینه بود گفت چرا دختری که جلف نخواستی
که با او بازی کنی و او با تو بازی کند گفتم خواهرانم که جلف بودند خواستم که عاقله باشد که ضبط احوال ایشان
نماید فرمود که خوب کردی و رشد نمودی و فرمود که شترت را بچند خریدی گفتم به پنج اشرفی فرمود که ما به پنج اشرفی
قبول کردیم چون بمدینه باز آمدیم من شتر را نزد رسول صلعم بردم فرمود ببلال که پنج اشرفی بمن دهد و سه دیگر
مزید کند و شتر را نیز بمن دهد تا بقرض دهم بلال همچنان کرد و من شتر و اشرفی را بقرض‌خواهان دادم و از من
پرسید که با قرض‌خواهان قطع و فصل کردی گفتم نه یا رسول الله گفت پس موقوف کن تا وقت خرما بریدن
که رسد نزد من آی چون وقت خرما آمد بخدمت رسول صلعم آمدم پس بنخلستان خرما آمد و دعا کرد جهت ما و خرما
بریدیم هر قرض که بود از آن ادا کردیم و از برای ما ماند آنچه نصیب هر سال ما بود و زیاده و آنحضرت فرمود که
بردارید و کیل و وزن مکنید برداشتیم بی کیل و مدتی مدید از آن میخوردیم روایت که حضرت رسول صلعم گاه
که چیزی میپرسید یا سخنی میگفت تکرار میفرمود سه نوبت تا سائل بفهمد و بفهماند و چون کسی گفتی یا رسول الله
فرمودی لبیک و روایت کند زید بن ثابت که ما چون در خدمت رسول صلعم می‌نشستیم اگر از احوال آخرت یاد میکردیم یا
یا خوردن یا آشامیدن سخن میگفتیم او نیز با ما در آن سخن همراهی میکرد و از آن میگفت و ابو جحیفه گوید که بیعت
کردم با پیغمبر صلعم پیش از زمان بعثت و با وی وعده کردم در مقامی و از خاطرم رفت و شبانه روزی بر آن گذشت
پس روز سوم بدان مقام عود کردم حضرت را دیدم گفت ای جوان مرا فراموش کردی و من سه روز است که
اینجایم جریر بن عبدالله گوید که یکروز حضرت نبی صلعم بخانه وی در آمد با یاران خانه پر مردم شد جریر در بیرون
نشست که مردم انبوه بود و آنحضرت عبای مبارک خود را درهم پیچید و نزد من انداخت و فرمود که بر بالای
این عبا بنشین جریر برداشت و بوسید و بر روی مالید و بر سر نهاد و نزد آنحضرت آورد و منقولست از
سلمان فارسی که روزی نزد حضرت رسول صلعم رفتم و آنحضرت تکیه بر بالش کرده بودند چون مرا دیدند بالش را
نزد من انداختند و گفتند یا سلمان هر مسلمان که نزد برادر مسلمان رود و او بالشی را از روی تعظیم و تکریم
بدو دهد خدا و ملائکه او را بیامرزند **در مزاح و تبسم آنحضرت** مرویست که حضرت رسول صلعم فرمود بدرستیکه

من مزاح میکنم

من مزاح میکنم و اما نمیگویم غیر حق شخصی پرسید از حضرت ابن عباس که رسول صلعم مزاح میکرد حضرت امام حسن بن علی
فرمود که حضرت رسول صلعم وقتیکه غضب کردی روی بگردانیدی و چون شاد گشتی چشم مبارک بهم نهادی و
بیشتر خنده او تبسم بودی و چون در تبسم دندان مبارک نمودی چون در مکنون بودی که گاهی چنان تبسم کردی که
دندان مبارکش نمودی و نیز مرویست که چون حضرت نبی صلعم سخن فرمودی در میان سخن تبسم نمودی و نیز مرویست
از یونس شیبانی که گفت حضرت امام جعفر صادق صلعم از من سؤال کرد که بگو با هم است مزاح و بازی بعضی شما
با بعضی گفتم کم واقع میشود گفت چنین مکنید که بازی و مزاح از حسن خلق است و بدرستیکه برادر مسلمان را بازی
شاد میتوان داشت و حضرت رسول صلعم مزاح میکرد و چون میخواست که شخصی شاد و خندان شود **در گریه آنحضرت**
روایت که چون ابرهیم پسر رسول صلعم جان میداد حضرت گریه میکرد و میگفت که چشم اشک میریزد و دل محزون
و اندوهگین میشود و لیکن من نمیگویم غیر رضای حق و ما جهت ابرهیم اندوهگین و غمگینیم روایت
چون زید بن حارثه در غزا شهید شد حضرت رسول صلعم بخانه وی بتعزیت رفت دختر زید [illegible]
افتاد بنیاد گریه کرد و حضرت نیز گریه میکرد و بعضی اصحاب که همراه بودند گفتند یا رسول الله این چه گریه بود
گفت این شوق دوست بدوست **در بیان راه رفتن آنحضرت** روایتست از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرمود
راه رفتن حضرت رسالت صلعم همچنان نرم و هموار و خوش آیند بود که گویا فالی از نسیم صبا متحرک بود با آنکه
بروی سبزه روان بودی هرگز مثل آن رفتار ندیدیم و نیز مرویست که چون حضرت صلعم براه برفتی اصحاب در پیش
رفتندی و عقب را بجهة ملائکه گذاشتندی و چون حضرت براه رفتی چنان رفتی که ظاهر شدی که از رفتن ما
و چون نشستی با اصحاب حلقه زدی و اگر سوار بودی و پیاده با کسی همراه شدی او را بر عقب خود سوار کردی و اگر
آن شخص اباکردی پس فرمودی که تو پیشتر برو و در جائی که میخواهی انتظار در باب و در مدینه روزی شخصی حضرت
را بمهمانی طلب کرد و طعامی مهیا کرده بود و از جهت رسول صلعم پنج تن از اصحاب وی چون آنحضرت متوجه شد
کرد و انتظار در راه یکی دیگر همراه شد و یاران شش شدند چون بدر خانه رسید حضرت فرمود شخص
ششمین را که در زمان اینجا قرار دیگر که تو را نطلبیده اند تا از صاحب خانه رخصت طلب کنیم و جای تو مقرر
سازیم پس در آی **در بیان اخلاق آنحضرت** مرویست از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که حضرت با هر که مصافحه
کردی دست مبارک خود نکشیدی تا آنکه آن شخص دست باز نکشد و کسی با نوعی همی بخدمت مجالست کردی و تا
نبودی با سخن نگفتی آنحضرت از آن مهم و از آن حاجت باز نپرسیدی و پس بکریمی و نشستی تقدیم نکردی

و پای پیش پای او ننهادی و دراز نکردی تا آنحضرت از کشت نمودی و ترک آن نکردی و کسیکه سخنی گفتی چندان گوش
کردی که خود بس کردی و اگر دو کار پیش آمدی آنحضرت را آنچه دشوارتر بودی آنرا اختیار کردی و هرگز تکیه کرده
طعام نخوردی تا وقت مفارقت از عالم و هرگز کسی درخواستی ازوی نکردی که گفتی نه و هر که حاجتی نزد وی بردی
حاجتش برآوردی یا بخلق و زبان خوش و ثنا و دعائش کردی و در عبارت سبک نبود و در معنی تمام تر از همه کس
بودی و در کلام مبارکش بغایت و هرچه بنمودی و تحقی که روی از طرفی آوردی از نکهت او دماغ همه کس معطر شدی
و معلوم گشتی که آنحضرت می آید و باوجود چون طعام تناول کردی اول کسی که دست بسوی طعام بردی او بودی و آخر
کسی که دست باز کشیدی هم او بودی و از نزد خود خوردی و چون خرما و رطب بودی دست مبارکش بهر طرف گردی
میل کردی و چون آب نوشیدی به سه نفس نوشیدی و آبرا از کناره کوزه مکیدی نه از میان کوزه و هیچ وقت بدست
راست خوردی و آشامیدی و گرفتی و دادی و بدست چپ هرچه غیر اینها بودی کردی و عادت داشتی که چون
کسی را طلب کردی به سه نوبت طلبیدی و چون رخصت طلبیدی در سه نوبت فرمودی و فرموده او
فیصل کلام بودی هر که شنیدی و چون بسخن درآمدی نوری از میان دو دندان مبارکش مثل شعله زدی
و هرگز با کسی سخن نگفتی که کراهیت در خاطر او پیدا شدی و فرمود که بهترین شما آنست که خلق او بهتر باشد و
چیزی که چشیدی مدح کردی و نه ذم فرمودی و با یاران او هیچ منازعت در حدیث نکردی و گویند ابو الخطاب
احیا او گفت ندیدم بچشم خود مثل او نه قبل از وی و نه بعد از وی و مرویست که از حضرت امام جعفر ع که فرمود
که چون در شب تاریک حضرت رسول ص دیده شدی در چشم بیننده از وی نوری بدید آمدی گویی پاره ایست
از ماه و دیگر حضرت امام ع فرمود که جبرئیل نازل شد بر حضرت شد و گفت که خدایت سلام میرساند و میگوید
که کوه بطحا را از برای تو اگر خواهی طلا گردانم پس حضرت روی بسوی آسمان کرد و سه نوبت گفت نه یا الله میخواهم
که روزی گرسنه باشم و از تو درخواست کنم و روزی سیر باشم و شکر نعمتهای تو کنم و هم امام علیه السلام
روایت کند که آنحضرت بعد از گوش پالانی سوار شدی و بر زمین با غلامان طعام خوردی و روایت کند
جابر بن عبدالله که در حضرت پیغمبر ص خصلتی چند بود که مخصوص وی بود اول آنکه براهی که رفتی هر که از پی وی
رفتی دانستی که بوی خوش آنحضرت و نسیم است که از جانب او می وزد و بر سنگی و درختی نمیگذشت الا آنکه
سنگ و درخت او را سجده میکرد و مرویست که حضرت رسول ص را رنگ چنانکه درخشنده ماه مانند بود
که گوئیا در صفا چون در مکنون بود و ثابت بن انس گوید که هرگز بوئی خوش از مشک و عنبر خوشتر از وی

او نشنیدم

او نشنیدم و هیچ حریر و دیبا نرمی و لطیفی کف مبارک او ندیدم و نه از اینها فرمودی که در اتمام آن قصوری
نبودی جریر بن عبدالله گوید وقتی که حضرت بطلوع فرستاده شد رفتم که بیعت کنم بمن گفتا ای جریر بجهت چه
آمدی گفتم که آمدم که بدست تو مسلمان گردم پس مرا بخلعت خود مشرف گردانید پس رو بسوی اصحاب کرد و
گفت چون بزرگ قومی نزد شما آید او را عزیز و گرامی دارید و مرویست از حضرت امام جعفر ع که فرمود که رسول ص
شخصی را وعده کرد بر بالای سنگی و گفتا اینجا باش تا تو بیایی بعد از زمانی که آفتاب بلند شد و هوا گرم شد بعضی
از اصحاب گفتند یا رسول الله بیایید اگر زمانی برویم چه باشد گفت من وعده اینجا کرده ام روا نباشد که خلاف
وعده کنم عایشه گفت که از حضرت سؤال کردم که یا رسول الله شما بخلا رفتید و من در عقب شما آمدم
و ندیدم از جنس فضلات غیر از آنکه بوی مشک شنیدم فرمود که ما جمع انبیا را لحم و طینتنا از ارواح اهل جنت
کرده اند از ما چیزی که زمین فرو برد بیرون نمی آید روایت کند ابن عباس که روزی یکی از اصحاب نزد حضرت
رسول ص آمد و او بر حصیر تکیه کرده بود که اثر آن حصیر بر پهلوی مبارکش ظاهر بود آن اصحاب گفتا یا رسول الله
اگر فرشی باشد که بر آنجا پهلوی مبارک نهید چه نباشد فرمود که مرا با دنیا هیچ کاری نباشد و مثل من و
دنیا همچون سواریست که در روز تابستان گرم راه رود و ساعتی در زیر سایه درختی استراحت کند و
بعد از آن روی براه کند و برود و از ابن عباس مرویست که گفت رسول ص وفات کرد و چون جوشن او
نزد یهودی مرهون بود بسی صاع جو که بجهت قوت عیال گرفته بود و منقولست از ابی رافع که حضرت رسول ص فرمود
که کسی که نام او محمد باشد او را بد مگوئید و برو مزنید و او را مبارک کنید و مجلسی که در آنجا
محمد نامی باشد مبارک آنرا دوستی کرد و میان ایشان محمد نامی باشد در بیان نشستن آنحضرت و از مصاحب
با آداب آن مرویست که طفلان که از زمان وجود شد تبرک بنزد آنحضرت می آوردند تا دعا میکرد و نام مینهاد
و آنحضرت در کنار خود میگرفت بجهت تعظیم مادر و پدرش و گاه بودی که طفل بر جامه آنحضرت بول کردی
بعضی که آن دیدندی بانگ بر آوردندی و آنحضرت میگفت که هیچ مگوئید و همچنان میگذاشتی تا بول تمام کردی
و بعد از آن دعا و تسمیه کردی و اظهار خوشحالی و بهجت فرمودی تا خاطر آن مردم ملول نگردد و برابر ایشان نشستی
و التفات بشستن نکردی و چون ایشان رفتندی جامه شستی روزی شخصی در مسجد درآمد و آنحضرت نشسته بود
که نزد او پیش حضرت آمد که پهلوی وی نشیند حضرت جای خود را بیکسو کشید آنشخص گفت یا رسول الله جای
گشاده است شما آسوده بنشینید آنحضرت گفت که حق برادر مسلمان بر مسلمان آنست که چون ببیند که نزد او می نشیند

خود را نیکو کشیده دارد جهة تکریم او و در خبر است که رسول صلعم فرمود که هر که دوست دارد که مردم نزد او بر پا ایستند
پس جای او در دوزخ باشد و فرمود رسول صلعم که هر که دوست دارد که مردم نزد او بایستند پیش یکدیگر همچنانکه
بعضی از عاجم نزد بعضی می ایستند و مرویست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون رسول صلعم در مجلس در آمدی
در ما بین مجلس آنجا که خالی بودی نشستی هم از او مرویست که نشستن حضرت بیشتر رو بقبله بودی
و رسول صلعم فرمود که از شما کسیکه بمجلس رود آنجای نشیند که با آنجا منتهی شده باشد و فرمود که از شما یکی که
بمجلس بیرون رود سلام گوید همچنانکه در اول در آمدن و سلام گفته که آمدن و رفتن تفاوتی ندارد و
سلام فرمود که هر که از مجلس شما بیرون رود چون باز آید اولی آنست که بجای خود نشیند و مرویست از حضرت
رسول صلعم که فرمود بدهید حق مجالس گفتند حق مجالس چیست یا رسول الله فرمود که اول آنکه چشم بپوشید
و هر که سلام کند جواب گوئید و او را مدد دهید و امر معروف کنید مرویست که نشستن حضرت رسالت پناه صلعم
سه نوع بود یکی چنانکه هر دو ساق مبارک برپا داشتی و دستها پیش آن بر آوردی و دستی بر ساعد نهادی
و گاهی بدو زانو نشستی و گاهی یک پای پیش دیگر نهادی و یکی بر زمین نشستی و تکیه نکردی فصل سیم
در طور و طعام خوردن آنحضرت مرویست که حضرت رسول صلعم از اصناف و انواع طعام خوردی و آنچه حضرت
حق سبحانه و تعالی حلال کرده بودی با اهل بیت و خدمتکاران بیکجا خوردی و هر که از مسلمانان او را دعوت کردی
اجابت کردی و بر زمین با ایشان طعام خوردی و آنچه خوردی چون مهمان رسیدی با مهمانان بخوردی و طعام
دوست تر داشتی که بیشتر دستها بدان آمدی و در وقتی که اصحاب نزد او بودند فرمود که میخواهم بار خدایا از فضل
و رحمت تو که نعمتی تو بر آن الله نیست و در میان این دعا غذاء آمدی و گوسفندی آورد بریان کرده که بگیر بیان را
از فضل خدا و از استغفار رحیم و چون خوردن تمام شد حضرت آمد و فرمود که بسم الله اللهم اجعلها
نعمة مشکورة تصل بها نعمة الجنة و دعا بودی که چون بطعام مشغول شدی هر دو پای مبارک و
زانوها بهم جمع کردی چنانکه نماز گذارده الا آنکه پای بر بالای پای و زانو بر بالای زانو نهادی و فرمودی که
من بنده باشم چنانکه خوردن بنده خورم که بندگان و غلامان خورند و چنان می نشینم که غلامان می نشینند
و مرویست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود که حضرت رسالت پناه صلعم هرگز تکیه زده طعام نخوردی
از آنگاه او از دنیا رحلت کرد از جهة تواضع بخداوند تم و چون دست مبارک سوی طعام بردی گفتی
اللهم لك صمنا وعلى رزقك افطرنا فتقبل منا ذهب الظمأ وابتلت العروق وبقي الاجر

از حضرت

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسول صلعم چون افطار فرمودی گفتی بسم الله بارك لنا فيما رزقتنا و
علیك خلفه و فرمود که رسول صلعم چون افطار نزد قومی کردی گفتی بر سبیل معذرت افطار کردند
نزد تو روزه داران و خوردند طعام شما را نیکوکاران و فرمود بدرستیکه دعای روزه دار مستجاب است
وقت افطار و مرویست که حضرت نبی علیه السلام بخرما افطار کردی و اگر شکر یافتی با آن افطار کردی و گرنه
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت رسول صلعم افطار بشیرینی کردی و اگر یافتی با آب و لیکن شیر گرم افطار فرمودی و گفتی
که آب شیر گرم جگر و معده را پاک میکند و بوی دهان خوش میکند و دندانها قوی دارد و حدقه و نور بینائی
می افزاید و گناهان میشوید و تسکین رگهای متحرک اضطراب میکند و صفرا می نشاند و قطع بلغم میکند و حرارت
از معده می نشاند و درد سر میبرد و حضرت پیغمبر طعام گرم نخوردی مادام که سرد نشدی و فرمودی که الله
سبحانه و تعالی آتش بخورد ما ندهد بدرستیکه طعام گرم بی برکت است پس او را سرد کنید و حضرت چون طعام خوردی
نام خدا بردی و از پیش خود خوردی و پیش از قوم بطعام مشغول شدی و به انگشت خوردی ابهام
و سبابه و انگشت میان و گاهی چهار انگشت نیز تناول فرمودی و گاهی تمام کف خوردی و هرگز بدو انگشت
نخوردی و فرموده است که بدو انگشت خوردن عادات شیطانست و روزی بعضی اصحاب پالوده نزد
حضرت آوردند چون از آن تناول فرمود گفت از چه چیز پخته اند این را یا ابا عبدالله گفت فدای تو
پدر و مادرم من روغن و عسل را در دیگ کردیم و بر سر آتش نهادیم تا جوشید بعد از آن نشاسته بر آن ریختیم
و بعد از آن برهم زدیم تا پخته شد پس همچنین آمد که می بینید فرمود که این طعام خوبست و گاهی بود که نان
جو را بی بیخته آرد اندر پخته و آنحضرت تناول فرمودی و گاهی بر سبیل سنوف خوردی عیص بن ابو القاسم
روایت کند که گفتیم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام که از پدر شما مرویست که حضرت رسول صلعم هرگز از نان گندم
سیر نخوردی آیا راستست حضرت امام جواب فرمودند که هرگز حضرت رسول صلعم نان گندم در عمر خود نخورد
و از نان جو نیز هرگز سیر نخورد و عایشه گفت که هرگز رسول صلعم سه روز متوالی نان جو سیر نخوردی تا از
دنیا بیرون رفت و گویند هرگز بر خوان طعام نخوردی و هرگز نان تنک نخوردی تا از دنیا بیرون
رفت و مرویست از حضرت امام جعفر علیه السلام که فرمود ما طعام حضرت رسول صلعم نان جو بودی تا از دنیا
مفارقت کرد از انس بن مالک مرویست که حضرت رسول صلعم اجابت دعوت مملوک کردی و بر دراز گوش
خود سوار کردی و طعام خود بر زمین نهادی و خیار با رطب تناول فرمودی و خیار با نمك خوردی و

ترتیل کردی و از میوه‌ها خربزه و انگور میل داشتی و خربزه با نان و گاهی با شکر تناول کردی و گاهی خربزه و رطب
خوردی امام و گاه هر دو دست بهم مدد کردی و روزی آنحضرت نشسته بود و رطب تناول میفرمود و بدست
راست و استخوان رطب بدست چپ گرفتی و بر زمین نیفکندی ناگاه گوسفندی میگذشت نزدیک او
پس اشاره فرمود گوسفند را باستخوانهای رطب که در دست داشت و گوسفند میخورد و استخوان بدست
چپ بگوسفند میداد تا آنکه گوسفند از دست مبارک او تمام آن استخوان بخورد و چون فارغ شد گوسفند
برفت و چون پنجشنبه روزه داشتی افطار بر رطب فرمودی چون در موسم رطب بودی و انگور را نیز خوردی
و گاهی نخوشته خوردی چنانچه قطرات آن بر محاسن مبارکش چکیدی و حضرت رسول صلعم چنگال خوردی و خرما
تناول کردی و بر آن آب خوردی و بیشتر طعام او خرما و آب بودی و بیشتر حضرت صلعم جمع کردی میان خرما و شیر و تمر
این هر دو طلبیدن کردی بود و بیشتر انچه خوردی هریسه بودی و بدان سحور کردی و گویند جبرئیل علم از بهشت
هریسه جهت او آورد و آن دیگ را خود خوردی که روغن خوردی که گوشت پخته تناول کردی با نان و گاهی بریان
خوردی و گاه قدید تناول کردی تنها و گاه با نان خوردی و دوست ترین طعامها نزد وی گوشت بودی فرمود
که گوشت در قوت سمع و بصر میافزاید و فرمود که گوشت سید و بهترین طعامهاست در دنیا و آخرت و اگر
من از خدا خواستمی که هر روز طعام من گوشت بودی هر آینه چنان کردی و رسول صلعم ترید با گوشت
تناول فرمودی و کدو را دوست داشتی و فرمود که این درخت برادرم یونس است و حضرت رسول صلعم
خانگی خوردی و گوشت صحرایی و گوشت پرنده که صید کرده باشد خوردی و صید نکردی اما دوست داشتی
کرصید کرده نزد وی آوردند و دوست داشتی خوردن نان در روغن را از گوسفند سر و دست تنها دست
داشتی و از نان خورشها سرکه و از سبزیها کاسنی و بادروج و کلم و حضرت رسول صلعم سبزی و پیاز و گرفت و بقل
کردی و بقلای درخت که مکروه از بوی آن خوردی و اثر آن در دهن پیدا بودی موجب بوی دهان باشد نخوردی
هرگز طعام را مدح و ذم نکردی چون چشیدی اگر خوش آمدی خوردی و اگر نه بگذاشتی و حضرت اگر
خوش نکردی بر دیگران حرام نکردی و بد نگفتی و چون از طعام فارغ شدی سه انگشت مبارک خود را
پاک کردی و دست خود بدستمال پاک نکردی تا یکیک انگشتان لیسیدی و فرمودی که معلوم نیست
که برکت در کدام انگشت و رسول صلعم نگرد چون آمدی کاران خوردی و اصحاب را تفقد کردندی
و چون نگرد آمدی نزد وی آوردندی و حضرت فرمود که این خورده دانها سود میدارد و حضرت

بعد از طعام دست شستی چنانکه بوی طعام را اثر نماندی و چون نان و گوشت خوردی خاصه دستها شستی و
بقیه آبی که در دست مبارکش بودی بدان روی مبارک خود مسح کردی و هرگز تا ممکن گشتی تنها طعام نخوردی و فرمودی
شما را خبر دار کنم ببدان گفتند بلی یا رسول الله گفت اکنون تنها خورد و بنده مملوک را زند و منع عطا کند

فصل چهارم در آب آشامیدن آنحضرت

از حضرت امام جعفر مرویست که گفت حضرت رسول صلعم چون آب بخوردی
ابتدا بنام خدا کردی و قدری یکنفس آشامیدی و گاهی دو نفس آشامیدی و بس کردی و حمد خداوند تعالی بجای
آوردی و باز دوم دست نمودی بنام خدا تعالی و قدری دیگر نوشیدی و باز بس کردی و باز حمد خداوند کردی
در آب خوردن بسم الله و الحمد لله گفتی و آب را مکیدی نه آنکه یکبار فرو بردی و فرمود دست که درد جگر از
خوردن یکبار فرو بردن و آنحضرت در ظرف نفس نزدی و چون نخواستی که نفس زند ظرف را از پیش دهن
گرفتی و نفس زدی و گاهی بیک نفس آب بخوردی و آب در قدحهای شیشه خوردی که از شام می آوردند و از ظرف
چوبین و ظرفی که از پوست ساخته بودند آب خوردی و از سفال آب نوشیدی و گاهی بکف هر دو دست نیز آب بخوردی
و فرمودی که هیچ ظرفی بهتر از کف دست نیست و از دهن قربه و مشک آب نوشیدی و دهان مشک نیز بوسیدی
که آب از آن مینوشیدی که فرمودی که پیچیدن آن در حین آب خوردن از بلا بوی کند و گاه آب تنها و گاه بهوا
نوشیدی و گاهی اندرا بر پا از سبو یا از ادوات دیگر که اتفاقا قشاری آب بخوردی و آب شیر خوردی که برود
شیر دوشیده بودندی و آنکه جو و گندم نیم برشته را کوفته بود بپخته بودندی نوشیدی که آنرا سویق
و بفارسی قاووت میگویند و دوستترین آشامیدنی نزد او آن بودی که شیرین بودی و در روایت که
دوستترین شربتی آشامیدنی نزد او شربت سرد بودی و آنحضرت آب بر بالای عسل نوشیدی و گاهی عسل را آب
کردندی و نان در آن ریزه کردندی و آنحضرت میل فرمودی و فرمود که بهترین شربتها در دنیا و آخرت
این است و انس بن مالک گوید که حضرت رسول صلعم آب در وقت افطار نوشیدی و بیا آب دیگر در وقت سحرگاه
نیز بیکی اختصار فرمودی و گاهی بودی که آن نیز شیر بودی و انس گوید شبی جهت حضرت آن در شیر خود
کرده بودم که چون از مسجد بحجره فرماید افطار کند از زمان دیر شد و نیامد مرا ظن آن شد که مگر کسی که از
اصحاب او را دعوت کرده افطار خود برده باطعامی نزد او مسجد آورده و منت آن خوردم بعد ساعتی آنحضرت آمد
از کسیکه همراهش بود پرسیدم که حضرت را کسی مهمانی کرد یا طعامی نزد او آورده بود در مسجد گفت نه من نیایت
غمگین شدم و متالم از غم بر تیز که خدا یتیم داند که از بیم اینکه مبادا آنحضرت آن خوردنی را طلب کند و هیچ نگفت

دو روی من نیاورد و آن شب گرسنه بخواب کرد چون ساعتی دیگر برآمد ظرفی از شیر نزد آنحضرت از جایی آوردند
و در آنحال ابن عباس بر دست راست و خالد بن ولید بر دست چپ آنحضرت نشسته بودند چون از آن شیر قدری
آشامید گفت بعبدالله عباس که اینچه در ظرف هست حق تست اگر تو رخصت دهی که بخالد دهم که بالاتر از تو بزرگتر
فرمود که نه بخدای که فضیلت پس خورده حضرت رسول صلعم را بکسی روا ندارم و آشامید و گویند ابن خولی قسمتی
نزد حضرت آمد ظرفی آورد که در آن عسل و شیر بود و در یک شربت و دو ظرف در یک ظرف نمیخواهم و بر کسی هم حرام
نمیکنم ولیکن مکروه دارم فخر و حساب بزیادتیهای دنیا مردوست میدارم تواضع را بدرستیکه هرکه او تواضع
کند از برای خدا و بلند کند او را سرافراز گرداند فصل پنجم در خلق آنحضرت در استعمال بوی خوش و روغن
مالیدن و پوشیدن جامه و سر شستن و غیر آن حضرت رسول صلعم چون محاسن مبارک شستی بابرگ کنار شستی
در بیان روغن مالیدن حضرت صلعم روغن مالیدن دوست داشت و از درشتی و ژولیدگی موی بد بودی و فرمودی
که روغن مالیدن بر اعضا [illegible] اندوه میکند و باصناف روغن دهن کردی و چون روغن مالیدی
ابتدا از سر و محاسن کردی بروغن بنفشه بیشتر کردی و فرمودی که افضل روغنهاست و چون دهن کردی
ابتدا بحد و ابرو کردی و بعد از آن در بینی قدری چکانیدی و بوئیدی بعد از آن بر سر مالیدی شاربها را ابتدا
کردی و رسول صلعم چهره در سر ابروها را روغن مالیدی و شاربها را دهن نیز آن روغن کردی و محاسن را
دهن کردی در بیان شانه کردن آنحضرت رسول صلعم سر و محاسن را شانه خود زدی و گاهی زنان آنحضرت شانه
زدندی و مویها کشاده نگه داشتندی و گویند که مویها که دوست مردم است آن مویهاست اما موی
کردن و [illegible] کردی جبرئیل صلعم آنرا باسمان بردی و گاه بودی که یکروز دو نوبت شانه بر محاسن زدی و شانه
در زیر بالش نهادی و فرمودی شانه زدن دفع وبا میکند چون شانه زدی از زیر جانب بالا چهل نوبت زدی
و از بالا هفت نوبت کردی و فرمود که این دهن زیاده میکند و قطع بلغم میکند در بیان بوی خوش رسول صلعم
تطیب بمشک کردی و بر فرق سر مالیدی و بلکه و طیبها نطیب فرمودی که آن مشک است و عنبر و زنان آن
بغالیه بوی کافی آنحضرت را تطیب کردندی و بعود قماری بخور کردی در شب تاریکی بی آنکه کسی او را ببیند
از بوی خوش او وی را دانستی و گفته اند آنست پیغمبر صلعم ولیسا نحضرت امام جعفر صادق که پیغمبر صلعم بوی
خوش بیشتر انفاق و احسان نمودی که بطعام فرمودی و حضرت امام محمد باقر گفت که سه خصلت در حضرت
پیغمبر صلعم بود که در غیر او نبود اول آنکه او را سایه نبود دیگر آنکه چون از راهی گذشتی از بوی عرق مبارک

دانستی

دانستی که رسول صلعم از آنجا گذشته است و دیگر هیچ سنگی و درختی نگذشتی که او را سجده نکردی و هیچ
بوی خوش بود عرضه نکردندی الا آنکه از آن چیزی قبول کردی و باین تطیب فرمودی و گفتی بوی خوش بوی خوبیست و بار سبک
و اگر تطیب نکردی انگشت مبارک بر آن زدی و بدهان بردی و تنفس فرمودی و فرموده است که لذت من از دنیا در زنان
و بوی خوش و نور چشم من از نماز روزه است در بیان سرمه کشیدن رسول صلعم سرمه در چشم راست سه نوبت و در
چشم چپ دو نوبت کردی و فرموده که هرکه میخواهد سه بار در چشم چپ اکتحال نیز میتواند کرد و اگر زیاده و کم از این کشد
باکی نیست و گاهی اکتحال فرمودی و در روزه بودی و گاهی بود که در شب بخواب سرمه کشیدی و کحل وی سرمه بودی
در بیان نگریستن آنحضرت رسول صلعم در آئینه میگریست و بر موی محاسن مبارک خود دست فرو میکشید و تزیین
میفرمود شانه میکرد و گاهی در آب نظر می انداخت و تزیین بیش مینمود اما آنکه نزد اهل خود میرفت و این را طلب میکردند
که چون میخواست نزد اصحاب برود [illegible] برکوزه نظر می انداخت که در آن آب بود و بیان [illegible] تزیین و تجمل [illegible]
آن حسن و جمال میفرمود عایشه گفت پدر و مادرم فدای تو باد که در کوزه میبینی و روی خود می بینی و درست کردی
خود را فرمودی که دوست میدارد حق تعالی از بنده خود که چون نزدیک برادران خود رود مقید بتجمل کند یعنی
خود را بلباس خوب تربیت و تزیین و آراسته دارد در بیان البسه [illegible] جبه مبارک رسول صلعم امر فرمودی بدیگری بطلا
کردی [illegible] حضرت رسول صلعم
هیچ سفری از خود شیشه روغن و سرمه دان و مقراض و آئینه و مسواک جدا نکردی [illegible] که با او
بودی [illegible] بودی که حجامه بار خود [illegible] چون مسواک کردی [illegible] در بیان
لباس پوشیدن حضرت صلعم شمله پوشیدی و ازار از آن بالاتر [illegible] گویند
و آن [illegible] بودی زیراکه [illegible] سفیدی ظاهر بود [illegible] مبارک ایشان [illegible]
مناسب بود و گویند که در وقت که حضرت حق قبض روح مبارک [illegible] کرد [illegible]
[illegible]
گویند که [illegible] حضرت رسول صلعم [illegible]
مبارک بودی در بیان طاقیه و دستار آنحضرت طاقیه [illegible] پوشیدی [illegible]
و دستار [illegible] طاقیه [illegible]
[illegible]

از خز سیاه و سر بستی و در غیر سفر بر کلاه می‌بستی و بر بالای دستار چیزی می‌پوشیدی چنانچه طرفین گوش فرو می‌کردن بدان
پوشیده بودی و گاه بودی که دستار بستی و عصابه بستی محکم ببستی بر گرد سر بستی یا بر پیشانی چیزی بستی و از خواص
آنحضرت عصابه سخت بستن بودی و آنحضرت را دستاری بود که آن را سحاب گفتندی و آن را در حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخشیده
بود و گاهی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد او آمدی با آن سحاب گفتی که علی آمد با سحاب یعنی در آن عمامه که برو بخشیده بود و
گفت و قتی حضرت رسول صلعم عمامه صوف و جبهٔ صوف پوشیده بود بر بعضی وقت در خطبه فرموده من ندیدم از خلق خدای
بآن زیبائی که آن روز او را دیدم **در حالت لباس پوشیدن آنحضرت** چون رسول صلعم لباس پوشیدی گفتی الحمد
لله الذی کسانی ما یواری به عورتی و اتجمل به فی الناس و چون لباس از تن بیرون کردی از جانب چپ ابتدا کردی و عادت وی
چنان بود که چون لباس نو پوشیدی حمد خدا و ثنا بجای آوردی و مسکینی طلبیدی و کهنهٔ خود بوی دادی و فرمودی که هر مسلمانی که
جامهٔ کهنهٔ خود به مسلمانی دهد از برای خدا تا آن جامه بر تن او باشد در حفظ خدای تعالی باشد و او را در مرده
و زندگی و حضرت رسول صلعم چون لباس نو پوشیدی و برخواستی چون دست بلند کردی چون از خانه بیرون آمدی گفتی
اللهم بک استترت و الیک توجهت و بک اعتصمت و علیک توکلت اللهم انت اعلم به منی عز جارک
و جل ثناؤک و لا اله غیرک اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنبی و وجهنی للخیر حیثما توجهت و بک اعتصمت
و علیک توکلت اللهم انت ثقتی و انت رجائی اللهم اکفنی ما اهمنی و ما لا اهتم به و ما انت اعلم به منی
عز جارک و جل ثناؤک و لا اله غیرک اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنبی و وجهنی للخیر حیثما توجهت
و بعد از آن بیرون رفتی و آنحضرت را دو جامه بودی یکی جمعه و روز جمعه پوشیدی و یکی غیر جمعه و آنحضرت را خرقه
و ظرفی بود که روی مبارک از وضو بدان خشک کردی و گاهی که خرقه با وی نبودی روی مبارک بکنار ردای
که داشتی پاک کردی **در بیان انگشتری حضرت** رسول صلعم انگشتری نقره در انگشت کردی و نگین نقره که در دست کردی
و انگشتری در انگشت کردی که معاذ بن جبل هدیه آورده بود و نقش کرده در وی محمد رسول الله و گاهی استنجا کردی
بدست چپ و آن انگشتری در دست راست داشتی تا از عالم مفارقت کرد و گاهی بود که در بن داشتی
انگشتری سلیمان بن داود تا آن بدل کردی باشد و حضرت رسول صلعم بر کتابها مهر کردی و فرمودی که مهر بر مکتوبها اما
از تهمت **در بیان نعلین آنحضرت** رسول صلعم نعلین پوشیدی بر مثال کفش که میان باریک بود و پاشنه
پهن بودی بد و سری که در شام میدوزند و چون ابتدا به پوشیدن نعلین فرمودی از پای راست ابتدا فرمودی و چون بکندی
ابتدا از پای چپ کردی و گاه امر فرمودی به پوشیدن نعلین هر دو باهم و کندن باهم زیرا که مکروه میدانست که یکی پوشند

و از مسح

و از مسح ابریشم پوشیدی **در بیان رخت خواب** آنحضرت جامهٔ خواب حضرت رسول صلعم در وقتی که از دنیا رحلت فرمود
وادی القری بود از پشم شتر پر کرده و گویند که ده ذراع و یا آن دو کز شربتی بود و عبائی از آن کرده جبه بود و مرویست از حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام که جامهٔ خواب حضرت پیغمبر صلعم عبائی بود و متکای او پوست بود پر از لیف خرما شبی در آن خواب کرد صباح
فرمود مرا این جامهٔ خواب از نماز منع کرد و فرمود که یکتا کنند بعد از آن جامه سبز داشتند از پوست پر از لیف خرما و گویند پیغمبر صلعم را
بود از عبائی تا از دنیا نقل کرد و بسیار بود که بالش از پوست پر که از لیف خرما پر بود و او را محجن بود و فدک که در وقت
نماز بر آن خشوع می‌فرمودی و گلیمی داشت از موی که بر آن نشستی و گاهی بر آن نماز کردی **در بیان خواب کردن آنحضرت**
مرویست که آنحضرت صلعم خواب کردی بر روی حصیری که هیچ چیز دیگر بر او نبودی و چون خواستی که خواب کردی مسواک کردی
و بجای خواب رفتی و بر پهلوی راست خوابیدی و دست راست در زیر روی داشتی نهادی و گفتی اللهم قنی عذابک
یوم تبعث عبادک و در دعاهای دیگر در دعای خواب و در این باب روایات مختلف است از آن جمله گویند که چون
حضرت از جای خود بر فرمودی گفتی اللهم انی اعوذ بک بمعافاتک من عقوبتک و اعوذ برضاک من سخطک و
اعوذ بک منک اللهم انی لا استطیع ان ابلغ فی الثناء علیک و لو حرصت انت کما اثنیت علی نفسک
و در وقت خواب کردن گفتی بسم الله اموت و احیا و الی الله المصیر اللهم آمن روعتی و استر عورتی و ادّ عنی
امانتی و آیة الکرسی خواندی و فرموده است که جبرئیل مرا خبر داد که عفریتی از جن کمین تو کرده است که در وقت خواب
بر تو ظفر یابد بر تو باد که در وقت خواب آیة الکرسی بخوانی و مرویست از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسالت پناه هرگز
از خواب برنخواستی الا آنکه سر بسجده نهادی و بعد از آن تکبیر از خضوع و خشوع نمودی و گویند که حضرت رسول صلعم خواب
نکردی تا مسواک بر بالای سر ننهادی و چون سر بر داشتی اول مسواک کردی و فرمودی که امر شده‌ام به مسواک
کردن و بترسیدم که بر من واجب گردد و حضرت چون از خواب برخواستی گفتی الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی
ان ربی لغفور رحیم شکور و گفتی که اللهم انی اسئلک خیر هذا الیوم و نوره و هداه و برکته و طهوره
و معافاته اللهم انی اسئلک خیره و خیر ما بعده و اعوذ بک من شره و شر ما فیه **در بیان مسواک کردن آنحضرت**
حضرت پیغمبر صلعم هر شب سه نوبت مسواک کردی یک نوبت پیش از خواب و یک نوبت در محل برخواستن از خواب و یک نوبت
پیش از آنکه بنماز صبح بیرون فرمودی و بجا بیارد که مسواک کردی و فرمودی که جبرئیل مرا بدین امر وصیت
و مرویست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که مکروه میدارم که مردی پیر شود و سنتی از سنن رسول صلعم فرو گذاشته باشد
باب دوم در نظافت و بوی خوش کردن و سرمه کشیدن و در این باب سه فصل است فصل اول در تنظیف

و روایتست از حضرت امیر المؤمنین که گفت پاکی کنید با آب از بوی گند بدرستیکه الله سبحانه و تعالی دشمن دارد بندگان مردار را
و هم از حضرت امیر المؤمنین روایتست که گفت شستن جامه غم و اندوه را ببرد و پاکیست از جهة نماز و حضرت رسالت پناه فرموده
یا انس بسیار کن پاکی را که خداوند تعالی در عمرت زیاده کند و اگر توانی چنان کن که شب و روز در طهارت باشی چون بمیری
شهید باشی و از حضرت امام جعفر روایتست که هر کس که وضو سازد و خشک کند او را یک حسنه در دیوان اعمال نویسند
و اگر وضو سازد و روی خشک نکند تا آب وضو خود خشک شود او را سی حسنه در دیوان اعمال نویسند و روایتست از امیر المؤمنین
علی که گفت چهار خصلت که از انبیا اکثر بوده است یکی خوش بوی بودن و یکی پاک بودن بلباس و بدن و دیگری نوره
بجسد نهادن و یکی بسیار بزن خود رفتن **در بیان بوی خوش** روایتست از حضرت رسالت پناه که بوی خوش دل را قوی میگرداند
و روایتست که حضرت امام جعفر فرمود که خداوند تعالی دوست میدارد جمال و تجمل را و ... و مکروه
میدارد درویشی و ترشروئی و چرکنی را و خداوند تعالی چون بنده را نعمتی کرامت کند دوست دارد که اثر آن بروی ظاهر باشد
پرسیدند که چون ظاهر شود اثر انعام الهی فرمود آنکه جامه پاکیزه دارد و بوی خوش بکار دارد و خانه را بگچ سفید کند و ...
خود محکم بنا کند و چراغ پیش از غروب ... و درویشی ... و روایتست از حضرت امام جعفر صادق
که چهار خصلت از خصلتهای انبیاست مسواک و حنا و بوی خوش ... از امام روایتست که رسول صلعم در روز جمعه
بوی خوش بکار بردی و اگر نیافت ... جامهای خود را ...
و طلب فرمودی و هم از وی روایتست که پیغمبر فرمود که قبول نکردم از دنیا الا بوی خوش ...
خوش ... اسراف نیست و فرمود که نشاید که چون ریحان برسد ببوی کنید و بر چشم نهید ...
و روایتست که شخصی بروز نزد امام جعفر آمد و ریحان آورد و آنحضرت گرفت و ببوئید و بر چشم نهاد و گفت اللهم صل
علی محمد و آل محمد ... خدا ... و روایتست از حضرت رسول که چون ... ریحان
نزد شما آورد رد مکنید که آن از بهشتست و روایتست از حضرت امام علی بن موسی الرضا که حضرت امیر المؤمنین
علی فرمود بوی خوش تقویت دماغ است و عسل تقویتست و نظر بسبزه تقویتست و سواری تقویتست و روایتست
از امام رضا که خانه امام جعفر ... مسجد از بوی خوش معلوم میشد ... حضرت امام جعفر صادق
فرموده که دو رکعت نماز با بوی خوش کردن بهتر از هفتاد رکعت که بی بوی خوش کنند و هم از وی روایتست که سه
چیز ... بوی ... و بوی خوش بکار بردن و بسیار مباشرت با زنان و روایتست از حضرت امام جعفر صادق
که رد مکنید بوی را و آنرا کرامتست ... که عقل ... باشد و فرمود ...

کردن از اخلاق

کردن از اخلاق انبیا و کرام الکاتبین است و هم از حضرت امام روایتست که ... از قریش بود که چون وضو ساختی آنرا
بدست گرفتی و دست مبارکش تر بودی چون بیرون وقتی معلوم شدی که حضرت رسول است که بیرون آمده است و روایت
از حضرت امام رضا که امام حسن بن علی الحسین عطردان از رصاص بود که ... خود داشتی و در و مشک بودی
و چون خواستی که آنرا تطیب کردی از آن بیرون آوردی و بر اعضا مالیدی و روایتست که حضرت امام رضا بعود هندی
بسیار مایل بود که بخور کردی و بعد از آن گلاب بر جسد افشاندی و مشک بکار بردی و روایتست که رسول فرمود که
شما را باین عود هندی باد بدرستیکه درو هفت شفاست و خوشبوی ترین طیبها مشکست و عود و ایشان که
امام جعفر گفت رسول بوی خوش بیش از طعام ایثار کردی و پیغمبر فرمود حضرت امیر المؤمنین علی را که یا علی بر تو
باد ببوی خوش در هر روز جمعه بدرستیکه آن سنتهای منست و ... ثواب آنرا چنانکه آن بوی خوش را هر روز
یکبار و اگر قادر نباشد در هر دو روز یکبار و اگر قادر نباشد در هر روز جمعه یکبار روا و از حضرت پیغمبر روایتست که هر زن
که بوی خوش بکار دارد و از خانه بیرون آید بلعنت باشد تا چند اگر باز بخانه رود **در بیان بوهای خوش سوختن بخور**
روایتست از مرازم که با ابی الحسن بحمام رفتم چون بجامه کن بیرون آمد مجمر طلب کرده بخور کرد و گفت از مجمر طیب
بگیر ... روایتست از امام جعفر که گفت سزاوار است مرد را که بخور کند جامهای خود را چون قادر باشد و روایت
کرد ... امام حسن ... طلب کرد امام ... را که از جهة ... داشت ... گفت جهة شما
... که ... باشد و آنحضرت روغن بر محاسن مالید ... و حضرت امام حسن فرمود
که خوشبوی ... آنست که ... بوی را ... و روایتست از امام جعفر صادق ... و گفت حضرت رسول که گفت
که بوی خوش زنان آنست که رنگش ظاهر باشد و بوی مخفی و بوی خوش مردان آنست که بوی ظاهر باشد و رنگ مخفی
در بیان گل و عرق روایتست که حضرت رسالت پناه صلعم بمعراج رفت زمین از رفتن او محزون شد و غمگین و گیاه آورد
و چون باز آمد خوشحال و شادان شد و گل بر آورد و هر که خواهد که بوی پیغمبر بشنود گل ببوید و بیشتر روایت کنند
که حضرت نبی چون بمعراج رفت عرق کرد و چون بر زمین چکید گل سرخ بروئید و حضرت رسالت فرمود که هر که
خواهد که بوی من بشنود گل سرخ ببوید و ... از حضرت رسول که گل سفید شب معراج از عرق من مخلوق شد
و گل سرخ از عرق جبرئیل و گل زرد از عرق براق و روایتست از حضرت رسول که گلاب آب روی افزاید و منع درویشی کند
و روایتست از حضرت صلعم که هر کس که گلاب بروی مالد آن روز او را ... و درویشی نرسد و هر که خواهد که گلاب بکار
برد بروی ... صلوات بر پیغمبر و آل او علیهم السلام فرستد و روایتست از حسن بن علی که ... فرمود که پیغمبر

فرموده دست کال و دحش بن میرعتب و میکشد ابن سید ریاحین است در دنیا و آخرت در بیان نرگس مرویست که پیغمبر ص
فرموده که نرگس را فضایل بسیار است و ثواب بیشمار است در بوییدن و روغن او مالیدن در وقتی که آتش جهت ابراهیم
افروختند چون حق سبحانه وتعالی آنرا برو خنک کردانید نرگس در آن وقت خلایق آمد و در روایتند در بیان مرزنگوش
انس مالک روایت کند که رسول ص فرمود که بر شما باد ببوی خوش مرزنگوش بدرستیکه آن بینی را بسیار نافع است و
روایت کنند که اگر گل و ریحان نزد آنحضرت آوردندی بوییدی و باز پس دادی غیر از مرزنگوش که آنرا نگاه داشتی و حضرت
از حضرت امام موسی کاظم که پیغمبر ص فرموده نیکو ریحانیست مرزنگوش [illegible] بینی را فرو برد و آب و چشم را شفا
فصل در سرمه بچشم کشیدن مرویست از حضرت امام محمد باقر ع که اکتحال بسرمه کردن مژه را رویاند و چشم را تیز
کند و در بسیاری سجود یاری دهد و مرویست از امام جعفر صادق ع که اعرابی نزد حضرت رسول ص آمد نام قلیت و
چشمهای او تیز بود حضرت ص باو گفت چشمهای ترا تیز می بینم ای [illegible] بر تو باد بسرمه بدرستیکه آن چراغ چشم است
و مرویست که حضرت امام جعفر ع فرمود که مسواک جلای دندان و بوی دهان میکند و سرمه جلای بصر میدهد و مرویست
از حضرت امام رضا ع که هر که را ضعف بصر باشد باید اکتحال کند بهفت میل از سرمه بدرستیکه سرمه موی مژه
میرویاند و جلای بصر میدهد و نفع میدهد [illegible] و هم از او مرویست که هر که ایمان بخدا و روز قیامت
دارد پس سرمه بکشد بر تو باد بسرمه کشیدن بدرستیکه جلای بصر میدهد و موی مژه میرویاند و بوی دهان خوش
میکند و در باه می افزاید و هم از او مرویست که سرمه کشیدن در شب بوی دهان خوش میکند و منفعت
آن تا بچهل صباح میباشد و مرویست که اکثر کحل او ع در شب بود و هر چشمی سه میل سرمه میکشید و مرویست از
حضرت امام ع در شب سرمه کشید تا امانت آن ابکه بچشم فرو آید و مرویست که رسول ص سرمه کشیدی در
وقتیکه بجامه خواب رفتی و مرویست از ابن فضال که حسن بن جهم مبتلا [illegible] بود و گفتا از حضرت امام ابی
الحسن ع است و این سرمه کشیدی و من هم سرمه کشیدم و مرویست از حضرت رسول ص فرمود که هر که سرمه کشد
باید کشید که [illegible] و مرویست از رسول ص که هر که سرمه کشد طاق کشد
و هر که بخور کند طاق کند و هر که استنجا کند طاق کند و هر که استخاره بحضرت پروردگار کند نیز طاق کند و
نیز فرموده که بر شما باد کشیدن سرمه بدرستیکه بوی دهان خوش کند و بر شما باد بمسواک کردن که [illegible]
شخصی پرسید که چگونه یا رسول الله فرمود که چون مسواک کنی بلغم از دماغ فرو آید و بصر جلا میدهد و چون
کحل [illegible] دهان خوش میکرده و دعائیکه در وقت سرمه کشیدن میکند اینست اللهم اني اسئلك بحق محمد

وآل محمد

وآل محمد وأن تجعل النور في بصري والبصيرة في ديني واليقين في قلبي والإخلاص في عملي والسلامة
في نفسي والسعة في رزقي والشكر لك أبداً ما أبقيتني در بیان روغن مالیدن دماغ و غیر آن
مرویست از امام جعفر ع که گفت وقتی که روغن را در دست خود ریختی بگوی اللهم اني أسألك الزين
والزينة في الدنيا وأعوذ بك من الشين والشنآن في الدنيا والآخرة و نیز فرمود که روغن مالیدن
نرم میکند بشره را و زیاده میکند در دماغ و آسان میکند راه آب و منع خشکی میکند و روغن صاف
میسازد رنگ را و فرموده است که هر که روغن کاری میکند مسلمانی بنویسد الله سبحانه وتعالی از جهت او
بهر مویی نوری در روز قیامت و هم از او مرویست که روغن مالیدن منع تنگ دلی و حزن میکند و
حزن میکند و فرمود که روغن بنفشه سید روغنهاست و صا یا بنکه حضرت رسول ص بحضرت امیر المؤمنین
علی ع را گرد کفتند یا علی زیتون تناول کن و روغن زیتون بمال بدرستیکه هر که زیتون خورد و
روغن زیتون مالد شیطان نزدیک او نتواند آمد تا چهل صباح و حضرت امیر المؤمنین ع روایت کند از
حضرت رسالت پناه ص که روغن بنفشه بمالید بدرستیکه آن سرد است در تابستان و گرم است در زمستان
و هم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت نبی ص فرمود که فضل بنفشه بر روغنهای دیگر همچو فضل اسلامست
بر سایر ادیان و در روایت حضرت امام جعفر صادق ع آمد که بنفشه بر روغنهای دیگر همچون فضل منت
بر [illegible] مردم و هم از او مرویست که روغن بمالند فصل در مسواک پیغمبر ص فرمود که مسواک زیاده میکند
فصاحت مرد را و فرمودند که چون بروزه باشید بامداد مسواک کنید و در آخر روز مسواک کنید زیرا
که هر روزه داری که لبان او خشک باشد در آخر روز نوری از دو چشم او تابان باشد در روز قیامت
فرمودند که چهار چیز است که از سنت [illegible] و بوی خوش و نکاح و مسواک و امام موسی کاظم ع فرمود
که [illegible] چهار چیز [illegible] از برگ خرما که [illegible] زبان گذارد و انگشتری و مسواک و
تسبیح از خاک قبر امام حسین ع که [illegible] اگر بذکر خدا بگردانند برای هر حبه حضرت حق
سبحانه وتعالی هفتاد حسنه کرامت کند و اگر بی ذکر بگردانند هر حبه بیست حسنه و امام جعفر صادق ع
فرمودند که چون مردم [illegible] جماعتی قبیله از آمدن و دل ایشان تنگ نزد دهان ایشان
پاکیزه بود گفتند جماعتی گر یا رسول الله پاکی دهان ایشان از چیست فرمود که ایشان مسواک می کنند
و امام محمد باقر ع فرمودند که پیغمبر ص مسواک کردی بسیار و فرمودی که واجب نیست بلکه گاهی ترک

کرده شود باکی نیست و مکروهات مسواک کردن در حمام زیرا که بدندان زیان دارد و فرمودند که دو رکعت
نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد رکعت بی مسواک و فرمودند ترک مکنید مسواک را و هر سه روز و اگر
چه یکبار باشد و امام جعفر صادق ع ترک فرمودند مسواک قبل از شصت سالگی جهت ضعف دندان
فرمودند که اگر مشکل نبودی بر امت من امر میکردم بمسواک کردن نزد وضوی هر نمازی و روایت کرده که گفت
کرده بخوانیم از نفسهای مشرکین که با ما میرسد پس حق تعالی وحی کرد که جهت توانایی‌ها را بدل میکنیم بقوی که پاک کرده
باشد دهان را بشاخ یا بچوب درخت پس چون حضرت رسول ص نبی شد جبرئیل ع آمد و مسواک و خلال آورد
و امام جعفر ع فرمودند که در مسواک دوازده خصلت از سنت است پاک کننده دهن است و زیاده کننده روشنی
چشم است و راضی میکند رحمن را و سفید میکند دندان را و گرد دندان پر میکند و گوشت که در حوالی دندان است
محکم میکند و اشتهای طعام می‌آورد و بلغم میبرد و حفظ زیاده میکند و حسنات می‌افزاید و ملائکه بآن خرم
میشوند و امام رضا ع خریطه و کیسه داشتند در وی پنج مسواک بود و بر هر یکی نام یک نماز از پنج نماز نوشته
بود و در آن نماز مسواک بدان میکرد و مرویست که فرمودند که مسواک چشم را روشن میکند و موی
میرویاند و اشک چشم میبرد و پیغمبر ص فرمودند که پاک کنید راه قرآن را سؤال کردند که کدام است فرمود
که دهانهای شماست گفتند بچه پاک کنیم فرمودند بمسواک و مرویست از امام جعفر صادق ع که از امیر
المؤمنین علی ع فرمود که سه چیز است که بلغم میبرد و در حفظ می‌افزاید مسواک و روزه و قرائت قرآن

باب ششم بحمام رفتن و آنچه بآن تعلق دارد و در این باب شش فصل است فصل اول در رفتن

بحمام امام جعفر صادق ع فرمودند که در حمام چون جامه از بدن بیرون کنید بگوئید اَللّٰهُمَّ انْزِعْ عَنّی
رِبْقَةَ النِّفاقِ وَ ثَبِّتْنی عَلَی الْاِیمانِ و چون بخانه اول روید بگوئید اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّ
نَفْسی وَ اَسْتَعیذُ بِکَ مِنْ اَذاهُ و چون بخانه دویم آید بگوئید اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنِّی الرِّجْسَ النَّجَسَ وَ طَهِّرْ
جَسَدی وَ قَلْبی و بعد از آن فرا گیرید آب گرم را و بر میان سر بریزید تا پاها و اگر توانید بگیرید
با ناسید که شانه را پاک میکند و بعد از آن ساعتی بنشیند و چون بخانه سیم روید بگوئید نَعُوذُ بِاللّٰهِ
مِنَ النّارِ وَ نَسْأَلُکَ الْجَنَّةَ و باید که اجتناب کنید از آب سرد خوردن و فقاع که موجب فساد معده است
و آب سرد بر بدن مریزید که سبب ضعف بدنست و چون بیرون آیید آب سرد بر قدم بریزید که دردها
از بدن بیرون کند پس چون از حمام بیرون آیید و جامه بپوشید بگوئید اَللّٰهُمَّ اَلْبِسْنِی التَّقْوی

وجنبنی

وَ جَنِّبْنِی الْبَرْدی و چون بدین طریق عمل کنید محفوظ شوید از جمیع دردها و فرمودند جایز است که در حمام قرآن
بخوانید مادام که مقصود آواز خوش نباشد و ازار در بر باشد سؤال کردند از امام جعفر صادق ع که امیر
المؤمنین علی ع منع میفرمودند از قرآن در حمام جواب فرمودند منع وقتی است که برهنه باشد و چون ازار
بسته باشد جایز است و امیر المؤمنین ع فرمودند که بد خانه‌ایست حمام که خوف آتش دوزخ را یاد
میدهد و چرک از بدن میبرد و فرمودند بد خانه‌ایست حمام که کشف عورت میکنند و حیا میبرد و پیغمبر ص فرمود
که هر کس که ایمان دارد بخدا و روز قیامة بحمام کشف عورت نمیکند و فرمود که زنان امت خود را منع میکنم از رفتن
بحمام و امام موسی ع فرمودند که بحمام مروید وقتی که شکم شما پر از طعام باشد و فرمودند که در حمام بر پشت باز
مخوابید که گرده را میگدازد و امام موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند که بحمام یکروز باید رفت و یکروز نه
منقولست که امام حسن علیهما السلام چون از حمام بیرون آمدند کسی با ایشان گفت طاب استحمامک منع فرمودند
پس گفت طاب حمامک باز منع فرمودند پس گفت طاب حمیمک باز منع فرمودند که حمیم عرق است سؤال کردند
که چگونه بگوییم فرمودند که طاب ما طهر منک و طهر ما طاب منک و امام جعفر صادق ع فرمودند سه چیز بدن را فربه میکند
بسیار بحمام رفتن و بوهای خوش استعمال کردن و لباس نرم پوشیدن و سه چیز بدن را لاغر میکند گوشت مرغ
و ماهی بسیار خوردن و هر روز بحمام رفتن و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام چون از حمام بیرون
میفرمودند دستاری میبستند در زمستان و تابستان و میفرمودند که موجب امان است از درد سر است و امام
علی رضا فرمودند ناخن بگیرید بروز سه شنبه و حجامت کنید در روز چهارشنبه و بحمام روید در روز پنجشنبه
و بوی خوش بکار برید در روز جمعه **فصل دوم در پوشیدن لباس** پیغمبر ص فرمودند که هر کس که ایمان بخدا و به
روز قیامة دارد بحمام نرود بی ازار دیدند که جماعتی از سلف بر آب کنار شستند و سؤال کردند از امام جعفر ع
از غسل کردن برهنه بی ازار فرمودند چون کسی نبیند او را دعا است و امیر المؤمنین علی ع منع فرمودند از
رفتن در آب بی ازار و امام جعفر صادق ع فرمودند که مکروه است نظر کردن بعورت مسلمانان و اما نظر
عورت کسی نباشد چون نظر بعورت کند **فصل سوم در مالیدن سفال** و زیت و آرد و غیر آن بر بدن
امیر المؤمنین ع فرمودند سفال بر پای مالید که سبب جذام میشود و امام جعفر ع فرمودند که باز در حمام
رو خشک مکنید که رنگ رو را میبرد و امام رضا ع فرمود که روغن زیت و آرد و مانند آن روا است که در حمام
بر بدن مالند و چیزی که نفع بر بدن میرسد اسراف نیست اسراف تلف مالست در چیزی که مضرت ببدن رسد

و امام جعفر ع فرمود که بوی خوش بکار کردن در حمام روا است و سؤال نمودند از امام رضا ع که چون کسی در حمام
استعمال نوره کرده باشد زیت با آرد در بدن بمالد بجواب فرمودند بلی و از امام جعفر صادق ع سؤال
نمودند که در حمام بعد از نوره آب بر بدن ریختن روا است و اسراف نیست و فرمودند آنچه صلاح بدن است
اسراف نیست اسراف تلف مالست در چیزی که بر بدن مضرت رساند پس سؤال نمودند که اقتار چیست
فرمودند آنکه نان با نمک خوری و بغیر آن نانی نداشته باشی پس سؤال کردند که اقتصاد چیست فرمودند
بآنکه نان با گوشت خوری و با روغن و شیرینی نوبتی فصل چهارم در سر تراشیدن و زهار و غیر آن
پیغمبر ع فرمودند که بشکن سر تراش که در جمال تو می افزاید و امیر المؤمنین علی ع نهی فرمودند از قزع و
قزع آنست که جائی بتراشد و محلی بگذارند و مرویست که پیغمبر ص امام حسن و امام حسین ع را در روز هفتم
سنتست که چون سر تراشد از طرف پیشانی بنیاد کنید و بگوید بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلعم
اللهم اعطنی بکل شعرة نورا یوم القیمة و چون فارغ شود بگوید اللهم زینی بالتقوی و جنبنی
الردی و امام جعفر صادق ع فرمودند که موی بچینید که دو نیکو مینماید و پیغمبر ص فرمودند که هر کس
که ایمان بخدا و روز قیامت دارد موی زهار نگذارد زیاده از چهل روز و هر زنی که ایمان بخدا و روز
قیامت دارد حلال نیست که زیاده از بیست روز بگذارد و مرویست از امام جعفر صادق ع که فرمودند
کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد موی زهار را زیاده از یک هفته نگذارد و هر ماه یکبار نوره بنهد
زیاده نگذارد پس هر کس که زیاده از این بگذارد نماز ندارد و امام ع فرمودند که موی زیر بغل بر اشتر
نیکو است از برکندن و نوره طلا کردن بهتر فصل پنجم در شستن سر بخطمی و برگ کنار امام جعفر
صادق ع فرمود که شستن سر بخطمی هر روز جمعه موجب امانست از برص و جذام است و دردی و میبرد
و روزی زیاده میکند و فرمودند که بشوئید روی را ببرگ کنار و کسی شکوه کرد پیش امام جعفر ع از خوردی
فرمود که آب بجوش در سرکه خوب بکن و بر هم زن تا کف بر روی آید و در سر ریزد بمال بعد و
روغن بگیرد بمال فصل ششم در نوره نهادن امام جعفر صادق ع فرمودند که کسی که خواهد که نوره
بنهد نزدیک بینی ببرد و بگوید اللهم ارحم سلیمان بن داود کما امرنا بالنورة و چون اینها بجا آورند
او و اتبوانده پیغمبر ع فرمودند که کسی که نوره طلا کند و حنا بنهد محفوظ شود از برص و جذام و حکه
تا نوره دیگر و امیر المؤمنین ع فرمودند که در روز چهارشنبه نوره منهید که روز نحس مستمر است

و روایت

و روایت که نوره در روز جمعه موجب برص و جذام است و مرویست که هر کس که بنوره طلا کند و بعد از آن
حنا بتمام بدن بمالد خدا تعالی درد و پریشانی از وی ببرد باب چهارم در بیان ناخن چیدن و سبلت کوتاه کردن
و اصلاح ریش نمودن و مانند آن و در این باب چهار فصل است فصل اول در ناخن چیدن امام علی موسی
الرضا ع گفتند که مردمان چنین میگویند که سبلت گرفتن و ناخن چیدن در روز جمعه باید کرد فرمودند
سبحان الله بلکه هر روزی که خواهند پیغمبر ع فرمودند که هر که روز جمعه ناخن بچیند خدا تعالی درد از سر انگشتان
او بیرون برد و دوا بدهد و امام جعفر ع فرمودند که سبلت گرفتن و ناخن چیدن روز جمعه روزی
می افزاید و پیغمبر ع فرمودند که هر که روز سه شنبه و پنجشنبه ناخن بچیند از درد چشم و دندان ایمن باشد امام
محمد باقر ع فرمودند که در ناخن چیدن روز جمعه بنیاد کنید از انگشت کوچک دست چپ و تمام کنید
انگشت کوچک دست راست و سنت است که چون موی و ناخن و خون بگیرید در خاک دفن کنید و امام
فرمودند که کسی که روز جمعه موی و ناخن و سبلت چیند بگوید بسم الله و بالله و علی سنة محمد و آل
محمد حق تعالی بعدد هر موئی و ناخنی او را ثواب آزادی بنده کرامت فرماید فصل دوم در کوتاه کردن سبلت
و کوتاه کردن ریش و مانند آن پیغمبر ع فرمودند که سبلت دراز مکنید که شیطان در آن پنهان میشود و
هر کس که سبلت نمی چیند از ما نیست و فرمودند که سنت است از سبلت برداشتن تا بلب برسد و امام
فرمودند که اگر کسی ریش او از یک قبضه دست بیش باشد در آتش است و فرمودند که سبکی ریش از سعادت
و فرمودند که عقل مرد توان آزمودن به چیز درازی ریش و نقش انگشتری و امام محمد باقر ع فرمودند
مجامعه اصلاح ریش ایشان میکردند و مرویست که مردی نزد حضرت رسول صلعم آمد
موی سفید در ریش او بود آنحضرت فرمود که هر کس که پیر شود در اسلام او را نوری باشد در روز قیامت
و امام جعفر صادق ع فرمود که روا است کندن موی سفید از ریش و پیغمبر ع نهی فرمودند از آنکه ریش را
روزی دو نوبت شانه کنند و آنحضرت ریش را شانه میفرمودند و پیغمبر ص در وصیت با علی ع فرمودند
که چون نظر بآینه کنی بگوئی اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی و رزقی و امام جعفر صادق ع
فرمود که الحمد لله الذی خلقنی و احسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی الحمد لله الذی زان منی ما شان من غیری
و اکرمنی بالاسلام فصل سیوم در موی سر شانه کردن امام ع فرمودند که موی سر را شانه کردن
دفع وبا میکند و سبلت و ریش را شانه کردن دندان را محکم میکند و امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند

کرچون موی ریش شانه کنید شانه را بر سینه بمالید که دفع غم میکند و با امام جعفر صادق ع فرمودند کرچون
موی ریش و سر شانه کنید هر کس که هفتاد نوبت ریش را شانه کند و یکنوبت یکنوبت بشمارد چهل روز شیطان
نزدیک او نشود و پیغمبر ص فرمودند که کسی که ایستاده ریش را شانه کند بقرض گرفتار شود و امام جعفر ع فرمودند
که در حمام ریش را شانه مکنید که موی تنک میشود و فرمودند که ریش را شانه کردن درویشی و درد میبرد
و پیغمبر ص فرمودند که سر را بر روغن چوب کردن تنکی میبرد و سوال کردند از امام جعفر ع که شانه و ظرف
روغن کماز استخوان فیل باشد گفتند بلی و فرمودند مکروه است که از نقره باشد که روغن در و باشد پس
گفتند که بعضی روایت کرده اند که ابی الحسن ع را آینه بود که بنقره پوشیده بود فرمودند نه بلکه او را حلقه
نقره بود و امام تقی ع سر را شانه کرد و شانه علاج موی بدن سر میبرد و تپ را قطع میکند و کرم از دماغ میبرد و امام موسی ع
فرمودند که بپای ایستاده موی سر شانه کردن موجب ضعف حالت و نشسته موجب قوة و پیغمبر ص فرمودند
که ریش را شانه کردن از عقب هر وضو درویشی میبرد **فصل چهارم در حجامت کردن** امام جعفر صادق ع
فرمودند که روزه دار [illegible] ماه رمضان هر وقت که خواهید حجامت کنید الا وقتی که ضرورت بود پس
بعد از آن فرمودند که حجامت در ماه رمضان شب است و در غیر رمضان روز یکشنبه و حجامت [illegible]
ما روز دوشنبه است و فرمودند که بعد از طعام حجامت بکنید زیرا که چون [illegible] سیرات و حجامت کند خون
و درد هر چه [illegible] میبرد و چون گرسنه است در و میماند [illegible] که امام جعفر صادق ع چون حجامت میکردند
میفرمودند تا حجم بنشیند ولیک [illegible] از حجامت [illegible] ولی
میفرمودند و سوال کردند از امام موسی کاظم ع که چیزی بخورند بعد از حجامت فرمودند که کاسنی و ترکه و پیغمبر ص
فرمودند که حجامت در روز سه شنبه هفدهم ماه و نوزدهم ماه و بیست و یکم ماه موجب شفا از بیماری عام
سال است و فرمودند که حجامت کنید در روز پنجشنبه دهم ماه و هفدهم ماه و بیست و یکم ماه و نهی فرمودند از حجامت
در چهارشنبه و چون آفتاب در عقرب باشد امام جعفر صادق ع فرمودند که چون جمع میشوید در محل حجامت
روز پنجشنبه [illegible] چون وقت [illegible] بایکدیگر پیش از زوال حجامت کنید و نهی فرمودند
از حجامت کردن در [illegible] روز جمعه و فرمودند که آیة الکرسی بخوانید هر وقت که خواهید حجامت کنید و پیغمبر ص
فرمودند که جبرئیل ع وصیت نمودند بر حجامت بمرتبه که گمان بردم که واجب است و فرمودند که حجامت زیاده
میکند عقل را و قوت حافظه و شکوه که کسی با امام علی موسی الرضا ع از جرب فرمود که جرب را زنجار کند [illegible]

پس قصد کن

پس قصد کنان [illegible] پای راست و دوام روغن بادام [illegible] بخورد و ماهی و سرکه نخورد که صحیح گردد و الله اعلم **باب پنجم**
در باب خضاب [illegible] ریش و دستها را حنا نهادن و زینت و انگشتری و ما اینها و در این شش فصل است
فصل اول در ترغیب بحنا پیغمبر ص فرمودند ریش را رنگ کنید بحنا پس بدرستیکه دیده را روشن میکند و موی
میرویاند و بوی خوش میکند و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند که ریش بحنا رنگ کردن سنت است کسی
که رنگ ریش کرده بود [illegible] رسول ص آمد آنحضرت فرمودند نیکوتر است پس باز آمد و سیاه کرده بود خندید و فرمودند
که این نیکوتر است از آن هر دو و فرمودند امیر المؤمنین علی ع را که یکدرم بخضاب صرف کردن بهتر است از صرف
هزار درم بغیر آن در راه خدا [illegible] فواید بسیار است دفع باد از گوش میکند و چشم را روشن میسازد و
دماغ را نرم میسازد و بوی دهان خوش میکند و وسوسه شیطان را دفع میکند و ملائکه را فرح میرساند و مومنان را
خرم میکند و کافران را خشمناک میسازد و منکر و نکیر [illegible] در قبر و امام رضا ع فرمودند که در خضاب [illegible]
که صورت خوب زیاده میکند و عفت و صلاح زنان را [illegible] اگر یکی از زنان [illegible] صورت خوب [illegible] خرم میشود
و عقل [illegible] زیاده میشود بدرستیکه سلیمان را هزار زن [illegible] و در قصر [illegible] سیصد تن از آن بودند و [illegible]
فصل دوم در خضاب بسیاهی مرویست که مردی [illegible] ریش را سیاه کرده [illegible] پیغمبر ص آمد [illegible] فرمودند و گفتند که نور
اسلام و ایمان [illegible] زنان و ترس در دل دشمنان و جماعتی نزد امام علی بن الحسین علیهما السلام رفتند که [illegible]
و سیاه [illegible] سوال از و نمودند جواب فرمودند که [illegible] ریش رنگ کرد دست که پیغمبر ص در غزای [illegible] فرمودند اصحاب را
که ریش سیاه کنند و امام محمد باقر ع فرمودند که زنان دوست میدارند که مردان کنند با ایشان آنچه دوست میدارند که زنان
زینت کنند با ایشان **فصل سوم در خضاب بحنا** [illegible] امام علی رضا ع فرمودند که در خضاب ثوابت [illegible]
ماه بدرستیکه زنان دوست میدارند [illegible] زینت خوب زنان بنی اسرائیل که از عفت و صلاح بیرون رفتند
واقع شد بجهت آن بود که ایشان زینت کم میکردند و میگفتند ما میخواهیم از شما آنچه میخواهید شما از ما و مرویست
از یکی از ائمه ع که سزاوار نیست زنان را که دست ایشان بحنا باشد و اگر چه زن پیر باشد پیغمبر ص رخصت فرمودند
زنان را که سر بخضاب رنگ کنند **فصل چهارم در بیان کراهیت جنب و حایض** امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
فرمودند که مکروه است ریش رنگ کردن در حالت جنابت و امام جعفر ع فرمودند که زن حایض استعمال حنا
نکند [illegible] سوال نمودند از یکی از ائمه ع [illegible] موی سر [illegible]
فرمودند که از موی خود [illegible] **فصل پنجم در انگشتری** امام جعفر صادق علیه السلام فرمو

که انگشتری پیغمبر از نقره بود که نوشته بود در آن محمد رسول الله کسی پرسید که چه نگین داشت آنحضرت فرمودند
که حق تعالی پاک نمیدارد دستی که در و انگشتری آهنین باشد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند که رسول صلعم منع
فرمودند از انگشتری طلا و از آب آشامیدن در ظرف نقره و مرویست که امیرالمؤمنین علی ع را انگشتری بود
از نقره بر نگین یاقوت سبز در دست میکردند در وقت نماز خواندن و دیگری نگین عقیق سرخ در دست
میکردند جهت حفظ و دیگری به نگین فیروزج در دست میکردند جهت و دیگری بر نگین آهن در دست چپ
میکردند جهت قوة و بعضی فرمودند شیعیان را از نگین آهن و فرمودند در وصیت به اصحاب که کسی که در نقش انگشتری
او اسم خدا باشد در دستی که بآن دست استنجا میکند تغییر کند یعنی از دست چپ بیرون کند و در دست
راست کند و پیغمبر ص فرمودند که انگشتری عقیق در دست کنید که تا آن را داشته باشید غم بشما نرسد و فرمودند
که جبرئیل ع از جهت من آورد از بهشت و گفت که امتت را امر کن باین فرمودند که انگشتری یاقوت نفی فقر میکند
و امیرالمؤمنین علی ع فرمودند که انگشتری عقیق در دست کنید تا برکت پیدا شود و از بلا در امان باشید و شخصی
شکوه کرد بحضرت رسول ص از دزدان که او را زده بودند آنحضرت فرمود که چرا انگشتری عقیق در دست
نداشتی که از نگاه میداشت مرد را از هر آفتی امام جعفر ع فرمودند فقیر نشود دستی که انگشتری فیروزج داشته
باشد و مرویست که در دست امام موسی کاظم ع انگشتری نقره بود به نگین فیروزج و نقش الملک لله بود و
میفرمودند که این نگین را جبرئیل علیه السلام هدیه جهت رسول ص آورد و آنحضرت بامیرالمؤمنین ع بخشید و نام
بفارسی فیروزج است و بعربی ظفر و امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند نگین خوبست و منقولست که انگشتری
زمرد و یاقوت زرد دفع درویشی میکند و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود نقش نگین پیغمبر ص محمد رسول الله
بود و نقش نگین امیرالمؤمنین علی ع الملک لله بود و نقش نگین امام محمد باقر ع العزة لله بود و مرویست
که نقش نگین امام جعفر ع انت ثقتی فاعصمنی من خلقک بود و نقش نگین امام رضا ع حسبی الله بود و مرویست
که نقش نگین امیرالمؤمنین علی ع نعم القادر الله بود و نقش نگین آدم علیه السلام لا اله الا الله محمد رسول الله
بود و نقش نگین ابرهیم ع شش کلمه بود که جبرئیل آورده بود در وقتی که او را در منجنیق نهاده بودند و بآتش
می‌انداختند لا اله الا الله محمد رسول الله توکلت علی الله اسندت ظهری الی الله فوضت امری الی
الله لا حول و لا قوة الا بالله و نقش نگین سلیمان ع سبحان من الجم الجن بکلماته و نقش نگین
موسی علیه السلام اصبر تؤجر و امام محمد باقر ع فرمودند که نقش نگین او آیتی از کتاب الله نباشد اگر زینت است

ومرویست

ومرویست که نقش نگین امام محمد باقر ع این بود که ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسن و الحسین
ومرویست که چون انگشتری در دست کنند این دعا بخوانند که اللهم سومنی بسیماء الایمان و توجنی بتاج
الکرامة و قلدنی حبل الاسلام و لا تخلع ربقة الاسلام من عنقی و منقولست که چون او را حمل ماند در
بر نگین آهن چینی این نقش کنند که ۱۲۱ الا الا الاول بالله ید و سطر بحجة علینا نیکوست فصل ششم
در آرایش زنان بزیور امام محمد باقر ع گفت که فاطمه زهرا علیها السلام سیدة النساء اهل جنة است و مقنعه
ایشان از دوش فرود آمده بود و پیشتر دست را میپوشید و امام جعفر ع فرمودند که سزاوار نیست که زن
زینت نکند اگر چه قلاده باشد در گردن و امام محمد باقر ع فرمودند که عادت پیغمبر ص بود که چون بسفر میرفتند
سلام و وداع میکردند بهر کس از زنان خود بفاطمه ع و از خانه فاطمه علیها السلام و از خانه سفر میشدند و چون باز
میگشتند اول بخانه فاطمه ع تشریف میبردند و بعد از آن بخانهای زنان پس یکنوبت از سفری باز گشته بخانه فاطمه ع
آمدند و در آنوقت چیزی از غنیمت بامیرالمؤمنین علی ع رسیده بود و فاطمه ع دو بازوبند نقره ساخته بوده
بهمان محل بخشیدند فاطمه ع بگریه افتاد و ملکه رشد و امام حسن و امام حسین ع را طلب نمود و دست و بازوبند
از دست بیرون کرده و پرده از در باز کرد و بایشان داد و بخدمت حضرت رسول ص فرستاد که سلام من برسانید
که امر شما همینست حضرت پیغمبر امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در کنار گرفت و بوسید و روی ایشان بوسید
و فرمودند که دست و بازوبند را شکستند و آن پرده را چند پاره کردند و اصحاب صفه که فقیران
بودند و غیر ایشان در وقت با ایشان قسمت کردند و فرمودند که خداوند عالم بر فاطمه ع رحمت کند و عوض این با
حلهای بهشت بپوشاند و مرویست که سوال کردند از امام جعفر صادق ع که چون کسی دندانش بجنبد جایز است
که دندان را بطلا یا بند الفی از کوسفند بجای آن فرمودند بجای کردن دندان کوسفند باشد و میرسد تا باب
ششم در لباس و آنچه متعلق است بآن و در این باب ده فصل است فصل اول در تجمل بلباس مرویست
از امام جعفر ع که چون ابن عباس را جناب امیرالمؤمنین ع پیش خوارج میفرستاد پوشید بهترین لباسها و بوی خوش
و بر نیکوترین مرکوبها سوار شد ایشان موافقت کردند و گفتند ما خیال کردیم که تو بهترین الناسی و چون در
لباس و مرکوبات بر تجمل دیدیم امام فرمودند لباس تجمل بپوشید که الله تعالی جمیلست و جمال را دوست میدارد
که آن حلال باشد و امام جعفر صادق ع فرمودند که مردی بخدمت پیغمبر ص آمد دید که ایشان را بیرون آنحضرت
در کوزه آب نظر فرمودند و موی محاسن را راست میکردند و بیرون تشریف میبردند چون بخانه معاودت مینمودند

کسی سؤال نمود که تو رسول خدائی و سید ولد آدمی و حلیه می‌آرائی جواب داد که حق تعالی دوست میدارد که چون کسی
بنزد برادر خود رود تجمل کند و امام رضا ع فرمودند که یوسف پیغمبر علیه السلام قبای مخاوی پوشید و ازار مذهب می‌بست و
در تخت می‌نشست و امام علی بن الحسین ع در تابستان دو جامه می‌پوشید که بپانصد دینار می‌خریدند و در زمستان
بطانه خز می‌پوشیدند و در تابستان به پنجاه دینار میفروختند و بصدقه میدادند و امیر المؤمنین ع فرمودند
که باید زینت کنید شما بجهت برادر دینی که نزد شما آید چنانچه اگر زینت میکنید از برای غریبی که دوست میدارید که
ببیند شما را بصورت خوب و در روایت است که جمعی از اهل خراسان آمدند نزد امام علی رضا ع و گفتند که مردمان انکار
میکنند در این لباسهای فاخر که تو میپوشی جواب فرمودند که یوسف بن یعقوب علیه السلام پیغمبر بن پیغمبر بود و قبا
میپوشید و ازار بطلا میبست و بجای فرعون می‌نشست و بر امام واجبست که حکم عدالت کند و بر عدل
میکرد و امام جعفر صادق ع چون جامه نو می‌پوشیدند این دعا میخواندند اللهم اجعله ثوب یمن و برکة
اللهم ارزقنی فیه شکر نعمتک وحسن عبادتک والعمل بطاعتک والحمد لله الذی رزقنی ما استر به
عورتی و اتجمل به فی الناس و امیر المؤمنین علی ع فرمودند که کسیکه راضی شد از دنیا بخوراک و کفافی
آسان ترین وجهی بوی میرسد و اگر راضی نشد هیچ وقت نمی‌آید و امام جعفر ع فرمودند که اگر کسی جامه
نو پوشد و سی و شش نوبت سوره انا انزلناه بر ظرف آب بخواند و بعد از آن آب بر آن جامه پاشد و فی
بیاشود تا آن جامه کهنه شود و مرویست از امام علی نقی ع که چون جامه نو پوشیدند قدحی آب میطلبید
و ده نوبت سوره انا انزلناه و ده نوبت قل هو الله احد و ده نوبت قل یا ایها الکافرون بر آن میخواندند
و آب بر آن می‌پاشیدند و میفرمودند که هر کس چنین کند در عیش باشد تا آن جامه باقی باشد **فصل دوم**
در پوشیدن انواع لباسها امیر المؤمنین علی ع فرمودند که لباس پنبه پوشید که لباس رسول خدا ص و آل
و لباس ما و ایشان موی و پشم نمی‌پوشید مگر بضرورت و فرمودند که الله تعالی جمیل و نیکوست و دوست میدارد
زینت را و دوست میدارد که بر بیند اثر نعمت خود را بر بنده خود و فرمودند که کتان از لباس انبیاست علیهم السلام
و فرمودند که هیچ لباسی بهتر از سفید نیست پس آنرا بپوشید **فصل سوم در پوشیدن لباسی** که در او ابریشم باشد
روایت است که امام زین العابدین ع را در مزاج مبارک سرما زدی و تأثیر کردی در زمستان لباسی که از خز خالص
باشد که جانوریست دریائی در دریا که پوست او را پوست میآورند یافته بودند بپانصد درهم خریده و چون زمستان بدر
رفتی آنرا فروختی و قیمت آنرا تصدق دادی و قتیبه بن محمد گوید که از امام جعفر صادق ع پرسیدم که ما این لباس

خز میفروشیم

خز میفروشیم و با آن ابریشم است جایز باشد یا نه امام ع فرمودند که باکی نیست چون ابریشم محض نیست و فرمودند که امام حسین ع
را روزی که شهید کرده بودند جبه پوشیده بود که تار آن ابریشم بود و پود آن موی خز قتیبه بن محمد گوید که گفتیم ما با
صوف می‌پوشیم که موی آن از جانوران مرده است آیا جایز است یا نه آنحضرت فرمودند که در پشم جان نیست باکی نیست
با وجود آنکه زنده است پشم از او می‌برند و صیقل و شد و روایت کرده‌اند که امام زین العابدین ع در تابستان دو جامه
میپوشیدند که قیمت آن پانصد اشرفی بودی و در زمستان جامه که از خز بود میپوشیدند و در تابستان میفروختند
پنجاه اشرفی و تصدق میکردند و محمد بن سعد روایت کرده از امام جعفر صادق ع که فرمودند که پدرم جامه خز پوشیدند
که قیمت آن پانصد درهم بود که چون بجای میگذشت جامه را بصدقه میداد و گفتند یا امام اگر بفروشی قیمت آن را بصدقه
بدهی بهتر نیست آنحضرت فرمودند که چون روا باشد جامه که در او نماز کرده‌ام بفروشم اولی آنست که [illegible] هم
کرده بپوشد نماز کنا درد و در روایت است که شخصی از امام جعفر ع پرسید که پوست خز میتوان پوشید آنحضرت فرمود
که آن را میخصی گفت یا امام من دیده‌ام مثل سگ است آنحضرت فرمود که چون بیرون آب نماند باکی نیست روایت
که روزی امیر المؤمنین میخواست حله خرید و در ندا امام حسین ع بآن حله که خوبتر بود طلب کرد حضرت امیر المؤمنین علی
فرمود که دو حله عوض آن میدهم و تا پنج حله بعوض آن داد و امام حسین ع همان حله را طلب میکرد آنحضرت حله را
بامام حسین ع داد و فرمود که تو این را میپوشی و مردمان ترا تعظیم میکنند و این امیر المؤمنین علی خواهند دید الا که
یک را میپوشی و ضایع میکرد و این را میتوان فروخت به پنج حله از بهای آن میتوان خرید که پنج مسلمان بپوشند و روایت
از حضرت رسالت پناه ص که چون اسامه بن زید را دید که لباس ابریشم پوشیده فرمود که این لباس کسیست که او را نصیبی
در آخرت نباشد پس فرمود که آن را چند بخش کرده چند جزو زنان ساخت و روایتست از امام جعفر صادق ع که لباس حریر
جایز نیست پوشیدن و لیکن میتوان فروخت و در جنگ میتوان پوشید و اگر چه در آن صورتها باشد و روایت
از امیر المؤمنین علی ع که فرمود که حضرت رسالت پناه ص مرا نهی کرد که انگشتری طلا در دست کنم یا زین پوش سرخ
بر اسب بکشم یا در رکوع قرآن خوانم **فصل چهارم در باب منع از تکبر و افتخار در لباس خوب** از امام جعفر صادق ع
روایت است که هر که بر روی زمین بتکبر رود لعنت کنند او را زمین و هر چه در زیر اوست و از امام محمد باقر ع منقولست
دیدیم سیاه رنگ که دو حله پوشیده بود یکی را ازار ساخته و یکی را ردا کرده بود و بدین جامه مباهات میکرد
آنحضرت فرمود که تحقیق که این جبار است از جمله وصیت رسول الله ص است با ابی ذر غفاری که فرمود یا ابا ذر اکثر
در زمان متکبرانند بود که گفت یا رسول الله هیچ کس از کبر تواند خلاصی یافت آنحضرت فرمود که آری کسی که جامه

بنشیند و بر خر سوار شود و گوسفند بدست خود دوشد و همنشین شکستگان باشد و محتاجان را یاری دهد که البته از تکبر بری باشد
خود جهت اطفال خود چیزی بخرد و خود ببرد و بخانه آورد از تکبر خلاص شده باشد و هر که دامن خود را بر زمین کشد از روی تکبر
روز قیامت حق تعالی نظر عنایت بسوی ایشان نکند روایتست از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که روزی شخصی جامه
دراز پوشیده بود بانک بر او زد که جامه خود را بردار که از زمین دور باشد و روایتست از حضرت رسالت پناه که بوی
بهشت از هزار ساله راه میتوان شنید و نشنود آن بوی را کسی که جامه دراز پوشد از روی تکبر زیرا که تکبر مخصوص
خداست و روایتست که پیغمبر فرمود که سه کس اند که حق تعالی بدیشان نظر التفات نکند اول آنکه دامن از روی تکبر
دوم آنکه متاع خود را بدروغ گران بفروشد سیم آنکه صفای دل او نخواهد و او اعراض کند بواسطه حسد و کینه
نفسانی و آنحضرت فرمود که هر گاه است ... ماه محرم ... بکند حق تعالی سوگند یاد کرده است
که بایکدیگر ... روایتست از امام جعفر صادق که فرمود روزی امام زین العابدین جامه های فاخر پوشیده و از
منزل بیرون آمده بار دیگر ... طلب کرده جامه ها را بیرون کرد و فرمود که این جامه ها را از برمن ...
پندارم که علی ابن الحسین نیستم و از امام زین العابدین که چون بدن جامه های نرم پوشد سرکش میشود ...
که امام محمد باقر ... و روایتست که امام جعفر صادق جامه که امیر المؤمنین را در آن جامه شهید کرده بودند
بیرون آورده ... دامن او ... سه شبر بود و سر آستین سه شبر بود و امام جعفر فرمود که حضرت
امیر المؤمنین دو پیراهن بخرید و غلام خود را مخیر نمود که هر کدام که تو میخواهی اول از جهت خود بردار و یکی خود میپوشید
و آستین آنقدر که دراز بود میبرید چون میپوشید شکر خدا بسیار میکرد ... روایتست که روزی حضرت
امیر المؤمنین علی جامه خرید ... پیراهن ... سر بسوی آسمان کرد و شکر حق تعالی
کرد تا انزمان که بخانه خود رفت و فرمود که ... لیکن اگر بپوشم مردمان مرا دیوانه خوانند ...
... چون قائم ... عمامه خوب ... چون نماز کنا ... بپوشید ...
از حق تعالی حاجتی خواستی آنرا پوشیدی ... روایتست از امام جعفر صادق که روزی مرتضی علی خطبه میخواند
و جامه آنحضرت کرباس پوشیده بود و چنان کهنه که بعضی را به پینه پاره صوف کرده بود ... کسی سؤال کرد که یا
امیر المؤمنین چرا چنین کرده فرمود که در این لباس خضوع و خشوع زیاده میشود و مؤمنان ... بیرون
کرد و روایتست که ... عبد الله بن عباس ... بازگشتیم ... امیر المؤمنین را دیدم
بازار ... منادی میکرد که ... مردمان هر که ... ماهی بی فلوس ... بدین ...

نزوی...

آنحضرت فرمود که ما را از اینها ... و ایشان را ... روایتست از امام محمد باقر
که امیر المؤمنین چون حضرت فاطمه را نکاح کرد فرش ایشان پوست گوسفندی بود و بالش ایشان پر از لیف خرما
بود ... و منقولست که کسی گفت شنیدم از
مقتدای خود امام ابی عبد الله که فرمود رسول خدا فاطمه علیها السلام را با امیر المؤمنین داد و در جهاز
عبائی پشمین بود و فرش خانه از پوست بود و بالش ایشان پوست بود و پر از لیف خرما و در کتاب مواهب اللدنیة
منقولست که رسول خدا ... دو ماه ... خانه ... پوست ... در آنها نهاده بودند و برگ
درخت ... در آنجا و آنحضرت خوابیده بودند بر حصیری ... بر پهلوی مبارک ایشان ظاهر بود ... کسی
آنجا بود چون بوی پوست شنید گفت یا رسول الله این بوی چیست جواب فرمودند که متاع این قبیله است باز
گفت من گواهی میدهم که رسول خدائی ... قیصر و کسری ... چرا تو بر حصیر میخوابی که اثر آن بر پهلوی
تو پیداست و ایشان از متاع دنیا ... آنحضرت فرمودند که چرا راضی نباشم بانکه ایشان را دنیا باشد و ما را
آخرت و منقولست که کسی سؤال کرد از امام ابی عبد الله ... طلا باشد جایز است که در خانه نگاه
دارند یا نه آنحضرت فرمودند که اگر عین طلا باشد جایز نیست و اگر آب طلا باشد جایز است و مرویست که امام
ابی عبد الله فرمود که ... بالشی ... صورت مرغان نقش
کرده است ... بر آن می پوشم و فرمودند که صورت مرغان منقوش بود از جانب ... هدیه جهة
من آورده بودند ... صورت سر ... را تغییر کردم ... صورت درخت شد و مرویست که کسی سؤال نمود
از حضرت امام ابی عبد الله از صورت آفتاب و ماه آنحضرت فرمودند که جایز است اگر صورت حیوانات در آن
نباشد و مرویست که کسی از آنحضرت سؤال کرد از معنی تماثیل که در این آیه کریمه یعملون له ما یشاء من محاریب
و تماثیل وارد است جواب فرمودند که مراد صورت درختانست و مانند آن و منقولست که کسی گفت بحضرت
امام ... اگر در خانه های ما بالشها و فرشها افکنند که در آن صورتها نقش است آیا جایز است جواب فرمودند
که اگر بر زمین افکنند و پای بر آن نهند جایز است و اگر بر دیوار ... جایز نیست **باب هفتم در طعام**
خوردن و آشامیدن و آنچه باینها متعلق است و در این باب سیزده فصل است **فصل اول** در فضیلت اطعام
و مهمانی کردن و روزه سنت داشتن حق تعالی میفرماید که ما انفقتم من شیء فهو یخلفه یعنی هر چیز که شما خرج
و صدقه میکنید خدای تعالی عوض آنرا ... و مدح میفرماید کسی را که ... طعام داشته باشد ...

حاجت بوی بدیگری صدقه دهد وَیُؤْثِرُونَ عَلٰی أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول ص فرمود که ایمان بخدا
ندارد کسی که خود را سیر کرده اند و برادر او گرسنه باشد و ایمان بخدا ندارد کسی که خود را بپوشانند و برادرش برهنه
باشد و فرمودند که کسی که یقین دارد بانکه هر چه صدقه میدهد حضرت حق تعالی عوض یکی ده میدهد نفس او سخی شود
و مرویست که امیرالمؤمنین ع شنیدند که شخصی گفت که مرد کافر از بخیل کمتر است از ظالم این حضرت فرمودند
که دروغ میگوئی ظالم هست که توبه میکند و مظالم بصاحبان میدهد و بخیل زکوة و صدقه نمیدهد و خویش
و پیوند نمیکند و خیرات در راه خدا تعالی نکند و حرام است و منقولست که امام جعفر صادق ع فرمودند که خدای
در آخرت بانکسی که طعام دهد و سلام کند و در شب نماز کند اوند و فرمودند که اگر کسی هزار دینار
صرف طعام کند و بیلی مؤمن از ان بخورد اسراف نیست و منقولست که رسول ص فرمودند که هر کس که بخیل و دو
روی در قیامت بیان دارد دهان از غیر بوده و مکر [illegible] ملازی کند و اگر سخن گوید خیر گوید یا خاموش شود
و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که اول چیزیکه در آخرت ثواب آن میدهند صدقه آبست و امام جعفر
صادق ع فرمودند که حق تعالی دوست میدارد که جگر گرم را آب کنند و هر کس که بجان داری آب دهد خدا تعالی او را
در سایه عرش نگاه دارد در روز قیامت و فرمودند که هر کس که آب بکسی دهد در جائیکه آب باشد ثواب آزاد
بنده دارد و در جائیکه آب نباشد ثواب زنده کردن مرده دارد و فرمودند نیکوترین اعمال نزد خدا تعالی مؤمن
گرسنه را سیر کردنست و مشقت از و برداشتن و قرض او ادا نمودن و منقولست از موسی بن جعفر ع که فرمودند
که کسی که توانائی نداشته باشد که نیکوئی بما کند نیکوئی بشیعه ما کند و کسی که توانائی نداشته باشد که زیارت
قبر ما کند زیارت برادران صالح شیعه ما کند و از امام جعفر صادق ع نقل فرمودند که رسول ص فرمودند که ثواب
صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هجده و نیکی ببرادران بیست و بخشش و پیوند بیست و چهار و نقل فرمودند
که حق تعالی فرموده که ملکی هر عبادتی داشته اند که وا میگیرم من دعا ها را الا صدقه که بدست خود وا میگیرم من
آن را و اگر کسی دانه خرمائی صدقه کند آن را افزون میکنم و فرزند میشود بمقدار کوه احد و فرمودند که چون خواهید
که سعادت و شقاوت مرد بدانید بنگرید که چه چیز مصحوب میرساند نزد خدا تعالی مرد نیکو آنست که سخی باشد و بدترین
کسیست که بخیل باشد و فرمودند که نیکوئی با برادران مؤمن و سعی در حاجات ایشان از ایمانست و جوانی که کار
بخشنده نزد باری تعالی نیکوتر است از پیر عابد بخیل و پیغمبر ص فرمودند که هر کس که بجای آورد آنچه خدا تعالی فرض کرده
سخی ترین مردمانست و مرویست از امام محمد باقر ع که نیکی و صدقه فقر را دفع و [illegible] میکند و در عمر میافزاید و گناه

هفتاد و دو

هفتاد مرده ببرد و منقولست از رسول ص که فرمودند صدقه پنهان آتش غضب خدا را می نشاند و امیرالمؤمنین ع فرمودند
که هر بنده که از کسی که طلبی کند بانکه حاجت داشته باشد خدا او را در دنیا محتاج کرداند و در آخرت با آتش جزا دهد و مرویست
که امام زین العابدین ع [illegible] روز [illegible] روزه میداشتند و میفرمودند [illegible] آنرا و باران [illegible]
بخشش میکردند و امام جعفر صادق ع فرمودند که هر که روزه دار را روزه بکشاید [illegible] ثواب او داشته باشد و پیغمبر ص فرمودند
که ایمان بخدا ندارد کسی که شب سیر باشد و همسایه او گرسنه باشد و فرموده که هر کس که در ماه رمضان روزه مؤمنی
بکشاید از گناه آمرزیده شود و ثواب آزادی بنده دارد و پس جماعتی گفتند که ما قدرت بر ضیافت روزه دار نداریم فرمودند
که این ثواب دارد کسی که آب یا خرمائی بروزه دار دهد و مرویست که پیغمبر ص فرمودند که روزه سیاه میکند روی شیطان را
و صدقه پشت او میشکند و دوستی با مؤمنان از برای خدا و مدد ایشان در عمل صالح کلفتهای او را میبرد و استغفار رگ جان
او را [illegible] فرمودند که مرد روزه دار دایم در عبادتست اگرچه در خواب باشد مادام که غیبت مسلمانان نکند و فرمود
که حق تعالی فرموده که روزه بجهت رضای منست و جزای او نیکو میدهم و فرمودند که روزه دار دو فرح دارد یکی نزد روزه گشودن
و یکی نزد ملاقات رحمتهای خدا تعالی و بخدائیکه جان محمد در دست اوست بوی دهان روزه دار نزد خدا تعالی خوشتر است از بوی مشک و از امام
جعفر صادق ع مرویست که پیغمبر ص در اوایل حال چندان روزه میداشت که مردم گفتند که ایشان دایم بروزه اند و بعد از آن
پنجشنبه اول و چهارشنبه روزه میداشتند و بعد از آن بجا آوردند که از ماهی پنجشنبه اول و چهارشنبه آخر و [illegible]
روزه میداشتند و فرمودند که این سه روز ثواب تمام سال دارد و امام جعفر صادق ع فرمودند که هر کس که این
سه روز از هر ماهی روزه دارد از وسوسه خلاص شود و چون بروزه باشد باید که با مردم کینه و مجادله نکند و [illegible]
دلیر نباشد و اگر کسی او را بدی نا ملایمی کند او تحمل نماید و از آنحضرت ع سؤال کردند که هر کس که این سه روز [illegible]
نصیب قدر دهد فرمودند که اگر روزه دار بر برادر خود افطار کند و نگوید که بروزه ام که منت بروی باشد الله تعالی
ثواب یکسال روزه بوی دهد و پیغمبر ص که روزه میکشودند این دعا میخواندند اللّٰهُمَّ لَکَ صُمْتُ وَعَلٰی رِزْقِکَ
أَفْطَرْتُ

فصل دوم در دست شستن و در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که پیغمبر ص فرمودند که هر کس که خواهد
برکت طعام او بسیار باشد وقت طعام دست بشوید و فرمودند که دست شستن پیش از طعام فقیری را میبرد و بعد از
طعام گناه صغیره میبرد و امام جعفر صادق ع فرمودند که هر کس که پیش از طعام دست بشوید و بعد از آن [illegible]
تا دست او تر باشد طعام بر که باشد و فرمودند که دست شستن پیش از طعام ابتدا کنید از طرف راست صاحب
خانه و بعد از طعام از طرف چپ ابتدا کنند و فرمودند که ملائکه طلب آمرزش کنند [illegible] که بعد از طعام خوردن

انگشت لیسید و فرمودند که هر کدام از شما که دست بشوید بعد از طعام و دست تر را بر چشم مالد که موجب امان از درد چشم است
و در کتاب مواید الصادقین منقولست که پیغمبر ع چون دست می شستند بعد از طعام دست تر را بر روی مالیدند و
این دعا میخواندند که الحمد لله الذی هدانا و اطعمنا و سقانا و کل بلاء صالح اولانا فصل سیم انچه بدان متعلق است
از طب الائمه علیهم السلام مرویست که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرمودند وقتی که طعام خورید یاد خدا کنید و سخن
بیفایده مگوئید چه طعام نعمت خداست و واجبست بر شما نعمت که شکر و حمد خدا کنید و صحبت او نیکو دارید بدرستیکه
نعمت میرود و بر نزد خدا و گواهی میدهد با بعضی صاحب آن کرده و فرموده اند که چون یکی از شما طعام خورد باید بنشیند و بر زمین
طعام بخورد و مربع بنشیند زیرا که خدا از آن خشم میکند و دشمن میدارد و امام جعفر صادق ع فرمودند که بخورید آنچه ریزد
بر خوان طعام بدرستیکه آن شفاء هر دردیست که از هر شهای ... و در کتاب محاسن الاخبار الفقهیه منقولست که بروایت امام
جعفر صادق ع از امام حسن بن علی ع که فرمودند در طعام دوازده خصلت سزاوار است که هر مسلم را چهار از آن
واجبست شناختن حق تعالی و رضای او و نام خدا بردن و شکر او کردن و چهار سنت دست شستن پیش از طعام و نشستن
بطرف چپ و طعام خوردن به انگشت و لیسیدن انگشتان و چهار از ادبست خوردن از طرف خود و لقمه کوچک ستدن
و نیک خائیدن و کم نگریستن بروی مردم و منقولست که کسی در مدینه نزد امام محمد باقر ع رفت و خوان طعام حاضر بود
سؤال نمود که آداب خوان چیست فرمودند که چون بر زمین نهی بگوئی بسم الله و چون برداری حمد خدا بگوئی و برچینی آنچه ریخته
خوان و بجید باشد و مرویست که کسی گفت نزد امام علی نقی ع طعام میخوردم چون فارغ شدم و خوان برداشتند غلام بر
طعام ریخته را آنحضرت فرمودند که اگر طعام خورید اگر در صحرا باشد بگذارید انچه ریخته باشد و اگر چه ران گوسفند
باشد و اگر در خانه باشد برچینید و منقولست که امام جعفر صادق ع مکروه میداشتند که بدست چپ طعام خورند یا آشامند
یا چیزی بردارند و مرویست از امیرالمؤمنین علی ع که فرمودند چون طعام خورید ابتدا بنمک کنید و اگر مردم بدانند
فایده اورا هر آینه اختیار کنند بر تریاق مجرب و امام جعفر ع فرمودند که در طعام خوردن ابتدا میکنیم بنمک و ختم
میکنیم بسرکه و پیغمبر ع فرمودند که فقر نباشد در خانه که سرکه باشد و فرمودند که رسول ع که چون طعام حاضر میکنند
چهار ملائکه او را فرو میگیرند و چون بنده گفت بسم الله گویند ملائکه که شیطان خطاب میکنند که ای فاسق بیرون رو که
ترا اینجا راه نیست و کم بنشیند و چون فارغ میشوند الحمد لله میگویند ملائکه میگویند اینها قومی اند که حق تعالی نعمت بایشان
داد و شکر کردند و اگر بسم الله نگویند ملائکه گویند که ای فاسق نزدیک شو و با ایشان طعام بخور و چون بعد از فراغ
حمد خدا نکنند ملائکه میگویند که اینها قومی اند که خدا بایشان نعمت داد و خدا را فراموش کردند و مرویست که حضرت

امیرالمؤمنین ع

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند که هر کس که طعام خورد و گوید بسم الله ضامنم و میشوم که المی نیابد پس ابن الکوا گفت
ای امیرالمؤمنین دوش طعام خوردم و بسم الله گفتم و الم بمن رسید از طعام آنحضرت فرمود که چند طعام خوردی و بر بعضی
بسم الله گفتی و بر بعضی نگفتی گفت بلی و مرویست از امام جعفر صادق ع فرمودند که هر کس که فراموش کند گفتن
بسم الله با نواع طعام بگوید بسم الله علی اوله و آخره و فرمود که در هیچ وقت مرا از طعام تخمه ...
و عفونت معده نشد زیرا که در اول بسم الله و در آخر الحمد لله گفتم و فرمودند که شکم چون سیر شد طغیان و
نافرمانی خدا میکند و مرویست از امیرالمؤمنین علی ع که با امام حسین گفتند ای پسر هر لقمه از طعام که میخوری و هر
خوری و هر جرعه آب که آشامی بشنو از ان بگو اللهم انی اسئلک فی اکلی و شربی السلامة و القوة به علی
طاعتک و ذکرک و شکرک فیما ابقیته فی بدنی و ان تشجعنی بقوتها علی عبادتک و ان تلهمنی حسن
التحرز من معصیتک پس چون بدرستی که این دعا خوانی از رحمت و الم طعام ایمن شوی و مرویست که علی
زین العابدین ع چون طعام میخوردند این دعا میخواندند الحمد لله الذی سقانا و کفانا و ایدنا و اوانا
و انعم علینا و افضل و بهترین دعاست الحمد لله الذی یطعم و لا یطعم از کتاب طب الائمه منقولست
که امام جعفر صادق ع فرمودند که وقتی که براه روید طعام بخورید که مضطر باشید این و در کتاب
محاسن منقولست که عاصم گفت با جماعتی بحج میرفتم پس بمدینه بجای فرود آمدیم امام موسی کاظم علیه السلام
خواستند که مهمانی کنند پس طشت و آب آوردند و ایشان دست شستند و بعد از ان غلام آوردند و
که بخورید و بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید بدرستیکه این طعامی است که پیغمبر ع دوست میداشتند بعد از آن
سرکه و زیت آوردند فرمودند که فاطمه ع این را دوست میداشت بعد از آن آش سرکه آوردند فرمودند
که امیرالمؤمنین علی ع این را دوست میداشت بعد از ان قلیه با بادنجان آوردند و فرمودند که امام حسن
این را دوست میداشت و بعد از آن ترید شیر ترش آوردند فرمودند که امام حسین ع این را دوست
داشت و بعد از آن ظرفی در آن گوشت سرد شده آوردند و فرمودند که امام زین العابدین ع این را
دوست میداشت و بعد از آن گوشت زیرسالق آوردند و فرمودند که محمد بن علی این را دوست میداشت
و بعد از آن خاگینه آوردند و فرمودند که امام موسی کاظم ع این را دوست میداشت بعد از آن حلوا
آوردند و فرمودند که من این را دوست میدارم بعد از آن خوان برداشتند ما قصد کردیم که طعامی که ریخته
بود برچینیم آنحضرت فرمودند که اگر از طعام در خانها ریخته باشد برچینید و اما در صحرا بگذارید که ...

ریحان و بخار نورانیست بعد از آن خلال آوردند فرمودند که زبان در دهان بگردانید طعامی که بیرون آید فرو
برید و آنچه بخلال بیرون آید بیندازید بعد از آن طشت و آب آوردند و از طرف یسار آنحضرت بنا کردند
تا جمیع مردم دست شستند پس فرمودند که ای عاصم شما در نیکوئی با یکدیگر چگونه اید عاصم گفت بر نیکوتر
وجهی پس آنحضرت فرمودند که هر کدام از شما که چنین هستید چون حاجتی داشته باشید بخانه برادری روید
و آنچه خواهید بردارید و او در خانه نباشد و چون بداند ملکه دلتنگ شود عاصم گفت نه آنحضرت فرمودند که پس
شما نیستید بهیچ وجهی در نیکوئی با یکدیگر و امیرالمؤمنین علی ع فرمودند که از آنچه از خوان طعام میریزد شفا
در هفتاد مرض است و پیغمبر ص فرمودند که هر که [illegible] چنین کند خدا تمام او را از جذام و جنون و برص و حمق نگاه دارد و روایت
از امام محمد باقر ع که فرمودند که سه چیز است که مؤمن را بر آن حساب نمیکنند طعامی که میخورد و جامه که میپوشد
[illegible] میدارد و منقولست که امیرالمؤمنین ع فرمودند که طعام
بگذارید تا سرد شود که پیغمبر ص فرمودند که برکت در طعام سرد است و در طعام گرم برکت نیست و پیغمبر ص فرمودند
که هر کس که بعد از طعام بلیسد انگشتهای خود را ملائکه صلوات بر وی فرستند و دعای برکت در روزی کنند
و حسنات وی زیاده شود و از امام جعفر صادق ع روایتست که چون میوه تر نزد رسول ص آوردندی ببوییدند
و بر چشم مبارک نهادی و اینرا میخواندند که اللهم کما اریتنا اولها فارنا آخرها و منقولست که کسی گفت یا رسول
الله ما طعام میخوریم و سیر نمیشویم آنحضرت گفت شاید جدا جدا طعام میخورید بعد از آن جمع شوید بر طعام
و نام خدا بگوئید تا برکت باشد شما را و روایتست که پیغمبر ص فرمودند که چون کسی طعام خورد از پیش خود
و از بالای طعام نخورید که برکت از بالای آن می آید و دست باز مدارید از طعام اگرچه سیر باشید که
مصاحب شما خجل شود و ترک طعام کند با وجود آنکه خواهد و روایتست که پیغمبر ص [illegible] سه روز طعام
تناول نفرمودند و فرمودند که بیشتر مردم که در دنیا از طعام سیر شدند در قیامت گرسنگی ایشان بیشتر باشد
و فرمودند که نور حکمت گرسنگی است و دوری از خدا سیر خوردنست و نزدیکی بخدا دوست داشتن مسکینان
و نزدیکی بدیشان و فرمودند که خدای میراند بیماری طعام و آب و فرمودند که هر کس که حلال میخورد ملکی
بر سر وی ایستاده [illegible] برای او میکند تا از طعام خوردن فارغ می شود و اگر یک لقمه حرام بخورد
تمام ملائکه آسمان و زمین او را لعنت میکنند و تا آن لقمه حرام که در شکم اوست خدا نظر رحمت باو نمیکند
و در غضب خداست پس اگر توبه کند خدای می پذیرد و اگر بمیرد آتش دوزخ باو بهتر **فصل چهارم در آب**

آشامیدن

آشامیدن و آنچه بآن تعلق دارد از امام جعفر ع روایتست که فرمودند که سزاوار نیست که آب بیاشامند از ظرف
طلا و نقره و قدحی که وصلها از آن داشته باشد الا که ضرورت شود دهان را از محل آن وصله بگردانند
و فرمودند که مکروه است که شانه که طلا و نقره داشته باشد استعمال کنند و از آنحضرت سؤال کردند که آیا
آب بیک نفس آشامیدن [illegible] فرمودند که اگر آنکس که آب بتو داده بنده است بیک نفس بخورید و اگر بنده تو
نیست بیک نفس [illegible] فرمودند که آشامیدن به سه نفس [illegible] و روایت
که در آب آشامیدن [illegible] میخواند الحمد لله منزل الماء من السماء [illegible] الامر کیف شاء بسم الله خیر الاسماء
و روایتست که امام [illegible] فرمودند که حق آب خوردن آنست که [illegible] یاد کنی خدا را و سه نفس بر آری و در
هر نفس یاد کنی خدا را و از لب [illegible] کوزه آب نخوری و از طرف بالا که شیطان از آن آب میخورد و بعد از آن اینرا
بخوانند الحمد لله الذی سقانی ماء عذبا و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبی و سؤال کردند از حضرت رسول ص
که آب ایستاده بیاشامند فرمودند که [illegible] سؤال کردند از طعام خوردن فرمودند که بد است و از امام جعفر
صادق ع روایتست که سؤال کردند آب چه طعم دارد فرمودند که طعم حیوة و فرمودند که آب بیاشامید به سه نفس
یک نفس برای شکر آب آشامیدن و یکی جهت راندن شیطان و یکی جهت شفای الم اندرون و عبدالله عباس
گفته که من دیدم که رسول ص آب آشامیدی بدو نفس و پیغمبر ص فرمودند که چون مگس در ظرف شما افتاد او را
در طعام فرو برید پس بدر کنید که یکی از پرهای او دواست و در دیگری درد [illegible]
و [illegible] پس می باید که تمام او را بطعام برید و بعد از آن بیرون آورند **فصل پنجم در داب خلال کردن**
روایتست که امام جعفر صادق ع فرمود که سرمه بوی دهان را خوش میکند و خلال روزی را زیاده میکند و منقولست
که حضرت پیغمبر ص فرمود که پاک گردانید بخلال دهنهای خود را که آنجا جای دو ملکست که نگهبانان شما اند
و ثبت اعمال شما میکنند و آب آن مداد ایشانست و بسیار مکروه میدارند که طعام در دهان بماند و روایتست
از امیرالمؤمنین علی ع که فرمود خلال مکنید بچوب انار و [illegible] که ایشان جذام بحرکت می آورند و فرمودند
که رسول ص خلال میکردند بهر چیزی که یافتند الا برگ خرما و ریحان و روایتست که امام موسی ع فرمودند که منادی
میکند ملکی در آسمان که اللهم بارک فی المتخللین و المتخللات یعنی بار خدایا برکت ده بر کسی که خلال میکند
و در خانهای ایشان سرکه هست و در صحیفه امام رضا ع وارد است از امام حسین بن علی علیه السلام که
که چون ما خلال میکردیم امیرالمؤمنین علی ع منع میفرمود که آب نیاشامیم الا وقتی که دهان سه بار بشوئیم

فصل ششم در بیان آنچه آمده در نان خوردن مرویست از امیرالمؤمنین علی ع که فرمودند نان را گرامی دارید
و خورده مکنید و پای بر رو منهید و چون حاضر شود انتظار دیگری مکشید پس بدرستیکه حق تعالی آنرا از برکات
آسمان فرستاده است و از برکات زمین بیرون آورده و پیغمبر ص دعا فرموده که برکت ده ما را در نان ما و جدا
مکن میان ما و نان که اگر نان نمی‌بود ما نماز نمیکردیم و روزه نمیداشتیم و ادای واجبات حق تعالی نمیکردیم و امام
جعفر صادق ع فرمودند که قوت رسول ص از جو بود و حلوای ایشان خرما و نان خورش زیت و امام علی بن
موسی الرضا ع فرمودند که فضیلت جو بر گندم همچون فضیلت ماست بر مردم و تمام انبیا طلب نموده اند خوردن
جو و برکت بر آن و هر شکم که در رفت بیرون آمد از و دردها و جو قوت انبیاست و طعام نیکوکاران و امام
صادق ع فرمودند اگر بدانستی حق تعالی که در طعام غیر جو قوت بیشتر است آنرا قوت انبیا میگردانید و فرمودند
که نیکو دوا است برنج سرد است و صحیح و سلامة از تمامی دردها و مرویست از امام علی بن موسی الرضا ع
که پیغمبر ص فرمودند که سید طعام دنیا و آخرت گوشت و برنج و امام جعفر صادق ع فرمودند که نان جاورس
نان است و چون نیم پز است و نافع دو علت فصل هفتم در منفعت آبها امام جعفر صادق ع فرمودند
که سید شراب اهل جنة آبست و مرویست که ابو طیفور طبیب گفت رفتم بنزد علی بن موسی الرضا ع و منع
او کردم از آب آشامیدن ایشان فرمودند که چرا منع میکنی از آب و حال آنکه او طعام را هضم میکند و غضب
و صفرا میبرد و حرارت فرو مینشاند و عقل می افزاید و امام جعفر صادق ع فرمودند که آب زمزم شفا
هر درد است بجهت هر چه آن بخورند و در بعضی احادیث هست که امان از همه خوفها است و مرویست که کسی گفت یکی
ما را حجی گرفت بمرتبه که بمرگ افتاد امام جعفر صادق ع را دیدم حال پرسید که آن افتاده را حال چیست
گفتم نزدیک بمرگست فرمودند که اگر من انجا میبودم آب ناودان کعبه را او میدادم صحیح میشد پس ناگاه
با دانی شد و قدحی از آب ناودان کعبه بوی آشامانیدیم صحیح شد چنانچه هیچ سببی نبود و امیرالمؤمنین
علی ع فرمودند که آب باران بخورید که بدن را پاک میکند و مرضها را میبرد و امام جعفر صادق ع فرمودند
بنجاشی که اگر من نزد شما میبودم هر روز از آب فرات غسل میکردم و یک انار از قرنیز سو را میخوردم و امیر
المؤمنین علی ع فرمودند که آب رود نیل دلها را میمیراند و رو را مالیدن مشویید که موجب پیری و بی قوتیست
و فرمودند که هر کس که تب گرم داشته باشد بخورد از آن آب و در صحیفه علی رضا ست از امیرالمؤمنین علی
که فرمودند که مراد از نعیم در آیه کریمه ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ رطب و آب سرد است یعنی حق تعالی

از نعمت سوال خواهد کرد البته و مرویست از امیرالمؤمنین علی ع که فرمودند که آب بسیار مخورید که موجب همه درد است
و فرمودند که کسی که روز ایستاده آب بخورد طعام وی هضم شود و اگر در شب ایستاده بخورد مرض استسقا پیدا
کند و اگر در شب آب آشامد سه نوبت بگوید عَلَيْكَ السَّلَامُ مِنْ مَاءِ زَمْزَمَ وَمَاءِ الْفُرَاتِ هیچ مضرت نیابد
و پیغمبر ص فرمودند که چون آب آشامید بمکید و بگلو میندازید فصل هشتم در بیان گوشتها و آنچه بدان متعلق است
در صحیفه علی بن موسی الرضا مرویست که نزد رسول ص حکایت گوشت و پیه میکردند آنحضرت فرمودند که هر عضوی
از آن که در موضع درد وارد شود درد بر طرف شفا یابد و فرمودند که چون طبخ کشید بگویید که آب زیاده کنند تا بهمسایها
برسانید و امیرالمؤمنین ع فرمودند که سید طعامها در دنیا و آخرت گوشت است و پیغمبر ص فرمودند که ما گروه
انبیا بگوشت معتادیم و منقولست که گفت با امام جعفر صادق ع فرمودند که بمن رسیده که الله تعالی دشمن میگیرد بود
که گوشت بسیار و حضرت فرمودند که آن نه لیست که گوشت در وی بخورند و چه پیغمبر ص دوست داشتند گوشت را و هر کس
که چهل روز گوشت نخورد بدخلق شود و هر کس که بدخلق است گوشت بخورد تا نیکو شود و فرمودند هر کسی که
ضعیفی در بدن یا در دل داشته باشد گوشت گوسفند خوب با شیر بپخته بخورد و مرویست که کسی رفت با امیرالمؤمنین
علی ع که شیر ترش و نان خشک تناول میفرمودند از ایشان سوال کردند فرمودند که پیغمبر ص را دیدم که نان از این
خشک تر تناول میفرمودند و فرمودند که پنج چیز است که قوت حافظه را می افزاید و بلغم و نسیان را میبرد مسواک
و روزه و قران خواندن و عسل و شیر و امام جعفر صادق ع فرمودند که خاک قبر امام حسین ع شفای همه دردهاست
پس چون بردارند بگو اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ رِزْقًا وَاسِعًا وَعِلْمًا نَافِعًا وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و بعد
بخورد و فرمودند که اگر شیعه ما میخورد شفای دردها است و اگر عدوی ما میخورد میگداخت چنانچه دنبه
میگدازد و فرمودند که چون یکی از شما خواهد که آنرا بخورد سر انگشتان بردارد و ببوسد و بر چشم نهد و بر تمام
اعضا بمالد و این دعا بخواند اللَّهُمَّ بِحَقِّ هَذِهِ التُّرْبَةِ وَبِحَقِّ مَنْ حَلَّ بِهَا وَثَوَى فِيهَا وَبِحَقِّ أَبِيهِ وَأُمِّهِ
وَأَخِيهِ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ وَبِحَقِّ الْمَلَائِكَةِ الْحَافِّينَ بِهِ أَنْ تَجْعَلَهَا شِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَبُرْءًا
مِنْ كُلِّ مَرَضٍ وَنَجَاةً مِنْ كُلِّ آفَةٍ وَحِرْزًا مِمَّا أَخَافُ وَأَحْذَرُ و از آنحضرت سوال کردند که گل ارمنی بجهت دفع درد شکم خوردن
جایز است فرمودند بلی لیکن آن گل قبر ذو القرنین است و خاک امام حسین ع بهتر است از آن و فرمودند
که خوردن گل حرام است و هر کس که بخورد و بمیرد نماز بروی نمیگذارم و امیرالمؤمنین ع فرمودند که خرما بخورید
که شفای همه دردهاست و فرمودند که هر کس که هر روز پیش از طعام هفت دانه خرمای عجوه بخورد از زهر و سحر

وشیطان مغترت نیابد و پیغمبر فرمودند که خانه که دران خرما باشد اهل آن خانه هرگز گرسنه نشوند و فرمودند که جبرئیل
آمد و خرماهای برنی از بهشت آورد و گفت زنان که دران سال که زاییده‌اند خرما بخورند تا فرزندان ایشان نیکو خلق
باشد و در صحیفه امام رضا منقولست که پیغمبر چون خرما میخوردند استخوان را بر پشت دست مینهادند و می‌انداختند
و امام حسن نقل فرمودند از پدر خود که رسول خدا چون روزه بودند بکلام طعام بخرما افطار میفرمودند **فصل**
نهم در میوه‌ها پیغمبر فرمودند که چون آدم از بهشت بیرون آمد از میوه‌های بهشت بوی داد و امر کرد طریق تربیت
آن پس میوه‌های شما از میوه بهشت است لیکن از اختلاط تغییر یافته و امام جعفر صادق فرمودند که پیغمبر فرمودند
که انار یک دانه از انار بهشت است و آن دانه در میان هر انار هست و تا چهل صباح نورانی باشد و پیغمبر دوست
نبات انار تنها و شریک نمیفرمودند و امیر المؤمنین فرمودند که انار را با پیه بخورید که معده را پاک میکند
و چون انار بخورند دانه‌های آن را ضایع مکنند که در هر دانه آن از بهشت چیزی گفتند هست و در فضل بیان انار احادیث بسیار است
با امیر المؤمنین علی فرمودند که انار ملکی میفرستد و آن را بر میدارد و امام جعفر صادق فرمودند که پنج
نوع از میوه‌های بهشت در دنیاست انار املیسی و سیب شامی و انگور و به و رطب فرمودند که هر مؤمن که یک انار
تمام بخورد خدا دلش نورانی کند تا چهل روز و اگر سه عدد بخورد تا صد روز شیطان از او وسوسه خاطر او دور
گرداند یک سال ... در بهشت و امام زین العابدین فرمودند که هر کس که صباح روز جمعه ناشتا
طعام یک انار بخورد تا چهل صباح دلش نورانی باشد و وسوسه شیطانی از او دور شود و معصیت نکند و شیخ
ابو جعفر طوسی گفته که اطفال را انار بدهید که موجب فصاحت زبان است و مرویست که پیغمبر فرمودند که به
بخورید که موجب قوت دل است و شجاعت و بخیل را سخی کند و فرمودند که به را بکلی بگیرید که چشم را روشن میکند
و محبت در دل می‌افکند و بزنان آبستن بدهید که نیکو صورت بود و سیرت هم و امام جعفر صادق فرمودند
که هر کس به بخورد چهل روز زبان او را بحکمت گویا کند و بوی او بوی انبیاست و روایتست از امام جعفر
که پیغمبر بوی به میکردند فرمودند که به را ببوئید که ... است و مرویست که هر پیغمبری که برانگیخت بر دست او بود و بوی
بوی انبیا آن بوده و بوی حوریان و گل بوی ملائکه حضرت فرمودند که سیب پیش از طعام صباح بخورید که
معده را قوت دهد و امام موسی گفتند ... آب سرد
خوردن سیب و منقولست که کسی گفت که با برادر بعد به سفر رفتیم و مردم را ... از بینی خون آمد ... نیز
چنین شد پس بخدمت امام جعفر صادق رفتیم فرمودند که برادر را سیب بده پس خوردند و بهتر شد و مرویست

که طبق انجیر برای حضرت رسول آوردند آن حضرت فرمودند که اگر میگفتم که میوه از بهشت می‌آید میگفتم
که انجیر است پس بخورید که دفع بواسیر میکند و نقرس را نافع است و فرمودند که انجیر بوی دهان را خوش میکند
جماع را زیاد میکند و مرویست که امام جعفر صادق فرمودند که نوح شکوه کرد بخدا از غم وحی آمد که انگور سیاه بخور
که غم میبرد و فرمودند که انگور را یک یک بخورید و فرمودند که بهتر ادام است انگور است و خوب ... و امام علی رضا
ابن الحسین انگور دوست داشتند پس کنیزکی خوشه انگور نزد ایشان نهاد در وقتی که سایلی آمد
انگور بوی داد نزد ایشان ... بود رفت و آن خوشه انگور از ان سایل خرید نزد ایشان نهاد دیگر سایل
آمد باز بوی داد باز کنیز خرید و در نوبت چهارم تناول کردند و مرویست از امیر المؤمنین علی که مویز
دل را روشن میکند و دردها را دفع و تسکین میدهد و امام جعفر صادق فرمودند که هر کس که در
پیش از طعام هر صباح بیست و یک عدد مویز سرخ بخورد به هیچ علت بیماری نرسد و فرمودند که بر شماست که
مویز بخورید بدرستیکه مویز صفرا میبرد و دفع بلغم میکند و جسم صحیح میکند و خلق نیکو میکند و پی سخت میکند
و منقولست که کسی گفت که چشم سفید شده بود و شنیدیم که امیر المؤمنین را بخواب دیدم و حال گفتم فرمودند
که عنابی بردار و نیکو بکوب و در چشم بکش پس عنابی برداشتم و استخوان او کوفتم و در چشم کشیدم تاریکی از چشم
رفت و بینا شدم و در صحیفه امام رضا مذکور است که پیغمبر با امیر المؤمنین در وقت وفات وصیت
فرمودند که سنجد بخور **فصل دهم در بیان سبزیها** در حدیث وارد است که بر خوان طعام سبزی حاضر
کنید که شیطان از آن میگریزد و امام جعفر صادق فرمودند که هر چیزی را زینتی است و زینت خوان
سبزیست و منقولست که خوان طعام نزد امام رضا آوردند و سبزی نداشت فرمودند که ای غلام میدانی
که من طعام بی سبزی نمیخورم پس سبزی آوردند و ایشان طعام تناول فرمودند و پیغمبر فرمودند که
هر که از شما کاسنی بخورد ... که قوت عقل است و دماغ ... و مرویست که کاسنی نزد ایشان بود
و نزد ایشان ... آوردند که ... بریده بودند و دوست میداشتند و امام جعفر
صادق فرمودند که هر کس که خواهد که فرزندش ... شود کاسنی بسیار بخورد و در هر صباح
از بهشت قطره آبی بر او میچکاند ... و فرمودند که کسی که هفت برگ کاسنی در
روز جمعه پیش از غذا بخورد ... بهشت ... و امام علی النقی فرمودند که کاسنی بکوبید و کاغذی بنهید
و روغن بنفشه بر ان بچکانید و بر سر بنهید شفای هر درد است و کسی نزد ایشان آمد و تب صالح داشت

فرمودند که کاسنی بخورید و بر آن بخایید زهر و سحر بر او کار نکند و منقولست که غلام ابی الحسن ع وجع سپرز
داشت آنحضرت فرمودند که سه روز کاسنی بوی دهید دادند خوب شد و امام جعفر صادق ع فرمودند
که هیچ چیز برابر نیست و سید سبزیها کاسنی است و امام محمد باقر ع فرمودند که کشنیز دفع باد میکند و
امان از جذام است اگر بپا خورند و امیر المؤمنین ع فرمودند که پیغمبر ص بادرنجبویه دوست میداشت
و امام جعفر صادق ع فرمودند که بادرنجبویه هضم طعام میکند و اشتهای طعام می آورد و بوی دهان
خوش میکند و نفع تمام در دردها میکند و فرمودند که اهل جنت ترتیزک خوان نعمت بوسیدند و امام
جعفر صادق ع فرمودند که نروئید بروی زمین سبزی بهتر از خرفه و آن سبزی فاطمه است و پیغمبر
فرمودند که خرفه بخورید که عقل را می افزاید و امام علی رضا ع فرمودند که سلق بخورید که برگ اندرون
میرویند و شفا هست در دوات و پی را محکم میکند و استخوان قوی میکند و اگر گوشت گاو را با آن
تغیر میدهد و مرضی همچنان چون میشود که بکم می پوشد و امام جعفر ع فرمودند که حق تعالی از یهود جذام
برداشت زیرا که سلق میخوردند و روایت که پیغمبر ص فرمود که اگر خواهید که قوت بخورید و بوی خوش
چون او را قطع کنید شیخ ابو جعفر رحمة الله علیه نقل کرده که امیر المؤمنین علی ع فرمودند که اصل ترب
بلغم میبرد و هضم طعام میکند و برگ او بول را روان میکند و روایت که پیغمبر ص فرمودند که سیر بخورید
و مداوا با آن مکنید که دوا از هفتاد درد است و فرمودند که با عسل سیر بخورید که اگر نه آن بود که
من با ملائکه حکایت میکردم میخوردم امیر المؤمنین علی ع فرمودند که چون بشهری روید پیاز آن بخورید
تا باد و خستگی راه بنا نرسد و سؤال کردند از امام جعفر صادق ع از خوردن پیاز فرمودند که پیاز بوی
دهان خوش میکند و قوت جماع می افزاید و روایت که پیغمبر ص فرمودند که طعام عیسی ع باقلا بود تا آنکه
باسمان برده شد و فرمودند که با پوست بخورید که دباغت معده است و امام جعفر ع فرمودند که بخورید
بادنجان را که در خوراست کرد و بهشت دیدم او را و گواهی داده بخدا و ندی حق تعالی و به نبوت من و به ولایت
علی ع هر کس که آن بخورد بقصد آنکه آن دواست دوا شود و امیر المؤمنین علی گفتند که بادنجان بسیار
بخورید که در گرما گرم است و در سرما سرد و در همه وقت معتدل است و نیکوست بهر حال و امام
جعفر صادق ع فرمودند که نزد سید بن علی ابن الحسین علیهما السلام بادنجان بروغن برشته نهاده بود
و اثبات آن داد و چشم بود میخوردند شخصی گفت یا بن رسول الله این گرم است و تو میخوری فرمودند که

خاموش باشی

خاموش باش که از جد من منقولست که بادنجان از بیخ زمین است و نیکوست و هر چیزی نفع دارد و کسی گفت
درد دندان نزد امام جعفر صادق ع آوردند که ایشان خود نهاده بود و پس بلبن جوزین داده من گفتم مرا دندان میسوزد
که بکنیز آنحضرت فرمودند که تا بگوید و بخورد که کرده کرم میکند و امان از قولنج و بواسیر است و قوت جماع میدهد و روایت
از امیر المؤمنین علی ع که پیغمبر فرمودند که خربزه بخورید بدرستیکه او از رحمة است و شیرینی او از جنت است
و هر کس که یک لقمه بخورد هفتاد هزار حسنه او بنویسند و هفتاد هزار سیئه او محو میکنند و امام موسی کاظم ع
میفرمایند که رسول ص خربزه با شکر و خرما میخوردند و امیر المؤمنین علی ع فرمودند که خربزه در دو وقت مبادا
و یا نیست طعام است و آب است و میوه است و خوب بنان خورش و حلوا و نقل و دوا و امام علی رضا ع فرمودند
که خوردن خربزه پیش از طعام و ناشتا موجب فالج و قولنج است و روایت که پیغمبر ص فرمودند که حبة السودا
یعنی شونیز شفای هر دردیست الا مرگ و کسی شکوه کرد با امام جعفر صادق ع از درد شکم فرمود که شونیز بخورد
که شفاست و بدرستیکه با بهجت تب و درد سر و شکم و چشم و هر دردی که میرسید ما آنرا میخوریم و حق تعالی شفا میدهد
والله اعلم بالصواب فصل یازدهم در بیان دانها یکی از اصحاب امام رضا ع نقل کرد که آنحضرت فرمودند
که آنچه بلش بخورید و ماش تر با تریاق بکوبید و بر جای ماله دارد آب آنرا پیش از طعام ناشتا بخورید چنان که دستت باید
و امام جعفر صادق ع نقل میکند که وقتی پیغمبر ص در صحرا در نشسته بودند که یکی آمده گفت یا رسول الله من نزد تو
بیاید و نشینیم و سخن تو بشنوم دل من نرم نمیشود و اشک من روان نمیگردد آنحضرت فرمودند که عدس بخور
که دل نازک میکند و اشک روان میسازد و فرمودند که بیشتر انبیا از دل بخشایش قوم خود شکوه کردند حق تعالی
که قوم را بگوید که عدس بخورند که دل نازک میکند و غلظت دل را میبرد و آن طعام بود نیکو و خصال است و هفتاد پیغمبر
برکت یافتند که آخر ایشان عیسی ع است و پیغمبر ص فرمود که بر شما باد که مداوا کنید برسنا که اگر چیزی دفع میکند
سناست و فرموده اند که اگر بدانید خاصیت سنا هر آینه یکمثقال را دانه بدو مثقال طلا بفروشید فصل دوازدهم
در بیان طعامها امام جعفر صادق ع فرمودند که پنیر و گردکان با یکدیگر شفاست و جدا جدا کار خوبی نیست
و فرمودند که پنیر هضم طعام میکند و اشتها می آورد و منقولست که پیغمبر ص در وصیت با علی ع فرمودند یا علی
ابتدا بنمک کن در طعام خوردن و ختم کن بنمک که شفاست از هفتاد و پنج که از جمله آن جنون و جذام و برص
و درد حلق و درد دندان است و امام جعفر ع فرمودند که هر کس که در لقمه اول از طعام نمک بریزد محو شود
قطرهای سفید و سیاه از روی او برود و منقولست که رسول ص بجائی تشریف برده بودند ازو پرسیدند که

آنحضرت فرمود که نان خورش نزد شما هست گفتند چیزی نیست الا سرکه فرمودند که سرکه نان خورش خوبیست در
خانه هر که باشد اهل آنخانه فقیر نشوند و فرمودند که بار خدایا برکت فرما در سرکه بدرستیکه آن نان خورش
خوب بود در انبیا را که پیش از من بودند و در حدیث دیگر از امیر المؤمنین علی ع فرمودند که شراب سرکه بخورید اگرچه سرکه
شده باشد نه آنکه شما بدوای سرکه کرده باشید و امام جعفر صادق ع فرمودند که یوسف ع در زندان بود
بجناب حق شکوه کرد از نان تهی خشک و طلب نان خورش کرد پس مامور شد بایک آب و نمک در ظرفی کند و نان
بآن خورد و در روایت که پیغمبر بود و صیت بامیر علی ع گفت یا علی روغن زیت بخور و استعمال کن بدرستیکه کسی
که زیت بخورد و استعمال کند بدرستیکه شیطان نزدیک او نشود چهل صباح و منقولست که کسی گفت در زمان
مرا گرفتند و فالج کرم و در دهان من کردند بنوعی که دهان من بسوخت بعد از آن بحرف زدن او اعتنا نشد
پس تمام دندانها ی من افتاد امام علی رضا ع را بخواب دیدم و شکوه آن حال بدو کردم فرمودند که سعد استعمال
کن که دندانت برویند بعد از آن بسوی خراسان رفتم و بخدمت آنحضرت رسیدم و سلام کردم و شرح آن
خواب و حال گفتم فرمودند که در بیداری دوا میکنیم استعمال سعد بکن پس استعمال کردم دندانهای من رستند
همچنانکه بودند و منقولست که امام علی رضا ع فرمودند که بهترین طعام که بعد از دوا در سحر بخورد سویق است
و خرما و سویق جو بهتر است و خرما و امام علی رضا ع فرمودند که سویق اگر هفت نوبت با آب بشویند از
بطون تب بگردانند و بیماری ماسک تب کرم بیرون و امام حسین ع فرمودند که سویق جو بشیر بی شامید اینرا بخواند
اللّهمّ بارک لنا فیه وزدنا منه و منقولست که کسی گفت با امام جعفر صادق ع که من شیر بخوردم و بمن ضرر
رسانید گفت چیزی دیگر بان خورده که بتو مضرت داده و منقولست که کسی گفت شنیدم از امام حسن ع
که فرمودند دول شتر بهتر از شیر اوست ولیکن الله تعالی قسم کرد است بیرا او شفا و منقولست که پیغمبر ص فرمودند
که زنان آبستن را کندر بدهید که تا بچه ایکه در شکم است زیرک و عاقل فرزند شوند و فرمودند که میوه های پیش
که باتش کشته هیچ باسمان نرسد الا که کند و هر چیز که باتش گشته عقاربت جز از آنجا نیست شوند و امیر
المؤمنین علی ع فرمودند که جاویدن کندر دندانرا محکم کند و بلغم و بوی دهان ببرد و امام علی رضا ع فرمودند
که کندر بسیار بخاوید که بلغم از معده بچیند و عقل را قوت میدهد و طعام را هضم میکند و در روایت که امیر
المؤمنین علی ع فرمودند که اینها طعام شب بعد از تاریکی بخورند پس شما ترک آن نکنید که موجب ضعف بدن است
و منقولست که امام علی رضا ع فرمودند که هر کس که تخم مرغ و پیاز و روغن زیت بخورد بسیار شود فرزندان او

از اطبا

نگهدارد طفل را تا شش سال بعد از آن ادب بیاموز شش سال اگر قبول کند و نیکو شود خوب الا بگذار که
خود تنها آزاد است هفت سال و بنده است هفت سال و وزیر است هفت سال پس اگر بیست و یکسال
را خوش صفتی از اخلاق خوب و الا بزن بر پهلوی او که نزد خدا عذر داری و امام محمد باقر ع فرمودند که
پسران چون به ده سال رسند خوابگاه ایشان را جدا کنید و از خوابگاه زنان و امام جعفر صادق ع فرمودند
بزرگ می شود طفل در هر سال یکبار چهار انگشت بانگشتان خودش و سیم فرمودند که نگهدارند فرزند
از شیر زن دیوانه و زن بدکردار و بدکاره زیرا که شیر سرایت میکند و فرمودند که دختر چون شش
ساله شود نبوسید و پسر چون هفت ساله شود زن او را نبوسید و فرمودند که خوابگاه فرزندان جدا
کنید چون هفت ساله شوند و در روایتی شش ساله و امام علی زین العابدین ع بیکی از اصحاب خود
فرمودند که چون خواهی که ترا فرزند شود هفتاد نوبت این دعا بخوان بدرستیکه هر کس که این دعا بیا
خواند حق تعالی بدو دهد آنچه خواهد از فرزند و مال و خیر دنیا و آخرت دعا اینست رَبِّ لَا تَذَرْنِی
فَرْداً وَأَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِینَ وَاجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً یَرِثُنِی فِی حَیَاتِی وَیَسْتَغْفِرُ لِی بَعْدَ وَفَاتِی
وَاجْعَلْهُ خَلْقاً سَوِیّاً وَلَا تَجْعَلْ لِلشَّیْطَانِ فِیهِ نَصِیباً اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْتَغْفِرُکَ وَأَتُوبُ إِلَیْکَ
إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ شخصی را فرزند نبود با امام محمد باقر ع عرض کرد و فرمودند که در صبح و شام
هر روز هفتاد نوبت سُبْحَانَ اللهِ و هفتاد نوبت أَسْتَغْفِرُ اللهَ و نه نوبت سُبْحَانَ اللهِ و یک نوبت
أَسْتَغْفِرُ اللهَ بگو آن شخص چنین کرد و فرزند بسیار حق تعالی باو کرامت کرد و کسی نزد امام جعفر صادق ع آمد
و گفت مرا فرزند نمیشود فرمودند چون بسجده باشی این دعا بخوان یَا رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً
طَیِّبَةً إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعَاءِ رَبِّ لَا تَذَرْنِی فَرْداً وَأَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِینَ بدین عمل نمود او را در
روزی شد شخصی نزد امام جعفر صادق ع گفت ای فرزند رسول الله مرا هشت دختر هست و خدا پسر
بمن نداده دعا کن که مرا پسر شود فرمودند که چون خواهی که جماع کنی [illegible]
خود را بر ران راست زن بنه و هفت نوبت انا انزلناه بخوان و بعد از آن جماع کن چون زن بار
شود در شب که بچه در شکم او در جنبد همچنین دست راست بر روی ران راست زن بنه و هفت
سوره انا انزلناه بخوان آن شخص چنان کرد حق سبحانه تعالی او را هفت پسر داد و الله تعالی اعلم
فصل هشتم در عقیقه یعنی گوسفند که جهت فرزند میکشند و آنچه متعلق است بآن امام جعفر صادق ع فرمودند

هر کس که مرهون است بعقیقهٔ خود و عقیقه از قربانی واجب تر است شخصی نزد آنحضرت آمد و گفت والله نمیدانم
که پدر عقیقه من کرده یا نه پس آنحضرت او را امر فرمودند که عقیقه لازم است بر هر کسی که غنی باشد و اگر فقیر باشد
در آن وقت که غنی گردد و اگر بر آن قادر نشود بر او واجب نیست و اگر عقیقه کسی نکرده باشد و قربانی کنند
قربانی از عقیقه او مجزیست و فرمودند که در عقیقه باید گوسفند نر بکشند و اگر نر یافت نشود مجزیست
ماده کشتن و از آنحضرت سؤال کردند از کیفیت عقیقه فرمودند که گوسفندی یا گاوی یا شتری بکشند
و بعد از آن نام فرزند بنهند و سرش را بتراشند روز هفتم و بمقدار موی سرش طلا یا نقره تصدق دهند
و اگر فرزند پسری باشد آنچه کشند نر باشد و اگر دختری باشد آنچه کشند ماده باشد و فرمودند از آنچه
میکشند بچهار یک بقابله دهند و اگر قابله نباشد بمادر بدهند که بهر کس که خواهد بدهد و از باقی طعام نمایند
ده عدد از مسلمانان یا بیشتر بخورند و منقولست که پدر و عیال او از عقیقه نخورند و امام محمد باقر ع فرمودند
که چون فرزند بزاید آب فرات در دهانش کنید و در گوش راستش بانگ نماز بگوئید و در گوش چپ اقامت
و در روز هفتم نام او بنهند پس بدرستیکه [illegible] از آسمان نام او فرستد و چون ذبح کنند بگویند بسم الله
وَبِاللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللهُ اَكْبَرُ اِيمَانًا بِاللهِ وَثَنَاءً عَلَى رَسُولِ اللهِ وَالشُّكْرُ لِنِعَمِهِ وَالْعِصْمَةُ بِاَمْرِهِ وَ
مَعْرِفَةً بِفَضْلِهِ عَلَيْنَا اَهْلَ الْبَيْتِ و اگر فرزند پسر باشد بگویند اَللّٰهُمَّ وَهَبْتَ لَنَا ذَكَرًا وَاَنْتَ
اَعْلَمُ بِمَا وَهَبْتَ وَمِنْكَ مَا اَعْطَيْتَ وَلَكَ مَا صَنَعْنَا فَتَقَبَّلْهُ مِنَّا عَلَى سُنَّتِكَ وَسُنَّةِ رَسُولِكَ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاخْسَأْ عَنَّا الشَّيْطَانَ الرَّجِيمَ لَكَ سُفِكَتِ الدِّمَاءُ لَا شَرِيكَ لَكَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
امام جعفر صادق ع فرمودند که رسول ص عقیقه فرمودند از امام حسن و امام حسین ع بیک گوسفند نر
در روز هفتم و اعضای آنرا از یکدیگر جدا کردند و استخوان نشکستند و پخته کردند و [illegible]
[illegible] زنان و همسایه فرستادند و فرمودند که زعفران سنت است که بسر فرزند بمالند و منقولست که پیغمبر ص
فرمودند که فاطمه گوش حسن و حسین ع سوراخ کرد بخلاف یهود و علی بن جعفر ع سؤال کرد از امام
موسی بن جعفر علیهما السلام از فرزندی که در روز هفتم سرش را بتراشند جواب فرمودند که چون هفت روز
گذشت سر تراشیدن سنت نیست امام جعفر صادق ع فرمودند که چون فرزند بزاید اول در دهان
او بنهند خاک قبر امام حسین ع و اگر نباشد آب باران و امیر المؤمنین علی ع فرمودند که اول خرما
در دهان فرزند بخایند که پیغمبر ص با امام حسن و امام حسین علیهما السلام چنین عمل نمودند **فصل هشتم در ختنه کردن**

و آنچه بدان

و آنچه بدان متعلق است پیغمبر ص فرمودند که ختنان سنت است مر مردان نیکو سیرت را و زنان را نیز نیکوست
و منقولست که ختنه فرزندان در روز هفتم بکنید تا پاک شوند بدرستیکه زمین شکوه میکند بخدا
از بول کسی که ختنه نکرده باشد و امام موسی کاظم ع فرمودند که پسر من علی رضا ع را [illegible] ختنه کرده ام برای
پاکیزه و لیکن [illegible] جهت اتباع سنت والله اعلم **فصل نهم در امور یکه متعلق است بزنان** عامه
پیغمبر ص چنان بود که چون بغزا و جنگ می رفتند زنان را میطلبیدند و با ایشان مشاورت مینمودند و لیکن بخلاف
رای ایشان عمل مینمودند و پیغمبر ص میفرمودند که فرمان برداری زن موجب پشیمانیست و منع فرموده اند از
آنکه زنان بر زین سوار شوند و همچنین امیر المؤمنین علی ع نهی فرموده اند پیغمبر ص فرمودند که [illegible] و نصیحت
کنید زنان را بنیکوئی زیرا که ایشان اسیرانند نزد شما [illegible] از شرّ بدهای ایشان و از زنان نیکو
برحذر باشید و امام محمد باقر ع فرمودند که مشورت مکنید با زنان در مهمات سرّی و قبول سخن ایشان مکنید
در حق خویشان و امیر المؤمنین ع فرمودند [illegible] ایشان برکنت و پیغمبر ص فرمودند که هر کس که فرمان برداری
زن کند الله تعالی او را برو در آتش جهنم کشد پس سؤال کردند که فرمان برداری زن در چه چیز فرمودند
در رفتن بحمام و عروسی و عیدها و نوحه و [illegible] امام محمد باقر ع فرمودند که زنان از خانه بیرون نروند
بجنازه و پیغمبر ص فرمودند که زنان را در وثاق بالا منشانید و خط با ایشان میاموزید و امر کنید به
رشتن و سورهٔ نور تعلیم ایشان کنید و پیغمبر ص فرمودند که دو زن با هم نخوابند الا که میان ایشان جامه
باشد و لعنت کرده اند بر مخنثان و فرموده اند ایشان را از خانه بیرون کنید و فرمودند که حق زنان چون
[illegible] ایشان [illegible] زنان آنست که [illegible] و همچنین فرمودند که زنان
در مصیبت نوحه نکنند و روی نخراشند و [illegible] فرمودند [illegible] فاطمه کرد
[illegible] مردان را و مردان [illegible] زنان را [illegible] فرمودند که فاطمه علیها السلام [illegible]
نقل از زنان پیغمبر ص نزد آنحضرت بودند [illegible] رسول ص آمد و ایشان را امر فرمودند که [illegible]
شوند گفتند یا رسول الله [illegible] فرمودند که اگر [illegible] شما [illegible]
فصل دهم در فواید نکاح امام جعفر صادق ع فرمودند که چون رسول ص با زنی [illegible] در غزا
[illegible] مسلمانان [illegible] زنان [illegible] آمد [illegible]
زنی [illegible] رسول ص آمد و حال شوهر پرسید فرمودند [illegible] و بگو اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

که شهید شده پیر از زنان بعز پا آمد و رسول ص گفت که گمان نداشتم که زنان در این مرتبه باشند با شوهر و این زنها نیکو
این زن را دیدم امام جعفر صادق ع فرمودند که حق تعالی مخصوص گردانید رسول خود را باخلاق نیکو باید آزمایید نفس
خود را اگر از آن اخلاق در شما باشد حمد خدا کنید و میل کنید در آنکه بیشتر شود و فرمودند که آن اخلاق ده
چیز است یقین و قناعت و صبر و شکر و حلم و حسن خلق و بخشش و غیرت و شجاعت و مروت و نزد آنحضرت حرفهای
شوم را یاد میکردند آنحضرت فرمودند که شوم سه چیز است یکی زن و شومی او کابین بسیار بود و نافرمان
برداری شوهر و دیگر چهارپای و شومی او از چموشی و دشوار شدن و دیگر خانه و شومی او آن است که فضای تنگ داشته
داشته باشد و همسایه بد و امام جعفر صادق ع گفتند چرا زن نمیخواهی جواب گفت چکنم اگر میزنم بفتنه می افتد
و اگر نمیزند دیگران را بخود میسازند و زید بن علی ع فرمودند که نزد رسول الله صلعم شکایت غزا و ثواب آن میکردند
زنی گفت یا رسول الله زنان را این نصیب هست فرمودند که بلی از آن وقت که آبستن میشوند تا شیر میدهند
ایشان را ثواب غازیان هست اگر در این مدت وفات یابند جزای ثواب شهیدان دارند امام محمد باقر ع
از امام زین العابدین ع نقل فرمودند که بیشتر زنان ضعیف العقل اند که خدا بر ایشان رحم کرده امام محمد باقر ع
فرمودند که عادت علی بن الحسین زین العابدین ع آن بود که چون زنی میزایید فرمودند که زنان دیگر از اطاق بیرون روند
تا عورت آن زن را نبینند و سوال کردند از علی رضا ع که جایز است که بر دیگر خصی خواسته باشد نزد زنان
رود و آب وضو بدیشان دهد پس موی ایشان ببیند فرمودند و امیر المؤمنین ع سلام میکردند بر زنان جوان
و میفرمودند که اندیشه دارم که از صدا خوش آید و گناه او بیشتر باشد از ثواب سلام و امام جعفر صادق ع
سوال کردند که زنان چون بر مردان در آیند چگونه سلام کنند فرمودند که بگویند علیکم السلام و امام جعفر صادق ع
فرمودند که کسی که موی بر اندام داشته باشد او کم است و امام محمد باقر ع فرمودند که سبب آنکه کابین زنان
چهارصد درهم شده آن است که ام حبیبه دختر ابی سفیان از حبشه بود پیغمبر ع او را خواست و نجاشی که حاکم حبشه
بود چهار هزار درهم نزد وی فرستاد در اصل کابین دوازده اوقیه و نیم نقره بود و منقول است که امیر المؤمنین
علی علیه السلام براهی میرفتند دیدند که چهارپای نر بر ماده میجهانیدند اعراض فرمودند که سزاوار نیست چنین کاری کنید
مگر در جای پنهان که مرد و زن نبینند و امام جعفر صادق ع فرمودند که هر کس که نظر بر زنی افکند چشم را بر هم
نهد یا بر هم نهد و باز برو نکند حق تعالی حوری بوی دهد و فرمودند که نظر اول جایز است و دوم گناه
و سیم هلاکت و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند که کابین زنان بسیار مکنید که موجب عداوت میشود

دکسی

و یکی گفت با امام جعفر صادق ع که من زنی میخواهم که بزنی کنم و پدر و مادر میخواهند که زن دیگر بمن دهند فرمودند
که زنی که میخواهی نکاح کن و غیر آن بگذار و امام جعفر صادق ع فرمودند که رسول ص فرمودند که هر زنی که کابین را
بشوهر بخشد پیش از آنکه شوهر نزدیک او کند حق تعالی بهر دیناری ثواب آزاد کردن بنده بدو دهد و امام جعفر صادق ع
فرمودند که هر که کنیزک را از کسی بستاند باید که هر چهل روز با او نزدیکی نکند و فرمودند که هر کس که بزنی دیگر نزدیکی
کرده باشد و خواهد که بکر دیگر نزدیکی کند باید که وضو بسازد و نقل فرمودند از امام محمد باقر ع که حضرت امیر المؤمنین
علی ع فرمودند که زن احمق را شیر دادن طفل مدهید که آن صفت بد بطفل سرایت میکند و امام جعفر صادق ع
که حق سبحانه و تعالی حرام کرده است فرشهای دیبا و دیبای ابریشم بر مردی که جماع داده باشد و پیغمبر ص فرمودند که هر کس که
پستان او بسود بقصد شهوت حق سبحانه و تعالی دو دهان او را نحلی کند در روز قیامت از آتش و امیر المؤمنین
علی ع فرمودند که هر مرد که بر غیرت خود را واگذارد که هر دو با وی بازی کنند حق سبحانه و تعالی او را مبتلا کرداند
زنان و امام جعفر صادق ع فرمودند که حق سبحانه و تعالی نه حصه شهوت در زنان کرده است و شهوت کا فزوده را
و فرمودند که هر کس که دختر را بشراب خوار دهد قطع رحم خویش و پیوند کرده باشد و پیغمبر ص فرمودند که بهترین
شغلها است مر زنان صالحه را و فرمودند که ابراهیم پیغمبر غیرت داشت و من از او غیرت بیشتر دارم
که غیرت نداشته باشد حق سبحانه و تعالی بینی او را بر خاک کشد و منقول است از امام محمد باقر ع فرمودند که غیرت
زنان حسد است و حسد اصل کفر است و زنان چون غیرت مینمایند غضب میکنند و در غضب کافر میشوند الا زنان
مسلمان و یکی سوال کرد از امام علی رضا ع که زنان منفعت بر وا کنند از مردان جواب فرمودند که در زمان
ابی الحسن می آمدند و ایشان منفعت میکنند یا سوال کرد از مردان اولاد باید بر افکنند آنحضرت جواب فرمودند
کفتند والله اعلم **باب نهم در آداب سفر و آن هشت فصل است فصل اول در فضیلت سفر** و آنکه کدام
وقت جهت سفر خوب است و کدام وقت بد روایت است از امام جعفر صادق ع که فرمودند در حکمت آل داود مذکور
است که عاقل سفر نکند مگر از برای سه چیز زاد راه آخرت و ترتیب معیشت و لذت یافتن از غیر حرام
و فرمودند رسول ص که مسافرت نمائید که صحت و تندرستی یابید و غزا کنید که مال و غنیمت بگیرید و حج کنید
تا غنی شوید و همچنین روایت است از امام جعفر صادق ع که فرمودند که هر کس که خواهد که سفر کند باید
که روز شنبه سفر کند که اگر سنگی در این روز بجای خود بیفتد حق تعالی باز او را بجای خود برساند و هر کرا
مشکل شده باشد باید که روز سه شنبه سفر کند که روز سه شنبه روزیست که حق تعالی آهن را برای حضرت داود

داده موم کرد انید و همچنین روایتست از آنحضرت که فرمود در شب مسافرت کردن باکی نیست و فرمود حضرت رسالة
پناه ص در روز پنجشنبه سفر میفرمودند و روایتست از یکی از اصحاب که گفت دوست ترین روزها جهة سفر پیش حضرت رسالت
پناه ص روز جمعه بود و کاهی که بجائی میفرمودند از مردم پنهان میداشت و گفت روز پنجشنبه روزیست که خدا و رسول
او را دوست میدارند و بعضی مردم بغداد بعلی بن موسی الرضا ع نوشتند که روز چهارشنبه آخر ماه سفر
میتوان کرد فرمود که بر خلاف مردم کن و فالهای بد منما هر که روز چهارشنبه آخر ماه سفر کند خدا ایمن گرداند او را
از جمیع آفات نگاه دارد و جمیع عاقبتها او را روزی کرداند و جمیع حاجات او را برآورد و فرمودند رسول خدا صلعم
که در شب سیر کنید که در شب راه از پیش میرود و روایتست از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمود که روز
جمعه بیرون مروید از جهة کاری مگر روز شنبه چون آفتاب طلوع کند بیرون روید و سؤال کرد ابو ایوب از
حضرت امام جعفر صادق ع که از معنی این آیه کریمه فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَوٰةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ را از حضرت پرسید
فرمود که مراد آنست که روز جمعه نماز کنید و روز شنبه سفر کنید و از آنحضرت ع روایتست که فرمود
که در سفر روز سیم و چهارم و بیست و یکم و بیست و پنجم ماه پرهیز کنید که آن روزها نحس است و نیز از آن
حضرت روایتست که فرمودند روز دوشنبه سفر کنید و طلب حاجات مکنید و حضرت امام رضا ع در
عیون الاخبار فرمودند که روز شنبه روز مکر و فریبست و روز یکشنبه روز غراست و بنا نهادن و روز دوشنبه
روز سفرست و طلب حاجت و روز سه شنبه روز جنگ و خون ریختن است و روز چهارشنبه روز شوم است
که مردم بدان فال بد میگیرند و روز پنجشنبه روز دیدن امرا و ساختن کارهاست و روز جمعه روز خطبه
و نکاح است و همچنین روایتست از امام جعفر صادق ع که فرمود که هر کس که قمر در عقرب بوده سفر کند
نیکوئی نرسد و شخصی با آنحضرت گفت من بیلاد علم نجوم گرفتار بودم و هر گاه که میخواستم بکنم در طالع نظر
میکردم اگر خوب بود اختیار میکردم و اگر بد بود ترک میکردم فرمود اختیار میکنی گفتم بلی فرمود که کتابهای نجوم را
بسوزان و امیر المؤمنین علی ع سفر و نکاح را مکروه میداشت در حالتی که قمر در محاق بود یعنی در روز بیست و
هشتم و نهم و سیم ماه و از حضرت امام موسی کاظم ع روایتست که فرمود پنج چیز در راه مسافر شوم است کلاغی
که از دست راست آواز کند و سگی که دم کند و گرگی که در برابر او دم نشسته آواز کند سه نوبت
و بر زمین دو دیگر نشیند و آهوئی که از دست راست بیاید و بدست چپ رود و جغدی که آواز کند و یکی
زنی که فرج خود را آشکار کرده باشد و ماده خرکوش سر بریده که ببیند اگر که در دل او از اینها چیزی افتد این

دعا بخواند

دعا بخواند اعتصمت بک یا رب من شر ما اجد فی نفسی فاعصمنی من ذلک تا از آن خلاص شود و شخصی از امام جعفر
صادق ع سؤال کرد آیا سفر مکروه است در یکی از روزها مثل چهارشنبه و غیر آن فرمود که پیش
از صدقه آیة الکرسی بخوان هر گاه که سفر پیش آید علی بن الحسین ع فرمودند حج کنند و عمره بگذارید تا بدنهای شما
درست شوید و روزی شما فراخ شود و معاش خود و عیال را بیابید و هم از آنحضرت روایتست که هر کس که پنج
روز سوره انا انزلنا بخواند اگر بناید رفتن در دنیا بود فرمود که هیچ کس انا انزلنا نخواند در حینی که
سوار شود الا که خدا بتمام او را سالم و امرزیده بمنزل خود برساند و شتر چون هفت بار پنج روز تا از حیوانات
بهشت میشود و امام جعفر ع فرمود اگر چیزی برقضا پیشی گرفتی خدا مقدم میبود من میگفتم که بخواند انا انزلنا
است که چون سفر کنید یا از منزل خود بیرون آمد و در منزل خود باز کرد انا انزلنا اقسم فصل پنجم در صدقه
دادن پیش از سفر روایتست از امام جعفر صادق ع که فرمودند که بکن هر روز که میخواهی سفر کنی
حکایت میکند که علم نجوم مطالعه میکردم و ملاحظه طالع خود میکردم مرا از آن دغدغه بخاطر پیدا شد شکایت
کردم از آن پیش حضرت امام موسی کاظم ع فرمود هر گاه که در خاطر تو از آن وهمی چیزی افتد صدقه ده به
مسکین که او را دو حال شود بعد از آن خاطر جمع دار که خدا بتمام ازو آن را دفع میکند بد نهادن روز
در کتاب محاسن از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که فرمود که پدرم هر گاه روز چهارشنبه یا روز
دیگر از روزها سفر میکرد صدقه میداد بعد از آن بیرون میرفت و همچنین روایتست از حضرت امام جعفر
که هر گاه بیابان اموال خود بیرون میفرمودند میخرید سلامتی را از حضرت خداوند با انچه میسر بود بعضی
میداد با انچه دست رس آنحضرت بود و این صدقه فرموده و پای مبارک در رکاب همایون مینهاد و چون
بسلامة میفرمود حمد و شکر خداوند بجای می آورد با انچه میسر بود صدقه میکرد و همچنین آنحضرت فرمود
که هر گاه که خواهی سفر کنی اختیار در کار خود سلامتی خود بخر با نچه دل که نفس تو بان خوش باشد و بگو خداوندا
میخواهم که فلان سفر کنم و از تو سلامتی میخرم در این سفر باین مبلغ یعنی چیزی تصدق کن و در حال صدقه
کردن این عبادت که مذکور شد بگو و چیزی صدقه کن فصل ششم در برداشتن عصا روایتست از
حضرت رسالت پناه ص که فرمود آیا عاجز است یکی از شماها که عصا بردارد که در پایین او سر نیزه باشد که بلا
بدیها از ما دفع کند و جانوران موذی را بکشد و همچنین حضرت رسالت پناه ص فرمودند علامة مؤمن است
و سنت و طریقه انبیاست و نیز آنحضرت فرمودند که با عصا برای رفتن از تواضع است و هر که با عصا براه رود

پیر قدمی برای او هزار نیکوئی بنویسد و هزار درجه پایه او را بلند کرداند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت میکند که آنحضرت فرموده هر کس که بسفر بیرون رود با او عصائی باید که باشد از
چوب بادام تلخ و این آیه بخواند وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ حق تعالی
او را از هر جانوری ایذا رساننده ایمن کرداند و از هر دزد و ظالم و جانور و زهر دار و مثل اینها نگه دارد تا وقتی
که باهل خود بپیوندد و با او هفتاد و هفت ملک باشد که جهة او طلب آمرزش نمایند تا باز کردد و همچنین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آنحضرت روایت میکند که عصا فقر را میبرد و شیطان را دفع میکند و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرموده است هر کس که خواهد راه از پیش او بر رود عصائی از چوب بادام تلخ با خود نگاه دارد فصل
در دستار شیب کلاه و بعضی از حضرت جعفر صادق علیه السلام فرموده که هر کس که از خانه خود دستار زیر کلاه بسته بیرون رود
من ضامنم که باز بسلامت بخانه خود باز کردد و هم از آنحضرت روایت است که هر که بسفر بیرون رود و دستار
دور زیر کلو نبندد و درد بی دوائی بوی رسد سلامت نکند مکر نفس خود را ملامت کند فصل در جمعه
که در وقت بیرون رفتن بسفر سنت است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که هر که بسفر رود و او را هیچ قائم مقام
در خانه به از دو رکعت نماز نیست که در وقت بیرون رفتن بکذارد و در وقت وداع این دعا بخواند
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَوْدِعُكَ الْيَوْمَ دِينِي وَنَفْسِي وَمَالِي وَأَهْلِي وَوَلَدِي وَأَهْلَ حُزَانَتِي الشَّاهِدَ مِنَّا وَالْغَائِبَ
وَجَمِيعَ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا فِي كَنَفِكَ وَمَنْعِكَ وَعِيَاذِكَ وَعِزِّكَ عَزَّ جَارُكَ وَجَلَّ ثَنَاؤُكَ
وَامْتَنَعَ عَائِذُكَ وَلَا إِلَٰهَ غَيْرُكَ تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن
لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُ وَلِيٌّ مِّنَ الذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيرًا وَسُبْحَانَ اللَّهِ بُكْرَةً
وَأَصِيلًا و حضرت امام محمد باقر علیه السلام هرگاه که میخواست که بسفر رود جمیع عیال خود را در خانه جمع میفرمود و همین دعا
که مذکور شد میخواند و بعضی روایت میکنند از حضرت امام موسی علیه السلام که هرگاه بسفر میرفت بر در خانه میایستاد رو
بآنجانب که میخواست و متوجه بود و فاتحة الکتاب میخواند از پیش رو و جانب راست و جانب چپ آیة الکرسی و این دعا
میخواند اللَّهُمَّ احْفَظْنِي وَاحْفَظْ مَا مَعِي وَسَلِّمْنِي وَسَلِّمْ مَا مَعِي وَبَلِّغْنِي وَبَلِّغْ مَا مَعِي بِبَلَاغِكَ الْحَسَنِ حق تعالی نگاه دارد
و بمنزل برساند او را و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هرگاه که بسفر میرفت این دعا میخواند خَلِّ سَبِيلَنَا وَأَحْسِنْ
تَسْيِيرَنَا وَأَعْظِمْ عَافِيَتَنَا و روایتست از امام رضا علیه السلام که میفرمود هرگاه که از منزل خود بیرون میروی خواه بجای
سفر و خواه بجای دیگر این دعا بخوان بِسْمِ اللَّهِ آمَنْتُ بِاللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

هر کس که این دعا

هر کس که این دعا بخواند شیاطین که پیش راه او آیند ملائکه بر روی ایشان میزنند که برا این شخص را باید که نام
خدا بر او بوده است و ایمان باو آورده و توکل بر او کرده و روایت میکند شخصی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که هرگاه
که بسفر بیرون میرفت این دعا میخواند اللَّهُمَّ بِكَ انْتَشَرْتُ وَإِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَبِكَ اعْتَصَمْتُ أَنْتَ ثِقَتِي وَرَجَائِي
اللَّهُمَّ اكْفِنِي مَا أَهَمَّنِي وَمَا لَا أَهْتَمُّ لَهُ وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي اللَّهُمَّ زَوِّدْنِي التَّقْوَى وَاغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَوَجِّهْنِي
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که فرمودند که هر که در وقت بیرون آمدن از منزل خود بگوید
اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ بِسْمِ اللَّهِ دَخَلْتُ بِسْمِ اللَّهِ خَرَجْتُ وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَافْتَحْ لِي فِي وَجْهِي هَذَا الْخَيْرَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ نَفْسِي وَمِنْ شَرِّ غَيْرِي
وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ در ضمان خدا تعالی است تا وقتیکه باز
کردد بمنزل خود فصل در وقت سواری روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که چون پای مبارک در رکاب مینهادی
فرمودند سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ و هفت بار سبحان الله و هفت بار لا اله الا الله
و هفت بار الحمد لله میفرمود و شخصی روایت میکند در رکاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که آنحضرت سوار
میشد سر مبارک را بجانب آسمان کرد و تبسم فرمود کفتم یا امیر المؤمنین دیدم که سر بسوی آسمان کردی و تبسم کردی
کفت بلی همچنان که تو در رکاب منی من در رکاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودم که دیدم چون آنحضرت سر بسوی آسمان
کرد و تبسم فرمود من سؤال کردم آنحضرت فرمود یا علی هیچکس سوار نشود با نچه خدا تعالی باو انعام فرموده
إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ تا سه آیه بخواند بعد از آن بکوید أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي
لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ مکر
آنکه خدا تعالی بفرماید ای ملائکه من ببینید بنده مرا که میداند که کناهان را غیر از من کسی نمی‌آمرزد کواه باشید که من آمرزیدم او را
فصل در مشایعت کردن اهل سفر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وقتیکه جعفر طیار را بجانب حبشه میفرستاد پاره
راه مشایعت همراه رفت و این دعا را تعلیم او ساخت اللَّهُمَّ الْطُفْ بِهِ فِي تَيْسِيرِ كُلِّ عَسِيرٍ فَإِنَّ تَيْسِيرَ
الْعَسِيرِ عَلَيْكَ يَسِيرٌ اللَّهُمَّ أَسْأَلُكَ الْيُسْرَ وَالْمُعَافَاةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن
و امام حسین علیهم السلام و عقیل برادر امیر المؤمنین علیه السلام و عبد الله بن جعفر طیار و عمار یاسر را مشایعت ابوذر
فرمودند فصل در وداع هر کس که وداع خواهد بکند شخصی را این دعا بخواند در حال وداع أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ
دِينَكَ وَأَمَانَتَكَ وَخَوَاتِيمَ عَمَلِكَ أَحْسَنَ اللَّهُ لَكَ الصَّحَابَةَ وَأَعْظَمَ لَكَ الْعَافِيَةَ وَقَضَى لَكَ الْحَاجَةَ

وَ زَوَّدَكَ اللّٰهُ التَّقْوىٰ وَ وَجَّهَكَ لِلْخَيْرِ حَيْثُ مَا تَوَجَّهْتَ وَ رَدَّكَ سَالِماً غَانِماً و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است
که پیغمبر چون وداع مردی کردی فرمودی سَلَّمَكَ اللّٰهُ وَ غَنَّمَكَ **فصل چهارم در آداب صاحب** در سفر
شخصی روایت میکند که من پیش امام جعفر ع بودم در خانهٔ آنحضرت و خانه از مردم ایشان پر بود فرمودند نیست از ما
هر که مصاحبت و همراهی نیکو نکند و همچنین مخالفت با یکدیگر و همچنین امام جعفر صادق ع فرمودند که بد مردی کسیست
اعتمادی بر آنکس نیست که در سه خصلت خصلت نباشد خلق نیکو با مجانب نخود و حلمی که بواسطهٔ خشم مالک
غضب خود بود و زهدی که مانع شود او را از حرام نقل از امام جعفر ع روایت میکند که آنحضرت وصیت کرد
بتقوی و اگر امانت ادا کنی و راستگو باشم و مصاحبت با مصاحبان کنم حضرت رسالت ص فرمودند اول رفیق بطلب
و بعد از آن سفر و همچنین حضرت رسالت ص فرمودند که دو کس مصاحبت میکنند بزرگتر ایشان پیش خدا
از روی ثواب و جزا آنکس است که در مصاحبت بهتر باشد و حضرت امیر المؤمنین علی ع فرمود که مصاحبت مکن
در سفر با کسی که ترا بر او زیادتی نخواهد توجه خود را بر تو زیادتی یعنی صاحبان میبایدکه هر کل واحد دیگری را
بهتر از خود داند حضرت رسالت ص فرموده است که سنت است که چون بسفر روند نفقهٔ خود همراه بیرون کنند و
خوشنودی آنکس و نیکوئی خلق و دست روایتست از امام محمد باقر ع که مصاحبت با مثل خود بکن و با کسی که تعلق
حال تو بکند و با آنکه اسباب معیشت ترا دهد مصاحبت مکن که این سبب خواری مؤمن است و فرمود حضرت رسالت ص
که بهترین مصاحبان آنکس نزد خدا است چهار کس است و زیادتی که گذشت موجب پریشانی است و حضرت
امام جعفر صادق ع فرموده که مسافری بایدکه تا سه روز بجهت مصاحب توقف کند وقتی که آن مصاحب بیمار شود
و هم آنحضرت فرموده است که حضرت رسالت پناه ص فرموده که هیچکس پیش خدا بهتر از میانه روی نیست و اسراف
بی اعتدالی را دوست ندارد مکر حج و عمره و همچنین حضرت رسالت پناه ص فرموده است که خلق همراهان را اساس کند
و فرموده است که بهترین مردم در سفر آنکس است که خدمت یاران کند و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده
که حضرت در سفری فرمودند که گوسفندی بکشید مردی گفت من میکشم این گوسفند را و شخصی گفت من پوستش را
میکنم و دیگری گفت من میپزم آنحضرت ص فرمودند من هیزم جمع میکنم یاران گفتند یا حضرت شما زحمت میکشید
کرما بکنیم آنحضرت فرمودند که من میدانم که شما این خدمت را میکنید اما خدا نمیخواهد مکروه میدارد بنده را که
در میان مصاحبان بیکار باشد و کار خود بر گردن ایشان اندازد و حضرت رسالت ص کاهی که بسفر میرفتند
شانه و سرمه دان و مسواک همراه میبردند و روایتست از امام جعفر صادق ع که فرمودند که لقمان با پسر خود گفت

هرگاه

هرگاه که با جماعتی مسافرت کنی با ایشان در کارهای خود و کارهای ایشان مشورت کن و در روی ایشان خندان
باش و خوشحال و در توشهٔ خود کریم باش و با ایشان بده و میان ایشان و هرگاه که دعوت کنند ترا قبول کن و اگر از تو یاری
طلبند ایشان را یاری ده و خاموش باش و نماز بسیار بکن و باهم ایشان خود کریم باش با چیزی که داری از الاغ
و آب و توشه یعنی و هیچکدام از اینها با ایشان مضایقه مکن و هرگاه که ترا بگواهی طلبند گواهی بده و هرگاه که
پیاده روند با ایشان پیاده برو و چون سوار شوند تو هم سوار شو و هرگاه که قصد قدر کنند تو هم سعی کن یا ایشان
و متفق باش با ایشان اتفاق کن و سخن کسی که عیب نداند بر تو نکو باشد بشنو و هرگاه که ترا امر کنند بچیزی و یا از تو چیزی
خواهند قبول کن و جواب بگو که جواب بد خلقی است و هرگاه که در راه متحیر شوید فرود آئید و مشورت کنید و
هرگاه که شخصی را تنها بینید راه را از او سؤال مکنید شاید که جاسوس دزدان باشد یا شیطان که خواهد که شما را گمراه
کند و از دو کس نیز که جدا میشوند پرهیز نمائید مگر آنکه از احوال ایشان دریابید که دزد و دغل نیست و همچنین لقمان
گفت با پسر خود که ای پسر کاهی که وقت نماز در آید فی الحال بکذار و یا بجز وقت بکذار و بعد از آن آسایش کن و نماز
بجماعت بکذار در هر حال که توان کذارد و بر بالای مرکب خواب مکن که مجروح میسازد او را و هرگاه که بمنزل نزدیک شوی
از مرکب فرود آی و او را علف بده و پیش از خود او را در صحرا با نصیبی فی در هر جانبی که فرود آئی و او را علف بده که بر سر صفا
باشد و خاکش نرم و علف بسیار باشد و چون فرود آئی دو رکعت نماز بکذار و پیش از آنکه بنشینی و هر وقت که
بقضاء حاجت روی از مردم دور شو و چون کوچ کنی دو رکعت نماز بکذار و بعد از آن زمین را وداع کن و سلام
کن بر او و بر اهل او که در هر منزلی اهلی از ملائکه هست و اگر میتوانی طعام بخوری تا اول صدقه بدهی میباید که
قرآن بخوانی مادامی که سوار شوی و تسبیح کنی هرگاه که مشغول باشی و دعا کنی کاهی که بیکار باشی و از اول شب
تا آخر شب سیر مکن و در راه بلند حرف مکن **فصل پنجم در نگاه داشتن** چیزی که همراه است و استخاره و طلب
حاجت روایتست از امام جعفر صادق ع که فرمود که هر کس که آیة الکرسی بخواند در هر شبی از بلا محفوظ باشد و آنچه همراه
با اوست روایتست که شخصی برای امام رضا ع چند بقچه رخت فرستاد در میان آنها کلی بود شخصی مکفت
پرسیدم که این چه کلی است گفت این کل تربت امام حسین ع است و صاحب رخت هر چیز که همراه میفرستاد این کل را در
آن میگذارد میگفت این در امان خداست و روایتست از امام جعفر صادق ع که شخصی برادر نزد حضرت رسالت ص
آمدند و گفتند میخواهیم بجانب شام برویم تعلیم کن ما را که در راه چه بخوانیم حضرت فرمودند هرگاه که در منزل
خواب کنی و نماز خفتن کذارده باشی محلی که پهلو بر جامهٔ خواب نهید تسبیح فاطمه زهرا ع بکوئید و بعد از آن آیة الکرسی

بخوانید که در امان خدا باشید پس ایشان بسفر رفتند جماعتی دزدان در عقب ایشان رفتند تا وقتی که ایشان
فرود آمدند دزدان شخصی را فرستادند که خبر کرد که ایشان در خوابند یا بیدار آن شخص آمد دید که یکی از ایشان
تسبیح زهرا گفت و آیة الکرسی خواندند و خواب شد آن شخص کار کرد حصاری دید بر گرد ایشان هر چند خواست که داخل
شود نتوانست آمد پیش یاران و آن حکایت باز گفت مصاحبان دشنام دادند و گفتند دروغ میگوئی
بلکه ترسیده همه برخاستند و آمدند دیدند و نتوانستند در آمد چون صباح شد پیش آن دو جوان
آمدند و گفتند دوش کجا بودید گفتند همینجا بودیم و جائی نرفته بودیم گفتند ما آمدیم و شما را ندیدیم حصاری
دیدیم و در پیچ سر بود گفتند ما در خانه حضرت رسول صلعم رفتیم ما را تعلیم کرد تسبیح فاطمه زهرا و آیة الکرسی
همچنان کردیم دزدان گفتند بروید که کسی با شما کاری ندارد **فصل ششم در تجارت** شخصی روایت میکند
که بمکه رفتم پاره قماش همراه داشتم و کسی نخرید یاران گفتند که بعرفات یا بمنی و دیگر یاران گفتند بکوفه ببر
القصه هر کجا چیزی میگفت بخدمت امام جعفر رفتم و این قصه عرض کردم فرمود که قرعه بینداز بمصر و یمن
و توکل بر خدا کن و قرعه بنام هر کدام از این دو شهر که برآید بآنجا برو گفتم یا امام چگونه قرعه اندازم فرمود
که در کاغذها بنویس بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انه لا اله الا انت عالم الغیب والشهادة انت
العالم و انت المعلم فانظر فی الامرین ما کان خیرا لی حتی اتوکل علیك فیه و اعمل به بنویس بعد از آن
نام شهر بعد از آن ان شاء الله بعد از آن کاغذها را جمع کن و بشخصی بده که در طاق پنهان نگاه کند بعد از آن
بردار که کاغذ که اول بیرون آید بآن عمل کن و فرمود که هرگاه خواهی بجائی بروی و آفتاب بلند شده باشد دو
رکعت نماز بگذار و در هر رکعتی الحمد و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون بخوان و چون سلام باز دهی
این دعا بخواند که اللهم انی قد عرفت التمس من فضلك بما امرتنی فارزقنی من فضلك رزقا حسنا
واسعا حلالا طیبا و اعطنی فیما رزقتنی العافیة [illegible] بحول الله و قوته [illegible] بغیر حول منی و قوة
ولکن بحولك و قوتك و ابرء الیك من حولی و قوتی اللهم انی اسئلك برکة هذا الیوم
فبارك لی فی جمیع اموری یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و اله اجمعین پیاده رفتن و اگر سفر کردن
شما مکروه است روایتست از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمود پیاده روید و قدم بکشید که آن بر
شما آسان تر است از مشقت الاغ و روایتست که جمعی پیاده میرفتند بحضرت رسالت صلعم رسید
گفتند یا رسول الله از پیاده رفتن بتنگ آمده ایم فرمود که قدم بکشید که آن بر شما آسان تر است و [illegible]

نه جز و لا

از امام جعفر صادق

از امام جعفر صادق ع که فرمود حضرت رسالت پناه صلعم فرموده است که شما را خبر دهم بدترین خلایق حاضران
مجلس گفتند بلی یا رسول الله فرمود کسی که تنها سفر میکند و [illegible] بر مردم و خادم و غلام خود و [illegible]
و روایتست از امام موسی الکاظم که فرمود که هر کس که تنها سفر میکند باید که بخواند ما شاء الله لا حول
ولا قوة الا بالله اللهم آنس وحشتی و اعنی علی وحدتی و ادّ غیبتی و روایتست از امام جعفر صادق ع که هرگاه
که راه گم کنید بگوئید یا صالح ارشدونا الی الطریق یرحمکم الله و هم از آنحضرت روایتست
که فرمود نگهبانان صحرا صالح است و نگهبانان دریا حمزه و هم آنحضرت فرموده است که چون کاروان بصحرا پیدا
میشود و بانگ نماز بگوئید تا برطرف شود و روایتست از رسول صلعم که چون بمنزلی فرود آئید این دعا بخوانید
اللهم انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین و چون بجانب خانه باز گردید این دعا بخوانید آئبون
تائبون عابدون راکعون ساجدون لربنا حامدون اللهم لك الحمد علی حفظك ایای فی سفری
و حضری اللهم اجعل اوبتی هذه اوبة مبارکة میمونة مقرونة بتوبة نصوح توجب بها السعادة
یا ارحم الراحمین و چون بشهر در آید این دعا بخوانند در وقتی که شهر پیدا شود اللهم انی اسئلك
خیرها و اعوذ بك من شرها اللهم حببنا الی اهلها و حبب صالحی اهلها الینا و چون بکشتی
نشیند بگوید بسم الله الملك الرحمن و ما قدروا الله حق قدره تا آخر بخواند و بعد از آن بگوید
بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم و کسی که از مکه معظمه مراجعت کند حضرت امام جعفر
گفت بگوید تقبل الله منك و اخلف علیك نفقتك و غفر ذنبك و هم آنحضرت فرموده اند که
حاجی را در بغل بگیرد که از راه برسد پیش از آنکه بحجر الاسود [illegible] زیارت کرده است و کسی که از سفر
باز آید پیش از آنکه [illegible] مشغول نشود تا غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و سجده شکر کند و در
سجده صد بار بگوید شکرا لله **فصل دهم در رعایت کردن الاغان** ابوذر از حضرت رسالت پناه صلعم روایت
فرمود که آنحضرت گفت هر مرکب دعا میکند اللهم ارزقنی ملیکا صدق یشبعنی و یکفینی و لا
یحملنی ما لا اطیق یعنی خداوندا روزی کن مرا مالکی که مرا سیر کند و سیراب دهد و بیش از بار ننهد
که طاقت آن نباشد و روایتست از امام جعفر صادق ع که فرموده است که الاغان که بدست آورید
که مثل زینت [illegible] کفایت میشود روزی ایشان بر خداست و روایتست از حضرت رسالت
پناه صلعم که فرمود واجبست [illegible] مدارا کنید [illegible] سواری [illegible]

رفت و همچنین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است که مرکوب را بر صاحب خود حقها است اول آنکه تو برو دهد او را
هرگاه که فرود آید دوم چون به آب رسد او را آب دهد و بر روی او نزند که او تسبیح میکند بحمد پروردگار
و همچنین بر پشت او نزند که قوت او بر پشت اوست و در وقت بار زیاد بر او نکند شخصی از حضرت امام جعفر صادق
سؤال کرد که کی بزنم مرکب را گفت وقتی که بسر رمی رود و وقتیکه رم میکند نزنید که او چیزی می بیند
که شما نمی بینید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بر بالای مرکوب مربع منشینید و بر سر راست صحبت مدارید و هر دو
پا را از یکجانب فرو مگذارید و در روایتست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که بر یک شتر چهل بار بحج رفت و یک
تازیانه بر او نزد **فصل در احوال شتر** روایتست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که او فرمود که شترهای سرخ مو
نگاه مدارید که کوتاه عمرانست دوم فرمود که شترهای سیاه بد شکل بخرید که دراز عمرترند از باقی شتران
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نهی فرموده اند از میان قطار گذشتن و فرمود که در میان هر دو شتر شیطانیست ایستاده
فصل در احوال اسپ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود خیر از پیشانی اسپان تا بانستاد روز قیامت و کسی که
اسپ را در راه خدا رعایت کند حکم لشکری دارد که هرگز صدقه ترک نکند و در روایتست از حضرت امام رضا
که فرمود که در هیچ اسپی شیطانی نمی باشد و هرگاه که خواهید لجام کنید نام خدا ببرید در روایتست از حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که هر کوبی که سرکش و بدچشم باشد در گوشش بخوانید این آیه را أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ
يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ **فصل هشتم در بیان بعضی**
چیزها که متعلق است بسفر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که پیش از آنکه مسافری خبر کند اهل خود را
بخانه در آید وقتیکه شب رسیده باشد و فرموده اند که در سفر هر کس که یاری کند صد کاری کند مؤمن را
در سفر خدا تعالی او را از هفتاد و سه غم و محنت برهد و در دنیا و آخرت راحت عظیم او را روزی کند و هم
فرموده اند که وقتی که مسافرت کنید ترتیب سفره نمائید و در روایتست از حضرت امام موسی علیه السلام که سفره را
که حلقه‌های دزد در رو بود فرمود که بیرون کنید و حلقه آهن بجای او کنید که بخاصیت نیک نیست
باب دهم در دعا و چیزیکه در دعا خواندن متعلق است در فضیلت دعا و کیفیت خواندن
آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود هیچ چیز پیش از خدا تعالی بهتر از دعا نیست و همچنین فرمود شما را دلالت کنم
بسلاحی که از دشمن نگاه دارد و روزی شما زیاده کند خاصان گفتند بلی یا رسول الله فرمود روز و شب
دعا کنید که دعا سلاح مؤمنست و عاجزترین مردم آن کسانند که عاجز اند از دعا و بخیل ترین مردمان کسی بود

که در جواب سلام بخل کند **فصل اول** آنحضرت فرمود که مسلمانان نیست کسی که بخدا تعالی دعا کند که بخویشان او [illegible]
دعا ضرری رسد و طلب معصیتی بود و آن باشد مگر آنکه خدا تعالی او را یکی از سه چیز کرامت کند یا دعا او قبول کند یا
و در آخرت او را عوض دهد و بلا از و دفع کند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که دعا موجب رحمت
همچنان که ابر موجب بارانست و در روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که حضرت عزت حاجات شما میداند
و لیکن حاجات خود را عرض کنید و در دعا نمائید و فرموده است که خداوند تعالی مکروه میدارد که از خلق طلب
حاجت کنند و لیکن دوست میدارد که از او طلب کنند **فصل در اوقاتی که امیدواری قبول دعاست**
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود در چهار وقت دعا کنید وقتیکه باد بخت آید و وقت زوال و وقتی که
خون مؤمنی بر خاک ریزند که درهای آسمان درین وقت گشاده میشود دوم آنحضرت فرموده است که در هفت موضع
دعا قبولست در نماز وتر و بعد از صبح و بعد از پیشین و بعد از شام و وقت بانگ نماز و وقتیکه در غزا
صفها راست میشود در روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که فرموده که خدا تعالی دوست میدارد بندگان مؤمن را
اگر دعا کنند پیش دعا کنید از سحر تا طلوع آفتاب که در آن وقت درهای آسمان گشاده است و روزی قرار دادن
وقت بخش میکنند و حاجتها در آن وقت روا میشود و روایتست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هرگاه
که طلب روزی میکنید در دعا کفهای دست را بجانب آسمان بگشائید و چون بخدا پناه میجوئید از شر کسی
کفهای دست را بجانب قبله کنید و در حال تضرع و زاری دست را از سر بگذرانید و چون روی از
دنیا گردانید بجانب حق تعالی دیده انگشتهای شهادت حرکت دهید **فصل در آنچه پیش از دعا باید کرد**
روایتست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده که پیش از دعا حمد و ثنای خدا تعالی را بجای آرید و صلوات
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستید بعد از آن بجهت خود دعا کنید و در روایتست از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که پیش از دعا
بگوئید يَا مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ يَا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ يَا مَنْ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى يَا مَنْ
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که فرموده هرگاه که یکی از شما طلب حاجت کند
ثنای خدا تعالی بجای آرید و از رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام همت طلبید زیرا که شخصی از پادشاه طلب حاجتی کند
اول سخن خوب تقریب پیدا کند بعد از آن طلب میکند و میباید که وقت طلب حاجت این دعا بخواند يَا أَجْوَدَ
مَنْ أَعْطَى يَا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ يَا أَرْحَمَ مَنِ اسْتُرْحِمَ يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ
كُفُوًا أَحَدٌ يَا مَنْ لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا يَا مَنْ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَيَقْضِي مَا أَحَبَّ

یا من یحول بین المرء وقلبه یا من هو بالمنظر الاعلی یا من هو لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر پس نام خدا یاد
برد و صلوات بر حضرت رسالت پناه و آل او فرستد و در روایتست از امام جعفر ع که هر گاه چهل کس جمع شوند و دعا
کنند البته دعای ایشان را قبول کند و اگر چهار کس باشد هر یکی ده بار دعا کند آن نیز مستجاب می شود و اگر یکی
چهل بار دعا کند خدای تعالی دعای او را قبول میکند و هم آنحضرت فرموده اند که پدرم هر گاه که از چیزی غمگین میشد زنان
و طفلان را جمع میکرد و دعا میفرمود و ایشان آمین میگفتند و نیز فرموده اند که دعا محجوب است مادام که صلوات
بر محمد و آل او نفرستد و در روایتست از حضرت رسالت پناه صلعم در هر مجلسی که جماعتی صحبت دارند و ذکر خدا نکنند
و صلوات بر من و آل من نفرستند آن صحبت وبال و حسرت است بر ایشان و در روایتست از امام جعفر صادق ع که فرموده اند
که دعای سه کس مستجابست کسی که در راه مکه افتاده باشد و کسی که بغزا رود و کسی که بیمار باشد و هم از آنحضرت روایت
کرده اند که پدرم فرموده که چند کس اند که دعای ایشان مردود نیست یکی امام عادل و یکی مظلوم که حق تعالی
در جواب دعای او میگوید که داد ترا از ظالم میستانم و اگر چه مدتی باشد و دیگر فرزند صالح که جهت مادر و پدر
خود دعا کند و دیگر دعای پدر صالح جهت فرزند و مؤمن که برای برادر مؤمن خود طلب کند کرامت میکنم و نیز
از آنحضرت روایت فرموده اند که از دعای مظلوم پرهیز کنید که دعای او بآسمان میرسد و در روایتست از حضرت
امام جعفر صادق ع که شخصی سؤال کرد که این روایت در کتاب خدا می یابیم آنحضرت فرمود که ادعونی
استجب لکم و ما دعا میکنیم که مستجاب میکنم و حال آنکه ما دعا میکنیم و مستجاب نمیشود پس امام علیه السلام
گفت مگر گمان تو چنانست که خدای تعالی خلاف وعده میکند گفت نه یا امام پس امام فرمود که چه خیال کرده
آن کس گفت یا امام من سر این نمیدانم امام گفت که من ترا آگاه گردانم از سر این و این آنست که دعا مشروطست باینکه اول
تحمید و تمجید حق تعالی کنید و ذکر نعمتهای حق تعالی کرده شکر بجای آورید پس صلوات فرستید بعد از آن بگناهان خود
کرده اقرار بر آن کنید و استغفار کنید هر که چنین کند و دعا کند در چیزی که صلاح باشد البته مستجاب گردد
بعد از آن امام ع گفت آیه دیگر کدام است گفت وما انفقتم من شیء فهو یخلفه پس چرا نفقه که شما صدقه میکنید
حق تعالی عوض نمیدهد و حال آنکه ما صدقه میکنیم و عوض نمی بینیم حضرت ع فرمود که گمان تو آنست که حق تعالی
خلاف وعده خود میکند گفتم نه آنحضرت فرمود پس چه خیال کرده گفتم یا امام سر آن نمیدانم فرمود که اگر مال
حلال پیدا کنند و صدقه کنند حق تعالی عوض میدهد سلمان فارسی رحمة الله علیه از حضرت رسالت پناه صلعم
روایت میکند که فرمود حق تعالی شرم میدارد که کسی دستها بجانب او برداشته باشد و او را ناامید میگرداند

فصل دوم

فصل دوم در دعای چند است که شب و روز میتوان خواند و دعاهای مختار و روایتست از حضرت امام جعفر صادق ع
که فرموده که ده مرتبه قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب آفتاب بگوید لا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر
کفارت گناهان او میشود و در آن روز هم آنحضرت فرموده است که نوح ع در صبح و شام این دعا میخوانده
اللهم انی اشهدک انه ما اصبح وامسی بی من نعمة وعافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک
لک لک الحمد ولک الشکر بها علی حتی ترضی و از آنجهت خدای تعالی او را عبدا شکورا نام کرد و نیز روایت
از آنحضرت که چون از نماز سنت صبح فارغ شدی دست بجانب آسمان برمیداشت و میفرمود اصبحنا واصبح
الملک لله اللهم انی عبدک اللهم احفظنا من حیث لا نحترز اللهم استرنا بالغنی والعافیة
اللهم ارزقنا العافیة والشکر علی العافیة شخصی از حضرت امام جعفر ع روایت میکند که فرمود
شیعه ما را پناه دو سنگ است اگر در دره باشد یا صحراهای خالی و در میان سباع و کفار و در میان دیو و
جن و انس و هر کس که هر صباح سه بار این دعا بخواند که اصبحت اللهم معتصما بذمامک المنیع الذی لا یطاول
ولا یحاول من شر کل غاسق وطارق من سائر ما خلقت وما خلقت من الصامت والناطق فی جنة
من کل مخوف بلباس سابغة ولاء اهل بیت نبیک علیهم السلام محتجبا من کل قاصد الی اذیة
بجدار حصین الاخلاص فی الاعتراف بحقهم والتمسک بحبلهم جمیعا موقنا ان الحق لهم ومعهم وفیهم
وبهم اوالی من والوا واجانب من جانبوا واعادی من عادوا وصلی الله علی محمد وآل محمد واعذنی اللهم
بهم من شر ما اتقیه یا عظیم حجزت الاعادی عنی ببدیع السموات والارض انا جعلنا من بین
ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
و در محل شام سه بار بخواند بجای اصبحت امسیت بخواند در پناه خدا باشد و در روایتست از حضرت امیر المؤمنین
علی ع فرمود بیکی از یاران که از خود و فاطمه علیها السلام حکایتی بگویم گفت بلی فرمود که جمیع کارهای خانه را بدست
مبارک خود میکرد تا خانه جاروب کرده و تمجیش این حال را بحضرت رسالت پناه صلعم عرضه داشت کرد و
از آنحضرت خدمتکاری طلب فرمود حضرت ص فرمود که ترا چیزی تعلیم کنم که بهتر از خدمتکاری باشد
در هر صبح سی و چهار بار بگوی الله اکبر و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله پس حضرت فاطمه علیها
سر بسوی آسمان کرده فرمود راضی شدم از خدا و از رسول خدا ص و در روایتست از امام جعفر صادق ع که فرمود

موسی علیه السلام هرگاه که نماز میکذارد روی از قبله نیکرد و از طرف روی راست خود را و طرف چپ برو مین
نمالید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که خدای تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی که آیا میدانی که چرا ترا
از میان خلقان برگزیدم و با تو سخن گفتم موسی گفت نه فرمود که در میان بندگان بسیار طلب کردم از تو در جبین
خود خوارتر بنزد من نیافتم که تو هرگاه نماز کذاردی روی خود در خاک میمالی بسبب خواری و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرموده که هرگاه که سجده کند و بگوید لبیک لبیک یا ربّاه تا آنزمان که نفس بگیرد حضرت خداوند
فرماید لبیک لبیک ای بنده من چه حاجت داری که روا کنم و روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که هر مسلمانی می باید
که بعد از نماز سجده شکر کند که موجب تمامی نماز و رضای خدای تعالی و تعجب ملائکه است و فرمود هر بنده که نماز کذارد
و بعد از آن سجده شکر بکند خدای تعالی میان او و میان ملائکه دفع حجاب میکند و با ملائکه گوید به بینید که بنده
او ادای فرض خود نمود و بعد از آن سجده شکر کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده این دعا میخواند اللّهم ان کنت قد
عصیتک فانّی قد اطعتک فی احبّ الاشیاء و هو الایمان بک منّاً منک علیّ لا منّاً منّی علیک و ترکت
معصیتک فی ابغض الاشیاء الیک و هو ان ادعو لک شریکاً منّاً منک علیّ لا منّاً منّی علیک و عصیتک
فی الاشیاء علی غیر وجه مکابرة و لا معاندة و لا استکبار عن عبادتک و لا جحود لربوبیّتک
و لکن اتّبعت هوای و استزلّنی الشیطان بعد الحجّة و البرهان فان تعذّبنی فبذنوبی غیر ظالم
و ان تغفر لی و ترحمنی فبجودک یا ارحم الرّاحمین حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با شخصی گفت هرگاه که دردی بتو
برسد دست خود را بر موضع سجود خود بمال بعد از آن بطرف چپ و روانگاه بپیشانی بطرف راست و سه نوبت
بگوید بسم الله الّذی لا اله الّا هو عالم الغیب و الشّهادة هو الرّحمن الرّحیم اللّهم اذهب عنّی الغمّ و الحزن

قول در دعائی چند که تعلق بخواب و بیداری دارد روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده که هر کس که
بوضو سازد و در جامه خواب درآید آن جامه خواب حکم مسجد او دارد و همچنین است هرگاه که یاد کند که وضو
ندارد پس چون با وضو باشد در جامه خواب همیشه در ذکر خدای تعالی و نماز است و هم از آنحضرت روایتست که فرمود
که هرگاه که چراغ بنشانند این دعا بخوانند اللّهم اخرجنا من الظّلمات الی النّور و از امام جعفر صادق
روایتست که فرموده که هرگاه که کسی در وقت خواب بر پهلوی راست بخسبد و بگوید قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب
النّاس و آیة الکرسی بخواند و هم از آنحضرت روایتست که فرموده در وقت خواب کردن قل هو الله احد و قل یا ایّها
الکافرون بخواند که قل یا ایّها الکافرون سبب بیزاری از شرکست و قل هو الله احد موجب قربت خدای تعالی و نیز

آنحضرت فرموده است که هر کس در وقت خواب سه بار این دعا بخواند که الحمد لله الّذی علا فقهر و الحمد لله الّذی
بطن فخبر و الحمد لله الّذی ملک فقدر و الحمد لله الّذی یحیی الموتی و یمیت الاحیاء و هو علی کلّ شیء
قدیر از گناهان پاک میشود همچنانکه روز زاده بود از مادر باشد و هر کس که خواهد که در شب چیزی بدی نبیند
این دعا بخواند اعوذ بکلمات الله التّامّات من غضبه و من عقابه و من شرّ عباده و من همزات الشّیاطین و ان
یحضرون و روایتست که هر کس از دزد بترسد در وقت خواب آیه قل ادعوا الله او ادعوا الرّحمن تا آخر سوره
بخواند و روایتست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود که هر که از جنابت ترسد چون در جامه خواب
درآید این دعا بخواند اللّهم انّی اعوذ بک من الاحتلام و من ان یتلاعب بی الشّیطان فی الیقظة و المنام
و هر کس که از بیداری ترسد در وقت خواب این دعا بخواند سبحان الله ذی الشّأن دائم السّلطان عظیم
البرهان کلّ یوم هو فی شأن و بعد از آن بگوید یا مشبع البطون الجائعة یا کاسی الجسوم العاریة یا
ساکن العروق الضّاربة یا منوّم العیون السّاهرة سکّن عروقی الضّاربة و ائذن لعینی نوماً عاجلاً و دعای
جهت دفع بیداری یکبار آیة الکرسی بخواند و دیگر اذ یغشّیکم النّعاس امنةً و جعلنا نومکم سباتاً و هر کس که از
فرو آمدن بر سر او ترسد این آیه بخواند انّ الله یمسک السّموات و الارض تا آخر آیه از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که
فرمود که هر کس که این کلمات بخواند اعوذ بکلمات الله الّتی لا یجاوزهنّ برّ و لا فاجر من شرّ ما ذرأ و من
شرّ ما برأ و من شرّ کلّ دابّة هو آخذ بناصیتها انّ ربّی علی صراط مستقیم از هر گزنده ایمن باشد و از
ائمه علیهم السّلام مرویست که هر کس که در بنات النّعش نگاه کند و در میان او سه ستاره خورد است که در [illegible]
گوید سه نوبت این دعا بخواند اللّهم ربّ اسلم و صلّ علی محمّد و آل محمّد و عجّل فرجهم و سلّمنا من کلّ ذی شرّ
از شرّ عقرب گزنده ایمن باشد و از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که فرموده که هر بنده که آخر سوره کهف
قل انّما انا بشر مثلکم یوحی تا آخر بخواند در وقت خواب کردن هرگاه که خواهد بیدار شود و حضرت رسالت
پناه هرگاه که تکیه میکرد و بر پهلو تکیه میکرد دست راست بر زیر روی مینهاد و بطرف راست [illegible]
که چون از خواب برخیزند این دعا بخوانند الحمد لله الّذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النّشور الحمد لله الّذی ردّ علیّ
روحی لاحمده و اعبده و هرگاه که نظر بر آسمان کنی این دعا بخوان که یا نور النّور یا مدبّر الامور یا من
[illegible] هذا الیّ التّسلیم و الصّلاة فیه بعد از آن پنج آیه از آخر آل عمران بخواند
انّ فی خلق السّموات و الارض و اختلاف اللّیل و النّهار تا لا تخلف المیعاد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

فرموده است که چون آواز خروس بشنوید این دعا بخوانید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنا وَرَبُّ الْمَلٰئِكَةِ وَالرُّوحِ
سَبَقَتْ رَحْمَتُكَ وَغَضَبَكَ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ سُبْحانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسى فَاغْفِرْ اِنَّهُ
لا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلّا اَنْتَ وفرمود که پنج خصلت از خروس بیاموزید محافظت اوقات نماز و غیرت کردن
و بسیار از کار خروس دیگر با مرغان او نزدیکی کند و سخاوت که دانه را برمرغان رها می کند و جنگ کردن
و مردی و فرمود که از کلاغ سه خصلت فراگیرید پوشیده جماع کردن و صبح زود بطلب روزی رفتن
و از بد حذر کردن در روایت از امام جعفر صادق که فرمود که هرکه پیاده بمسجد رود بهیچ گام
خشک یا تر ننهد که هفت طبقه زمین حمد و تسبیح میگویند و در تقویه نوشته است که بشارت دهید
جماعتی را که پیاده بمسجد روند بنور تابان در روز حشر حضرت رسالت پناه فرموده است که خدا تعالی فرموده
که مرا در زمین خانهاست خوشا حال آنکه در خانه من درآید یعنی بمسجد در آید پای راست پیش نهد و
بگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَمِنَ اللّٰهِ وَاِلَى اللّٰهِ وَخَيْرُ الْاَسْماءِ كُلِّها لِلّٰهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا
بِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لى اَبْوابَ رَحْمَتِكَ وَتَوْبَتِكَ وَاَغْلِقْ عَنّى اَبْوابَ مَعْصِيَتِكَ
وَاجْعَلْنى مِنْ زُوّارِكَ وَعُمّارِ مَساجِدِكَ وَمِمَّنْ يُناجيكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَالَّذينَ هُمْ فى صَلاتِهِمْ
خاشِعُونَ وَازْجُرْ عَنِّى الشَّيْطانَ الرَّجيمَ وَجُنُودَ اِبْليسَ اَجْمَعينَ بعد از آن آیة الکرسی و قل
اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخواند و هفت بار سبحان الله و هفت بار الحمد لله و هفت بار
الله اکبر و هفت بار لا اله الا الله بگوید و در مسجد بنشیند تا دو رکعت نماز سنت تحیة المسجد بگذارد
و چون روی بقبله بنشیند بگوید اَللّٰهُمَّ تَوَجَّهْتُ وَرِضاكَ طَلَبْتُ وَثَوابَكَ ابْتَغَيْتُ وَبِكَ
آمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ مَسامِعَ قَلْبى لِذِكْرِكَ وَثَبِّتْنى عَلى
دينِكَ وَلا تُزِغْ قَلْبى بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنى وَهَبْ لى مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهّابُ قول نزد شنیدن
اذان و اقامت چون بگوید مؤذن الله اکبر تو نیز بگو الله اکبر و چون مؤذن بگوید اشهد ان لا اله الا
الله تو نیز بگو اشهد ان لا اله الا الله و چون بگوید اشهد ان محمدا رسول الله تو نیز بگو صلى الله علیه و آله
وسلم الطیبین الطاهرین اللهم اجعل علی برا و مودة آل محمد فی مستقرا و زد علی الرزق و چون
مؤذن بگوید حی علی الصلوة حی علی الفلاح تو نیز بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
در روایتست که هرکه اذان بشنود و بگوید همچنانکه مؤذن گوید حق سبحانه و تعالی روزی او را زیاده گرداند

قول نزد طلوع

قول نزد طلوع فجر چون صبح برآید تو نظر کن بسوی او و پس بگو اَللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبُّنا وَوَلِيُّنا وَصاحِبُنا فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَفَضَّلْ عَلَيْنا بِما اَنْتَ اَهْلُهُ وَافْتَدْنا مِمّا نَحْنُ اَهْلُهُ اَللّٰهُمَّ بِنِعْمَتِكَ تَتِمُّ الصّالِحاتُ فَصَلِّ
عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَتْمِمْها عَلَيْنا بعد از آن بگوید سه بار اعوذ بالله من النار بعد از آن بگوید یا فالق
مِنْ حَيْثُ لا اَرى وَمُخْرِجَهُ مِنْ حَيْثُ اَرى صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ اَوَّلَ يَوْمِنا هذا صَلاحاً وَاَوْسَطَهُ
فَلاحاً وَآخِرَهُ نَجاحاً بعد از آن بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فالِقِ الْاِصْباحِ سُبْحانَ اللّٰهِ رَبِّ الْمَساءِ وَالصَّباحِ اَللّٰهُمَّ
اَصْبِحْ آلَ مُحَمَّدٍ بِبَرَكَةٍ وَعافِيَةٍ وَقُوَّةٍ وَرِزْقٍ وَاسِعٍ اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تُنَزِّلُ فِى اللَّيْلِ وَالنَّهارِ ما
تَشاءُ فَاَنْزِلْ عَلَىَّ وَعَلى اَهْلِ بَيْتى مِنْ بَرَكَةِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ رِزْقاً واسِعاً تُغْنينى عَلى جَميعِ خَلْقِكَ
قول نزد اذان اَللّٰهُمَّ اِنّى اَسْئَلُكَ بِاِقْبالِ نَهارِكَ وَاِدْبارِ لَيْلِكَ وَحُضُورِ صَلَواتِكَ وَاَصْواتِ دُعاتِكَ
اَنْ تُصَلِّىَ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَتُوبَ عَلَىَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحيمُ قول در میان اذان و اقامه چون
فارغ شوی از اذان پس سجده کن و بگو لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ رَبّى سَجَدْتُ لَكَ خاضِعاً خاشِعاً ذَليلاً وَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاغْفِرْ لى وَارْحَمْنى وَتُبْ عَلَىَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحيمُ دعاء دیگر اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ قَلْبى بارّاً و
رِزْقى دارّاً وَاجْعَلْ لى عِنْدَ قَبْرِ نَبِيِّكَ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُسْتَقَرّاً وَقَراراً و فرموده حضرت صادق عم دو ساعت است
که در آن دو ساعت درهای آسمان گشاده می شود و کم باشد که دعا رد کرده شود در آن دو ساعت یکی از آن دو ساعت
وقت اذان است برای نماز و یکی وقت صف بستن است با کفار و دعا اینست چون فارغ شوی پس بگو سُبْحانَ
مَنْ لا يَبيدُ مَعالِمُهُ سُبْحانَ مَنْ لا يَنْقُصُ خَزائِنُهُ سُبْحانَ مَنْ لا يَخيبُ مَنْ سَئَلَهُ سُبْحانَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حاجِبٌ
يُغْشى وَلا بَوّابٌ يُرْشى وَلا تَرْجُمانٌ يُناجى سُبْحانَ مَنْ لا يَزْدادُ عَلى كَثْرَةِ الْعَطاءِ اِلّا كَرَماً وَجُوداً سُبْحانَ
مَنْ هُوَ هٰكَذا اِلّا هٰكَذا غَيْرُهُ فصل در فضیلت نماز در روایتست از ابی عبد الله که فرمود که رسول صلعم
که هیچ وقتی نمازی نیست که حاضر شود وقت او مگر آنکه ندا کند فرشته میان مردم که یا خلایق برخیزید بسوی
آتشهائی که افروخته اید بر پشت خود بمیرانید او را بنمازهای خود و برسید از آن گناههای خود همچنانکه حق سبحانه
و تعالی فرموده است اِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ در روایتست از ابی یعفور که گفت مر ابی عبد الله عم
که چون نماز بگذارید همچون نماز آنکسی که نماز وداع میکند بتوجه تمام بگذارید بعد از آن نظر خود را بموضع سجود
دار چنانکه تو ندانی که در چپ و راست کیست اگر چنین کنی مستحسن میکرده ای بحقیقت بشناس که تو دفع
میکنی بدی بلا را و دیگر بدانکه تو پیش کسی واقع شده که او ترا می بیند و تو او را نمی بینی در روایتست از آدم

که فرمود که نماز کننده را سه خصلت است که چون برخیزد بنماز خود فرو ریزد بر او خیر از آسمان و دیگر ملائکه گرد
او می آیند از قدم تا آسمان و دیگر فرشته ندا کند و میگوید یا نماز کننده اگر تو بدانی که مناجات با که داری
هرگز التفات نکنی بغیر و دیگر روایتست از آدم که گفت کسی که دو رکعت نماز کند و بداند که چه میگوید در آن
دو رکعت نماز بعد از آن نگرده تمام شده باشد میان او و میان حق جل و علا گناه مگر آنکه بیامرزد گناهان او و روایتست
از امیر المومنین که فرمود رسول که دو رکعت نماز سبک بتفکر بهتر است از قیام تمام شب و روایتست
از امام جعفر که گفت چون بنده شروع کند بنماز حق تعالی اقبال کند بسوی او بوجه کریم و دیگر موکل کرد اند
فرشته را بوی تا بر دارد قرآن را از دهن او و چون بنده از نماز باز گردد حق سبحانه و تعالی نیز از و باز گردد و دیگر
آن بنده را تفویض میکند بفرشته هر گاه که غافل شود از نماز و هرگز داده نشود بدل غافل چیزی از خیر و روایتست
هم از و که فضیلت اول بر وقت آخر همچنانست برای مومن از فرزند و مال و در روایتست هم از و که فرمود فضیلت
وقت اول بر آخر همچون فضیلت آخرت بر دنیا **قوله در تعقیب نماز** روایتست از امام حسن بن علی که فرمود
که شنیدم از پدرم علی بن ابیطالب که گفت رسول فرمود هر بنده مسلمانی که بنشیند بنمازگاه خود و ذکر خدا
کند تا آنکه آفتاب طلوع کند همچنان باشد او در اجر همچو اجر آنکس که طواف کند بیت الله و دیگر گناهان او آمرزیده باشد
و چون بنشیند در آن نمازگاه تا آنکه بکند ساعتی که حلال باشد در او نماز بعد از آن دو رکعت نماز بگذارد
و با جهان دو رکعت آمرزیده شود او و گناهان گذشته و دیگر میباشد او در اجر آنکس که طواف کند و روایتست از
جابر و از ابی جعفر که گفت که رسول فرمود که حق جل و علا میفرماید که یا بنی آدم یاد کن مرا بعد از نماز صبح
ساعتی و بعد از عصر ساعتی بس کافیست ترا مهم تو این است **قوله در بیان آنچه که مخصوص است بعقب صلوة**
فجر چون سلام دهد فریضه صبح را بعد از تکبیر سه بار دیگر بگو لا اله الا الله الها واحدا و نحن له مسلمون
لا اله الا الله لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره الکافرون لا اله الا الله وحده وحده
صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده فله الملك وله الحمد يحيي و
يميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير اللهم اهدني لما اختلف فيه من الحق
باذنك انك تهدي من تشاء الى صراط مستقيم بعد از آن سه بار بگوید استغفر الله الذي لا اله
الا هو الحي القيوم ذو الجلال والاكرام واتوب اليه بعد از آن بگوید اللهم اهدني من عندك
وافض علي من فضلك وانشر علي من رحمتك وانزل علي من بركاتك سبحانك لا اله الا انت

اغفر لی

اغفر لی ذنوبی کلها جمیعا فانه لا یغفر الذنوب کلها جمیعا الا انت بعد از آن تسبیح زهرا علیها السلام
فرمود در عقب هر نماز و سنت است بعد از نماز رکعت نماز در هر روز و دیگر روایتست از امام جعفر صادق
فرمود که هر کس که تسبیح کند آنحضرت را در عقب نماز فریضه تسبیح فاطمه را صد بار و تابع کرداند و لا اله الا الله
را آمرزیده شود گناهان او و سزاوار آنست که آماده شود برای تعداد تسبیح فاطمه تسبیح از تربت امام حسین
بهشت نماز در و مقبول است و بیکر دند از امام جعفر که فرمود که هر کس که یکبار بگرداند تسبیح را که از
تربت امام حسین است باستغفار یا بغیر آن نوشته شود او را هفتاد بار و بعد از آن تسبیح بر عقب هر نماز
دعای دیگر آن دعائیست که روایت کرده است او را معویة بن عمار از ابی عبد الله و آن دعا اینست که بسم الله
الرحمن الرحيم وصلى الله على محمد وأهل بيته الطاهرين الأخيار الأتقياء الأبرار الذين أذهب الله
عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا وأفوض أمري إلى الله وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت ومن يتوكل
فهو حسبه إن الله بالغ أمره قد جعل الله لكل شيء قدرا ما شاء الله كان حسبنا الله ونعم الوكيل و
أعوذ بك من همزات الشياطين وأعوذ بك ربي أن يحضرون ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم الحمد
لله رب العالمين كثيرا كما هو أهله وكما ينبغي لكرم وجهه وعز جلاله على ادبار الليل واقبال النهار
الحمد لله الذي ذهب بالليل مظلما بقدرته وجاء بالنهار مبصرا برحمته خلقا جديدا ونحن في عافيته
وسلامته وستره وكفايته وجميل كفايته صنعت مرحبا بخلق الله الجديد واليوم العتيد والملك الشهيد
مرحبا بكما من ملكين كريمين وحياكما الله من كاتبين وحافظين اشهدكما فاشهدا لي الله واكتبا شهادتي
معكما حتى القى بها ربي اني اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده و رسوله
ارسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون وان الدين كما شرع والاسلام
كما وصف والقول كما حدث وان الله هو الحق والرسول حق والقرآن حق والموت حق ومسائلة
منكر ونكير في القبر حق والبعث حق والصراط حق والميزان حق والجنة حق والنار حق والساعة
آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وصلى الله على محمد وآل محمد واكتب اللهم شهادتي
عندك شهادة اولي العلم بك يا رب ومن ابى ان يشهد لك بهذه الشهادة وزعم ان لك ندا او
ولدا او لك صاحبة او لك شريكا او مع [illegible] او ردا فاني بريء منه لا اله الا انت تعاليت
عما يقول الظالمون علوا كبيرا انا اكتبها اللهم شهادتي مكان شهادتهم واحيني على ذلك وامتني

عليه وابعثني عليه وادخلني برحمتك في عبادك الصالحين اللهم صل على محمد وآل محمد واجعل اول يومي
هذا صلاحا واوسطه فلاحا وآخره نجاحا واعوذ بك من يوم اوله فزع واوسطه جزع و
آخره وجع اللهم صل على محمد وآل محمد وارزقني خير يومي هذا وخير ما فيه وخير ما قبله
وخير ما بعده واعوذ بك من شره وشر ما فيه وشر ما قبله وما بعده اللهم صل على محمد
وآل محمد وافتح لي كل خير فتحته على احد من اهل الخير ولا تغلقه عني ابدا واغلق عني كل شر
فتحته على احد من اهل الشر ولا تفتحه علي ابدا اللهم صل على محمد وآل محمد واجعلني مع محمد وآل
محمد في كل موطن ومشهد ومقام ومحل ومرتحل وفي كل شدة ورخاء وفي كل عافية وبلاء
اللهم صل على محمد وآل محمد واغفر لي مغفرة لا تغادر لي ذنبا ولا خطيئة ولا اثما اللهم
اني استغفرك من كل ذنب تبت اليك منه ثم عدت فيه واستغفرك لما اعطيتك
من نفسي ولم اوف به واستغفرك لما اردت به وجهك فخالطه ما ليس لك فصل على محمد
وآله واغفر لي ولوالدي وما ولدا وما ولدت وما توالدا وامن المؤمنين والمؤمنات
والاحياء منهم والاموات ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين
آمنوا ربنا انك رؤف رحيم الحمد لله الذي قضى عني صلوة كانت على المؤمنين كتابا
موقوتا ولم يجعلني من الغافلين بعد از آن سه بار یا چهار بار در عقب نماز صبح پیش از آنکه
سخن بگوید بگو الحمد لله ملاء الميزان ومنتهى الرضا وزنة العرش بعد از آن بگو اللهم اني اسئلك
مسئلة العبد الذليل ان تصلي على محمد وآل محمد وان تغفر لنا ذنوبنا وتقضي لنا حوائجنا
في الدنيا والآخرة في يسر منك وعافية در عقب فجر چون بیدار شوی بر بخوان قل هو الله احد
صد بار و دیگر بگو استغفر الله واتوب اليه صد بار و دیگر بگو لا اله الا الله الملك الحق المبين
دیگر سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر صد بار دیگر ما شاء الله كان ولا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم صد بار دیگر بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم صد بار دیگر اسأل الله العافية صد بار دیگر **بگو** استجير بالله من النار صد بار اسئل
الجنة صد بار اسئل الله الحور العين صد بار اللهم قد رضيت بقضائك وسلمت لامرك
اللهم اقض لي الحسنى واكفني ما اهمني صد بار اللهم اوسع علي في رزقي وامدد لي في عمري

واغفرلي

واغفر لي ذنبي واجعلني ممن تنتصر به لدينك صد بار و اگر صد بار میسر نشود ده بار بخواند بعد از آن بگوید
پانزده بار لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ايمانا وتصديقا لا اله الا الله عبودية ورقا اسئله
من فضله **قول فرموده حضرت** رسول صلعم که حاجت را بر شما باد به تسبیح و تهلیل و تقدیس غافل مشوید از حق
تا مستحق شوید رحمت شوید بشارت باد که بنهایت عمر قائل آنها سؤال کرده خواهد شد و به نطق خواهد در آمد
و روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود که کسی که بگذارد نماز صبح و مکث کند تا آفتاب بر آید این نعمت است
از آنکه تردد کند در باب روزی نگاه **قول در بیرون آمدن از مسجد** هر گاه که خواهی که بیرون آیی از مسجد بگو
اللهم دعوتني فاجبت دعوتك وصليت مكتوبتك وانتشرت في ارضك كما امرتني فاسئلك من فضلك
العمل بطاعتك واجتناب معصيتك والكفاف في رزقك برحمتك **قول بعد باز گشتن از نماز**
چون خواهی که برخیزی از نماز صبح یا از هر نماز بگوی سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام
على المرسلين والحمد لله رب العالمين بتحقیق روایت کرده شد از امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرموده کسی
که خواهد که چیزی بیابد به کیل عظیم در آخر هر قول بگوید سبحان ربك رب العزة عما يصفون مقدم
دارد پای چپ را در وقت بیرون نهادن از مسجد بگوید اللهم صل على محمد وآل محمد وافتح لنا ابواب فضلك
ورحمتك يا ارحم الراحمين و جهد کن که سخن نگوئی پیش از طلوع شمس و مشغول باش به دعا و دیگر به قرائت
قرآن و بتحقیق روایتست از پیغمبر صلعم که فرمود که کسی که بنشیند به نمازگاه خود از نماز فجر تا بر آمدن آفتاب
حق تعالی او را می پوشاند از نار و روایتست از امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرمود [illegible] ذکر حق تعالی بعد از نماز
صبح تا طلوع آفتاب سریع تر است از طلب روزی از تردد بسیار در روی زمین و روایت کرده جابر انصاری
[illegible] که فرمود که لشکر ابلیس پس بخوابند مگر بعد از طلوع اول صبح تا وقت بر آمدن آفتاب صبح دعا و عبادت
نیست که مستجاب باشد درین وقت دیگر مذکور شد که پیغمبر صلعم فرموده زیاد کنید ذکر حق را درین ساعت
که وقت غفلت جنود ابلیس است دیگر فرموده امام جعفر صادق علیه السلام که خواب صبح شوم است و دور میکند
روزی را و زرد میکند رو را بتحقیق قسمت میشود روزیها از طلوع تا بر آمدن آفتاب البته بپرهیز به بیداری از
خواب و فرموده امام جعفر علیه السلام که خواب در وقت چاشت حماقت است و خواب بعد از عصر حماقت و خواب
میان شام و خفتن حرام میکند روزی را دیگر گفت رسول صلعم [illegible] والمعقبات [illegible]
فرشتگان تقسیم میکنند روزیهای بندگان را از وقت طلوع فجر تا بر آمدن آفتاب هر کس که درین وقت خواب

کند هر آینه او محروم است از رزق روایتست از معمر بن خلاد که فرمود ابو الحسن رضا ع که او در خراسان است
نماز صبح را میگذارد و می نشست در نمازگاه خود تا وقت بیرون آمدن آفتاب و بعد از آن می آوردند خریطه
مسواکها را و مسواک میکرد با نها یکیک بعد از آن می آوردند کندر را و میخایید و بعد از آن میگذاشت آنرا
و بتلاوت قرآن مشغول میشد **فصل چهارم** در بیان ذکر و صلوات بر نبی و آل و استغفار و ذکر تسبیح و
تحمید و تهلیل و تکبیر روایتست از ابی عبد الله ع که گفت التفات کرد رسول حق صلوات الله علیه والدبوی او
گفت پناه بجویید از آتش دوزخ گفتند بلی یا رسول الله فرمودند بگویید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اکبر و اگر تحقیق آنها و منافع این کلمات روز قیامت از چپ و راست از پیش و پس شما خواهد
پیوست ایشانها الخیرات باقیه روایتست از ابو بصیر از ابی عبد الله ع که فرمود حضرت رسول ص فرمود با اصحاب خود
روزی میبینید که اگر جمع کنید انچه پیش شما از جامه و آلات بعد از آن بنهید بعضی بر بعضی و بگویید آیا میبینید
که بآسمان میرسد اصحاب فرمودند که نه یا رسول الله آنحضرت فرمود آیا شما را دلالت کنم بر چیزی که اصل
او در زمین است و فرع او در آسمان و ایشان ملائکه دفع میکنند از افتادن دیوار و سوختن و از غرق شدن و از
افتادن در چاه و از خوردن جانوران درنده و از بلاها که نازل میشود از آسمان بر بنده تا آنکه و آنها
باقیات روایتست از ابی عبد الله ع از پدر خود از آبای خود علیهم السلام که گفت فرمود رسول ص چهار چیزست
که هرگاه که میباشد آن چهار چیز در کسی حق سبحانه و تعالی آنکس را از اهل جنت مینویسد یکی آنست که عصمت او تنها
ان لا اله الا الله باشد و دوم آنکس که هرگاه که حق سبحانه و تعالی نعمتی کرامت باو فرماید او در مقابل نعمت
الحمد لله بگوید سیم آنکس که چون با او مصیبتی رسد بگوید انا لله وانا الیه راجعون روایتست از ابی عبد الله ع
از آبای خود از پیغمبر ص بیامدند فقرا بسوی رسول ص گفتند یا رسول الله هست اغنیا را بندها که آزاد میکنند
ما را نیست دیگر ایشان را استطاعت حج هست و ما را نیست دیگر ایشان را مال هست که تصدق میکنند
در راه حق و ما را نیست بعد از آن آنحضرت فرمود هرگاه که کسی صد بار تکبیر یعنی الله اکبر بگوید این افضل است
از آزاد کردن بنده و کسیکه صد بار الحمد لله بگوید افضل است از صد اسپ دادن در راه حق با زین و
لجام پس هرگاه که صد بار سبحان الله بگوید افضل است از صد قربان کردن دیگر هرگاه که صد بار بگوید
لا اله الا الله افضل خلایق است در روز عمل در آن روز مگر آنکس که زیاده کند گفت پس رسید آنرا اغنیا
و بکردند آنرا بعد از آن گفت باز گشتند فقرا بسوی پیغمبر ص گفتند یا رسول الله تحقیق رسید اغنیا را این خبر پس بکه

تو گفتی

تو گفتی فرموده پیغمبر ص این فضل خداست میدهد به هر کس که میخواهد دیگر فرمود پیغمبر ص که سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر گفتن بعوض تو است بهتر از آن چیزها که آفتاب بر آن تابیده است **قول در تحمید**
روایتست از ابی عبد الله ع که گفت رسول ص حمد میکرد الله تعالی را هر روزی سیصد و شصت بار بعدد رگهای بدن
و میگفت الحمد لله کثیرا علی کل حال و در حدیث دیگر چون شب میشد میگفت مثل این و فرمود پیغمبر ص اول کسی که خوانده
میشود بسوی جنة آنکسانند که حمد میکنند الله تعالی را در راحت و در شدت دیگر آنحضرت فرمود که ریاض جنت
مجلسهای ذکر است دریابید مجلس ذکر را و مروح کرده بید در ذکر الله تعالی فرمود امام صادق ع شکر هر نعمت چند
بزرگ باشد آنست که تو حمد کنی روایتست از صادق ع نداد الله تعالی بر بنده مومن نعمتی الا که حمد او افضل
و دیگر اعظم است از آن نعمت و روزی بگم شد استر ابی جعفر ع میان مکه و مدینه گفت ابی جعفر ع که الله تعالی اگر
استر مرا رد کند بمن او را شکر کنم بشکر عظیم بعد از آنکه بگرفت آن استر را گفت الحمد لله رب العالمین باز رد
از ابی حمزه از پیغمبر ص که فرمود که خبر دهم بتو حمدی که کفایت کند ترا از جمیع حمدها گفتم یا رسول الله بگو فرمود
اللهم لک الحمد بمحامدک علی جمیع نعمائک کلها حتی ینتهی الی ما تحب وترضی روایتست از ابی عبد الله
که گفت هر کس که بگوید چهار بار در وقت صبح الحمد لله رب العالمین بتحقیق ادا کرد شکر آن روز را و اگر کسی در اول
شب الحمد لله بگوید مشغول میگرداند کاتبان آسمان را میگفتم چون مشغول میشوند کاتبان آسمان گفت که میگویند
اللهم انا لا نعلم الغیب یعنی ما نمیدانیم ما غیب را پس گفت الله سبحانه و تعالی بنویسید حمد او را همچنان که
گفت بنده من بر من است ثواب و روایتست از ابی عبد الله ع که گفت که فرمود رسول ص هرگاه که کسی بگوید الحمد لله کما هو اهله
کلها ما علمنا منه وما لم نعلم علی کل حال الحمد لله بوادی نعمه وعجائب فتنه بین علی جمیع خلقه میفرماید الله تعالی
رسید بنده من بر رضای من همه را بنده خود را بر رضای من روایتست که بیامد شخصی بخدمت ابی عبد الله ع
و گفت فدای تو گردم بدرستیکه من مرد پیرم تعلیم کن مرا دعای جامع فرمود بگو الحمد لله بگو حمد خدا را تحقیقا
تو چون حمد خدا بگویی حق سبحانه و تعالی هر حمد ترا قبول میکند روایتست از امیر المومنین علی ع که فرمود رسول ص
در بنی آدم سیصد و شصت رگست صد و هشتاد ساکن و دیگر متحرک است اگر ساکن متحرک شود هلاک شود و صد و
دیگر متحرک است اگر ساکن شود ایشان هلاک شوند فرمود پیغمبر ص هر روز چون بامداد میشد سیصد و شصت
نوبت میفرمود الحمد لله رب العالمین کثیرا طیبا علی کل حال **قول در تمجید** روایتست از زراره که گفت گفتم
با بی جعفر ع که کدام عملها دوستر است نزد خدا فرمود تمجید حق روایتست از ابی جعفر ع فرمود دید رسول الله

تمجید میکند نفس خود را یعنی حمد خود میگوید و هر شب از روزی سه بار و هر کس که تمجید الله سبحانه و تعالی کند
با چیزی که خود تمجید نفس خود میکند یعنی حمد خود میگوید بعد از آن انکس از حال شقاوت بسعادت
میگردد روایتست از ابی عبدالله ع فرمود که هر دعائی که در او تمجید نیست آن دعا مقبول نیست مگر تمجید
باشد بکار دعا باید بگوید اللّهم انت الاوّل فلیس قبلک شیء و انت الآخر فلیس بعدک شیء
و انت الظاهر فلیس فوقک شیء و انت الباطن فلیس دونک شیء و انت العزیز الحکیم

فوائد در باب تسبیح

روایتست از یونس بن یعقوب که من گفتم با ابی عبدالله ع کسیکه صد بار سبحان
الله بگوید آیا باشد از آن کسانی که ذکر الله تعالی بسیار گویند ابی عبدالله فرمودند بلی روایتست از
ابی جعفر ع فرمود که کسی که سبحان الله بگوید بی تعجب حق سبحانه و تعالی مرغی را از آن می آفریند که آن
مرغ را لسانی باشد و زمانیکه تسبیح میکند الله تعالی را تا روز قیامت و ثواب از آنکس باشد و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر نیز مثل آنست روایتست از امیرالمؤمنین ع که فرموده هر کس که بگوید در حین
شب فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون
فوت نشود از وی چیزیکه در آن شب باشد و بگردد از وی جمیع شر آن شب و هر گاه که کسی بگوید مثل این در حین
بامداد فوت نشود از وی چیزیکه باشد در آن روز بگردد از وی جمیع شر آن روز

فوائد در تهلیل

روایتست
از ابن عباس که از رسول ص گفت هیچ بنده که بگوید لا اله الا الله و آواز خود را هم بکشد و فرو
نمیکند مگر آنکه فرو میریزد گناههای او در زیر قدم او همچنانکه فرو میریزد برگهای درخت روایتست از
سکونی از امام جعفر ع از آبای خود که فرمود رسول ص که بهترین عبادت کلمه لا اله الا الله است
و از کتاب عیون الاخبار روایتست از امام ع که فرمود رسول ص بدرستیکه حق تعالی ستونی آفریده است از
یاقوت سرخ سر او در زیر عرش است و پایین او در زیر زمین هفتم چون بنده بگوید لا اله الا الله
بلرزد عرش و بحرکت آید آن ستون تا ماهی پس بگوید حق سبحانه و تعالی ساکن شو با عرش من عرش بگوید
ساکن نمیشوم تا آنکه بیامرزی گوینده این کلمه را پس حق سبحانه بگوید گواه باشید ای ملائکه سموات که آمرزیدم
گوینده این کلمه را و روایتست از حضرت رسول ص که فرمود تلقین کنید مردگان را در وقت مردن و بعد از آن
کلمه لا اله الا الله گناهان او را نیست کرد پس جماعتی گفتند یا رسول الله اگر در حال صحت گفته باشد
گناهان او را آمرزیده میشود گفت بلی لا اله الا الله سبب رستگاری مؤمن است در حال حیوة و در حین

مردن و در روزیکه از گور برخیزند و فرموده است که هر کس که کلمه لا اله الا الله با اخلاص بگوید البته
بهشت رود و اخلاص بکلمه لا اله الا الله آنست که این شخص از همه حرامها خود را نگاه دارد و نیز
آنحضرت ص فرموده است که از من و انبیا پیش از من بوده افضل از کلمه لا اله الا الله صادر نشده

فوائد در تکبیر

روایتست از امام زین العابدین ع که فرموده هر کس که از اول شب صد بار کلمه لا اله الا الله
بگوید همچنانست که صد بنده آزاد کرده است و روایتست از حضرت امام ع که فرمود هر که لا حول و لا قوة
الا بالله توکلت علی الله بگوید دو ملک ندا میکنند که مهمات تو جمیع ساخته شد و ایمن شدی از هر بدی و
راه راست یافتی و در این حالت شیطان گوید که من چه توانم کرد با بنده که کفایت شد مهمات او و از شری
ایمن گشت و راه راست یافت روایتست از حضرت امام جعفر ع که هر که ده بار بگوید یا الله یا الله حق
سبحانه و تعالی او را جواب دهد که لبیک لبیک چه حاجت داری و هفتم توجیهست دیگر فرموده که ده بار بگوید
یا رب یا رب همچنانکه جواب میدهد که لبیک لبیک چه حاجت داری و هر کس که هفتاد بار بگوید
ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدای تعالی هفتاد بلا را از وی دفع کند و هم آنحضرت ع فرموده
است هر کس که سی بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین غنا بار آورد و فقر از وی بگردد و در بهشت
بروی گشاده شود و روایتست از حضرت رسالت پناه ص فرمود که در خانه که ذکر خدای میکنند مثل شخصیست
زنده باشد و خانه که در او ذکر نکنند مثل کسی است که مرده باشد و هم آنحضرت ص فرموده که هیچ جماعت بذکر
خدا مشغول نمیشوند که ملائکه گرد ایشان نمی گیرند خدای تعالی ایشان را پرده رحمت نمی پوشاند و سکون
و آرام در میان ایشان نمی فرستد و در پرده ملائکه او را یاد میکنند شخصی از آنحضرت ص
سوال کرد که شبها بچه کار مشغول شویم فرمود باید که دایم بذکر خدای تعالی مشغول باشید

فوائد در صلوات

بر نبی و آل ع روایتست از امام جعفر صادق ع که هر گاه که کسی نام حضرت رسالت پناه ص بشنود باید صلوات
بسیار بفرستد که هر کس که یکبار صلوات بحضرت رسالت پناه ص فرستد خدای تعالی بر وی هزار رحمت
فرستد پس تقصیر میکند در صلوات که خدای تعالی و رسول از وی بیزارند و روایتست از حضرت امام جعفر ع
که فرمود من در روز قیامت در پیش میزان خواهم بود روایتست از حضرت امیرالمؤمنین علی ع که فرمود
که هیچ دعائی بی صلوات بر نبی ص و آل او علیهم السلام باسمان نمیرسد و امام جعفر صادق ع فرموده که هر که بر
حضرت رسول ص صلوات فرستد خدای تعالی صد حسنه در نامه اعمال او می نویسد از حضرت رسالت پناه ص

روایتست که نزدیکترین مردم روز قیامة بما کیست که بر من صلوات بسیار فرستد و فرمود که بخیل
ترین کیست که نام من بشنود و صلوات بر من و آل من نفرستد و امام جعفر صادق ع فرمود که حضرت
رسالت پناه ص فرمود که هرگاه صلوات فرستید آواز بلند کنید که آن نفاق را میبرد قول در استغفار
و گریه کردن روایتست از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمود که حضرت رسالت پناه ص که هر دردی را
دوائیست و دوای گناهان استغفار کردنست و آنحضرت فرموده که هرکه در محل خواب سه بار استغفار
بگوید همچنانکه برگ از درخت فرو میریزد گناهان او فرو میریزد و پاک از گناهان خواب میکند و صبح پاک بر میخیزد
و شخصی از آنحضرت ع التماس کرد که مرا چیزی تعلیم ده که هرگاه بآن قیام کنم در دنیا و آخرت باشم با خدا آن
حضرت فرمود انا انزلناه بسیار بخوان و استغفار بسیار بگو آنحضرت ع فرمود خوشا حال آنکه که چون روز
قیامت در نامه اعمال خود یابد هر گناهی استغفاری نوشته یابد و هم حضرت امام ع فرموده است که هرکه
استغفار بسیار گوید نامه اعمال او در روز حشر درخشان باشد و روایتست از حضرت امیر المؤمنین ع که
کسی بحضور شخصی استغفار میگفت فرمود که میدانی که معنی استغفر الله چیست بدانکه استغفار مرتبه مقربانست
و در استغفار شش معنی باید اول پشیمانی از آن چیز که گذشته است دوم عزم کردن که دیگر گناه باز نگردد
سیم ادا کردن حقوق مردم چهارم تلافی نمودن از عبادة فوت شده است پنجم گداختن بدن از لقمهای حرام
که فربه شده باشد بمرتبه که پوست و استخوان پیش نماند ششم آنکه جسم را الم و تلخی طاعت بچشاند همچنانکه
شیرینی معصیت چشانیده باشد بعد از آن استغفار بگوی و روایتست از حضرت امام جعفر ع که بعد از
نماز فرض پیش از آنکه روی از قبله بگرداند بگوید اَستَغفِرُ اللهَ الَّذی لا اِلهَ اِلّا هُوَ الحَیُّ القَیّوم
ذوالجَلالِ وَالاِکرام وَاَتوبُ اِلَیه خدا تعالی گناهان او را بیامرزد و اگرچه برابر کف دریاها باشد
و روایتست از حضرت امام المتقین علی ع فرمود بود چشم اشکبار و دل ترسناک از رحمتهای
خدا تعالی است هرگاه شما را این دو صفت حاصل شود دعا کنید و فرمود که اگر در میان جماعتی که شخصی در میان
گریان باشد خدا تعالی بر همه رحم کند و فرمود که اگر شما را گریه نیاید خود را بصورت مردم گریان برآورید و روایتست
از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمود که هیچ چیز نیست که بوزن و کیل در نیاید مگر آب چشم که خدا تعالی از
آتش دوزخ را بآن میسپارد و چشمی پر آب را که از دیده فرو بریزد دیگر روی آتش نبیند در دنیا و آخرت
که قطره از آب چشم دریاهای آتش را فرو نشاند و روایتست از حضرت امام محمد باقر ع که پیش پدرش امام

زین العابدین

زین العابدین ع فرمود آنحضرت را مرتبه در عبادة یافت که هیچکس بآن مرتبه نرسیده رنگ مبارکش از بیخوابی زرد
گشته و کنارهای چشمش از گریه مجروح شده و پیشانی مبارکش از کثرت سجده همچون سینه شتر شده و ساقها و
قدمهای آنحضرت از بسیاری ایستادن بجهة نماز آماس کرده بود حضرت امام محمد باقر ع میفرماید که چون آنحضرت را
باین حال دیدم خود را از گریه نگاه نتوانستم داشت رحم آمد مرا بر حال آنحضرت بسیار گریستم و آنحضرت
بر من نگاه میکرد و متفکر میبود در حال من بعد از لحظه روی مبارک بمن کرده و فرمود ای فرزند بعضی
از آن کتابها که احوال عبادتهای حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آنجاست بجهة من بیاور حضرت
امام محمد باقر ع فرمود یک کتاب بجهة آنحضرت بیاوردم آنحضرت ساعتی در آنجا نگاه کرد و فرمود از آنجا دعای
بخواند بعد از آن کتاب را بنهاد و غمناک گشته فرمود چه کس میتواند که حضرت امیر المؤمنین ع عبادة کند
و حضرت امام زین العابدین ع هرگاه که وضو میساخت رنگش متغیر میشد پرسیدند که این سبب تغیر
چیست فرمودند که میدانید که بخدمت که قیام خواهیم نمود و روایتست که حضرت امام موسی کاظم
از ترس خدا تعالی چندان میگریست که محاسن مبارکش تر میشد قول در نماز استخاره حضرت امام جعفر ع
فرمایند که هرگاه که قصد کاری داشته باشید با هیچکس مشورت مکنید تا با خدا تعالی مشورت کنید شخصی گفت
یا امام چگونه با پروردگار خود مشورت کنیم فرمود که صد بار بگو استخیر الله بعد از آن با مردم مشورت کن
که خدا تعالی خیر ترا بر زبان مردم جاری میگرداند و روایتست از حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هرگاه که کاری
کنید شش پاره کاغذ بردارید و در سه پاره کاغذ بنویسید بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم
و نام خود و نام پدر و مادر خود در آنجا بنویسید بعد از آن کلمه افعل بنویسید و سه رقعه دیگر بنویسید بجای
افعل لا تفعل بنویسید و در زیر مصلی نهید و دو رکعت نماز بگذارد و چون از نماز فارغ شود سجده
کند و در آن سجده صد بار بگوید استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة بعد از آن بنشیند و بگوید اللهم
یسر لی فی جمیع اموری فی یسر منک و عافیة بعد از آن دست بر آن کاغذها زنید و بهم بر آرید و یکی
از آن بیرون کنید و بعد از آن یکی دیگر و همچنین تا سه کاغذ پی در پی افعل برآید آن کار بکنید و اگر سه
پی در پی لا تفعل برآید ترک کنید و اگر یکی افعل و یکی لا تفعل برآید تا پنج بار بیرون آید اگر بیشتر افعل باشد
اختیار کنید و اگر بیشتر لا تفعل باشد آن کار مکنید و ششم را احتیاج بیرون آوردن نیست قول در نماز کلانی
میباید که نماز امام جعفر صادق ع بگذارد و چون فارغ شود دعای آنحضرت بخواند که اللهم ان کان یقینا

وقدرتك ان تفرج عن وليك وتجعله في ملكك في يومنا هذا فاخرج الثاني يا نبي في كمالك فقد وثقت
بها على ذلك بعد از ان مصحف بگشاید و هفت ورق بشمارد و بنگرد که در سطر یازدهم چه حال است بعد
بعد از ان بگشاید دیگر بجهت حاجت خود بگشاید بهمین طریق ورق و سطر بگشاید و حال آن خود را بداند و روایت
از حضرت امیر المؤمنین است که فرموده هر که بیرون رود از خانه و بکند انگشتری از یشب نقش بکف دست
کرده باشد و سوره انا انزلناه بخواند و بعد از ان بگوید آمنت بالله وحده لا شریک له آمنت بسرّ آل
محمد و علانیتهم در بازگردد با مکروهی نرسد و در روایت از حضرت امام جعفر صادق ع فرمود چون
یکی از شما احتیاج شود میطلبد حاجتی یا چیزی یا بیم جستن چون پادشاه او را کاری افتد در بازار
رعایت میکنند پس اگر کسی را مهمی پیش آید و تصدّق کند بصدقه اندک و خواه بسیار در آید در مسجد
و دو رکعت نماز بگذارد بعد حمد و احد و ثنا گوید و صلوات بر محمد و آل او فرستد پس بگوید اللهم انی اتقیه
مما اخاف من کذا وکذا نماز دیگر وقت نصف شب در آید غسل کن و دو رکعت نماز بگذار در رکعة
اول فاتحة الکتاب و سورة الاخلاص یکصد بار و در رکعت دوم مثل آن بخوان و چون از قراءت در رکعة
دوم فارغ شوی آخر سوره حشر لو انزلنا هذا القرآن بخوان و بعد از ان بگوید [illegible]
ایاک نعبد و ایاک نستعین یکهزار نوبت پس رکوع و سجود کن و تشهد بخوان و ثنای خدا بگو پس قضای حاجت
تو شود در بار دوم خواهد و الا در نوبت سیّم نماز دیگر منقولست از ابی عبد الله که گفت اگر ترا چون حاجتی
و مهمی پیدا شود سه روز متوالی چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه بگیر و در روز جمعه غسل کن
و جامه نو پوشد و بر بام خانه بلندتر از خانهای خود بالا رود و دو رکعت نماز بگذارد و دستها را بسوی آسمان
بردارد و بگوید اللهم انی حللت بساحتک لمعرفتی بوحدانیتک و صمدانیتک و انه لا قادر علی
حاجتی غیرک قد علمت یا رب انه کلما تظاهرت نعمتک علی اشتدّت فاقتی الیک و قد طرقنی هم کذا
و انت بکشفه عالم غیر معلّم واسع غیر متکلّف فاسالک باسمک الذی وضعته علی الجبال فنسفت
و علی السماء فانشقت و علی النجوم فانتشرت و علی الارض فسطحت و اسالک بالحق الذی جعلته
عند محمد و عترته ان تصلّی علی محمد و آل محمد و ان تقضی حاجتی و تیسّر لی عسیرها و تکفینی مهمّها فان
فعلت فلک الحمد غیر جائر فی حکمک و لا متّهم فی قضائک و لا حائف فی عدلک و روی خود را بر
زمین نهد و بگوید اللهم ان یونس بن متی عبدک دعاک فی بطن الحوت فاستجبت له و انا عبدک ادعوک

فاستجب

فاستجب لی ابو عبد الله فرموده که هر گاه که ترا حاجتی که می شود پیدا نماز را بخوان و جمیع کنم حاجت روا
میشود نماز دیگر منقولست از امام جعفر صادق ع که فرموده هر گاه که ترا امر عظیمی پیش آید بر پشت بام
کن بر هم میگیر تمام صالح بنماز صبح از خرما و کند و چون شب در آید در دو دانگ آخر غسل کن و بپوش ادنی
جامه عیال خود را پس دو رکعت نماز بگذار در رکعة قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون بخوان
چون برای سجود جبین خود را بر زمین نه و تهلیل و تعداد و تعظیم و تمجید خدا بکن پس گناهان خود را یاد آر
نام هر آن گناهی که میدانی و بآن اقرار کن پس سر بردار و چون برای سجده دوم جبین خود را بر زمین نهی استخاره
کن از خدا و صد بار بگو اللهم انی استخیرک بعلمک پس دعا کن خدا را بهر نحو که میخواهی بگو یا کائن قبل
کل شیء یا مکون کل شیء یا کائن بعد کل شیء افعل بی کذا و کذا و اعطنی کذا و کذا هر گاه که اینکار
کنی رو دن شو بر زانوها سوی زمین و بردار [illegible] تا کشف شود زانوها از زمین بان نشین و با
ساقین امید دارم قضای حاجت تو ان شاء الله و [illegible] صلوات کن بر نبی و آل او صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین نماز دیگر منقولست از رضا که گفت چون ترا مهمی رسد دو رکعت نماز بگذار در دو رکعت
اول فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و در دوم فاتحه و انا انزلناه پس مصحف را بردار و بر بالای سر خود بگذار
اللهم بحق من ارسلته الی خلقک و بحق کل آیة فیه و بحق کل من مدحته فیه و بحقک علیک و
بحقک منک یا سیّدی یا الله ده بار و ده نوبت بحق محمد و ده نوبت بحق علی و ده نوبت بحق فاطمه
و ده نوبت بحق حسن و ده نوبت بحق حسین و ده نوبت [illegible] امام صاحب الزمان قم
نوبت [illegible] بجای خود و مخواه [illegible] حاجت تو روا شود ان شاء الله تعالی نماز دیگر بفضل بن معاذ
گفت [illegible] رضا [illegible] بجهة قضای حاجات [illegible] که ترا
حاجتی و مهمی باشد غسل کن و پاکیزه ترین جامهای خود را بپوش و از بوی خوش ببوی و بصحرا رو و دو رکعت نماز
بگذار و بخوان فاتحة الکتاب و قل هو الله احد پانزده بار پس رکوع کن و پانزده بار بخوان بر مثال نماز تسبیح بکن
در این نماز قراءت پانزده نوبت است پس سجده کن و در سجده بگو اللهم ان کان معبود من لدن
عرشک الی قرار ارضک فهو باطل سواک فانک انت الله الحق المبین اقض لی حاجتی کذا و کذا الساعة الساعة
و الحاح کن در مراد خود و چون حاجت تو روا شود بگذار نماز شکر [illegible] نماز حاجت از ابا
عبد الله که فرموده در نماز شکر و نیتکه خدا تعالی بتو نعمتی دهد دو رکعت نماز بگذار در رکعت اول فاتحه

وقل هو الله احد بخوان و در رکعت دوم قل یا ایها الکافرون و در رکوع و سجود رکعت دوم بگوی الحمد لله الذی
استجاب دعائی واعطانی مسئلتی از کتاب روضة الواعظین منقولست از امام صادق ع العافیة
نعمة یعجز عنه الشکر یعنی عافیت نعمتیست خفی وقتی که عافیت یافت شود فراموش کرده می شود و وقتی
که عافیت نباشد یاد کرده می آید و عافیت نعمتیست که شکر از وی عاجز است قال زین العابدین ع من قال
الحمد لله فقد ادی شکر کل نعمة لله یعنی هر که الحمد لله بگوید پس ادا کرده باشد شکر نعمتهای خدا تعالی را نماز دیگر
مرویست که هرگاه که در نفس خود احساس ترسی کند پس در آن وقت ترک مکن نماز عفو را و آن دو رکعتست
در هر رکعتی الحمد و انا انزلناه یکبار و بعد از قرائت پانزده بار بگوی [illegible] پس رکوع کن و آنرا
ده بار بگوی و نماز را تمام کن مثل نماز جعفر ع نماز دیگر منقولست از صادق ع که گفت ما من مؤمن من یمر
علیه اربعون صباحا الا احدث نفسه فلیصل رکعتین و یستعیذ بالله من ذلک یعنی نیست هیچ
مؤمنی که برو چهل صباح بگذرد و بخدا پناه طلبد مرویست از امام جعفر ع شکا آدم الی الله عزوجل
حدیث النفس فنزل علیه جبرئیل فقال لا حول ولا قوة الا بالله یعنی شکایت کرد آدم ع بخدا عزوجل
از حدیث نفس پس جبرئیل ع نازل شد و گفت بگو لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم نماز دیگر منقولست
از امام محمد باقر ع که گفت مردی پیش پیغمبر ص آمد و شکایت کرد از وسوسه و حدیث نفس و از دین و از عیال
او را گفت بگو توکلت علی الحی الذی لا یموت والحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی
الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا پس آن مرد چند بار تکرار کرد و در نگذشت باز آمد پیش پیغمبر ص و گفت
یا رسول الله مشتغل بود از من وسواس را و ادا کرد دین مرا و مرا غنی گردانید نماز استغفار یعنی
آمرزش طلب و رزق منقولست از پیغمبر ص که گفت هر که در معاش خود تنگی یابد ترک مکن نماز استغفار را که
دو رکعتست در هر رکعتی الحمد و انا انزلناه یکبار بخوان بعد از قرائت پانزده بار بگوی استغفر الله پس رکوع
کن و بگوی استغفر الله پانزده بار بر هیئات نماز جعفر ع که کار تو صلاح می یابد ان شاء الله تعالی نماز دیگر
منقولست از رضا ع که گفت دو رکعت نماز بگذار و در سلام بده و سجده کن و حمد و ثنا بخدا بفرست و بگوی یا محمد
یا جبرئیل یا محمد یا جبرئیل اکفیانی ما اهمنی فانکما کافیانی احفظانی باذن الله فانکما حافظانی هر که بر وقت صبح آب
پنج نوبت سوره انا انزلناه بخواند و بر چهره خود افشاند همیشه با سعادت باشد و از آن جمله گفته شود نماز بیرون
آمدن از غم منقولست از رضا ع که گفت دو رکعت نماز در هر رکعتی الحمد یکبار و انا انزلناه سیزده بار

چون فارغ شوی

چون فارغ شوی سجده کن و بگوی اللهم یا فارج الهم و یا کاشف الغم و یا مجیب دعوة المضطرین
یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة صل علی محمد و آل محمد وارحمنی رحمة تطفی بها عنی غضبک
و سخطک و تغنینی بها عن رحمة من سواک پس روی راست بر زمین نهد و بگوید یا مذل کل
جبار و یا معز کل ذلیل قد وحقک بلغ المجهود منی فی امر کذا ففرج عنی پس روی چپ بر زمین
نهد و بگوید مثل این باز عود بسجده کند و بگوید مثل این انشاء الله اورا از غم برهاند و حاجت روا کند
نماز دیگر منقولست از امیر المؤمنین علی ع که گفت دو رکعت نماز بگذارد در هر دو رکعت قل الحمد و
قل هو الله احد هر یک بار و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد یکبار پس تشهد و سلام بعد از فارغ
بگوید و بگوید اللهم یا من لا تراه العیون ولا تخالطه الظنون یا من لا یصفه الواصفون
یا من لا تغیره العیون ولا تخالطه الظنون یا من لا یبلغه الواصفون یا من لا تغیره الدهور
یا من لا تخفی علیه القلوب یا من یغفر الذنوب ولا ینقصه المغفرة ولا یغیره المغفرة یا من
یعلم مثاقیل الجبال وکیل البحور و عدد الامطار و ورق الاشجار و دبیب ولا یواری منه
سماء سماء ولا ارض ارضا ولا بحر ما فی قعره ولا جبل ما فی وعره یعلم خائنة الاعین وما
تخفی الصدور و ما اظلم علیه اللیل و اشرق عنه النهار باسمک المکنون فی علم الغیب
عندک استخصصته لنفسک استنقیت به اسمک فانک انت الله لا اله الا انت وحدک
لا شریک لک الذی اذا دعیت به اجبت و اذا سئلت به اعطیت و اسئلک بحق انبیائک
المرسلین و بحق حملة عرشک و بحق ملائکتک المقربین و بحق جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و بحق محمد و عترته صلواتک علیهم ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل خیر عملی
و خیر عمری خواتیمها و اسئلک مغفرتک و رضوانک یا ارحم الراحمین نماز حاجت از امام کاظم
یعنی دو رکعت نماز بگذارد و مصحف را بالا برد و بگوید که اللهم انی اتوجه بما فیه
و فیه اسمک الاکبر و اسمائک الحسنی و ما یخاف و یرجی اسئلک ان تصلی علی محمد
و آل محمد و تقضی حاجتی حاجت خود را نام برد و سوال کند دو رکعت نماز بگذارد
پس سجود کند و صد بار بگوید یا حی یا قیوم و بعد روی راست بر زمین نهد مثل این گوید و بعد چپ بر زمین نهد
مثل این گوید و سجده کند و صد بار بگوید یا آمنا من کل شیء و کل شیء منک خائف حذر اسئلک

یا منان من کل شیء منك ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تعطینی اماناً لنفسی واهلی ومالی وولدی
حتی لا اخاف احداً ولا احذر من شیء ابداً انك علی کل شیء قدیر **نماز دیگر جهت حاجت** وقتیکه
شب قصد خواب کنی ظرفی که درو آب پاك بود بالای سر خود بنه و سر او را بپوش چون بیدار شوی بجهت نماز
آخر شب از آن سه جرعه بخور و باقی را وضو کن و توجه بقبله کن و بانك نماز و اقامه بگوی و دو رکعت
نماز بگذار و بخوان انچه میسر شود از قرآن و چون از قرائت فارغ شوی بگو در رکوع یا غیاث المستغیثین
بیست و پنج نوبت و سر بردار و همین بگو و سر بسجده بر و همین بگو و در جلوس میان دو سجده و در
سجده دوم و در جلوس بعد از آن سجده دوم بگو و در رکعت دوم همین دستور چنانکه گفته شد بجا
آورد و سلام بده و سر بر آسمان بردار و سی نوبت بگو من العبد الذلیل الی المولی الجلیل و حاجت خود یاد
آور که مقرون شود ان شاء الله تعالی **نماز استغاثه** منقولست از ابی عبدالله که گفت هر گاه کسی را مهمی باشد
باید که غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و تکبیر کند چنانکه روی راست بر دست راست نهد و بگوید یا معز
کل ذلیل یا مذل کل عزیز وحقك لقد بلغ مجهودی کذا و کذا و نام برد مقصود خود را **نماز دیگر**
منقولست از رضا ع که وضوی تمام بساز در هر وقت که خواهد پس دو رکعت نماز بگذار و رکوع و سجود
تمام کن چون فارغ شوی هر دو رخسار خود را بر زمین بمال و بگو پانزده بار تا آنکه نفس منقطع شود و بگو
یا من اهلك عاداً الاولی وثمود فما ابقی وقوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم واطغی والمؤتفکة
اهوی فغشیها ما غشی ان کان فلان بن فلان ظالماً فیما ارتکبنی به فاجعل علیه منك وعداً
ویجعل له فی عاجلك نصباً یا اقرب الاقربین **نماز بکید از کسی ظلمی بتو رسد** غسل کن و دو رکعت نماز
بگذار و سر خود را سوی آسمان رفع کن و دستها را ابسط کن و بگو اللهم رب محمد وآل محمد صل علی محمد
وآل محمد واهلك عدوهم اللهم ان فلان بن فلان قد ظلمنی ولا احد من اصول به غیرك
فاستوف منه ظلامتی الساعة الساعة بحق من جعلت له علیك حقاً ویحقك علیهم الا اهلکت
ذلك یا محرق الاحکام یا من هو بالمرصاد یا مالك الملك افضل **نماز در حاجت مذکور** منقولست از
ابی عبدالله که گفت هر گاه که از کسی بتو ظلمی رسد او را دعای بد مکن زیرا که مرد مظلوم چون همیشه دعای بد
کند ظالم میگردد و لیکن چون مظلوم گردی غسل کن و دو رکعت نماز بگذار در موضعی که محجوب از آسمان
نباشد پس بگوی اللهم ان فلان بن فلان ظلمنی ولیس لی احد اصول به غیرك فاستوف لی ظلامتی

الساعة الساعة بالاسم الذی اسألك به المضطر کشفت ما به من ضر ومکنت له فی الارض وجعلته
خلیفتك علی خلقك فاسئلك ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تستوفی ظلامتی الساعة الساعة
زود باجابت مقرون گردد **دیگر** منقولست از یونس بن عماره که گفت شکایت بردم پیش ابی عبدالله که
مردی مرا همیشه اذیت میرساند گفت دعای بد کن او را گفتم دعای بد کردم او را گفت نه چنین ولیکن
گناهان را از خود دور کن و روزه بگیر و تصدق کن و نماز بگذار و پس بگوی در حالتی که در سجده افتاده
باشی اللهم اسقم بدنه واقطع اثره وانقص اجله وعجل له فی ذلك فی عامه هذا گفت چنین کردم
و زنگی نشد که هلاك شد **نماز حاجت** منقولست از ابی عبدالله که چون دشوار شود بر تو امری که
نماز در وقت زوال بگذار و در رکعت اول فاتحه و قل هو الله احد و انا فتحنا لك فتحاً تا وینصرك الله نصراً
عزیزاً و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد و الم نشرح که مجربست **نماز حاجت** منقولست از حسن بن علی ع
که چهار رکعت نماز بگذار و چنانکه قنوت و ارکان او را نیکو کند در رکعت اول الحمد یکبار و حسبنا الله ونعم
الوکیل هفت بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله ان ترن انا اقل
منك مالاً وولداً هفت بار و در رکعت سیم الحمد یکبار و لا اله الا انت سبحانك انی کنت
من الظالمین هفت بار و در رکعت چهارم الحمد یکبار و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
هفت بار پس حاجت بخواهد **نماز حاجت** چهار رکعت نماز بگذار و در هر رکعت فاتحه یکبار و سوره اخلاص هفت بار
وآیة الکرسی یکبار و چون سلام دهد بگوید صل علی محمد النبی الامی وآل محمد علیه وعلیهم السلام
تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر کند شفا یابد و مجرب است او را عطا کند **نماز حاجت** نقل کرده حضرت
رسول از جبرئیل که دو رکعت نماز بگذارد در اول الحمد یکبار و انا اعطیناك سه بار و سوره اخلاص
سه بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق سه بار و قل اعوذ برب الناس سه بار
نماز از جهت تنگی روایت کرده اند معتب بن عبد العزیز که پیش ابو عبدالله بودم که یکی از اصحاب او در آمد
و گفت فدایت شوم من فقیرم ابو عبدالله گفت که چهار شنبه که آید روزه گیر و پنجشنبه و جمعه را چون شب
جمعه شود زیارت کن رسول را و از بالای بام خود یا در صحرایی که هیچکس ترا نبیند پس انجا نماز بگذار
پس بر زانو در آ و بر زانوها بر زمین روان شو در حالتی که رو بقبله باشی و دست راست بر بالای دست
چپ نه و بگوی اللهم انت خلع رجاء الامنین و غایب الآمال الافلین یا ثقة من لا ثقة

عنبرك اجعل لی من امری فرجا ومخرجا من حیث احتسب ومن لا احتسب پس سجده کند و بگوید یا مغیث
اجعل لی فی ... من فضلك پس هر کس روز شنبه شمس پیش از طلوع بخواند اگر روزی فراخ ... چون نیکو پیش
آمده با اهل خود مذاکره کرد که یا اهل الله صلوا صلوا نماز حاجت چهار رکعت در رکعت اول الحمد یکبار و
بار ربنا واجعلنا مسلمین لك ومن ذریتنا امة مسلمة لك وارنا مناسکنا وتب علینا انك انت
التواب الرحیم و در رکعت دوم الحمد ده بار رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی ربنا وتقبل دعاء
ربنا اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین یوم یقوم الحساب و در رکعت سیم الحمد ده بار ربنا هب لنا
من ازواجنا تا آخر آیه و در رکعت چهارم الحمد ده بار رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی
وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه واصلح لی فی ذریتی انی تبت الیك وانی من المسلمین چون سلام
دهد ده بار بخواند ربنا هب لنا تا آخر آیه نماز حاجت دو رکعت نماز کند در اول فاتحه و ده بار رب
اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات و بعد از سلام ده بار بگوید نماز دیگر دو رکعت در هر رکعتی
فاتحه و ده نوبت قل اللهم مالك الملك تا آخر آیت چون سلام باز دهد باز بگوید رب اغفر وارحم وانت
خیر الراحمین و ده بار بگوید اللهم صل علی محمد وآل محمد پس سجده کند و بگوید رب اغفر لی وهب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انك انت الوهاب دو رکعت در هر رکعتی فاتحه و بیست و ده بار سوره قریش
و بعد از سلام ده بار صلوات بر نبی و آل او علیهم السلام فرستد پس سجده کند و ده بار بگوید اللهم
اغننی بفضلك عن من سواك نماز حاجت چهار رکعت است بگذارد در اول الحمد یکبار و ... ده بار و
قل هو الله احد ده بار و در رکعت دوم الحمد و آیة الکرسی ده بار وقل یا ایها الکافرون ده بار و امن الرسول
ده بار چون سلام دهد تسبیح بگوید و در رکعت سیم الحمد یکبار و الهکم التکاثر سه بار و والعصر سه بار
و انا اعطیناك سه بار و در رکعت چهارم الحمد یکبار و انا انزلناه سه بار و اذا جاء سه بار و چون سلام دهد
سجده کند و در سجده تسبیح چنانکه متعین است نماز حاجت چهار رکعت در دو رکعت اول فاتحه
یکبار و قل اعوذ برب الفلق ده بار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و قل یا ایها الکافرون ده بار و آیة الکرسی
ده بار و امن الرسول تا آخر سوره ده بار و بگوید سبحان الله الابد سبحان الله الواحد الاحد
سبحان الله الفرد الصمد سبحان الله رافع السموات بغیر عمد سبحان من هو المتفرد بلا صاحبة ولا ولد
و در رکعت سیم فاتحه یکبار و الهکم سه بار و در رکعت چهارم فاتحه و انا انزلناه و اذا زلزلت سه بار

وچون

وچون فارغ شود سجده کند و در سجده هفت بار بگوید اللهم انی اسئلك التیسیر فی کل عسیر پس سر بردارد
و ده بار بگوید فلله الحمد رب السموات ورب الارض تا آخر سوره دعای نماز حاجت منقولست از ابی عبد الله
که گفت هر که گرسنه باشد دو رکعت نماز بگذارد و بگوید رب اطعمنی فانی جائع الله تعالی او را در ساعت
طعام دهد و منها دعاء الرجل لاخیه بظهر الغیب و یجری الیه الرزق و یدفع عنه البلاء یعنی
دعا نیکو کسی برای برادر مؤمن کند غیب را طعام مهیا زود روزی فراخ سوی او میکند و بلا را از او دفع میکند
و فرمود حضرت فاطمه علیها السلام نزد پیغمبر رفتم و از جوع شکایت کردم گفت بگو یا مشبع الجوعة یا دافع الوضعة
لا تجع فاطمة بنت محمد ص و او را امر کرد که این دعا کند دعا از جهت ادای وام مرویست که مردی پیش رسول ص
آمد و گفت یا رسول الله من عیال بسیار دارم و بر من دین غلبه کرده و مال ندارم حضرت شد پس تعلیم
کن مرا دعائی که بآن دعا کنم و الله تعالی عطا کند روزی دهد که دین خود را قضا کنم و بر عیال خود نفقه کنم
پس رسول ص فرمود وضو بساز و اسباغ وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و رکوع و سجود تمام بکن پس بگوی یا ماجد
یا واحد یا کریم اتوجه الیك بمحمد نبیك نبی الرحمة یا محمد یا رسول الله انی اتوجه بك الی الله ربی و ربك
ورب کل شیء واسئله ان تصلی علی محمد و آل محمد و علی اهل بیته واسئلك نفحة کریمة من
نفحاتك و فتحا یسیرا و رزقا واسعا الم به شعثی واقضی به دینی واستعین به علی عیالی نماز دیگر منقولست
از ابی عبد الله ع که گفت چون ثلث شب بگذرد برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد و سوره ملك و تنزیل سجده
کن پس دعا کند و بگوید قد نامت العیون وغارت النجوم وانت الحی القیوم لا تأخذك سنة ولا نوم لا
یواری عنك لیل داج ولا سماء ذات ابراج ولا ارض ذات مهاد ولا بحر لجی ولا ظلمات بعضها
فوق بعض یا صریخ الابرار ویا غیاث المستغیثین ... فصل علی محمد و آله وافعل
لی کذا وکذا ... ولا تخرجنا ... یا ارحم الراحمین و فرمود که این در قضای حاجت
کا خذ بالید این نماز در برآمدن حاجات چون کوهیست نماز دفع مشقت کاظم علیه السلام فرمود
که چون دو رکعت نماز کنی چنانکه خواهی و چون فارغ شوی سر بسجده نه بر زمین نه و سه بار بگو یا قوة کل ضعیف
یا مذل کل جبار قد وحقك بلغ مجهودی ففرج عنی پس بگذار خد چپ را مثل این و سه بار بگو
بعد از آن پیشانی را بر زمین نه و سه بار بگوی اشهد ان کل معبود من دون عرشك الی قرار الارضین
باطل الا وجهك تعلم کربتی ففرج عنی بعد از آن بنشین در حالی که متوسل باشی و سه بار بگوی

اللهم انت الحی القیوم العلی العظیم الخالق الباری المحیی المجیب البدیع لک الکرم ولک الحمد
ولک المن ولک الجود وحدک لا شریک لک یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن
له کفوا احد پس بگوید سه بار صل علی محمد وآل محمد الصادقین وافعل بی کذا وکذا **نماز مظلوم**
دو رکعت نماز بگذارد و بخواند از قرآن آنچه خواهد و صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد آنقدر که تواند پس بگوید
اللهم ان لک یوما تنتقم فیه للمظلوم من الظالم لکن هلعی وجزعی لا یبلغان بی الصبر علی اناتک
وحلمک وقد علمت ان فلانا ظلمنی واعتدی علی بقوته علی ضعفی فاسئلک یا رب العزة وقاصم
الجبابرة وناصر المظلومین ان تریه قدرتک اقسمت علیک یا رب العزة الساعة الساعة **نماز دیگر**
محمد بن الحسین الصفار روایت کرده که گفت امام را فلانی ظلم میکند گفت صباح وضو کن و دو رکعت نماز
بگذار و ثنای احد و ثنا گوی و صلوات بر محمد و آل او علیهم السلام فرست و بگو اللهم ان فلانا ظلمنی
وبغی علی فابله بفقر لا تجبره وبسوء لا تستره پس گفت چنین کردم و سید امرا وضع ...
و در خبر آمده است که ما من مؤمن ظلم فتوضأ وصلی رکعتین ثم قال اللهم انی مظلوم فانتصر
الا عجل الله تعالی له النصر یعنی هیچ مؤمنی نیست که مظلوم شده باشد پس وضو سازد و دو رکعت
نماز بگذارد و پس بگوید اللهم انی مظلوم فانتصر مگر آنکه بتعجیل خدای تعالی نصرت دهد **نماز برای مهمات**
روایت که علی بن الحسین ع را چون امری پیش آمدی پاکیزه ترین جامهای خود را بپوشیدی و اسباغ وضو
کردی و بر بالا ترین بام خود رفتی بعد از آن چهار رکعت نماز گذاردی در رکعت اول الحمد و اذا زلزلت
و در دوم الحمد و اذا جاء نصر الله و در سیم الحمد و قل یا ایها الکافرون و در چهارم الحمد و قل هو الله احد
و بعد از آن دستها را بسوی آسمان برداشتی و گفتی اللهم انی اسئلک باسمائک التی اذا دعیت
علی مضائق الارض للفرج انفرجت واسئلک باسمائک التی اذا دعیت بها علی ابواب العسر
للیسر تیسرت واسئلک باسمائک التی اذا دعیت علی القبور للنشور تنشرت صل علی محمد وآل محمد واقلبنی
بقضاء حاجتی علی بن الحسین ع فرمود که والله که هنوز قدم برنداشته باشد که قضاء حاجت او شود
نماز دیگر روایت است از صادق ع که گفت دو رکعت نماز بگذارد بهر کیفیت که باشد بعد از آن بگوید اللهم
انت رجائی بین سؤالی عنی حتی لا ارجو الا ایاک ولا اتوکل الا علیک **طلب فرزند** منقول
از امیر المؤمنین ع که گفت وقتی که فرزند خواهی وضوی تمام بسازد و دو رکعت نماز بر وجه احسن بگذارد و بعد

از نماز فجر مکرر کن و هفتاد بار بگو استغفر الله بعد از آن با زن جمع شو و بگو اللهم ان ترزقنی ولدا لا
اسمیه الا باسم نبیک وآله بحق اسمائهم تا فرزند سعید دهد پس فرمود و امر کردم بدانها دو ذنوب که
شنیدم از رسول ص که گفت اقرب ما یکون العبد من ربه اذا اراه ساجدا ...
بدون ... که او ساجد و راکع ببیند و امر کردم او را باستغفار از ذنوب که فرموده استغفروا
استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال وبنین یعنی طلب
آمرزش کنید از خدای تعالی که او بغایت آمرزنده است می فرستد بر شما ابر کثیر المطر و عطا میکند شما
زینة دنیا از مال و فرزند **نماز خلاصی از ترس** جای دیگر خطاب فرمود با پیغمبر که ان تستغفر لهم سبعین
مرة فلن یغفر الله لهم یعنی اگر هفتاد بار دعا کنی برای منافقان هرگز ایشان را خدا نیامرزد
نماز برای مهمات از کاظم ع منقولست که گفت غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و کشف زانوها کن
بکن و صد بار بگو که یا حی لا اله الا انت برحمتک استغیث فصل علی محمد وآل محمد واغثنی
الساعة و چون فارغ شدی زین پس بگوی اسئلک ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تلطف بی وان تغلب
لی وان تمکن بی وان تخدع لی وان تکفینی مؤنة فلان بلا مؤنة فانی ...
یوم احد **نماز جهة بلاء مهمات** منقولست از ابی عبدالله الحسین محمد البروزی که گفته هر کس را
حاجتی بخدا باشد شب جمعه بعد از نصف شب غسل کند و دو رکعت نماز مصلی خود بگذارد چون بایاک
نعبد وایاک نستعین صد بار تکرار کند و چون بسر رسد فاتحه تمام کند و قل هو الله احد یکبار
و ... کند و دو رکعت دوم همین هیئات و این دعا کند که البته حاجت او روا
شود و هیچ باشد مگر آنکه قطع رحم کند و دعا اینست اللهم ان اطعتک فالمحمدة لک وان عصیتک
فالحجة لک منک الروح ومنک الفرج سبحان من انعم وشکر سبحان من قدر وغفر
الهی ان کنت قد عصیتک فانی قد اطعتک فی احب الاشیاء الیک وهو الایمان بک
لم اتخذ لک ولدا ولم ادع لک شریکا منا منک به علی لا منا منی به علیک وقد
عصیتک یا الهی علی غیر وجه المکابرة ولا الخروج من عبودیتک ولا الجحود بربوبیتک ولکن
اطعت هوای وازلنی الشیطان فلک الحجة علی والبیان فان تعذبنی فبذنوبی غیر ظالم وان
تغفر لی وترحمنی فانک جواد کریم یا کریم یا کریم تا آنکه نفس منقطع شود پس بگوید یا آمنا

من كلّ شيءٍ وكلّ شيءٍ منك خائفٌ خذ واسألك بأمنك وخوف كلّ شيءٍ منك ان تصلّي على محمّد
وآل محمّد وان تعطيني امانًا لنفسي واهلي وولدي وسائر ما انعمت به عليّ حتّى لا اخاف ولا
احذر من كلّ شيءٍ ابدًا انّك على كلّ شيءٍ قدير وحسبنا الله ونعم الوكيل يا كافي ابرهيم نمرود
يا كافي موسى فرعون واسألك ان تصلّي على محمّد وآل محمّد وان تكفيني شرّ فلان بن فلان وطلب كفاية شرّ
كسی كه ترس ... از شر او نمايد كه كفايت شود باذن الله پس سجده كند وحاجت خود را سؤال كند وقصد
بجا آورد نمايد كه مروی است كه هيچ مؤمن ومؤمنه نيست كه اين دعا كرده واين نماز كذارد خالصًا الا انكه
درهای آسمان برای حاجت او كشاده شود ودر همان وقت يا در شب ديگر مستجاب شود وهرچه باشد وذلك
علينا وعلى الناس نماز جهة عقل وذهن وقوت حفظ منقولست از كسى ... الى الصادقين انكه
كتابت نمايد بزعفران الحمد وآية الكرسی وانا انزلناه ويس والواقعه وحم حشر وتبارك وقل هو الله
ومعوذتين در ظرف پاك وبعد از ان بشويد باب زمزم يا باب باران يا آب پاك وبعد از ان بنهد ازو
دو ده ... مثقال ... ودو مثقال العسل ودو مثقال شكر ... زيا سمان هند ... واهن بكذارد
بر ... دو ركعت نماز بكذارد ودر هر ركعتی الحمد قل هو الله ... وبكبار وچون فارغ شود آب ... بخورد
بخورد ... نماز آسانی حفظ قرآن شب جمعه يا روز جمعه چهار ركعت نماز بكذارد ودر ركعت
اول فاتحة الكتاب ويس ودر ركعت دوم حم دخان ودر ركعت سيم الم تنزيل السجده ودر ركعت چهارم تبارك
الذی بيده الملك وبعد از سلام حمد وثنای حق تعالی كويد وصلوات بر محمّد وآل او فرستد بعد از ان
بكويد اللهمّ ارحمني بترك المعاصي ابدًا ما ابقيتني وارحمني من ان اتكلّف ما لا يعنيني
وارزقني حسن النظر فيما يرضيك عنّي اللّهمّ بديع السّموات والارض ذا الجلال والاكرام
والعزّة الّتي لا ترام يا الله يا رحمن اسألك بجلالك ونور وجهك ان تلزم قلبي حفظ كتابك
المنزل على رسولك وترزقني ان اتلوه على النحو الذي يرضيك عنّي اللّهمّ بديع السّموات والارض
يا ذا الجلال والاكرام والعزّة الّتي لا ترام يا الله يا رحمن اسألك بجلالك ونور وجهك ان تنوّر
بكتابك بصري وتطلق به لساني وتفرّج به عن قلبي وتشرح به صدري وتستعمل به بدني
وتقوّيني على ذلك وتعينني عليه فانّه لا يعين على الخير غيرك ولا يوفّق له الّا انت ولا
حول ولا قوّة الّا بالله العليّ العظيم نماز جهة كم شدن ... روايت كرده جابر انصاری كه پيغمبر تعليم كرده

علی وفاطمه را

عای فاطمه را اين دعا وگفت اگر ترا مصيبتی رسد ويا دشمنی ... بايد بكذاری دو ركعت نماز ... بكو
يا عالم الغيب والسرّ واخفى يا عليم يا الله يا الله يا الله يا هازم الاحزاب بمحمّد يا كائد فرعون لموسى عليه السلم
يا منجي عيسى من ايدي الظلمة يا مخلّص قوم نوح من الغرق يا راحم عبده يعقوب يا كاشف ضرّ ايّوب
يا منجي ذي النون من الظلمات يا فاعل كلّ خير يا هاديًا الى كلّ خير يا دالًّا على كلّ خير يا آمرًا بكلّ
خير يا خالق الخير ويا اهل الخير انت الله رغبت اليك فيما قد علمت وانت علّام الغيوب
اسألك ان تصلّي على محمّد وآل محمّد پس سؤال كند حاجت خود را اجابت شود ان شاء الله دعا بر روز ...
ماه بنويس بر دست چپ خود با انگشت سبابه ... دست راست محمّد وعلى وحسن وحسين تا آخر ائمه معصومين عليهم
السّلام وبنويس قل هو الله احد تا آخر سوره بعد از ان اللّهمّ انّ الناس اذا نظروا الى الهلال نظر بعضهم
الى وجوه بعض وتبرّك بعضهم ببعض وانّي نظرت الى اسمائك واسم نبيّك وأوليائك
عليهم السّلام والى كتابك فاعطني كلّ الذي احبّ من الخير ولا حول ولا قوّة الّا بالله العليّ العظيم
نسخهٔ تعويذ بنويس بعلّتی كه هيچ ... بر ... سطور كتاب يا ورقه كه مشغول بود ... حاجت ...
از ان سطور ... محمّد وعلى ... عليهم السلم ... بسم الله الرّحمن الرّحيم
الّا انّ الحقّ المبين انّ الله وعد الصابرين مخرجًا ممّا يكرهون ورزقًا من حيث لا يحتسبون
انّ الله هو السميع العليم جعلنا الله واياكم من الّذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون اللّهمّ انّي
اسألك بحقّ محمّد وعليّ وفاطمة والحسن والحسين ... الحجّة الخلف القائم
والمنتظر صلوات الله عليه وعليهم وسلّم تسليمًا ان تصلّي على محمّد وآل محمّد ان تيسّر امري وتسهّل
لي وترزقني خيرًا وتصرف عنّي شرًّا برحمتك يا ارحم الرّاحمين نقلست از امير
المؤمنين علی كه گفت ... حبيب من رسول الله ... قرآن ... اللّهمّ انّي اسألك
اخبات المخبتين ومرافقة الابرار واستحقاق حقائق الايمان والغنيمة من كلّ برّ والسّلامة
من كلّ اثم ووجوب رحمتك وعزائم مغفرتك والفوز بالجنّة والنّجاة من النّار فصل پنجم
در بيان دعاهای نادره ... ابو عبد الله چون قصد قرآن خواندن كردی ...
مصحف ... اين دعا خواندی اللّهمّ انّي اشهد انّ هذا كتابك المنزل من عندك على رسولك
محمّد بن عبد الله وكلامك النّاطق على لسان نبيّك جعلته هاديًا منك الى خلقك و...

منزلا فیما بینک وبین عبادک اللهم فاجعل نظری فیه عبادة وقرائتی فیه فکرا وفکری
واجتنب معاصیک ولا تطبع عند قرائتی علی قلبی ولا علی سمعی ولا تجعل علی بصری غشاوة
ولا تجعل قرائتی قراءة لا تدبر فیها بل اجعلنی اتدبر آیاته واحکامه آخذا بشرائع دینک ولا تجعل
نظری فیه غفلة ولا قرائتی هذرا انک انت الرؤف الرحیم یعنی بعد از فارغ شدن از تلاوت قران
اللهم انی قد قرأت ما قضیت من کتابک الذی انزلته علی نبیک الصادق صلی الله علیه وآله
فلک الحمد ربنا اللهم اجعلنی ممن یحل حلاله ویحرم حرامه ویؤمن بمحکمه ومتشابهه واجعله
انسا فی قبری وانسا فی حشری واجعلنی ممن ترقیه بکل آیة قرأها فاعلی علیین آمین یا رب
العالمین هرگاه که عزائم از قران خوانده شود سامع را سجده واجب شود سجده تلاوت تکبیر نیست و
دعا اینست لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا وتصدیقا لا اله الا الله تعبدا ورقا
لا مستنکفا ولا مستکبرا انا عبد ذلیل ضعیف ذلیل خائف مستجیر بعد از ان سر بردارد و تکبیر گوید
من قرأ مائة آیة من ای القرآن شاء ثم قال سبع مرات یا الله فلو دعا علی الصخور قلعها
یعنی هرکه صد آیه از قران از هرجا که خواهد بخواند بعد از ان هفت بار بگوید یا الله اگر بر سنگهای
بزرگ خواند قلع کند دعای مشتمل بر اسم اعظم منقولست از معاذ جبل که گفت روزی رسول صلعم پی عبدالله
فرستاد پس حاضر شد ونزد رسول صلعم جمعی از صحابه بودند پس رسول صلعم فرمود که یا عبدالله خبر دهم ترا
از ده کلمه که خدا تعالی ابراهیم علیه السلام تعلیم کرده بود روزی که او را در آتش انداختند آیا در تورات این
کلمات را یافتی عبدالله گفت بیعوض مادر و پدر فدایت باد آیا در تورات در باب این کلمات چیزی نازل شده است
گفت در تورات ثواب این کلمات را نیافتم وان ده دعاست که در او نام اسم اعظم است بعد از ان رسول
فرمود آیا این کلمات را خدا تعالی بموسی هم تعلیم کرده است عبدالله گفت غیر ابراهیم بکسی دیگر تعلیم
نکرده است بعد از ان نبی صلعم فرمود که چه یافتی ثواب این کلمات را در تورات عبدالله گفت که یا رسول الله
کرا استطاعت آن است که ثواب این کلمات برسد لیکن در تورات نوشته یافتم که هیچ بنده نیست که خدا تعالی
بر او منت کرده و این کلمات را در قلبش نهاده باشد و در سینه او برای ایمان گشاده کرده باشد
و از برای او نوری از منزل او تا عرش تابان گردانند و مباهات کنند با او ملائکه روزی ده بار و حکمت را
بر زبان او جاری گرداند و او را از عذاب قبر و فتنه دجال و بزرگترین فزعی روز قیامت ایمن گرداند

واو را باشهد

واو را با شهدا حشر کنند و عطا کنند او را انچه عطا کرده است انبیا را و نترسد گاهی که مردم ترسند و محزون نشوند
و از صدیقان نویسند چون او را حشر کنند حلال و حرامش شده باشد و از جمله کسانی بود که با ابراهیم منزلت بوده
و هرچه باین دعوات از خدا تعالی خواهد عطا کند و هر بو کند که بخدا تعالی خود و ذات سازد و همسایه خدا تعالی
در خانه جلال او را اجر شهیدان دهند که از روز آفرینش دنیا شهید شده باشند پیغمبر صلعم گفت یا ابن سلام
خانه جلال کدام است گفت جنات عدن موضع عرش رحمن است ابن سلام گفت یا رسول الله ما را تعلیم کن
و بر ما منت نه چنانکه خدا تعالی بر تو منت نهاده پس نبی صلعم گفت که خدا را سجده کنید پس همه سجده کردند
چون سر از سجده برداشتند نبی صلعم گفت بگویید یا الله یا الله یا الله انت المرهوب الذی منک جمیع
خلقک یا نور النور انت الذی احتجبت دون خلقک فلا یدرک نورک نور یا الله یا الله یا الله
انت الرفیع الذی ارتفعت فوق عرشک من فوق سمائک فلا تصف عظمتک احد من خلقک
یا نور النور قد استنار بنورک اهل سمائک واستضاء بضوئک اهل ارضک یا الله یا الله یا الله
لا اله غیرک تعالیت ان یکون لک شریک تعظمت ان تکون لک ولد وتکرمت ان تکون
لک شبیه وتجبرت ان تکون لک ضد فانت المحمود بکل لسان وانت المعبود فی کل
اوان ومکان یا نور النور یا نور فوق کل نور خامد لنورک یا ملیک کل ملیک یفنی غیرک یا دائم
وکل حی یموت غیرک یا الله یا الله یا الله الرحمن الرحیم ارحمنی رحمة تطفئ بها غضبک وتکف
بها عذابک وتزودنی بها سعادة من عندک وتحلنی بها دار کرامتک التی اسکنتها خیرتک من خلقک
یا ارحم الراحمین یا من اظهر الجمیل وستر القبیح یا من لم یواخذ بالجریرة ولم یهتک الستر
یا عظیم العفو یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا صاحب کل نجوی
یا منتهی کل شکوی یا کریم الصفح یا عظیم العفو یا مبتدئ النعم قبل استحقاقها یا ربنا ویا سیدنا
ویا مولانا ویا غایة رغبتنا اسئلک یا الله یا الله یا الله ان لا تشوه خلقی فی النار عبدالله سلام گفت
هیهات هیهات اگر ملائکه هفت آسمان و زمین گرد شوند که وصف این کلمات کنند تا روز قیامت
نتوانند هزار جزو یک جزو او وصف کنند و رسول صلعم فرمود که این کلمات را ثواب و فضائل بسیار است
در ان کتاب ذکر آن نمی گنجید بنقد و اختصار کردیم از خوف تطویل والله اعلم طلب حاجت هر که خواهد
که از خانه بیرون آید وقت بیرون آمدن بگوید بسم الله آمنت بالله ولا حول ولا قوة الا بالله توکلت علی الله

والحمد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس وایة الکرسی بخواند از پیش و پس و راست و چپ و بالای
خود و مه و چون بخانه باز آید بگوید بسم الله و بالله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله پس سلام بر اهل خانه اگر باشد و اگر در خانه کسی نباشد بجای سلام گوید السلام
علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین السلام علی الهادین المهدیین السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و چون در بازار
رود گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی
محمد و آل محمد دعای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لا اله الا الله وحده لا شریک له الحلیم الکریم
لا اله الا الله وحده لا شریک له العلی العظیم الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات یا هو
یا من هو یا من لیس هو الا هو یا من لا هو الا هو اغثنی دعا در طلب حاجت منقولست از ابی عبد الله علیه السلام که
فرمود که چون پدر را حاجتی بود سجده کردی بی قراءت و رکوع پس گفتی هفت نوبت یا ارحم الراحمین
سل حاجتک و رسول صلعم فرمود که هر گاه که از خانه خود بیرون آئی بقصد حاجتی ایة الکرسی بخوان که
حاجت تو روا شود ان شاء الله تعالی منقولست از ابی عبد الله جعفر علیه السلام که گفت هر که در پی حاجتی رود
بی وضو اگر حاجت او روا نشود ملامت نکند الا خود را از کتاب عیون الاخبار منقولست از امام جعفر
صادق علیه السلام که روایت کرد از آبای خود از علی علیه السلام که گفت چون کسی را حاجتی بود صباح روز پنجشنبه در طلب
او رود و چون از خانه بیرون رود آخر سوره آل عمران و ایة الکرسی و انا انزلناه و ام الکتاب بخواند که حوایج
دنیا و آخرت او روا شود و نیز منقولست از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت هر گاه کسی را کربتی باشد
باید زانوها و ساعدهای خود را برهنه کند و بر زمین نهد و سینه را بر زمین نهد پس دعا کند دیگر
گفت علی علیه السلام هر گاه که نازل شود بتو امری عظیمی در دین یا در دنیا وضو بساز و دو رکعت نماز
بگزارد و بگوید یا الله یا الله یا الله هفت بار که مستجاب شود نقلست از یونس اول که گفت
هیچکس نیست که او را غمی و کربتی رسد پس خود را باسمان بردارد و سه بار بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم مگر آنکه غم و کرب او زایل شود دعا ادای قرض منقولست از حسین بن خالد
که گفت مرا در بغداد سیصد هزار درهم قرض شد و مرا اینجا ده هزار درهم دیگر دین بود و قرض خواهان
مجال نمیدادند و قادر نبودم که نزد ابو الحسن روم و احوال عرض نمایم پس کتابتی نوشتم و بغدا
وصف حال خود کردم که مرا قرض چند است و ما الحیله پس جواب نوشت که بگو در هر روز

اللهم

اللهم انی اسئلک یا لا اله الا انت بحق لا اله الا انت ان تضع عنی یا لا اله الا انت
اللهم انی اسئلک یا لا اله الا انت بحق لا اله الا انت ان تغفر لی یا لا اله الا انت
سه نوبت عادت کن بعد از هر نماز فریضه که حاجت تو روا شود ان شاء الله تعالی و او میگوید که
من مداومت کردم والله که چهار ماه نگذشت که دین من ادا شد و هزار درهم دیگر فاضل ماند
دعا بجهت دفع ظالم منقولست از رسول صلعم که وقتی که بر کسی ذکری خواهی که دفع شر او کنی طلب هلال کن و
چون هلال را ببینی پس بایست در حالی که اشاره بر قمر کنی بوجه خطاب بهلال بگوی ایود
احدکم ان تکون له جنة من نخیل و اعناب تجری من تحتها الانهار له فیها من کل
الثمرات و اصابه الکبر وله ذریة ضعفاء فاصابها اعصار فیه نار فاحترقت
کذلک تا آخر آیه پس بیا و اشاره بجانب خانه آنکس کند که از او میترسی و او ایذای تو کند
و سه نوبت بگوی احرقه اللهم طمه بالبلاء طما و غمه بالبلاء غما و ارمه بحجارة من
سجیل و طیر ابابیل یا علی یا عظیم پس در شب دوم و سیم این عمل کند البته در ماه چهارم
احتیاج باین عمل نخواهد شد باذن الله تعالی دعا از جهت ظالم مردی نزد صادق علیه السلام آمد و شکایت کرد
از ظالمی که بر او ظلم کرده بود آن حضرت فرمود بگو یا ناصر المظلوم البغی علیه ان کان فلان بن
فلان بغی علی فابتله بفقر لا تجبره و بلاء لا تستره هر کس که سه نوبت بر ظالم خود این
دعا کند در بیابانی و علامت بر ظالم ظاهر شود و بعد از آن بفقر مبتلا شود دیگر چون نزد سلطان
روی بگوی خیرک بین عینیک و شرک تحت قدمیک و انا استعین بالله علیک
منقولست از رضا علیه السلام هر گاه کسی دعا کند بعد از نماز خود پس بگوید که اللهم اطرقنی بلیلة لا احب
لها و ابح حرمه یا من یکفی من کل شیء و لا یکفی منه شیء صل علی محمد و آل محمد و اکفنی
مؤنته بلا مؤنة فیه دیگر چون از کسی بترسی بگوید حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب
العرش العظیم امتنع بحول الله و قوته من حولهم و قوتهم و امتنع برب الفلق من شر ما خلق
ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله منقولست از رضا علیه السلام که کسی نزد ابو عبد الله علیه السلام شکایت
کرد از فقر پس حضرت فرمود که بانگ نماز بگوی چنانکه مؤذن گوید وقتی که آواز اذان بشنوی منقولست
از صادق علیه السلام که این بگوی ان کان رزقی فی السماء فانزله و ان کان فی الارض فاظهره

وان کان بعیداً فقربه وان کان قریباً فاعطینه وان کان قد اعطیته فبارک لی فیه وحننی علیه
المناجی از کودکی از صادق ع که فرمود چون در سفر و صحرا باشی و از جن و دد می ترسی دست راست را
بر سر نه و باواز بلند بگوی افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعاً و
کرهاً والیه ترجعون روایت در خاصیت این آیه چون چهارپای بد لجام بود در گوش او این آیه
بخوانید که بدلجامی نکند اللهم سخرها و بارک فیها بحق محمد و آله و سوره انا انزلناه بخوانند
امیر المؤمنین علی ع فرمود که هر که چهارپای من بر سر من بیامد پرسیدند که سبب چیست فرمود برا
که هرگز در دواب نراندم در دفع ترس از شیر و دد منقولست از ابی عبدالله که چون از شیر ترسند
و دد که مضرت باد و گوسفندان و رستان خلیص دارم برآنها بکشد و باید دعا بخوانند اللهم رب
دانیال والجب وکل شر اسد احفظ علی غنمی منقولست از نبی که گفت یا علی هرگاه شیری را
بینی و کار بر تو سخت شود سه بار تکبیر بگو الله اجل واعز واعظم من کل شیء والله اکبر واعز
من خلقه وانفذ واعوذ بالله من شر ما اخاف واحذر که شر در ندن کفایت شود جهت ترس
از زبان قل للذین امنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله لیجزی قوماً بما کانوا یکسبون
واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً وجعلنا
علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی اذانهم وقراً وان یروا کل آیة لا یؤمنوا بها
حتی اذا جاؤک یجادلونک یقول الذین کفروا ان هذا الا اساطیر الاولین روایت
که پیغمبر فال خوب را دوست میداشت و فال شوم را مکروه و امر میفرمود که هرگاه چیزی بیند
و شوم داند که بگوید اللهم لا یأتی بالخیر الا انت ولا یدفع السیئات الا انت ولا حول و
لا قوة الا بالله جهت ترس منقولست از صادق ع که در وقتی که دشمن و حشو در رفت و او را غضب
سخت شده بود این دعا بخواند غضب و دست شد یا عدتی عند کل شدتی ویا غوثی عند کل
کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام بخوانند بر قفل بند د
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن تا آخر سوره در دفع غضب منقولست از صادق ع که گفت که
چون کسی را غضب آید و ایستاده باشد بنشیند غضب او زایل شود و هر کرا غضب شود چهار بار دست
بروی مالد غضب او ساکن شود و از رو منقولست که در وقت غضب باید دعا بخواند اللهم اذهب عنی غیظ

قلبی واغفر لی ذنبی واجرنی من مضلات الفتن اسألک رضاک واعوذ بک من سخطک اسألک
جنتک واعوذ بک من نارک اسألک الخیر کله واعوذ بک من الشر کله اللهم ثبتنی علی الهدی
والصواب واجعلنی راضیاً مرضیاً غیر ضال ولا مضل در حدیث قدسی وارد است که یا بن
آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب فلا امحقک فیمن امحق یعنی ای فرزند آدم مرا یاد کن چون
ترا غضب آید که ترا یاد کنم چون مرا غضب آید پس نابود میگردانم ترا در میان کسانی که ایشان را نابود
میکنم قال ابو عبدالله ع من کف غضبه عن الناس کف الله عنه غضبه یوم القیمة یعنی هر که غضب خود را
از مردم باز دارد خدای تعالی غضب خود را از مردم باز دارد و بیند غضب صلوات بر نبی و آل فرستد و بگوید
ویذهب غیظ قلوبهم اللهم واغفر ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم دفع وحشت یعنی روایت که مردی از وحشت پیش رسول ص
شکایه کرد گفت بسیار بگو سبحان ربی الملک القدوس رب الملائکة والروح خالق السموات و
الارض ذی العزة والجبروت مداومت کرد وحشت از او زایل گردانید دفع غم و حزن و اندوه رسول ص فرمود
هر که اندوهناک گوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک
عدل فی قضاؤک اسألک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته
احداً من خلقک او استأثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری
وجلاء حزنی وذهاب همی خدای تعالی غم او را ببرد و در مکان حزن او فرح پدید آید و نقلست که هر که
اهل بلا را ببیند باید که بخفیه بگوید الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک به ولو شاء فعل گفت
هر که این دعا بخواند هرگز آن بلا بوی نرسد قال رسول الله ص اذا رأیتم اهل البلاء فاحمدوا الله
ولا تسمعوهم فان ذلک یحزنهم یعنی هر وقتی که اهل بلا را ببینید حمد خدای تعالی گوئید و ایشان را
مشنوانید که غمگین میگردند در دیدن جنازه علی بن الحسین علیهما السلام وقتی که جنازه را دیدی گفتی
الحمد لله الذی لم یجعلنی من السواد المخترم و بزرگ نفق الحمد لله الذی تعزز بالقدرة وقهر عباده بالموت
در بر کار مشکل روایت که هر کرا کار مشکل باشد یا مهمی عظیم پیش آید و خواهد که بداند که حیله در
چیست وقتی که بخوابگاه رود این دو سوره را بخواند واللیل اذا یغشی والشمس وضحیها و هر این حضرت
در شب خوانند دعا جهت اللهم انی اسألک العافیة والشکر علی العافیة وتمام العافیة فی الدنیا والا

منقولست از روضة الواعظين قال رسول الله من رأى يهوديا او نصرانيا او مجوسيا او واحدا
على غير ملة الاسلام فقال الحمد لله الذي فضلني عليك بالاسلام دينا وبالقرآن كتابا
وبمحمد نبيا وبعلي اماما وبالمؤمنين اخوانا وبالكعبة قبلة لم يجمع الله بينه وبينه في النار
يعني هر كه جهودي يا ترسائي يا مجوسي يا غير ملتي ديگر ببيند پس بگويد الحمد لله تا بالكعبة قبلة خدا ميان ايشان
با هم در آتش جمع نكند دعاء در عزيمت خواندن يعني جد در سؤال حاجت و دعا كند و جد كردن در سؤال
زيرا كه نبي فرموده است لا يقل احدكم اللهم اغفر لي ان شئت اللهم ارحمني ان شئت وليعزم المسئلة
فانه لا مكره له يعني نبايد كه هيچ يك از شما در دعا بگويد خدايا بيامرز مرا اگر خواهي رحمت كن مرا اگر
خواهي بلكه بايد كه در دعا جد كند زيرا كه خدا را هيچ اكراهي نيست و وقتي كه دعا مستجاب شود بايد كه بگويد
الحمد لله الذي بعزته تتم الصالحات و چون در اجابت توقفي باشد بايد كه بگويد الحمد لله على كل حال و مكروه است
كه دعا كننده در اجابت دعا تعجيل كند بايد كه بر دعا مداومت نمايد و پشيمان نشود زيرا كه نبي فرموده
كه دعاء بنده مستجاب ميشود مادام كه تعجيل نكند و نگويد كه دعا كردم مستجاب نشد هر گاه كه قصد حاجتي
كني اين دعا را بگوي اللهم اني اسألك باسمائك الاعلى الاكبر الاعز الاجل الاكرم ان تفعل
بي كذا مرويست از نبي كه مر علي را گفت كه هر گاه در بيم افتي اين دعا را بگوي بلا دفع شود بسم الله
الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اياك نعبد واياك نستعين روايت كنند
از علي بن الحسين عليهما السلام كه سالي در عقب هر نماز دعا ميكردم كه خدا تعالي مرا اسم اعظم تعليم كند روزي نماز
صبح كرده بودم و نشسته خواب بر چشم من غلبه كرده مردي پيش خود ديدم ايستاده گفت از خدا تعالي اسم اعظم
ميخواهي گفتم بلي گفت اللهم اني اسألك باسمك الله الله الله الذي لا اله الا هو رب العرش العظيم گفت والله كه دعا
نكردم باين دعا براي چيزي الا كه روا ديدم دعا در وقت رعد چون آواز رعد بشنوي و صاعقه ببيني بگوي
اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك وعافنا من قبل ذلك چون باران آيد بگوي
اللهم صيبا هنيئا منقولست از صادق كه گفت كه چون باد بوزد تكبير بسيار بگوي اللهم اني اسألك
خيرها وخير ما فيها واعوذ بك من شرها وشر ما فيها اللهم اجعلها علينا
رحمة وعلى الكافرين عذابا وصلى الله على محمد وآله دعاء حاجت در لغت منقولست از ابي جعفر
عليه السلام كه فرمود كه چون خواهي كه در لغت كني قبضه تخم برداري بعد دست خود و روي بقبله كن و سه بار بگو

دانتم

دانتم تزرعونه ام نحن الزارعون پس بگوي اللهم اجعله حرثا مباركا وارزقنا فيه السلامة والتمام
واجعله حبا متراكبا الاخر منه خيرا تبيع لا تشتبه بما منعته بحق محمد وآله الطاهرين پس بر ان
قبضه را بيفشان دعاء در وقت تنهائي و ترس در شب بخواند كه يا ارض ربي و ربك اعوذ بالله
من شرك ومن شر ما فيك ومن شر ما خلق فيك ومن شر ما يدب عليك اعوذ بالله من شر كل
اسد واسود وحية وعقرب ومن ساكن البلد ومن شر والد وما ولد افغير دين الله يبغون
وله اسلم من في السموات والارض واليه يرجعون الحمد لله بنعمته وحسن بلائه علينا اللهم
صاحبنا في السفر وافضل علينا فانه لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بعد از ان سورهٔ الهكم
تا آخر بخواند هيچ درنده و پرنده و عقارب و كژدم ضرر نرساند اگرچه بر بالاي آنها خفته باشد در عطسه
منقولست از ابي عبد الله كه هر كه عطسه بشنود و حمد و ثناء خدا تعالي گويد و صلوات بر رسول و
آل وي فرستد هرگز درد چشم و درد دندان نبيند بعد از ان فرمود اگر بشنود ميان ايشان دريا بود
بايد كه ترك نكند منقولست از امير المؤمنين علي كه فرمود كه هر كه را عطسه آيد بگويد الله على كل حال
هرگز درد گوش و دندان نيابد منقولست از ابي جعفر كه چون كسي را سه بار عطسه آيد تشميت كن
يعني حمد و ثنا بگوي و چون بعد از ان عطسه دهد ترك كن امير المؤمنين از حضرت رسالت پناه نقل
كرد كه چون برادر شما را عطسه شود و ترك تشميت كنيد روز قيامت بر شما دعوي خواهد كردن و بر او
حكم خواهد شد و رسول فرمود كه چون كسي عطسه دهد او را حقي باشد كه بتواند الحمد لله گفتن
سكوت كند ملائكه از جانب او الحمد لله گويند و اگر الحمد لله رب العالمين گويد ملائكه گويند يغفر الله لك
منقولست از نسيم خادم حسن بن علي عليهما السلام كه گفت كه بعد از ولادت صاحب الزمان شبي بخدمت وي
رفتم مرا عطسه آمد وي بمن گفت يرحمك الله خرم گرديدم شاد شدم باين گفتن بعد از ان گفت بشارت باد
ترا گفتم بلي گفت عطسه امانست از مرگ تا سه روز منقولست از ابي مريم كه نزد ابي جعفر عطسه
نزد ابو جعفر فرمود خوب چيزيست عطسه در وراحت بدنست بايد كه در وقت خدا را ياد كنند
صلوات بر نبي و آل او فرستند گفتم كه محدثان عراق روايت ميكنند كه در سه موضع صلوات نبايد
فرستادن در وقت عطسه و در وقت ذبح و در وقت جماع پس ابو جعفر عليه السلام فرمود خدايا اگر ايشان
دروغ گفته اند سلب شفاعت محمد و آله كن گفت كه هر كس عطسه كسي بشنود و بگويد الحمد لله على كل حال لا كا

من امر الدنيا والآخرة وصلى الله عليه وآله درد دهان زهيند و نيز از نبی ص نقل ميکنند که چون کسی عطسه
دهد هر که پيش از آنکس الحمد لله گويد درد شکم و دیگر نکشد منقولست از صادق ع که گفت چون آدمی عطسه
دهد الحمد لله گويد آن دو فرشته که بر او موکلند گويند الحمد لله رب العالمين کثيرا لا شريك له پس چون آدمی آنرا
گويد او دو ملك گويند صلى الله على محمد و آل محمد پس چون آنرا گويد ملائکه گويند و صلی علی محمد چون آدمی
آنرا هم گويد آن ملك گويند رحمك الله مرويست از امير المؤمنين علی عليه السلام در حديث طويل که چون يکی از
شما عطسه دهد الحمد لله بگوييد پس چون يرحمك الله گويند بگوييد يغفر الله لکم و يرحمکم بگوييد زيرا که خدا
در کلام مجيد فرموده و اذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها يعنی وقتيکه شما را تحيتی
فرستند شما بهتر از آن فرستيد يا همان را باز فرستيد منقولست از ابی عبد الله بن يعقوب که گفت حاضر شدم
در مجلس ابو عبد الله که شخصی عطسه زد ابو عبد الله ع گفت رحمك الله اهل مجلس گفتند امين بعد از آن ابو عبد الله ع گفت
عطسه زد اهل مجلس نيك ذکر دند ابو عبد الله فرمود که بگوييد علی الله ذکره در روايت ديگر منقولست
از ائمه عليهم السلام که چون کسی را عطسه آيد بايد که انگشت سبابه را بر بينی نهد و بگويد الحمد لله رب العالمين
و صلی الله علی محمد و آل محمد الطاهرين رغم انفی رغما داخرا [illegible] غير مستنکف و لا مستحسر و چون عطسه
زند بگويد يرحمك الله يکبار و دو بار و سه بار چون از سه بار زياده شود بگويد شفاك الله و رحمك
هداك الله و نبی و امام را صلی الله علیك چون رد کنند يغفر الله لنا و لکم روايت ميکند ابو بصير از ابی
عبد الله که گفت بسياری عطسه رهاست صاحب عطسه را از پنج چيز اول جذام دوم باد خبيث در سر دوم
سيم نزول آب در چشم چهارم پنجم برآمدن موی در چشم ابو عبد الله گفت که چون عطسه زياده شود
و خواهی که کم گردد دانگی اندوه روغن [illegible] در دماغ کند راوی گويد که پنج روز چنين کردم عطسه از من
برفت و هم از منقولست که فرمود عطسه در مرض امانست از هلاك در آن مرض و هم فرمود که خميازه
از شيطانست و عطسه از رحمان و هم از ابو عبد الله منقولست که رسول ص فرمود که [illegible] و راستی که
[illegible] دليل عافيت و راحت بدن دفع فراموشی سکونی از ابو عبد الله نقل ميکند که شخصی
چيزی ترا فراموش کرد بايد دست خود را بر پيشانی خود بنهد و بگويد اللهم انی اسألك يا مذکر
الخير و فاعله و الآمر به ان تصلی علی محمد و آل محمد و تذکرنی ما انسانيه الشيطان باب
يازدهم در آداب مريض و علاج او و آنچه بدان متعلقست و اين باب اختيار کرده شده است از کتب

ائمه عليهم السلام و از مجموع دعوات پدرم رضوان الله عليه و در آن پنج فصل است فصل اول در آداب
مريض و علاج او و ثواب مريض کسی که پرسش مريض کند روايت ميکند ابو عبد الله ع از رسول ص که حمی را
مرکبت يعنی خبر دهنده مرگست و زندان خداست در زمين و گرمی او از جهنم است خطر بر مؤمن است
از آتش دوزخ رسول ص وقتيکه در بدن خود تب رسيد پناه با خدای میبرد پس گفتند يا رسول الله از آن
با کوبيت رسول ص گفت چون خدا خواهد که کوچك را بزرك سازد بزرك ميکند و چون خواهد که بزرك را
کوچك کند ميکند منقولست از ابو عبد الله ع که گفت هيچ صداعی و رگی نيست مگر بسبب گناه چنانکه در
کتاب کريم وارد شده است و ما اصابکم من مصيبة فبما کسبت ايديکم و يعفوا عن کثير يعنی هر مصيبتی
که بشما میرسد آن مصيبت بسبب کسب دست شماست و از بسياری عفو ميکند بهتر از آنست که بانها خدا
ميکند علی بن الحسين عليهما السلام فرموده است که نعم الوجع الحمى يعطی کل عضو قسطه من البلاء و لا خير
فيمن لا يبتلى يعنی خوش درد است تب که بهر عضوی عطا ميکند حصه او را از بلا و هيچ خير در کسی نيست
که نيست مبتلای بلا و هم منقولست که چون کسی را تب شود گناهان او همچون برگ درختان ميريزد و
هر ناله او تسبيح است و آواز او تهليل است و گرديدن او در فراش بکسی ماند که در غزا شمشير ميزند
منقولست از حسن بن علی که گفت تب يك شب کفاره پيش و پس آنست و هم از رسول ص منقولست که
تب خسته شود و بقبول آن تلقی کند و شکر او را ادا کند کفاره گناه شصت سال او گردد و راوی
گويد که پرسيدم که قبول او چيست گفت صبر کردن بر درد و شکر خدا از تب منقولست از باقر ع
که گفت بيداری يك شب در مرض افضل است از عبادت يك ساله از زراره نقل ميکند يکی از ايشان که
بيداری يك شب در مرض يا وجع فضلش بيشتر و کثرت است پيش خدا از عبادت يك ساله سالی و حمی يك شب
برابری ميکند با عبادت دو سال ابو حمزه گفت پرسيدم که اگر [illegible] سالکی برسد گفت پدر و مادر او را
باشد گفتم اگر پدر و مادر او باقی نباشد گفت خويشان او را باشد گفتم اگر خويشان او هفتاد ساله
نشوند گفت همسايه او را بود منقولست از رضا ع که گفت مرض مؤمن را پاك شدن از گناه است و
را عذاب است مرض با مؤمن ميباشد تا آنکه در وی هيچ گناه نماند منقولست از ابو عبد الله ع که گفت
در در سر يك شب محو ميگرداند همه گناهان را مگر گناه کبيره را ابو ابراهيم ع روايت ميکند از رسول ص
که گفت مريض را چهار خصلتست اول رفع قلم از وی در تمام [illegible] اگر بنويسد هر فضل [illegible]

باشد پیغمبر ص فرمود ناودان مرض از گناهان چنانکه دم اگر انکه سپرده آمرزیده میریزد و روایتست از پیغمبر ص که فرمود که چون

مسلم مریض گردد خدای تعالی دو دیوان عمل او نویسد بهتر از آن عملی که در صحت میکرد و بریزد گناهان او چنانکه برگ

درختان میریزد منقولست از ابی عبدالله ع که گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد و نظر میکند بسوی او و چون

نظر کند بسوی وی یک تحفه از سه تحفه میفرستد یا تب یا درد چشم یا درد سر منقولست از کاظم ع که چون مؤمن مریض

شود خدای عز و جل با اصحاب شمال ندا کند که منویسید گناهان بنده مرا مادام که در بند حبس من است و با اصحاب

یمین گوید که بنویسید حسنات بنده مرا که در صحت مینوشتید روایت میکند ابو جعفر ع از رسول ص که خدای

عز و جل میفرماید که چون بنده خود را مبتلا گردانم و او صبر کند تا سه روز و شکوه بجمعی نزد او بعیادت آیند شکایت

نکند گوشتی از گوشت او بهتر از پوست او و خونی بهتر از خون او عوض دهم و اگر بمیرانم برحمت خود

برسانم و عفو کنم گناهانش و او را پاک سازم منقولست از پیغمبر ص که بنده را مصیبتها میرسد تا اگر بمیرد

میرود و هیچ گناه نمانده بود ابو عبدالله ع فرمود که عیادت کنید خستگان را و از ایشان دعا طلب نمایید

که دعای ایشان برابر دعای ملایکه است و هر که یکشب مریض گردد و آن مرض قبول نماید خدای تعالی عبادت

شصت سال بنویسد پرسید که قبول او چیست گفت از خود صبر کند شکایت نکند ابو عبدالله ع فرمود که

شکایت نیست که بگوید دوشینه بیداری کشیدم و امروز تب دارم امیر المؤمنین علی ع فرمود که در مرض هیچ

اجری نیست ولیکن هیچ گناهی نیست که مرض آن را محو نکند و نیست اجر مگر بقول زبان و عمل دست و پا و خدا

بسبب صدق نیت و خلوص سریره بسیاری از بندگان را بهشت میبرد در پرسش نمودن مریض پیغمبر ص

فرمود از حق مسلمانان بر مسلمانان آنست که هرگاه که بمسلمانی رسد بدو سلام کند و چون خسته شود پرسش کند

و چون بمیرد مشایعت جنازه کند بدر شکر رسول ص همسایه خود را عیادت کرد و فرمود که تمام عیادت مریض

آنست که دست خود را بر مریض بنهد و گوید که چونی چون صباح شود و چون شب کنی و تمام تحیه

شما مصافحه است منقولست از ابو عبدالله ع که گفت مریض یاران خود را از مرض خود خبر کند که عیادت

او کنند تا او و یاران اجر برند پرسید که اجر یاران بسبب پرسش مریض است اما اجر مریض بچه سبب

باشد فرمود که چون مریض از برای یاران حسنات کسب میکند اجر میبرد بدین سبب برای مریض ده حسنه

مینویسند و ده درجه رفیع میشود و ده گناه محو میگردد و چون مریض بمیرد باید که اولیای میت ما را

میت را اعلام کنند که بجنازه حاضر شوند و برای میت دعا و استغفار کنند یا برای ایشان کسب اجر و برای میت

کسب استغفار

کسب استغفار شود حضرت ابو الحسن ع روایت میکند که امیر المؤمنین علی ع عیادت کرد صعصعه بن صوحان

و گفت یا صعصعه مفاخرت مکن بر یاران خود با انکه من ترا عیادت میکنم و نظر بخود کن که کار دست بدست است

و باید که ترا اصل راه نبرد منقولست از حضرت امام جعفر ع که گفت در درد چشم را پرسش نیست و عیادت مریض

پیش از سه روز نیست و بعد از آن یک روز عیادت کند و یک روز نکند و چون مریض را مرض دراز

کشد با عیالش بگذارد امیر المؤمنین علی ع فرمود که هر کس که عیادت مریض کند در نشستن تخفیف کند

او را نزد خدای تعالی اجر عظیم است مگر آنکه مریض او را دوست دارد و نشستن او را خواهد و از و سؤال کند

و نیز فرموده از تمام عیادت مریض آنست که یک دست او را بر دست گیرد و یا دست بر پیشانی او نهد منقولست

از حضرت امام جعفر ع که فرمود که چون روز قیامت شود خدای تعالی بنده از بندگان خود را خطاب کند که

یا مؤمن چه منع کرد که عیادت من نکردی وقتیکه من مریض شدم پس آن بنده گوید تو خدای منی و من بنده

تو ام تو چگونه مریض شوی که ترا در دو عالم تغیر رسد پس خدای تعالی فرماید که هر که مؤمنی را برای من عیادت کند

مرا عیادت کرده باشد پس گوید آیا میشناسی فلان بن فلان را بنده گوید که بلی یا رب گوید چرا مانع شد

ترا از عیادت او اگر او را عیادت میکردی مرا عیادت کرده بودی و مرا نزد او مییافتی و اگر از من سؤال میکردی

حاجت ترا روا میکردم حضرت ابو الحسن ع فرمود که چون کسی از شما مریض شود باید که اجازه دهد

مردم نزد او در آیند که هیچکس نیست که او را دعای مستجاب نیست روایتست از پیغمبر ص که عیادت سلمان

کرد و گفت یا سلمان کشف الله ضرک و غفر ذنوبک و حفظک فی دینک و بدنک الی منتهی اجلک

مرویست از حضرت امام جعفر صادق ع از حضرت رسالت پناه ص که عیادت سلمان نمود و گفت یا سلمان

در علت تو سه خصلت است تو بیاد خدای تعالی مشغولی و دعای تو مستجاب است و این علت بر تو گناهی

نمیگذارد الا آنکه محو میکند متعک الله بالعافیة الی انقضاء اجلک و روایتست از پیغمبر ص که گفت

عیادة سه نوبت است و تعزیت یک نوبت منقولست از ابی عبدالله ع که گفت هر مؤمنی که عیادت برادر

خود کند اگر صباح بود هفتاد هزار ملک مشایعه کنند و چون بنشیند پیش مریض رحمت

خدای تعالی شود تا شبانگاه ملایکه برای او استغفار کنند و اگر شبانگاه بود همچنین تا صباح منقولست

از امام محمد باقر ع که گفت موسی ع در مناجات با خدای تعالی گفت که مزد عیادت مریض چه چیز است

تو خدای تعالی گفت هر که عیادت مریض کند ملکی را بر او موکل گردانم که در قبر تا قیامت عیادت او کنند

منقولست از امام جعفر ع که رسول ص فرمود که هر که عیادت مریض کند منادی از آسمان بنام او ندا کند که ای فلان
خوش باش و نیز فرمود که اجر بزرگ در عیادت مریض کسی راست که در نشستن در پیش مریض تخفیف نماید و نیز
فرمود که چون عیادت مریض کنید دعا کنید که دعای او مثل دعای ملائکه است و نیز فرمود که هر که در راه
خدا مریضی را عیادت کند هر دعا بکند مریض از برای او و کند البته مستجاب کرده و امیر المؤمنین علی ع فرمود که تب یک شب
در مرض بکوه یک ساله میرسد کفاره مادر و پدر است روایت میکند که غلامی از غلامان حضرت امام جعفر ع خسته
شده بود غلامی با جمع غلامان بعیادت میرفتند حضرت امام مقابل آمد و گفت کجا میخواهید رفتن گفتند
بعیادت غلامی خسته حضرت فرمود توقف کنید آیا با شما سیب یا بهی یا ترنجی یا قدری از بوی خوش یا قطعه
از عود هست گفتند اما هیچ از اینها نیست فرمود که نمیدانید که مریض راحت میکند که برای چیزی میبرند در علاج
خسته رسول ص فرمود دوا کنید که خدا ایتم فرمود که هیچ دردی نازل نشده که با او دوائی نازل نشده
و هم فرمود که موت هر دم بکناه بیشتر است از موت باجل و حیات مردم به نیکوئی بیشتر است از حیات
بعمر و هم مرویست که هر کس معلوم کند تن درستی که بهتر واقع کرده باشد و خسته که درد را اخلاط کرده
باشد و هم فرمود که از دوا پرهیز کن که بدن تو تحمل کند درد را و چون تحمل نتوانی پس دوا کن منقولست
از ابی عبد الله ع که فرمود نبی را از انبیا مرضی عارض شد گفت دوا نمیکنم تا آنکه کسی که مرا مریض کرده است
شفا کرامت کند پس خدا ایتم وحی فرستاد که شفا از من نیست تا دوا نکنی شفا نمیدهم منقولست از امام جعفر ع
کردن از چیزی ترک آنست بلکه پرهیز کردن کم کردنست منقولست از امام رضا ع که اگر مردم کم طعام
اندک خوردندی ابدان ایشان صحیح تر میبود و همچنین منقولست از امام محمد باقر ع که پرهیز کردن در اسهال است
معده فایده دارد است و بدن را بدان چه معتاد میکردانی معتاد میشود منقولست از رسول ص که فرمود
که کسی بمیرد که وصیت نکرده باشد انچنانست که کافر مرده باشد و نیز فرموده است که نباید کسی را
خواب کرد تا آنکه وصیت او شب سر او باشد و نیز منقولست از حضرت رسول ص هر کس که نیکو وصیت
نکند در عقل و مروت او نقصانست امیر المؤمنین علی ع فرمود که هر کس وصیت کند و از آن بیش
که حضرت رساند یکی انچنانست که بان وصیت تصدق کرده باشد منقولست از امام جعفر صادق ع
که فرمود که بر هر مسلمانی که بداند که وصیت کردن حقست وصیت کند و هم فرمود که هر کس که در وقت مردن
برای خویشان که میراث نمیبرند وصیت نکند عمر او بخیر ختم شده عقل خود بمعصیت کرده باشد فصل دوم در طلب

شفا بقران

شفا بقران مجید رسول ص فرمود که هر که بسبب قرآن شفا نطلبد خدا ایتم او را شفا ندهد منقولست از امام
جعفر ع که هر که صد آیه قرآن بخواند از هر جائی که خواهد پس هفت بار بگوید یا الله اگر سنگ خاره را دعا کند
کند منشق شود منقولست از امام ابو الحسن ع که هر گاه از کسی بیتی پس صدا بیاید از قرآن بخوان هر جا که خواهی
پس سه نوبت بگوی اللهم اکشف عنی البلاء منقولست از موسی الکاظم ع که در قرآن شفا از هر دردی
هست در فضیلت سوره سورهای قرآن فاتحة الکتاب منقولست از امام محمد باقر ع که هر که را علتی عارض
شود هفت نوبت سوره ام الکتاب را بخواند و اگر ساکن نشود هفتاد بار بخواند که البته ساکن شود و
منقولست از رسول ص که هر که خواند فاتحة الکتاب شفای تمام دردهاست پس اگر صد نوبت بخوانند اگر روح
از بدن بیرون رفته باشد محقق که روح او را باز بیابد منقولست از ابی عبد الله ع که گفت اگر هفتاد نوبت الحمد را
بر مرده بخوانی و روح در بدن او باز آید عجب نباشد منقولست از امام محمد باقر ع که هر گاه که نفس او علق باشد
و از آن ترسی سوره انعام بخوان که از آن نیکوئی نرسد سوره نحل منقولست از امام محمد باقر ع که هر گاه
کسی سوره نحل هر ماه بخواند هفتاد نوع از انواع بلا از وی کرده دور که آسانتر او جذام و جنون و برص بود
سوره لقمان دعاین و دیگرانست که از برای حفظ از ابلیس و لشکریان او بخواند ایمن باشد سوره یس منقولست
از هر که هر شب بخواند محقق در آن شب ملایکه را موکل کرداند که او را محافظت نمایند از ابلیس و لشکریان وی
تا شب دیگر و همچنین مرویست از ابی عبد الله ع که هر چیزی را دلی است و دل قرآن یس است هر که سوره یس را بخواند
پیش از آنکه خواب کند یا در روز بخواند پیش از آنکه شب شود تا شب از جمله محفوظان و مرزوقان بود و هر که
در شب پیش از خواب بخواند خدا ایتم هزار ملک را موکل کرداند که او را محافظت نمایند از شیطان رجیم
و اگر در آن شب بمیرد به بهشت رود و اگر بخواند از برای دنیا و آخرت و حفظ از هر آفت و بلیات از نفس و
اهل و مال ایمن باشد والصافات مرویست که هر کس که مطلوب عظیمی داشته باشد سوره والصافات
را بخواند یا بنویسد و بخود بر بندد و اگر با آب زعفران در ظرفی از شیشه بنویسد و بخورد مجرب بود منقولست
از ابی عبد الله ع که گفته هر که روز جمعه بخواند از جمیع آفات محفوظ باشد و همه بلیات از او دفع شود و در
بدن او کرده دور کرده از شیطان و از هیچ ظالمی جبار او را نترسد در پیش و بزرگی او عزیز و شریف و
دنیا و آخرت بخواند سوره زمر منقولست از ابی عبد الله ع که هر که سوره زمر را بخواند در شب یا در روز
خدا ایتم او را عطا کند شرف دنیا و آخرت و عزیز کرداند و از جمال و حسب خبرت والطور هر که سوره والطور را

بخواند خیر دنیا و آخرت او را آماده شود سورهٔ واقعه هر که در شب جمعه بخواند خدا تعالی او را دوست دارد و او را محبوب
همه خلایق گرداند و در دنیا آفت نبیند و بود و فاقه نکشد سورهٔ حدید و تبارک هر که در نماز فریضه مداومت
نماید در اهل و بدن و مال هیچ بدی و تنگی نبیند سورهٔ ممتحنه منقولست از امام علی بن الحسین ع که کسیکه
در فرایض و نوافل نماز بخواند خدا تعالی دل او را بایمان آراسته نماید و چشم او را روشن گرداند و باولاد او فقر
و جنون نرسد و در میان خلایق محمود و ممدوح بود سورهٔ قل اوحی منقولست از امام ابو عبدالله ع که هر که
سورهٔ قل اوحی را بسیار بخواند از چشم زخم و سحر و جنیان ایمن بود ان شاء الله تعالی سورهٔ مزمل هر که در نماز
خفتن یا در آخر شب بخواند شب و روز گواه او باشند با سوره و او را زندگی و مرگ خوش عطا گرداند سورهٔ
بروج هر که سورهٔ والسماء ذات البروج را بخواند بر آب و بکسی دهد که او را درد و عقرب گزیده باشد هیچ
مضرت نیابد سورهٔ انا انزلناه هر که این سوره را در فریضه از فرایض بخواند منادی ندا کند یا عبد الله قد غفر
لک فاستانف العمل یعنی ای بندهٔ خدا آمرزیده گناه گذشته ترا پس عمل از سر گیر سورهٔ اذا زلزلت هر که
در نمازهای نافله بخواند بزلزله و صاعقه و آفات نمیرد سورهٔ الهیکم التکاثر هر که در فرایض بخواند فقر از وی زایل
گردد و در روزی بر او بگشاید و درهای بلا از او دفع شود سورهٔ قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد هر که
در فریضه خواند از فرایض خدا تعالی او را و مادر و پدر او را و اولاد او بیامرزد و اگر شقی باشد نام او را از
دیوان اشقیا محو گرداند و در دیوان سعدا ثابت سازد و در زندگی سعادتمند بود و شهید میرد و روز
قیامت شهید حشر شود منقولست از امام رضا ع که رسول ص فرمود که چون شما را درد سر شود یا غیر آن دستها
بگشائید و فاتحة الکتاب و قل هو الله و معوذتین بخوانید و دستها را بروی خود بمالید هر مرض که باشد
منقولست از امام جعفر ع که خدا تعالی فاطمه را علیها السلام عوض فدک تب را مطیع او کرد باید هر کس که
فاطمه و فرزندان او را دوست دارد و او را مرض تب بود هزار بار قل هو الله بخواند و فاطمه علیها السلام را شفیع کند
تب از وی زایل گردد روایتست هر که سورهٔ نصر را در نماز فریضه و نافله بخواند خدا تعالی او را نصرت دهد
سورهٔ نصر از ابی عبد الله ع مرویست که هر که را مرضی و شدتی رسیده باشد و در آن مرض [illegible] باشد
و قل هو الله احد نخوانده باشد پس او از اهل دوزخ باشد و هم فرموده که هر کس که در فرایض خود قل هو الله
یازده نوبت بخواند خدا از او خطا نکند و گرد او دست نماز محفوظ باشد در طلب شفا آیتی که در وی لا اله الا
واقع است بخواند که طلب شفا می شود از جمیع امراض بسم الله الرحمن الرحیم و الهکم اله واحد لا اله الا

هو الرحمن الرحیم

هو الرحمن الرحيم الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما
في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء
من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم
هو الذي يصوركم في الارحام كيف يشاء لا اله الا هو العزيز الحكيم شهد الله انه
لا اله الا هو والملائكة [illegible] سريع الحساب واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها
او ردوها ان الله كان على كل شيء حسيبا الله لا اله الا هو ليجمعنكم الى يوم القيمة
لا ريب فيه ومن اصدق من الله حديثا ذلكم الله ربكم خالق كل شيء فاعبدوه وهو على كل
شيء وكيل اتبع ما يوحى اليك من ربك لا اله الا هو واعرض عن المشركين يا ايها الناس
اني رسول الله اليكم جميعا الذي له ملك السموات والارض لا اله الا هو سبحانه وتعالى
عما يشركون فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم
حتى اذا ادركه الغرق قال امنت انه لا اله الا الذي امنت به بنوا اسرائيل وانا من
المسلمين فان لم يستجيبوا لكم فاعلموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا هو فهل
انتم مسلمون قل هو ربي لا اله الا هو عليه توكلت واليه متاب ينزل الملائكة و
الروح من امره على من يشاء من عباده ان انذروا انه لا اله الا انا فاتقون وان تجهر
بالقول فانه يعلم السر واخفى الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى انك بالواد المقدس
طوى وانا اخترتك فاستمع لما يوحى انني انا الله لا اله الا انا فاعبدني واقم الصلوة
لذكري ان الساعة اتية اكاد اخفيها لتجزى كل نفس بما تسعى انما الهكم الله الذي
لا اله الا هو وسع كل شيء علما وما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحي اليه انه لا اله الا
انا فاعبدون وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادى في الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين فتعالى الله الملك الحق لا اله الا هو رب
العرش الكريم ويعلم ما تخفون وما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظيم وهو الله
لا اله الا هو له الحمد في الاولى والاخرة وله الحكم واليه ترجعون يا ايها
الناس اذكروا نعمة الله عليكم هل من خالق غير الله يرزقكم من السماء والارض

لا اله الا هو فانى تؤفكون كذلك يفعل بالمجرمين انهم كانوا اذا قيل لهم لا اله الا الله يستكبرون
ويقولون ائنا لتاركوا الهتنا لشاعر مجنون بل جاء بالحق وصدق المرسلين غافر الذنب وقابل
التوب شديد العقاب ذى الطول لا اله الا هو اليه المصير ذلكم الله ربكم خالق كل شىء
لا اله الا هو فانى تؤفكون هو الحى لا اله الا هو فادعوه مخلصين له الدين الحمد لله رب
العالمين رب السموات والارض وما بينهما ان كنتم موقنين لا اله الا هو يحيى ويميت ربكم
ورب آبائكم الاولين فانى لهم اذا جاءتهم ذكريهم فاعلم انه لا اله الا هو واستغفر
لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات والله يعلم متقلبكم ومثويكم لو انزلنا هذا القرآن على
جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية الله وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون هو الله
الذى لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم هو الله الذى لا اله الا هو الملك
القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون هو الله
الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما فى السموات والارض وهو العزيز الحكيم
وانما على رسولنا البلاغ المبين الله لا اله الا هو وعلى الله فليتوكل المؤمنون رب المشرق والمغرب
لا اله الا هو فاتخذه وكيلا نقلست از امام جعفر صادق ع كه رسول ص با امير المؤمنين على ع
گفت كه يا على امانست ترا از خوف تا كه كوئى سبحان ربى لا اله الا انت عليك توكلت وانت رب
العرش العظيم اى على امانست ترا از وسواس تا كه كوئى واذا قرات القرآن جعلنا بينك وبين الذين
لا يؤمنون بالآخرة حجابا مستورا وجعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفى آذانهم وقرا واذا
ذكرت ربك فى القرآن وحده ولوا على ادبارهم نفورا يا على امانست ترا از [illegible] تا كه كوئى
ماشاء الله كان وما لم يشا لم يكن اشهد ان الله على كل شىء قدير وان الله قد احاط بكل شىء
علما ولا حول ولا قوة الا بالله جهت دفع درد سر از ابى عبد الله ع مرويست كه فرمود كه بنويسد از براى
صداع وبر بندد وهفت كره بزنند وبر هفت كره هفت بار فاتحة الكتاب بخوانند وبر هركسى كه تب دارد
بيايد وبر بندد بر بازوى راست بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين تا آخر ومعوذتين وقل هو الله
احد بالتمام بسم الله الرحمن الرحيم رب الناس اذهب الباس واشفه يا شافى لا شفاء الا شفاؤك شفاء
لا يغادر سقما بيدك الخير انك على كل شىء قدير وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين

ولا يزيد

ولا يزيد الظالمين الا خسارا بسم الله الرحمن الرحيم قلنا يا نار كونى بردا وسلاما على ابرهيم كذلك حسب
كتاب هذا وكرمك يا اكرم الاكرمين برحمتك يا ارحم الراحمين بسم الله الرحمن الرحيم وله ما
سكن فى الليل والنهار وهو السميع العليم اسكن ايها الصداع بعزة الله اسكن بقدرة الله اسكن
بعظمة الله اسكن بالحول ولا قوة الا بالله العلى العظيم فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم وذا النون
اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انى
كنت من الظالمين فاستجبنا له ونجيناه من الغم وكذلك ننجى المؤمنين ولا حول ولا قوة الا
بالله العلى العظيم حسبنا الله ونعم الوكيل وصلى الله على محمد وآله از براى دفع تب [illegible] كه يكى
از اصحاب ابى عبد الله ع خستگى عارض شده بود ابو عبد الله ع گفت دوا اكر بكشاى تكمه كريبان را وسر سجود بكذار
و بر بانك نماز واقامه بكوى وهفت نوبت الحمد بخوان گفت چنين كردم كويا از بند خلاص شدم ونيز از
براى دفع تب ابو عبد الله ع گفت فرج بر سجود دا بجهت جو دو بانك نماز وقامت بكوى وبخوان فاتحة الكتاب
وقل هو الله احد وقل اعوذ برب الناس وقل اعوذ برب الفلق وقل هو الله هر بار بخوان اعيذ نفسى
بعزة الله وقدرة الله وعظمة الله وسلطان الله وبجلال الله وبرسول الله وبعترة رسول الله عليه وآله
وعليهم السلام وبولاة امر الله من شر ما اخاف واحذر واشهد ان الله على كل شىء قدير
ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم وصلى الله على محمد وآله اللهم اشفنى بشفائك وداونى
بدوائك وعافنى من بلائك وصيت ديكر آنكه كرد اطراف سجود دا جيب وبانك نماز وقامت
بكوى وفاتحة الكتاب ومعوذتين بخوان وقل هو الله سه بار بخوان وآخر سوره حشر را سه بار بخوان وبكوى
اعيذ نفسى چنانچه كذشت منقولست از حماد كه او گفت كه من گفتم ابو عبد الله ع را كه تب من دراز
كشيد ابو عبد الله ع فرمود كه بنويس آية الكرسى را در ظرفى ودر آب بشوى وبخور ومثل آن منقول
از بعضى صادقين كه فرموده اند از تربت امام حسين ع با آب حل كن ودر زجاج بقلم آهن بنويس وبكسى كه او را اولى
حادث شده باشد بده تا بخورد سلام قولا من رب رحيم حسبنا الله ونعم الوكيل طه ما انزلنا
عليك القرآن لتشقى ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا الآن خفف الله عنكم قلنا يا نار
كونى بردا وسلاما على ابرهيم اذ دد من فلان بن فلان الحر والبرد وجميع الالام والاسقام
الاعراض والامراض والاوجاع والصداع طلسم طس يا سماء الله حم عسق كذلك يوحى اليك والى

الذين من قبلك الله العزيز الحكيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله الطاهرين يا من يزول الجبال ولا يزول صل على محمد وآل محمد
وازل كلما بفلان بن فلان من مهره وسقم وانك على كل شيء قدير وحسبنا الله ونعم الوكيل وصلى الله
على سيدنا محمد وآله اجمعين مثال ان نبوت بر كاغذ وبياويز بر مريض وبالحق انزلناه وبالحق نزل وما
ارسلناك الا مبشرا ونذيرا وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين وما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل افإن مات او قتل انقلبتم على اعقابكم ومن ينقلب على
عقبيه وآمنوا بما نزل على محمد وهو الحق من ربهم كفر عنهم سيئاتهم واصلح بالهم ما كان
محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين وكان الله بكل شيء عليما محمد رسول الله
والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا
سيماهم في وجوههم من اثر السجود ذلك مثلهم في التورية ومثلهم في الانجيل ومبشرا برسول يأتي
من بعدي اسمه احمد فلما جاءهم بالبينات قالوا هذا سحر مبين ولو ان قرآنا سيرت به
الجبال او قطعت به الارض او كلم به الموتى بل لله الامر جميعا الملك لله الواحد القهار برحمة
بسم الله المكتوب على ساق العرش بنويسند وبياويزند بر ماندگی راست بسم الله الرحمن الرحيم ولو ان
قرآنا سيرت به الجبال او قطعت به الارض او كلم به الموتى بل لله الامر جميعا يا شافي يا كافي
يا معافي وبالحق انزلناه وبالحق نزل بنويسد بر شانه بسم الله الرحمن الرحيم الم نشرح لك صدرك
يا ناجي لا باس رب الناس لطيف وانت الشافي لا شفاء الا شفاؤك قال رب اني وهن العظم
مني واشتعل الراس شيبا ولم اكن بدعائك رب شقيا باسم فلان بن فلان دفع تب سرد [illegible]
مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان [illegible] يا نار كوني بردا وسلاما على ابراهيم الا
ان حزب الله هم الغالبون نوع ديگر ولقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين انهم لهم المنصورون
وان جندنا لهم الغالبون ازبراي تب از امام حسن العسكري عليه السلام مرويست كه گفت بنويس بر دو رقعه
يا نار كوني بردا وسلاما على ابراهيم وبياويز بر كسي كه تب دارد قل آلله اذن لكم ام على الله تفترون
بطلط بطلط طلط وبگوی علیهم بر تمام حنای تب فلان کس داد بحد ثنا فحجا و بر بندد مثال ان الم
تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا ثم جعلنا الشمس عليه دليلا ازبراي دفع درد شقيقه

منقولست

منقولست از ابن عباس رضي الله عنه كه اين آيات قرآن بخوانند ولو ان قرآنا سيرت به الجبال او قطعت به الارض او
كلم به الموتى بل لله الامر جميعا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا وجعلنا
من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون وقيل يا ارض ابلعي ماءك ويا سماء
اقلعي وغيض الماء وقضي الامر واستوت على الجودي وقيل بعدا للقوم الظالمين مثال ان فمن كان منكم
مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام او صدقة او نسك يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما
ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما اسكن سكنتك يا وجع الراس
بالذي سكن له ما في الليل والنهار وهو السميع العليم مثال ان مردى شكايت كرد نزد امام جعفر عليه السلام
گفت بنه كف دست خود را بر موضعی كه درد ميكند وبخوان آية الكرسي وفاتحة الكتاب وبگو الله اكبر
الله اكبر لا اله الا الله والله اكبر واجل واكبر مما اخاف واحذر اعوذ بالله من عرق نعار واعوذ
بالله من حر النار ازبراي درد سر روايت كرد عمر بن حنظله كه شكايت كردم پيش امام جعفر عليه السلام از درد سر
مرا پس فرمود كه وقتي كه ترا درد سر شود بنه دست خود را بر ميان سر خود وبگو ولو كان معه آلهة
كما يقولون اذا لابتغوا الى ذي العرش سبيلا واذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله والى الرسول رأيت
المنافقين يصدون عنك صدودا ازبراي درد شقيقه منقولست از امام رضا عليه السلام بسم الله الرحمن الرحيم
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب ربنا انك جامع
الناس ليوم لا ريب فيه ان الله لا يخلف الميعاد وبنويسد اللهم انك لست باله استحدثناه
روز كه باشد كه بنده عاد در فصل رابع صلوة از اين مذكور شود ان شاء الله تعالى ازبراي درد سر وغير ان منقولست
از امام جعفر عليه السلام كه هر كرا درد سر يا غير ان باشد پس دست خود را بران موضع بنهد وبگويد اسكن
سكنتك بالذي سكن له ما في الليل والنهار وهو السميع العليم دويم منقولست از امام جعفر صادق عليه السلام
كه وقتي كه مردی كه اهلی امید در سری با چشمی رسیده باشد دستها بگشاید و سوره فاتحة الكتاب و معوذتين
بخواند پس دست خود را بروی خود بمالد درد سر كه داشته باشد زايل شود عمر ابن ابراهيم گفت شكايت
كردم پيش امام رضا از درد سر از مريكه عارض شده بود مرا شبيه بجنون فرمود كه اين علت كربلا [illegible]
وآنرا [illegible] ميكوبند بر سر خود بنه و بعضهای بر سر كودكان بنهند كه نافع است باذن الله تعالى و ادعی كو [illegible]
كرديم وجع ساكن شد هم روی منقولست درد سر كه بجا افسون كنند افسون شقيقه بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب اگر خوش شود بگوید
نخود و هیچ بگوید چنانکه نرم شود و بخواند بر او قل هو الله احد را سه نوبت و بر ریش بدهد تا نیکو شود شکایت
کرد شخصی از اهل مرو نزد امام ابو عبد الله علیه السلام و گفت نزدیک شو بمن پس دست بر سر من مالید و
بخواند ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه
کان حلیما غفورا از برای بهار گفت شکایت کردم نزد امام ابو عبد الله از باد شقیقه گفت چون از نماز
فارغ شوی انگشت سبابه بر میان دو چشم خود بنه و هفت نوبت بگو یا حنان یا منان شفنی پس انگشت را بر
روی راست بمال بعد از آن کف دست راست را بر میان سر خود بنه و بگو یا من سکن له ما فی اللیل و
النهار و ما فی السموات والارض صل علی محمد و آله نقلست از امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت
فرموده که هر کسی که درد چشم باشد آیة الکرسی را بر چشم خود بخواند و در دل خود یقین کند که صحت می یابد
بدرستی و راستی که هر آینه صحت یابد نقلست که هر کسی که هر روز این آیه بخواند فجعلناه سمیعا بصیرا
چشم او از آفات ایمن باشد و همچنین اگر سه نوبت آیه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
و این و لو نشاء لطمسنا علی اعینهم فاستبقوا الصراط فانی یبصرون بر آب خواند و روی خود را
بآن آب بشوید چشم او از آفات سالم گردد نقلست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله سلمان را
درد چشم بود فرمود که جز ما نخورد [illegible] و همچنین کسی که آیه الله نور السموات والارض
تا اخر آیه و آن [illegible] الذین کفروا تا [illegible] بر زینب حضرت امام حسین علیه السلام و آب زمزم بر جامی نویسد
و از آن جام بشوید [illegible] کند و میل در چشم کشد شفا یابد از برای دفع شبکوری منقولست از یوسف معصب
که گفت بحضرت [illegible] از زحمت شبکوری شکایت کردم و التماس نمودم که بمن چیزی تعلیم کند که
دفع شبکوری کند آنحضرت فرمود که این آیه الله نور السموات والارض تا اخر آیه بر جای بنویسد و بشوید
و در شیشه کند و در چشم بکشد چنان کردم کمتر از صد میل کشیده بودم که چشم بهتر شد تا اکنون
و همچنین نقلست که اگر آیه کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا ان السمع والبصر والفؤاد کل
اولئک کان عنه مسئولا هفت نوبت بر روغن یاسمن یا بنفشه بخواند و در گوش چکانند درد گوش
دافع بود از برای دفع درد دندان سه نوبت فاتحة الکتاب و سه نوبت قل هو الله احد بخواند و بگوید
چون انا [illegible] السکین ام [illegible] بسم الله تسکنین اسکن سکنتک بالذی سکن له

مانی

ما فی السموات وما فی الارض وهو السمیع البصیر قال من یحیی العظام وهی الی قوله وهو بکل خلق
علیم اخرج منها فانک رجیم منها تا اخر آیه تخرج منها خائفا یترقب و همچنین بنویسد
تا [illegible] و دندان که درد میکند بر آن نهد و بگوید بسم الله لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون
اتی امر الله فلا تستعجلوه سبحانه وتعالی عما یشرکون فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله
الموتی ویریکم آیاته لعلکم تعقلون من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول
مرة وهو بکل خلق علیم از برای پیش درد دندان سه نوبت فاتحة الکتاب و قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس و پنج اسمی بخواند بعد از آن بگوید یا من [illegible] فلان بن فلان [illegible] تعالی
[illegible] الحار وسکنی بعد از آن بخواند وله ما سکن فی اللیل والنهار وهو السمیع العلیم [illegible] هذا
من فلان بن فلان بسم الله العظیم بعد از آن بر دیوار [illegible] بگوید یا الله یا الله یا الله و همچنین نیکیک
برگ سبزی بر [illegible] بر آن بنویسد که الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
و بعد از آن بر دندانی نهند که درد میکند و چند نفسی [illegible] و آن برگ سبز را بر سر خود اندازد و باز پس نگاه
نکند درد دندان ساکن شود ان شاء الله تعالی دفع خون بینی بینهما لقد خلقناکم تا آخر [illegible] تا اخر
قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی تا آخر و من یتق الله یجعل له مخرجا تا آخر آیه و جعلنا من بین
ایدیهم تا اخر آیه و همچنین قیل یا ارض ابلعی تا اخر به پیشانی آنکس که خون از بینی او می آید بخون با بز
بنویسد ساکن شود ان شاء الله تعالی از برای دفع زکام مرویست از حضرت رسول صلعم که فرمود زکام لشکری است
از لشکرهای خدا [illegible] زکام رحمتها [illegible] و منقولست از امام ابو عبد الله علیه السلام
که روغن بنفشه را در بینی [illegible] و در محل خواب در [illegible] از برای دفع زکام نافع باشد ان شاء الله
از جهت دفع وسوسه بگوید و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله و سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس بخواند نافع باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که هر کسی که شیطان وسوسه کند
[illegible] اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید و بزبان و دل بگوید آمنت بالله و رسوله مخلصا
له الدین از برای قوت دل بخواند بر آب و بیاشامد لئن انجیتنا من هذه لنکونن من الشاکرین [illegible]
النجم تا [illegible] و ان الله یمسک السموات والارض تا غفورا و همچنین این آیه را بر آب بخواند و
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم ربنا لا تزغ قلوبنا تا لا تجعل [illegible] للذین آمنوا و تطمئن

قلوبهم بذكر الله وحسن مآب لئن انجيتنا من هذه لنكونن من الشاكرين از براى دفع دلتنگى هر روز ده
صباح يكنوبت وشب يكنوبت سوره الم نشرح تا آخر بخواند نقلست از حضرت امام حسين كه شخصى از درد
دل نزد آنحضرت شكايت كرد آنحضرت فرمود كه قرآن بخوان و شفا از آن بطلب كه حق سبحانه و تعالى فرموده است
كه در قرآن شفاء هر دردى هست و هميشه اين آيه را بخواند و اذ قتلتم نفسا فادارأتم فيها والله مخرج ما كنتم تكتمون
فقلنا اضربوه ببعضها كذلك يحيي الله الموتى ويريكم آياته لعلكم تعقلون بخواند نافع باشد از براى
دفع درد شكم سوره قل هو الله احد و بسم الله الرحمن الرحيم قل يحييها الذي انشأها اول مرة وهو
بكل خلق عليم ولو ان قرآنا سيرت به الجبال او قطعت به الارض او كلم به الموتى بل لله الامر
جميعا بنويسد و بشويد و بخورد و بعد از آن اين آيه بخواند ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا
في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير هذان خصمان اختصموا في ربهم فالذين كفروا
قطعت لهم ثياب من نار يصب من فوق رؤسهم الحميم يصهر به ما في بطونهم والجلود ولهم مقامع من حديد
فتعالى الله الملك الحق لا اله الا هو رب العرش الكريم لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك
وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير و هميشه بسم الله الرحمن الرحيم
وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادى في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك
اني كنت من الظالمين و فاتحة الكتاب هفت نوبت بخواند نافع باشد و هميشه بخواند لئن انجيتنا من هذه
لنكونن من الشاكرين ان الله بالناس لرؤف رحيم وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين حم
دفع درد دست شهد الله انه لا اله الا هو ان الله سريع الحساب بخواند خلاصى كردن پيش از آب پاى خود را
بشويد و بر ساق پاى چپ خود بنويسد ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عيونا فالتقى الماء
على امر قد قدر وحملناه على ذات الواح ودسر تجري باعيننا جزاء لمن كان كفر نافع باشد ان شاء الله
منقولست از حمران كه گفت كه نوشتم بحضرت امام على النقى كه جانم فداى تو باد يكى از
از دوستان شما نام او ضعيف خادم و حبس بول دارد و التماس دعائى دارد كه بركت آن شفا يابد آنحضرت
ان شاء الله تعالى افسون درد مجرى بسم الله وبالله الذي باذنه قامت السموات والارض فاهدأ ايها
عمران ان تعنت ما وجع الارحام ومن وجع عرق الارحام كما كفك الله فلانة بنت فلان من وجع الارحام
ومن وجع عرق الارحام اسلم اسلم بسم الله الحي القيوم بسم الله المستغاث بالله على ما هو كان وعلى

ما فقد كان

ما الله كان ان تشهد ان الله على كل شيء قدير وان الله قد احاط بكل شيء علما ه ه ه
ه مع بسم الله الرحمن الرحيم محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم
تراهم ركعا سجدا تا آخر سوره اجيبوا عزمت على سامعة الكلام فهزام الله الشداد التي يوم من
الارواح والاجساد ولا يبقى روح ولا افراد اجيبا بسم الله الذي قال للسموات والارض ائتيا طوعا او
كرها قالتا اتينا طائعين صلى الله على محمد النبي وآله الطاهرين وآمرها وانت بينك وبين نفسك
ان شاء الله تعالى از براى دفع علت شراب ذو المقيشا از ائمه عليهم السلام كه بنا ندرو قدرو سعد ولى عمران
و هر يكرا جدا بگويد و سعد را بر دو بهم بياميزد و بعسل صاف خمير كند كلوخها از آن بسازد در بر جام
بزعفران بنويسد بسم الله الرحمن الرحيم ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما
من احد من بعده انه كان حليما غفورا تمام جام را از بين ابر بنويسد و دو سه نوبت باب سرد بشويد
دير نوزده و بياشامد و بعد از آن بنويسد اين ايرا و فاتحة الكتاب وقل هو الله احد
سه نوبت وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس واية الكرسي و اخر سوره حشر و اخر سوره بني اسرائيل
بعد از آن بنويسد ان الله يمسك السموات والارض تا آخر و بنويسد يا من هو هكذا لا هكذا غير
امسك عن فلان بن فلان ما يجد من غلبة البول اين تعويذ را بر زانوهاى وى ببندند اگر زن باشد و اگر
مرد باشد بر زهار و سر ذكر او ببندند و از آن علت خلاصى كند و بايستد و در آن وقت بگويد من شر الماء
فاذا ذهب ما يجد من غلبة البول ان شاء الله تعويذ را از خود بگشايد تا بيدل ... از براى دفع حمل
بنويسد بر ساق چپ زن حامله بند در بسم الله محمد رسول الله كانهم يوم يرونها لم يلبثوا الا عشية
او ضحيها اذا السماء انشقت واذنت لربها وحقت واذا الارض مدت والقت ما فيها وتخلت
ولبثوا في كهفهم ثلث مائة سنين وازدادوا تسعا اخرج باذن الله البلد الطيب منها خلقناكم وفيها
نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى اخرج باذن الله وقد ... الذي لا يضر مع اسمه شيء وهو
السميع العليم العزيز الوهاب كانهم يوم يرونها لم يلبثوا الا عشية او ضحيها كانهم يوم يرون
ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ فهل يهلك الا القوم الفاسقون اولم ير الذين
كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما تا آخر آيه انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون
فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون اذا جاء نصر الله والفتح ورايت الناس يدخلون

في دين الله افواجا فسبّح بحمد ربك واستغفره انه كان توابا واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن
وهمچنين بنويسد بعدد قامت و بر ران زن حامله بندد هفت نوبت بر ابر فانّ مع العسر يسرا انّ مع العسر يسرا
وبگويد يا ايها الناس اتقوا ربكم انّ زلزلة الساعة شيء عظيم يوم ترونها تذهل كل مرضعة
عما ارضعت وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله
شديد نافع باشد وهمچنين بنويسد بسم الله الرحمن الرحيم انّ مع العسر يسرا و بر پهلوی زن حامله بندد
بسم الله اخرج باذن الله منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى ونفضل على الجحد العليم
يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر ويهيئ لكم من امركم رشدا ويهيئ لكم من امركم رشدا
وعلى الله قصد السبيل ومنها جائر وهمچنين بنويسد بر كاغذى اولم ير الذين كفروا ان السموات
والارض كانتا رتقا فلا يؤمنون وآية لهم الليل نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون ونفخ في
الصور فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة
من نهار دبر بندد بر ميان زن حامله چون وضع حمل شود بگشايد **و مرويست** كه انا انزلناه في ليلة
القدر را بنويسد و آن را بآب بشويد و آب را بدهد بر قادين از ان بنوشاند نافع باشد و نقلست كه نزد زن
حامله در وقت زائيدن انا انزلناه في ليلة القدر را بخوانند زود وضع حمل شود **دفع سپرز**
بخوانند بر كفها و دست صاحب سوده اذا جاء نصر الله را سه نوبت و بعد از ان اين آيه ان الذين قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم
توعدون سه نوبت بعد از ان هر دو دست را بر سپرز مالد هفت بار نافع باشد وهمچنين بنويسد
ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده انه
كان حليما غفورا انه من سليمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم و بر محل ببندد نافع باشد **از براى دفع**
روايت ميكند ابراهيم بن يحيى از ائمه عليهم السلام كه سوره فاتحة الكتاب و قل هو الله احد و قل اعوذ
برب الفلق و قل اعوذ برب الناس را بخوانند و در پای ان اعوذ بوجه الله الكريم وبعزة الله التي
لا ترام وبقدرة الله التي لا يمتنع منها شيء من شر هذا الوجع ومن شر ما فيه ومن شر ما احذر منه سه
در لوحی بنويسد با آب باران بشويد و بنوشد نباشد هرگز خواب نافع و مبارك باشد **دفع قبض شكم**
بخوانند بر روغن و بر شكم خود افشاند و بخورد ساله بسم الله الرحمن الرحيم ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر

وفجرنا

وفجّرنا الارض عيونا فالتقى الماء على امر قد قدر وحملناه على ذات الواح ودسر ففتحنا عليهم
ابواب كل شيء اسم فلان بن فلان اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما
وجعلنا من الماء كل شيء حي افلا يؤمنون وهمچنين روايتست از ابي عبد الله عليه السلام كه فرمود بنويسد از بهر
پيچ شكم بسم الله المفلحون الذين لا يعلمون ه علون فوق عليين يا كلون و ناظر با سائلون
من النور العالى كذلك يبقى فلان بن فلان اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض
تا آخر هفت نوبت بر افسون كند بعد از ان بر روغن بوان بريزند وچون روغن بر ان بچكد بال الله بخورد
صاحب دعوت نافع باشد ان شاء الله تعالى وهمچنين روايتست از حضرت ابي عبد الله عليه السلام كه فرمود كه اذا السماء
انشقت تا القت ما فيها وتخلت بنويسد واذ قالت امرأة عمران تا آخر آيه وننزل من القرآن
ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين بر روغن بخوانند نافع باشد وهمچنين روايتست از ائمه عليهم السلام كه فرمود
مذكور بر ان بخوانند بر روغن و بخورد صاحب زحمت بعد از ان دست بر شكم او مالد سه نوبت و بگويد
يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر ثم السبيل يسره ان السموات والارض كانتا رتقا
ففتقناهما فاجاءها المخاض الى جذع النخلة والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا كذلك
يخرج الموتى اخرج اللوى باذن الله عز وجل **از براى دفع بواسير** مرويست از حضرت امام رضا عليه السلام كه شخصى
بآنحضرت از بواسير شكايت كرد فرمود كه سوره يس را بعسل بنويسد و بآب بشويد و بخورد كه شفا است ان شاء الله
از براى دفع صرع منقولست كه شخصى نزد حضرت امام محمد باقر عليه السلام آمد و گفت مرا دختريست كه هر روزى
دو سه نوبت بيهوش ميشود كه نزديك ميشود كه بميرد آنحضرت فرمود كه در وقتى كه حايض باشد بگيرد
وغسل سه روز بخورد نافع باشد و آنحضرت فرمود كه بر فالج و قولنج و بادها اين دعا بخوانيد فاتحة الكتاب
و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخوانند بعد از ان اعوذ بوجه الله العظيم
وعزته التي لا ترام وقدرته التي لا يمتنع منها شيء من شر هذا الوجع ومن شر ما فيه و شر ما احذر
منه بر شانه بالوحی بنويسد و بآب باران بشويد و بنوشد با يا شامد و خواب كند نافع باشد ان شاء الله تعالى
دفع جرب باد سبل بخوانند بنويسد بسم الله الرحمن الرحيم ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت
منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى الله اكبر ولا يكبر الله شيء وافضل تقى
واشتعل كل شيء بزرگيرا كه پيدا شود در روی مردمان و هم با مشقه با زحمت بنويسد بر ان

خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ بنویسد و بر محل حیوان بر
نهد الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم هل يسمعونكم اذ تدعون او ينفعونكم او يضرون
و منقولست از حضرت امام رضا ع که خون دمن خوک بیا شانا فالج بیاید دفع برص و جذام بخوانند بر
و بنویسند و بر و بندند بسم الله الرحمن الرحيم يمحو الله ما يشاء وعنده ام الكتاب الحمد لله فاطر
السموات والارض جاعل الملائكة رسلا اولي اجنحة مثنى وثلث ورباع باسم فلان بن فلان
روایت کرده اند که شخصی نزد ابو عبد الله ع آمد و از برص شکایت کرد فرمود که از کل قبر امام حسین ع بات
با دانه بخور آنکس چنین کرد نافع بود مرویست که بعضی از صحابه ما که در ایشان اثری از سفیدی برص
پیدا شده بود حضرت ابو عبد الله ع که امر کرد ایشان که سوره یس بعسل بر ظرفی بنویس و بشوید و بنوشند چنین کرد
اثر آن تمام برطرف شد منقولست از حضرت امام موسی کاظم ع که فرمود که شوربای گوشت گاو با پوست
خشک دفع زحمت برص میکند یونس بن عمار شکایت کرد نزد آنحضرت از سفیدی که بر اندام او پیدا
شده بود فرمود که موبز را براب بخیسانند و آن آب بنوشد چنین کرد شفا یافت از برای دفع
دانها که در اعضا ظاهر شود نقل نمک بجا آورد و بر آنها اندر سه نوبت بر آن خواند که لو انزلنا
هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله تا آخر سوره و در تنوری اندازد
و علی الفور باز گردد دفع آن شود انشا الله تعالی نقلست که بر سه جو بخوانند که ومثل كلمة خبيثة
كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار و آن سه جو را بر آن دانها بگردانند
و بعد از آن در محلی دفن کنند و آخر ماه هر گاه که آن جوها کهنه شود آن زحمت برطرف شود و همچنین
مرویست که شخصی از حضرت امام رضا ع التماس کرد که چیزی بدو تعلیم فرماید که دفع دانهای اعضا
کند آنحضرت فرمود که از برای هر دانه از آن هفت جو بردارد و بر هر یک از آخر ماه هفت نوبت اذا وقعت
الواقعة را تا فكانت هباء منبثا بخواند و بعد از آن بخواند ويسألونك عن الجبال فقل ينسفها
ربي نسفا تا ولا امتا يومئذ يتبعون الداعي لا عوج له وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا
همسا بعد از آن یکیک از آن جوها بر آن دانها بمالد و در وصله کرباس بسته بند سنگ بر آن بندد و در
چاه اندازد میگوید چنان کردم و بعد و هفتم و هشتم نظر کردم خوب شده بود از برای دلک
باد الکن بخواند اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما و

از انکشتهای

از انکشتهای خود را با واو درآورد با اسم صاحب در خانم باشد از خفقان بدن بنویس بر آن دو رق
آن قبل از آنکه بیرون آید ويسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا فيذرها قاعا صفصفا
لا ترى فيها عوجا ولا امتا و صبر بر آن طلا کند و بر آن آیه را نیز بنویسد او كالذي مر على قرية وهي
خاوية على عروشها قال انى يحيي هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام دفع صرع وما لنا الا
نتوكل على الله وقد هدانا سبلنا ولنصبرن على ما آذيتمونا وعلى الله فليتوكل المتوكلون سوره اذا
زلزلت را تا آخر ربنا افتح بيننا ... و کفی بالله شهیدا و قل ادعوا الله تا آخر سوره لقد جاءكم
تا آخر سوره ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره نافع باشد و همچنین روایت کرده معمر بن خلاد
که گفته که من با حضرت امام رضا ع بودم در خراسان پس بمن امر کرد که غالیه بجهت او بیاورم چون غالیه
ساختم نظر کرد در آن و تعجب فرمود و گفت یا معمر عین حق است بنویس در رقعه الحمد و قل هو الله و قل اعوذ
برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و آیة الکرسی و در شیشه بگذار و همچنین مرویست از امام ابی عبد الله ع
که فرمود عین حق است و امن نیستی از چشم زخم تو بر غیر تو هر گاه که ترسی که چیزی بگو ما شاء الله لا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم سه نوبت و فرمود که هر گاه که یکی از شما را امری از ترتیب و عیان شود
بنوعی که از آن تعجب کند باید که در محلی که از خانه بیرون شود قل اعوذ برب الناس بخواند بدرستیکه هیچ
مضرت بدو نرسد باذن خدا تعالی و همچنین فرمود که هر کس که از برادر مؤمن چیزی ببیند که او را بتعجب
آرد باید که بگوید بارک الله که عین حق است و حضرت مصطفی ص فرموده که چشم زخم مرد را بقبر میبرد
و همچنین فرمود دعا افسون سنده کردم و چشم زخم از برای دفع خواب ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه
قال رب ارني انظر اليك قال لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني فلما
تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا فلما افاق قال سبحانك تبت اليك وانا اول
المؤمنين بر آب خوانده بروی عروس بپاشند خوشنما آید از برای کم شدن دکر نحیه مرویست که حضرت
امام رضا ع فرمود که هر گاه که از تو چیزی کم شود بگو وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو ويعلم ما في
البر والبحر وما تسقط من ورقة الا يعلمها ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب
مبين بعد از آن بگوید اللهم انك تهدي من الضلالة وتنجي من العمى وترد الضالة صل على محمد
وآل محمد شفای جرحها مرویست از حضرت رسول ص فرمود که جبرئیل بمن دوائی تعلیم کرد که از آن بود

دیگر محتاج نیستم پس اصحاب گفتند یا حضرت آن دوا کدام است فرمود که آب باران را قبل از انکه بزمین آید
بگیرید و در ظرفی پاک کنید و سوره الحمد را هفتاد بار بران بخوانید و قل هو الله و معوذتین هفتاد نوبت بعد از
قدحی از ان در صباح و قدحی در وقت شب بنوشید بحق انکه مرا بحق به پیغمبری فرستاد که خدا اسم آن درد را از
و استخوان و رگهای او بیرون کند و همچنین دانه سیاه و تخم و هفت دانه برجمک و گل بحضرت امام حسین ع
و هفت قطره عسل در آبی ریا در ظرفی کند و فاتحة الکتاب و قل هو الله احد و معوذتین و آیة الکرسی و اول
سوره حدید تا والی الله ترجع الامور و آخر سوره حشر بران بخواند نافع باشد ان شاء الله تعالی نقلست از امام جعفر ع
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا و حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده
که یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس و حضرت رسول ص فرموده که سیاه
تخم از هر زحمتی شفاست الا از مرگ و ما در کوفه از ظهار و قبری میکنیم که هیچ صاحب زحمتی نباشد که بدان شفا
بود الا که برکت آن [illegible] و اشفا دعود آن قبر حضرت سید الشهدا امام حسین علیه التحیة والثنا فصل سیم در شفا
جستن بصدقه و دعا و تعویذات مرویست از حضرت امام جعفر ع که آنحضرت فرمود بیماران خود را دوا میکنید
که حضرت رسول ص فرمود که صدقه مردن بد را منع کند و همچنین فرموده صدقه صله رحم است و آبادان
میکند دیار و مال و عمر را زیاده کند و مرویست از امام جعفر صادق ع که فرموده هر که در روز صدقه دهد
دران روز [illegible] که فرود آید نماند ببرکت آن صدقه و از [illegible] امین کرده و بیماری
و اگر در شب صدقه کند در آن شب از بلاها محفوظ باشد منقولست از حضرت ابی جعفر ع که فرموده نیکوئی
و صدقه و [illegible] عمر را زیاده میکند و هفتاد علت را دفع میکند منقولست از معاذ بن مسلم که گفته
که نزد حضرت ابی عبد الله ع بودم که [illegible] نزد آنحضرت گفتند [illegible] آنحضرت فرمود که بیماران
خود را بصدقه علاج کنید و همچنین فرمود بیماران خود را علاج کنید بصدقه و نیست بر شما که جمیع قوت روز
خود را [illegible] بصدقه دهید بدرستیکه [illegible] روح شخصی که بملک الموت داده می شود چون
آن شخص صدقه دهد دران برات [illegible] شود چون مال خود را نگاه دارید بزکوة دادن و هر که زکوة
مال خود را داده باشد [illegible] و مرویست
از امام موسی کاظم ع که فرموده که صدقه بلائی که از آسمان متوجه باشد دفع میکند و مرویست
از داود [illegible] حضرت امام ابی عبد الله ع رسید آنحضرت بمن

مکتوبی

مکتوبی نوشت مضمون آنکه بمن رسید که ترا [illegible] بیماری شده [illegible] کنم بعد از ان برخیز و از خواب کن و
گندم بر سینه خود بیفشان و بگو اللهم انی اسئلک باسمک الذی اذا سألک به المضطر کشفت ما
به من ضر ومکنت له ما فی الارض وجعلته خلیفتک ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تعافینی
من علتی بعد از ان بنشین و گندم را از اطراف خود جمع کن و همین دعا بخوان و آن گندم را بهر مسکینی بکمد
صدقه کن و همین دعا بخوان داود گفته که همچنین کردم گویا که از بند خلاص گشتم و بسیاری مردمان
بدین دستور عمل کردند نافع بود و منقولست که حضرت رسول ص گفت که هیچ چیز رد قضا نمیکند مگر دعا و منقولست
که حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که دعا بلا را رد میکند اگر چه بلا محکم باشد و منقولست از امام ابی
الحسن ع فرموده که بر شما باد که دعا کنید که بدرستیکه دعا و طلب از حضرت حق جل و علا رد بلا میکند
و بلا بر شخص مقدر گشته و باقی بامضا و اجاری شده است هرگاه که آن شخص دعا کرد رد آن بلا از وی شود
منقولست از سلمان فارسی رض که منقولست از حضرت رسول ص که آنحضرت فرموده که هیچ چیز عمر را زیاده نمیکند
مگر نیکوئی و هیچ چیز رد قضا نمیکند مگر دعا و حضرت امام محمد باقر ع فرموده بحضرت امام جعفر صادق ع که ای پسر
کسی [illegible] از خلق بلائی را اگر از مردم بد رسیده باشد [illegible] عز و علا شکایت کند از ان پس حضرت حق سبحانه
و تعالی [illegible] از ان بلا خلاص کند و منقولست از حضرت امام ابی عبد الله ع که فرموده که هر کس که
پیش از نزول بلا دعا کند چون بلا نازل شود دعای او مستجاب گردد و ملائکه گویند که این آواز [illegible] آشنا
و مرویست از حضرت امام موسی کاظم ع که فرموده که هر زحمتی [illegible] و دعای که فاضلترین دعاهاست
صلوات بر رسول ص بعد از ان دعا از برای برادران مؤمن خود و بعد از ان دعا برای خود و در انجیل
دوست داری [illegible] باشد و [illegible] کرده بیجا باشد و فرموده که دعا
فاضلتر است از خواندن قران بجهت انکه حضرت حق سبحانه و تعالی در قران مجید میفرماید قل ما یعبؤ
بکم ربی لولا دعاؤکم و فرموده که حق سبحانه و تعالی دعای مؤمن را دیر مستجاب میکند بجهت شوق که بدعای
مؤمن دارد و میفرماید که آواز ترا که دوست میدارم شنیدن آنرا و دعای منافق را زود مستجاب
میکند و میگوید که آواز تو که بدم می آید از شنیدن آن و منقولست از حضرت امام ابی عبد الله ع که گفته که کسی
که از بلائی ترسد پیش از آمدن آن بلا دعا کند حضرت حق سبحانه و تعالی آن بلا را از وی دفع نماید دعا بیمار
از برای خود مستحب است که بیمار بسیار بگوید لا اله الا الله یحیی ویمیت وهو حی لا یموت وهو [illegible]

سبحان الله رب العباد و البلاد و الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه علی کل حال و الله اکبر کبیراً
کبریاء ربنا و جلاله و قدرته بکل مکان اللهم ان کنت امرضتنی لقبض روحی فی مرضی هذا فاجعل
روحی فی ارواح من سبقت له منک الحسنی و باعدنی من النار کما باعدت اولیاءک الذین سبقت
لهم منک الحسنی دعاء دیگر منقولست از حضرت امام ابی عبدالله ع فرمود دست بنهید بر موضعی که درد
میکند و سه بار بگوئید الله الله الله ربی حقاً لا اشرک به شیئاً اللهم انت لها و لکل عظیمة ففرجها
عنی و منقولست از آنحضرت که فرمود بر محلی که درد میکند دست بنهید و بگوئید اللهم انی اسئلک بحق
القرآن العظیم الذی نزل به الروح الامین و هو عندک فی ام الکتاب علی حکیم ان تشفینی بشفائک
و تداوینی بدوائک و تعافینی من بلائک و صلی الله علی محمد و آله نقلست از حضرت امام جعفر ع
که بگوید بسم الله و بالله کم من نعمة الله عز و جل فی عرق ساکن علی عبد شاکر و غیر شاکر و بعد از نماز فرض دست راست
و ریش خود را بگیرد و بگوید اللهم فرج کربتی و عجل عافیتی و اکشف ضری سه بار و جهد بار دعا کند و این دعا
با گریه بخواند و منقولست از بعضی اصحاب که گفت شکایت کردم باب عبدالله از دردی که داشتم
آنحضرت فرمود که بگو بسم الله و دست خود را بمال بر موضع درد و بگو اعوذ بعزة الله و اعوذ باسماء الله
من شر ما احذر و من شر ما اخاف علی نفسی بخوان تا هفت بار گوید که چنین کردم خدا المم را از آن درد شفا
داد و منقولست از آنحضرت که فرمود که دست بنهید بر جائیکه درد میکند و بگوید بسم الله و بالله
محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم امسح عنی ما اجد و سه بار دست بر آن بمالد نقلست
از آنحضرت که فرموده است دست بر سر بیمار بنهید و بعد از آن بگوید بسم الله و بالله و من الله و الی الله
و ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله ابرهیم خلیل الله موسی نجی الله عیسی روح الله محمد رسول الله
صلی الله علیه و علیهم من الارواح و الاوجاع بسم الله و بالله و عزائم من الله لعلاه بن خلان لا یقربه
الا کل مسلم و اعیذه بکلمات الله التامات کلها التی سأل بها آدم فتاب علیه انه هو التواب
ایتها الارواح و الاوجاع باذن الله عز و جل لا اله الا الله له الخلق و الامر تبارک الله رب
العالمین و بعد از آن آیة الکرسی و فاتحه و معوذتین و قل هو الله احد ده آیه از اول سوره یس بخوانند و بعد از آن
بگوید اللهم اشفه بشفائک و داوه بدوائک و عافه من بلائک بحق محمد صلوات الله علیه
و علیهم اجمعین منقولست از امام جعفر صادق ع که حضرت رسول ص را تب گرفت و حضرت جبرئیل ع دعا

آنحضرت

آنحضرت آمد و گفت بسم الله ارقیک و بسم الله اشفیک و بسم الله من کل داء یعنیک بسم الله و الله شافیک
بسم الله خذها فلتهنئک بسم الله الرحمن الرحیم فلا اقسم بمواقع النجوم لتبرئن باذن الله و نقل میکند سید تاج
الدین ابی البرکات مشهدی رحمة الله که از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که فرمود که گل قبر حضرت امام
حسین ع شفاست از هر درد هرگاه که کسی خورد و بگوید بسم الله و بالله اللهم اجعله رزقاً واسعاً و علماً
نافعاً و شفاءً من کل داء انک علی کل شیء قدیر و هم آنحضرت فرمود که هر کس را علتی پیدا شود و
ابتدا علاج او بگل قبر امام حسین ع نماید حق سبحانه و تعالی او را شفا کرامت کند از آن علت مگر آنکه
اجلش فرا رسیده باشد و منقولست از امام جعفر صادق ع که فرمود که از اهل بیت ما کسی که مشتکی شد باید
برو گفت دست بر دهن خود نهد و بگوید سه بار بسم الله و سه بار بجلال الله و سه بار بکلمات الله بعد
از آن دست بر سر همه جای بدن بمالد بحرکت آن شفا یابد انشاء الله تعالی زراره از یکی نقل میکند
از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع که فرموده که هرگاه که بر سر بیمار روی بگو هفت نوبت که اعیذک
بالله العظیم رب العرش العظیم من کل عرق نعار و من شر حر النار و نقل میکند حسین بن ابی نعیم
از امام ابی عبدالله ع که بعضی از اولاد آنحضرت را بیماری پیدا شد آنحضرت فرمود که بگو ای پسر من اللهم
اشفنی بشفائک و داونی بدوائک فانی عبدک و ابن عبدک و مروی است از حضرت رسول ص که بعضی
اصحاب خود تعلیم فرمود که دست راست خود را بر محلی که درد میکند بنهد و بگوید بسم الله اعوذ بعزة
الله و قدرته من شر ما اجد و همچنین فرموده هر کس که بیمار را عیادت کند بگوید اللهم اشف عبدک ینکی
عدواً و یمشی لک الی الصلوة و همچنین منقولست از آنحضرت که هرگاه که بر سر بیماری میرفت میفرمود اذهب
الباس رب الناس بیدک الشفاء لا کاشف البلاء الا انت و همچنین اذهب الباس رب الناس و اشف
انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقماً اللهم اصلح القلب و الجسم و اکشف السقم
و اجب الدعوة و همچنین فرمود که هر کس که بر سر بیماری رود و بگوید اسئل الله العظیم رب العرش
العظیم ان یشفیک اگر اجلش نرسیده باشد شفا یابد و حضرت فرمود که بعضی از اصحاب مصطفی ص
بیمار شده بودند آنحضرت افسونی که جبرئیل ع باو تعلیم فرموده بود دمید و تعلیم فرمود افسون این است
بسم الله ارقیک بسم الله یشفیک من کل داء یؤذیک و من شر النفاثات فی العقد و من شر
حاسد اذا حسد و همچنین فرموده است که دست خود را بر دهن نهند و سه بار بگوید بسم الله بجلال الله

دعاء دشوار زائیدن

بونکر الله بکلماته التامات یا اسماء الحسنی بعد از ان دست بر جائی نهد که درد می کند و بگوید بسم الله
بعد از ان هفت بار بگوید اللهم امسح ما بی شفا یابد بگوید الحمد لله الذی خلقنی فهدانی واطعمنی و
سقانی و صحح جسمی و شفانی وله الحمد وله الشکر **دعا برای دفع خنازیر منقول است** که امام
رضا فرموده که کنیزی داشتم خنازیر از گردن او بیرون آمد شخصی می آمد و گفت یا علی کنیزک خنازیر برآورده
گفتم چه گفت بگو که بیا و بگوید یا رئوف یا رحیم یا رب یا سیدی و ان کنیزک گفت خدا
بمکتوب ان او را شفا داد **دعا از برای درد چشم** روایت میکند محمد ابن جعفی از پدرش که گفت مرا
درد چشم بسیار میبود شکایت کردم با ابی عبدالله آنحضرت فرمود آیا بتو دعائی تعلیم کنم که در دنیا و آخرت
ترا نافع باشد و دفع درد چشم تو شود گفتم بلی فرمود که در تعقیب نماز صبح و شام بخوان اللهم انی
اسئلک بحق محمد وآل محمد ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تجعل النور فی بصری والبصیرة
فی دینی والیقین فی قلبی والاخلاص فی عملی والسلامة فی نفسی والسعة فی رزقی والشکر لک ابدا
ما ابقیتنی و در روایت دیگر هست که هفت بار بعد از نماز صبح قبل از آنکه تکلم کند
از مقام خود **دعاء دشوار زائیدن** هر زنیکه زائیدن بر وی دشوار شود این دعا را بر کوزه آب بخواند
و آن زن از ان آب بخورد و بعضی از ان بر پایان [illegible] و بعضی بر پستانها و اشکم زائیدن
برو آسان شود دعا این است بسم الله الذی لا اله الا الله هو الحلیم الکریم سبحان الله رب
العرش العظیم الحمد لله رب العالمین بسم الله الحلیم الکریم سبحان الله رب السموات ورب العرش
العظیم الحمد لله رب العالمین کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها کانهم یوم یرون
ما یوعدون **دعاء دشوار پیشاب** ربنا الله الذی فی السماء تقدس اسمک اللهم امرک فی السماء
والارض اللهم کما رحمتک فی السماء اجعل رحمتک فی الارض اغفر لنا حوبنا وخطایانا انت
رب الطیبین انزل رحمة من رحمتک وشفاء من شفائک هذا الوجع فلیبرأ **از برای دفع سنگ
مثانه** منقول است از حضرت امام جعفر صادق که فرموده در حینی که نماز شب بگذارد در سجده بگوید
اللهم انی ادعوک دعاء العلیل الفقیر الحقیر الذلیل دعاء من اشتدت فاقته وقلت حیلته وضعف
عمله والح علیه البلاء دعاء مکروب ان لم تدارکه هلک وان لم تستنقذه فلا حیلة له فلا تحطنی
فی مکرک ولا تثبت علی غضبک ولا تضطرنی الی الیأس من روحک والقنوط من رحمتک وطول

علی البلاء

علی البلاء اللهم انه لا طاقة لی ببلائک ولا غنی بی عن رحمتک وهذا ابن حبیبک اتوجه
الیک فانک جعلته مفزعا للخائف واستودعته علم ما سبق وما هو کائن فاکشف به ضری
وخلصنی من هذه البلیة واعدنی الی احسن عادتک عندی من رحمتک وعافیتک یا هو یا هو یا هو یا منقطع
الرجاء الا منک **نماز از برای شفای علتها** سه روز روزه بگیرد و در روز سیم غسل کند در وقت زوال
آفتاب و در صحرا که ابس باشد یا در خانه که آسمان بر سر باشد دو رکعت نماز بگذارد و هر چه بتواند قرآن بخواند
در ان رکعات نماز بتضرع و چون از نماز فارغ شود جامه خود را بیندازد و جانب راست روی خود را
بر زمین نهد و بعد از ان بگوید یا واحد یا ماجد یا کریم یا حنان یا قریب یا مجیب یا ارحم الراحمین
صل علی محمد وآل محمد واکشف ما بی من مرض ومضرة والبسنی العافیة فی الدنیا والآخرة وامنن علی بتمام
النعمة واذهب ما بی فانه قد آذانی وغمنی حضرت امام جعفر صادق فرموده که ناخوشی نیست که از برای
کسی که یقین کند که نفع میدهد بی برکت نماز از زحمت خلاص شود **نماز از برای دفع بیماریها** روایت کرده است
ابو امامه از حضرت رسول ص فرموده که بنویسد دعا و آیاتی چند که بعد از این نوشته میشود بزعفران
در ظرف پاک بعد از ان بشوید سه بار و در وضو باشد همچون وضوئی که برای نماز میگیرند و بنوشد
از ان آب و بریزد بر روی و سینه خود بعد از ان دو رکعت نماز بگذارد و طلب شفا از خدا بکند
سه روز بدین طریق عمل کند شفا یابد بیحساب گوید بتجربه کردیم نافع بود دعا و آیات این است
اعوذ بکلمات الله التامات واسمائه کلها عامة من شر السامة والهامة والعین واللامة ومن
شر حاسد اذا حسد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر سوره و قل هو الله احد و قل اعوذ
برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و سه آیه از بقره و الهکم اله واحد تا یعقلون و آیة الکرسی
و آمن الرسول تا آخر سوره و ده آیه از اول آل عمران و ده آیه از آخر آل عمران ان فی خلق السموات
والارض و اول آیه از سوره نسا و اول آیه از سوره مائده و اول آیه از انعام و اول آیه از اعراف
ان ربکم الله الذی تا رب العالمین قال موسی ما جئتم به السحر ان الله سیبطله تا آخر آیه و الق ما فی
یمینک تلقف ما صنعوا تا حیث اتی و ده آیه از اول والصافات **نماز بیماری** نقل میکند قاسم بن محمد از ابی
عبد الله بن علی بن حسین علیه السلام که گفت که من بیمار شدم بر نهجی که از من نومید شدند حضرت ابی عبد الله
فرمود که جزع و فزع مادر مرا دید فرمود بمادر من که وضو بگیرد و دو رکعت نماز بگذارد و در سجده بگوید

اللّهمّ وانتَ هب لی ولم یبک شیئا فهب لی هبة جدیدة تا دم چنین کرد چون صباح شد در بن پای
ماند بمرتبه که هر بیه بچنه بود بامادم از آن هر بیه بخوردم **نماز برای دفع تب** محمد بن حسن گفت که نزد حضرت
ابی عبدالله رفتم و مرا تب گرفته بود از من پرسید که چیست ترا گفتم سلول می بینم گفتم جان من فدای تو باد تب
دارم فرمود دو رکعت نماز بگذار و طرف روی راست خود را بر زمین نه و بگوی یا فاطمة بنت محمد سه ده بار بگوی
اشفع لی الی الله فیما نزل بی بدرستیکه شفا می یابی انشاء الله **وهمچنین** دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی
سورة فاتحه سه بار و آیة الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اشفع
بنبیّک محمّد یا محمّد استشفع علی ربّی فی قضاء حاجتی وهو شفاء هذا المریض یا الله یا الله یا الله
یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام برحمتک استغیث الان خفف الله عنکم یرید الله
ان یخفف عنکم ذلک تخفیف من ربکم ورحمة بنویسید و بشوید و بخورد تب دار و دهند نافع باشد
نماز دفع درد سر دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی یکبار الحمد و سه بار قل هو الله احد و این رب انی
وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا ولم اکن بدعائک رب شقیا **نماز برای درد چشم** دو رکعت نماز
در هر رکعتی یکبار فاتحة الکتاب و قل یا ایها الکافرون و سه بار آیه وعنده مفاتح الغیب تا آخر آیه
نماز دفع کوری ابو حمزه ثمالی نقل کرده که ابو جعفر ع گفت کوری میگذشت حضرت رسول ص فرمود که خواهی
چشم ترا باز دهد کور گفت بلی آنحضرت گفت وضو بکن و دو رکعت نماز بگذار و بعد از نماز بگوی اللهم
انی اسئلک وارغب الیک واتوجه بنبیّک نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی الله ربی وربک
علی بصری میگوید که هنوز حضرت رسول ص نشسته بود که آن کور عود کرد و حضرت حق تعالی او را بینا کرده
بود حضرت رسول ص بسلمان گفت یا سلمان شکمت درد دارد برخیز و نماز بگذار که در نماز شفاست
نماز برای درد کردن در هر رکعتی یکبار الحمد و سه بار اذا زلزلت الارض زلزالها تا آخر شفا می یابد انشاء الله
نماز برای درد سینه چهار رکعت در هر رکعتی یکبار الحمد و الم نشرح یکبار و در دو رکعت دوم قل هو الله احد
سه بار و در دو رکعت سوم والضحی یکبار و در دو رکعت چهارم یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور
نماز دفع قولنج دو رکعت و در هر رکعتی الحمد یکبار و آیه ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر نماز
برای باز آمدن گریخته دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد از الحمد چهار آیه از اول سوره حدید و آخر سوره
حشر لو انزلنا هذا القرآن تا آخر بخواند و بگوید یا من هلکنا الاهلکنا غیر اجعل لی [illegible] یا علی [illegible]

ضیق

ضیق من جبل جبل حتی یردّه علیّ **نماز برای دفع درد پا** دو رکعت در هر رکعتی یکبار الحمد و آمن الرسول
تا آخر سوره بخواند **حصبه** وجع [illegible] دو رکعت نماز بگذارد و دست خود را بر روی خود نهد و حضرت
رسول ص را شفیع خود سازد بحضرت حق و سه بار بگوید بسم الله اخرج علیک یا وجع باذن الرحمن اخرج
علیک یا وجع بالذی اتخذ ابرهیم خلیلا وکلم موسی تکلیما وخلق من روح القدس لما هدأت
وطفئت کما طفئت نار ابرهیم باذن الله **نماز برای پیدا شدن گم شده** منقولست از امیر المؤمنین ع
که دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی سوره یس تا آخر بخواند و چون فارغ شود از نماز دستها بردارد
بجانب آسمان و بگوید اللهم یا راد الضالة والهادی من الضلالة صل علی محمد وآل محمد واحفظ علی
ضالتی واردها علی [illegible] وارددها الی سالمة یا ارحم الراحمین فانها من فضلک وعطائک
یا عباد الله فی الارض ردوا علی ضالتی فانها من فضل الله وهمچنین منقولست از حضرت ص که دعا
که بخواند اللهم لا اله الا انت لک السموات ولک الارض وما بینهما فاجعل الارض علی
کذا اضیق من جلد جمل حتی تکلی منه انک علی کل شیء قدیر **منقولست** از امام جعفر صادق ع که دعا
کسی که گریخته بکرد [illegible] آیة الکرسی را [illegible] بر کاغذی نویسد و در میان این دعا بنویسد اللهم السماء
لک والارض وما بینهما لک ضیق علی فلان بن فلان من جلد جمل حتی تردّه علیّ وتظفرنی و این دعا بخواند
وان کاغذ را در محلی که [illegible] خوابگاه او باشد دفن کند و سنگی بر بالای او نهند و همچنین بنویسد
و بخواند اللهم انت جبار فی السماء والله فی الارض و ملک فی الارض والذی فی السماء والله فی
الارض رد علی فلان [illegible] **نماز برای دفع تب** بسم الله ذی العزة والکبریاء والتوحید
بسه پاره کاغذ [illegible] بنویسد [illegible] و آن کاغذها [illegible] صاحب تب هر روز
یکی از آن بخورد نافع باشد [illegible] بنویسد عقبت بالله [illegible]
باذن الله [illegible] باذن الله و صاحب تب هر [illegible] وهمچنین
بنویسد بر پای [illegible] صاحب تب بسم الله یا حمی الماضیة المتقضیة بالذی فی السماء عرشه وبالذی
کلم موسی تکلیما واتخذ ابرهیم خلیلا وبعث محمدا بالحق نبیا کما خرجت بالعظم الی اللحم
ومن اللحم الی الجلد ومن الجلد الی الارض فیکن فیها ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی
الله علی محمد وآله وسلم تسلیما **همچنین بنویسد** بر کاغذی و بر دستمال بر بندد و وقت که بر آن [illegible]

به بند و این آیه را و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحمن
یا رحمن اسکن بقدرة الله الجبار العظیم و بقدرة النار الکریم و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس بنویسد و همچنین منقولست از حضرت امام جعفر صادق ع که فرموده که حضرت رسول صلعم تب دار
شد جبرئیل ع نزد آنحضرت آمد و گفت بسم الله ارقیک یا محمد بسم الله اشفیک بسم الله من کل داء یعنیک
بسم الله و الله شافیک بسم الله خذها فلتهنیک بسم الله الرحمن الرحیم فلا اقسم بمواقع النجوم تبرا
باذن الله نقلست از حضرت امام رضا ع فرموده که کنیزکی که نزد من بود و منزلی داشت بمن شکوه کرد از
تب من در خواب شخصی را دیدم که آمد و بمن گفت بگو آن کنیزک را که بگوید یا ربّاه یا سیداه صلّ علی محمد
و اهل بیته و اکشف عنّی ما اجد بدرستی که فلان بن فلان از آن تب یا بن خلاء مرشد و هم
مرویست از حضرت که سه روز وقتی بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم لا تخف انک انت الاعلی و در
روز دوم بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم لا تخف نجوت من القوم الظالمین و در روز سوم بنویسد
و الامر تبارک الله رب العالمین و سه روز بخوانند شفا است و منقولست از امام رضا ع تعویذی که
بر حاشیه نوشته بجهة دفع تب نافع است و الله اعلم فصل در بیان ادعیه تب نوبه مرویست از ائمه علیهم السلام
که بنویسد بر ورقی و آویزد بر صاحب تب بند اللهم انی اسئلک بعزتک و قدرتک و سلطانک
و ما احاط به علمک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان لا تسلط علی فلان بن فلان شیئا مما خلقت
بسوء و ارحم جلده الرقیق و عظمه الدقیق من فورة الحریق یا ام ملدم یا آکلة اللحم و شاربة
الدم حرها و بردها من جهنم ان کنت آمنت بالله العظیم ان لا تاکلی لفلان بن فلان
لحما و لا تمصی له دما و لا تنهکی له عظما و لا تثوری علیه غما و لا تهیجی علیه صداعا و انتقلی
عن شعره و بشره و لحمه و تحولی الی من زعم ان مع الله الها آخر لا اله الا هو سبحانه و تعالی عما
یشرکون اعوذ بالله برب بنویسد بکاغذی و بر ریسمانی بربندد و از جانب راست ریسمان چهار گره کند
و از جانب چپ سه گره کند و بر گردن صاحب تب بندد و این دعا را بخواند بما استعاذ به موسی و ابراهیم
و محمد صلعم من الحمی و النافض و الغب و الضیق و الربع و الصداع اللهم کما نجیت مریم بنت
عمران عن تبع عیسی فلا تذر علی هذا الانسان من هذه الاوجاع و الاوجاع الا نزعته عنه

فلا اقسم

فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون انه لقول رسول کریم اقسمت علیک و لا تاخذ به و سوره
قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخوانند و بعد از آن بگوید اللهم اشف فلان
بن فلان من حمی یوم و یومین و ثلثة ایام و حمی ربع فانک تفعل ما ترید و انت علی کل شیء قدیر
کتبت و بسم الله ختمت و علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و همچنین در بیان از ذبیحه صفت ناری بنا زند و فاتحة الکتاب قل هو الله و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب
الناس بران بخوانند و صفت کس بران زنند و بر گردن صاحب تب بندد و بعضی گفته اند به هر گرهی این سوره ها
خوانند و همچنین حضرت رسول صلعم فرموده که هر کس که تب داشته باشد سه روز غسل کند و در هر وقت
غسل بگوید اللهم انی انما اغتسلت التماس شفائک و تصدیق نبیک البتة شفا یابد و همچنین نقل
کرده ابن عباس از حضرت رسول صلعم که گفت که ما را تعلیم میفرمود و تب و درد سر تعلیم میداد بسم الله
اعوذ بالله العظیم من شر کل عرق نعار و من شر حر النار و هر گاه که دست برد و بگوید بسم الله و بالله
محمد رسول الله اعوذ بالله و قدرته علی ما اشاء من شر ما اجد رسول بجهة حضرت فاطمه خاصه و از برای
هر مومنی که اقرار بخدا داشته باشد و له ما سکن فی اللیل و النهار و هو السمیع العلیم یا ام ملدم ان کنت
آمنت بالله العظیم و رسوله الکریم فلا تهشمی العظم و لا تاکلی اللحم و لا تشربی الدم اخرجی
من حامل کتابی هذا الی من لا یومن بالله العظیم و رسوله الکریم و آل محمد و علی و فاطمة و الحسن
و الحسین از برای تب ربع نقل کرده اند و شاکر شخصی نزد امام رضا ع آمد آنحضرت بود و گفت چیست ترا که
رنگت تو زرد است آن شخص گفت تب ربع مرا تشویش میدهد آنحضرت دوات و قلم طلب فرموده و نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله محمد رسول الله عن فلان بن فلان باذن الله تعالی و بعد از ان در آخر آن
کاغذ هفت نوبت خاتم سلیمان بخیر را نقش کرده بعد از ان بجهه و ریسمان طلب فرمود که آب دهن بآن
نرسیده باشد و ریسمان آورد و هفت گره بران زد و من نزدیک دهن خود آورد و از یکجانب چهار گره بر و زد
و بر گره خواند معوذتین و قل هو الله احد و آیة الکرسی بران خواند بر جانب دیگر سه گره زد به همان
دستور و بران گرهها خواند و بآن شخص داد فرمود که بر بازوی راست خود ببند و باین عمل مکن و در بعضی روایات
که کاغذ را بر چیده و ریسمان طلب کرده و ریسمان تر آورده فرمود ریسمان خشک بیاور و بر یک گره بر
آن ریسمان زد و بر جانب راست چهار گره زد و بر جانب چپ سه گره زد و بر هر گرهی فاتحة الکتاب

ومعوذتين وقل هو الله احد و آیة الکرسی خواند بعد از ان بالخصی دادو فرمود بر بازوی راست بندید
و بان جماع مکنید وهمچنین نقل فرمود ابو ذکریا مختصری که حضرت ابوالحسن ع فرموده که بجهت تب ربع
بر دست راست بنویسید بسم الله جبرئیل و بر دست چپ بنویسید بسم الله میکائیل و بر پای راست بنویسد
بسم الله اسرافیل و بر پای چپ بنویسید بسم الله لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا و بر میان هر دو شانه بنویسد
بسم الله العزیز الجبار وهمچنین از برای دفع تب بنویسد بر شانه راست بسم الله جبرئیل و بر شانه چپ
بسم الله میکائیل و بر شانه راست بسم الله اسرافیل و بر شانه چپ بسم الله لا یرون فیها شمسا ولا
زمهریرا از برای دفع تب غب سه برگ توت بستانند و باسم صاحب تب بر یکی بنویسند طیبوما و بر برگ
دیگر اوحوما و بر برگ دیگر ابراسوما و سه نوبت در آب اندازند و بر دارند و بر دیگرهم بر سه برگ توت
اول حوما اوحوما ابرحوما و بر دارند دیگر حوما طیبوما ابرسوما وهم از برای دفع تب بنویسید
و بر بازوی راست بندد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا باخر بسم الله وبالله اعوذ
بکلمات الله التامات کلها لا یجاوزهن بر ولا فاجر من شر ما خلق و ذرء و برء و من شر
الهامة و العامة و اللامة و من شر طوارق اللیل و النهار و من شر فساق العرب و العجم و من شر
فسقة الجن و الانس و من شر الشیطان و شرکه و من شر کل ذی شر و من شر کل دابة هو آخذ
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابرهیم و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین کونوا بردا و سلاما علی فلان
بن فلان ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا تا اخر سوره حسبی الله لا اله الا هو فاتخذه
وکیلا و توکل علی الحی الذی لا یموت و سبح بحمده و کفی به بذنوب عباده خبیرا بصیرا لا اله الا
الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و لا شیء بعده ما
شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز الا ان حزب
الله هم الغالبون و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم و صلی الله علی محمد و اله الطیبین
بسم الله و صلی الله علی محمد و اله الطیبین صنع الله الذی اتقن کل شیء انه خبیر
بما تفعلون اسکن ایها الوجع [illegible] بالذی سکن باللیل و النهار له ما فی السموات و الارض
و هو العلی العظیم عزمت علیک ایها الوجع بالذی اتخذ ابرهیم خلیلا و کلم الله موسی تکلیما

وخلق عیسی روح الله و بعث محمدا بالحق نبیا الا ذهبت عن فلان بن فلان الی منتهی حیوته و لا تعود الیه
ملا نجاشی درد سر بوده بحضرت رسول ص عرضه فرمود و حضرت ص این حرز را فرستادند و او بر کلاه خود
دوخت درد سر او ساکن شد و حرز اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الحق المبین شهد الله تا اخر آیه الله
نور و حکمة و عز و قوة و برهان و قدرة و سلطان و رحمة یا من لا ینام لا اله الا الله ابرهیم خلیل
الله لا اله الا الله موسی کلیم الله لا اله الا الله عیسی روح الله و کلمته لا اله الا الله محمد رسول الله
و صفیه و صفوته صلی الله علیه و اله اجمعین اسکن سکنتک بما سکن له ما فی السموات و الارض
و بما سکن ما فی اللیل و النهار و هو السمیع العلیم رفعت حیث اصاب و اتشا من کل بناء و عواص
الا الی الله تصیر الامور از افسون درد سر و بعد رفا هو بنویسید و بر پیشانی بر سر بندد بسم الله الرحمن الرحیم
الم الله لا اله الا هو الحی القیوم تا اخر ایه کرام الکاتب و اخرج منها مذموما مدحورا و همچنین
منقولست از حضرت امام ابی جعفر ع فرموده که بنویسند بکاغذی و بر صاحب صداع بندید از انجاب
کرد درد می کند اللهم انک لست باله استحدثناه و برب یبید ذکره و لا معک شرکاء یقضون معک
و لا کان قبلک اله ندعوه و نعوذ به و نتضرع الیه و ندعک و لا اعانک علی خلقنا من احد فنشک
لا اله الا انت وحدک لا شریک لک عاف فلان و صلی الله علی محمد و اهل بیته و فی روایة
اسئلک باسمک الذی قام عرشک علی الماء و ان تصلی علی محمد و ال محمد و ان تشفی فلان بن فلان
من الصداع و الشقیقة فضربنا علی اذانهم فی الکهف سنین عددا و اسئلک باسمک الذی خلقت به
ادم و اتممت خلقه علیه السلام ان تصلی علی محمد و ال محمد و ان تشفی فلان از برای درد شقیقه بنویسد
این کتاب را بر دو پوست آهو یا کاغذ اگر میسر باشد و در سر بندد و اگر زن باشد بر میان گردن موی ببندد
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله من الله و الی الله کان هبط جبرئیل فاستقبله الاصدع فقال این
ترید قال اذهب الی فلان و لا تأکل لحمه و لا تشرب من دمه انا الراقی و الله الشافی
صلی الله علی محمد و اله و سلم از برای درد چشم بر داود پنبه و ترکند و بر چشم نهد و بگوید تمین التمس فی الجنة
العجز یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و همچنین سلیمان بن عیسی گفت که رفتم نزد حضرت امام ابی
عبد الله و دیدم درد چشم عظیم دارد و غمناک شدم و امروز آمدم از ان اثری نیافتم چه علاج کردی فرمود
تعویذی کردم بنویسید که دادم گفتم بمن بگو نوشت اعوذ بعزة الله و اعوذ بقوة الله و اعوذ بقدرة الله اعوذ

بعظمة الله اعوذ بجلال الله اعوذ بما شاء الله اعوذ بجمع الله اعوذ برسول الله صلعم علی ما اجد واخاف علی
عبدی اللهم رب الطیبین فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید فنظر نظرة فی النجوم فقال انی
سقیم وصورکم فاحسن صورکم ورزقکم من الطیبات فتبارك الله احسن الخالقین یا علی یا عظیم
یا کبیر یا جلیل یا منیع یا فرد یا وتر یا رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بسم الله الرحمن الرحیم یا حی
یا حلیم یا علی یا عظیم یا جلیل یا فرد یا وتر واسئلك ان تصلی علی محمد وال محمد واسئلك ان لا
تدعنی فی غربتی فردا وانت خیر الوارثین فان کنت لا اواحد الصلوة فی غربتی ثم ادفع فی حاجتی
امین یا رب العالمین از برای حفظ و نقش از زمین بنویسد در پیش انکس که میخواهد که حیوان از بیضه ادمی آید یا من
حمل العنبل من بیت الله الحرام اسکن دم فلان بن فلانه یا اب بخ بر سر پیشانی او در بزد تا ساکن کردد از برای
درد دندان منقولست از سکونی که او نقل کرده از حضرت ابی عبد الله ع که گفت که حضرت امیر المومنین ع
فرموده که هر کس که اندوه درد دندان در دمند باشد از موضع سجود خاک برداره و بمالد بر ان محل که درد می
کند و بگوید بسم الله والکافی هو الله ولا حول ولا قوة الا بالله و همچنین حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که
در افسون دندان کاردی یا برک خرما برداره و بمالد بر محلی که درد می کند و هفت بار بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم و بسم الله و بالله محمد رسول الله ابرهیم خلیل الله اسکن بالذی سکن ما فی اللیل والنهار
باذنه وهو علی کل شیء قدیر نقلست از ابن عباس که گفت حضرت رسول ص فرموده هر کس که دندان او درد
کند انکشت خود را بر ان نهد و این ایه را هفت بار بخواند هو الذی انشاکم وجعل لکم السمع والابصار و
الافئدة قلیلا ما تشکرون از برای درد دندان افسون که داود بن جبر نقل از حضرت امام حسین ع روایت فی
ا ناصی بر دندان نهد و هفت نوبت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم العجب کل العجب دوده تکون فی الفم
تاکل العظم وینزل الدم انا الراقی والله الشافی والکافی لا اله الا الله والحمد لله رب العالمین
واذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها والله مخرج ما کنتم تکتمون فقلنا اضربوه ببعضها کذلك یحیی الله
الموتی ویریکم ایاته لعلکم تعقلون و همچنین نقل میکند از مفضل بن عمر که گفت رفتم نزد حضرت امام
ابی عبد الله و درد دندان داشتم و شکایت کردم با انحضرت پس گفت نزدیک شو بمن نزدیک شدم پس
انکشت مبارک خود را بر دندانی که درد میکرد انداخت چیزی خواند علی الفور ساکن شد پس بمن گفت چون
ساکن شد یا مفضل گفتم بلی نعم فرمود من گفتم دوست میدارم که این افسون را بمن اموزی یا مولای من فرمود

حضرت

حضرت فاطمه ع نزد حضرت رسول ص رفت و از درد دندان شکایت کرد انحضرت انکشت بزرک خود را بر دندان
او نهاد و گفت بسم الله و بالله اسئلك بعزتك وجلالك وقدرتك علی کل شیء ان مریم لم تلد
غیر عیسی روحك وکلمتك ان تکشف ما تلقی فاطمة بنت خدیجة من الضر کله فسکن ما بها کما سکن
ما بك وما زدت علیه شیئا تعبدما و همچنین مرویست از عطا که نقل کرده از حضرت امام جعفر ع که
گفت با حضرت شکایت کردم از درد دندان فرمود که هفت نوبت بر ان بخوان بسم الله وبالله اسکن بقدرة الله
الذی خلقك فاقرك و مقصد علیك وعلی الجبال اثبتها واثبتك فرحنی بالی فیك امره و
صلی الله علی محمد وآله اجمعین از برای درد شکم مرویست که شخصی نزد حضرت علی ع آمد و گفت درد
شکم دارم گفت زن داری گفت بلی گفت از وچیزی طلب کن که و ستد او از مال او وبا ان عسل بخر
آب اسمان بر ان بریز و بیاشام بدرستیکه حضرت حق تعالی در کلام مجید فرموده که وانزلنا من السماء ماء
مبارکا یعنی ما از اسمان آب مبارک فرستادیم و هم فرموده یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه
شفاء للناس یعنی بیرون می آید از شکم زنبور عسل که رنکهای ان مختلف است و شفای مردم در انست و هم
فرموده فان طبن لکم عن شیء منه نفسا فکلوه هنیئا مریئا یعنی اکر دوست دارند زنان مهر شما را از مال
خود چیزی بدهند پس بخورید یاد شما را پس بخورید ان را به کوارائی که برکت و شفا و کوارائی جمع شود شفا
یابید انشاء الله تعالی راوی میگوید که چنان کردم شفا یافت از برای درد تهیگاه و پهلو حضرت رسول
فرمود که هر کس از شما را که درد تهیگاه باشد دست خود را سه نوبت بر ان مالد و هر بار بگوید اعوذ بعزة الله
وقدرته علی ما اجد من شر ما اجد حضرت امام جعفر صادق ع فرمود دست خود را بر محل درد نهد و بگوید
بسم الله وبالله محمد رسول الله صلعم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم امسح عنی ما اجد فی خاصرتی
بعد از ان بمالد بر محل درد سه بار از برای باد شکم یونس بن یعقوب گفته که گفتم بحضرت امام ابو عبد الله ع
که درد دردی در شکم میکند فرمود توحید خدا بگو گفتم چون بگویم گفت بگو یا الله یا رب یا رحمن یا رب الارباب
یا سید السادات اشفنی واغننی من کل داء وسقم فانی عبدك وابن عبدك اتقلب فی قبضتك
و همچنین بکوید بسم الله اتخذ الله ابرهیم خلیلا وکلم الله موسی تکلیما وبعث محمدا بالحق نبیا
بعد از ان بکوید سه بار یا ریح اخرجی باذن الله از برای علت شکم منقولست از حضرت امام موسی ع
که فاتحة الکتاب و معوذتین و قل هو الله احد بنویسد و بعد از ان بنویسد بسم الله العظیم و عزة الله الّتی

لا نَوْمٌ بَعْدَ رَبِّنَا الَّذِي لا يَنَامُ مِنْهُ مِنْ شَرِّ هَذَا الْمَوْضِعِ وَمِنْ شَرِّ مَا فِيهِ وَمِنْ شَرِّ مَا اَحْذَرُ از برای
درد شکم و دیگر دردها دست خود بر محل درد نهد و هفت بار بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر
ما اجد و دست راست خود را بر محل درد نهد و سه بار بگوید بسم الله از برای دفع مرض علی بن حسن
نقل میکند که شخصی بحضرت امام حسن ع آمد و از زحیر شکایت کرد آنحضرت فرمود که چون از نماز
فارغ شوی بگو اللهم ما كان من خير فمنك لا احمد لي فيه وما عملت من سوء فقد حذرته لا عذر
لي فيه اللهم اني اعوذ بك ان اتكل على ما لا احمد لي فيه وامن بما لا عذر لي فيه از برای
درد چشم بسم الله وبالله الذي باذنه قامت السموات والارض فان مريم بنت عمران لم يضرها
وجع الارحام كذلك يشفي الله بنت فلان من وجع الارحام ومن وجع عرق الارحام اسلم اسلم باسم
الله الحي القيوم بسم الله شفات بالله على ما هو كائن وعلى ما قد يكون اشهد ان الله على كل شيء قدير
وان الله قد احاط بكل شيء علما م ه ك ه [illegible]
م ه ص م ه م ه بسم الله الرحمن الرحيم محمد رسول الله والذين معه
اشداء على الكفار ادنا اخرجوا عزمت على ساكنة الكلام الا اجابت لهذا الخاتم بعزائم
الله الشداد التي بهن الارواح والاجساد فلا يبقى روح ولا جواد احب باسم الله الذي قال
للسموات والارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين وصلى الله على محمد وآله
الطاهرين از برای دفع خنازیر و غیر آن میگوید بخواند بران سبعة بسم الله دافع الله اكبر الله اكبر
وهو بامر الله ان لا يكبر سه نوبت منقول است از حضرت امام رضا ع که فرمود که کنیزکی داشتم برگردن
او خنازیر بیرون آمد شخصی نزد من آمد و گفت که بگو یا ذکر بگو بید یا رؤف یا رحیم یا رب یا سیدی
مکرر بیم آنحضرت فرمود که آن کنیزک گفت خدا بغزوجل آن زحمت را از او برد
بنویسد بر ورق آهو و برا بکمر آویزد هف هف مد مد هف هف هات هات انا له كف
كف كف هف هفف هفف هفف بهم مسر الم قال هو الله احد الغالب من حيث يحس
العدو ابليس شيخ لبني آدم كما الذي سجد لآدم الملائكة باذن الله كريمة وفلان بن فلانه
٥٥٥٥٥٥ سد دب لبو لبو بو صفر ختمت بخاتم سليمان داود و رب العالمين و همچنین از برای
رهیدن از خواب بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله النبي الامي العربي الهاشمي المدني الابطحي

الهاشمي وعليه

النها وصلعم اليه من حصل الداوين القار المابعد فان لنا ولكم في الحق سعة فان يكن فاجرا مقتحما او داعيا حقا
مبطلا او بردعا الوالدين وتفرع الصبيان وتبكيهم ويتوهم على الفراش فليموا الى اصحاب الاصنام و
الاعتق الاديان ولحلوا عن القرآن في جوار الرحمن ومجاوز الشيطان وعنايا نهم القرار وصلى الله
على محمد وآله عليهم السلام و همچنین شهد الله تا آخر آیه و آیة الكرسي وقل ادعوا الله تا آخر سوره ان ربكم الله
الذي تا آخر آیه لقد جاءكم رسول تا آخر سوره قل من يكلؤكم بالليل والنهار ومن السباع والجن
والسحر قل هو الله الواحد القهار اليوم تجزى كل نفس بما كسبت لا ظلم اليوم ان الله سريع
الحساب لمن الملك اليوم لله الواحد القهار از برای سهل شدن زاییدن از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمود
بنویسد از برای زن حامله که زاییدن بر وی دشوار باشد بر ورق آهو یا كاغذ اللهم يا فارج الهم وكاشف
الغم ورحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما ارحم فلانة بنت فلانة رحمة تغنيها بها عن رحمة جميع خلقك
تفرج بها كربتها وتكشف بها غمها وتيسر لها ولادتها وقضي بينهم بالحق وقيل الحمد لله رب العالمين و همچنین
هرکس که زاییدن بر وی دشوار شد از آدم یا حیوان بخواند بر روی او یا خالق النفس من النفس ومخلص النفس من النفس
احلصه بحولك وقوتك و همچنین بنویسد بر رود وسله سفال که آب ندیده باشد و در پهلوی آن زن که زاییدن
بر وی دشوار شده بیندد و سکه زاییدن بر وی آسان شود و صورت دیگر بنویسد این شکل را و برران راست آن زن
بندد و بنویسد و بر ران چپ آن زن بندد و بر کاغذ منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى

یا خالق النفس من النفس	ماسن ملسار عه
سوتیا عز وجل	اوعه اسن لسه

ومخلص النفس من النفس فرج عنها والقطه
و همچنین بنویسد این صورت را بر پشت فغیر و ... که
دشوار زایید بر بالای آن نشیند بزودی زاید و در کتابت آن ابتدا باشین کند از سطر یا ۲ بعد از آن بلند
بعد از آن با رعبه تا خاصیت آن تمام شود از برای دفع درد پای میباشد فتباند و... از بسم شود
بکند زانکه بکار رود با مقراض جهد کند و هفت نوبت که بر ران زند و بر هر که همی سه بار فاتحه بخواند بعد از آن
سه بار بران بخواند بسم الله الابد الابد الاحد الصمد القريب لما بعد العظام عن ان تناله الحاجبان ان يولد
المتحرك ما وعد العزيز بلا عقد القوي بلا امد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد يا خالق الخليقة
يا عالم السر والخفية يا من السموات بقدرته مرفوعة يا من الارض بعزته ممدوحة يا من الجبال اوتادا وذكرهم
يا من تجلى به مصاحبه الم ق من كل امر وبلية صلى الله على محمد خير خلقك واشف الهم فلان بن فلانه

بشفائك وداوني بدوائك وعافني من بلائك انك قادر على ما تشاء وانت ارحم الراحمين وصلى الله
على محمد وآله افسون جراحت منقولست که کسانیکه کاردی بجائی رود برمحلی که درد میکند از جراحت
وغیران بمالد وبگوید بعد ارقیک من الحدید والحدید وسنان الحدید من الحجر المکلو من العرق الفاسد ومن شر
الورم الآخر ومن الطعام وحره ومن الشراب برده بسم الله فتحت وبسم الله ختمت بعد از آن کارد را
بر زمین زند **از برای دفع کوفت** منقولست از امام رضا علیه السلام که فرموده نظر کند باول ستاره که شب بیرون آید
وقبضه خاک بردارد وبر آن محل بمالد وبگوید بسم الله وبالله رأیتني وکذا ارأت سوء بصرتها الله تحیي الآن واک
ارفع بالبلبل عنک **از برای دفع لکه** که بر بدن پیدا شود خطی مدور بر آن بکشد وبعد از آن در وسط آن بنو
یسد موایا موسی یابانا اذ عیق اسوانا وهی تمر مر السحاب صنع الله الذی اتقن کل شیء انه خبیر بما تفعلون **وهمچنین**
جلجلبیاشا بنویسد صوبقرمرقجعوق تحت الطاقیة وهمچنین صباح بنویسد قهر بد قهر انده گرهی کره سالا
ومثال ما یمحق الملک القدوس **از برای بله** بنویسد و بر بازوی وی بندد که هیچ وقت نیاید واگر بیرون آمده
باشد بهتر از آن نیاید ونیز همچنین شکل چهار در چهار

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠	٥	٤	١٥

از برای آبله بنویسد و بر گردن بندد

اترالسبس دودیس	وبالعرعه نادش س

از برای دفع عقرب منقولست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده که شب بخواند بسم الله
وبالله صلی الله علی محمد وآله اخذت العقارب والحیات کلها باذن الله تبارک وتعالی بافواهها
واذنابها واسماعها وابصارها وقواها عنی وعن احببت الی صبح النهار ان شاء الله وهمچنین منقولست
از حضرت که بخواند بسم الله وبالله توکلت علی الله ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
اللهم اجعلنی فی کنفک وجوارک واجعلنی فی حفظک فی امنک وهمچنین از آنحضرت منقولست
که فرموده جماعتی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمدند واز عقربها شکایت کردند آنحضرت فرموده که در صباح وشب هفت
نوبت این دعا بخوانید که اعوذ بکلمات الله التامات التی کلها الذی لا یجاوزهن بر ولا فاجر الذی
لا یحجز جاره من شر ما ذرأ ومن شر ما برأ ومن شر الشیاطین وشرکهم ومن شر کل
دابة هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هر کس
که در شب این دعا را بخواند من ضامنم که تا صباح از شر عقرب وگزنده **افسون مار** بسم الله الرحمن
الرحیم خاتم سلیمان بن داود اخ اخ دما سکه ملا نکه هموا سوما روا یا رواذا اقوی قوادی

من لم هدیا

من لم صدیا بسم الله الخاز وبالله الخاز چون بیند سه بار بخواند مار بایستد و زبان را بیرون نکند مار را بگیرد
واگر خواهد که مار در خانه او در نیاید بنویسد ودر چهار طرف خانه دفن کند بسم الله الرحمن الرحیم محه
ومحه و محو رحا والطود **افسون عقرب** منقولست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که اسحق بن عمار با وگفت که من از
عقربها میترسم حضرت فرموده که نظر کن بکواکب بنات النعش بستاره میانه که در پهلوی آن ستاره کوچک
هست که عرب از آن سها میگوید هر شب بدان نظر کن وبگو سه بار ودیم رب اسلم صل علی محمد وآل محمد وعجل
فرجهم وسلمنا آنحق گفت که من هرگز ترک نکردم ودر مدت عمر خود مگر دو یکروز وهر آن روز عقرب مرا گزید
افسون عقرب بنویسد در روز پنجم اسفندار ماه در خانه که باوضو باشد وسخن نکند تا از کتابت فارغ شود
ونگاهدارد عقرب با و ردارد که بسم الله الرحمن الرحیم محه محه قرنیه قرنیه ملیحه مجهرقفنا اقطا اعطه نقطه
ونیز دوا نکرده نه از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله این افسون را بعینه مارکه فرموده که بنویسد ودر سوراخ دیوار نه
هند که بدو ستکه بیفتد ودو نیم شود وابعضم بخی گفته که مار را کردن مراک بیا اسود بن یزید افسون کن
شقاقا نیم **افسون کیک** بگوید ایها الوثاب الذی لا یبالی اعلقا ولا بات عزمت علیک بام الکتاب
ان لا تؤذینی ولا اصحابی الی ان ینقضی اللیل ویجیء الصبح بما جاء والذی یعرفه الی ان یذهب
الصبح بما آب **افسون گربه** منقولست از امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده بنویسد از برای گربه ودر دو دو تی
یا کافی بسم الله الرحمن الرحیم بدیلان مغلولة العنقیه اذا اخرجها لم یکد یریها ومن لم یجعل الله
له نورا فما له من نور بعد از آن بر چیدو در میان دو چوب بنهد ودر در چیزها نه مار بدینها نه زوده
جائی که آن گربه خواب میکرد **از برای تعویذ حیض** قطعه از ابریشم که آب بدو نرسیده باشد بعد ودوبند
وهفت گره بر آن زند وبگوید یخرج عیسی بن مریم علی حمار اقمر لهم بیحوص بعضنا ارفیک والله عزوجل
لیشفیع بعد در محل حیض و بر بنده بر محل حیض **از برای دفع سحر** محمد بن عیسی گفته که از حضرت امام رضی
پرسیدم از سحر گفت سحر حقست وباذن خدا مضرت میرساند پس هر گاه سحر به تو رسد دست خود را برابر روی خود
بخوان بسم الله العظیم بسم الله العظیم رب العرش العظیم لا اذهب وانقرضت **دفع چشم زخم** از حضرت امام رضا
از چشم زخم پرسیدند فرموده چشم زخم حقست پس هرگاه چشم زخم ترسید هر دو دست خود را برابر روی خود
برد ودو الحمد وقل هو الله ومعوذتین بخواند ودستها خود بر طرف پیشانی خود بمالد که نافعست باذن الله تعالی
منقولست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که از آنحضرت پرسیدند از معوذتین فرموده لبید بن الاعصم یهودی بر رسول الله صلی الله علیه وآله

که حضرت جبرئیل این هر دو سوره را آورد و طلب کرد حضرت مرتضی علی را و ویشان کرد دوازده کره بران زده
بودند بدو داد و گفت ببر بچاه درون و بانداز انجاه و دو هر آیتی از ان بخوان و گرهی از آن بگشای پس حضرت
امیر المؤمنین ع رفت و ازچاه بیرون آورد و حضرت رسول ص شفا یافت و همچنین بجهت آنحضرت سحر کرده بودند
و در چاه بنی زریق انداختند حضرت رسول ص بیمار شد در خواب بود که دو فرشته آمدند یکی پیش آنحضرت نشست
و بد و خبر دادند که ترا سحر کرده اند و در چاه بنی زریق در شیب سنگی نهاده اند در پوست شکوفه حضرت
از خواب بیدار شد و حضرت امیر المؤمنین علی ع و زبیر و عمار را فرستاد و ایشان آب چاه را کشیدند و سنگی
که در آنجا بود برداشتند و پوست شکوفه را بیرون آوردند و بسوی آنحضرت که از شانه چند شعر بود یازده
گره بران زده بودند و سوزنها دران فرو برده و چندین نقش نشانده دران حالت این سوره را جبرئیل از نزد
حق سبحانه و تعالی آورد و هر یک از ان آیه که بخواندند یک گره از ان موی گشاده می شد و خفتی دران حضرت
پیدا میشد تا آنکه سوره ها تمام شد آنحضرت برخواست چنانچه گویا از بند خلاص شده و جبرئیل میگفت بسم الله
الرحمن الرحیم بسم الله ارقیک من کل شیء یوذیک من حاسد و عین والله یشفیک افسون سحر بوید
بر ورق و بآب بزدبرانکس که سحر کرده باشد و قال موسی ما جئتم به السحر ان الله سیبطله ان الله لا
یصلح عمل المفسدین و ایحق الحق و بطل ما کانوا یعملون فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین و
هفت بار بگوید سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا ... انتما ومن اتبعکما الغالبون نقلست از امام جعفر صادق ع که فرمود
که معروفی از حضرت رسول ص پرسید که من شوهری دارم تندی و غلیظی دارد و من عملی کرده ام که بر من مهربان
شود آنحضرت فرمود که بخارت و عمل تو بد شد و ملائکه زمین و آسمان بر تو لعنت کردند پس از ان زن روز
روزه میداشت و شب بیدار میبود و عبادت میکرد سر خود را تراشید این خبر بحضرت رسول ص
رسید فرمود که عملها از ان مقبول نیست و آنحضرت فرمود خدا را شریک دانستن از کافری بدتر است
سحر و شرک مثل هم اند و بهم نزدیک اند افسون چشم زخم منقولست از زراره که گفته بعد سوره حمد را
بخوانند بار و در سوره اخلاص سه بار و بعد از ان بگوید بسم الله لا باس اذهب الباس رب الناس و اشف
انت الشافی لا یکشف الناس الا انت و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اگر چیزی از قضا و قدر
پیش میبود چشم زخم میبود و همچنین از چشم زخم بخوانند و بنویسند بسم الله اعیذ فلان بن فلان بکلمات الله
التامات من شر ... و من کل عین ناظرة و اذن سامعة و لسان ناطق ان ربی علی صراط

مستقیم

مستقیم و من شر الشیطان و عمل السلطان و خیله و رجله یا بنی لا تدخلوا من باب واحد
وادخلوا من ابواب متفرقة و منقولست از معمر بن خلاد که گفت که من با حضرت امام رضا ع بودم در
خراسان بر استر سوار بود ... که از حجت و عاقبت بنا از چون ساختم بتعجب در آن نظر فرموده او را از ان حرکت
آمد پس فرمود بعد برست که چشم زخم حق است بنویس بر رقعه الحمد و قل هو الله و معوذتین و آیة
الکرسی در غلاف شیشه شر و منقولست از حضرت ابی عبد الله ع که فرموده چشم زخم حق است هرگاه
که از چشم زخم بترسی بگو ما شاء الله لا قوة الا بالله و بگو هرگاه که یکی از شما مهیا شده باشد بهیبتی
که سبب تعجب او شود و هر گاه که از منزل خود بیرون رود و معوذتین بخواند که ببرکت آن هیچ مضرت
بدو نرسد باذن الله تعالی و همچنین آنحضرت فرمود که هر کس اچیزی از برادر خود عجب آید بارک الله گوید
بد نرسد که چشم زخم حق است تعویذ چشم زخم اللهم رب مطر حابس و حجر یابس و لیل دامس و رطب
یابس رد العین علیه فی کبده و نحره و ماله فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر فصل سحر حرز امیر المؤمنین از برای کسی که بد و سحر کرده
باشد یا صرع داشته باشد یا خوف زهر یا سلطان یا شیطان یا جمیع آنچه مردم از ان میترسند هرکه برود
این تعویذ بر بندد از دزد و درد و تب و عقرب و مار و هر چیز که مضرت بدو رساند نترسد و کتابت این
اینست اعکیوش ای کیوش ای کیوش و شرع طیطیط یا مسطر و مطرون و با السنون ما و ما سو یا هیطا
یا خیطوش مستقفس مشاطیعوش و طیعوش لیسطنکش هذا هو و ما کنت بجانب الغربی
اذ قضینا الی موسی الامر و ما کنت من الشاهدین اخرج بعد ق الله منها ایها اللعین بعزة
العالمین اخرج منها و ما کنت من المتجبرین اخرج منها فما یکون لک ان تتکبر فیها فاخرج منها
انک من الصاغرین اخرج منها مذموما مدحورا ملعونا کما لعن اصحاب السبت و کان امر الله
مفعولا اخرج یا ذوی المخرفون اخرج باسورا سوره بالاسم المخزون یا مطیطها مسطرون طرطون
ملعون تبارک الله احسن الخالقین باهیا شراهیا حیا قیوما بالاسم المکتوب علی جبهة اسرافیل
اطرد من صاحب هذا الکتاب کل جنیة و جنی و شیطان و شیطانة و تابع و تابعة و ساحر و ساحرة
و غول و غولة و کل متعبث و عابث یعبث بابن ادم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله
علی محمد و آله الطیبین

[illegible] حرحرحرحر

حرم سرحر جلدا ال بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله وبالله شد دت افوا ه الجن والانس والشياطين والسحرة وا السنة الجن والانس والشياطين والسلاطين وسن ساير بهم بالله العزيز الاعز وبالله الكبير الاكبر وباسم الله الظاهر الباطن المكنون المخزون الذي قام السموات والارض ثم استوى على العرش بسم الله الرحمن الرحيم

ووقع القول عليهم بما ظلموا فهم لا ينطقون قال اخسؤا فيها ولا تكلمون وعنت الوجوه للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلما وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا وجعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي اذانهم وقرا واذا ذكرت ربك في القران وحده ولوا على ادبارهم نفورا واذا قرات القران جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون بالاخرة حجابا مستورا وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون ولو انفقت ما في الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم انه عزيز حكيم بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا اخسؤا فيها ولا تكلمون اخذت بسمعك وبصرك بسمع الله وبصره واخذت قوتك وسلطانك بقوة الله وسلطانه الله الحاجز بيني وبينك بما حجز به انبياءه ورسله وسترهم من الفراعنة سطوا ثم جبرئيل عن يميني وميكائيل عن يساري ومحمد امامي والله محيط بي يحجز عني وحول بينك وبيني بحول الله وقوته وحسبي الله ونعم الوكيل ما شاء الله كان وما لم يشا لم يكن واية الكرسي بتمامه ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

بسم الله وبالله رب احترزت بك وتوكلت عليك وفوضت امري اليك رب الارباب ضعف ركني الى قوة ركنك مستجيرا بك مستنصرا لك مستغيثا بك على ذوي التعزز علي والقهر لي والقوة على ضعفي والاقدام على ظلمي بالمرابات في جوارك فانه ضيم على جارك رب فاقهر عني قاهري بقوتك واوهن عني قاهري مستوهني بعد ديك واقصم عني ساعي بطشك ربك واعذ لي بعيا ذك بلغ انتم عايذك رب واد خلني في ذلك كله سترك ومن نيرتك فهو المحفوظ لا حول ولا قوة الا بالله الذي لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره تكبيرا من بك ذا حيلة في نفسه او حول في تقلبه او قوة على امري

في شيء سوى الله عز وجل فان حولي وقوتي وكل حيلتي بالله الواحد القهار الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كل ذي ملك فمملوك الله وكل مقتدر فواه لقدرة الله وكل ظالم فلا محيص له من عدل الله كل متسلط فما متسلط فوق الله كل شيء في قبضته الله صغر كل جبار في عظمة الله ذل كل عنيد لبطش الله استظهرت على كل معتدو دارست بحق كل عامات بالله ضربت باذن الله بيني وبينك سرجنه ذي سطوة وحجابا ذي نحوه مسلط ذي قدرة وعادة ذي مهلة ووالي ذي مرة وحاسد ذي ضغنة ومساكر ذي مكيدة وكل معان او معين على بقاله معتوبة او حيلة او سعاية مشلة او غيلة مردية وكل طامع ذي كبريا او معجب ذي خيلاء وعلى كل نفر في كل منصب واعددت لنفسي وذريتي منهم حجابا بما انزلت في كتابك او حكمة وحيانك الذي لا يؤتى ببرهان من مثله وهو الكتاب لعدل العزيز الجليل الذي لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم وصلى الله على محمد واله وسلم تسليما كثيرا

از براي تب نوشته شود وهـا صيب بيار داد وده بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله النور النور بسم الله نور على نور بسم الله الذي هو مدبر الامور بسم الله الذي خلق النور من النور وانزل النور على الطور في كتاب مسطور في رق منشور بقدر مقدور على نبي محبور الحمد لله الذي هو بالعز مذكور وبالفخر مشهور وعلى السراء والضراء مشكور وصلى الله على محمد واله وا بن حرز نيست كه حضرت فاطمه بسلمان تعليم فرموده وسلمان گفت بيارى از مردم مكه ومدينه كه ايشان را تب بود بر گشاي حرز شفا يافتند باذن الله تعالى

فصل دوازدهم در فوايد كتاب مو عبنج فصلست فصل اول در ذكر حقوق كه حضرت امام زين العابدين ع فرموده كه حق الله عظم بر تو آنست كه تو او را پرستي وهيچ چيز را با او در عبادت شريك مكر دان هر گاه كه چنين كني باخلاص خدا ايتم امر دنيا واخرت ترا برعي قوده وحق نفس بر تو آنست كه او را در طاعت خدا بتمام كار فرمايي وحق زبان آنست كه او را عادت دهي بخير گفتن وترك زياد كه فايده در ان نباشد بگوي با مردم وسخن خوب گفتن با ايشان وحق گوش آنست كه او را از غيبت شنيدن وامثال آن اجتناب كني وحق چشم آنست كه او را از ديدن آن بر تو حلال نيست بپوشاني وما به نظر در صنع خدا كني واز چيزها عبرت گيري وحق دست آنست كه آن را بچيزي دراز نكني كه بر تو

حلال نباشد وحق پای آنست که بدان بجائی نروی که رفتن آن جای حلال نباشد که بآن پای بر صراط
خواهی رفت واگر بجائی روی که برتو حلال نبوده باشد بلغزد و با تش دوزخ افتی نعوذ بالله وحق شکم آنست
که آنرا ظرف حرام نکردانی و زیاده بر سیری نخوری وحق فرج آنست که از زنان اغراض نگاه داری که بدان
نظر کنند وحق نماز آنست که بدانی که ترا بجانب حضرت حق تعالی میکشد و در وقت نماز نزد حضرت حق
ایستاده باشی پس هرگاه که دانستی این را می‌بایستی در مقام ذلیل خوار حقیر ترسنده امیدوار و متضرع
تعظیم کننده کسی که نزد او ایستاده باشد و باید که بدل متوجه سوی نماز شوی و نماز را بجمیع حقوق که
هست بجای آوری وحق حج آنست که بدانی که ترا بجانب پروردگار وفود میکشد و گریختن است بسوی او
از گناهان و در وست قبول توبهٔ تو و ادا آن فرضی که برتو حق تعالی واجب کردانید وحق روزه آنست
که بدانی که حجابیست که حق تعالی بر زبان و گوش و چشم و شکم و فرج تو نهاده تا بپوشاند ترا از آتش اگر
روزه نگیری پرده خدا را دریده باشی وحق صدقه آنست که بدانی که ذخیرهٔ آخرتست نزد حضرت حق
و امانتیست که حاجت بگواه ندارد و ترا بخیر پنهانی دهی اعتماد بیشتر است که بظاهر دهی و تو بدانی که
دفع بلاها میکند از تو در دنیا و دفع آتش میکند از تو در آخرت وحق قربانی آنست که بجهت رضای خدا بکنی
نه بجهت خلق نخواهی از آن الا رسیدن برحمت حق جل و علا وحق سلطان آنست که بدانی که ترا فتنهٔ او کردانید
و انکه او مبتلا ست بسلطانی بر شما و باید که ببدی و ترش نکنی که بدست خود خود را بر هلاکت افکنی و انخشم
باشی و خود با او شریک باشی در آنچه بتو رسد از او از بدیها وحق معلم آنست که تعظیم مجلس او کنی و گوش بسخن
او نیکو کنی و رو بوی کنی و آواز بر وی بلند نکنی و تو سبقت نکنی که اگر از و سؤال کنند از چیزی
الا انکه خود جواب دهد و در مجلس او با او نگری و عیب هیچکس نزد او نکنی و هر کس که بد او نزد تو
گوید دفع آن از و کنی و اگر عیبی داشته باشد بپوشانی و ظاهر سازی نیکوییهای او کنی و با دشمنان او ننشینی
و با دوستان او دشمنی نکنی هرگاه که چنین کردی ملائکه گواهی میدهند که تو علم از و بجهت خدا
آموختی وحق پادشاه آنست که مطیع او باشی و از فرمان او در نگذری الا در چیزی که رضای خدا در آن نباشد
که اطاعت مخلوق در معصیت خالق نباید کرد اما حق رعیت بر سلطان آنست که بدانی که ایشان بجهت ضعف
خود و قوت تو رعیت شده اند پس واجب باشد بر او که میان ایشان عدالت کند و بر ایشان همچون
پدر مشفق باشد و نادانی ایشانرا ببخشد و زود بر ایشان عقوبت نکند و شکر خدا کند که خدا او را

برایشان

برایشان غالب کردانید اما حق رعیت تو بعلم آنست که بدانی که خدا ترا برایشان حاکم ساخته بسبب علمی که
بتو داده و در خزینهای خود بر تو گشوده پس اگر نیک تعلیم کردی ایشانرا و از ایشان دریغ نداشتی خدا ترا
زیاده میکند فضل و احسان خود را در بارهٔ تو و اگر تعلیم علم نکنی و در وقت طلب ایشان علم را دریغ کردی
بر خدا تعالی لازم میشود که آن علم را از تو باز ستاند و ترا از دلها بیندازد اما حق زن بر شوهر آنست که شوهر
بداند که خدا عز و جل زن را انیس و محل سکون او کردانیده و بداند که این نعمتیست از جانب حق تعالی پس
باید که گرامی دارد او را و با او برفق و مدارا سلوک کند و اگر چه حق شوهر بر زن واجب تر باشد اما بر شوهر است
که بر او رحم کند بسبب آنکه زن اسیر اوست و نان و جامه شوهر بدهد و بپوشاند و هرگاه نادانی کند شوهر او را عفو
کند و از گناه او در گذرد اما حق بنده بر تو آنست که بدانی که آفریدهٔ پروردگار تست و پسر پدر و مادر
تو است و از خون و گوشت تست ملک تو نیست نه برای آنکه تو او را آفریده باشی بلکه خدا تعالی او را آفریده
و هیچ چیزی از دست و پای و عضو او را نتوانی داد بلکه خدا تعالی میدهد و او را مسخر تو کردانید و بامانت
بتو داده تا نگاه داری و آنچه بر او روا داری برای تو بخیر شود پس احسان کن با او همچنانکه خدا بتو احسان کرده باشد
عذاب مکن بندهٔ خدا را اما حق مادر بر تو آنست که بدانی که او ترا برداشته بجائی که هیچکس بر نداشته و از میوهٔ
دل خود بتو داده آنچه را هیچکس نمیدهد و بتمامی دست و پای و چشم و زبان خود ترا نگاه داشته و در وقت گرسنگی
ترا طعام داده و در وقت برهنگی ترا جامه داده و در وقت آفتاب ترا در سایه برده و بیخوابی کشیده و ترا از گرما
و سرما نگاه داشته که از برای تو باشی پس دستیکه از عهدهٔ شکر او بیرون نمی‌آئی مگر بیاری و توفیق خدا تعالی
وحق پدر بر تو آنست که بدانی که او اصل تست و اگر او نمیبود تو نمیبودی پس هرگاه که در نفس خود چیزی بینی
که سبب عجب و تکبر تو شود بدانکه پدرت اصل نعمت تست پس شکر و ثنای حضرت حق تعالی بجای آور وحق فرزند بر تو
آنست که بدانی که او از تست و بتو منسوبست در دنیا و آخرت و بخیر و شر او از تو پرسش خواهد شد
از حسن ادب او و دلالت نمودن او که بجانب حق و در اکرده باشی و یاری کنی او را اگر کرده باشی بر طاعت حضرت
حق پس عمل کن در امر او مثل عمل آنکس که میداند که ثواب می‌یابد بر نیکوئی با او و عقاب می‌یابد بر بدی با او
اما حق برادر بر تو آنست که بدانی که او دست تست و سبب عزت و قوت تست برادر را سلاح گناه خود مکن
ظلم بر بندگان خدا تعالی مکردان و ترک مکن یاری کردن او را بر دشمنان او و نصیحت کن او را اگر اطاعت فرمان
پروردگار کرد خوب و الا خدا تعالی بر تو گرامی تر است از و و هیچ قوتی نیست الا بالله و بسوی حق تعالی اما حق آقا که ترا

آزاد کرده بر تو آنست که بدانی که او مال خود را در راه خدا صرف کرده و ترا از بندگی و از مذلت بندگی
و حبس آن بیرون آورده و بعزت آزادی و انس آن پس ترا مطلق العنان کردانیده و بند بندگی ترا
واکشوده و ترا از زندان بیرون آورده و نفس ترا مالک کردانیده و ترا از برای عبادت پروردکار
فارغ کردانیده و بدانی که نزدیکترین مردم بتو در حین حیوات و بعد از مردن اوست و اکر یاری دادن
او بر تو واجبست و هیچ قوتی نیست الا بجانب خدا تعالی **اما حق غلام که آزاد کرده بر تو آنست** که بدانی
که خدا تعالی آزاد کردن تو او را سبب نزدیکی بسوی خود کردانیده و حجاب تو کردانیده از آتش دوزخ
و در دنیا میراث او را عوض آزادی و مالی که در بهای او داده بتو اکر او را دیکر میراث خواره نباشد
و در آخرت بهشت را بتو داده **حق آنکس که نیکی با تو کرده باشد** آنست که شکر او بکوئی و نیکوئی که با تو
کرده فراموش نکنی و دعا در حق او با اخلاص بکنی هر کاه چنین کردی هم پنهان و علانیه شکر او کرده
و اکر روزی قادر شوی که عوض نیکوئی او کنی باید که عوض آن نیکوئی بجای آوری **و حق مؤذن** آنست که بدانی
که او خدا را بتو یاد میدهد و ترا بآنچه خدای بر تو فرض کرده میخواند پس شکر او بکو همچنانکه شکر نیکوئی کسی که
با تو احسان کرده باشد **حق پیشنماز در نماز** آنست که بدانی که او میانجی و رسول است میان تو و خدا تعالی
تو بجا نمی‌آوری و سخن میکوید و تو خاموشی و دعا میکند و کفایت کرده هول ایستادن تو نزد خدا تعالی
پس اکر نقصانی باشد از او و اکر تمام باشد تو با او شریک باشی و نباشد او را بر تو زیادتی پس نکاه
داشته نفس ترا بنفس خود و نماز ترا بنماز خود پس شکر کن او را برین **حق همنشین** آنست که نرمی کنی با
او در جواب لفظ او و انصاف دهی او را از مجلس و اکر که بنشیند تو او را دوست داشته باشی
کر چه اذن تو بر نخیزد و اکر که کناهان او را فراموش کنی و نیکوئی او را یاد کنی و او را غیر خیر چیزی
نشنوی **حق همسایه** بر تو آنست که اکر غایب باشد جانب او را نکاه داری و اکر حاضر باشد او را اکرام کنی
و اکر مظلوم باشد او را یاری دهی و اکر عیبی از او بدانی بپوشانی و اکر بدانی که نصیحت تو قبول میکند او را
نصیحت کنی در آنچه میان تو و او ست و او را در سختی تنها نکذاری و اکر لغزشی از او واقع شود بپوشانی
و کناه او را ببخشی و با او صحبت خوب کنی و هیچ حول و قوت نیست الا بسوی خدا عز و جل **حق مصاحب** آنست
که با او صحبت داری بانصاف و نیکوئی او را و او را کرامی داری همچنانکه او ترا کرامی دارد و مکذاری که او
بر نیکوئی سابق شود و اکر بر نیکوئی بر تو سابق شود باید که عوض آن نیکوئی کنی همچنانکه او کرده و اکر

معصیتی

معصیتی اراده کند او را از آن منع کنی و بر او رحمت باشی و بر او عذاب نباشی و هیچ کس را قوتی نیست
الا بسوی خدا عز و جل **حق شریک** آنست که اکر غایب شود کفایت مهمات او کنی و اکر حاضر باشد
رعایت او کنی و بی حکم او حکم نکنی و بی مشورت او برای خود عمل نکنی و مال او را نکاه داری و خیانت
در آن نکنی و هیچ قوتی نیست الا بسوی خدای عز و جل و علا **حق مال** بر تو آنست که نستانی آن را از
وجه حلال و صرف نکنی آن را الا در محل حلال و عمل کنی در آن بطاعت پروردکار خود و در آن بخیلی
مکن که موجب حسرت و ندامت است و هیچ چیز قوتی نیست الا بسوی خدا عز و جل **حق قرض** بر تو آنست
که اکر مال داری قرض را ادا کنی و اکر مال نداری بسخن خوش او را راضی کنی و بلطف او را از خود دور کنی
حق کسیکه مال او با مال تو مخلوط باشد آنست که او را بزبان نیندازی و چیزها بر او بپوشانی و او را فریب ندهی
حق خصم تو که بر تو دعوی دارد آنست که اکر آنچه او بر تو دعوی کند حق است تو کواه او باشی بر خود
یعنی اقرار کنی بآن و ظلم بر او نکنی و حق او را ادا کنی و اکر آنچه بر تو دعوی کند باطل باشد برفق درشتی
با او سخن کنی و بغضب نروی با حق تم دوام او و هیچ قوتی نیست بهیچ چیز الا بسوی حق تعالی **حق خصمی** که بر او دعوی
کنی آنست که اکر تو در دعوی خود محقی و راست میکوئی با او بنیکوئی عمل کنی و حق که او بر تو داشته
باشد انکار نکنی و اکر دعوی تو باطل باشد از خدای بپرهیزی و توبه کنی بسوی او و ترک آن دعوی کنی
حق کسی که با تو مشورت کند آنست که اکر رای خوب داری او را بآن اشارت کنی و نصیحت کنی و اکر ندانی
بکو که او را براه نمائی کنی **حق آنکسی** که تو با او مشورت کنی آنست که اکر رای تو موافق رای او نباشد
با او ... بد کمان نشوی و بتهمت عمل نکنی و اکر رای او موافق رای تو باشد شکر و ثنای خدا عز و جل
بجای آری **حق نصیحت** که بر تو نصیحت طلبد آنست که نصیحت کنی او را و لیکن بطریق رفق و مدارا و شفقت
حق نصیحت کننده بر تو آنست که مطیع او شوی و کوش بسخن او کنی و شکر و ثنائش چنانچه حق است بجای آوری و اکر
موافق بکوید و در آن متهم باشد و محل اعتماد نباشد بر او اعتماد مکن بهیچ چیز از امور دنیوی
و هیچ چیز قوتی نیست الا بسوی حق تعالی **حق مرد پیر** آنست که او را بجهت حرمت سال تعظیم کنی و او را بزرک
دانی بجهت آنکه پیشتر از تو باسلام درآمده و با او مخاصمه نکنی و در راه با او تقدم نکنی و او را
نادان نشمری و اکر نادانی کند تحمل کنی و او را کرامی داری بجهت حق اسلام و حرمت آن و حق تو آنست که بر او رحم
کنی در تعلیم او و اکر کناهی از او صادر شود عفو کنی و پرده عفو در پوشانی و با او نرمی و سکون کنی و

و یا دعا نکردی او را و حق کسیکه از تو چیزی طلب داشت آنست که بقدر حاجت آن کس بوی چیزی دهی و حق آنکس که
از تو شر بر او رسید آنست که اگر چیزی بتو دهد شکر آن بگذاری و فضلش بدانی و اگر چیزی ندهد عذر
او را قبول کنی و حق آنکس که از تو چیزی طلب بکند آنست که اول حمد و سپاس خدا تعالی بجای آوری و بعد از آن
شکر او بکنی و حق آنکس که از تو خواهد که درگذشتن از گناه او آنست که از گناه او بگذری **فصل دوییم**
در ذکر آنها که پیغمبر صلعم نهی فرموده ثابت شد بروایت امام جعفر صادق که پیغمبر نهی فرموده
از طعام خوردن با جنابت که موجب درویشی میشود و از ناخن بدندان چیدن و مسواک در حمام کردن
و در مسجد آب دهن انداختن و خوردن آنچه از خوردنی موش باز مانده باشد و از گذشتن از مسجد کردن و
نماز نگذاردن و بول کردن در زیر درخت میوه دار و در میان کوچه و از خوردن طعام بدست چپ
و تکیه کرده و از اندود کردن قبر بگچ و نماز کردن در گورستان و بول کردن در آب ایستاده که سبب بی
عقلی است و از تردد کردن بیک کفش و از ترجیع و فریاد کردن در مصیبت و گریبان کردن و از سیاه
کردن قرآن بآب دهان و همچنین نوشتن آن و از خواب دروغ گفتن بجهت که بجزای آن در قیامت عذاب
کنند که بر آن جو گره بزنند و از صورت ساختن که عذاب کنند که روح در آن دمیدن و نتوانند و از
آنکه جانوران با آتش بسوزند و از سخن بسیار گفتن در وقت جماع و از سخن گفتن زن با غیر محرم بیش از
پنج سخن که ضرورت باشد و از حکایت زن با زن دیگر آنچه میان او و شوهرش گذشته باشد در خلوت و
از بازی کردن نرد و شطرنج و تمام آلات مناهی و زدن شیلک و نواختن عود و طنبور و از غیبت کردن
و شنیدن و دعوت فاسقان کردن و طعام ایشان خوردن و از سوگند بدروغ خوردن که موجب خرابی
مملکت باشد و از حاضر شدن بر خوان شراب و بر خوان طعام که در آنجا شراب باشد و از رفتن حمام بازن
خود و از رفتن حمام بی لنگ بستن فوطه و از گفتن سخنی که در آن یاد خدا نباشد و از خوردن میوه پیش از آنکه پخته
باشد و رنگین شدن و فرمود لعنت خدا بر شرابست و بر آنکس که درخت انگور بنشاند و بنشاند و فشارند که
شراب و خورنده آن و فروشنده و خرنده آن و آورنده بازگردن و از بهای آن خوردن و فرمود که هر کس که
[illegible] شراب باشد [illegible] مسلمین کجا
[illegible] در مسجد و شمشیر کشیدن بر کسی در مسجد
و آوردن بسر روی جماعت و از نگریستن در عورت مردم و از نگریستن زن در عورت زن و از نماز نگذاردن

در روی خانه و جاهایی که شتری بند نهند بر بام کعبه و از دراز کردن روی چهار پا و از سوگند یاد کردن بغیر خدا
او را از خدا نصیبی نیست و از سوگند یاد کردن بیک سوره قرآن و اگر چنین کند بهر آیت کفاره لازم آید
و از نشستن در مسجد بجنابت و برهنه بودن در روز و شب و از حجامت کردن در روز چهارشنبه و جمعه
و از سخن گفتن در وقتی که خطبه خوانند در روز جمعه و اگر سخن گوید همچنانست که نماز جمعه نگذارده و از
نقش کردن جانوران در نگین و از خوردن آب چون چهارپایان باید دهان در آب کنند بلکه بدست بیاشامند
و از آب دهان بچاه انداختن و از آنکه کسی را در کاری بدارد مزد آن کار نگوید و از دروی گندم ستان
مگر که ضرورت باشد نامه ده خرد و ریزی تو مذکر و از زن و جفت طلاق بطلاق که پیش باشد و فرموده که کسی که
خانه بنا زدوز زیاده از قدر حاجت در روز قیامت حمد کردن او کنند تا هفت طبقه زمین و فرموده که کسی که
ظلم کند دو مزد در مزدور دیگر بجهت و کار کرده باشد بوی بهشت نشنود با آنکه بوی او به پانصد ساله راه میرود
و هر کس که قرآن خوانده باشد و بعد از آن فراموش کرده بهر آیتی ماری در گردن او کنند در دوزخ
مگر مومن او را بیامرزد و هر کس که قرآن خوانده باشد و حرامی بخورد در مسیل بود تا کند عقاب شدید
مبتلا شود مگر که توبه کند و هر کس که [illegible]
و عقرب و کژدمها بیرون آیند و او را گزند تا روز قیامت چون از گور برخیزد مردم از بوی بد او
در عذاب باشند و فرمود رسول صلعم که کسی را هرگاه باشد بزنی که خدا تعالی باو داده شکوه کند و صبر نکند
عمل حسنه او قبول نشود و خدا تعالی از او خشم شود مگر که توبه کند و فرموده کسی که ظلم کند در مهر زن خود
همچنانست که زنا کرده و در روز قیامت از ثواب و عملها آنکس بزن دهند بمقدار حق او و اگر ثواب
نداشته باشد بدوزخ میفرستندش و فغان داشتن از گواهی که نزد او باشد که روز قیامت معذب باشد
خلایق عذابش دهند که گوشت بدن خود خورند و فرموده هر کس که بدی بهمسایه رساند بوی بهشت
نشنود و بدوزخ رود و اگر حق همسایه بجای نیاورد از ما نیست و فرموده که دایم جبرئیل عم وصیت بمن
میکرد در رعایت حق همسایه بوجهی که گمان شد که همسایه میراث میبرد و همچنین وصیت میکرد بر رعایت
حق غلام و کنیزان بنوعی که گمان من شد که یقین وقتی میکند که چون ایشان بدان وقت رسند آزاد
میشوند و سوال کردن که گمان بردم که فرض خواهد شد و وصیت مینمودند به بیداری شب بنماز بجهت
که گمان بردم که بندگان امت من خواب نخواهند کرد و فرمود که هر کس که بعضی مسلمان خواری کند چنان است

که بحق خدای عزوجل که روز قیامت حق تعالی بر وی خواری فرماید و فرموده که هر که نیکویی بیند و شهوتی بر او
واجب بکند از ترس خدا حرام کند خدا بهشت بر وی و آتش دوزخ و محشور گرداند روز قیامت و بنا نهای بهشت
که با او وعده شده بر وی بوی دهند و هر کس که بر وی عرض کنند چیزی از دنیا و آخرت اختیار دنیا کند
او را نیکی نباشد در قیامت که او را از آتش دوزخ آزاد شود و اگر آخرت اختیار کند و دنیا بگذارد
خدا از او راضی باشد و گناه او را بیامرزد و هر کس که چشمان او از حرام پر شود روز قیامت پر شود
از آتش مگر که توبه کند و باز گردد و فرمود که کسی که دست بر روی دست کسی نهد که بر او حرام باشد
مستوجب عذاب شود و کسیکه در بر گیرد زنی حرام او را با شیطان به یک زنجیر در دوزخ اندازند
و کسیکه در خرید و فروخت با مسلمانان غش و ناراستی کند از ما نیست و روز قیامت با یهودان حشر
کنند و نهی فرموده از آن کسی که از همسایه باز دارد چیزی چند که در عادت همسایگان به یکدیگر مدد
کنند مانند نمک و آتش و هر کس که باز گیرد حق تعالی رحمت خود را از او باز گیرد و حال او بد شود و هر کس که طپانچه
بر روی مسلمانی زند روز قیامت استخوانهای اعضای او و سر [illegible] در غل در گردن کرده به دوزخ شود
مگر که توبه کند و هر کس که خشم کند و گناه شخصی فرو برد با آنکه تواند انتقام کشد حق تعالی ثواب
شهیدی با او کرامت فرماید و هر که خیانت کند در امانت و به صاحب نرساند و بمیرد بر غیر ملة
من و حق تعالی از او بیزار باشد و هر کس که گواهی به دروغ دهد به زبانش بیاویزند و با منافقان در درک اسفل
شود و هر کس که باز گیرد مال برادر مسلمان حق تعالی برکت بر او حرام گرداند مگر که توبه کند و فرمودند
کسی که بشنود سخن فحش و شهرت دهد گناه او بقدر گناه آنکس باشد که آن فحش گفته و فرمودند کسی که محتاج
شود با و مسلمانی در قرض و آن قرض با و تواند داد و ندهد بوی بهشت بر او حرام می شود و کسیکه بیند
خلقی [illegible] صبر کند بجهت ثواب [illegible] ثواب شاکران کرامت فرماید و کسیکه گواهی داده برادر مسلمان را
خدا گواهی داده او را و اگر کسی جماعت کند و در نماز [illegible] ایشان و اگر امامت کند [illegible] ایشان
در قرائت و رکوع و سجود نیکو نماید و ایشان راضی باشند او را مقدار ثواب جماعت باشد بی آنکه از ثواب
ایشان چیزی کم شود و فرمودند که کسی که حاجتی از حاجات دنیوی محتاج شود برآورد یا در آن سعی نماید
رحمت خدا بوی رسد و حق تعالی هفتاد حاجت او را برآورد و از نفاق و آتش دوزخ رستگار شود و کسی که خسته
شود بکشاند روزی و شکوه نکند روز قیامت با ابراهیم خلیل ع باشد تا از صراط بگذرد چون برق

درخشان

درخشان و کسیکه شب کند در حاجت خسته از تمام گناهان پاک شود و اگر آن خسته از مرهم خود بیرون باشد
و فرمودند که کسیکه برادر [illegible] مؤمن رنجی از رنجهای دنیوی آسان کند بر او هفتاد و دو رحمت
از رحمتهای [illegible] و کسیکه با [illegible] تا آنکه [illegible] او را در هر روزی مقدار کاتب
[illegible] باشد و فرمودند که حق تعالی میفرماید که من حرام کرده ام بهشت را بر بخیل و سخن چین و
فتنه و فرمود کسیکه صدقه کند هر یک درهم مقدار کوه احد از نعمت بهشت بوی دهند و کسیکه
سعی کند در رسیدن صد [illegible] ثواب او بمقدار ثواب صاحب صد قرآن باشد و کسیکه نماز گذارد
بوقتی بر و نماز گذارند هفتاد ملک و از گناهان کرده او آمرزیده شود و اگر [illegible] او را [illegible] کنند
هر یک کلام قرآنی ثواب بوی دهند و [illegible] مقدار کوه احد است و کسیکه [illegible] از ترس خدا
او را باشد هر یک قطره یک قصر در موضعی که هیچ چشمی ندیده باشد و فرمودند کسیکه بمسجد رود بطلب
جماعت نماز او را هر گامی هفتاد هزار حسنه بدهند و هفتاد هزار درجه بلند کرامت کنند و اگر در آن
حق تعالی هفتاد هزار ملک تعیین فرماید که [illegible] باشند و طلب آمرزش او کنند و کسیکه
نماز بگوید بجز خدای [illegible] ثواب چهل هزار شهید و صدیق باشد و [illegible] داخل باشد [illegible]
چون بگوید لا اله الا الله هفتاد هزار ملک آمرزش برای او طلب کنند و روز قیامت در سایه عرش باشد تا [illegible]
از حساب خلایق فارغ شود و هفتاد هزار ملک ثواب اشهد ان محمدا رسول الله مینویسند و کسیکه [illegible]
اول وقت [illegible] تکبیرة الاولی از نماز جماعت دریابد [illegible] ثواب مؤذنان باشد در دنیا و آخرت و کسیکه
پیشوای جماعتی کند در تقسیم اخراجات و تعیین احوال ایشان [illegible] روز قیامت دستهای آن [illegible] بسته
بر گردن [illegible] راستی و [illegible] میان ایشان [illegible] او را خلاص کند و اگر [illegible]
باشد با آتش دوزخ [illegible] و فرمودند که گناه را حقیر مدانید و اگرچه اندک باشد [illegible] شما و [illegible]
نیکی را و اگرچه بزرگ باشد در نظر شما [illegible] کوچک نیست و اگر [illegible]
توبه میکنند بزرگ نیست و منقولست از امام جعفر صادق ع که این حدیث منقول است از خط حضرت امیر المؤمنین
علی ع باملاء رسول خدا ص فصل سیم در وصیت حضرت رسالت ص بحضرت امیر المؤمنین علی ع حضرت
امیر فرمودند که حضرت رسالت پناه ص مرا گفت یا علی وصیتی چند میکنم ترا یاد گیر یا علی آنکس که فرو برد
خشم خود را و قادر باشد بر آنکس که خشم بر او کند و [illegible] حق تعالی او را در روز قیامت [illegible] ایمان کرامت فرماید

که لذت‌ها او از همه لذتها نیکوتر باشد یا علی آنکس که وصیت نکند در وقت مرگ ناقص باشد در مروت و محروم
باشد از شفاعت من یا علی افضل جهاد آنست که کسی صباح درآید و قصد نکرده باشد ظلم هیچ و بر هیچکس
یا علی هر آنکس که مردم از زبان او فحش بترسند از اهل آتش است یا علی بدترین مردم آنکس است که او را گرامی دارند
و حرمت کنند تا بدی ایشان شری نرسانند یا علی بدترین مردمان آنکس است که بفروشد آخرت خود را بدنیا
و بدترین مردمان آنکس است که بفروشد آخرت خود را بدنیای دیگران یا علی آنکس که قبول نکند عذر آنکس که عذر گوید
و اظهار عجز کند خواه صادق باشد و خواه دروغ گفتن یا علی کاذب محروم ماند از شفاعت من یا علی بد رستیکه حق تعالی
دوست دارد دروغی را که جهت صلاح مؤمنان گفته شود و دشمن دارد راستی که فساد حال مؤمنان کند
یا علی آنکس که ترک کند خمر خوردن را از جهت غیر الله تعالی ترک کرده باشد او را حق تعالی بنوشاند از شراب خالص پاک
مهر کرده حضرت امیر المؤمنین فرمودند با وجود آنکه از جهت غیر الله تعالی ترک کرده باشد پیغمبر فرمودند
که بلی اگرچه از جهت آن ترک کرده باشد که نفس او را منع کند از آن حق تعالی او را ازین جزا امید دهد یا علی شارب الخمر
همچون بت پرست است یا علی قبول نمیکند حق تعالی نماز شارب الخمر را تا چهل روز پس اگر در این چهل روز بمیرد کافر
مرده باشد یا علی هر مستی کننده حرام است اگرچه یکمثقال آن مست کند یا علی همه گناهان در خانه‌ایست و کلید آن
خوردن شراب است یا علی بیاید بر شارب الخمر ساعتی که نشناسد در آن ساعت خدای خود را یا علی بد رستیکه
خراب کردن کوههای بلند آسانتر است از خراب کردن پادشاهی که سلطنت او منقضی نشده باشد
یا علی آنکس که نفع نگیرد بدین خود و دنیای خود ببین هیچ چیز نیست از برای تو در نشستن با او و آن کسی که ترا
مرحبا نگوید و امام ندارد دوست ندارد تو او را مرحبا مگو و دوست مدار که او را کرامت نیست یا علی
سزاوار است آنکه باشد در مؤمن هشت خصلت اول وقار و تمکین نزد اضطراب دوم صبر نزد بلا سیم
شکر نزد آسایش چهارم رسیدن نعمتها چهارم قانع شدن بانچه بدو داده است پنجم ظلم نکند بر دشمنان ششم
مشقت خود را بار نکند بر دوستان هفتم بدن او در تعب باشد در عبادت و حمل مشقت دوستان هشتم
مردم از وی در راحت باشد یا علی چهار طایفه‌اند که دعای ایشان رد نمیشود اول امام عادل دوم پدر که از
برای فرزند دعا کند سیم برای برادر مؤمن در غایبانه او چهارم مظلومی که بر وی ظلم کرده باشند یا علی هشت
کس اند که اگر اهانت کنند ایشان را ملامت نکنند ایشان مگر نفس خود را اول کسیکه ناخوانده برسر مائده طعام
کسی برود دوم کسی که کدخدائی خانه کسی کند بی رخصت او سیم کسیکه از دشمنان خیر طلبد چهارم کسیکه عطیه

خواهد

خواهد از لئیمان پنجم کسیکه داخل شود میان دو کس در سرّی و رازی که او را داخل نکرده باشند در آن ششم
کسانیکه سبکی کنند با پادشاهان و سخنان بی تامل گویند و چیزی گویند که لایق حال ایشان نباشد
هفتم کسیکه بنشیند در جائی که لایق او نباشد هشتم کسی که سخن کند با کسی که گوش نکند بسخن او
یا علی حرام شده است جنت بر هر بدکاری که شعار خود ساخته باشد فواحش را و باک نداشته
از آنچه میگوید و آنچه از برای او میگویند یا علی خوشا کسی که دراز باشد عمر او و نیکو باشد عمل او
یا علی مزاح مکن که مزاح میبرد حشمت ترا و دروغ مگو که دروغ میبرد نور روی ترا و بر تو باد که
احتراز کنی از دو خصلت از تعجیل و اضطراب و کاهلی بد رستیکه اگر تعجیل کنی صبر نمیکنی بر ادای
حق کسی و اگر کاهلی کنی ادا نمیکنی حق کسان را و جمله گناهان را توبه هست مگر بد خلقی و بد سیرتی
که هر کس که خلق بد دارد هر چند بیرون میرود از گناهی داخل میشود در گناه دیگر چهار چیز است
که عقوبت او زود می‌آید مردی را که نیکی کرده باشی با وی و بجای نیکی تو بدی کند دوم کسی که بر وی
جور و ستمی نکرده باشی و او بر تو جور و ستم کند سیم مردیکه تو صلحی کرده باشی با او و وفا کرده باشی بعهد
و او غدر کند با تو چهارم کسیکه قطع صله رحم کند آنکس که اضطراب بر وی مستولی شده میرود
یا علی دوازده خصلت است در طعام خوردن که سزاوار است هر مسلمان را دانستن آن چهار فرض است
و چهار سنت و چهار دیگر آداب اما فرض بدانکه بخورد براینکه میخورد حرام است یا حلال بسم الله گفتن و شکر
کردن و راضی بودن بآن طعام اما سنت نشستن بر پای چپ و خوردن به سه انگشت و پاک کردن
انگشتها بزبان اما آداب کوچک برداشتن لقمه و خاییدن محکم و کم نگاه کردن بروی مردمان و شستن
دستها پیش از طعام و بعد از طعام یا علی خلق کرده است خدای تعالی بهشت را از دو خشت خشتی از طلا
و خشتی از نقره و ساخته است دیوارها از یاقوت و سقف او را از زبرجد و سنگ ریزه او را از لؤلؤ
و خاک او را از زعفران و مشک اذفر فرموده الله تعالی جنت را اگر سخن بگو گفت لا اله الا الله الحی القیوم
بد رستیکه سعادت یافت آنکه که داخل شد در من پس الله تعالی فرموده جل جلاله بعزت و جلال من که داخل
نمیشود در جنت شراب خوار و سخن چین و دیوث و شرطه یعنی کاشبان دار القضا که بناحق چیزها از مردم ستانند
و مخنث و کوتوال و نباش و تمغاچی و کسی که قطع صله رحم کند و قدریکه میگویند جمیع افعال از بنده است بد و همه
بتقدیر خدا است و بنده در آن دخلی ندارد یا علی سه کسند نجا اگر کافر شدند کرامات من ده کس کشند

مسلمانان بغیر جرم و دیوث و جماع کننده زن در دبر یعنی زنی که جماعش بر او حرام است و جماع کننده بهیمه
و آنکس که نکاح کند محرم خود را و کسی که سعی کند در فتنه و کسی که بفروشد اسباب حرب را مثل تیغ و شمشیر و تیر
و مانند آن بکافران حربی دهد و کسی که مانع زکوة باشد و کسی که حج بر او واجب شده باشد و تقصیر کند
و بمیرد و حج در کردن او نباشد یا علی [illegible]
چهارم در نماز حزین بخیر کسیکه از مکه آمده باشد یا علی سه چیز است که از مکارم اخلاق است در دنیا
و آخرت اول عفو کردن از آن کس که بر تو ظلم کرده باشد دوم صله رحم جستن و پیوستن بکسی که از تو
بریده باشد از خویشان و دوستان سیم حلم کردن با کسیکه از جهل ترا آزرده باشد یا علی غنیمت دان
چهار چیز را پیش از چهار چیز جوانی را پیش از پیری و صحت را پیش از بیماری و توانگری را پیش از درویشی
و زندگی را پیش از موت یا علی مکروه میدارد حق تعالی از امت من بازی کردن در نماز و منت نهادن
در صدقه و جنب رفتن در مسجدها و خنده کردن میان گورستانها و مطلع شدن بخانها بر عورات
مردمان و نظر کردن در فرج زنان از برای آنکه موجب [illegible] است و مکروه است خواب کردن میان نماز شام
و خفتن از برای آنکه حرام میکند روزی را و کم میگرداند و مکروه است غسل کردن در جائی که ستری نباشد
و نیز مکروه است دخول در جویها بی فوطه زیرا که آنجا ملائکه ساکن اند و مکروه است داخل
شدن در حمام بی فوطه و مکروه است سخن گفتن در میان بانگ و قامت در نماز صبح و مکروه است
برکشتی نشستن در وقت اضطراب دریا و مکروه است خواب کردن بر بالای بامی که ازسنگ نباشد که
پیغمبر صلعم آنکس که خواب میکند بر بامی که ستره نداشته باشد [illegible] بری شده است از او ذمت و
مکروه است خواب کردن در خانه تنها و مکروه است جماع کردن با زن خود در حالت حیض زیرا
که هر فرزند که حاصل شود جذام داشته باشد یا برص پس ملامت نکند مگر نفس خود را زیرا که فعل
اوست و مکروه است سخن کردن با کسی که جذام داشته باشد مگر آنکه میان ایشان قدر ذراعی باشد
و پیغمبر صلعم فرمود که یا علی بگریز از کسیکه جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر و مکروه است جماع کردن
با زن خود در حالتی که محتلم شده باشد و غسل نکرده زیرا که فرزندی که حاصل شود ملامت نکند مگر
نفس خود را زیرا که این کار خود کرده است و مکروه است بول کردن در کنار آب روان و حدث کردن
در زیر درخت میوه دار و رفتن در خانه تاریک بی چراغ یا علی هشت کس اند که نماز ایشان مقبول نیست

یکی غلامی که

یکی غلامیکه از خواجه بگریزد تا باز گردد بسوی خواجه خود دوم زنیکه با شوهر ناسازگاری کند و شوهر از فعل او
در غضب باشد سیم کسیکه زکوة ندهد چهارم ترک کننده وضو پنجم کنیزی که پیش مردمان نماز کند او در
بی مقنعه ششم امام قومیکه او را مکروه دارند هفتم کسیکه مست باشد هشتم کسیکه بر وی بول و غایط
غلبه کرده باشد یا علی چهار کس است که بنا کرده است خدا تعالی از برای ایشان خانه در بهشت اول آنکسی که جا
دهد یتیمی را دوم آنکسی که رحم کند ضعیف را سیم آنکس که شفقت کند بر مادر و پدر چهارم آنکسی که مدارا کند
با غلامان خود یا علی سه چیز است که هر کس او را بجا آورد از افضل مردمان باشد اول آنکس که بجا آورد فرایض
خدا را پس او عابدترین مردمانست دوم آنکس که پرهیز کند از حرامها پس او پرهیزکارترین مردمان باشد سیم
آنکس که قانع شود بانچه خدا تعالی باو داده است پس غنی ترین مردمان باشد یا علی سه چیز است که طاقت ندارد
این امت یکی مدارا و مواسا و یاری کردن با برادر مؤمن در مال دوم انصاف دادن مردم را از نفس خود
سیم ذکر خدا در همه حال و ذکر خدا آن نیست که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر گوید بلکه
ذکر خدا آنست که چون وارد شود بر وی حرامی از خدا بترسد و ترک آن کند یا علی سه کس اند که اگر انصاف نکنی با
ایشان ظلم کنند بر تو مردمان دنی و اراذل دوم اهل تو سیم خادم تو یا علی انصاف نمیگیرند سه کس از
سه کس آزاد از بنده عالم از جاهل قوی از ضعیف یا علی هفت چیز است که هر کس را که باشد این هفت چیز
بتحقیق که تمام کرده است حقیقت ایمان را و درهای جنت گشاده شده است از برای او اول تمام ساختن وضو
دوم نیکو ساختن و گذاردن نماز سیم دادن زکوة چهارم منع کردن غضب خود را از مردمان پنجم نگاه داشتن
خود را از بد گفتن با بد داشتن ششم استغفار از برای گناه خود کردن هفتم نصیحت کردن اهل بیت خود را
یا علی لعنت کرده است خداوند عالم سه کس را اول کسی که توشه خود را تنها خورد دوم کسیکه در بیابان
رود و او را رفیقی نباشد سیم کسیکه در خانه تنها خواب کند یا علی سه کس اند که میترسم از دیوانگی ایشان
اول کسی که نجاست کند در میان گورستان دوم کسی که براه رود و در پای او یک کفش باشد و دو دیگر نه
سیم کسی که خواب کند در خانه تنها یا علی سه چیز است که نیکوست اول کید کردن در حرب با دشمنان دوم
وعده دادن با زنان از جهت صلح ایشان سیم از جهت صلاح دروغ گفتن میان دو کس که در میان ایشان
عداوت باشد یا علی سه کس اند که مصاحبت ایشان دل را سیاه کند اول نشستن با مردم اراذل دوم نشستن
با مردم غنی سیم سخن بسیار گفتن با زنان یا علی سه چیز است که از حقایق ایمانست اول انعام کردن

بفقرا و فعلها دوم انصاف دادن مردمان از نفس خود سیم علم بمردم تعلیم دادن یا علی سه چیز است که در هر کس
که نباشد تمام نیست عمل او یکی پرهیزکاری که منع کند این کس را از معاصی دوم خلق نیکو که مدارا کند بسبب
او با مردمان سیم حلم که اجتناب کند بان از جاهلان یا علی سه چیز است که سبب رفعت مؤمنست در دنیا
یکی ملاقات کردن با برادر مؤمن دوم روزه گشودن با مؤمنان سیم نماز تهجد گذاردن در آخر شب یا علی
نهی میکنم ترا از سه چیز حسد و کبر و حرص یا علی سه چیز است که سبب درجات این کس است و سه چیز است
که سبب نجات این کس است اما آن سه چیز که سبب درجاتست اول تمام کردن وضو است در بامدادها دوم
انتظار صلوات است و سیم رفتن شب و روز بجماعت اما آن سه چیز که کفارهٔ گناهان است یکی افشای سلام
دوم طعام دادن سیم نماز تهجد گذاردن وقتی که مردمان بخواب باشند اما آن سه چیز که مهلکاتست
یکی بخیلی دوم هوای نفس سیم معجب کردن بنفس خود اما آن سه چیز که سبب نجاتست اول ترسیدن
از خداست در نهان و آشکارا دوم میانه بودن در توانگری و درویشی و در جمیع کارها سیم سخن حق گفتن
در رضا و غضب یا علی شیرخوارگی نیست کسی را که از شیر باز گیرند و یتیم نیست کسی که بالغ شد یا علی برو
دو سال راه از جهت نیکوئی کردن بمادر و پدر و یک سال راه برو جهت صلهٔ رحم و یک فرسخ جهت پرسش بیمار
و دو میل راه جهت مشایعت جنازه و سه میل راه از جهت اجابت کسی که ترا بطلبد و چهار میل از برای
زیارت برادر مؤمن و پنج میل راه جهت کار رسانی مضطری و درماندهٔ برو و شش میل راه از برای یاری
کردن مظلومی و برو نه میل بطلب آمرزش کردن از خداوند عالم یا علی مؤمن را سه علامتست اول نماز دوم
روزه سیم زکوة و منافق را سه علامتست که هرگاه حاضر باشد تملق کند و گاهی که غایب باشد غیبت
میکند و شادکامی میکند وقتی که مصیبت رسد بمؤمنان و ظالم را سه علامتست اول آنکه تسلط میکند
در طاعت بزیردستان دوم کاهلی میکند در طاعت وقتی که تنها باشد سیم دوست میدارد که او را
مدح کنند در جمیع کارها یا علی منافق را سه خصلتست یکی آنکه هرگاه که سخن کند دروغ کند دوم آنکه
وعده دهد و خلاف کند سیم چون امانت بدو سپارند خیانت کند یا علی نه چیز است که فراموشی می آورد
یکی خوردن سیب ترش دوم خوردن گشنیز سیم خوردن پنیر چهارم نیم خوردهٔ موش پنجم خواندن کتابها که
بر سنگهای قبور نوشته اند ششم از میان دو زن گذشتن هفتم شپش زنده انداختن هشتم حجامت کردن بر
قفای سر نهم بول کردن در آب ایستاده یا علی عیش مردمان در سه چیز است اول خانهٔ فراخ دوم کنیزکی

خوش شکل

خوش شکل سیم اسب خوش رفتار یا علی بخدا سوگند که اگر مردمان رفاه و عدن همت در بجائی باشد هرچند فوق نیم
برانگیزد بادی که ایشان را از ان قعر چاه بیرون آورد و مسلط کند بر مردمان بزرگ و عالی مرتبه
دولت و سلطنت و پادشاهی بر مردمان شر برافتد یا علی آنکس که نسبت دهد خود را بغیر مولای خود بر وست
لعنت خدا و آنکس که منع کند مزد مزدوران را و اجیران را بر وست لعنت خدا و آنکس که مسلمان را کشته
باشد یا حمایت کند کشندهٔ مؤمنی را بر وست لعنت خدا یا علی مؤمن آنکس است که در امن و سلامت باشند
مسلمانان از دست و زبان او و مهاجر آنکس است که دور شود از گناهان خود یا علی محکم ترین ایمان
کسی را دوست دارد و هرچه دوست داشتنی است از برای خدا و دشمن دارد و هرچه دشمن داشتنی است
از برای خدا یا علی آنکه مطیع زن خود باشد حق تعالی بروی بکشد او را در دوزخ لیکن گفتند که چه چیز است طاعت
زن حضرت فرمود که رفتن بجاهای دور و دادن بحمامات و عروسیها و تعزیتها و پوشیدن جامه های تنک بحیثیتی که نماید
اندام او ظاهر و نمایان باشد یا علی بدرستیکه حق تعالی برده است بسبب اسلام تکبری که در میان مردم
بوده در زمان جاهلیت و تفاخر ایشان بپدران بدان و آگاه باش که گرامی ترین مؤمنان متقی ترین ایشانند
یا علی حرامست بهای چیزی مرده و بهای سگ و شراب و مهر زنان زانیه و رشوه گرفتن در حکم و اجرت کاهن
یا علی آنکس که بیاموزد علم را که تفاخر کند بر سفیهان یا جدال کند با علما یا دعوت کند خلق را بسوی خود
که معتقد او باشند و تعظیم کنند پس او از اهل دوزخ است یا علی هرگاه که بمیرد بنده مردم گویند چه چیز گذاشته
است ملائکه گویند چه چیز از پیش فرستاده است از عمل صالح یا علی فقیر بودن زینت مؤمنان است و محنت کافران
یا علی مردن ناگاه رحمتست از برای مؤمنان و حسرتست از برای کافران یا علی وحی کرده است الله تعالی بسوی دنیا
که ای دنیا خدمت کن آنکس را که خدمت تو میکند یا علی که چه چیز دنیا را قدری میبود پیش خدا بقدر پر مگسی
نمیخوراند کافر از دنیا یک جرعه آب یا علی هیچکس نیست که از اولین و آخرین الا آنکه آرزو کند در روز قیامت
که کاشکی غیر از قوت هیچ زیادتی نمیبود مرا یا علی بدترین مردمان آنکس است که راضی نباشد بقضای خدا یا علی
نالهٔ مؤمن تسبیح است و صیحهٔ او تهلیل است و خواب او عبادتست و گردیدن او از پهلو بپهلو جهاد است
در راه خدا یا علی اگر هدیه آرند پیش من پاچهٔ گوسفندی هرآینه قبول کنم و اگر دعوت کنند از برای پاچه اجابت کنم
یا علی بر زنان نماز جمعه نیست و بانگ و قامت و عیادت مریض و اتباع جنازه نیست و دویدن میان صفا
و مروه نیست و بوسیدن حجر الاسود و تراشیدن سر نیست و نه تولیت قضا و نه مشورت کردن بدیشان

و نه تیغ کردن مگر بر ضرورت و نه بلند گفتن لبیک در حج و نه اقامت کردن و نه زیارت قبور و نه شنیدن
خطبه و نه وکیل شدن از برای نکاح و نه بیرون رفتن از خانه مگر باذن شوهر پس اگر بیرون رود بغیر
اذن شوهر لعنت میکنند او را خدا و جبرئیل و میکائیل و باید که ندهد از خانه شوهر چیزی را بکسی مگر
باذن شوهر و نباید که زینت کند از برای غیر شوهر یا او غضب باشد اگرچه شوهر بد و ظلم کرده باشد
یا علی اگر اسلام برهنه است لباسش حیاست و زینت او وفاست و مروت او عمل صالحات و ستون
او ورع است و هر چیزی را اساس و بنیاد هست و بنیاد اسلام دوستی اهل بیت است یا علی بد خلق
شوم است و اطاعت کردن زنان پشیمانی و ندامت است یا علی اگر شومی هست در چیزی پس در زبان
زنان است یا علی نجات با تقواست ترسکاران از خدا ایمنند یا علی هر که دروغ بر من بندد پس بجا کند
جای خود را در دوزخ یا علی سه چیز است که زیاده میکند حفظ را و میبرد بلغم را خاییدن کندر و مسواک
و خواندن قرآن یا علی مسواک سنت است و پاک کننده دهن است و روشن کننده چشم است و راضی
کننده رحمن است و سفید کننده دندانها است و میبرد تندی روی را و سخت میکند بیخ دندان را و اشتها
میآرد و میبرد بلغم را و زیاده میکند حفظ را و دو چندان میکند حسنات را و شاکر میگرداند ملایکه را
یا علی خواب بر چهار نوع است اول خواب انبیا علیهم السلام که ایشان بر قفا خواب کنند دوم خواب مؤمنان
که ایشان بر پهلوی راست خواب میکنند سیم خواب کافران و منافقان که بر پهلوی چپ خواب کنند چهارم
خواب شیاطین که بر روی در افتند و خواب کنند یا علی نفرستاد حق تعالی هیچ پیغمبر را الا آنکه گردانید
فرزندان او را در پشت او و گردانید فرزندان مرا در پشت تو و اگر تو نبودی مرا هیچ فرزند
نبودی یا علی چهار چیز است که شکننده پشت است اول امامی که عاصی شده باشد با خدا و مردم مطیع او
باشد دوم زنی که شوهر محافظت او کند و او با شوهر خیانت کند سیم درد و علتی که کسی مداوای او نکند
چهارم همسایه بد یا علی بدرستیکه عبدالمطلب در ایام جاهلیت پنج چیز را سنت و طریق خود ساخته
بود که خدای تعالی آیه فرستاد بر طبق آن و آن ثابت ماند اول آنکه جایز نداشت کردن زن پدر را جهت خود را
بنکاح در آوردن و آیه بر طبق او آمد و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء دوم آنکه گنجی یافت و بیرون کرد
از و خمس را بصدقه رسانید و بر طبق او آیه آمد که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه تا آخر سیم
چون چاه زمزم را کند نام او نهاد سقایة الحاج بر طبق او آیه آمد که اجعلتم سقایة الحاج چهارم در دیه

اشان

اشان که بناحق کشته صد شتر نذر کرده بود آنرا تمام او را جاری داشت و تغییر نکرد در اسلام پنجم از برای طواف
عددی مقرر نبود پس قریش را او مقرر فرموده بود که هفت بار طواف کنند خدای تعالی جاری داشت آنرا در اسلام
و تغییر نکرد یا علی بدرستیکه عبدالمطلب قمار نباخت و بت نپرستید و گوشت حیوانی نخورد که بنام بتان
کشته بودند و میگفت من بر دین پدر خودم ابراهیم یا علی عجب ترین مردمان از روی ایمان و عظیم ترین ایشان
از روی یقین قومی اند که می آیند در آخر زمان و پیغمبر را ندیده اند و حجتها از ایشان پوشیده لیکن ایمان
آورده اند بانچه سیاه بر سفید است یا علی سه چیز است که سخت میکند دل را کلام بیفایده شنیدن دوم
طلب صید کردن سیم بدر خانه سلطان رفتن یا علی نماز مگذار در پوست چیزی که گوشت او را نمیخورند
و مخور گوشت آنچیز را و نماز مگذار در زمینی که در آنجا در لشکر جنگ کرده باشند و در زمینی که قوم
ثمود و قوم عاد هلاک شدند یا علی بخور از تخم مرغ آنچه دو طرفش مختلف باشد و بخور از ماهی که او را
پوستی باشد که پولک داشته باشد و بخور از مرغ آنچه در پریدن بال خود را بسیار جنباند و مخور آن مرغی که
در پریدن بال خود کم جنباند و بخور از مرغ آبی آنچه باشد او را سنگدان و چینه دان یا علی هر چیز که صاحب نیش
باشد از درندهها و یا صاحب چنگ کند از مرغها پس حرام است اکل او یا علی قتل کرده نمیشود پدری را که پسر
خود را کشته باشد یا علی قبول نمیکند الله تعالی دعای دیگری را موی سفید دارد یا علی خواب عالم فاضلتر است از عبادت
عابد غیر عالم یا علی دو رکعت نماز عالم بهتر است از هزار رکعت نماز عابد یا علی درست نیست روزه
که بر زن واجب و فرض نباشد و از روی تبرع و بخشش باشد مگر باذن شوهرش و نیز درست نیست روزه
غلام و کنیزک که بر ایشان واجب نباشد مگر باذن مالکان ایشان و درست نیست روزه مهمان که بر خود واجب
نباشد مگر باذن آنکسانی که مهمانی میکنند یا علی روزه روز عید رمضان و روزه روز عید قربان
حرام است و در دیگر روز و یک شب روزه داشتن و افطار نکردن حرام است و روزه داشتن از برای آنکه با کسی
سخن نگوید حرام است و روزه داشتن از برای وقوع گناه و معصیت حرام است یا علی زنا کردن شش
خصلت است سه از آن خصلتها در دنیا واقع شود و سه در آخرت پس آن سه خصلت که در دنیا واقع
میشود یکی آنست که حسن و عزت زنا کننده را میبرد دوم آنکه فنای او را زود میآورد سیم قطع رزق او کند
و آن سه که در آخرت است یکی آنست که حساب او را بد میکنند دوم آنکه مغضوب خدا است سیم در دوزخ است
یا علی سود نامشروع گرفتن حرام است و هفتاد جزو دارد کمترین و کوچکترین بجهان ماند که کسی با مادر خود زنا کند

دو رکعت نمونه باشد منه یا علی یک درم سود را گناه عظیم تر است نزد الله تعالی از گناه هفتاد زنا که با مادر
و خواهر خود کرده باشد در مکه یا کعبه یا علی کی از زکوة مال خود بحق بدهد او را امانت و مسلمان نیست و او معزور
و محروم نیست نزد خالق و خلایق یا علی کسی که زکوة مال خود نداده باشد در آخرت طلب میکند که مرا رجعت میکند
و او را آن نماید و بر خبیثی با طلاست قوله تعالی حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا
فیما ترکت و اصلح لی فی ذریتی انی تبت الیک و انا اول المسلمین یا علی ترک کند حج که استطاعت داشته
باشد کافر است همچنانکه الله تعالی فرموده است و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان
الله غنی عن العالمین یا علی هر که استطاعت حج رفتن داشته باشد و کاهلی نماید تا بمیرد او را برانگیزد
یهودی یا نصرانی یا علی صدقه دادن رد میکند قضا را اگرچه آن قضا محکم باشد یا علی بخشش کردن بخویشان
خود و خاطرجوئی ایشان نمودن سبب درازی عمر است یا علی کسیکه ابتدا کند بخوردن نمک و ختم
کند بخوردن او از هفتاد و دو بیماری شفا یابد یا علی اگر من در جنت در مقام اعلی باشم البته شفاعت میکنم
پدر و مادر خود را که با من بودند پیش از زمان نبوت یا علی من پسر دو کسم که قربان شدند یکی عبدالله
و یکی اسمعیل و من دعا کرده پدر خود ام که ابرهیم است که در مکه دعا کرده که از نسل من یکی نبی مبعوث
باشد یا علی عقل چیزیست که سبب وصل شود جنت و طلب رضای حق تعالی یا علی تحقیق اول چیزی که الله تعالی
خلق کرده عقلست و الله تعالی مر او را گفت که بیا آمد و گفت برو رفت بعد از آن الله تعالی گفت بعزت و جلال
من که خلق نکرده ام چیزی را عزیزتر از تو و من بسبب تو می بخشم و بسبب تو بیامرزم و بسبب تو عقوبت
کنم یا علی صدقه دادن بغیر خویشان درست نیست هرگاه که ایشان محتاج باشند یا علی یک درم صرف
کردن در خضاب فاضلتر است از هزار دینار بذل و صدقه کردن در راه خدا و در خضاب چهارده
خصلتست یکی آنکه باد گوشها می برد دوم روشنی چشم زیاده میکند سیوم دماغ را تر میدارد چهارم
موی و دهان خوش میکند پنجم دندانها سخت میکند ششم بوی بغل را زایل میکند هفتم وسوسه شیاطین
از کم میشود هشتم آنکه ملائکه از او خوشنود شوند نهم آنکه مؤمنان بسبب آن عمل او را شاد
میکنند دهم آنکه کافران از وی ترسناک میشوند یازدهم آنکه در قبر زینت است دوازدهم آنکه پاکیست سیزدهم
آنکه منکر و نکیر از او حیا میکنند چهاردهم آنکه او در قبر بسلامت و ایمن باشد یا علی چیزی نیست در گفتن
مگر آنکه او را بفعل و عمل آورند و چیزی نیست در تجربه دیدن چیزی مگر آنکه او وفاداری باشد و چیزی نیست

در عقب مگر

در عقب مگر آنکه او پرهیزکار باشد و چیزی نیست در صدقه مگر آنکه نیت کند و چیزی نیست در وطن مگر دوست داشت
و خوشدلی باشد یا علی در گوسفند هفت چیز حرام است یکی خون دوم محل ذکر سیوم آبدانش چهارم مغز که در
پشت است پنجم آن ماده که در گوشت می باشد ششم سپرز هفتم زهره یا علی در خریدن چهار چیز نزاع و مبالغه
مکن یکی در خریدن حیوان از جهت قربان دوم در خریدن کفن سیوم در خریدن غلام و کنیزان چهارم در کرایه دادن
مکه یا علی با خبر نکرده ام ترا از آنکسی که مشابه تر است بمن از مردم گفت بلی یا رسول الله بعد از آن حضرت رسالت
پناه فرموده که آنکسیست که خلقش نیکوتر باشد از خلق مردم و حلم او بیشتر باشد از حلم دیگران و احسان
و کرم او بخویشان خود بیشتر باشد از مردم و انصاف او بیشتر باشد از مردم یا علی هرگاه که امت من شیعه تو در کشتی نشیند
و خواهند که غرق نشوند باید که این بخوانند و ما قدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیمة و السموات
مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم یا علی
هرگاه که امت من خواهند که از دزد و کوش سلامت باشند این آیه بخوانند قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا
ما تدعوا فله الاسماء الحسنی تا آخر سوره یا علی هرگاه که امت من خواهند که بسلامت باشند از فرود آمدن
خانه و دیوار بر ایشان بخوانند ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من
احد من بعده انه کان حلیما غفورا یا علی امت من هرگاه خواهند که از غم خلاص باشند این کلمات
بخوانند لا حول و لا قوة الا بالله و لا ملجا و لا منجا من الله الا الیه یا علی هرگاه که امت من خواهند
که بسلامت باشند از وحشت این آیه بخوانند ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین
و ما قدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیمة و السموات مطویات بیمینه
سبحانه و تعالی عما یشرکون یا علی هرگاه امت من ترس داشته باشند این آیه بخوانند لقد جاءکم
رسول من انفسکم تا آخر ترس او بر طرف شود یا علی هرکه بیمار باشد و دلم او فرو شود این آیه را در گوش راست
او بخواند آرام شود یا علی کسیکه در شکم آب نفوذ داشته باشد بنویسد بر شکم او آیة الکرسی و اعلام ان
بنویسد بخورد و او دهند خلاص گردد باذن الله تعالی یا علی کسی که از ساحر و شیطان ترسد این آیه بخواند ان
ربکم الله الذی خلق السموات و الارض تا آخر آیه ترس او بر طرف شود یا علی حق پدر بر پسر آنست که او را
نام نیک نهد و ادب کند او را و در موضع خوب بنشاند و حق پسر بر پدر آنست که باسمش نام ننهد و او را ملول
خود بنشاند و پیش او ننشیند و با او در حمام نرود یا علی سه چیز است که وسوسه می آرد یکی خوردن گل و خاک دوم

باده کردن ناخنها بدندان ستم خوردن ریش یا علی لعنت کند الله تعالی بر پدر و مادری که مساهله و مسامحه
کند با فرزند که او بر ایشان عاق و نافرمان بوده باشد یا علی ایجز بکار از عقوبت و بدی لازم فرزند میشود
سبب عاق شدن بر پدر و مادر آنست بسبب عدم تعلیم آداب و امکان با او یا علی رحمت الله تعالی بر پدر
و مادر نیست که فرزند ایشان با ایشان با ادب و نیکوئی باشد اگرچه ایشان مساهله نموده باشند در تعلیم
و ادب با او یا علی کسی که غیبت مسلمانی نزد او کنند و او استطاعت منع کردن داشته باشد و منع نکند
او نزد الله تعالی مخذول است در دنیا و آخرت یا علی کسی که کفایت کند و نفقه یتیمی بمال او که غنی شود از اهل
جنات است البته یا علی کسی که دست بر سر یتیمی مالد از روی ترحم الله تعالی او را عطا میکند بعدد هر موی یتیم
نوری در روز قیامت یا علی فقیری سخت تر از جهل نیست و مالی مثل عقل نیست و وحشتی بدتر از عجب
و تکبر نیست و دوری مثل منع کردن نفس خود از چیزهای بد نیست و حسبی مثل حسن خلق نیست و عبادتی مثل
تفکر در امور نیست یا علی آفت سخن گفتن دروغ است و آفت علم نسیان است و آفت عبادت فطرت است و آفت
جمال عجب و تکبر است و آفت علم حسد است یا علی چهار چیز ضایع است یکی طعام خوردن کسی که سیر باشد
دوم چراغ بر کردن در مهتاب سیم زراعت نمودن در زمین شوره چهارم کاری کردن بجهت کسیکه اهل
آن نباشد یا علی کسیکه فراموش کند صلوات را بر من تحقیق که گم کند راه بهشت را یا علی دست کردن در آب
در دهان اثر در هاضمه از لئیمی طلب کردن چیزیکه منم شدن باشد یا علی انگشتری در دست راست کردن که
فضیلت است و متقیان را و مقربان را الله تعالی پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که چه انگشتری در دست کنم
فرمودند که عقیق سرخ بدرستی که عقیق اقرار کرده بوحدانیت خدا و بر نبوت من و بر امامت
تو و فرزندان تو و بر بهشت و فتن شیعه تو و بدو فتح دوزخ اعدای تو یا علی حق تعالی مشرف شد بر دنیا پس از آن
برگزید مرا بر خلق عالم پس نوبتی دیگر مطلع شد برگزید ترا و ائمه را از فرزندان تو بر خلق نوبتی دیگر
مطلع شد برگزید فاطمه و زهرا بر زنان عالم یا علی من یافتم نام ترا نزد ملک نام خود در چهار محل و انیس
یافتم ببلاکردن در آن شبی که مرا باسمان میبردند چون بمسجد بیت المقدس رسیدم دیدم که بر صخره نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره من از جبرئیل پرسیدم که وزیر
کیست گفت علی ابن ابیطالب چون بسدرة المنتهی رسیدم دیدم که نوشته بر آنجا انی انا الله لا اله
الا انا وحدی محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و نصرته بوزیره پس از جبرئیل سؤال کردم که وزیر

من کیست

من کیست گفت علی ابن ابیطالب پس چون بعرش رسیدم دیدم که نوشته اند بر ستونهای آن انا الله لا اله الا انا
وحدی محمد حبیبی ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یا علی بدرستیکه حق تعالی فضل و رحمت را کرده بتو خصلت
که بوده است بدرستیکه اول کسیکه از قبر بیرون آید با من توئی و اول کسیکه بر صراط بایستد با من توئی و اول کسی که
خلعت کرامت بپوشد با من توئی و اول کسی که بنشیند در منزلهای بلند بهشت و اول کسی که بیاشامد با من شراب
طهور در ظرفهای سربمهر از مشک و بعد از آن پیغمبر بسلمان فارسی رض گفت چون مریض میشوی تراسه
چیز هست اگر خدا یاد تو میکند و دعای تو مقبول میشود و مرض گناه ترا میبرد و حق تعالی عافیت بتو کرامت می
فرماید تا وقت اجل بعد از آن فرمودند بابی ذر که اجتناب کن از خواستن چیزی از مردمان که در دنیا
سبب خواریست و در آخرت موجب حساب پس شما را عادت باد در خواهی نیستی خواهی در دعوی نهادن در بهشت خوا
رفت تنها و تو تنها از عراق بسبب تو سعادت خواهند یافت که ترا غسل کنند و دفن نمایند یا اباذر از کسی چیزی
مخواه و اگر بتو دهند قبول کن بعد از آن پیغمبر ص فرمودند که خبر دهم مر شما را بد ترین شما گفتند
گفتند بلی فرمودند بد ترین شما آنانند که سخن چینی کنند و میان دوستان جدائی افکنند و عیب کنند
کسانی را که عیب نداشته باشند فصل چهارم در ذکر مواعظ حضرت رسالت پناه ص با ابن مسعود روایت از
عبدالله بن مسعود که گفت من با پنج کس دیگر روزی بخدمت حضرت رفتیم بغایت گرسنگی بر ما غلبه کرده بود چنانکه
چهار ماه بود از پوشیدنی و برگ درخت چیزی نخورده بودیم گفتیم یا رسول الله تا کی این گرسنگی خواهد بود
آنحضرت فرمودند که دایم در این گرسنگی خواهید بود و بشکر خدا مشغول شوید بدرستیکه کتابهای خدا
که بر من آمده است و بر انبیاء پیشین تمام خوانده ام نیافته ام که کسی به بهشت رود الا صابران پس سؤال کردیم
که یا رسول الله صابران کیانند فرمودند آنکسانی که صبر کنند بر طاعت خدا و از معصیت اجتناب کنند
و کسب کار پاکیزه کنند و در معاش میانه حال باشند و صدقه کنند ایشان تمام رستگارانند ای عبد الله بن مسعود
علامت صابران آنست که خشوع داشته باشند و وقار و آرام و تفکر در امور دنیا و پرهیزکاری و نیکوئی با
مردم و دوستی و دشمنی از جهت خدا و ادای امانت و گواهی دادن و معاونت اهل حق نمودن و عفو کردن از کسی
که بر ایشان ظلم نموده باشد ای پسر مسعود صابران چون مبتلا میشوند صبر میکنند و چون نعمتی میابند
شکر میکنند و حکم براستی میکنند و نیکوئی و نرمی میکنند و چون جاهلان بر ایشان تعرض کنند و انکه
و اعراض میکنند و شب دعا و نماز میکنند و بر دشمنان نصیحت میکنند و سخن نیک میگویند سوگند بخدا که ترا

[illegible]

بعث بخلق فرستاده که این جماعت شدند و ابتدای پسر مسعود خدای تعالی فرموده افمن شرح الله صدره للاسلام فهو
علی نور من ربه یعنی بدرستیکه نور چون بدل افتد منشرح و گشاده میگردد عرض کردند که نور دل نشانه دارد
فرمود بلی که دل کندن از دنیا است و بازگشت بآخرت و مهیا شدن جهت مرگ پیش از آنکه فوت شود فرصت
هر کس که ترک دنیا کرد کوتاه میشود امید او از دنیا و دنیا را با اهل دنیا باز میگذارد ای پسر مسعود حق تعالی
لیبلوکم ایکم احسن عملا یعنی که شما را آزمایش میکنیم که کدام ترک دنیا بیشتر میکنید که دنیا خانه
غرور است و خانه کسی که خانه ندارد و کسی که عقل ندارد که جمع آن میکند و احمق ترین مردم آنکس است که طلب
دنیا میکند و حق تعالی فرموده است در شان یحیی علیه السلام و آتیناه الحکم صبیا یعنی دادیم او را در کودکی زهد ای ادیم با او
و ترک دنیا فرموده موسی را که هیچ زینتی از نظر من زهد است حق تعالی فرموده که مدح کن و اگر نیکی
روی بتو کند بترس ای پسر مسعود هر کس که مشتاق بهشت باید که شتاب کند در خیرات و هر کس که بترسد از
آتش باید که شتاب کند در ترک شهوات و هر کس که خوف مرگ دارد باید که از لذت بگذرد و هر کس که در دنیا
زاهد شود مصیبتها بر او آسان گردد ای پسر مسعود الله تعالی برگزید موسی را بکلام خویش و مناجات کرد با او
در وقتی که رنگ سبزی در شکم او پیدا شد از لاغری ای پسر مسعود اگر خواهی که بیان کنم جهت تو حال نوح نبی که
هزار سال الا پنجاه سال که در دنیا زیست چون صباح میکرد چنان بود که شب خواهد بود و چون شب میکرد
چنان بود که صباح خواهد بود طعام او جو بود و لباس او از موی و طعام و لباس داود نبی همین بود
و سلیمان با ملکی داشت از جو میخورد و طعامهای خوب بمردم میداد و لباس از موی میپوشید چون شب میشد
تا صباح بنماز می ایستاد و ابراهیم خلیل لباس او از پشم بود و طعام از جو و یحیی را لباس از لیف و طعام از برگ درخت
و عیسی میگفت نان خورش من گرسنگی است و شعار من ترس است و لباس من پشم و مرکب من پای من است و چراغ
در شب ماهتاب است و آتش من در زمستان روشنی آفتاب است و میوه و ریحان من سبزه زمین است که چهارپایان
میخورند شب میکنم و هیچ ندارم و صبح میکنم و هیچ ندارم و در روی زمین کسی از من توانگرتر نیست ای پسر مسعود آتش جهت آنکس است
که حرام خورد و بهشت جهت آنکس است که از حلال بگیرد ای پسر مسعود خواهند آمد جماعتی که طعامهای خوب خورند
و بر چارپایان خوب سوار شوند و بزینتهای زنان خود را آرایند و زنان بیرون آیند مطلوب ملکان چنانکه
جماعت منافقان این امت اند که در آخر الزمان شراب خورند و قمار بازند و بشهوت مشغول باشند
و ترک نماز جماعت کنند و عداوت بیابد در روز و مثل ایشان مثل درخت خطمی است که شکوفه آن نیکوست و

تلخ علمای ایشان بدترین ها است در ابدان و سخن ایشان از دهان ایشان فتنها خیزد بدترین مردم اند
فتنه از ایشان برخیزد و با ایشان باز گردد و شرفا ایشان ندارم و دنا نیست همتهای ایشان شکم
ایشانست ای پسر مسعود اسلام چون پیدا شد غریب بود و زود باشد که باز گردد غریب مرحبا کسانی
که غریب باشند پیدا شوند از فرزندان شما کسی که بپا بدارد این زمان اسلام نکنند بر ایشان و شماتت نکند ایشان
ایشان در پرسش نکنند خدا را ایشان بر بدرستی که ایشان ظاهر طاهر شمارند و افعال ایشان بخلاف
شماست و میمیرند بر غیر ملت شما و نیستند ایشان از من و من نیستم از ایشان پس باید که نترسی از کسی
از غیر خدا ای پسر مسعود بر ایشان باد لعنت من و تمام رسولان و ملائکه مقربین و بر ایشان باد
غضب خدا و سختی حساب در آخرت ای پسر مسعود خواهد آمد بر مردم زمانیکه صبر کردن بر دین و نگاه
برداشتن است مثل دست ای پسر مسعود علمای ایشان و فقهای ایشان خائن اند و بدکردار و بدترین
خلق خدا و پیروان ایشان و کسانی که ایشان را دوست دارند و با ایشان همنشین باشند و با ایشان
مشورت کنند بدترین خلائق اند میگویند که بر دین منند و بر سنت و طریقه و شریعت منند
لکن من از ایشان بیزارم و ایشان از من بری اند ای پسر مسعود با ایشان منشینید و خرید و فروخت مکنید
و آب با ایشان منوشید سوگند بخدا که مرا بحق فرستاده بخلق که خدا ایشان را بصورت خوک کرده اند و در
زمین فرو برده ای پسر مسعود کسی که علم بیاموزد جهت دنیا و غالب شود بر او دوستی دنیا و زینت آن مستحق
عذاب و عقاب خدا شود و در درک اسفل با یهودان و نصرانیان در دوزخ ای پسر مسعود کسی که
علم بیاموزد و بآن عمل نکند در قیامت کور باشد و کسی که علم بیاموزد بریا جهت دنیا الله تعالی برکت او
بر دارد و معاش بر او تنگ گرداند و خدا او را بخود واگذارد پس هلاک شود ای پسر مسعود باید که
همنشینان و برادران تو متقیان و زاهدان باشند و بر تو باد که از خدا بترسی و در لجها و در تنهایی
و ترک کنی آنچه ترا بکار نیاید و قصد کنی بر آنچه ترا بکار آید ای پسر مسعود پرهیز کار کن از دنیا و لذتها
و شهوتها و زینتهای آن خوردن حرام و طلا و نقره و مرکوبها و زنان و فرزندان و خانهای طلا
و نقره و کاخ ها و سعنده و شتر و زراعت بدرستیکه اینها متاع دنیاست و نزد الله تعالی است ثواب
و بازگشت نیکوتر از این هست ای پسر مسعود چون قرآن خوانی و بآیه ای رسی که در آن امر و نهی باشد مکرر
بخوان و ملاحظه آن معنی بکن و از آن پند و اعتبار بگیر و غافل مشو از آن ای پسر مسعود سوگند

بخدا که مرا بحق بخلق فرستاده زمانی بیاید بر مردم که شراب را حلال کنند و نام آن بر نبیذ نهند لعنت خدا
و ملائکه و جمیع خلایق بر ایشان باد ایشان از من دور و من از ایشان بری و بیزار ای پسر مسعود
زنا با مادر خود سهل تر است نزد حق تعالی از خوردن ربوا زیرا که ربوا کلید همه شرها است ای پسر مسعود
اینها معیب کنند بر کسیکه بر روی سنت منت و فرمان خدای ای پسر مسعود بپرهیز از مستی کناه بلند
کر کناه را مستی هست مانند مستی شراب بلکه بیش از آن ای پسر مسعود دنیا ملعونست و آنچه در دنیا
و هر کس که آنرا میخواهد و دوست میدارد ای پسر مسعود چون کار کنی از برای خدا کن زیرا که حق تعالی
قبول نمیکند از بنده کار را الا آنچه خالص لله تعالی باشد ای پسر مسعود بکذر از نعمت دنیا و شیرینی و
سرد و نرم و خوب آن و لازم ساز بر نفس خود صبر را از آنچه بکذر باشد بر خدا امید مدار و بآن کار ثواب
آخرت ای پسر مسعود زمانی که مردمان مدح تو کنند و کویند تو روز روزه میداری و شب بیداری
و نماز میکذاری و تو چنان نباشی بدان خرم مشو ای پسر مسعود کار نیکو بیار بکن که روز قیامت
نیکوکار و بدکار هر دو پشیمان باشند نیکوکار کوید ای کاشکی بیشتر میکردم و بدکار میکوید ای کاشکی
نمیکردم آن بدی ای پسر مسعود یاد کن قرنهای پیشین و ملوک و حکام جبار که بیشتر بودند از ما
چون عاد و ثمود و فرعون و انظار ایشان اعتبار کیر ای پسر مسعود تقوی حق التزام کن در ظاهر و پنهان
و در بحر و بر و در شب و روز زیرا که خدا با شما است هر جا که هستید ای پسر مسعود خیانت مکن با
هیچکس در مالی که نزد تو نهند یا امانتی که ترا بدان امین دانند چه حق تعالی میفرماید ان الله یامرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی خدا امر میکند شما را که برسانید امانتها را باصحاب آن
ای پسر مسعود سوکند بآن خدائی که مرا بحق بخلق فرستاده است که هر کس که از دنیا بکذرد و بکذارد
و روی بتجارت آخرت کند حق تعالی خیر دنیا را بدو دهد و نفع بسیار کرامت کند پس ابن مسعود کفت
بدرستیکه مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله چونست تجارت آخرت آنحضرت فرمودند زبان تو ربح و سود میکند
اندر ذکر خدا اینکه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس بدرستیکه تجارة سود کننده
ای پسر مسعود هر چیزی که چشمان تو ببیند و دل تو او را پسند کند آنرا از برای خدا صرف کن که تجارت
آخرت چه حق تعالی میفرماید ما عندکم ینفد وما عند الله باق یعنی آنچه نزد شما است فانی و نیست
میشود و آنچه نزد حق تعالی است باقیست ای پسر مسعود چون بکوئی لا اله الا الله و خدای تعالی را یاد

کردانند آنرا

کردانند آنرا ابوی تو ای پسر مسعود دوست دار صالحان را پس بدرستیکه هر کس چیزی دوست دارد
محشور شود با او اکر تو نتوانی نتوانسته باشی بر اعمال نیکو دوست دار علما را ای پسر مسعود پرهیزکاری
کن از شرک بخدا اکر چه ترا با اره ببرند تا اعضای تو جدا کنند یا ترا بجا آویزند یا بآتش بسوزانند
ای پسر مسعود صبر کن در صحبت کسانی که ذکر خدا و تسبیح و تهلیل و تحمید میکنند و عمل میکنند بطاعت او
در صبح و شام خدا را میخوانند ای پسر مسعود هیچ چیز را اختیار مکن و مکن بر ذکر خدا زیرا که میفرماید
ولذکر الله اکبر یعنی ذکر خدای بزرکتر از همه اشیاء است ای پسر مسعود بر شما باد که اکرام کنید سکینه و
آرام و وقار پس باش تو سهل و نرم سخن و پرهیزکار و مسلمان و متقی و پاک و نیکوکار و طاهر و پاکیزه
و پاکیزه کننده و طاهر و سلیم و صحیح و عاقل و صالح و صابر و شاکر و مؤمن و متورع و زاهد و
رحیم و دانا زیرا که هر کس که بدین صفات موصوف است مستحق بهشت است و بهشت میراث است چه
حق تعالی میفرماید والذین هم علی صلواتهم یحافظون اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون ای پسر مسعود شفقت مکن بر اهل و فرزند خود بچیزیکه داخل شوی بسبب آن در
معصیتها و حرام و در روز قیامت شرمنده باشی و باید که حذر کنی و بعمل صالح مشغول شوی که عمل نیکو
پسندیده خدا است ای پسر مسعود مباش از قبیل آنکسان که راه نمایند مردمان را بکار نیک و امر کنند
ایشانرا بر نیکی و حال آنکه خود غافل باشند از نیکی کردن ای پسر مسعود نکاه دار تو زبان خود را از بد
تا شرمنده در آخرت نشوی ای پسر مسعود افشای سر مکن که آن ترا فایده نمیدهد در آخرت ای پسر مسعود
بترس از آن روز که پراکنده شود دران روز نامها و ظاهر شود عیبها ای پسر مسعود بترس از حق تعالی
در حال غیبت چنانکه بدیدن او و چنان بترس که کویا تو او را می بینی که اکر او را نمی بینی پس بدرستیکه او
ترا می بیند ای پسر مسعود انصاف بده مردمان را از نفس خود و نصیحت کن ایشانرا و رحم کن برایشان
پس اکر تو همچنین باشی و خدا بقومی غضب کرده باشد بر اهل شهری که تو در آن باشی و خواهد که برایشان
عذاب فرستد نظر کند بسوی تو و رحمت کند بر ایشان ای پسر مسعود حذر کن از آنچه تو خود را ظاهر
کردانی در میان مردمان بتواضع و فروتنی و حال آنکه در خلوت که تو باشی و خدای تعالی اصرار ورزی
در معصیتها و کناهها و خدا بتو عالم است با آنها و مخفی ترا از آنها ای پسر مسعود مثل کسانی که صحبت
چیزها را بر مردمان و آسان کنند بر خود ای پسر مسعود اکر عمل و کار کنی آنرا اندر روی علم و عقل کن ای پسر

معمور است کوتاه باش و بیرون میا و مطلق از دهان بد و دروغ زبان را وا انصاف ده مردمان را از
نفس خود و نیکوئی کن با ایشان و دعوت کن مردم را بر نیکی کردن و نیکی کن با خویشان و مکر و حیله
و با مردم وفا کن بعهد و پیمانی که کرده باشی با ایشان

فصل پنجم در وصیت حضرت رسالت پناه

با ابی ذر غفاری رحمة الله علیه مرویست که ابی ذر گفت که رفتم در اول روز نزد حضرت رسالت ص
در مسجد بودند و کسی دیگر نبود غیر از حضرت امیر المؤمنین ع که بر یک طرف او نشسته بود پس نشستم
گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد وصیت کن مرا وصیتی چند که نفع دهد خدای تعالی مرا بان
حضرت قبول فرمودند و گفتند ای اباذر تحقیق که زمانی و از اهل بیت و وصیت میکنم ترا وصیتی چند نگاه
دار آن را که ترا سود کند در دنیا و آخرت ای اباذر عبادت و بندگی کن خدای تعالی را آنچنان که گویا
تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی بتحقیق که او ترا می بیند و بدان ای اباذر که اول بندگی کردن خدای تعالی
دانستن اوست و دانستن او آنست که خدای تعالی اولیست پیش از هر چیزی و پیش از او هیچ چیز نبوده و او
یکیست که او را دوم نیست و باقیست که او را آخر و نهایت نیست او پدید آورنده زمین و آسمانهاست
و آنچه در آنها و در میان آنهاست و خدای تعالی لطف کننده بر خلق و آگاهست بر جمیع چیزها
و قدرت دارد بر همه چیز بعد از معرفت بعد از آن ایمان آوردن بمن یعنی اعتقاد کردن بحقیقت آنچه من بان
آمده ام و اقرار کردن باینکه خدای تعالی مرا فرستاده است بر جمیع مردمان از جهت بشارت رسانیدن به بهشت
و ترسانیدن ایشان را از عذابها و بدیها و طلب کردن شفاعت ایشان را از خدای تعالی باذن او و من بجا آورده ام تو
و بعد از آن دوستی اهل بیت من کن که خدای تعالی دور کرده از ایشان چرکینی را و پاک کرده ایشان را آنچنان
پاک که میباید و بدان ای اباذر بتحقیق که خدا قصر کرده است اهل بیت مرا در امت من مثل کشتی نوح
که هر کس که سوار شد بر آن نجات یافت از طوفان و غرق و هلاک و هر کس که اعراض کرد از آن غرق گشت
و هلاک شد و محبت اهل بیت من مثل در حطه است که در بنی اسرائیل بود که هر کس که داخل آن در شد امین
شد از بلاها و عذابها ای اباذر نگاه دار آنچه وصیت میکنم بتو تا سعادتمند باشی در دنیا و آخرت ای
دو نعمتست که [illegible] تندرستی و بیکاری و فراغت ای اباذر غنیمت دان پنج چیز را پیش از پنج چیز جوانی را پیش از پیری و صحت را پیش از بیماری
و مالداری را پیش از بی چیزی و فراغت را پیش از گرفتاری و زندگی را پیش از مردن ای اباذر
حذر کن از تقصیر در کار دنیا و کار آخرت و امروز را غنیمت دان طاعت و احسان که امروز میباید کردن بکن مثل روز

گذشته و اگر نباشی ندامت کشی در روز قیامت از چیزی که کرده در روز گذشته ای اباذر بسیار
کسانند که روزی غنیمت دانند و استقبال نمیکنند و انتظار فردا میکشند و بفردا نمیرسند ای اباذر اگر تو
نظر کنی باجل و سرانجام آن هر آینه ترک کنی امید و غرور دنیا ای اباذر باش تو در دنیا مثل غریبی
یا راه گذری و بشمار خود را از اهل گورستان ای اباذر اگر صباح شود مگو که شب این کار را و آن
کار کنم و اگر در شب باشی مگو که در صباح چنین و چنان کنم و فرا گیر هنگام صحت آنچه مقتضی
صحت است از اعمال صالحه پیش از آنکه بیمار شوی و حذر کن در زمان حیات تا فضل ناپسندیده
پیش از موت زیرا که معلوم نیست که فردا حال تو چیست و بچه نام خوانند ترا سعید بخوانند ترا
یا شقی ای اباذر اگر مرد یا بد تو اگر شیء بر تو پیش از افتادن فال بگیر و در دل خود میاور که تو محکم
و مغلوب میشوم ای اباذر تو قدرت نداری که مراجعت کنی بدنیا بعد از مردن پس باید که اعمال
نیک پیش از مردن بجای آوری و فایده نمی دهد ترا کسی که اموال و اسباب خود جمع او کند اشتر
و عزت تو نخواهد کسی که جمع کرده برای چیزی که مشغول گشته بان ای اباذر بر عمر خود حریص تر باش
از زر و طلا و نقره بدرستیکه بدترین بحسب منزلت نزد خدای تعالی در روز قیامت عالمیست که منتفع
نشود بعلم خود هر کس که طلب کند علم بواسطه آنکه مردمان رو بر آن کنند و او را بزرگ خوانند
نمی یابد بوی بهشت ای اباذر اگر کسی که طلب علم کند که مردمان بپرسند بسبب آن علم نمی یابد او بوی
جنت ای اباذر اگر کسی از تو سؤال کند چیزی را که ندانی تو آنرا بگوی که نمیدانم تا نجات یابی از عذاب
خدای تعالی در روز قیامت ای اباذر مطلع میشوند قومی از اهل جنت از احوال قومی از اهل دوزخ در آتش
و حال آنکه ما داخل شده ایم دوزخ را بواسطه آنکه امر میکردیم بواسطه قصد ادب کردن و تعلیم کردن
شما و ایشان گویند که داخل شده ایم دوزخ را بواسطه آنکه امر میکردیم مردم را بچیزی نیک و
حال آنکه بدان عمل نمیکردیم ای اباذر حقهای خدای تعالی بزرگتر است از آنکه بندگان بشکران قیام
توانند نمود و نعمتهای خدای تعالی بیشتر از آنست که بندگان در شمار توانند آورد و لیکن می باید که در شبها
و صباح توبه کنند ای اباذر بتحقیق که هر گذشتن شب و روز عمرهای کم میشود و عملها را احتمال میکند و آن
ناگاه می آید و هر کس که زراعت نیکی میکند و هر کس که زراعت بد میکند نزدیک است که درو کند پشیمانی
و ندامت را و از برای هر زراعت کننده حاصلی است مثل آن چیزها که زراعت کرده است و هر کس که بکنجی

رساند خدایتعالی بیزید و چیزی رساند و هر کس که نگاه دارد بنده را از بدی خدایتعالی او را نگاه دارد بیرون را
از بدیها ای اباذر بدرستی که امان قوم بزرگ شدند و تقیان راه نمایندهٔ مردمان را بجنت و نشستن با ایشان
موجب زیادتی درجات است در دنیا و آخرت بتحقیق که مؤمن می بیند گناه خود را مثل سنگی که گویا او در
شیب سنگ است و میترسد که آن سنگ بر آن واقع شود و کافر می بیند گناه خود را که گویا مگسی است که
بر بینی او نشسته و میگذرد ای اباذر بتحقیق که خدایتعالی هرگاه که با بنده نیکی و نیکوئی خواهد میکرداند گناهان او را
نزد دو چشم او و سخت که دیگر گناه نکند و هرگاه که با بنده بدی خواهد هرگاه که گناه میکند از
فراموش میکرداند و نظر مکن بخوردی گناه که نفس مؤمن مضطرب است از ترس خدایتعالی بسبب گناه کردن او
کنجشکی که انداخته شود در دام ای اباذر کسیکه موافق باشد قول او با فعل او پس آنکس فردای قیامت
میرسد به نصیب و روزی خود و کسی که مخالف باشد قول او با فعل او بدبختیست که سرزنش کرده میشود او را
فردای قیامت در میان مردم و منکوبست در دنیا ای اباذر بتحقیق که مرد محروم میکردد از روزی خود
بسبب گناهی که میکند ای اباذر منع کن نفس خود را از چیزی که در آن چیز فایده نباشد و سخن مکن در چیزی که بی
معنیست و نگاه دار زبان خود را از بدی همچنانکه نگاه میداری نقد و جنس خود را از تلفات ای اباذر
بتحقیق که خدایتعالی داخل میکرداند قومیرا در جنت و عطا میکند بدیشان نعمتها که چون تاکنون تا اکلها ایشان
میشوند و بالای ایشان قومی باشد در درجه عالی پس هرگاه که نظر کنند بدیشان بشناسند ایشان را
و گویند پروردگارا اینها برادران ما بودند و با هم بودیم در دنیا پس بچه جهت تفضیل کرده ایشانرا
بر ما پس جواب داده شود هیهات هیهات بتحقیق که ایشان گرسنه بودند در زمانیکه شما سیر بودید
و تشنه می بودند در زمانی که شما سیراب میبودید و برپای ایستاده بودند در زمانیکه شما خفته بودید
و در تشویش و مشقت بودند در حینی که شما در راحت بودید ای اباذر گردانیده است الله تعالی روشنی
چشم را در نماز گذاردن و محبت نماز در دل من نهاده همچنانکه محبت گرسنه در طعام و تشنه در آب لیکن
گرسنه سیر میشود هرگاه که طعام بخورد و تشنه سیراب میشود هرگاه که آب بیاشامد و حال آنکه من سیر
نمیشوم از نماز گذاردن ای اباذر هر آدمیکه دوازده رکعت نماز سنت در شبانروزی بگذارد سوای
آنچه بر او فرض شده هر آینه باشد او را حقی واجب باشد در بهشت ای اباذر مادام که تو در نماز
گذاردنی بتحقیق میکوبی در حضرت ملک جبار را و هر کس که در ملک جبار را بسیار بکوبد هر آینه گشاده شود از برای

او بهشت ای اباذر هیچ مؤمنی نیست که نماز گذارد مگر آنکه نثار کنند بر او نیکی از میانه او و عرش
و موکل کرده شده بر او ملکی را ندا میکند و میگوید ای پسر آدم اگر تو میدانستی که چه فایده هاست در نماز خود
از برای تو هست در نماز گذاردن و با که مناجات میکنی التفات نمیکردی بهیچ چیز غیر از آن ای اباذر خوشا
ایشان را در روز قیامت پیش تو میروند بجنت گفت سؤال کردم که ایشان چه کسانند نمودند آنکسانند که پیش
از مردمان در صبحها و سحرها بجا میروند و بطاعت مشغول میشوند ای اباذر نماز ستون دین است و
سد فحوم میکند گناه را و زبان بزرگتر از آنست و روزه داشتن سپر است از آتش و زبان بزرگتر از آنست غزا
کردن با کفار نشاهد است و زبان بزرگتر از آنست بنیه که زبان خود را بلکه حق نشو گویا دارد و آنچه
باز دارد و جاری دارد به نیکی گفتن آن ثواب بزرگ است از ثوابهای ای اباذر مرتبه و درجه جنت بالای مرتبه
و درجه میباشد همچنانکه در میان آسمان و زمین در درجه بالای درجه هست و بتحقیق که بندگان هرآینه
در آخر چشم خود را بکشاید نظر رود و درخشان شود از برای او بزرگ که نزدیک باشد که ببرد نور چشم او را پس
آن بنده مشغول شود بالکلیه با آن نور و خود را از دیگر چیزها باز دارد و بعد از آن گوید که این چه نور است
گویند که نور برادر تست و او گوید که برادر من فلان تست در یا که با یکدیگر عمل میکردیم چون است که تفضیل کرده شده است
او را بر من گفته شود که برادر در توفیق از فضیلت بود از جهت عمل او و از بن معنی مسکین شود بعد از آن یکفند الله
هم در دل او راضی شدن را تا او راضی شود ای اباذر دنیا زندان مؤمنست و جنت کافر و صباح نمیکند مؤمن
در دنیا مگر آنکه حزین و اندوهگین می باشد و چگونه اندوهگین نباشد که خدایتعالی خبر داده او را بداخل شدن
در جهنم و همیشه مؤمن در دنیا ملول است تا آنکه مفارقت کند از دنیا و چون مفارقت کند از دنیا میرسد براحت
و کرامت ای اباذر کسیرا که حاصل نشده باشد علمی که گویا بر زندگانی آبستن او را کرده باشد از قبیل کسیست
علم حاصل نموده باشد و انتفاع نگیرد بدان بتحقیق که خدایتعالی صفت کرده علما را بدین نوع که انّ الذین
اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرّون للاذقان سجّدا و یقولون سبحان ربّنا ان کان وعد
ربّنا لمفعولا و یخرّون للاذقان یبکون و یزیدهم خشوعا ای اباذر کسی که استطاعت داشته باشد گریه
کند باید که گریه کند و کسیکه استطاعت نداشته باید که دل خود را آگاه و اندوهگین دارد و بعضی میگویند
ترا میبینند تا آنکه دل زنان داند و دار استان خدای ای اباذر خدایتعالی میفرماید که جمع نمیکنم بر بنده
دو ترس و ایمنی ترس در دنیا و آخرت پس اگر کسی ایمن باشد از من در دنیا میترسانم من او را در آخرت ای اباذر

اگر مردم را عمل باشد مثل هفتاد پیغمبر باید که آن عمل را حقیر داند و بترسد که نجات نیابد از عذاب روز قیامت
بتحقیق که عرض میکنند بر بنده کلهای او را در روز قیامت هر نوع گناهی که کرده باشد پس او بگوید
که من در دنیا ترسان بودم و بر بندگان خدا مشفق خدا بتعالی او را بیامرزد و عفو کند — بتحقیق که مردی
که عمل نیک کند و تکیه و اعتماد بران نماید و ارتکاب کند بگناهان خود و صغیره هرگاه که نزد خدا بتعالی آید برو خشمگین باشد
و غضبناک ای اباذر بنده هست که گناهی کند و بسبب آن گناه بهشت میرود پرسیدم که چگونه میباشد فرمود که
گناه کند و آن گناه همیشه برابر چشم او باشد و فراموش نکند و تایب باشد از آن و گریزان باشد از آن گناه تا بهشت
خدا بتعالی که بهشت رود ای اباذر زیرک کسی است که نفس خود را به نیکی دارد و کاری کند که نتیجه آن بعد از موت
بدو رسد و مرد عاجز کسیست که نفس را تابع لذات و شهوات باشد و طلب کند از خدا بتعالی که او را بمقاصد و
لذات دنیوی رساند   اول چیزی که برداشته شود ازین امت امانت و تواضع است تا آنکه بر تیره رسد
که یافت نشود متواضعی ای اباذر بحق آنکسی که نفس محمد در ید قدرت اوست اگر دنیا نزد خدا بتعالی اعتباری میداشت
برابر پر پشه یا مگسی هر آینه شربت آب بکافر نمیداد ای اباذر دنیا ملعونست و ملعونست هر که در دنیاست مگر
کسی که طلب کند در دنیا خدا را و توجه او بجانب خدا باشد و نیست هیچ چیز نزد خدا بتعالی دشمن تر و بدتر از دنیا
از بعد دنیا را آفرید نظر نکرده بود و نظر نمیکند بدنیا تا روز قیامت و نیست هیچ چیز دوست تر نزد الله تعالی از ایمان
آوردن بود و ترک کردن چیزی را که امر فرموده بترک آن ای اباذر بتحقیق که الله تعالی وحی کرده به برادرم عیسی
و فرمود که دوست مدار دنیا را از برای آنکه من دوست نمیدارم او را و دوست دار آخرت را زیرا که آخرت
خانه ایست که رجوع بدانجا کنی همه بدرستی ای اباذر جبرئیل آمد بسوی من با خزاین دنیا بر استر سفید
و سیاه پس گفت ای محمد این خزاین دنیاست و نقصان نمیرسد بتو در مرتبه و درجه که داری نزد الله تعالی
بواسطه فایده که تو از این خزاین بگیری بعد از آن من گفتم که ای جبرئیل مرا حاجت نیست باینها که هرگاه که سیر میشوم
شکر میکنم پروردگار خود را و هرگاه که گرسنه شوم از عطای تو طلب میکنم چیزی ای اباذر اگر الله تعالی خیر بنده خواسته
باشد ثابت میگرداند او را در دین خود و زاهد میگرداند در دنیا و گویا میکند ثابت میکند او را الله تعالی حکمت را
در دل او و گویا میکند بان حکمت زبان او را و عیبهای دنیا و دردهای آن و بیرون میبرد او را از آن سلامت
به بهشت   اگر ببینی تو برادر خود را که او زاهد است در دنیا پس نزدیک او شو و استماع سخنان از او کن زیرا
که او تلقین القای حکمت مینماید پس گفتم من که یا رسول الله کیست زاهدترین در میان مردم فرمود که کسیکه فراموش

نکند

نکند قبرها را و پوسیدن جسدها و ترک کرده باشد زیادتی زینت دنیا را و اختیار کرده باشد چیزی را که او باقیست
بر چیزی که او فانیست و خود را در سلک مردگان شمرد گفتم ای اباذر وحی نکرد خدا بتعالی بمن که جمع کنم مال را ولیکن
وحی کرده بمن که تسبیح کنم بستایش پروردگار تو و باش تو از سجده کنندگان و بندگی کن خدا را تا آنکه یقین شود
حاصل ای اباذر میپوشم من جامهها درشت و سطبر و می نشینم بر روی خاک و میلیسم انگشتان خود را و سوار میشوم بر حمار
بی زین و کسی را در قفای خود سوار میکنم و اینها سنت منست هر کس که اعراض کند از سنت من او از من نیست ای اباذر
دوست داشتن مال بر ترنج توست دین مرد را از دو گرگ که بر روی بگله گوسفند و کشش کنندگان دو گرگ که در
گله نامبلغ تبعیه میکنند و آنچه از آن گوسفندان میخورند طلب چیزی میکنند از آنها که گوسفندان حب مال و شرف بادین
مرد چنین میکنند که آن دو گرگ گوسفندان کفت اباذر که گفتم یا رسول الله که خوف دارند از خدا و فروتنی میکنند
و متواضع اند و ذکر الله تعالی بسیار میکنند ایشان سابق اند در جنت بعد از آن حضرت رسول الله فرمود
در جنت فقرا مسلمانند بتحقیق که ایشان پای می نهند بر گردن مردمان در جنت میروند ای اباذر بتحقیق
که دنیا مشغول کننده است دلها و بدنها را بچیزیکه موجب لذات دنیویست و بجهات می باید که متوجه گردید
خود را نگاه دارد از محرمات تا فردای قیامت از عهده جواب بیرون آید خدا بتعالی سؤال خواهد کرد از
حرام ای اباذر بتحقیق که من طلب کرده ام از حضرت عزت که بدهد روزی کسی که او دوست دارد مرا بقدر
کفاف و معین نمیدارد که او را کافی باشد و زیاده نباشد و طلب کرده ام من از خدا که بدهد بکسی
که دشمن دارد مرا مال بسیار و فرزندان بسیار ای اباذر خوشا بحال کسانیکه دوری کردند از لذت دنیا
و رغبت بدنیا نداشته و رغبت دارند بآخرت میانه دنیوی و شهوات مشتغل اند و راغب اند باسباب آخرت
و ایشان آنکسانند که زمین را زیلوی خود ساخته اند و خاک را بستر خود ساخته و آب را ماکول و حلال دانسته
و کلام حق را شعار خود ساخته اند و بدان عمل میکنند و دعای الله تعالی را دثار خود ساخته اند و همیشه طالب
خدا اند و منقطع اند از دنیا انقطاع تمام ای اباذر زرع آخرت نیکو عمل است و زراعت دنیا مال و فرزند
ای اباذر بتحقیق که پروردگار من خبر داده است مرا که فرموده که بحق عزت و بزرگی من ترسیدن آنها از من
در جبر کریه کنان بیان در جبر وسیدن اند و بتحقیق که من هر آینه بنا کرده ام جهة گریه کنان در جنت درجه
اعلی قصری که مثل آن قصر شریک نمیشود هیچ یک با ایشان بعد از آن گفت اباذر که گفتم من یا رسول الله
کدام مومن دانا و زیرکتر است فرمود آنکه ذکر مرگ بسیار کند و نیکوتر از بی اهمیت موت ای اباذر

در وقتی که داخل شود نوری در دل مؤمن فراخ میشود دل مؤمن تا علوم و حکمت الهی در او ظاهر شود و
این چیزها بگنجاند بعد از آن گفتم یا رسول الله چیست علامت آن پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
فرمود که باز گشتن است بسوی دار بقا و دوری کردن از دنیا و خود را مستعد مرگ ساختن است پیش از
آمدن مرگ ای اباذر بترس از خدا و منما خود را بمردم که تو میترسی از خدا تا اکرام کنند مردم ترا و حال
آنکه دل تو بد باشد فاجر ای اباذر البته می باید که باشد از برای تو در هر چیز که بفعل می آوری نیت
خوب حتی در طعام خوردن و خواب کردن ای اباذر البته باید که بزرگ داری بزرگی خدا را پس بزبان
میاور همچنان که جهال و کفار بزبان می آورند نزد سگ دیدن و میگویند اللهم اخزه و نزد خوک دیدن میگویند
اللهم اخزه بتحقیق که خدا را ملائکه هستند که ایشان استاده اند همیشه از ترس خدا و مستغرق حق اند
و سرهای خود را بالا نمیکنند تا آن زمان که نفخ صور دمیده میشود نفخه آخر بعد از آن جمیع ملائکه گویند
سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک و اگر مردی را مثل عمل هفتاد نبی باشد هر آینه عمل اندک می
نماید نزد او از سختی چیزیکه می بینند در روز قیامت و بتحقیق که اگر دلوی را بریزند از چرک و ریم دوزخ در موضع
طلوع آفتاب هر آینه بجوش می آید از حرارت آن کله های آنچه در ظرفها که در موضع غروب آفتاب است و اگر جهنم
یک زبانه از آتش زند نماند و باقی ملک مقرب و نبی مرسل مگر بیایند و نشینند بر روی خود بی اختیار
و بگویند هر یک از ایشان که رب نفسی نفسی یعنی ای پروردگار بر نفس من رحم کن و عفو کن و بیامرز من
و غیر از نفس خود هیچ چیز یاد نکنند تا آنکه ابرهیم فراموش کند فرزند خود اسحق را و بگوید ای پروردگار
من خلیل تو ام ابرهیم فراموش مکن مرا ای اباذر بتحقیق که اگر یک زنی از زنان اهل جنت ظاهر شود
از آسمان دنیا در شب که در غایت تاریکی باشد هر آینه روشن میشود از نور آن زن زمین زیاده تر از
روشنی که حاصل شود بقمر که ماه بدر باشد و هر آینه بوی خوش او را جمیع اهل زمین و بتحقیق که اگر
یک جامه از جامه های اهل جنت را گشاده و پهن کنند که بگروزد در دنیا هر آینه بیهوش شود هر کس
که نظر بسوی آن کند و طاقت نگریستن ندارد ای اباذر پست کن آواز خود را نزد جنازه ها و در جنگ و نزد
قرآن خواندن ای اباذر وقتیکه تو تابع شوی جنازه را می باید که عقل خود را مشغول بفکر داری در تفکر حال
او کنی و گریه کنی بر خود و بدان تو که بتحقیق لاحق میشوی با او ای اباذر بدان و آگاه باش که هر چیزیکه
فاسد شود نمک او را باصلاح می آورد و هر گاه که نمک فاسد شود اصلاح آن بچه توان کرد یعنی علما

بزرگان

و بزرگان چون نمک اند که اصلاح ایشان میکند و ایشان را براه راست می آورند و هر گاه که بزرگان و علما از اهل اصلاح
نباشند ایشان را کسی باصلاح نمی آورد و دوا ندارد و بدرستیکه در شمار دو عادة بداست یکی خنده بی تعجب
و یکی کاهلی در طاعت بی سهو ای اباذر سخن حق تلخست بمردم و سخن باطل سبک و با مزه است و بسیار
شهوت یک ساعت موجب حزن طویل است ای اباذر که در وقت تا نه معتدل نکند که کامل از
بان باشد جهت انکه تمام داشتن شیئی کند دل او و عاقل باشد از ان ای اباذر دانا نمی شود مرد بجمیع دانائی
تا آنکه ببیند مردمان را در جنب عظمت خدا بامثال شترها در عظم و علم و بعد از آن رجوع کند بنفس خود و خود را
کمتر و نادان تر از انها بحسب علم ای اباذر نمیرسی بحقیقت ایمان تا انکه بدانی که مردمان همه احمق اند
در کار دین و عاقل اند ایشان در کار دنیا یعنی مردم در دنیا آنچه مقتضی دنیاست بجا آورند ای اباذر
محاسبه نفس خود کن قبل از انکه حساب کرده شوی حساب امروز آسان تر است از حساب کردن آخرت وزن
کن نفس خود را قبل از انکه وزن کرده شود نفس تو یعنی اعمال حسنه کن و از سیئات مجتنب باش تا فردای
قیامت میزان ثقیل شود و مهیا کردن خود را از برای عرض اکبر که روز قیامت و آن روز نیست که مخفی
نیست بر الله تعالی هیچ چیز ای اباذر حیا کن از الله تعالی بحق آنکسیکه نفس من در ید قدرت او است که
در وقت بقضا حاجت میروم میپیچم خود را بجامه خود و حیا میکنم از دو ملک که با من اند ای اباذر آیا دوست
میداری که در جنت داخل شوی گفت بلی یا رسول الله فدای تو باد مادر و پدر من گفت حضرت رسول صلعم
منقطع شود کوتاه کن امید خود را و مرگ را همیشه برابر چشم خود دار و حیا کن از خدا آنچه حق حیا است گفت
اباذر که گفتم یا رسول الله ما همه از خدا حیا میکنیم حضرت گفت که حیا اینچنین نیست بلکه حیا از خدا
آنست که فراموش نکنی مقبره ها را و پوسیدن در مقبره و دیگر تو فراموش مکن شکم خود را و چیزها که
در روست و کسیکه خواهد کرامت آخرت را باید که ترک کند زینت دنیا را و اگر تو همچنین باشی هرگز
با الله تعالی ای اباذر کافیست از دعا که مقارن باشد با نیکی آن مقدار که کافیست نمک که مقارن باشد طعام
را از نمک ای اباذر مثل کسیکه طلب کند چیزی بی عمل مثل کسی که تیر اندازد بی زه ای اباذر بتحقیق
که الله تعالی باصلاح می آورد بسبب صلاح بنده فرزند او را و فرزند فرزند او را و نگاه میدارد او را و ... که او
در آنجا باشد ای اباذر بتحقیق که پروردگار تو مباهات میکند با ملائکه خود بسبب مردی که در محل تنها واقع
شود و هیچکس آنجا نباشد اذان بگوید و اقامت کند و نماز بگذارد و میگوید بملائکه که نظر کنید بعبد من

من که نماز میگذارد و نمی بیند هیچ کس او را و بقیه از من بعد از آن نازل میشوند آسمانها و زمین ای اباذر خود

را با اصلاح جنت گفتم یا رسول الله فرمود برهم زده موی و گرد آلوده روی و کهنه جامه پوش که هیچ باک

نداشته باشد از دنیا و مکروه طبع او نباشد اگر او وقتی یاد کند خدا را و انجام رادی که داشته باشد را

طلب نماید هر آینه الله تعالی او را قبول نماید گفت اباذر رحمه الله که روزی رفتم بخدمت حضرت رسول

و حضرت در مسجد نشسته بودند تنها غنیمت دانستم خلوت و این حضرت فرمود که ای اباذر بتحقیق که

برای مسجد تحیه هست گفتم که تحیه چیست یا رسول الله گفت دو رکعت نماز بگذاری گفتم یا رسول الله

امر کردی تو مرا بنماز که چند است نماز فرمود که نماز بهترین چیست که وضع کرده شد در این هر کس که خواهد

بسیار نماز کند گفتم یا رسول الله کدام عملست که دوست ترمیدارد آنرا الله تعالی گفت ایمان آوردن بخدا

و جهاد از آن غزا کردن در راه خدا گفتم کدام مؤمن اکملست ایمان او بخدا فرمود آنکه نیکوتر باشد خلق

و عادت او گفتم کدام مؤمن فاضلتر است از روی ثواب فرمود کسیکه سلامت باشند مسلمانان از دست

و زبان او گفتم کدام ساعت که روی بهتر است نماز کردن فرمود میان شب تاریک گفتم کدام نماز

فاضلتر است فرمود نمازیکه در وی دراز کنند قنوت را گفتم کدام صدقه فاضلتر است فرمود که فقیری

که بقدر طاقت خود بفقیری دهد در خفیه گفتم چیست روزه فرمود روزه فرض است که جزا دهند او را

او معتبر است نزد الله تعالی و ثواب آن اضعافست گفتم زکوة افضل است گفت آنکه بهای نیکوتر باشد

نزد اهل زکوة گفتم کدام غزا فاضلتر است با کفار فرمود که غزای که در آن غزا پی کرده باشد مرکوب

او را و ریخته شده باشد خون او گفتم کدام آیه بزرگتر است از آیتهای قرآن فرمود آیة الکرسی گفت اباذر

که گفتم یا رسول الله چه بوده است صحف ابرهیم امثال بوده است همه آنها و امثال این است که ای پادشاه مسلط

آزموده شده بتحقیق که من ترا نفرستادم و مبعوث نکردم که جمع کنی دنیا را بعضی بر بعضی لیکن من ترا بعث کردم

تا رد کنی تو از من دعوت مظلوم را یعنی نگذاری که بر کسی ظلمی واقع شود که او متوجه من شود و دعا

کند بتحقیق که من رد نمیکنم دعای مظلوم را اگرچه از کافر باشد یا از گنه کاری که او بد کننده بر نفس خود

کرده باشد و بوده در آن صحف امثال چند و لازم است بر عاقل مادام که عقلش مغلوب نباشد که

از برای او ساعتی هست که مناجات کند در آن ساعت با پروردگار خود و ساعتی هست که در آن

ساعت تفکر کند در صنع الله و ساعتی هست که مشغول شود در آن ساعت بحاجت خود از طعام

حلال

حلال و آب حلال و لازم است بر عاقل که طمع نکند بر مردم مگر در سه چیز یکی در توشه آخرت و یکی در

ساختن معاش و یکی لذات گرفتن در غیر محرم و لازم است بر عاقل که بینا باشد بزمان خود یعنی زمانه

خود را ضایع نکند در چیزها که بیهوده و متوجه میشود بحال خود و نگاه دارد زبان خود را و عاقل که حساب کند

کلام خود را و سخن گفتن خود را از عمل خود کم میباشد سخن او مگر در چیزیکه فایده آخرت باشد گفتم

که یا رسول الله چیست صحف موسی علیه السلام فرمود که عجب است مرکسی را که یقین داشته باشد بآتش دوزخ بعد از آن

خنده کند عجب است مرکسی را که یقین داند مرگ را چگونه شاد باشد عجبست مرکسی را که ببیند دنیا را و گردش او را

چگونه اطمینان و سکون داشته باشد بدنیا عجبست مرکسی را که یقین و اعتقاد داشته باشد بحساب روز

قیامت چگونه عمل نیک نکند گفتم یا رسول الله آیا هست در دنیا چیزی که آن چیز بوده باشد در صحف

ابرهیم و موسی که الله تعالی آنرا فرستاده باشد بتو فرمود که قرائت کن قد افلح من تزکی و ذکر اسم

ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا والاخرة خیر و ابقی ان هذا یعنی ذکر این چهار آیه

در این در صحف ابرهیم و موسی علیه السلام است گفتم مرا یا رسول الله زیاده کن از برای من وصیت را

فرمود که لازم کن بر خود تلاوت قرآن و یاد کن خدا را از برای آنکه این تلاوت و ذکر مذکور میشود

برای تو در آسمان و نور میشود برای تو در زمین گفتم یا رسول الله زیاده کن فرمود که لازم کن بر خود

غزا را برای آنکه عبادت رهبانیت امت منست گفتم یا رسول الله زیاده کن از برای من فرمود لازم کن بر خود سخن نا گفتن

مگر بچیز خاص حق و نیک دیگر از برای آنکه سخن نیک دور میکند شیطان را از تو و معین تو است بر امر دین تو گفتم یا رسول الله

زیاده کن فرمود که حذر کن از بسیار خندیدن که خنده بسیار میمیراند دل او میبرد نور را گفتم یا رسول الله

زیاده کن فرمود که نظر کن بکسی که کمتر از تست و نظر مکن در کسی که زیاده تر است از تو زیرا که این لایق

حال تو باید که عیب نکنی نعمت الله را که بتو داده است و هر نعمت قلیل و کثیر شکر کنی گفتم یا رسول الله

زیاده کن فرمود که صله رحم کن یعنی با خویشان خود نیکویی کن اگرچه از تو منقطع شوند و دوست دار

مسکینان را و با ایشان بسیار مجالست کن گفتم یا رسول الله زیاده کن فرمود بگو حق اگرچه تلخ است گفتم

یا رسول الله زیاده کن فرمود مترس تو در راه خدا از ملامت کردن ملامت کننده از اعمال که تو

از برای خدا کنی گفت اباذر که بعد از آن دست نهاد بر سینه من و گفت یا اباذر عقلی مثل تدبیر نیست

و ورع و پرهیز مثل منع کردن خود را از چیزهای بد نیست و حسبی مثل خلق نیکو فصل ششم در اخبار وارد است

روزها منقولست از امام جعفر که اول روز از ماه مبارکست و صلاحیت دارد برای ملاقات کردن با امرا
و طلب حاجتها و خریدن و فروختن و زراعت و سفر کردن دوم صلاحیت دارد از برای سفر و طلب
کردن حاجتها سیوم بدست و صلاحیت ندارد برای هیچ چیز چهارم صلاحیت دارد از برای زن
خواستن و مکروه است برای سفر پنجم بدست و نحس است ششم مبارکست از برای نکاح و طلب
حاجات هفتم مبارکست از برای هر حاجت بغیر از سفر بتحقیق که سفر در او مکروه است هشتم
مبارکست از برای هر چیز که خواهد و کسی که سفر کند در این روز نفع بیند بمال و منزیند دران سفر
خیر بسیار نهم نیکست از برای هر حاجت غیر ملاقات با سلطان و هر کس که در این روز از سلطان
گریخته شود گرفته شود و کسی اگر در این روز چیزی گم شود بیابد و نیکست از برای خریدن و فروختن و کسی که
در این روز نخست شود خوش شود دهم نیکست از برای خریدن و فروختن و جمیع حاجتها و سفر بغیر ملاقات
با سلطان اگر توانند در این روز از نیم روز نماید یازدهم مبارکست طلب کنید در این روز حاجتهای
خود را و سعی کنید در حوائج بتحقیق که حاصل شود دوازدهم روز نحس است حذر کنید در این روز از جمیع
عملها سیزدهم خوبست از برای حاجت خواستن و از برای هر کار چهاردهم نیکست هر حاجت که دارید پس
طلب کنید حاجتهای خود را زیرا که حاصل می شود پانزدهم بد و مذموم است از برای هر چیز که خواهید نکاح
کنید و خریدن و فروختن و زراعت و ملاقات با سلطان و از جمیع حاجتهای شما زیرا که حاصل می شود
شانزدهم نیکست سفر کردن و طلب حاجتها و هر کس که مخاصمت کند با او در این روز دشمن او و او هم غالب
شود و مظفر میشود بر قدرت خدا هفدهم نیکست از عمل و هر فرزند که در این روز متولد شود نیکو
روی بود هیجدهم نیکست جهة جمیع حوایج و سفر و بنا نهادن و درخت نشاندن و ملاقات با سلطان
نوزدهم روز نحس است بیستم و بیست و دویم اختیار است برای خریدن و فروختن و ملاقات با سلطان
و سفر و صدقه دادن و روز بیستم و بیست و یکم نیکست خاصه از برای نکاح و تجارت و ملاقات با سلطان
بیست و سوم بد و مذموم است حذر باید کرد از هر چیز بیست و چهارم نیکست برای هر حاجت غیر نکاح و سفر
و بر شما لازم است در این روز صدقه دادن بتحقیق که منع می شود بسبب صدقه بیست و پنجم و ششم
نیکوست از برای هر حاجت که داری و ملاقات با سلطان بیست و هفتم میانه است بیست و هشتم
و نهم نیکست از برای هر حاجت که قادر شوید بر آن و کسی که خسته شود زود خوش شود و کسی که سفر کند

درین روز میرسد بدو مال بسیار و میبیند که نیکو بیند از اقربای خود برگردد سی ام نیکست از برای هر حاجت و بیع
و فروختن و زراعت و نکاح و کسیکه در این روز بیمار شود صحت یابد و فرزندی که متولد شود حلیم باشد و مبارک
و رفیع الشان و راستگو و وفادار باشد گفته شده است وقتی که مضطرب شود انسان در توجه کردن بچیزی در
یکی از این روزها که نهی کرده شده در آن روز باید که در عقب هر فریضه بخواند این دعا را لا حول و لا
قوة الا بالله افرج بها کل کربة لا حول و لا قوة الا بالله احل بها کل ظلمة لا حول و لا قوة الا بالله
احل بها کل عقدة لا حول و لا قوة الا بالله افتح بها کل باب لا حول و لا قوة الا بالله استعین
بها علی کل نحس شدید نزلة مصیبة لا حول و لا قوة الا بالله اعتصم بها من کل عدو و احاذر لا حول
و لا قوة الا بالله استوجب بها العفو و العافیة و الرضا من الله لا حول و لا قوة الا بالله نعم ما عند
الله و غلبت حجة الله و بقی وجه الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم رب الارواح الفانیة و رب الاجساد
البالیة و رب الشعور المتعلقة و رب الجلود المتمزقة و رب العظام النخرة و رب الساعة القائمة
اسئلک یا رب ان تصلی علی محمد و آل محمد و علی اهل بیته الطاهرین و افعل ذلک تخفی بلطفک
یا ذا الجلال و الاکرام آمین یا رب العالمین و چون ابتدا و افتتاح کردیم این کتاب را بخطبه امیر المؤمنین ع
جهت تبرک با این خطبه و از برای آنکه این خطبه اشاره کرده است جمیع آداب و اخلاق را خواستیم که ختم کنیم بخطبه
امیر المؤمنین ع که نام نهاده شده است ببیانات المؤمنین و ذکر کرده شده بصفات المتقین زیرا که امیر مؤمنان
امامانست از برای مؤمنان و بلیغترین موعظه است از برای کسانیکه قبول کننده وعظ اند پس ختم یابد بخطبه
کردیم کتاب را بس کردیم مختوم ختام مسک روایت کرده شد که یکی از اصحاب رسول که او را همام میگفتند
مرد عابد بود پس همام گفت یا امیر المؤمنین ع صفت کن از برای من متقیان را همچنانکه گویا که می بینم ایشان را
پس گران کرد از جواب دادن او و بعد از آن گفت ای همام حق رکن از خدا و نیکوئی کن زیرا که خدا با متقیانست
و با نیکوکارانست قناعت نکرد همام تا آنکه دوم بار بر سید پس حمد خدا را کرد و صلوات فرستاد بر محمد و آل او
بعد از آن گفت اما بعد بتحقیق که خدای سبحانه و تعالی آفرید خلق را و در حینیکه آفرید ایشان را غنی بود از طاعت ایشان
و ایمن بود از معصیت ایشان زیرا که ضرر نمیرساند او را معصیت کسی که عاصی است و نفع نمیدهد او را
طاعت کسی که اطاعت او کرده و قسمت کرد در میان معیشتهای ایشان را و وضع کرد و معین ساخت از دنیا برای
ایشان موضعهای ایشان را پس کسانیکه متقیانند در دنیا اهل فضائل اند گفتن ایشان نیکست و پوشیدن

ایشان وسط یعنی کوتاه و میانه است و روش ایشان تواضع و فروتنی است پوشیدند چشمهای خود را از چیزی که
حرام کرده است الله تعالی بر ایشان و وقف و حبس کرده اند شنودن خود را بر علم نافع و نزول کرده نفسهای ایشان
در بلا همچنانکه نزول کرده در آسانی یعنی نزد ایشان تفاوت نمیکند سختی و آسانی و اگر نبود اجلی که
تقدیر کرده است الله تعالی از برای ایشان قرار نمیگرفت روحهای ایشان در جسدهای ایشان یک چشم بر هم زدنی از
جهت شوق و میل بثواب و ترس و بیم از عقوبت و عذاب عظیم بزرگست خالق در نفسهای ایشان و کوچک است
غیر او در چشمهای ایشان و ایشان با جنت همچنانند که بتحقیق می بینند جنت را و ایشان در جنت متنعم
و منعم اند و ایشان با دوزخ همچنانند که بتحقیق که می بینند آتش دوزخ را و ایشان در آن بند و معذب اند دلهای
ایشان محزون و غمناکست و شرهای ایشان مأمونست یعنی شر از ایشان نمی آید و جسدهای ایشان نحیف و ضعیف است
و حاجتهای ایشان اندکست و نفسهای ایشان لاغر و ضعیف است یعنی باز داشته اند از حرام و اعانت و نصرت
ایشان در اسلام بزرگست صبر میکنند روزهای قلیل و اندک و در آخرت میباشد ایشان را راحت طویل و تجارت
مربحه و سود در آخرت میسر کرده است الله تعالی از برای ایشان دنیا میخواهد ایشان را و ایشان نمیخواهند دنیا را و طلب
میکند دنیا ایشان را و ایشان عاجز کنند دنیا را و اقبال میکند دنیا با ایشان و ایشان خصومت میکنند دنیا را
و فدا میکنند دنیا اما در شب قائم میباشند و قرائت میکنند قرآن و میخوانند قرآن را بترتیل یعنی یکان
یکان میخوانند و غمناک میسازند باین نفسهای خود را و سر میکنند باین دوا دردهای خود را پس چون میرسند
بآیتی از قرآن که در آن تشویق باشد بلقای خدا تعالی میل کنند بآن آیه از جهت طمع بلقای حق و چشم میدارد
نفسهای ایشان بآن آیه از جهت شوق بجمال خدا و گمان برده اند که آن نصب بین ایشان است و چون
بر سند بآیتی که در و تخویف باشد گوش بآن آیه بگوش دلها و گمان میبرند شهیق جهنم را و از اصل ایشان
در اصل گوشهای ایشان تحمید و تعظیم میکنند جبار را و میگذارند روی خود را و دست خود را و زانوهای
خود را و اطراف قدمهای خود را بر زمین و طلب میکنند از الله تعالی آزاد کردن ایشان را از آتش دوزخ و اما
در روز حکیمانند و عالمانند و ابرارند و اتقیا اند که لاغر ساخته ایشان را خوف مثل تراشیدن القداح یعنی چوب تیر که
در غایت باریکیست نظر میکند بسوی ایشان ناظری پندارد که خسته اند ایشان و حال آنکه خسته نیستند ایشان
و میگویند که بتحقیق که با ایشان رسیده است ملالت عظیم که ایشان چنین لاغر شده اند و راضی نیستند از عملهای
اندک و بسیار نمیشمرند عمل بسیار را و ایشان تهمت کنند نفس خود را و میترسند از عملهای خود

که چگونه

که چگونه باشد و میترسد که تزکیه کرده شود یکی از ایشان که نیکی از وی و او را وصف بصلاح دهند میترسد از آن
گفتن پس میگوید که من دانا ترم بنفس خود از دیگری و پروردگار من عالم تر است از من بنفس من و گوید اللهم
لا تؤاخذنی بما یقولون واجعلنی افضل مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون انک انت علام الغیوب
و ستار العیوب پس از علامت و نشانهای یکی از ایشان آنست که بتحقیق تو میبینی از برای او قوت در دین یعنی در دین
قوی باشد و حازم باشد در نرمی یعنی در نرمی با خلق حزم نکند و از برای او ایمان باشد در یقین و از
او حریص باشد در علم و از برای او حلیم در علم یعنی حلیم باشد با علم و از برای او قاصد باشد در غنی از
غیر خدا یعنی غنی باشد از ماسوی الله و از برای او خشوع باشد در عبادت و از برای او تجمل باشد در چیزی
و صابر باشد در سختی و طالب باشد در چیزی حلال و نشاط و بشاشت باشد در راه راست و ایمان و پرهیز
باشد از طمع و طمع نداشته باشد و میکند عمل صالح و عمل بد نکند و ترسان باشد و شب کند قصد
او شکر و صبح کند قصد او ذکر خدا باشد و شب کند در خواب کند از غفلت و صباح کند خرم و شادی کند بچیزی که
رسیده است بدو از فضل و رحمت حق و از غفلت خلاص شده اگر دشوار کند بر نفس او در مکروهی سؤال
کند از چیزی که نزد او خوب است و محبوب و روشنی چشم او در چیزیست که باقیست یعنی حکمات و آخرت باشد
حلم او با علم او یعنی هم حلم داشته باشد و هم علم و قول او با عمل باشد یعنی قول او و نزدیک باشد امید او
اندک باشد لغزش او و ترسان و خاشع باشد دل او و قناعت کننده باشد نفس او و اندک باشد خوردن او آسان
باشد کار او و محکم باشد دین او و مرده باشد شهوت او و فرو برده باشد خشم او و اندک باشد بدی او و بسیار
باشد ذکر او و راست باشد گشاد او و نیکی از و امید داشته شده باشد و بدی از و نباید اگر او میان غافلان
باشد کتابت کرده میشود او را در لوح محفوظ در سلک ذاکران و اگر او در سلک ذاکران باشد مکتوب
نمیشود از غافلان عفو میکند کسی را که بر او ظلم کند و میدهد بکسی چیزی که او را محروم کرده و وصلت
کند بکسی که قطع کرده باشد از او و نیکی میکند با او دور است فحش و بدی از و نباید نرم و آهسته می باشد
و در شب یحیی باشد و غایب باشد منکر یعنی بدی از و دور است و حاضر نیست و حاضر میباشد نیکی
او اقبال میکند باو نیکی او یعنی پیش می آید نیکی او و پس میرود بدی او و در زلزلها او حلیم و صاحب
وقار است و در مکروهات صابر است و در خوشی و رفاهیت شاکر است انتقام نمیکند بر کسی که با او
عداوت کند و ستم نمیکند کسی را که دوست دارد او را طلب نمیکند چیزی را که نیست از آن او و انکار حق نمیکند

کنا و حق برو باشد و معترف می باشد بحق پیش از آنکه گواه و مدعی بر او ضایع نمیکند چیزی را که نگاه داشته است
او را و فراموش نمیکند چیزی را که یاد گرفته و کفته شده و القاب نمی‌نهند کسی را بلقب بد و نصرت مندی
از همسایه و شادی نمیکند بمصیبتهای مردم و در نماز ها ادا میکند اطمینان را کاملت در وضع بکار
امر میکند بمعروف و نهی میکند از منکر و بدی داخل نمیشود در باطل و بیرون نمیرود از حق هرگاه که خاموش
شود او را غمگین نمیسازد و زاری خاموشی و هرگاه که سخن گوید خطا نکوید و هرگاه که او را خنده کند تجاوز نکند آواز
او بگوش کسی قانع باشد بچیزی که مال آنچیز از برای دست و سرکشی نکند با او خشم دل او باشد و غالب نشود بر او
هوس و آرزو و نفس مقهور عقل او زد او در خلطه میکند با مردم تا سالم بماند اگر تا عالم شود و سخن همیکوید تا
اگر بلا مه باشد و سؤال میکند تا فهم کند و تجارت میکند تا غنیمت کیرد یعنی اعمال میکند تا ثمره
آن در آن در قیامت کیرد و کار رساندن و خبر نمیکند تا فخر کند بدان و سخن نیکو بید تا سطر اکر تعظیم
و هرگاه که بخندد بلند نمیکند آواز خود را و هرگاه که کسی بر او ظلمی و ستمی کند برو صبر کند تا اگر الله
کم انتقام از او کشد از برای نفس او تعب و سختی و بلا است و مردم از او در راحت و فرح اند بتعب
و زحمت میدارد نفس خود را و براحت میدارد مردم را از برای آخرت خود و دوری او از کسیکه
دور است از آنکس زهد و پاکی و نزدیکی او بکسیست که نزدیکست با نکس نرمی و رحمت و دوری او از
مردم از جهت تکبر و عظمت نیست و نزدیکی او از برای مکر و حیله و فریب نیست بعد از آن همام بیهوش
شد و بمرد پس امیر المؤمنین ع گفت بخدا سوگند که من میترسیدم از این پس فرمود که همچنین تاثیر و عظیمی کند
با اهل او و کفته می شود پس گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شخصی که چه خواهد بود حال تو یا امیر
المؤمنین پس فرمود حضرت که وای بر تو بتحقیق که از برای هر اجلی وقتی هست از آن تجاوز نمیکند
از آن وقت و سببی هست که در نمیکند و از آن و خاموش باش و دیگر مثل این سخنان مگوی بدرستیکه
این دمیدن شیطانست بر زبان تو هذا ما اردنا ان نجمع من سير النبوة والادب
المرتبة وقد وفينا بما شرطنا ونسأل الله سبحانه وتعالى ان يوفقنا للعمل
بذلك خالصا لوجهه موجبا لمرضاته ورضوانه ومغفرته موصلا الى جنته كما
[illegible] بفضله وجوده ورحمته وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب وقد
الرسالة [illegible] على يد [illegible]

جلد چهارم از مکارم الاخلاق

اغاز جریدهٔ جلالی

افتتاح کلام بنام واجب الاحترام سلطانی سزد که بازرنا قلداز لجنود مجندهٔ اعیان ممکنات را از سر عدم
بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانید و او را بحلیه
خلعت اصطفا و تشریف خلافت و اجتبا بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی بنقوش صور و اسامی شخص ساخت
و کتاب قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای و علم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لم یزل را
دریابد حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت بالا آید و در
مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید
و درود بر کاملی که بحجت فتاه قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع و صورت دیباچهٔ مکارم اخلاق
و لطایف اصطناع است حکمی که بید قدرت آداب شعایر شرعی و اسرار نوامیس مصطفوی مرشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بر منزل کمال و کم شدگان بوادی سلوک و متعطشان
فیافی طلب را بطالب حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که هداة ملت بیضا و مقتدا
طریقت زهرا و فارسان میادین دین و مبارزان شرع مبین اند و بعد دعای دولت حضرت خاقانی صاحب
زمانی خلد الله عز و جل ظلال خلافته و رافته علی العالمین تعداد حمد ملک منعام و صلوة و سلام
بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام توشیح مسانید کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق باشد
که چشم جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شد بسیط عرصهٔ عالم از یمن فضل و کمالش گلشن
گشته خسروی که انجم با انکه همگی چشم شد صاحب قرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و افلاک با انکه همه تن گوش

کنند

کنند طنین طنطنهٔ صاحب دولتی بدین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال همین سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در سیر [illegible] از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش پناه آورند آفتابیست که چون
عدو آن ابیت الراس بیند وقت زوال خود داند تیغش آبیست که شرار آتش شراره وحشت از سینهٔ مخالفان
بارزنا ندفی بل آتشیست که چون در صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند
ابنیه و شعیت کر [illegible] و خسار ممالک [illegible] صفای آن نتواند بید جوهریست کاوداران گردون
سودای خریدن جان جوهری ارزو نتواند خرید باکه گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید بمهیب پیکری
صفت سطوه او فیه باس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب
خون اعدا از هر طرف روان گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی عدا آید غنچه دلها را بشکر
خنده شکر کردار لب بکشاید اکر جلالت [illegible] زمانه عقد خیزد و تیغش بعکس الماس [illegible] گلزار قبرش
حمایت کرمرغ اجل نامهٔ اعدای دولتش بر بال بسته [illegible] تیز رو که بر وسم [illegible] ملالت الموت
بلمضا [illegible] آمده معرفت بار [illegible] تا در [illegible] سر بر زده خیالیست واست در دماغ حسا
دولتش مجاری کرفته جبر عظمت آثارش بر سر جود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست ابوابیست که طبقات
سموات هفت سماه [illegible] اوست [illegible] سلیمان زمان بدان سوا
دیو [illegible] عزیت و مقتار [illegible] فلک الافلاک گرآفتاب را ابکر و ذا مشرق و مغرب رسانند
با [illegible] کر بکشایند دو ذکر جهان برآید چون از میدان جهاد بطبق و اثقا [illegible] عدا
دین جو [illegible] نماید فلک [illegible] آثارش که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای چشم خورشید
شاذ دود و قتیکه بحکم فالمغیرات صبحا فاثرن به نقعا از غایت سرعت سیر ابش [illegible] فلک [illegible]
کنارا شرار حرمن [illegible] که شاه در بزم رزم ادنجام [illegible] آفتاب را [illegible] مخالف
رو به صفت راه های فرار [illegible] که شمشیر کینه کذاروذو الفقار کردارش چون صبح صادق از افق نیام
برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را راه جز فرار چاره نباشد آری شب را کیست سیاهی لشکر مقابله
با تیغ شهای خورشید درخشان معتبر نیست وهم و ضعیف را بر [illegible] مقابله با سلیمان متصور نشود
عدالتش فریاد خواه [illegible] چمن برنیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل ننماید فتنه در گوشهٔ چشم
خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته بجز ابروی دلبران کر [illegible] فتنه بر روی آورد

وبنیراز شرکان مهروبان کرا یاراکه تیغ عدو ار کشیده ذاره آفتاب چون تیغ کشیدن مشغول باشد از تو سرخورشید
زرد برآمده هر شام بمغرب مختفی شود اما مدبر سیاستش چنان که گریبان کوه را فرو گرفته از مشرق برنیاید که ماه آورد ماه
چون نیمه اقتباس نور بد زدی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری گردد هر که چون عقاب
سرکشیده و لمعان برآورد کبوتر وار گردنش مطوق گشته و هرکس که چون باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر
زلف بر پایش نهند و حضرت مبارک خاقانی هر کجا عنان توجه منعطف شد از لشکر مخالفان صیت صولت او
انهزام یافته و او بار بیجا یدرایات نصرت آیاتش هر جا بعزم تماشی رود اقبال آورد و در حال فتح باستقبال
آید و چون باخشم بهرام انتقام بمیدان قتال که منتهکا دکام شیران است در آید بهرام را که روز سپید او دو شیر را
موی شمارد و بحکم عدالت با دیگران مرا فکردن ضعیف دشمن بر داشته و برسم امالت تیغ پیکان در زمین دل
مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کار دارد اما گل فتح بار آورد نظم شهی که چرخ فلک را سوار توسن تست چو گوی
خم چوگان امتحان آورد سپیده صبح لمعان تیغ بر کف بحیدر اکر گرفت کرده و کمانش سوی شیبان آورد فلک زنهر علف
سمند او جو دکاه بشکل سنبله از راه کهکشان آورد دگر کسی نتواند بدیم دستان از بعد روا افتاد و عد
پیکان آورد وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان وبکف کفایته
زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان ابن
السلطان نصرة الدولة والخلافة والدنیا والدین حسن بیک بهادر خان خلد الله تعالی ظلال خلافته
وابد علی العالمین انوار رافته ولا زال اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء واعداء دولته منقمعه
عن بسیط الغبراء انکه نام سعادت فرجامش بزبان عدو کرامت خاص خواص و زبر حی است افصاح می یابد
از انکه سلطان جهان و مفتی زمین و زمان آن عالی شأن است مصرع ایا که عیانست چه حاجت به بیانست
والحق که بر امر کشف و تحقیق که از در بیچ حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند دارند
منافی نفوس غیبی و احکام خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب بتیسیر ظهور این دولت عالی قرنها
بالظهور مدی الایام واللیالی خبر بوده اند در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت نموده و
امارت بر استحکام قواعد دین و دولت قاهر اعلی اعلام از انکه صبح ظهور دولتش از مطلع تیغ سپهر
سر بر زد چنانچه عالمیان برای العین مشاهده نمودند برو جهی که هیچکس را هیچ شبهه در آن و ریبه تا
نظم طلع الصبح الذی عالعیان ولم یبق به و محدس متعرض واندکا احوال ... گشت بزبان حال وعن

صادقه

صادقه شهید هد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و بیجون عرصه هامون وجه دنانیر و روس منابر بزیب
نام والقاب باهت انتشار مفتخر و مباهی خواهد شد بیت باش تا آفتاب جلوه کند کین هنوز از
نتایج سحرست ابرهم آفتاب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را تا ابد و تایید مشید و خیام
حشمت و اقبالش تا قیام قیامت باد تا دخاور دمو بد ذارد بیت در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد تا بقیامت زوال تو بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله وهذا دعاء للبریة شامل تمهید
سبب تالیف و ذکر القاب همیون پادشاه زاده اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و چون بمقتضای
قضیه صادقه نعم الآلاء علی العباد کثیرة واعلاهن نجابة الاولاد بهترین نعمی و خوبترین صنعی
وضعی لطوائف انام را نجابت اولاد عزکرام است از فیض فضل ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را
خلفی صدق ارزانی شد که بحکم الولد الحر یقتدی با باءه الغر همه آئین نصفت و عدالت و قوانین
سلطنت و ایالت قدوة خود را بیرت کریمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت
نامرعی نگذاشته شعر ستذاء عرفها من اخزم ومن اشبه اباه فما ظلم اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده
اسلام نقاوه سلاطین ایام جوان بختی که با حداثت سن اکرا عاظم سلاطین ماضیه بوده ندی حقایق
پادشاهی را از رای خود داده دانش استفاده نموده ندی فکر صواب انجامش نقد خرد ایست راست مطابق رقم
مصرع بپیر و جوان و بتدبیر پیر اگرچه محض دماغ فتح و اقبال بما لیست که آبادخوی دل بجاکشان حوزه
و بیکاری نو و کاش نظر دمی و دی نجم اینست که از نسیم با نصرت نشان با بد نیستی قالمعیت بد دست طالع اعدا
رسیده تیرش سهم الموت است که بجست تیر بکار زنگ بند دشمن بقالمیه و سنانش هضا و بر موصفات رستاخیز دل
عدو چشمهای بخون دوان شاز و نیزه اش شهاب ثاقب و اوم رد متمرد را از اوج هستی بخاک نیستی انداز
باب تیغ آبدارش بعل بیاه عدو را از کد و ورت حسد و بدبختی پاک کند و صد مه گرز گران سر بیمغز دشمن را
از ثقل باد نخوت سبک کرداند و نا وکش راست الفیت در میان خانه اعدا نشسته بیکانش جوهر بیت قدر
سینه منافقان جایکرد فته و خدنکش صفحه تیر فلک را هدف ساخته و محش سر بیسماک رامع برای اخبر
و کمانش منظم بام الف و فونیت مشد دگر ستحقیق دا ثبات قضیه فتح دال است تا بر خلاف اصل شوق
دفعوا الدشمن بدفعه العدانها فلا تلک را اگر نجوم ان بودی که چون لولو لا الاکبرین لانی لا انجند
هر آینه در سالک عقد دخوانه نامرمنتظم بودندی و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نعلین اسبا

در انعام کهترین گدائی صرف فرماید لیکن باقتضای رتبه درجه عام الخاصه فرو آمد بیت شعر الّذی
والذی یخاف جوده مخضّنًا بالبحر والافلاک عزه هیبة السلطنة القاهرة در قصد فلک الخلافة
الباهرة مظهر آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة مطرح الانوار الملکوتیة مطمح
الانظار اللاهوتیة نظم خسرو ممالک رقاب عرین پناه آفتاب مکرمت ظلّ الله ذات آفتابش همم
سنان و هم سپهر توامانش چاکر زرین کمر پیکر شکان سر بسر بعد وصفاست سایهٔ انوار خورشید
بقاست ظاهر اگر سایه عین نور نیست کج مبین کز نور چندین دور نیست سایه را صد وجه گوید حکیم
از دوئی بگذر که کثرت مستقیم سلطنت را نو خلف شد دلیل مظهر سرّ غیب شد سلطان خلیل
تا وجود از مقدم او نور شد ظلمت ظلم از ممالک دور شد اهل وفور آن در صفت بت ساختند رایت
توحید و نور را افراختند لیک سلطان چون خلیل بت شکن محو کرد آن جمله را از انجمن کوه را سا ناس
انعام بکم نظم هر سلاله مقام بکنم آسمان را سر شد وان جان بکاست صبح رویش چون قرین زلف
خواست شد بدان شان لطف پیدا یان او کاول شب مینماید صبح او مه زلفش شد در کرد تاب
تب تا برمینده مطلع رویش تب جاهش از طور مدارکش برتر است عقل با قدر شرح خفایش و
خور است چون نیارم از ثنایش دم زدن دست در ذیل دعا خواهم زدن یا رب از چشم بد انش دور دار
رایت اقبال او منصور دار بر تو از ایوان کیوان در نقش سورهٔ انا فتحنا فرض نقش دوستانش بر بساط
عزّ و ناز دشمنان چون شمع در سوز و گداز و از آثار سعادت و نجابت آن حضرت آنکه با وجود عنفوان
جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت و جهانبانی چون سرخوشان شراب غرور
اوقات فراغت باستیفای لذت جسمانی و استیفای قوای غضبی و شهوانی کذرانند بلکه معظم اوقات
همایون ساعت را بعد از فراغ از ادای فرایض ملک و قیام بمصالح مملکت و حوایج رعیت و اقامت مراسم
نصفت و عدالت مصروف حقایق علمی و فواید حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایت سلاطین
عدل آیین و اساطین ائمه دین میفرمایند و مصداق این سیاق الکتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب
کلم از سخنان ملوک نامدار و ائمه ابرار و حکمای کبار بمقتضای ع خیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه ضمیر منیر ساخته‌اند و الحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند و حقایق بلند و تهذیب اخلاق و نظام
آن حضرت آنرا در خزانهٔ عامرهٔ ضمیر نفایس جواهر میکردانید اما چون تصنیف بعضی متقدمان آن

ومشتمل

ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار عربیه که امثال آن اکنون متداول نیست اشارهٔ علیه برین جمله نفاذ
یافت که این فقیر بی بضاعت آنرا ترجمه و تهذیب نماید و چون بنظر امعان دیده در آن امعان دقت رفت چنان معلوم کرد
ترتیب و ضبط اجزای کتاب مشوش و منتشر است و بحسب مقاصد از اکمال تمام ارکان علم اخلاق و سیاست
قاصر پس معاد طبع این نقش بر لوح خیال کشید که کتابی تدوین رود با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد و موشح
و مدلل باقتباس از انوار نیرات آیات ربانی و مشکاة احادیث حضرت ختم منقبت علیه افضل الصلوة
والتحیة و مصابیح صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکماء متالهین در موارد
مواضع مناسبه نیز بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان لایق از دقایق اهل کشف
و شهود چاشنی نماید تا از مشارب خواص زمان بی نصیب نباشد امید آنکه بفر همت سلطانی کتابی شود
که مر طالبان حقایق علمیه را و هم سالکان حکمت عملیه را از آن حظی وافی و نصیبی کافی باشد ان شاء الله تعالی وحده
و چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست و آن عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه از آنروی که
احوال محموده و مذمومه بالذات انقسام دارد بدانسته تا بسبب آن علم از رذایل متخلی و بفضایل متحلی شود
و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع شود بمشارکت با افراد نوع
و آن نیز دو قسم است یکی آنکه راجع باشد بمشارکت منزلی یعنی جمعی که سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد
و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل کویند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم و مملکت
و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لاجرم مقاصد کتاب که مسمی بلوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق است در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون ارباب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل
بر بعضی امور متعلق بدین که موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی بعد
بیان امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن مناسب
نمود والتوفیق من الله لا اعبد و لا استعین الا ایاه قال الله تعالی عزوجل ما خلقنا السموات والارض
وما بینهما لاعبین و قال الله تعالی عز اسمه افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون از نور
اشعار این دو نص قدسی بنیاد این منظر تحقیق را ایمنی مشاهده معاینه شود که ذرات اکوان و حقایق
عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه داده‌اند و بحلیهٔ صبغة الله ومن احسن من الله صبغة
آراسته هر یک بر مقتضای حکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مطلوبی است که برای آن

ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات
نیست چنانچه در مواقف بعد در علم الٰهی براهین قاطعه مثبت شده و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان
و نقاوهٔ جهان است خلافت الٰهی است چنانچه منطوق نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای و هو
الذی جعلکم خلائف فی الارض افصاح از آن مینماید و در آیهٔ کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگر
امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه
با انسان در عقل شریکند و بر ثانی که جن با انسان در تکلیف سهام است پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد
و از سیاق آیه اختصاص انسان بآن مفهوم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت الٰهی
باید نمود تا که تحمل اعبای آن را جز آدمی ضعیف در خود نبود بیت بار وجود خویش نتابید دلم ز ضعف
لیکن بیار عشق کشیدن ضعیف نیست بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه
زدند و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنابر کمال قابلیت و لیت صفات متقابله را صفت قابلیت
وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الٰهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه را اگرچه
جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علم و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصل است اما
از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب‌اند و اجسام فلکی اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس را معتقد
هست اما کمالات نفسانیهٔ انسان فطریت و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بری است
و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطت بر جمیع
حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب سایر اولاد جود برود
از رتبهٔ جمادی برتبهٔ نبات و از نبات برتبهٔ حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده و چون بتحلیهٔ اعتدال
مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد و من حیث البدن والنفس نسبتی با اجرام سماوی باشد چه بسیط
بین الاضداد بمنزلهٔ خلق از آنست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه
جزوی شود چه چون نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اتصال بعالم مثال که نزد اساطین حکمت بیان و مشانی ثابت
یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و مثل او صور جسمانی که بمقتضای حقیقة
مرئی و طبیعت مرادفه باشد چنانچه رأی بعضی حکماست و چون از بند قید ترقی نموده نفوس او سواد از خاطر نماید

و باقدام

و باقدام همت بر شواهق خطایر قدس بر آید و برتبهٔ مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائکه
مقربین بل در مرتبهٔ اعلی مهیمن باشد و مع هذا محصور و مقصود در یک مقام نباشد بلکه هر مقام
که خواهد مقصد و منزل قصد تواند داشت شعر لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان و
دیر لرهبان ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی و از اینجهت که اهل سنت
و جماعت اکثر علما از منبر براعت اعلام اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملائکه افضل اند
بیت که آدمی صفتی از ملائکه برتری که سجده گاه ملائکه خاک آدمی زاد است فاما در عوام بشر
با عوام ملائکه خلاف بعضی بتفضیل عوام بشر رفته اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطور است
و بعضی بخلاف این قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملائکه از عوام بشر افضل خواهند بود و از حضرت
مرتضوی علیه الصلوة والسلام که مدینهٔ علم را باب است و باب وطالبان فیض را مآب این معنی منقول است
که الله تعالی ملائکه را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانات را شهوت و غضب بی عقل و انسان را هر دو
داد پس اگر انسان شهوت و غضب مطیع و منقاد عقل گرداند بکمال العقلی برسد و تبدل او از ملائکه
اعلا باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری نه و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه
فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از درجهٔ بهایم فروتر انداخته چرا که ایشانرا نوعی عذر
فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود از نقصان معذورند بخلاف انسان نظم آدمی
زاده طرفه معجونیست کز فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود کم از این ور کند میل آن شود
به از آن و خلافی که در ترجیح انسان بر ملائکه منقولست ظاهرا اصطلاحات صوفیه اشارتی به
رفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده بر وجهی که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب
مبدءست در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است
اکملان بنا بر قلت وسایط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان باشد و انسان بجهت جامعیت و احاطه
افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع دفاع یابد
والتوفیق من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان بر وجه مبسوط است یکی حکمت بالغه که عبارتست
از کمال علمی و تقدم قدرت فاصله که عبارتست از کمال عملی یا معنی بران تقدیر است که حکمت را بمجرد علم
باحوال موجودات تفسیر کنند بخروج نفس بکمال که او را ممکن است در جانب علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست

بلکه خلاف بحر حکمت حاصل است چون علم و دانا فاضل است و اولی تفسیر آن است چرا و فوق است بمعنی اصل
زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای ذات گفتاری و درست کرداری و ایضا نص وَمَن
يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا باین معنی انسب و الیق است و بر تفسیر اول مثل إِنَّكَ أَنتَ الْعَلِيمُ
الْحَكِيمُ از قبیل عطف الفاظ مترادف قریبا شد و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید و انچه
قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر الامکان معنا یعنی به تخلق الهی تشبه تمام
عنی شود و مقتولات که انسان بمجرد علم بی عمل نخواهد کمال نمی رسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله
افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال
و حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از علم بی عمل پناه بخدا برده حیث قال صلی الله
علیه و آله وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلم که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال
متداوله مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانکه طریقه
اهل نظر است که انسان را علما میخوانند خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیوه اهل قربت و اولیا
عرفا و اولیا میباشد و هر یو طایفه بحقیقه حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بوجه
کمال شده اند و از مکتبخانه وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند و در آن طریق اشتباه شکوک و غوائل
اوهام کمتر است اشرف و اعلا باشد و بعد از انبیا که صفوه خلایق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول
بهم باز میآید و إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه
منقول است که شیخ عارف محقق قدوه ارباب العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابو سعید ابو الخیر با مقدم
الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس سرهما و رحمهما اتفاق صحبتی شد و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه
او میداند من می بینم و دیگری گفت آنچه او می بیند من میدانم و هیچکس از ایشان انکار دیگری ننموده اند بلکه
اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن
اراد تحصیلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الالهی فرموده اند قد تحقق لی الوف من مسائلها
لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید عن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر
من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب
الدین مقتول که یحیی سهروردی از قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در حلیه لطیفه که باصطلاح این

طایفه آن را

طایفه آن را غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمیست از وی نکته چند پرسید
بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطراء عظیم در مدحت او داد کرد از وی سوال کردم که از
متاخرین کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر جمعی
از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام التفات ننمود تا بذکر جمعی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل
جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت اولئک هم الفلاسفة حقا
لیکن در این طریق اخطار بسیار است و مهالک بیشمار چه خطرات وساوس و ورطات هواجس
و تسویلات بالملاء و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و اوفند
مناسبا تند با ندک نمایشی کَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً از راه رفته دست از طلب باز
دارند حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا و بعد از اطلاع بر حلیه حال طالبش غیر حسرت و وبال نباشد
نظم دوست سراب و درین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد به سرابت شعر خلیلی قطاع
الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلائل و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است
نادرست و بر تقدیر وجود شناختن و منقاد او شدن چه کمالات انسانی در این صاحب کمال انسان است و قیمت
جوهر را جز جوهری نداند بیت بر قصه سیمرغ و خضر هر کسی چه کند شناسای منطق الطیر است
و اکثر مردم بصورت موهومه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده بیت یا قوت را مقابل جز مهره می نهند
سنگ سیه بمرغ و سرخ بخرند و تا گاه افتند که مبتدی بتلبیس و تدلیس فریفته شود و تقدیم وجود
صرف مدتی ناقص کند بلکه کمال مؤدی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایه
و از این جهت بیشتر علماء اکثر مردم بطریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریق
محقق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از تمامت
شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مؤدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و آله افضل التحیة
و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر قسم ظهران و علاوه بر جاهل متنسک
و عالم متهتک تبصره چون معلوم شد که تحقیق خلافت کبری یتابعه دانا منوط است بعلم و عمل و مربوط
بس علمی که کافل تحقیق در رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت

عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده‌اند چه بمعرفت آن حفظ اعتدال اخلاق بر نفس کامله توان نمود که بمنزله
حفظ الصحه است بدن را و بهمان روش نفوس ناقصه را باعتدال توان کرد که بمثابه دفع مرض است ابدان را
چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل مقام آنست که شرف هر علمی باعتبار موضوع آنست یا بجلالت غایت
و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه بهره با حظ مخصوص است چه موضوع او نفس
ناطقه انسانیست از آن جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت و اراده از و صادر تواند
شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری شریف است و چه منفعت
زیاده از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد بمرتبه اعلی از ملک
رسانند و لهذا بعضی از اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان ناقص است بسبب
آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد و بنابرینست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار
نبوت اقتباس نموده بوده اند طالب فضیلت را اول تهذیب اخلاق اشاره فرموده اند و بعد از آن تعلیم
منطق باز ریاضی بعد از آن بطبیعی و بعد از آن بالهی و ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی کرده بر منطق و این طریق
اقرب است چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه استقامت و متانت در و حاصل گردد
و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسومند بلکه کمال در شعب جدال دانند و نهایت تحقیق در ایراد مغالطات
ابدا رشگی شمرند و از اینجاست که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود من لم یعرف الهندسة لا یدخل دارنا
یعنی هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است
و بقراط حکیم گفته البدن لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاق فاسده پاک
نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده او شود و این در نفس نیز است از آنکه چون نفس
از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه هوای کبر و
نخوت و اسباب قدرت بر ایذا از او بهم رسد بمحاورات با علمای کبار او را حاصل شود و حقیقت اکثر طلبه
علم که در روزگار بخلاف و جدال و فسوق و اختلال باز میمانند آنست که بمقتضای فاتوا البیوت من ابوابها
عمل نمیکنند و در ابتدا بتعلیم تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکما از قید تقلید بیرون آمده اند
و بدرجه تحقیق رسیده اند معنی این سخن نمیدانند تصور نا تامل میکنند که حکمت موجب اختلال بود در شریعت

واخلاق

و اخلاق از قانون نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق ناموسیه از تقید رسوم شرع که دستور
مردان راه طلب است منخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف میافتند و چون سباع انیاب و [illegible]
عرض اقران و اسائت ادب با اسلاف و اعیان که آبا و جدان به اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت کافه انام
کال واجبست میگشایند و از اعتقاد جهال که بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص من الفطانة موجب نوعی
از نجاتست برمی آیند و بحقیقت کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران میمانند
مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از نتایج آنست که حکمت که ضمیر مقدسش دایی
و چشمه آب زندگانیست در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران که
بدنام کننده نیکونامی چند و صفا الحال ایشان است عرضه طعن همگنان شد عصمنا الله و سایر المسلمین عن
الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل لا حول و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله کشف غطا
شاید که حجاب شبهه در نظر بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این جوهر قدسی نژاد دور و بی بهره و بی حیله
رسا مانع شود دفع آن واجب نمود و تعرض بان شبهه نمودن و در کشف و دفع آن کوشیدن موقوف بر تمهید اینکه منفعت
این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم
بادر و شبیه تر می نماید و از فحوای بعضی حقایق نبوی و ما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم
اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی
ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود که امکان زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و اکثری منع تبدل عموم مزاج کنند بنابر اختلاف مزاج شخص واحد در سنین
در هر حال گوییم که مزاج شخصی اعم از آنکه کیفیت متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط فیما
از کیفیات اربعه و فواید بود که خلق در هر مرتبه عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی
آن شخص باشد که بقای آن بدون آن محالست و حینئذ سعی در ازالت آن خلق عبث باشد که زحمتی بی نتیجه
گردد و سعید و مناد در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد است الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا از اینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت و طهارت
صفای جوهر فطرتست و با کدورت ذات و خباثت اصل سعی در تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاج
بدرجه لعل و یاقوت رساند و یا بصیقل آهن را بمرتبه فضه و ذهب گرداند و این از محالات است بیت جهانم

چه از طبیعت کائن در کراست و توقع زکا کوذه کران میدارد این تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع
آن تمهید مقدمه لابد مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت فعلی باشد از وی بی اختیار
بلا فکر و رویت و ملکه کیفیتی راسخ بود در نفس و از حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است
آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوال است آنرا ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانکه
مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی آن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس بغضب و حار رطب بشهوت و بارد رطب بنسیان و بارد یابس ببلادت و اینچنین
بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آنچنان باشد که باختیار در اوایل از ابتدا فعلی نماید
و بتکرار و ممارست مداومت کار در تمرین و تفهم بوده تا بالفت بسهولت بی رویت آن فعل از نفس صادر شود و حینئذ خلق
باشد و بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در نفس
اشکال مبسوط شده و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست و بعضی عادیست قابل
زوال و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعت و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل زوال و جمعی بر آنند که
محض است طریق تضاد در ابان سافی و انو فقی باشد که موافق مزاج باید سوار و چون مخالف مزاج باشد و جمعی
دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست اعمال طبیعت ملکات ردیه
کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدمای حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از هیچ
طبیعت مخلوق است و نفس وی جوهر خود نوریست ممتزج بظلمات پس در اصل طینت شریر گونست و قبول خیر
تعلیم و تادیب میکند اگر شریر بوده در غایت باشد که هم ظلمانی بر جوهر نورانی غالب شود و جالینوس بر آنست
که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی فی مابین هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته
که اگر افراد انسان در فطرت خیر باشد و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر
تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و حینئذ بطبع خیر نبوده باشد هف و اگر در ایشان
هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی کلام در استفاده
شر از غیر کنیم هم آن محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس آن خیر نبوده باشد و همین حجت
بعینها اجرا میکنند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال این دو وجه میگوید بعیان
مشاهده میبینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بعضی بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیارند

و باقی

و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر این است دلیل جالینوس بر وجهی که در
اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب وجه آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفه افراد انسانی را ابتدا
زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که هر فرد شرارت هر فردی از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی
نشود بفردی که شریر بالذات بود چه تسلسل در معدات نزد ایشان باطل نیست بلکه واقع است و همچنین
در شق دوم تواند بود که هر فرد خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا میگوید که
اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات علوی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین اقرب باین بابلیا
اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضعی از زمین که صلاحیت عمارت داده و مسکن حیوانات
مستغرق میتواند بود و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا موضعی معین در آب مغمور میشود و حینئذ ارض
منقسم شود بمغمور در بحر و مکشوف که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنابر کثرت عرض و بر این تقدیر
حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث
آن انواع بتولد نیست چه در بدایت انواع مشاهده میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث میشود مثل
حیات که از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از کرنجه و باذروج و موش از مدر و ضفدع از مطر و الانسب
که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتهای مدید بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر
وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آن است که در عالم از این نوع حوادث
کلیه در سنین عدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات
ارادیست مثل جماع و امثال آن ضروری نیست پس لامحاله بافراد انسان تولیدی قائل باید شد تا انقطاع
نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نزد شیخ بعد از آن میگوید اگر کسی تأمل در اصول
حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث شده و از رویت شخص معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها
آنکه یوما فیوما مستنبط میشود و حدوث اینها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض در سلسله
توالد مبدأی هست زیرا اگر بعضی از آن صنایع از آن قبیل است که انسان اگر منحصر بخاصیت سماوی یا الهامی
و باقی که از نطق و شعار خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آینه آن شخص که اختراع آن کرده
باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود و از برای دیگری نوع انسان اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن
شیخ است و سخن جالینوس را بنابر این قول وجهی و جهتی نیست لیکن در این سخن نیز آثار قناعت ظاهر است

وبنا فشر امثال بار و حکمای متاخرین نیز اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه
اما اول بنابر آنکه هر خلقی قابل تغیرات و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست بیان
صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضایل می کنند
چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه بر حکما ایشان را انجای بجای سپرند ظاهر میشود که تادیب
را در ایشان اثر عظیم است و بحسب قابلیت باسانی یا دشواری کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال
نبودی قوت تمیز و رویت بی فایده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم آمدی
و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بیّن
است چه بضرورت معلوم است که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از انقطاع موانع میل بثقل کند
و طبع آتش را بعکس نمیتوان ساخت و این مقدمه چون بدیهی است مثلا از برای تنبیه آورده اند و این دلیل
بر وجود رد اخلاق نا مرضی آورده و ممارس صناعت نظر دانند که این نیز اقناعیست چه قابلی را بمجالست کرده
همچنانچه بمشاهده تبدیل بعضی اخلاق معلوم شد معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا متبدل
نمیشود و بعضی حقائق کمالات قوه نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهد میرود که بعضی
مردم هرچند سعی در تحصیل میکنند نتیجه نمیدهد و منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهدات
پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرا تمام
ممنوع است و استقراء ناقص مفید یقین نیست و دعوی عبارت حکم و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه است هم
محل منع و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آن است که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و عدم بطلان این سخن شکی نیست
و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانچه ارسطاطالیس گفته و هرچند این حکم علی
الاطلاق نیست تا بنگرد تادیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود و اگر شفاء شر بکلی در ایشان
نشود انتقاص آن خود حاصل شود و از انجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج این دعوی نیست
که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم
قبول باشد در نفاد اخلاق و قبا در اشخاص تواند بود و در ایشان بین منفعت این علم از جهت تنقیص ظاهر
شود پس بهیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نباید چرا که در مرض نا بعضی علاج نافع نباید سبب

قدح در علم طب نشود و اگر گویند که بر تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلقی مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی
در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب
باشد سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید انام علیه و آله السلام اشارتی باین
معنیست حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان در این فن مبتنی
بر مسامحتست چنانچه قبل ازین بر وجهی مفصل تر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات
مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة و التوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در و چند لمعه است

لمعه اول در حصر مکارم اخلاق معلوم میشود که در علم نفس بحث از مباحث حکمت
طبیعی محرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوتست یکی قوه ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین
دو قوت را دو شعبه است اما قوه ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن از مبادی تاثر است از مبادی
عالیه بقبول صور علمیه و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدن است در افعال جزئیه بفکر و رویت
و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی
باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزئی و صناعات
شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوه تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر
ملایمست بر وجه غلبه و دیگر قوت شهوی و آن مبدء جلب ملایمست و قوت اولی می باید که مسلط باشد
بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و بحکم
این قوت نفیس اقدام نمایند و بالهام ایشان و انتهاء در تحت فرمان این قوت اعمال مملکت نشاء
انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوای بدنی بدان فرمان این قوت مستقل قیام نمایند چه موجب اختلال
احوال شود و چون هر یک از قوی بعمل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل
نظری که شعبه اول از قوت ادراک حکمت خاص حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است
همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوه غضبی شجاعت و از تهذیب قوه شهوی عفت و بر تقدیریکه
گذارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست
متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلف از و صادر شود بروفق اراده و چون یکی از آن قوی بر دیگر غالب

شود و آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت ناطقه که آن را نفس ملکی گویند و نفس مطمئنه خوانند و آن مبدأ
فکر و تمیز است و شوق به نظر در حقایق امور دوم قوت غضبی که آن را نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ
غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است و شوق به تسلط و ترفع و جاه سیوم قوت شهوی که آن را نفس بهیمی و
نفس اماره گویند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق به التذاذ به مأکل و مشارب و مناکح است پس عدد
فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه به اعتدال باشد و شوق او به اکتساب معارف
یقینیه باشد از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی به اعتدال باشد و
منقاد نفس ملکی شود و قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و به تبعیت
شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی به اعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه به حسب حکم عقل ضبط او
باشد از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر
متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل گردد که کمال و تمامی آن فضایل بدان باشد و آن را
فضیلت عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصری است و تقریر اول نیز مجملاً آورده و بر متتبع فطن صاحب بصیرت
پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیطه است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست
لیکن بساطت به لفظ اقرب است چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال حقیقی است بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب
و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی
بسیط است و بالجمله از سخن ایشان در این موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح به ترکیب آن کرده اند
و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است و بر تقریر ثانی اختصاص به آن ندارد مگر آنکه گویند استعمال عدالت
از قوای که جزء آن قوت نظری باشد تعلق به قوت عملی دارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزای
عدالت اند یا بمنزله اجزا همچون کیفیات عناصر مر اجزا که مزاج را و آن نیز دو احتمال است و مختار حکما
بساطت و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اند از این رو که کمال قوت عملی آن است
که هر قوتی که در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت از این است و ظاهر است
که ملکه تصرف مجموع قوی در حال لا بقاء آن بر وجه اعتدال بحسب فطرت و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک
از آن نمی تواند بود و تفصیل کلام در این مقام آنکه هر گاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر آینه عقل
عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع قوی با مر و نهی او باشد و از ایشان هیچ

نشود

نشود و چنانچه در مقدمه مذکور شد بیان آن رفت پس اگر این قوت را عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا
فرموده و در رسالهٔ دیگر نیز چنین گفته کما قال العدالة حالة للنفس وقوة بها تسوس الغضب والشهوة وتحملهما على مقتضى
الحکمة وتضبطهما في الاسترسال والانقباض على حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات ثلثه
کمال عقلی عملی باشد و این ملکه از وجهی ردیف خلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام جهت استعمال قوی
و اگر جزء عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت مرکوز با این قوت است و از وجهی دیگر
ردیف خلق قوت نظریه در جمیع قوی خادم مانند او را چه غایة الغایة کمال آن قوت تجلی به حقایق موجودات
که سعادت قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و حینئذ احتیاج
نه دارد در اقسام فضایل بغیر چه جمیع اقسام فضیلت دیگر نیست کما هو المشهور دون اعتبار قید الوحدة في القسم
و تعیین رذایل مخصوص چند در مقابل او و انواع معتبره در تحت او هم ملایم نه چه بر این تقدیر انواع او عین
مجموع انواع اجزا باشد و مقابلات مقابلات ایشان پس جز وضع رذایل موحده که به سبب آن از ملکات
ثلثه نوع حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق تعداد انواع عدالت را به جمیع
قوی کرده تعرض به انواع مقابلات او نکرده بلکه اختصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان
نموده اند و آنچه بعد دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند و از اینجا معلوم
شود که آنچه در بعض کتب این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با ذکر رذایل و انواع مستقله
برای او اثبات کرده محل تأمل است والله اعلم بحقایق الامور و در این مقام اشکالی کنند که حکمت را اوّلاً
تقسیم به نظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم به سه قسم کرده یکی از آن علم اخلاق است که مشتمل است بر فضایل
چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی که منقسم است
علم باحوال موجودات است و چون این علم خود از موجودات است در آن علم بحث از احوال او هم باشد و این
محذور نیست چه بحث جزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمت است از این رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق
اکتساب آن باید کرد و نظایر آن و حینئذ نیز همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل جزو
او است باشد و در این هیچ محذوری نیست بلکه نظائر این در علم اعلی واقع است چه بحث از موجودات است
و چون نفس علم از موجودات است تواند که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلاً از این لازم
نیاید که شیء جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارت است از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق است

از این دو کلمه متعلق آنست و تصدیقیات نفس مسایل ازین دو که متصور میشود از آن دو کلمه متعلق تصدیق اند بموضوع

مسایل است و کاهی محمول بود که مسایل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بان مبنی مسایل حکمت عملی اند یا تصورات

متعلقه بان بود و اصلاً لازم نمیشود تحقیق جواب و تنقیح آن بر وجهی که در این محل بیاید و جوابی

دیگر گفته اند و آن آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال العقل عملیست چنانچه بیاید و از این حکمت محلی خواهد

و بسبب اختلاف معنی اختلالی در تقسیم مندفع است و از این جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل باشد

و بر خلاف اینمعنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملیست مبتنی بر مسامحه ساخته اند و چون

این فن را بتحقیق مقاصد بر وجهی که فضلا استاد اند نیکو با نجره بیتی با ان بوسیله عمل نشید و موجب نجات

دستگیر شدن از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را در بدو طلب این فن ارشاد میکرده اند

و تکلیف و تحقیق این مطالب کما ینبغی مؤدی بتحیر طبیعت و تقویت مقصود میشود و چه تحقق فضا از دیگر

فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی در آن نیست و بعضی محققان برینجمله تصریح کرده اند و شیخ در بشرتها

از اخلاق تلویحی بان فرموده و در بیستی و امتح شفا آورده که کمال العقل العملی استنباط الآراء الکلیات در

فضایل و رذایل اعمال بر وجه اشیا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن برهان

متعلق بکمال قوت نظریست والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق لمعه دوم در دو سوم این فضایل

گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال الموجودات با وجود متعلق ایشان منوط بقدرت و اختیار انسان

نیست و علم متعلق بان حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بان حکمت عملی

و شجاعت ملکه انقیاد نفس غضبی است نفس ناطقه را تا در جهایل و مخاوف ثبت نماید و تزلزل بخود راه

ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت ملکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود با تصرف و تجنب اقتضای رای

عقل و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه پدید و ظاهر شود بیت بنده

بند خود مانشوی خاطر باش ﴿ و اکثر دنیاست ترا ابنیه و تو سلطانی ﴾ و عدالت آنست که این همه قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب قوتها حیرت را در ورطه

حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت خواهد گفت و گفته اند

که هر یک از این فضایل تا متعدی بغیر نشود صاحب آن را استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه

انفاق هر وجوه لا یقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق نخوانند سخی و صاحب ملکه قوت غضبی را

درین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب قوه عقلی را متبصر خوانند نه حکیم اما چون متعدی بغیر شود موجب

ورجای غیر شود و احتشام و التجا در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم همم لازم و فقها نام او را با استحقاق

مدح درین مقام حکم عقل است بوجوب مدح او و ظاهر است که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح

او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی یا ترهیب چیزی نباشد

عقل اقدام مدح او بر کسی واجب نداند چون از ین یکی بود باشد تقرب باو بلکه جمیل از برای جلب نفع یا دفع

ضرر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء و هو خبیر و هو بین مرتجی لمعه سوم در تحقیق

از اجناس چهارگانه انواع بسیارات و از اجمله انچه اشهر است مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد

اما انواع حکمت بحسب مشهور هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم

پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات

و حصول آن منوط بکثرت مزاولة المقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم است

بلوازم بی مکثی زیاده و میانا فرق میان این دو آن است که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر

فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم ان یا از قضایا بمعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای

ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا

بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند بود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و اکتشاف از حد مطلوب

حد کلامی باو نگاه دارد تا از اهمال امری واجب نماید و در استعمال شیء زاید و اما تحفظ آنست که صور معقوله

یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی و انچه

در تحت شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون

هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان

مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر مطلقا متاثر نگردد و در تقلبات

احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه نفیست که عروج بمعارج آن جز جماعه

راه طلب میسر نشود و تسلیم قلل سنوامق آن جز اعیان کاملان را متصور نشود و لهذا اکابر و مشایخ منقول

گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح والذم اما نجدت

وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و اهوال جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم ازو

صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس او در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر
اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادان نشود بحدی که ادراک آن نکند چنانچه بعضی اولیا
و مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشناییم کلاه لوث نخوت اللوم وصف حال ماست رباعی آن
مردینم که زعدم بیم آید آن نیم را خوشتر از بیم آید جانیست بعاریت خدا داده مرا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم اما ثبات قوت مقاومت
با آلام و شداید تا بزیادتی در معنا تیز نکند و شکستگی از وجدان آن با وی راه نیابد اما حلم طمانینت
که بسبب آن دو رو دو ملکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که
جهت حفظ حرمت دین و ملک باشد نفس حرکت و خفت ننماید و اما شهامت حرص نفس است بر
اقتناء امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل اما تحمل ملکه استعمال آلات بدن است در اکتساب فضایل
حمیده و شمایل پسندیده اما تواضع آنست که خود را مزیت بر کسانی که در جاه فروتر از او باشند نداند و
در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانیت در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار
با اعتبار وحدت اصل و فرع چنانکه مضمون آیت یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة
و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح از آن مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن
میگشاید اما حمیت آنست که در حفظ حرمات و حرمت ناموس تجاوز و تهاون نجوید و در آن باب سعی بلیغ باقصی الغایات
لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش و قال صلی الله
علیه و آله ان سعداً لغیور و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده آلام ابنای
جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول
حیا و آن انحصار نفس است در وقت ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است مر امور را که حادث شود از طرق
تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است باستکمال چهارم مسالمت و آن مسامحت در وقت تصادم
آرای مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت
نفس است با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از وی صادر نباید قال الله تعالی عز و جل و اما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را بر دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب و دوم صبر

ازمکروه

ازمکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد و محل صبر بود و معاون نبوت و فتوت چنانچه حضرت عزت کلمه
متمم مکارم اخلاق و هادی توفیق و وفاق را صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و ثبات بر مکاره موافقت با دیگر انبیا کن که مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت
اصطفا و اجتبا اند ذات کریمه را ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفه آصف که حکمای فرس در هیاکل معابد آن نوشته بودند مکتوب بود
که هیچ اندکی آمن طبقا تا ظفر جو تا صبر است هفتم قناعت و آن استخفاف نفس است
بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استغنا تا بپایان نه از جهت حرص جمع مال که آن
نفس است مذموم مخالف قول که بکمال محبوب موسوم است چنانکه در کلام صادق مصدوق وارد است
که القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم
الاخلاق و مکمل الخصال الحمیده فرموده العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن و در احکام شریعت
سید الانام علیه الصلوة و السلام مبالغه در منع از تعجیل نمودن بمرتبه ایست که امام ما در دوی که از اکابر
دین و امناء شرع مبین است تصریح نموده که اگر کسی از خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن
تعجیل ننماید و از جاده اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت نفس است بر اعمال نیکو و
افعال پسندیده قال الله تعالی عز و جل ان اولیاؤه الا المتقون دهم انتظام و آن آنست که نفس را
تقدیر امور و ترتیب آن بر وجه لایق و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکه ایست اکتساب مال از مکاسب
جمیله لایقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مزاوله مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه
دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات بانفاق اموال است تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند
و در جوامع الکلم حضرت مصطفوی وارد است که فرموده الله تعالی این دین و اسلام را از برای خود برگزید
و هیچ چیز دین را باصلاح نیارد مگر سخاوت و حسن خلق پس زینت دهید دین خود را بدین دو و در حدیث
دیگر فرموده اول چیزی که در روز قیامت در میزان حسنات می نهند حسن خلق و سخاوتست و چون
خدای تعالی عز و جل ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید
و چون کفر را بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی جل جلاله او را به بخل و بدخلقی قوی گردانید امام
غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بعضی را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

که همه را یکی بینند الا یکی را حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که خدا یکیست و دین یکی و گناه ایشان همه یکی پس چه
حکمت که یکی از میان ایشان خلاص یافت فرموده که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت همه را بکش و این یکی را بگذار
زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده که حق تعالی عز و جل وحی بموسی علیه السلام فرستاد
که سامری را مکش که او سخی است و در حدیث نبوی است که الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع دیگر است و
تفصیل آن از مطولات جستجو توان داشت و باید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد چه هر که
نفس را تحمل اخطار و تشبث بمخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه کرده در بذل روح نزد او خطری نماند هر آینه
نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر تواند بود و در استلزام سخاوت
شجاعت را اکثری نیست اگرچه بیشتر آن را مستلزم ملکات دیگر است بعد از عدالت اما انواعی که در تحت
جنس عدالت هست دوازده است اول صداقت دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم
ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادة اما صداقت
عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در انجمن اتحاد رفع توان کرد و رفع تا
و رابطه اتحاد را مستحکم دارد بر وجهی که هر چه بر خود پسندد بر صدیق پسندد و هر چه در حق خود خواهد در حق او
خواهد و حضرت رسالت پناه صلعم اشارت بدین فرموده حیث قال لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه و اما الفت آنست که رای جماعتی و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متآلف و متفق شود
و اما وفا آنست که از طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نداند و در بعضی تفسیر آن بانجاز مواعید و قضای حقوق
عهود داند اما شفقت تأثر و انفعال است از ناملایمی که بر کسی واقع شود و قصد همت بر ازاله آن چیز و
ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کاینات از شروع وحدت حقیقی فیض
وجود یافته‌اند و جمیع اعیان ممکنات در دار قضا بنان ترتیب ذات ارتباط خلاق توفیق آن حضرت متناسب
الاقدام و متقارب الخطو و المقاصد خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علامه اتحاد نفسانی
ایشان مبرم و محکم و رابطه ائتلاف جسمانی میان ایشان متأکد و مستحکم است مثنوی بنی آدم
اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته است
از شبلی رحمه الله منقول است که او چوبی که بر بهیمه زدند و اثر آن ضرب بر اعضای او ظاهر شد و سر این معنی

اگرچه بر عیبوسان

اگرچه بر عیبوسان مضیق مناقشات و سموکه نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال الحقیقت خال ندیده و خفا
از ظرف حروف و سطور کتب بسیار مشحون و اوهام و خیال منضبط نمایند و تجاوز از لفظ
کلمات مصنفان هیچ حجه جایز ندارند مخفی نخواهد بود و لیکن این ترا طالب دین باز که سبیل تقلید عناد
بصیرت او تیره باشد و غبار تمویهات جدال و تعلیلات اهل ضلال چشم فطانت او را بپوشیده بود
نماند که وهم در امور طبیعی فعال است و لهذا از تخیل حموضت در دندان حموضت پیدا شود و ترقد بر سر دیوار
بلند موجب سقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کنند وهم سقوط نباشد و همانا
بعد از تذکر این احوال عقلا از قبول امثال این خبر در بن محال معذور نموده شد اشکالی نماند و این وجهیست که
از جهت تنزل بمدارک افهام ما رسان حکمت رسمی برلوح تدوین ثبت رفت و الا بیت ما الا ترانی بی زبان
زبان دگر است سر عشق را بیان دگر است بیت در این مشهد که انوار تجلی است سخن دارم ولی نا گفتنی
اولیست و اما صلت رحم آنست که خویشان و خویشاوندان را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و مجانبکه
قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی و تناسب معنوی ثابت و آن را قرابت و قربت الهی معنوی خوانند
حوصله دارد بلکه رعایت حق او کمر واجبست چنانچه محدث بصواب فرموده القرابة الرحم و القرابة دفع
و تفرق و شتان بینهما و اینکه بسیار است غرق از آب کل نیاجات و دل و اما مکافات کرم بنحوی که از کسی او
رسد بمثل آن یا زیاده بران مقابل کردانند و اگر ضرری از کسی باو رسد بکبرانانی مجازات کند و اما حسن شرکت
آن است که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا باشد بحسب امکان و بر اعتدال قانون
عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بکذارد و خود را از منت منتهی در دار دوا اما تودد طلب
دوستی اکفا و افاضل است بطیب کلام و اکرام و انعام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد و
اما تسلیم آنست که با احکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی که نظایر آن اند مسلم بشمارد و مناسبخ طرح نبین
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب معجز انتساب
تسلیم را بر بلیغ وجهی تأکید و موقوف علیه ایمان داشته کما قال فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر
بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در امور که حوالت
آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد توکل زیاده و نقصان و تعجیل
و تأخیر طلبد فوض کار بنعم الوکیل کرده حوالات فضولی را بر طرف کند بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا

که برین وقت واختیار نکنا داست واز حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلام [illegible]
که فرموده هرکسیکه در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بینیاز خود در رزق او
وسعت کرامت فرماید اللهم ارضنی بقضائک وبارک لی فیما قدر لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت
ولا تأخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب توکل
ورضا بمجاری قضا است چه اراده خود را باراده حق راست باید ساخت وحجره دل را از وسواس هوا وهوس نفس
هوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی وطمانینه نامتناهی در دل فرود آید انگاه حوادث بر طبق اراده واقع شود
وکاینات بر نهج مشیت او در وجود آید واما عبادت آنست که تعظیم وتمجید معبود حقیقی کما هو واز کرم عدم
بمحض جود وکرم بی سابقه استحقاق بمشهد وجود آورده ونعم غیر متناهی ذخایر الطاف الهی بروفاق
کرده ومقربان حضرت را از ملایک وانبیا وصحابه وتابعین واولیا وحکما متابعین وانقیاد احکام شرع
والتزام وظایف رسوم ملت ملکه گرداند وتقوی بحریان مناهی که متکفل آن معاینت [illegible]
ومدرک تفصیل عبادت شریعت وچون بحث در حکمت از اشیا بر وجهی است که عقل باستقلال بیان تواند
وتفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال عقل خارج است وقضا [illegible] عقل [illegible] اجمالی است
چه جز بنور نبوت راه بتهانخانه اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی
من حیث التفصیل خارج [illegible] انواع فضایل واز ترکیب بعضی با بعضی اخلاق بمخصوص متولد شود وحکما گفته اند
که هیچ انکه در اشخاص متفاوتست ودر اخلاق شخص بحسب مزاج میتواند بود واخلاق نیز [illegible] ست تا در نفس
با خلق نباشد واوسط الحالین گفته اند اختلاف اشکال افراد انسانی با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف
باین مرتبه نیست آن است که در افراد انسانی بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج
تواند بود هست وهر کیفیتی مقتضی هیاتی خاص است چه هیات غضبان از هیات خایف [illegible]
از هیات مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات که در افراد ایشان زیاده تفنن ادراک نیست پس اختلاف
کیفیات نیز بسیار نباشد واشکال ایشان متقارب باشد [illegible] این مباحث مقتضای مقدمه که تمهید
آن مسلمات باشد از جمله آنکه ذکا وسرعت فهم ونظایر آن در عدد انواع مندرج در تحت جنس حکمت
عد کرده اند وحال آنکه اینها اسباب حکمتند بنا علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند
بملکه که قوت نظری را بدان متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج تواند

وما انا

وما انا انچه گفته اند که چون حرکت قوة نطق باعتدال باشد از حرکت علم حاصل شود ودر تحت حکمت [illegible] بر همین تواند بود
وبالجمله مسامحات درین فن را مستعد وقت نموده شد لمعه چهارم چون این فضایل معلوم شد باید دانست که بازاء آنها
صفتی چند است که [illegible] ماتند است چنانچه [illegible] علم اخلاق [illegible]
لایق نمود وبیان فرق میان فضایل ورذایل شبیه آن نمود وتمیز میان [illegible] کرده تا طالبان [illegible]
در [illegible] بکمالات نفسانی بازی نخورند [illegible]
واما از فضیلت حکمت جهل باشد که مسایل علوم [illegible] نمایند [illegible]
ایشان را [illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واما در مقابل عفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واما در مقابل شجاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در الطهارة فضیلت نیز مدخلی عظیم دارد چنانچه در صحیفهٔ سلیمان است که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی
در خواب و دانا را چون دنیا نباشد خلق از او منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از طی
کمالات باز ماند بیت مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال و کسب آن
از وجوه ستوده متعذر چه اکتساب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار و ازینجهت کسانی که سخی
بحقیقت نباشند بلکه سخی آنکس است که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفه است
ولذاته مطلوب و اگر بعضی از این چیزی دیگر قصد او باشد ثانیاً و بالعرض خواهد بود چنانچه در افعال
اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجاعان صادر میشود چون تهجم که بعضی بکمال
خطرات و کارهای هولناک اقدام نمایند از جهت طلب مال و جاهی یا غیر آن و باعث بر آن حرص این مطلوب باشد
نه ملکهٔ شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان
ابناء جنس که در رذایل با ایشان شریک باشند باقی ماند یا کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطان یا نظایر
آن اقدام بر آن افعال نماید یا از مکر و ابطال در طریق اتفاقیه مظفر شده باشد و بدان مغرور گشته این طایفه شجاع
نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قضا و جز اصابت این ملکه فاصله نباشد بر قیاس ملکه دیگر
دیگر ملکات مثبتی گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگر چه شبیه است بشجاعت از وجوه بسیار
یکی آنکه ایشان بر غلبه قوت خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند بل قدم ایشان بعد از تجربه
غلبه موقوف است بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت مثل خود یا از خود قوی تر تمام آنکه
است که با ضعیفی عاجز محاربه نمایند و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه فلاسفه فضیلت
کرده اند عقل است یا تمام قوی طبیعی منقاد او شوند و در ایشان مفقود است و شجاعت بحقیقت کسی را باشد
که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه عذر او
از ارتکاب امری قبیح زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم
اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار والموت عیناً فی المعالی نفوسنا ومن خطب الحسناء لم یغلها مهر چند
لذت شجاعت در بدایت نمایند چه مبادی او مهویست خوف هلاک اما بالآخره لذات و منافع آن
که خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین بود
باشد چنانچه نص کلام حق جل علاه بدان ناطق است قوله تعالی عز و جل ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتا

امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که خلاص از جنگ موجب بقای حیات نمی شود و بعد از
فرار طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محال است با آنکه اگر فرضاً چند روزی مهلت
یابد ننگ و عار و جبن و بیزرقی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات را مکدر گرداند بزرگان
با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ و عیب ترجیح داده اند بیت بار دیگر چو فنا
میشوی ای بخرد افنا ز ننگ شو نه افنا ز بد و از اینجاست که حضرت سید المسلمین علی علیه السلام با اصحاب
خود میفرمود ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف
علی الرأس اهون من میتة علی الفراش بترجمه آنکه ای مردمان اگر کشته نشوید خواهید مرد و وقت شما استاد
در وقت غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت سلاح الموت جان نخواهید برد
پس از جنگ چرا میترسید و ننگ جبن اختیار بر خود روا میدارید بخدای که روح پسر ابوطالب در بند
اقتدار اوست که هزار ضربت بر سر آسان تر است از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان آسان تر از جان
سپردن بشیوهٔ زنان است که سرخ روی ملکوت بچهرهٔ عاشقان است بیت چون شهید عشق در دنیا بقا
سرخ روست خوش همی باشد کرما دکشته بن سفیان بزید و احادیث در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیار
است از آن جمله فرموده ان الله یحب الشجاع ولو بقتل حیة و بر همه کس تعظیم شجاعان و تکریم ایشان واجبست
خصوصاً بر مالکان از ملوک جهانداری و سالکان اعنه کامکاری و مالکان ممالک شهریاری چه این
طایفهٔ کریمه با کرام نفایس که متفق است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای
دولت مقابله مینمایند پس نشاید که پادشاه با اموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوت با
ایشان عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را از خوف فقری یا از بیم زوال مالی یا جاهی یا
از مقاسات تعبی بر یکی حمل کردن الیق است از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد بر تحمل شدائد
قادر بود در حصول رضا و اضطراب تحفظ بلکه این معنی مقتضی جبن است و حفظ ملکه نفس موجب رفعت
موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و از این مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
بکمال حاصل نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه با فعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی باشند
صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آنجهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند یا بسبب ازدیاد مال
و جاه تا زند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوی تهذیب خود کرده باشد تا همه جمیع افعال او بحکم

عقل برنهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک ازان قوی زیاده ازان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند
و در هیچ کار تغلب نکنند و صلاح ازان در معاملهٔ باهمی بنوعی معین تمشی عادت کنند و نظر او بر عموم اوقات مقصور
بانتفاع از فضایل باشد و امری دیگر مقصود او نباشد مگر بر تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیأتی نفسانی
که مقتضای تادیب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت تخلل
متخلی باشد و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و ممویه و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر برین آنست که عدالت است کما لا یخفی لمعهٔ پنجم بباید دانست که بازاء
هر یکی از فضایل رذیلتی است که ضد آن است و چون اجناس فضایل چهار است چنانچه گذشت اجناس
رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازاء حکمت دوم جبن بازاء شجاعت سیوم شره
بازاء عفت چهارم جور بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلتی را حدی است که چون
ازان تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیله گراید پس فضایل بمنزلهٔ اوساطند و رذایل بمنزله
اطراف مانند مرکز دایره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهیه
از جوانب او هر یک بمحیط نزدیکتر اند پس بنابرین بازاء هر فضیلتی از رذایل غیر متناهی باشد
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون
انحراف ازان و ظاهر است که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم
یکی بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیم نامتناهی باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند و انحراف
از آن مناهج غیر متناهی باشد چون دریافتن وسط حقیقی و رعایت صعوبت است و بعد از یافتن ثبات بر آن
اصعب استقامت و جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط
المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده شیبتنی سورة هود چه در آنجا امر باستقامت وارد است
آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت و ازینجاست که صراط مستقیم را در لسان نبوت چنین وصف کرده اند
که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که در سورهٔ کریمهٔ فاتحه مسئول طلب هدایت
بآن است که همین معنی تواند بود و چون نزد حکمای عظام و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر
صادق بآن وعد و وعید فرموده تمثال صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم ترتب بر آن میبود
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیدا ان را ازان معنا آگاهی پدید آید و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح
مودی شده و مادهٔ آن صور خواه از رعایت باشد خواه از مکاره اعمال و اخلاق است که درین
نشأه اندوخته باشد چنانچه فحوای کریمهٔ وان جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث نبوی که فرموده
الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة قیعان
و غراسها سبحان الله و بحمده اقتضای ظاهر ازان مینماید که اگر طالب صادق غبار خیالات
و اوهام از پیش دیدهٔ بصیرت باز نشاند و رقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند بلکه
حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة اخبار برین معنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود و بیت
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی پس بنابرین مقدمات
صراط مستقیم اخروی که بحسب بعضی از اخبار در موطن حشر بر متن جهنم کشیده مثال توسط در اعمال و اخلاق
باشد و جهنم مثال اطراف که محل رذایل است و هر کسی که امروز بدین صراط مستقیم ثابت قدم بوده
از سلوک نهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بدان صراط تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکان است
تواند رسید و هر که درین نشأه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بدان صراط نتواند گذشت
و در دوزخ که جای عاصیان است بماند و از نقبای غور رسیده منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند
سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا
فشر پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و بدانکه وسط را بدو معنی
اطلاق کنند یکی وسط حقیقی که نسبت و طرفین علی السوا باشد مانند چهار که واسطه است میان دو
و شش و این همچون معتدل حقیقی است که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافه و بنسبه
اعتدالات نوعی و شخصی است که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند
بود و لهذا شرایط فضیلت نظر با شخاص مختلف شود بلکه نظر بر وقتی و حالی و بازاء هر فضیلتی از فضایل
هر شخصی رذایل نامتناهی باشد و درین مقام در مرات اندیشه غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط
فن از قبیل اعتدال شخصی نوعی باشد هر آینه آنرا عرضی بود بمنزله عرض المزاج و چون مبالغه در وصف بدو
وحدت مرتفع شود و همانا طریق دفع این غبار از نشانانکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که
افضل مراتب و اقرب آن باعتدال الحقیقی است در مراتب ملکات نیز ملکه مرتبه هست که افضل آن مرا

و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند
و همچنان که شخص و نوع در آن مراتب بر حالت اصل نیستند لیکن بواسطهٔ قرب بحد وحدت که بآن مرتبه دارند
وجود نوع و شخص محفوظ میتواند بود در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب
بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشود همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند
و خالی از شوب انحراف نیستند اما بواسطهٔ آنکه از آثار آن خللی بین در افعال ظاهر نمیشود و در سلک مراتب اعتدال
منخرطند و بنا برین تقریر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد
طب روحانی بر قیاس قواعد طب جسمانی است و شک نیست که اعتدال باین معنی نیز اکثر و سعی در ادراک تمام
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار
نیست وَاللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیم و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف
تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون مبین شد
که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیلت هشت باشد و از آن اطراف باشد نسبت با حکمت دو
سفه و بله باشد سفه طرف افراط و آن استعمال قوت فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر
واجب و آنرا گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکریست بارادت و فکر ترک استعمال
آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از آن طرف شجاعت و آن تهور است و جبن
اول طرف افراطست و آن اقدام است بر مهالک که عقل آن را جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذر
حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت‌اند و آن شره است و خمود اول افراط
است و آن اقدام است میل بشهوت زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت
در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آن را مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه خلقت و دو از آن
طرف عدالت و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست
و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه متمنای او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف
عدالت را جور میخوانند چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل
اوست جامع جمیع نقایص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او از محققان گفته‌اند
هرچه ندانی در نگاه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و بعضی گناهکاران گفته‌اند اهل طریقت در اکثر جاها

اختلاف دارند

اختلاف دارند اما همه متفق‌اند بر استحسان راحت رسانیدن و قبح آزار کردن و در حدیث صحیح است که حسنات
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانکه آیت کریمه وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ بآن مشعر است
و همین قیاس توسط در انواع که در تحت اجناس فضایل‌اند اعتبار باید نمود لمعهٔ ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسهٔ حضرت حق جل و علا از احاطت
افهام و اوهام متعالیست طایر بلند پرواز ادراک را در مبادی کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری
و نهایت عروج قوهٔ نظری آن است که باذیال انتساب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس او را لاحق شوند
بود دست‌آویز شود بیت گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد / از ما تو هر آنچه دیدی پایهٔ تست و اول اعتباری که در حق
قدیم غیب ذاتی بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدت است نه وحدتی که مقابل کثرت است که آن ظلی
از اظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی‌زوال اوست وحدتی
که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه‌وار بسوزد لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ
وَجْهِهِ مَا انْتَهَی اِلَیْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ اینجا چه باشد که شروق انوار عالم سوز جلال در ذات نماید و کثرات چه در حیز ظهور
نیاید و از سعت احاطهٔ ذات با کمال تنزیه هیچ جزء او در شمار نیاید چنانچه بجوای لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
بیان آن بابلغ وجهی مینماید نظم ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست / هر چه آن کز غیر او دعوی او
دیار نیست و ازینجاست که سلاطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده‌اند که وحدت ذاتی
حق از نوع دیگر است از وحدت عینی و وحدت عددی چنانچه صدر و معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین
الی الملک اللطیف ابو عبدالله محمد بن الخفیف رحمه مسطور است اَللّٰهُ وَاحِدٌ لَا بِالْعَدَدِ وَلَا کَالْاَحَادِ و تصور
این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوز است و جز بذوق کشف و عیان بآن نتوان رسید
و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که میفرماید وَاِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ
بِالْآخِرَةِ چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده‌اند و پرتوی از آن که مطمح نظر عقل تواند شد
عدالتست که بی‌فروغ آن ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شهود نتواند آمد و با اختلال آن رابطهٔ انتظام
فردی از افراد موجودات صورت نبندد و چون نزد حکمای متألهین که از کمّل شهود بودند مقرر است که کمال
هر حقیقتی در آنست که با مبدأ خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فواید عقود اسما حسنی اثبات فرموده
میرود هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیم پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت

احکام قهرمان وحدت در وی ظاهرتر باشد اشرف تواند بود تا بتوان نغمات آلات و نغمات متناسب فی اشعار موزون
وصور حسن بنا بر شرف وحدت تناسب و آثار غریبه که بر وفق امداد مترتب هم ازین قبیل بود و حکمت
است که هرچند مزاج اقرب بود بعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب و امیل بود فیض بانفس که بر آن مترتب شود افضل
و اکمل باشد و لهذا در سلسله موالید چون مزاج معادن ابعد است از وحدت اعتدال صورت نوعیه آن
مبدا حفظ ترکیب فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدا
تغذیت و تنمیه و تولید شود و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آنها ما سابق مبدا حس
و حرکت ارادی شود و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آن آثار مبدا نطق یعنی
ادراک کلیات و توابع آن شود و هرچند امزجه افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر
تا بمرتبه نبوت رسد و باز در میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بنبی افضل رسد که مظهر کل کمالات است
و غایت الغایات و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست و هر نسبت که بوجهی نزدیک بوحدت باشد راجع با آن است مساوات نشود ملایمت خارج و قدر حطه
تنافر داخل تخصیص چون اطراف کلام باین مقام منجر شده یا اخذه تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید
و بیان آن بر وجهی که لایق این محل باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آن را مکثی باشد هرگاه بحدی معین
از حدت و ثقل مکرر شود و از آن تالیفی که خاصیت تالیف شد حاصل شود و صناعت موسیقی تدوین
نظری باشد چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میان ایشان بحسب حدت و ثقل
ابعاد و ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند
و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت میان ایشان یا
نسبت ملایم باشد یا بر نسبت منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملایم
باشد والا منافر بمثل بالفعل آن است که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند بود که
یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و سه و شش و آن را بعد ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه ملایم باشد
آنکه شیئی که مثل بالفعل نیست ضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است و دو تضعیف چهار می شود
و آن را نسبت زاید بجزو خوانند و دیگر آنکه قوت از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دوازده تفاوت

میان ایشان

میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین بتضعیف چهار می شود و آن را نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
بدین وجوه مباشد یا راجع باین وجوه نشود ملایم نباشد و هرچه بر خلاف این باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان
ایشان نسبتی غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب غیر باشد که مخصوص مقادیر است و در عدد یافت نمیشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حاصل شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل نمود که نسبت او بکل همچو نسبت ضلع
مربع باشد بقطر و اگر نسبت بینهما نسبت عددی باشد و اقل منهما اکثر نباشد و بین العددین تفاوت
نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زاید بود و راجع نشود بیکی از نسب ملایم بر آن وجوه که بعد ازین شرح
خواهد شد البته متنافر باشد و نغمه که یکی یا افزون از دیگری باشد چهار و سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری
یازده که تفاوت میان ایشان چهار و سبع است زهفت که اقل است بتضعیف با ترفع چهار و سبع که قدر
تفاوتست و اگر اقل منهما اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت
ضعف و نصف است و آن را بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت
بجزو است که بالقوه عدد زاید است اگر آن جزو نصف و ما دون او بعید دی بمنی کند بمجموعه نصف
و ثلث از ابعاد وسطی گویند و آن منحصر است بر همین دو وجه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو
تفاوت عدد نصف کند و اگر بربع و خمس باشد عدد ما دون نصف کند و قسم اول ابعاد وسطی را بعد
ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربع مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست
که عد نصف و ما دون آن نمیکند آن را ابعاد صغار گویند و آن از زاید بالربع است و این اقسام که در همه
بین العددین با تداخل است یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است تا اینجا که تفاوت محسوس تواند
بود و مخلوق انسانی را امکان تا صدا آن باشد ملایم باشد و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس
نیاید یا بغایت قلیل نماید بر مخلوق انسانی ایجاد متعذر نماید در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد
چه قصد بحفظ آنست از حس یا قلت تفاوت از حس لذتی معتبر که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر
تقدیر اخراج آن از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نزد بر منوال امر طبیعی انسانیست که اصوات
خلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی بدان نباشد و فضل لذتی از و حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع
از برای طلب افضل است بر وجه اطلاق نظر این فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسب
خلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات مخلوق بحسب استقرا در نهایت دو کباد آنست که ضعف

ضعف دیگری باشد چون یک و چهار و دو و هشت و انکه نابد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد و دیگری
۳۱ و ما فوق این مراتب معتبر نیست واما بیان کیفیت رجوع بانکه نسبت ضعفی که آن را نسبت مثل گویند اجل
واشرف نسبت واز غایت شرف قرب و بعد نیست انکه احد طرفا و قایم مقام آن دیگر میشود بر وجهی
که هیچ انکه ملایمت باقی نیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد و دیگری نصف و بجای نصف ضعف بکار برند
یا عکس شرط انتظام انضمام نباید و رابطه التیام انجزام نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه
ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی
ملایم حادث شود با آنکه میان ایشان اتفاق اول نیست و ملایمت ایشان از آن جهت که چهار نصف
هشت است مایه ملایمت داده و اگر از جانب سه همین اعتبار کنیم یعنی و کون سه نصف شش است و میان
او و هشت ملایمت همین مقصود حاصل شد و هم بتقدیر بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج را با سه استعمال کنند
ملایم آید و راجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار و سه قایم
مقام شش است یا گوییم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام دو و نیم است و این شود تمام
را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از اینجا فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد کبیر
الاضعاف و بعد رابع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را ببعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی
قایم مقام چهار دو باشد راجع ببعد ذی الاربع شود و اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع ببعد کبیر الاضعاف
شود و در صورت ثانیه اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع ببعد ذی الخمس شود و از شرف اصالت بعد
ذی الکل که تفاصیل مثل بالفعل است آنکه منقسم میشود باوسطین شود هم بواسطه عددی و هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و بعد
بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو بواسطه تالیفی عددیست که نسبت
فضل او بر عدد اقل باشد بر فضل عدد اکثر از و بر او همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار
که واسطه تالیفی است میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکیست و فضل شش بر چهار دو و نسبت میان ایشان
همچون نسبت میان سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول انکه نسبت چهار بدو
بعد ذی الکل است و چون سه که واسط عددیست در میان ایشان در آورند دو نسبت حادث شود
یکی میان دو و سه و آن نسبت بعد ذی الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است

و بیان

و بیان ثانی انکه نسبت شش به بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیفی است میان ایشان
متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت چهار
بشش و آن بعد ذی الخمس است و از این تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی به بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی
هر دو معلوم شد و چون این تمهید کنند دانسته شد که هم ابعاد ملایم راجع بنسبت مساوات
میشود چه ابعد ذی الکل قد و تفاصیل مثل بالفعل است و در دیگر صور بعدا زان افراد مثل بالفعل ها تلث
بالقوه است یا از جانب قد و تفاصیل یا از جانب احد المتنافرین یا بالذات یا بالواسطه چنانچه بتفصیل گذشت
پس مرجع ملایمت مماثلت است که محل وحدت است و قدمای حکما را در تنظیم شان نسبت و استنباط
وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط آن و جوه اعتنای عظیم بوده و از جمله نسبت مشهور نسبت
عددیست و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددیست که سابقا گذشت و نسبت هندسی
آنست که نسبت اقل بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد و این را نسبت متصله خوانند یا همچون
نسبت ثالث برابع باشد و این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت فضل تفاوت میان
اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر یک در کتب ریاضی
مذکور است و در علم هندسه مبرهن میشود و بسی حقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسبتها
و انچه از نقبا عزور منقول است که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته هیچ نغمه
آیین تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته که سبب
آواز محصول تموج هواست بسبب قرع یا قلع عنیف و نسبتی ممکن است که طریق رمز اشارت باشد بنسبت شریفه
که میان حرکات فلکی بسبب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع آن است واقع است چه ماهیت نسبت
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب نباشد اگر آن نسبت با قرب باین
نقل باصوات و نغمات کنند که در نغمات ملایمت باشد و هم از منقولات صاحب بصیرت را مذکور است که تعلق نفس بدن
بنا بر نسبت شریفه اعتدالیست که میان اجزاء عناصر حاصل شود و لهذا بزوال نسبت بسبب قطع تعلق
شود پس بحقیقت تعلق عاشق همان نسبتست و هم از این سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافت
شود سبب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد و چون حسن که عبارتست از تناسبی که میان اعضا باشد
و فصاحت و بلاغت که عبارتست از تناسبی خاص است که میان اجزاء کلام و معانی کلام و مقتضی مقام مرعی باشد

وناچار نغمات هم از جهت تناسب است چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اعضاء
ممتزج عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریف لذیذ و اگر در حرکات
ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات
نفسانی ظاهر شود عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنیست بهر صورت که نماید و بهر لباس که برآید

شعر: انی احب الحسن حیث وجدته ❊ وللحسن فی وجه الملاح مواقع — بیت: بجبه یا بقبا هر چه هست بیرون
ای که من حریف توام بهر لباس شناخت

تم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سالفه معلوم شد که مدار
عدالت بر حفظ مناسبت که راجع بوحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام
معاش است نمائیم باز اعتبار نظام شود چه امور مذکوره سه نوع است یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات
دارد دوم آنچه تعلق بمعاملات و معاوضات دارد و سیوم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد
و تناسب در هر سه صورت بلحاظ وحدت اعتبار در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا این کرامت
مانند نسبت کسی است که در مثل نیز او بود یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این
کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تعادل و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله
و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله اول چنانکه گوئی نسبت این برد باین
جامه باین زر چون نسبت این نجار است باین کرسی پس برد معاوضه حقیقی نیست و ثانی چنانکه گوئی نسبت این
جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه بکر حقیقی نیست این مثال بر سبیل توضیح
ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است بلکه اگر نسبت جامه بزر همچو نسبت کرسی بزر باشد قدر ما
حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصله و اما در قسم سیم نسبت شبیه
بنسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این شخص با رتبه خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبه
خود پس اگر از دیگری ضرری بشخص اول رسد همین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت رعایت شده باشد بالجمله
حفظ اعتدال بی معرفت وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایما بآن رفت در
غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه شرع وحدت حقیقی است و چون
انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت صورت نه بندد و در مشارکت و معاونت
مزاحمت [illegible] مثل آنکه جامه دوز از برای برزگر نان پزد و برزگر از برای او نان و کشت نماید و بزاز از برای نساج

جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفه المهیات بحد یکدیگر بی توسط
امری وحدانی که محل اعتبار عیار در و طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت بتوسط
دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن چون مضامنت و احتیاج بعادل ناطق دارد که آن
پادشاه عادل است پس حضرت حق تعالی عز و جل پادشاه را برگزیده نماید او بتسویه مامور که تا اگر
کسی بعدالت دینار منقاد نشود زیاده از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر
قاطع او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی دوم پادشاه
عادل سیوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطانیست که تابع
شریعت بود چه الدین والملک توامان و ناموس سیوم دینار است و ناموس در لغت [illegible] تدبیر
و سیاست پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کلست و پادشاه که ناموس دوم است اقتدا باوی
باید کرد و ناموس سیوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاه است میباید بود و در نقش
کلام حقایق اعلام اشارتی باین معنی است آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم
الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس چه در کتاب اشارتیست بشریعت
و میزان آنچه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متخالفه بحد یکدیگر شود دینار در آن داخل
و حدید شمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گذار سیاستگذار باشد و بر منوال این سخنان جایر
سه باشد اول جایر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جایر اوسط
که پادشاه زمان را مطاوعت و متابعت نکند و او را یاغی و طاغی گویند سیوم جایر اصغر که پیرو احکام
عدالت که مقتضای دینار است نبود و زیاده از حق خود طلبد و او را خاین و سارق خوانند و فساد
آن دو جایر اعظم است از جایر سیوم چه هر که پای انقیاد از اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هرآینه اطاعت هیچکدام از آن دو ناموس دیگر از وی چشم نتوان داشت و همه فسادها از او متولد تواند
شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه زمان بیرون رود و بمقتضای نص و اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم از ربقه طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد همه مفاسد از و متوقع باشد
و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد. حکایت: ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ
و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در دیوان

زمام اختیار ممالك در قبضهٔ اقتدار او بود و توسن گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده و ابلق ایام را رام
امر و نهی او راتق در ربوده بعد از بیعت و تنیم ماه رمضان قصیر بخشیا بود دوا مراکز رایات نصرت شعار سا
وخاطر او از اندیشهٔ تردد و اسعاد بپرداخت شامگاه سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شد و خیمه
بیضا را بر سرچشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز بر سم استراحت میل بخلوتخانهٔ شب زمین بخت
الارض کرد یعقوب وار صد قندیل روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته بود و گاه جوم هلال
عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبید نه عود هوای عید در مجمرهٔ سینه بنایرهٔ اشتیاق
می سوختند و نقل خیال هلال را در آتش جوع میپختند از غایت شغف و غیرت هلال هر کس از هر طرف بر
بام بر آمده بود استهلال و از غلبهٔ خیال هر پاره از ابر در چشم هر یك بصورت هلالی جلوه میکرد و مینمود
بیت بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی القصه مقربان
بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده
شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و بدین معنی منادی نمودند و در آن
عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملك جوینی که از اکابر مجتهدین
مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد الغزالی است رحمهم الله مشرف بود
چون از ین معنی خبر یافت در حال فرمود تا منادی کردند که ابو المعالی میگوید که فردا رمضان است هر کس که
بفتوای من عمل میکند باید که فردا روزه دارد و چون حواشی پادشاه را از ین معنی خبر شد این صورت را بلیغ
وجه عرض کردند و نمودند که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت درآمد و چون نفاذ امر این مملکت اقوی معتقد
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان او نیست بامثال
این معنی عظیم متاثر شد اما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمه
همت خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین عقیدهٔ معتقدت و وثوقی داشت
با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آرید هر چند گفتند که چون او با فرمان شما
مجرمی کرده چرا او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او نشنویم بمجرد خبری هتك حرمت چنین بزرگی
نتوان کرد چون امام الحرمین را خواندند برخاست و طیلسان تخفیفه و رخت کرده عمامه پوشیده بود کفش
در پای کرد و بپارگاه سلطان آمد و چون حجاب این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان

قناعت نکرد

قناعت نکرد و اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان را غیرت زیاده شد
و با وجود رعایت حرمت فرمود و اسم الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمدی چه معلوم است که این شیوه پیش
پادشاه آمدن ترك ادبست امام آواز بلند کرد و گفت سلطان باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری ترتیب
آن باز نتواند کرد و چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من همین جامه تا دگذارم روا باشد
و جامه کردم و حضرت خدا تعالی عز و جل توان پوشید و خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین
رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت بالائی و عمامه بپوشم فاما از آن
ساعت که فرمان رسید همین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود و بواسطهٔ آن
تاخیر فرمان شکسته نام مرا در جریدهٔ باغیان و طاغیان پادشاه اسلام نویسند و اکنون بیك میز نشسته بود هم بجانب
نیامدی تا از فضیلت اطاعت سلطان محروم نگشتی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه بر همه واجب
مبدا فتنه چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هر چه متعلق بفرمان دادن بر ما واجبست که اطاعت سلطان
کنیم اما هر چه متعلق بفتوا داد بر سلطان واجبست که از ما بپرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن متعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان
چون این سخن بشنید آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص
داشته باز بمنزل فرستاد الحمد لله که درین روزگار که هماست آثار که هما ناصبح ظهور نور مظهری موعود مساعی
دولت حضرت صاحبقران و ماثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما عالم از نو معدلت
گستری و شریعت پروری ایشان منور ساخته و جیب افلاك از نفحات عاطفت و رحمت ایشان معطرست
امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و مملکت مراسم ممالك بر رسوم ملت زهرا است حق جل جلاله
تا هلال در سایر ترتیب آفتاب در مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف
نشان را در ظلال انظار انوار حضرت صاحبقرانی اسکندر الزمانی مستقدم الاکاسرة العدوان بنهایت کمال
رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن در فلك ابهت و جلال را از وصمت هبوط
و وبال مامون دارد بحق الحق وکلمة القادرین بینات آیات ذاته وصفاته **تنویر** اد سطرا لاب
گفته که عدالة زجزو ستار فضیلة از ده جزو بجده فضیلتهاست و جور که مقابل اوست نیز جزوست از
ده ذیله بکلجه ده ذیلتهاست و عدالت ادر آه متعلق بذات شخص است و فتوی اجتماعی ایشان وقت فتنها

شرکاء و از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین فرموده کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسان چون مالک ناموس اعضای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن
جوارح و قوی است و هر یکرا در روز حساب از احوال رعیت خود سؤال خواهند کرد و چون فرموده که مقسطان
یعنی عادلان بر منبرهای نور باشند بیمین حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان
که عدل کنند در حق خود و اولاد خود و اهل و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشان است و حکما بر سبیل تمثیل
گفته اند که چراغی که نور آن خانه خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را روشن نسازد و همچنین هر نفسی
که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از
عدالت میان اهل منزل و مدینه منتسق نشود و هرگاه که او رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید
و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق سلوک دارد خلیفه
حضرت الهی جل جلاله باشد و حکما گفته اند که چون تمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد
نورانی بود و بیامن معدلت او همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانه
کسری کیسه یافتند و در آن کیسه دانه های گندم بود در نهایت بزرگی که هر یکی قریب بدانه خرما و بر آن کیسه نوشته بود
که در زمانی که پادشاهان را عدالت بکمال بوده برکت بدین مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح برهان از
یمن رافت و عاطفت حضرت خاقان صاحب قران در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و
عباد رسیده و عرصه ممالک که از سیر جهه ظالمان باعمال محالک شده بود روی بآبادانی نهاد نظم پادشه
پناه خلق جهانست که کرده اند و پناه خویش بحمد الله آن پناه را لمعه هشتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس
تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بادای حق معبود بحق تعالی باشد که واهب خلعت وجود بندگان است
استحقاق در حد هر موجود امداد خیر و ذوات ممکنات را از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت
مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت
هیچ دقیقه مرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه
دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم آنکه قیام بوفا بر ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة من الملک
الخلاق معلوم کرد که آن حضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفه عبارت و لطیفه اشارت بیان

جمیع اقسام

جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل بر تمام اقسام عدالت چه رعایت عدالت در
امور متعلقه بما بینه و بین حق سبحانه و تعالی فقره اولی اشارت بآن یافته و ادای امور متعلقه در بنی نوع و فقره ثانیه عبارتست
در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله و لرسوله و لائمة المؤمنین و عامتهم متفطن لبیب داند که او را
چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت معنوی و لطافت لفظی و وثاقت مبنی معجز مودع بکتب ادبیه رحمن
نادره را مبشر شود لهذا حکمای مثل ... چون بر دقایق شریعت حقه محمدیه مطلع شدند و احاطه بتمام حکمت عملی
حکمت عملی شاهد نمودند بکلی از تتبع فواید اقوال الحکما و کتب ایشان در دیار بیست باز کشیدند بیت چو آن خرما
بالاغیان دید ز گل بر کند و ببرید از صنوبر و در عین تحقیق عبادة آنست که هر یک از نوع اعضا ابجمه تابع خلق
فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که نهایت القابلیات شود و اعنی تحقیق بر سریر خلافت الهی چنانچه در مطلع
ادراک آن بود و ازین ضایع مشتمان اغوا و حکمت علی الفساد بر صرف آن قوی و اعضاء در آن غایات عبادة و عدالت
و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت در کلام حقایق اعلام
این طایفه را وصف بقلیل فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل و تفاصیل و غایت عالم قوی از نوع
محمدیه بالمنع ... شرح شده و همچنین حقوق ... در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل شد از انجا تحقیق
باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که احاطت بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی ...
هیچ کسرا امکان رعایت عدالت تواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منازل نیز منوط
بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کمالاتست میسر نیست
و لهذا در اخبار وارد واقعست که اگر سلطان عدالت ورزد از ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد
و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت که ورزد با ایشان سهیم و حضرت رسالت پناه فرموده که نزدیکترین مردم
بخدای تعالی عز و جل از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادلست و دورترین مردم از خدای عز و جل
در روز قیامت پادشاه ظالم است و در حدیث مصطفوی است که عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی
عدل یک ساعت بهتر از عبادت شصت ساله و ... بلاد میرسد و مدتها ... فرموده
که اگر من دعایی که البته مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بجمیع خلایق واصل شود و چون تفاصیل این
نوع از عدالت بابی واسعست مدونست و درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین بحث استشکال کرده اند که
تفضیل بعض امور داخله در عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضیل ... و معلوم است که خروج از اعتدال

خواه بافراط باشد خواه بتفریط مذموم است پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته‌اند
که تفضل احتیاطات در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات پسندیده
متوالی نیست چه رعایت احتیاط در اینجا که وسط است میان اسراف و بخل بمیل بزیاده تواند بود و در عفت
که وسط است میان شره و خمود بمیل بنقصان و تفضل محقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت با آنکه
اول آن بحد استحقاق موجه باشد بعد از آن جهت احتیاط و استظهار باید که بآن ضم کرده باشد و اگر
همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مسرف بود پس تفضل عدالتی باشد ازین
احتیاط و متفضل عادل باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد که مبالغه و احتیاط در
نزد افتخار کند خارج استادان نیست جوابی که قوم گفته‌اند در ما اهل صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی
توسط معتبر درین مقام گفته شد جوابی ظاهرتر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل کالاحتیاط در عدالت
که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت
اعتدال محض صورت مطلق باید بود **تنویر** جامع حکما گفته‌اند که اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت در میان
مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اصل معاملات بواسطهٔ محبت با همدیگر در مقام ایثار
بودندی چه جای آنکه ظلم در حق غیر نمودندی و تحقیق سخن آنکه رابطهٔ محبت تام است از رابطهٔ عدالت چه محبت
وحدتی است جبلی طبیعی و عدالت وحدة قهری قسری با آنکه عدالت بمحبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق
محبت باشد و عدالت نایب آن تواند بود و سر این مقام آنکه سلسلهٔ ایجاد اشیا بمقتضای کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ محبت است پس دوام و انتظام نیز بمحبت بران تواند بود **بیت** صله
این عشق کهن سال که هر روز قوی تر زور نبود هر جا که ضعیفست تو قوی و تمام محبت محبت و حرکت بر نظم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی **لمعهٔ هشتم** در ترتیب کتاب فضایل و حرکت مترشح و مبادی حرکات
که موجود بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال
حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسایط آلات مختلفه تا بمرتبهٔ کمال تخت رسد و طبیعت بر صناعت
متقدم است چه اسطقسات طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادهٔ انسانیت و بر طبیعت صناعت را
بمنزلهٔ استاد و معلم است و چون کمال ثانی در قشر یا و اول است کمال صناعت در قشر بطبیعت باشد و
او صناعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیرات بوجود آورد تا بکمالی که بوصول طبیعت بتقدیر الهی

مرتبت

مرتبت از صناعت بواسطهٔ صورت شد بر آن افاضت حاصل شود با مرتبتی که صناعت از او بود و آن حصول آن کمالات
بحسب اراده و مشیت مثلا چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ مرغ ترتیب نماید جوجه بسیار
بیکدفعه حاصل شود که مثل آن بیکدفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شود متعسر بود و بعد از تمهید این مقدمه
گوئیم چون قصد بآخلاق کرد نظر این مقصود بر آن شناسی صناعت هدایت در آن باب اقتدا بطبیعت باید
برین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در اثبات قوی واقع شود نگاه
کرده که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه بدو صناعت که متولد شود میل بشیر کند
و این بمحض الهام و بیان تواند بود که بمقتضای أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ در ذات کاینات و شامل است
چون قوت او زیاده شود در طلب برفع صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید و در مبادی حال بنابر غلبه
حکم اجمال تمیز میان امور مقتضا کلا مثل صورت مادر و غیر آن نتواند کرد و چون حواس ظاهر و باطن قوت
گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه قادر شود صور مطالبی که از راه حواس یابد و سیلهٔ باشد التماس نماید
چون خصوصیت مادر و غیر آن بعد از استکمال این قوت بوجه از کمال قوت غضبی در ظاهر شود تا دفع
نماید و با آنچه مزاحم و موانع او باشد از نیل مطالب به غالب مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد با
و استغاثت استظهار جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی از خاص بنسل لطف که قوت تمیز است در وی ظاهر شود
اول آثار ظهور این قوت حیات است و آن نتیجهٔ تفرقه میان نیک و بد است و جمیل و قبیح و این قوت نیز بتدریج
منشو و مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبانی شخصی بکمالی که لایق است باید رساند صرف
عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوت اول چون شخص را بغذا پرورش بکمالی که شخص را لایق باشد میل کند
آغاز تحصیل شخص دیگر نماید تا بوسیلهٔ آن نوع باقی بماند پس مادهٔ منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل
بتولید بتبعیت حادث شود و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود برد ذب و دفع متوجه
و امثال آن و باز داشتن از حریم حرمت قوامیس و سیاسات و غضب که معظم منافع آن راجع با نواع شود اقدام
نماید و اما قوت سیوم چون ادراکات جزویات حاصل شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع اجناس نماید
پس هر یک ازین قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مینماید و آنگاه تصور
کلیات نماید هم بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسان باشد بلکه ابتدای اسم عقل انسانیه
بالفعل او قوت باشد و بحقیقت اطلاق انسان بر وی بعد احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره

توانند بود و در این مرتبه کمال که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی منتهی
که غایت مراتب انسانیت و مقصود مطلع نظر آن بخلافت الهی رسد پس شکل تدبیر این صناعت آن باید که اولا
تهذیب قوت شهوی نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضبی نماید تا شجاعت حاصل شود بعد از آن
تکمیل قوت تمیز تا حکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو ترتیب بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و بختی
جسیم باشد و شکر حفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مترقی شده باشد نومید نباید شد و
همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و نباید دانست که بغیر از نومیدان من عند الله که حق سبحانه و تعالی
عز و جل بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشان را بکمال فطری و فضایل ذهنی از معلمان کسبی و تعلمات بشری
مستغنی کرد ابدا هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف ...
اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد و همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلا ممارست عمل
میباید تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه
او را حاصل شود و این صناعت نسبت تمام بطب بدن دارد نیز و کما ان مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج است مادام که حاصل
باشد و اعاده آن بعد از زوال مطمح نظر صاحب این صناعت حفظ اعتدال اخلاق است و استحصال آن بعد از ...
علم خود طب روحانی چنانچه گذشت و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت که من طبیب الابدان
الی طبیب النفوس پس چنانکه طب بدنی دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد
یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در ازاله رذیلت و بحسب فضیلت طالب اول نظر
باید کرد در حال قوای سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت
و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر عنایت باید نمود و ملاک احوال و اعمال خود عدالت
باید ساخت تا بغایت کمال حقیقی واصل شود لمعه هشتم در حفظ صحت نفس چون نفس فضیلتی باشد
واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضل را بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت با اخیار و احتراز
از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی
پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز هم
سبیل خصوصا اگر بمقدمات متخیله و توجیهات باطله تزیین احوال ایشان کرده باشد چه ... از استماع

یک بیت

یک بیت در این شیوه چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاصی از آن جز بامداد روزگار و تعلقات دشوار
و ... بسیار باشد که سبب فسق و غوایت عاملان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه و قراءت
انشاد اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است مستند همین حکمت است و آنکه از
آلات مطربه هر چه شعار شاربان خمر است محرم است هم از این سیاقت چه مرآت آینه تخییل این امور و تصور
آن بود و چه استماع آن موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا
بر تعلق نفس ببدن و تحقیق کرده نفس را بدان توسط با قوای جسمانی حاصل است دو لشکر شهوت و غضب که وزرای
و ملائم میل هوای نفس ... است کردن بکلفت و تمیل احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل
بغیر بر بلندی دقیق که طبیعت بجان شاق و مناعت و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد ع عروج بر فلک
سروری بدشوار دیست و از اینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد است حفت الجنة
بالمکاره و حفت النار بالشهوات و نباید دانست که موانست با دوستان و مخالطت با ایشان در حد
بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت میشود و این نیز چون دیگر اخلاق
دو طرف مذموم دارد افراط آن مجون و مسخره و خلاعت و در جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و فدامت و درشتی
چون سایر اطراف مذموم و مرتبه وسط که محمود است بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت و مزاح
و مصاحب بهره بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه باجلالت شان
فرموده اند کان رسول الله یمزح و لا یقول الا حقا و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام با کمال
و غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افنای آثار کثرت بود مزاح بوده اند بحیثیتی که
سلمان فارسی گفت با مزاحی که با او فرموده بودند الذی اخذنی الی الرابعة و این مزاح حقیقت
چه بر تشابه حضرت شئون ... غالب که موجب غلبه ترتیب طرف باطل و حدت و خلاف مقتضی
نواهت طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت ... بیت موسیا ادب دانان دیگرند سوخته
جان و روانان دیگرند و از اسباب حفظ صحت نفس کار دوام ورزیدن قوت در افعال جمیله خواه قوت
نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه بمزاولت عمل راسخ بیشتر گردد و بترک رسوخش کم شود تا بحضر زوال گراید
و این معنی بنزد ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة است بلکه مدخلیت این ریاضت
در حفظ صحت نفس بیشتر است از مدخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که در ریاضات بدنی چند ...

متصور است بخلاف دیانات نباتی که هرگاه که نفس انسانی از طبیعت بدنی معطل شود و از اقتباس انوار حقایق
بجواهر افکار اعراض نماید البته بلیه و بلادت گراید و از فیوض عالم معقول که غذای روحانی و رزق سماوی
برآید بسبب معنی از رتبت کمال انسانیه منسلخ و بصورت معنوی حیوانات بهیم منسلخ گردد و بعد از اخلاع
اشکال خواه در این نشاه و خواه در نشاهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد ولو تری
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یکتای زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار و عجب را از وجه
در دوامی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد و همیشه و فوق کل ذی علم علیم
و کبوس را نصب عین سازد تا کسب کمال و نهایت مطالب و کمالات ساز دار افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت
مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که در مسافرت و ملاحظه آنچه معلوم کرده ها
روا ندارد و تکرار و نکار را از واجب شمارد چه آفت علم نسیان است و محافظت نفس را تامل باید کرد
که چون طالبان نعم معنوی و سعادت مجازی که در معرض زوال و سرعت تبدل و انتقال است در کسب تحصیل
از آن تحمل اخطار و تکلف اسفار دور و تحمل مکاره و مخاوف اختیار نمایند بطریق اولی که ادراک انفس نعم
حقیقی و فضایل ذاتی که حلیهٔ ذات او باشد و هیچ چیز از تعجیل آن منع ننماید و جد لاکید هر چند
خزاین این تواند رسید که جوهری نفیس باقی دایم و فخر و فخیمی فی کرور نتیجه از آنکه بمشقت بیار
بدست آید اگر آن چیز از موت فوت شود و از آن جز فوت شود و بعد از آن بمیراث کیران او که اعدا
باشد رسد و خلاصه در کلام هدایت نظام سید انام علیه الصلوة والسلام بتکرار امر باجتناب
از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرورست هست از آنجمله فرموده ازهد فی الدنیا
یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر کن فی الدنیا کانک غریب
او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته که کسی بکفاف معیشت قادر
بود نشاید که زیادتی طلبد چه آن را نهایتی نباشد و طالبان را امکار به نهایت برسد و گفته که
غرض از اسباب دنیوی رفع اسقام است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذات
بلکه لذات اصلی حقیقت که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است و هم
صحت و در طلب آن کلفت و نه صحت و در صحیفه سلیمان بن داود علیهما السلام مسطور است که

که طلب

که طلب زیادتی در دنیا میکند که در خانه خواه صاحبخانه که مهمان دار است و خواه مهمان یک شکم بیش نتواند
خورد پس خواه آنکه زیاده دارد و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در اشباع یکسان باشند و صاحب زیادتی را
تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن منست و اگر کسی را قدر کفاف باشد
از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد و از مکاسب ذانیه احتراز کند و باید که هیچ چیز قوت شهوت و غضب
نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد و همچون جوی که تشنگی و لذت که در وقت نزول شهوت
و قوت غضب بایشان رسیده باشد شوق بمثل آن و تنقیع اکتساب کنند که منبع انبعاث شهوت یا غضب شود و اتباع
شبیه حال کسی باشد که سبعی را تهییج کند و بعد از آن بتدبیر خلاص از وی مشغول شود و معلوم است که هیچ
عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت باز گذارد و در وقت خود هیجان نماید پس میزان عقل بجهد
آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط و از طرف تفریط مجتنب باشد تا موری بفضیلت
عفت و شجاعت میشود و باید که اعمال نظر بر افعال و اقوال و حرکات و سکنات مقدم دارد تا بحسب
عادات چیزی که مخالف ارادت عقل باشد از وی صادر نشود و اگر احیانا بنا بر عادت سبقت کند و مخالفت عقل
از وی بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار او تواند شد التزام نماید مثل آنکه بطعومی که مصلحت عقلی در
احتمال از آن باشد مبادرت نماید مجازات او بامتناع او از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه
مصلحت و تعلق بدنیت بکار آورد و اگر غضبی محل اند واقع شود متعرض سفیهی که موجب سبهانت او شود
یا التزام فرجی مالی نماید که بر وی شاق باشد یا در بنماید در تواریخ حکما آورده اند که سقراط و افلاطون
بادشاه آن زمان بنا بر اصل مرموز و چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما الناس تاقل میشوده اند تا بنقل
ایشان ترک جونیه اختیار در فن سلطنه نموده که در تمام آن بلاد بملاحت مشهور بوده تا باین طریق قوت
غضبیه را مقهور گردانند و افلاطون شعاعی شمر خود را در مجلوت میدادند تا بر ملا او را توبیخ و تقریع کنند
و اگر از نصح و کنایات فهم کنند او را بالتزام مشقت اعمال الصالحه فوق المعهود تادیب کنند و بالجمله مزاولت امور
نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد تا مستمرین شود و مصالح اعمال را اگرچه صغیر باشد حقیر
نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و از اینجاست که بعضی ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه که اصغر
شمرد نظر بر آن شخص کبیره شود و بعضی از نص حدیث مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده اند و
از ارتکاب معاصی طالب رخصت نشود و جهت تعاصی بتدریج بکبایر باعث شود و خود نیز بامر او حکم کبیره کرده

باکبر شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس خود سعی بلیغ بنماید چون بر وجهی که جالینوس
گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفاء عیب و وظیفه آن باشد
که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موافقت و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و در این باب مبالغه
و الحاح بکار دارد و باو بگوید که من در تو هیچ عیب نمی‌بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند در سؤال اصرار نماید
و چون بعیبی او را اخبار نماید اظهار فرح کند و اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول بعض من الصحابه که فرموده
رحم الله من اهدی الی عیوبی آن را اخبار هدیه خود داند و شکران بجا آورد و اجتناب نماید از آن عیب مشغول شود
و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب تفحص مجانبات
نکند بلکه سعی در افشاء آن نماید پس بدین سبب و از عیوب اطلاع حاصل آید و در هر خلقی که متوهم باشد احتیاط
بلیغ نماید بجا آورد و از این معنی است آنچه جالینوس و دیگر حکماء گفته‌اند که نیکان را بدشمنان انتفاع باشد احتیاط
و از حضرت عیسی علیه السلام منقولست که گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان آموختم و بعضی از حکما گفته‌اند که طالب
فضیلت باید که از صور تماشای آن با آیینه خود داند شناسد در سیرت و صفات خود در میان آن مشاهده نماید
تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمی‌شود اما قبح افعال دیگران را بسهولت در می‌یابد

لمعه دهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت سلامت مثل تواند بود
و دفع مرض تا بیان نشد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضایل بجای صحت و رذایل بجای مرض است چنانچه
از پیش گذشت پس رذایل را اضداد فضایل شوان خواندن بدین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که
در غایت بعد از همدیگر باشند لیکن باصطلاح اهل اطلاق ضد بر آن شوان کرد و ملاک امر در طب نفوس مرض جسمانی
امراض است بعد از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز
دوم قوت غضب سیوم قوت شهوت و انحرافات هر یکی یا از جهت کمیت باشد یا از جهت کیفیت و آنکه یا بزیادت
بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی را سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما
افراط در قوت تمیز یا در شوق نظری باشد یا در شوق عملی اول چون تجاوز از حد نظر در مباحث و تعمق در مناقشه و نقض
مجادلها بنا بر شبه واهیه که بمعرفت محصلان کرانت یقین نبخشیده‌اند آن را علم فتح خوانند و بدان واسطه از ادراک
مطالب یقینیه باز مانند و ثانی آنکه در امور جزوی باشد آن را گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد دهاء و اما رداءت
قوت نظری خود و بلادت عملی بلاهت و بالجمله قصور نظر از تحصیل عملیات و علمیات و اما رداءت قوت چون

شوق

شوق عملی که ثمره کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از آنچه مدد در تحصیل یقین تواند شد
و چون کهانت و در دعاوی شعبده چون غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما افراط در قوت غضب چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و استعمال نایره غضب بر نا پایه اعتدال و اما تفریط در آن چون بی‌غیرتی و بددلی و اما رداءت
قوت چون خشم کردن در غیر محل مثلا یا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب
غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مباشرت و میل بشهوت و نکاح زیاده از قدر
مستحسن عقل و اما تفریط در آن چون تقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری و فتور در حفظ نسل و آن را خمود شهوت
خوانند و اما رداءت کیفیت چون اشتها باکل و خم خوردن و شهوت موافقت با ذکور کردن و بالجمله استعمال شهوت
بر وجهی که از قاعده استحسان عقل خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیط‌اند و در تحت ایشان انواع بسیار است
و از ترکیب ایشان امراض بسیار حادث شود از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند چنانچه منشاء اکثر امراض مهلکه
شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت چون تا بر امراض اهم است معالجه
آن اهم و هر یکی بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میانه نفس و بدن علاقه محکم و ارتباط مبرم است
چنانکه کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد اگر مبداء این ملکه ردیه مرض بدنی
باشد مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدا آن اعتبار رذایل افعال قبیحه باشد
بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا بتغذیه در غذا باشد یا باستعمال دوا و اگر نه باشد که بسم
احتیاج افتد یا باطلال بدن مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز بر همین منوال تواند بود چه اول مهذب اخلاق و ازاله رذیلت
تعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس در فکر او قول و عمل و این
بمنزله دوا است و ثالثا بارتکاب اسباب رذیلتی که بخلاف آن باشد و این شبیه بعلاج قیم است و در ابقاء بعقوبت
و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع
اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند که متعلق بقوای ثلاثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر
امراض بدان کنند اما امراض قوت تمیز اکثر مهلکات است بخو فی آن سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب
و نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط سیوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض
ادله خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این قضیه بدیهیه کند که جمع
نقیضان و انتفاء ایشان محال است تا اجمالا جزم کند که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود

و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطق عرض کند تا از احتیاط بلیغ
نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز کرده و بیک طرف جزم کند علاج جهل بسیط و آن عدم علم است چرا که وی اندیا اعتقاد
علم در شأن خود نکرده باشد تعلم محال باشد لیکن در این مقام مانع مذموم است در السنه اهل شرع و عقل معلوم
آنکه در معالم انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت ایشان بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت
با اهل کرا این حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیت حاضر شده ایشان در اجرای قصب السبق پای مسابقت
جویند مطلقا از خاصیت نطق بری و عری مانده و با بر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و از این جا
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند با اصوات حیوانات نسبت کرد با کلام اهل آن چرا کرده
عداد انسان بودی در مجمع اعیان که میسران بازار جواهر باشند مخرج واشتی ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان
بر چنین شخص از قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند و خوده را انگور گویند و یا نام کاسه‌ها را نقل ظاهر شود که از
حیثیت است که حیوانات عجم بسبب فطرت محدودی الی مصرف قوی و آلات جبلی خود در وصول بغایت کمال نوعی اینها
و ارشاد مستقیم که بان غایت منتهی شوا هدنشد معترف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضائل
و رذایل غافل و تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب بانجام تحصیل کمال که خصیصه نوع اوست معترف
و متمایل بجاهل از حیوانات اخس باشد و چون بر همین جاهل احوال جمادات ملاحظه کند ظاهر گردد که از ان مرتبه
نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلا علیین لحسن تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام
بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته اگر بینای و نابینائی هر دو در چاه افتند در تفاوت شریک باشند اما
نابینا بجهة فقدان اسباب معذور و محروم باشد و بینا بجهت تقصیر خود محل معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر
وکم ار فی عیوب الناس عیبا کنقص القادرین علی التمام باتفاق عقل و نقل هیچ فضیلتی بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب
الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب را امر با ستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده قل رب
زدنی علما و چون یکی از ازواج رسول صلی الله علیه و آله از آن حضرت سوال کرد باتی شی یتفاضل الناس فرمود بالعقل
و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی علی علیهما السلام فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب
انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردمان بآفریننده ایشان بسبب
انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء و صنعات او نزدیکی جو تا بر درجات و قرب بر ایشان سابق شوی

ودر حدیث است

ودر حدیث است النّاس رجلان عالمٌ او متعلّم والباقی همجٌ یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب فرمود تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل
علاج جهل مرکب حقیقت و اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر اینه مستلزم اعتقاد است با آنکه او
عالم است تا هیچ نداند که نداند و نداند که نداند و از این جهت او را جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبا اند
از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجز ند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز ند چه با وجود اعتقاد
علم در شأن خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرموده از علاج اکمه
و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و علاجی که فی الجمله نوع نفعی از ان توان داشت اشتغال بعلوم
ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را در آن باب مجال مداخلت نیست چون
هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین در یابد و چون با معتقدات خود رجوع کند
و آن نوع طمانینت و لذت در آن نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب
فضائل از وی حاصل شود اما امراض قوت دفع اگر چه از خطه حصر متجاوز است لیکن بد ترین آن سه
جنس است یکی غضب دوم جبن سیم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیم
مناسب بارادهٔ کیفیت در علاج غضب و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او
که خون است باشد بخارج بجهت غلبه و سبب آن شهوت انتقام و اشتداد چون با آن حرکت عنیف باشد
در دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخان نور عقل
مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل ایشان در ان حال بغاری کرده اند مملو از نیران محشو بدخان
که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیز دیگر معلوم نشود و در ان حال علاج مشکل باشد چه در مرتبه
هر چند نصیحت در دفع او اشتغال کند موجب زیادتی اشتعال نایره غضب شود و تغییر وضع کردن مثلاً
از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن در جواب دفن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله و اما
دواء الغضب مختلف باشد چه بعضی کبریت صفت اند که شراره اشتعال پذیرد و بعضی بحقی وار
قوی فی الجمله دیرتر و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شوند و این

مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان
این مراتب در ابتدا و هیجان غضب باشد اما بعد از توارد اسباب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند
بلکه غضب صاحب مرتبه آخر اشد باشد چه آتش ظهور غضب در وی بنا بر سستی قوی تواند بود لهذا
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده اند ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث نبوی است
که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود به غضب در آیند و زود باز گردند و بعضی دیر به غضب در آیند و دیر
باز گردند و بعضی زود به غضب روند و دیر باز گردند و بهترین ایشان آنکس که دیر به غضب رود و زود
باز گردد و بدترین ایشان آنکس است که زود به غضب رود و دیر باز گردد و امام غزالی رحمه الله
میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود ببرد و متغیر گرداند پس بر سلطان واجب باشد که در حال
غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق است
و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد و از اینجاست که حضرت شاه اولیا علیه التحیة والثنا مستی را
دید و خواست که او را بکشد در آن وقت آن مست زبان بدشنام بگشاد حضرت او را رها کرده باز گشت
که چون مرا بغضب آورد اگر او را در آن حالت میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده میبودم نه از برای
خدا و روزی یکی از اهل جرایم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند گفت اگر نه آن بودی که مرا به غضب
آوردی ترا عقوبت میکردم اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح
ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست یعنی طلب کردن نفیس عزیز المثل و لوازم
غضب که این مرض را عرض باشد هفت است اول ندامت دوم ترقب مکافات در دنیا و آخرت
سوم دشمنی دوستان چهارم استهزا اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغییر مزاج هفتم تألم در همان
حال و بحقیقت غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال
صحیح بحرارت مفرط مایل است و اگر آن مزاج متمکن گردد جنون سبعی باشد چنانچه واقفان بر قوانین
طبی دانند و از اینجاست که حضرت علی مرتضی و امام مجتبی فرموده که حدت نوعی از جنون است
و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود دلیل استحکام جنون باشد و گاه باشد که بسبب تحرک روح حرکت
عنیف بخارج کند دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از دل باعضا
میرسد منقطع شود تا بسبب اشتعال نایره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از [illegible]

مستحیل

مستحیل شود و مجرد و حال سبب موت فجاءه گردد یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیه موذیه بر هلاک
تولد کند و از اینجهت چون ابو هریره از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله طلب نصیحت کرد حضرت
سه نوبت او را از غضب نهی فرموده بهمان اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش روی حضرت مصطفی
آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف دست راست حضرت آمد و همین سوال کرد
حضرت همین جواب فرمود دیگر از طرف چپ در آمد و همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین باز
از قفای حضرت روی مبارک باو کرد و گفت فهم میکنی دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن تواند بود پس
اگر عجب باشد و آن ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق
دفعش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس
نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او کنند کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت
حق سبحانه و تعالی عز شانه هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین
کرده است که غیر او در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخل است ع کاندرین ملک
چو طاوس بکار است مگس و اگر افتخار باشد بصفات بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه
اگر مال است عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار
نتواند شد و اگر جمال است مقرر است که چیزی که پاینده نباشد و عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض
زوال است ترا لایق بمباهات اهل دانش و کمال بیت به مال و جمال خویشتن تکیه مکن کان را بشبی
برند و این را بتبی و اگر نسب است که عبارة از شرف یکی از پدران است چون فرض کنیم که آن پدر
حاضر شود و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بر نفس خود چه شرف هست که بدان
افتخار توان کرد از جواب عاجز آید و ایضاً شاید که اگر یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند
در آن شرف برو راجح آید پس چگونه انتساب آن بآن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند
شد و این شخص ناقص آن است که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه شوق بر فضایل دیگر
که شاید که در مرتبه آن پدران زیاده باشد و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشد نیز فضیلتی که در
ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت دیگری که در غیر او باشد و این خیال باطل خود را در معرض

لشیخ عقلا و مرجع فضلا داری چنانچه گفته اند شعر ان الفخر بآباء مضوا سلفا ٭ قلنا صدقت ولکن بئس ما
ولدوا ٭ و متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم و حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده انا ابن نفسی وکنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ٭ ان الفتی من یقول ها انا ذا
لیس الفتی من یقول کان ابی ٭ و حکایت کنند از روشنائی یونان یکی بر غلامی حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر ما به
مباهات تو جامهای فاخر است که خود را بدان آراسته آن زینت جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک
که بدان سوار شده آن اسپ است نه از آن تو و اگر فضیلت پدر است صاحبان فضیلت ایشانند نه تو و چون
هیچ کدام از جهات فضیلت از آن تو نیست اگر هر یک حق خود را از تو استرداد کنند بلکه چون بتو منتقل نشده
احتیاج باسترداد نیست پس تو را چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب
دنیوی مباهات مینمود و در آن اثنا خواست که آب دهن بیندازد و بعد از آنکه از اطراف نگاه کرد و موضعی لایق
بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست
که آب دهن را باخس موضع اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ موضع خسیس تر از روی این شخص که
بسبب و همت تحمل از حلیه حقیقت صورت انسانیت ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود
رحمهم الله شنیده که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود نزد یکی
از اهل کشف رفت در وقتی که او را در احوال خود استغراق بود چون نظر او بدان دنیادار افتاد خادم را
بزجر گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از آنکه از آن حال
فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من آن صورت حمار او چیزی دیگر مشاهده نکردم
و اما میرا و لجاج موجب زوال الفت و اختلال روابط و محبت است چه مخالفت ضد موافقت و قید
آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته انتظام را میل بانفصام و اساس را بتلاطم روی در انهدام باشد چه
قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت مقتضی برهم خوردن نظام عالم که اشد مفاسد است
باشد و اما تکبر و آن قریب است بعجب و فرق میان هر دو آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در او نباشد
و تکبر ادعاء این کمالات با دیگران و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاج این آنکه تامل نماید که کسی که در دعوت
برمر مجل کذب شده باشد چگونه او را تکبر رسد و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام فرموده که انسان را
چه جای تکبرات با آنکه اولا نطفه است چرکین و آخرا مرده متعفن و خود در میان حمال نجاست منتن

قصه

و در حدیث

و در حدیث قدسی است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچه حشر کنند و حقیقت آنکه عجز عین مطلق
که بهیچ وجه کبر و احتیاج را باذیال قدس جلالش راه نیست و ثبوت و وجود جمیع ممکنات را بپرتو انوار وجود و تجلیه
آنکه وجود او است استحقاق تکبر ندارد چه میان کبر و احتیاج منافات بینست بیت کبر زیبد آنکه بانیاز [illegible]
[illegible] و اما استهزا شیمه مردم دنی باشد بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و
تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه و قیام بر آن نمایند و چون کبر اهتزی یا فضلی باشد و بجریه موصوف
بود معیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود را نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که
روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بدان جا رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین ایشان
با بطریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را اعقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد
و تمام اقسام آن خیانت است که از اراذل رذائل و ارذل رذائل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله آن را از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطه
آن جمیع اهل موقف بغدر او مطلع شوند و این خلق در اهل روم و حبش
بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسیست بتحمل ظلم بی وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انتقام فهم شود عاقل باید
که در انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موجب دفع ضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال فکر و دو
وصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن دو دشمن دوست گردد و بوصمت تجلیت
بر و عار موسوم گردد و اهل غیرت عفو عدو بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب شمرند چنانکه گفته اند
رحم الاعداء اشد من جفوة الاحباء و اما منافست در طلب نفائس و مختصر خطری چندانست که سلاطین و اهل
مکنت را از آن احتراز مستحسن است چه جلای وسائط الناس چه هر پادشاه که جوهر نفیس در خزانه او باشد از فوت آن
ایمن نباشد چه معلوم است که قضا و قدر بدوار فلک و دوار نقالیت اطوار [illegible] صانع مختار مقتضی تغییر
احوال و تبدل و انتقالات است و خیاط روزگار و حلمه کون مرکبات را بر رشته اسعر کواکب برهم دوزد و
آنگاه [illegible] فساد بدرد و بالتمام فنا بوزاند بیت خیاط روزگار بر بالای هیچ کس ٭ پیراهنی ندوخت که
آخر قبا نکرد ٭ و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بنا زده و دهاون فلک شایسته از آن ماده ترکیبی دیگر
اندوزد سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفائس

که گنجینهٔ سینه را خزینهٔ محبتان ساخته مبتلا گردد هر آینه در وقت آنکه جزع ظاهر شود والمی که مترتب از
لذت وجدان آن بیشتر باشد بادراه یابد چنانچه حکایت کرده‌اند که قبه‌ای از بلور که بصفت صفای جوهر
و روای منظر موصوف و معروف بود مهندسان حاذق در خطوط و استداره آن دقایق صنعت و غایت
کرده بودند نزد پادشاهی بتحفه آورده بودند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقایق محاسن آن خاطر او را
صید کرده بود و نظر او ثالث نیرین و ثانی قرین آمد بفرمود که در حرمخانه خاصه ضبط نمایند تا هر وقت بتماشا
آن شره جوید چون بمقتضای وای عجیم لا یکدر الدهر حوادث روزگار و دوائب دوران برقاعده مستمره
آن را عرصه تلف ساخته پادشاه از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر
در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوت آن یاقوت
لبان را بگوهر دندان میگزید و از فرط جزع از دیدگان اشک سودا چون عقیق روان بر چهره کهربا
پاشان میبارید و بیم آن شد در رخسار ... سودای آن در دماغ و فقد اوقات و امر
تذکار آن میبود و چندان سودای هوای آن قبه در دماغ ... جای گرفته بود که قبه بلورین فلک با چندین
گوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود لعل را با همه سنگین دلی از آن خیال آتش در نهاد افتاده و
مرجان را با چندین ... از این حادثه جگر خون شد چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهر
نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل او شود نفع نکرد سعی و اجتهاد نموده بخیبت و حرمان باز گشتند
و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بر امور مملکتش
راه یافت و ابتخال ملوک است اما مردم فطن را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید متشعبا
بطلب قطع آن بر جزئی در انتزاع آن در بستر مدا اگر مساعدت نماید بنفع جزع گراید و اگر در صدد
ممانعت در آید و مرض هلاک در آمدن از جان برآید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که مصداق این مقال
تواند شد مصرع من جان بجانم بزجهان جان منست انتهی کلام در اسباب غضب و علاج هر که
علیهٔ اعتدال مختل باشد علاج غضب بروا آسان نماید چه غضب بجوهر است و خروج از صراط المستقیم عدالت
که هیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت و تحمل باطل آن را بعدها
و انند خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب ... و تعقیب شود چون فنا احوال ... رحم و ...
و خیل ... عقل منحصر شود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم موصوفه کرتحاع ترین

غضبان

غضبان آنکس است که در حال غضب الا نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود که رجعنا
من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از جهاد کوچک بغزای بزرگ گفتند غزای بزرگ
کدام است فرمود که غزا با نفس خود کما قال اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و اگر با فراط غضب در
کیفیت تیز منضم شود و بحیوانات عجم تشبه نموده با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه
همین طریقه پیش گیرد و بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه و شیء جوید و اگر خط و قلم ملایم
خاطر او نیاید یا قفلی بحسب استعمال او نگشاید آن را بشکند و دیوانه صفت بد شنام ناخوش
برآید غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقول است که چون
کشتی از سفر دریا دیر تر باز رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید
نمودی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در مهتاب بخفتی و بجو و
گشتی بر مهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ما هر هجو ها گفتی و هجو ها او ما هر اشتهر و اب
والحزن بدین شیوه بخلاف قتیبه جستن بیت مه نو میتشاند و سگ بانگ میزند سگ را بپرس
خشم تو بر مهتاب چیست وفی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکات است و صاحب این
بنقصان عقل در ذات بحمق طبع خود ندا میکند و این وصمت بیشتر در ناقصان باشد مثل زنان
و پیران مخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالمرض متوی بضد تحول میشود
کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است و از وجهی که ضد
اوست متولد شود چه حریص از مشتهات ممنوع گردد نایره غضبش بر افروزد و بخیل اگر مالی
ضایع شود بر احبا و خلطا که هیچ مدخل نداشته باشد خشم گیرد و غرض این سیرت
نامحمود جز دفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات
را سنجیده دارد در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و
منقول است که شخصی متعرض عرض سکندر شد زبان بعیب و بکتاب دیگری زخواص گفت شاید که اگر ملک
او را عقوبت فرماید از آن فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود سکندر فرمود که این معنی
خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که از ما باو نامل... میرسد هر کس که بدینحال اطلاع شود با او
بانکار برآید و اما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت و قبح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد

در اقدام بآن و وقتی که یکی از یاغیان که بر بساط طاعت او را از دقیقه رقیت انخلال داده بود به تقید
آن مبتلا شد اسکندر در قتل او عفو بر جوید هشوت او کشید و او را سرداد و یکی از خواص از فرط غیظ گفت
اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نکشم علاج بد دلی و آن سکون
نفس است از حرکت با انتقام در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن افراط است
در تحرک و هر آینه اعراض ردیه لازم آن جبن باشد مثل هوان نفس و خواری و سوء عیش و طمع فاسد
در مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادت باشد
و تمکین ظلمه از ظلم بر خود و رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و شک نادرستی
از آنچه عار و شناعت آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب
باشد و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک قوه غضب بعد بمرات لا بقدر چون غضب
در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ سر زنند و بتدریج
لابد افروخته گردد و در وقت هیجان بابی خاصمه بکسی که از غوایل او ایمن باشد ملابست و تعرض بکسانی که مصدر
شتم و استخفاف او مبالغه کنند نماید و با یک سیاق تردد یکی ساخته منقولست که منصور بن نوح را که در عهد
والی ممالک خراسان بود وجع مفاصلی بدی بود که معظم اطبای آن زمان زبان با عتراف عجز از معالجه او
و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند اولیای ارکان دولت بوالاعز را فت کمبا محمد زکریا رازی
که دانای قوانین علاج و اصلاح مزاج بوده مشورت نمایند و کس باحضار او فرستادند چون بکنار
قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور
کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر
هدف مقصود نیامد **بیت** از قضا سکنجبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود بعد از آن
با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آن مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی نمایم
اگر از مزاولت آن تدبیری حاصل شد فبها والا یاس کلی حاصل خواهد بود پس پادشاه را اشتها
بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آن که حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد
با کارد کشیده در برابر او در آمد و با نواع فحش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پا
بسته بر روی آب انداختند با اهانت چند فرسخ راه پیاده دویدن نیز حال همین کاند از تو انتقام خواهم

بخود پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید
و مکتوبی بیکی از خواص سلطان داده بود با ایشان گفت پادشاه را بیرون آورید و بدین مکتوبی که از آنجا
نوشته عمل کنید در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان
طریق تدبیر کرد و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که بسبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت
حمام تحلیل یافته بود و بعد از آنهم چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعداد کرد که هر چند
صورت شتمی واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود و اما شاید که پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش
گران آید و از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان بود و غرض از این حکایات آنکه تهییج نایره غضب و اگر چه
بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است و مجنون حکما در جنگها و جاهای مخوف در
وقت اضطراب بعضی باد کشتی نشستی تا بلکه اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید و **علاج خوف** و آن
عبارتست از هیبتی نفسانی نزد توقع مکروهی که نفس از دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع
بنسبت با امری مستقبل تواند و آن یا امر ضروری باشد و یا ممکن و ممکن از اسباب فعل شخص باشد یا غیر فعل
او و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس شاید که عاقل هیچ مصر خوف بر خود راه
ندهد و اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطه قدرت بشر خارج باشد
پس خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطه آن حالات از تدبیر
مصالح دین و دنیوی باز مانده و این خصلت او را بشقاوت دارین رسانید و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص چون در دست خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم بر طرف وقوع کردن
و بنقد متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آن را بر طبیعت امکان باید گذاشت و این قسم با حکم
در استعمال حجت و مشارکت با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع بعدم خوف اولی باشد
و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مودی بوخامت
عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب قبایح باعتماد خطا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور
قبح کرد مستلزم فضیحتست ممکن است و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست هانا اقدام بر آن ننماید
پس سبب خوف در صورت اول حکم بر ممکن است بوجوب و در این صورت حکم بر ممکن با امتناع
و هر دو منشاء قصور عقل است و فتور درک و چون ترک از میان اسباب خوف بالعموم و استیلای

اختصاص دارد و در خصوص دل دادن و عقد ها بخوف از دست جانها کشادن نامناسب است
علاج خوف مرگ اولا بباید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از سنخ ملکوت و
پرتو انوار جبروت است و فنا را بساحت ستهای او راه مجال تطرق نیست و حوادث قرون را بجوهر ذات
او تعلقی نه بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما و این
مدعا در حکمت ببراهین عقلیه رسیده و مبرهن گشته و انجه در این محل مناسب مقتضای حال نماید
آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبعی معدوم شود او در ذات خود هیچ نقصان
نیابد و همچنین با بقای عضوی دیگر هم چنان تا آنوقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان
صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت معلوم میشود که خوف یا از
جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتست یا از المیکه پندارد که در نفس موتست یا
نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد موت و آن یا راجع بخصوص باشد چون عقاب در نشاه اخری
یا با اولاد مخلفات یا از حیرت در این امور و عدم جزم بر آن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود
و بعیار اندیشه سنجیده منشا خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت
انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطهٔ حیات است
و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدا
احساس نفس ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث بباید دانست که موت متمم انسانیت
چنانچه قدماء حکما در تعریف انسان گفته اند الحی الناطق المیت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن
نقصان عقل باشد مصرع نشنیده که هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمانی طبیعت
بفضای واسع آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی ترجیح دهد تا آنچه کمال اوست حاصل باشد و
با شهپر همت بر فراز هفت آسمان بر آید و در ذروهٔ ملکوت ماوا سازد بیت زند صفیر طایر
قدسم ز سدره ... صفیرت کرد در این دامگه حادثه آرام مگیر تا که دولت وصل نخرد و میار گشت علا
د [illegible] ذا اقامت در این سرای سپنج و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام
بر معاصی ننماید تا خوف او بحقیقت از افعال سیئات است و اما خامس که خوف از ضیعان اهل و اولاد
و اقارب و عشایر باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات

وجود را

وجود را چنانچه لایق نظام عالم است بغایتی که مقصود است میرساند و هیچ کس تغییر آن نمیتواند کرد و بر حق
جنان و تشوا و لاد بر طبق ارادت او نبوده بلکه بر نکو تربیت آن خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا
در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع
از ایشان و زوال املاک و مال باشد از قبیل حزن است و استعجال الم و مکروه در چیزی که حزن را در آن
هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد از این بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی عز و جل و بعد از آن نموده
میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کاینی فاسد است بدن انسان از جمله کاینات پس ضروری
الفساد باشد چه اجزای عناصر بیکدیگر بقوای افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق پس
هر آینه روزی از هم جدا شوند بیت کین سیل متفق بکند روزی این درخت وین باد مختلف بکشد
یکشب این چراغ پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا فساد که لازم آنست که خواسته باشد و اگر موت
نبودی نوبت مطالب و رغایب بما نرسیدی و استاد ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از
گذشتگان که اعتبار بحفظ نسب او بما منوط باشد مثل حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علی علیه السلام
یا هر که از فرزندان او باشد از مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی
همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن و نوایب که بدین خاندان
واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان نموده قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرق هستند
و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده همین اعتبار کنند در مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد
زیاده شود و از اینجا معلوم کرد که اگر چهار صد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد عددی
در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف انمضاعف شود بطریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد و عد
و احصا بیرون رود و بسیط هامون و عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس بمقیاس قیاس برهانی
و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسان قسمت رود هر یک را انقدر زمین نرسد
که پای بر انجا نهند و راست باشد تا اگر خواهند که همه دست بر داشته و بهم چسپیده بایستند در روی
زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضعی جهت دفع فضلات و عمارات و زراعات
نماند چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد از اصناف آن چگونه بود پس تمنای دوام
حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب جهالات تواند بود و عاقل باید که ممات خاطر را از ذلت

رنك چنين كه وات صاف دارد و بيقين تصديق نمايد كه آنچه در نظام عالم مشاهده ميرود بر وجه اجمل
و طريق اكمل است و توهم زيادتى در آن توهمى فاسد و اما كسى كه توهم دوام حيات جسمانى نكند ولكن
از طول امل آرزوى عمر دراز زياده از حد اعتدال نمايد بايد كه ببيند كه شايد همانا غرض از امتداد عمر
لذت مترتبه بر آن تواند بود و معلوم است كه در پيرى تمام قوى روى باختلاط نهد و حواس ظاهره و باطنه
كلال يابد و لذت صحت كه اصل جميع لذايذ است مفقود كردد و بمقتضاى و من نعمره ننكسه في الخلق
تمام احوال او متزلزل شده قوة بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد
از و ملول شوند و مبتلا در مرض بفراق همدمى و هم لحظه بفوات محرمى و هم ساعة بمصيبتى و هر لحظه بدردى
مبتلا شود پس بحقيقت هر كه طالب اين تمنيات كه تابع آن است بوده باشد و چون معلوم شد كه موت
ضرورى است و حقيقت آن خلاص نفس مجرد شريف از تعلق با بدن خاكى كثيف است و نجات طاير ملكوتى
از قفس قالب ناسوتى و محقق شد كه قرارگاه نفس انسانى عالمى ديگر است پس عاقل را بايد كه بكسب سعادات سرمدى
و لذات ابدى كوشد و حيوان صفت پايبند علف سر زمين دنيا نبود بلكه ازاله صورت ميل بعالم بالا كند
و قواى جسمانى را در تحصيل اسباب لذات عقلى صرف نمايد و در نشاة قطع تعلق از علايق جسمانى كرده
بمقتضاى موتوا قبل ان تموتوا موت ارادى بميرد تا چون موت طبيعى در رسد از مضيق زمان و مكان
بمتسع اعلا عليين و جوار قدس رب العالمين و مقعد صدق كه مستقر انبيا و صديقين است انتقال نمايد
و بحيات طبيعى ابدى فايز كردد چنانكه افلاطون حكيم كفته مت بالارادة تحى بالطبيعة بيت خرم آن روز
كزين منزل ويران بروم راحت جان طلبم از پى جانان بروم بهواى لب او ذره صفت رقص كنان تا لب
چشمه خورشيد درخشان بروم اينست علاج امراض قوت شهوى اما امراض قوت غضبى يا از جنس افراطات
يا از جنس تفريط يا از ردائت كيفيت و در تحت هر يك انواع بسيار است لكن مجموع ترين آن چهار است اول
افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذكر علاج ايشان بر وجه اختصار لايق نمود
علاج افراط شهوت اگر با كولات و مشروبات باشد ملاحظه در آلات افعال و خست شركاء و ثمرات مفاسد مترتبه
بر آن بايد نمود مثل هوان و ذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذيلتى از قطور فطنت و ظهور
بلادت و حدوث هر نوع از علت كه بحسب قواعد طبى بر آن مترتب مى شود چنانچه اطبا گفته اند كه منشاء همه امراض
افراط در اكل و شرب است و حضرت صدق القايلين فرموده كلوا في بعض بطونكم تصحوا و در حديثى ديگر

بطنه

بطنه و راس كل داء و اگر مناكح شهوة باشد بانديشد كه عاقبت آن ما ملاحظه بايد نمود كه اعظم اسباب ضعف
بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناكحت و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالى رحمة الله
عليه تشبيه اين شهوت بعاملى ظالم كرده كه اگر سلطان او را مطلق العنان كذارد همه اموال رعيت بستاند
و ايشان را بفقر و فاقه رساند و بوسيله خزانه سلطان و اجراء لشكر با ين منشاء قوت شهوت نيز اگر مقهور
فرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده كه مكتسب از غذاى قواى غاذيه است در وجه خود صرف نمايد
و جميع اعضا و قوى را منهوك و ضعيف سازد و چون بحكم عقل بر نهج عدل بقدر واجب بر سبيل اقتصار كند
عاملى باشد كه خراج بطريق عدالت ستاند و در مصالح مملكت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطير و اجراء
عساكر مصروف كرداند و بايد كه تامل كند در آن زن اجنبيه كرد و لذات از قرب با محرم بيكديگر در سعت غيرت
بيشتر است همچنانكه عقل قبيح داند كه طعامى مختار و خاصه خود بگذارد و بدريوزه مثل آن طعام بدر خانه
ديگران رود همچنين كه حرمت شرع و عقل را بر طرف كرده از جهت حلال خود تجاوز نمايد و بحرام حرمت گويا
بالجناب خبيثات در آيد با وجود چندين مفاسد كه بحسب شرع و عقل بر آن مترتب چنانچه
در حديث نبوى ثبت كه زنا سبب نقصان بركت در رزق و عمر ميشود و در زبور مسطور است كه
كمترين بلائى كه بر زانى مسلط است آنست كه بركت روزى از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا
و حرص باز كذارد بمرتبه رسد كه اگر در عالم في المثل يك زن ماند كه ماه و پروين باشد تصور كند كه در
استمتاع با و لذتى است كه در هيچ زن ديگر متصور نيست و اين عين جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوة شهوت را تحريك نمايد از ين مفاسد محفوظ باشد و فهم در بيتمام عشق را از جمله
امراض شهوت شمرده اند و بدانكه تباه ترين انواع امراض اين قوة است حكم كرده و آن صرف همت
طالب بيك شخص معين بجهت استيلاى شهوت و علاج آن صرف فكر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقيقه
و صناعات لطيفه كه در آن بتدبر و تامل و فرط تفكر احتياج باشد و تسكين شهوت باستفراغ مواد مهيجه و
استعمال مطفيات چنانچه در كتب طبى مشروح كشت تبصره اين نحو در عشق بهيميت كه منشاء آن افراط شهوت
باشد فاما عشق نفسانى كه سبب آن تناسب روحانيت در مواد و دل لطيف بلكه از فنون بيت غلام
عشق شو كان مذهب لطيف همه صاحبدلان را پيشه اين است چو طبع لطيف را با سود طرق فضيلت بحكم آنكه جنسيت
علت ضم است ميل عظيم نزاند بود و در طريق عدالت ايمانى قياس بر اين معنى رفت وانجو تناسب حضور

اینمقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات
زخمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود و چه هر آینه چون نهال کمال هر یک در زمین باغ هوا سر برمیزند و در حد اعتدال
هر یک از آن بیک منبع سیراب میشود میل ایجاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون آن دو نسبت
شریفه در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجه اتم و اعلا
خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت در طرف کمال اجلا
کند و اول استدعای خفا و اشفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و لهذا در اعداد متحاب بود آن دو عدد را
گویند که هر یک از آن دو عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار و حکما گفته‌اند
اگر دو شخص را اتفاق افتد برابری این دو عدد و از ماکولات یا غیر آن با هر یک وفق یکی ازین دو عدد
لوحی افتاده با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محبت تعیین کرده‌اند
و عدد بیشتر را برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهی است و در لطیف سر و شوق [illegible] مدخلی تمام دارد که
چه هرجا که خورشید جمال افروز معشوق بحکم واشرقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی برآید ظلمات
کثایف طبیعت روی بغرب افول نهاده راه عدم پیماید و هرجا آتش عالم سوز شوق کلا تبقی و لا تذر [illegible]
الحال او نت در صحرای وجود درگیرد از خیانات طبیعت [illegible] بیت آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت
تن و جان و عقل و دین جمله بیکبار بسوخت علمای عشق جهان سوز چه چیزی و چه‌ها [illegible]
آیا نالاهی و ازین جهت حکما گفته‌اند که جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف
سوم سماع و عظا از قبایل زکی شریف و مشایخ صوفیه طالبان را در ابتدا بعشق ارشاد فرموده‌اند و ازین جهت
چه باشد حسن ارشاد و در حدیث آمده که من عشق و کتم و عف و مات مات شهیدا و در حدیث دیگر
ان الله جمیل یحب الجمال و ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفته من انس بالله انس بکل شیء
ملیح و وجه صبیح و صوت فصیح و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید که لاهوت بی‌شبهه
حلول در ناسوتست و جمال ناسوت آینه جمال لاهوت بیت جائی نتوان یافت که از عکس جمالش بالا نگری
دل بجز جلوه‌گه شکر نیست و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول یبقی فی الفروع سر محبت ایجاد در مکامن بطون ممکنات سرایت
کرده و بمضمون فاحببت ان اعرف بر مجاری ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاری همان بود است
کرد و افلاک بصورت میل ارادی مبدء حرکت دوری ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر امکن [illegible]

مبدء نشو

مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شوق سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت
عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار بگشاید و گوش را بای جهان برآید و از ملاء اعلا که از
لوث طبایع پاکند بعالم افلاک آید و از آنجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد
بیت دور ازل از زخم عشقش فلکی در داده‌اند ز آن فلک چرخ زنان گشت و ملک مست فتاد و قدرت
خالق الاشیاء اجمعها ما فی الوجود سوی عین شعر [illegible] و اکابر حکما سریان عشق در موجودات
اثبات نموده‌اند و لیکن چون فرق میان عشق نفسانی و طبیعی مشکل است و هر کس را ممکن نیست قهر
قوای شهوی و دواعی طبیعی نیست بیت هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن وجه ای کان نظر
که اهل عشق را باقدام نامرادی بتوانند سپرد و [illegible] را از رغبات جسمانی و لذایذ شهوانی
توانند مرد انگیختن امر عزیز و ترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقه طاعت طبیعت بیرون
نیامده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و با رقبت شهوت داعیه [illegible]
آزادگان دارند هیهات هیهات بیت زاد این باد بر در دست سلیمان هوس شاهبازی
نتوان کردن [illegible] بنا بر طریق عافیت سلم تواند بود شعر وعش خالیا فالحب اوله عنا و اوسطه
سقم و آخره قتل فنصحک علما بالهوی والذی اری مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو و علمای که
باین فرق میان عشق نفسانی و طبیعی توان نمود چنانکه امام غزالی در بعضی تصانیف آورده است که
اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر سبزه و آب روان و نظایر آن مییابد نشان محمود است
و نظر بدین قصد بی‌وجه مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی محجوب
و نظر بر حرام و بعضی حکما گفته‌اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل
باعضا و تناسب چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و چون سخن در [illegible] عشق
بدان قبیل است که باستعداد آن توان داد بدین مقام بیقدر اختصار نموده با اصل سخن رجوع
افتاد و بالله التوفیق العصمة والسداد علاج حزن و آن المی است نفسانی که از فقد محبوبی و فوت
محبوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی
و توقع بقای زخارف دنیوی و علاج آن تامل است در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات
و بقا نیستند چنانچه در علاج خوف بر آن اشارت رفت و انجذاب و ثبات و باقی تواند بود امور عقلی

وسعادات نفسانیست که از احاطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فنا و منافی آن
تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فنا در خیال محال او نیز راه ندهد و دل از اسباب دنیوی
که ظل زایل است بل خیال باطل بر نبندد بلکه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات صالحات
و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذی الجلال اند بندد از منزل حرص که محل احزان دایمه و آلام متراکمه
خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دایم است برسد چنانچه بر مضمون کریمهٔ الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بدان میفرماید و من سره ان لا یری
ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا بیت جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل
مبند باسباب دنیوی و باید که نفس خود را بوجودی خوش کند که با خود او باشد تا غمگین نشود
تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح و
الفرح فی الرضا و الیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین
تعبیه فرموده و اگر بر وجه دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک و اگرچه اهل
صنایع باشد بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقهٔ خود مسرورند بلکه دیگران را
المحروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که دو استغنا از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد
نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید و بفقدان ملالت بخود راه ندهد چنانچه
حق تعالی عز و جل در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید
ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و
بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر بود اگر
چه او را هیچ نبود و از آیات منسوخه قرآنیست ولو کان لابن آدم وادیان من الذهب لابتغی الیهما
ثالثا و ما یملأ جوفه الا التراب بیت پری نشود کاسهٔ سر از هوس هر کاسه که سر نگون
شود پر نشود و کندی حکیم گفته بر آنکه حزن امر ضروری نیست بلکه حالتی است که اختیار را
در آن مدخل تمام است و آن آن است که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته خاطر باشد که از
مطلوب محروم باشد و با وجود آن محزون نباشد و راضی و فرحان باشد و این دلیل است بر آنکه حزن
بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی تسلی و راحتی بفرح

مستبد

مبتلا شود و بکلی بفرح مبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیاوی نماید چون کسی است که
در ضیافتی حاضر شود و بنشاند در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از آنچه فایض او تمتع
گیرد و چون نوبت باو رسد طمع اختصاص بدان کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و
باز گیرند حسرت و حزن را بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع الهیست که بتناوب و تداول بهر یک
از طبقات عباد میرسد و هر وقت که اراده فی علت متقاضی شود باز میگیرد چنانچه شافعی فرموده
شعر وما المال والاهلون الا ودایع فلا بد یوما ان ترد الودایع و عاقل باید که در وجود و عدم
خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
عاریتست بایستی که صاحب همت بآن التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و
قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم علاج
حسد و آن ترقب زوال نعمت غیر است خواه تمنای وصول آن نعمت بخود کند یا نه و اینمعنی اگر باعث
بر آن نوع حرص وصول آن نعمت باشد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول
مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت غضبی بود بمداخلت قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است
چه حاسد بخیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم
حاسد نیز هرگز منقطع نگردد و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب یعنی
حسد همه حسنات را میسوزاند و بدترین انواع حسد آن است که در میان علما باشد چه علو و دنیا
چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحمست گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بزوال از دیگری منتهی شود
بخلاف علم که از این شایبه منزه است چه در آن تزاحم نیست و با انفاق و صرف زوال و نقصان بآن
راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حرص
و غضب میشود و اما غبطه آنکه رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت دیگری را باشد او را حاصل
شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم
باشد و بقدر کفاف محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب در این
مباحث تامل نماید بنا و بنای آن بر معالجهٔ دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب ملاحظه نماید
که غرض از نطق اعلام غیر است با آنچه در ضمیر اوست و کذب منافی آن غرض است پس صرف نطق در آن وضع

الشیء فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آنست عند التحقیق و باعث بر آن حرص مالی یا جاهی باشد و نتایج
حرص معلوم است و برین قیاس سایر رذایل لامع دوم در تدبیر منزل و در وی چند لمعه است لمعه اول
در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذاء انسان بتدبیر صناعی چون
کشتن و درودن و جمع کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا شود و تمهید این اسباب جز بمعاونت
و مشارکت صورت نبندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخلی نیست
و چون تحصیل آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد هر روز متعذر است پس احتیاج بادخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابناء نوع حاصل باشد و محافظت بمکانی که غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد
و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست پس بمنزل احتیاج باشد و چون شخصی را بتربیت
صناع که در تحصیل غذا حاضر و ... احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت او اشتغال
او باموری ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و اینجا جهت
نظر بحال شخصست که و نظر بحال نوع که ابدا است از زنی که با ازدواج با او توالد و تناسل حاصل شود پس
حکمت الهی مقتضی آن باشد که بنکاح هر مردی با زنی مضبوط مانند هم از تناسل منتظم شود و چون فرزند
حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی بعینه مرد و زن و فرزند مجتمع شوند
مراعات مصالح ایشان بدون معاونی دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد و با این
جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت نبندد پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون
نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی منوط است نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد
مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر را این تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن
مفوض باو باشد و مدبر او را بانواع تدبیرات صناعی از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق
و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک را ... تدبیر او ... کمال لایق
رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل در این مقام نه خانه است که از گل و خشت و سنگ
باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال
واقع باشد خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خرگاه و در زیر درخت و مغارة
و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود و چون

احتیاج

احتیاج باین علوم ... بر همه تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر نماید
در ارکان احوال منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب
قطع عضوی از برای مصلحت عضوی اشرف جایز بل واجب میداند در منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف
باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل در این فن ملحوظ نیست چنانچه اشارت رفت حکما اشارتی ... شده
انواع منزل که بنا نموده اند و گفته اند که افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و در صحن
آن واسع و مقام لایق هر فصل و موسمی که در آن معد باشد و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام
و سرقه باید در آن مرعی داشت و در حدیث که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد هر گاه که از شش گز
زیاده بلند کند ملکی ندا کند الی این یا اسرف المسرفین تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ... منقلبات
و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه شرعاً و عقلاً موجب ... میشود و افلاطون در کوی ...
جای گرفته بود و چون از حکمت او سوال کردند گفت از آنجهت که وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل
باز دارد بآواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم در سیاست اقوات و اموال چون معلوم شد که انسان را
احتیاج بادخار ارزاق و اقوات حاصل است پس احتیاط آن است که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضروریات معاملات نیز بنقد که محافظ عدالت و
ناموس اصغر است احتیاج است و بنابر عزت و نفاست و دوام وجود و متانت ترکیب ... از دیگر
اجناس مقاومت کند بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن بعیده باشد و اگر دینار نبودی
نقل ضروریات بلاد بعیده متحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه باسباب شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعت
دوم آنکه اختیار را در آن دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه
بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و قناعت و صناعت و امام شافعی بر آنست که تجارت بهتر
هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی اختیار آن کرده که زراعت بهتر است و بعضی علمای متاخر
گفته اند که چون درین زمان اموال بیشتر بشبهه است و دروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد
و زراعت احوط باشد و چون در زمان شافعی اموال حلال شایع بوده است و امانت و دیانت بیشتر
از آنجهت حکم بر رجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند بر تجارت اعتماد نباید کردن چه شرط آن امانت است

وآن در معرض زوال است و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتغلب یا بتفاوت وزن و کیل
چیزی برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد سوم دنائت چون کناسی و دباغی
با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و علی الجمله
صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط و شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و آن
صناعت احرار و ارباب مروت باشد و معظم این سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل داشته باشد چون صنعت
وزرا دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه
تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی
آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار و سحر و قیاده و این صناعت اشرار است دوم آنچه منافی فضیلت
نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صنعت سفهاست سوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون
حجامی و دباغی و کناسی و این صنعت فرومایگان و اخساست و چون احکام طبع از نزد عقل واجب نیست صنعت
اخیره نزد عقل قبیح نیست بلکه البته بجهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنعت
اول که نزد عقل قبیح است و هر کسی که بصناعتی موسوم است باید که در آن صنعت تقدم و کمال طلبد
و بدنائت همت راضی نشود و بداند که هیچ رتبت در دنیا بهتر و نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتی است که بیان از اشتمال بر عدالت بر عفت و مروت نزدیک باشد و هر مالی که بنسبت مکاسب
و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعاً و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد
و هر چه بکسب جمیل حاصل شود و اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج
آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت
مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال از نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس
و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل کرد و مصارف
مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنکه
بطریق سخاوت و ایثار و اکرام و همت چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا رفع
ضرر باید داد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضاء مطالب پیش سلاطین بر عدو انفاق و جهت ماکل
و ملابس اهل منزل دوم چون بذل مال بظلمه و سفها از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز

رعایت

رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بطیب خاطر و رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا اکراه بر آن ننهد و ظاهر چنانچه در باطن
منهلل باشد چه غایت سخافت باشد که الله تعالی عز و جل از خزائن کرم خود نعمتی بیکی از بندگان
ارزانی فرماید و او را امر فرماید که محقری از آن در راه او صرف نماید و او آن بر خاطر
گران آید دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلاً بغرضی دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان
و احباط آن نشود سوم آنکه معظم آن بعد و فتیان بصفت خالص دهد که حق تعالی عز و جل در شان ایشان
میفرماید که يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا
چهارم آنکه تا تواند صدقه پنهان کند چه افشا مظنه رعونت و وضع منت است و شاید که سبب
انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم صدقه نهفته غضب حضرت
باری را بنشاند و در صحیح دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست دهد
چنانچه چپ را خبر نباشد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چون حضرت
حق تعالی عز و جل زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمی گرفت پس کوه را بیافرید و زمین
بان قرار داد و ملائکه از سختی کوه تعجب نمودند و سؤال کردند که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه سخت
تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی آب گفتند از آب
سخت تر باشد فرمود که بلی باد گفتند از باد سخت تر باشد فرمود بلی صدقه پنهانی که بنی آدم
کنند چنانچه بدست راست دهند و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تأثیر آن از همه چیز بیشتر است
زیرا که بلاء مبرم را دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بسا که انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوایل ظهور ایمن باشد سیوم
آنکه آن را حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همت است چهارم مواصلت یعنی
بی دریغ عطا کردن چه طول العهد موجب فراموشی است و سبب انقطاع انعامات سابقه پنجم وضع
در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند فوضع الندی فی موضع
العلی بالسیف مضر کوضع السیف فی موضع الندی و در صنف سیوم چند چیز رعایت باید نمود
اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که باسراف نزدیک کند بقصد آنکه از ضرر
نفس و مال و عرض ایمن باشد چه اتفاق و عقلا که در طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض نفس

مرکوز پس بنا اتفاق بر قواعد عرف عامه ناس باید نهادن که به بلاهت متهم غرض نزد نیکوتر است از بنا بر سیرت
خواص و سبیل اکثر ناس بر تبذیر است لمعه سیوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی
در تاهل حفظ نفس از وقوع در زنا و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر اغراض و
بهترین زنان آنست که به عقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر
و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد
که امهات ایشان عقیم نباشد و اگر ثیبه باشد بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر باشد
چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از
دناءت نسب در اولاد دست دیگر آنکه بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر درو بیشتر متصور است
و اگر با وجود این خصال به نسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود فاما در این سه خصلت
خطری چند است از این جهت رعایت احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان
بنقصان عقل موسوم اند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را
بمنزله خادم دانند و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال حال و مآل گردد و در مال و
جمال نیز همین غائله هست و جمال بغائله دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد
و عقل که مانع از قبایحست در زنان کمتر و از نیرو مودی بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست
زن سه چیز رعایت باید نمود و از سه چیز احتراز باید کرد اما سه چیز که رعایت باید کرد اول
هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع
سیاسات و انتظام این معنی باظهار فضایل و اخفاء رذایل تواند بود دوم کرامت دادن و دعوتها
گرامی داردش بچیزی که موجب محبت و الفت وی شود تا از خوف زوال آن حال اقدام برخلاف رای
شوهر ننماید تا آنکه او را در ستر حجاب از غیر محارم نگاه دارد با او بمجاملت و مجاورت نماید و در
مبادی امور با او مشورت کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفکند سیوم آنکه با خویشان و متعلقات
او طریق اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف سپرد و به ظهور تعلق به دو زن دیگر
برو نگزیند و اگر چه بجمال و مال و نسب ازو زیاده باشد چه غیرت و حسد که در طبایع زنان مرکوز است
با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و بعضی از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت نسل است

و زنان را

و زنان را نسبت با ایشان جز طریق محبوبیت سپردن چاره نیست و در اهوای او ازواج رخصت نداده اند
و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد بمنزله نسبت دل است ببدن و همچنانکه یک دل منبع
حیوة دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف زن در اقوات
بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی و پیوسته خاطر زن را بمهمات امور منزل و تکفل مهمات
خانه و نظر در مصالح مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسان تحمل تعطیل نکند
و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث شود بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن
و از آن شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام بر فضایح دلیر شود و اغیار را در وطمع پیدا شود و
سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاء
اوست و سبب انعکاس چه هر گاه که زمام امور و احکام محکوم شوهر است نظام اختلال یابد و اگر محبت
محبت او مستولی شود آن را مخفی دارد و اگر غلبه نماید به علاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود را از وی مخفی
غیر ازو پوشیده دارد چه نقصان عقل او را بر مفاسد باعث می شود و در تاریخ آورده اند که حجاج را
حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاورت حجاج گفت راز خود با زنان
نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب رحمه الله علیه گفت مرا زنیست که نهایت دانا و مشفق
و بر او اعتماد بسیار دارم چه بکرات تجارب و وثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار
خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف خرد است و من سر این معنی بر تو روشن گردانم مبلغ هزار دینار
ناقد زر بیاوردند و کیسه که محکم بستند و بر آن مهر خود نهاد بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم
و اما بهر من باشد آن را بخانه بر و با زن بگو که این را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده
حاجب همچنان کرد و بعد از مدتی حجاج کنیزکی بحاجب بخشید و او را بخانه برد و زن با حاجب گفت
که از برای خاطر من آن کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه
شاید فروخت زن از این معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب درگذشت به در سرای حجاج رفت و پیغام
داد و گفت که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرضه کرد که چند سال است که شوهر من زر بیت نقب و در همین مدت حضرت تست و خیانتی در خزانه

خاصه شوهر مرا حق نعمت پادشاه گذاشت که پنهان دارم و کیسه زر بیرون آورد و گفت شوهر من
اینرا از خزانه دزدیده و مبلغ آنیان سپهر امیر است حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر در پیش او
نهاد و گفت این زن مستوره مشفق دانای تو آورده است اگر مرا از حقیقت کار خبر شود سر
تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر
با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشد منع کنند خصوصا
زنانی که بفساد افعال متهم باشند و در حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه یوسف
و شنیدن آن منع باید کرد مبادا باعث انحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق
شوهران رعایت باید کرد پنج خصلتست اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را
مهیب داشتن و بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجانبت
دعوت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اگر کسی را سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زن نیک شبیه است
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زن بد شبیه است بجباران در قهر و ناپروا بودن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال و طریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست مادام که موجب فسادی نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن از مفاسد
و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از آن هم بعضی
تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او را از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدت مدید در آن سفر باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب
او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیة
القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی است که او را فرزندان از شوهر دیگر باشد و بمال این شوهر
بر ایشان مهربانی کند و منانه زنی متمول باشد که بمال بشوهر منت نهد و انانه زنی که از
شوهر دیگر اشتر باشد که بنوعی از این شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت
و ناله کند و کیة القفا زنی است که بجا در عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر پیش گردن ...

او داغی

او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیله بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله کرده اند و همین معنی
در حدیث حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وارد است و چون کسی را سیاست زن میسر نتواند شد اولی
او را عزوبت باشد لمعه چهارم در سیاست اولاد و اول که باید کرد دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کند
چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت دارد و چون در شریعت وارد است که تعیین اسم در
روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و هم از حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل تام
تعیین نمایند چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد و از جهت رعایت نام کردن
از حقوق فرزند است بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب و مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه
نکند چه قابلیت نفس او بکمال است و میل طبیعت بر رذایل در نفوس مرکوز است چنانچه سابقا بیان رفت
و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تا سی طبیعت نموده تربیت نگاه باید داشت و چون اول
آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت ملاحظه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهده
رود او را در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات ترک او را و المحافظت با امتداد ذکر رذایل موسوم
باشد منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید و بعد از آن
او را شرایع دین و آداب و سنن بیاموزند و بمواظبت بر آن دارند و بر امتناع از آن زجر و تادیب نمایند
بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی او را نماز امر
کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بتادیب ضرب کنند و او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار
دیگران ترغیب و تحذیر و از شرور تنفیر نمایند و اگر جمیلی از ایشان ناید مدحت کنند و اگر قبیح از ایشان کند
علامت تخویف کنند و تا ممکن باشد صریحا نسبت بقبیح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت و وقاحت نشود و اگر
پوشیده دارد هتک ستر نکنند و اگر بتکرار انجامد او را در خلوت توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن مبالغه
نمایند و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا اسباب معاودت و وقاحت
در او راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیله
بکار دارند و باید که در نظر او لذات اکل و شرب و لباس فاخر را مستخف گردانند و در خاطرش مرکوز
گردانند که جامه های ملون و منقش مخصوص زنان است و مردان باید که خود را از این مرتفع دارند و طمع نظر
آن و علف ساختن عادت بهایم است و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمدن او را بیاموزند

و تفهیم کند که غرض از خوردن صحت بدن است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع الم جوع
کنند همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد
جوع و دفع عطش باید داد و از تفنن در طعام منع کند و باقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای
او را ضبط کند تا بر طعام اقتصار تواند کرد و بلذایذ مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا
بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دهند تا در روز
خواب و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب کسل و بلادت نشود و از حلوا و میوه
والطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند هرچند که شراب از مسکرات
احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل بالغ بیشتر است چه بنفس و بدن ایشان مضرات و بر غضب و تهور
و وقاحت و طیش باعث شود و این ملکات در دیگر درو مستحکم گردد ملکا او را از مجلس اینطایفه و صحبت
منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد تا از وظایف آداب فارغ نشود تا بعضی تمام نکند
طعامش ندهند و از کارهای پوشیده کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر پوشیده
قبیح تواند بود که در ان فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامهٔ
نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت
و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و
سخن گفتن چنانچه خواهد آمدن بیاموزانند و بزینت موی و ترتیب ملابس زنان او را منع کنند و انگشتری
تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت بر اقران و پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند
و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند خورد خواه راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس
قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه است مگر آنکه مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اختصار در جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن
و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانیدن و پسر پادشاه زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم
دین دار و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بلطافت و ذیل وقار و هیبت و مروت مشهور و از
اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم با خبر و باید که دیگر
ابنا جنس بلکه بزرگ زادگان و پسر پادشاه زادگان که با آداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود

و آداب

و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده از تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و
شفاعت منع کنند چه آن عادت ممالیک و ضعفا ست و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از وی مشاهده نکند بضرب اقدام
ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و بالم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت
نکند و او را بر سخاوت ترغیب کند و حطام دنیوی را در چشم او خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم
افاعی بیشتر است و امام غزالی در تفسیر آیهٔ کریمهٔ واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد از اصنام
زر و سیم است و حضرت ابرهیم علیه السلام در خواست نموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور ده
چون نشاء همت فنا و محبت آن نا ستوده و اوقات عطلت ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه
بر لغویات باید و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز
درو غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت بدن است تا چندانکه استعداد دوام
البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشد بترتیبی که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد
بعد از آنکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اول آنست که در طبیعت کودک
نظر کنند و از احوال او تفرس نمایند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد او را بآن مشغول دارند چه
کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد همه صناعات نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاص است و در
این ترتیب سری خاص که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر کرده
و او را بصناعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال او بودی بآن مشغول میساختند چه هر کس که مستعد صناعتی
باشد باندک سعی تحصیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر
طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات آن صناعت او را بر آن مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل
کنند بشرط آنکه از ثبت بر آن یاس کلی حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن بر ریاضتی
لایق که عضلات او بران حرکت عزیزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی
بیاموزد بکسب و جمع معیشت از آن امر کنند تا چون حلاوت آن بیابد در تحصیل آن کوشد و در دقایق آن
صنعت سعی کند و نیز بمعیشت از کسب جمیل که شیمهٔ احرار است عادت کند و بر تفقد کار خود باور سد اعتماد
نه آنچه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده از تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتاده اند و چون در اکتساب و معیشت مستقل شود اولی آن است که او را متاهل سازند و

او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی
میفرستادندی تا بخشونت عیش عادت نمودندی و عادت رؤسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این
طریق نشو و نما یافته شود اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن شباب در آمده باشد چون چوب خشک
که راست ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغه در حجاب
عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت رغبت باید نمود و هنرهای لایق آموخت و از خواندن
و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود اینست
طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث و علی شرح بعضی آداب واقع شد ایجاز صورت بست
و آن آداب اگر چه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است
آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط
مهابت و قلت وقع باشد و عائشه میگوید که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم طول سخن
انگاشت و ما ینطق عن الهوی بود صلی الله علیه و آله سخن باعتدال فرمودندی بمرتبه که در مجلسی که
متمادی شدی کلماتی که بر زبان خجسته ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد و ابوذر جمهر گفته
چون کسی را بینی که بی حاجتی سخن بسیار گوید یقین بدان که دیوانه است و تا از تو نخواهند گفتن
مقرر نکند تلفظ در نیاورد و هر کلامی که گفتنی بود فکر را مقدم دارد و سخن مکرر نگوید مگر که احتیاجی
واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار دلتنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بدان واقف
باشد باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول بود و او بر بهتر از آن قادر بود صبر کند تا سخن آنکس تمام شود آنگاه جواب بهتر بگوید
بر وجهی که طعن بر متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و در مجادله
و مباحثه که در حضور او کنند و چون باو نسبتی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخنی از او پوشیده دارند
استراق سمع نکند و با بزرگتر از خود سخن بکنایه نگوید و آواز باعتدال بر کشد نه بلند و نه پست و اگر
در سخن مشکلی افتد به تمثیل روشن گرداند و بی مصلحت بالاطناب نکوشد بلکه طریق ایجاز سپرد

والفاظ

والفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز کند و اگر احتیاج بتعبیر از امر فاحش افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و حالت حقد و
عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقام کلامی بر وفق مقتضای حال ادا کند و در مکالمت بدست و
چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارت لطیف که مقتضای مقام باشد خواه بر حق و خواه بر باطل اصلاً با اهل
مجلس خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد لجاج نکند
و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل
او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان
نکلم الناس علی قدر عقولهم و حضرت عیسی علیه السلام لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموهم در
محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنان
موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد و چون بها دو
و سعد و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب شمرد و با اهل
آن مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو بیشتر از
گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو بشنوم و یکی بگویم آداب حرکت و سکون
و در رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش است و تأنی زیاده از حد نکند که علامت کسل است و چون
متکبران نخرامد و شیوه زنان و مخنثان خود را نجنباند و طریق اعتدال نگاه دارد و در رفتن بسیار باز
پس ننگرد که آن شیوه ابلهان است و پیوسته سر در پیش نیندازد که آن دلیل غلبه حزن و فکر است
و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و در وقت نشستن پای دراز نکند و یکپای بر دیگری ننهد و بر زانو
ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابه ایشان باشد و گردن کج نکند و از
حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل
انگشت و غیره آواز بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد
که حاضران مشاهده کنند یا آواز بشنوند و بقبله نیندازد و بدست و سر آستین و دامن بینی پاک
نکند و چون بمجلسی در رود فروتر از جایگاه خود نشیند و بلندتر از آن نیز ننشیند و اگر بزرگ مجلس
باشد هر جا که نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف تر بر جای خود نشسته باشد

چون واقف شود باز جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بانکه بود بی تکلف و اضطراب یا کراهیتی بجود راه دهد
و در پیش غیر محرم از خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند مگر در
خلا و نیز در ملا مگر در وقت حاجت مثل قضاء حاجت و غسل و نظایر آن و در پیش مردم نخسپد
اصلاً و پشت باز نخسپد خاصه که در خواب غطغطه کند چه این پشت خفتن سبب زیادتی آن شود
و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن
از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را از وی نفرتی و وحشتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات برو ثقیل نماید
تأمل کند که ملامت بر اضداد آن مترتب شود و تشنیع بر وی ثقیل تر است از تحمل مشقت در کسب آن
آداب طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی پاک کند و افتتاح ببسم الله و اختتام
بالحمد لله کند و بأکل مبادرت ننماید مگر مهمان داری کند و دست و جامه و سفره آلوده نکند
و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و نیز دیر در
دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه سنت است
و در الوان طعام نظر نکند و طعام را نبوید و نگزیند و اگر در خوان انواع طعامی بهتر باشد حرص بر آن
ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه نگرد
و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و لقمه در دهن برده مانند استخوان
و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات مستقذره
احتراز کند و چیزی از دهان در کاسه نیفکند و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او بخورد
تنفر ننماید و اگر مهمان نباشد پیش از همه دست باز نکشد و چون دیگران دست باز کشند
او نیز موافقت نماید اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا جائی که مخدوم باشد و اگر مهمان دار باشد
باید که بعد از آنکه دیگران دست باز کشند تعللی نماید تا اگر کسی را در عقب مانده باشد حجاب نکند
و اگر میان طعام بآب احتیاج افتد با آهستگی بیاشامد چنانچه از دهن و حلق او نشنوند و در نظر
جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آید بخورد اما آنچه بخلال بر آید نخورد و در جای
اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید

و همچنین

و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آبی که دهن بدان شسته ریزد بدست بپوشد
و در دست شستن بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهمان دار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران
سابق شود **لمعه در رعایت حقوق پدران و مادران** و چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست
و بعد از آن وسیله تربیت او و تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نما
و بازو استطاعت حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمیع
اسباب معیشت وی مهیا کند و برای او ذخیره مهیا سازد و از آنچه پیدا کند ایثار او بر خود
مهیا کند و مادر در حقیقت شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و ارضاع طفل
کرده و اول قوت که سبب حیات فرزند است خون بدن اوست و مدتی مدید بحفظ و سیاست و تربیت
او مشغول بوده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و ازین جهت که محبت والدین مر فرزند را بحسب طبع است
و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را که در
شرایع امر اولاد باحسان بوالدین بیشتر است از عکس این و مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را
تالی طاعت حق تعالی عز و جل دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بوضوح
از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت جلال ربی متعالیست که منعم است گویی تحسین و مقابله
نعم نامتناهی و ادای شکری با مکافات توان شد در آمد و نهایت اقدام سالکان در دین راه اعتراف بعجز
و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجود احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت
اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الهیست چه حضرت حق تعالی عز و جل
جواد مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق و رعایت حقوق والدین بسه چیز تواند
بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان
مادام که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی ازینها باشد بر سبیل مجامله مخالفت
باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در صوری که شرعاً واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل کرده که در
شبهات طاعت والدین واجب است چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب
بهمت تبرع و عوض مادام که مؤدی بمحظوری نشود سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه

محافظت بر رضای ایشان خواه در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر را
طرف روحانیت غالبست و حقوق مادر را طرف جسمانیت ولهذا تنبه بر حق پدران و محبت ایشان
بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال مفهوم شود و بدین سبب میل اطفال با ایشان
زیادت تر پس ادای حق پدران بامور روحانی که روحانیت بران غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا
باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش و چون حقوق ذوی القربی
است مقابل این فضیلت پدر و مادر هم سه نوع باشد و در مقابل بانواع ثلثه و کسانی که بمنزلهٔ والدین
باشند چون اجداد و اعمام و اخوان و اولوالارحام بزرگ و دوستان حقیقی هم بمنزلهٔ ایشان باید داشت و بقدر
امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان
پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است باید که
با پدر نفسانی همین طریقه بلکه زیاده سلوک باید داشت

لمعهٔ ششم در سیاست خدم

بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پا و چشم و دیگر جوارح شخص باشند چه ایشان بکارهای اقدام نمایند که
اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی از اعضای خود را در آن استعمال
باید کرد و اگر نه این طایفه باشند ابواب راحت مسدود شود و از حرکات و ترددات مثل
صناعت و فضیلت اقدام نتواند نمود و بالکل بسبب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت بظهور
عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع الهی دانند و شکر وجود ایشان واجب دانند و با ایشان طریق رفق
و مدارات سلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان
تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه
باید کرد که در جوهر فطرت میان ما و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی عز و جل ایشان را مملوک
ما داشت بجای باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد و همچنانکه حضرت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة
والتحیة من الله الملک الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون
کسی را برای خدمة قبول کند باید که اول بامعان نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر
نشود بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات [؟] شنیعه را اختیار نکند چه
غالبا خلق تابع خلقست و خلاف آن نادر و حکمای عرب گفته‌اند نیکوترین چیزی که از زشت صورت سر زند

و در حدیث

و در حدیث آمده اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه و فرموده که چون سوی من رسولی فرستید باید که نیکنام و خوب صورت
باشد چه حسن صورت اول نعمتیست که از شخص رسد و در حدیث دیگر است که همه پیغمبران خوب صورت و خوش
آواز بوده‌اند و باید که از معلولات چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید و چون
امارات کیاست در خادم مشاهده کند با او احتیاط باشد چه در اکثر حال کیاست با حیلت و مکر یار باشد در خدمت
باشد و حیای بسیار با اندک عقل درین باب بهتر از عقل بسیار با وقاحت چه حیا بهترین صفتهاست
و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در وی مشاهده رود و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملایم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاری است و همچنانکه از اسب حراست نباید کرد و از گاو کر و فر نشاید
از هر کس نیز غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون کاری باو رجوع کنند بظهور
اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه فعل متهتکان و کوتاه بینان است و هر آینه بعد از
عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از آن باشد یا بدتر و در عمل خدم مقرر باید داشت
که ایشان را حدا فاصل بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بمروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم و هم موجب
مزید رغبت ایشان تا شروط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود
با مخدوم تصور نماید خود را در مال او و اسباب او شریک داند و نعمت او را نعمت و نکبت خود شناسد
و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال خدمت او را عاریتی شمرده شرط
اشفاق بجای نیاورد بلکه از برای روز مفارقت او را ذخیره جمع کند و اصل در خدمة آنکه باعث
بر آن محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه باشند نه مظلومانه چه هر گاه که کسی
بخوف بکاری تن در دهد البته او را ذوق تا آخر بآن کار نباشد و بقصد دفع ضرر بر آن اقدام نماید و باید که مصالح
خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و چیزی سازد که کارها که با ایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی
ملالت و اکراه و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه دارد و ایشان را بلطف امیدوار و بقهر خایف باید
ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه با گناه مراجعت کند بعقوبت تلافی او را گوشمالی باید داد و بمجرد
ایذا او نومید نباید شد اگر بکرات تجربت معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد
تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند و بعضی از آزاد خدمت او البته جبلی انقیاد و اطاعت و تأدب
باخلاق و آداب سید بیشتر و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه در عقل و نطق و حیا و جلادت

بیشتر باشد برای خدمت نفس نفیس کند و آنکه عفت و کفایت و کسب در وی بیشتر باشد برای تجارت و آنکه
عفت قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و نگاه
بندگان سه اند یکی حر بالطبع و دیگری عبد بالطبع و سوم عبد بالشهوت اول را بمنزله اولاد تربیت باید
کرد و دوم را بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدوام مشتهیات نگاه باید داشت و
بحسب مصلحت کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذهن ممتاز باشند اما بجفاء
طبع و قوة شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند اما بکبر و عدم تحمل هوان
موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز اما بحیله و حرص و نفاق مجاز و روم بوفا
و امانت و کفایت موسوم اما بجل و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و حیل و چالاکی موسومند
اما بعجب و حقد و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودة خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و
قساوة و بیحیائی مشهور لامع سیم در تدبیر مدن و رسوم الشاهی و در وی هشت لمعات لمعه اول
در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب کمال دو قسمند
اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است چون اجرام سماوی و دوم آنکه کمال ایشان متاخر
از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت
بمعونت اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشد چون صوری که از مبدء فیاض بر نطفه
فایض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشد که ماده را قابل قبول صور میکرداند چون وصول
غذا بنبت یا بدن تا بکمال نما رسد و معونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست
که معین جزو آن چیز باشد چون معونت غذا مر حیوانات را دوم معونت بالآله و آن آنکه معین آلت
فعل آن چیز شود چون آب قوة غاذیه را سیم معونت بالخدمه و آن آنکه معین کاری کند که سبب کمال
آن چیز شود و این دو قسم است یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد دوم خدمت بالعرض
که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر
فارابی گفته از آنجاست که خادم بالذات عناصر را چه ایشان را در نفع حیوانات موجب فساد و ترکیب
و انحلال عناصر است هیچ غرضی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افراس حیوانات غرض نفع خود است
و انحلال عناصر بتبعیت لازم می آید چون خادم بالذات اخس است از مخدوم پس شاید انسان که اشرف

مکونات

مکونات خدمت یکی ایشان کند الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسانند و نبات و حیوان غذای
او و این معونت بالماده است و مر ایشان عناصر را آلت افعال طبیعی او داده چون آب و آتش در
طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرفع غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در وضع
ماده غذا و بنا و مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا میسازد
و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل
میشود سبب تدبیر مصالح اسباب فعال خود چون زراعت و عمارت میسازد چنانکه لولاک لولاک
لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در تورات مکتوبست یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء
لاجلک و اگر فطن لبیب در این نظام تامل نماید سر عجیبه ملاء ملکوت ایشان را بر و منکشف شود و حکمت
در رعایت انعکاس که در نباتات و حیوانات ظاهر است و آنکه نبات بر وضع ساجدان و حیوان
بر هیات راکعان است بر وی بین و بیرون او جلوه کند و افراد انسان نیز بعضی معونت بعضی کند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند کرد نظر بذات
جوهر مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود
نیز محتاج باشد هم در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعضی
و مرکبات محتاج چند اما در احتیاج بنوع خود مختلفند چه بعضی تولد حاصل شود چون اکثر حیوانات
آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع با فراد نوع خود محتاج نیست و بعضی تولد بیضه چون اکثر طیور
در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال متعین رسد محتاج بنوع باشد اما بعد از تربیت محتاج
نباشد پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام حضانت بود باشد و بعد از ان هر یک منفرد تواند
بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ
نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر هر شخصی را بنوع خود در تربیت غذا
و لباس و مسکن و سلاح و اسباب و مبادی هر یک باید کردن چنانچه ادوات نجاری و حدادی
و غیر ذلک از صناعات بدست باید آورد و بعد از ان بنفس خود هر یک را اشتغال قیام نمود تا غذا
و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه در مدتی که بتربیت اسباب و مقدمات مشغول بودی بی غذا

و مسکن بودی و مؤدی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمام صرف یکی ازین صنایع شود معونت
مان وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید
و در آن امور معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند اسباب معیشت منتظم شود و
احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و بدین اشارت باین معنی است منقول که چون حضرت
آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایست کردن تا نان پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود
حکما گفته اند که هزار کار را باید کرد تا شخصی یک لقمه در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بتعاون
منوط بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بنوعی
میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی همه بر یک صناعت میل کردندی
و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را
معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی
بودی بواسطهٔ استغنا خدمت یکدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی مستحسن
نماید و در تکمیل آن کوشد و بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد هر یک
برای دیگری بمهمی قیام نماید و بقا و نظام احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود پس روشن شد
که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آن را تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع
در مدینه و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه و معابد است بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد
اجتماع عام است که مؤدی باشد بانتظام امور بر وجهی لایق تواند شد و این معنی است که حکما گفته اند
که انسان مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که آن را تمدن میخوانند و چون
دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس مجبول اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند
تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مؤدی بتنازع گردد و
بافنا و افنای یکدیگر مشغول شوند پس لابد تدبیری باید کرد که هر یکی را بحق خود راضی گرداند
و دست تعدی او از دیگری کوتاه دارد و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در ترتیب آن چنانچه باید
عدالت کنند احتیاج است بناموس و حاکم و دینار تا ناموس صاحب شخصی باشد که بالهام و وحی الهی
از دیگری ممتاز باشد در وظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه مؤدی بصلاح معاش و معاد باشد

و تعیین

و تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس دانند و احکام او را ناموس و در عرف متأخران شارع
و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة یعنی ایشان
صاحب قوتهای بزرگ عالی اند یعنی در قوت علمی و عملی از دیگران ممتاز اند چه بر دقایق مغیبات بالهام
الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم
الذین عنایة الله بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان
و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و او را احکام صناعت ملک
و متأخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی آن انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح
ایام بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بر کافهٔ بلاد و طبقهٔ
عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کرم کار بمقتضای عطا القوی بالبالها
نظام مصالح ایام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامکار نهاده که صیت معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان را
از فسانه ساخته و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهم بار کار ساخته
مدبر عدالتش گرگ را شبانی آموخته و دزد را بر پاسبانی داشته بعهد رافتش گریبان دریده جز گل
سوری نتوان دید و ناله جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش چو احیای رمم عدل
انفاس عیسی ظاهر کرده و عدلش در افنای ظلم ظلام آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدالتش فتنه جز
در چشم بتان نتوان دید و آن هم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت و آن هم در تاب
امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار در جزئیات امور باشد
بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین شخصی بحقیقت ظل الله و خلیفة الله
و نایب نبی صلی الله علیه و آله باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این
شخص نیز صحت مزاج عالم که آن را اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد و چون انحراف یابد او را باعتدال
آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در
بقا محتاج همدیگرند مثلا جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر

در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست بایشان
در حیات و تغذیه و همچنین اجزای انسانی بنوعی در بقا محتاجند بهمدیگر تا کمال و تمام هر شخصی بیکدیگر حاصل
شود و بنا برین مخالطت با سائر انواع بروجه تعاون واجب باشد والا از قاعده عدالت منحرف شده
باشد و قیمت جور و ستم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع
اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آن را زهد نامند و فضیلتی دانند و
حال آنکه این حالت جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع
بایشان نرسانند و بهای آن نگذارند و چون بواسطه عدم اسباب بافعال رذیله ایشان ظاهر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه
استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی را نبیند ظلم بر او نکند بل آنکه در معامله
با مردم طریق انصاف و انتصاف مرعی دارند و ابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان از این طایفه بدترند
چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه ضرری میرسانند چه حکایات
کاذبه ایشان را فریب میدهند و اشاعت قبایح ایشان میکنند و معاونت بر وجه عدالت
و تحقیق معتبر باشد که بر قاعده عدالت مطلع باشد و وقوف بر آن جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود
پس همه کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا
سلاطین که چنانچه سبق ذکر یافت طبیعت مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارتست از
قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس از بنی نوع که بتعاون متوجه بکمال حقیقی شوند

لمعه دوم در فضیلت محبت

چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالفست و آن بی محبت و الفت صورت
نبندد و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت
باشد چه محبت وحدت طبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است
و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است پس با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل
لغت دو نیمه کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب خود دو نیمه سازد و این
معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بانصاف نه کرده و قدمای حکما گفته اند که قوام
موجودات بمحبتست و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد

ولهذا

ولهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت التیام از تضاد محسوس میشود و از طبایع جمادات و
نباتات رفع مزاج متزایل میگردد و از عناصر میل باجتماع و طبیعت مشاهده میشود و در افلاک از وجود
حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدا آن عشق بجوهر عقلی است و شوق تشبه بان چنانچه در حکمت مقرر
شده بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود
با آنچه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص و
اختلال و این طایفه را حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما نیز باین محبت در جمیع کاینات قایل
شده اند چنانچه سابقا مذکور شد **بیت** سر حب ازلی در همه اشیا سار است * ورنه بر گل نزدی
بلبل بیدل فریاد * و باصطلاح متاخران محبت در جانی که قوت عقل او در و مدخلی باشد اطلاق
نکنند و میل عناصر بحیز طبیعی و میل مرکبات بهمدیگر بنابر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس و تباعد
ایشان از همدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ باعض الخل و سرکه و نظایر آن محبت و بغضت نخوانند بلکه
آن را میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات بهم را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان
در کون بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی
چهار نوع است اول آنکه زود منعقد شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر نماند سوم
آنکه دیر شود و زود رود چهارم آنکه زود شود و دیر رود و سبب چه غایات محبت یا لذتست یا نفع یا خیر
یا مرکب و لذت سبب محبتیست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول است و
سریع التغیر و نفع سبب محبتیست که دیر شود و زود رود و نفع عسر الحصول است و سریع الانتقال
و خیر سبب محبتیست که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنابر آنکه میان اهل خیر مناسبت جوهری
و موافقت وجدانی حاصل است اما دیر رفتن بجهه اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب
علت محبتیست که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضاء هر دو مثال میکند این سخن نیز
و چه در اخلاق ناصری مذکور است و نظر دقیق اقتضاء آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد
متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب
از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطیء علت این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از
بسایط ظاهر است و اشاعه علت و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر توانند بود و صداقت

کمتر از آن باشد و عشق اخص است چه در یکی را عشق نگویند و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد
یا افراط طلب خیر اول را عشق مذموم است که سابقا تفسیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که
تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نوع را انبساط و استقبال و ضد آن انقباض در عشق بدی
نیست و منشاء صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان
نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجارت نفع باشد و لهذا دوستی ایشان
استنادی باشد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است
مودت ایشان از تغیر و زوال مصون و مامون است و چون بدن انسانی از طبایع مختلف مرکبست
پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعی باشد مخالف طبیعت دیگری باشد و بنا برین لذت جسمانی تمام
از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهر بسیط است که از نقصان منزه و مبراست هر لذتی
که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت حکمت است و محبتی که در منشاء
آن این نوع لذت باشد تمام مراتب محبت تواند بود و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطا
از ارفلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را بهمدیگر التیام و تالف تام تواند بود فاما چیزهای
متشاکل بهمدیگر مشتاق باشد و در شرح این گفته که چون جواهر بسیط متشاکل باشد و بهم
مشتاق هر اینه میان ایشان تالفی و حالتی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف تواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق
متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال نرسد و چون
جوهر بسیط که نفس انسانیست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذت طبیعی از و محو شود
و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال الحقیقی نماید و پروانه
صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که غایت مقامات
برسد و اینمرتبه حق الیقین است و صاحب اینمرتبه را در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی
نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال الحقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاء
اخروی میسر گردد او را درین نشاء حاصل باشد بیت امروز بدان کوش که بینا باشی حیران بجمال
آن دلارا باشی شرمت بادا چو کودکان در شب عید تا چند در انتظار فردا باشی

کل لذت

کل لذت و اصفا باشد چه هر چند درین نشاء بنور بصیرت از دقایق اسماء و صفات مشاهده وحدت ذات
نماید فاما خالی از شوب تنوع که مقتضای نشاء تعلقیست نتواند بود و شهود تام بی دغدغه مزاحمت
رقیبان چه در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف
این نقاب بوده زبان حال بفحوای این مقال مترنم دارد بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم چنین قفس نه سرای چو من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان
که مرغ آن چمنم و این محبت غایت مراتب عشق است و کمال و ذروه مقامات واصلان بغایت
مراتب کمال بیت عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بضرب
راست و بعد ازین محبت اهل خیر است با همدیگر که چون غایت آن محبت خیر است مرکز اختلال
بان راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه زوال پذیرد چنانچه مضمون کریمه الأخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون اشعار بان مینماید و اما محبتی که جهت منفعت باللذات باشد
هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب
این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر آنکه
انسان بطبع بانس مایل است و ازین جهت او را انسان گفته اند و چون انس طبیعی از خواص انسان
و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابناء
نوع و این خاصیت مبدء محبت که مقتضی تمدن و تالف است و با آنکه بموجب حکم عقل مستحسن است
شرعا نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز بجماعت گذارند
تا اهل محله بیمن این اجتماع جمعیت شعار طلب موافقت تحلی کردند و باز امر کرده که در هر هفته
یکنوبت اهل موضع تمام در یکمحل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گذارند تا موافقت میان اهل
شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر و روستایی در صحرایی واسع مجتمع
شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع مولفت و موافقت حاصل شود
و از آن سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است محظوظ گردند و تعیین آن موقف
بقعه که مقام صاحب شریعت بوده نموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت
و تعظیم او شود چه هر آینه در سرعت انقیاد احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق رابطه وحدت

و دفع غائلهٔ کثرت بتقید لایق بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت
انبیا از جهت علم توحید است از روی عمل نیز داعی بتوحید میشود و ازینجاست که در فضیلت
نماز بجماعت روایت است که بهفتاد و دو درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که من قصد کردم که امر کنم که آتش بر افروزند تا هر کسی که بنماز جماعت نیاید آتش
در خانهٔ او زنم و هم ازین سیاقت ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج واقع است
و تتمهٔ احکام محبت آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفع است که زوال را با ایشان راه است
پس تواند بود که از هر دو طرف یکبار زایل شود و تواند بود که از یکطرف زایل شود و از طرف دیگر
مانده باشد و چون طرف محبت از طرفی لذت باشد و از دیگری نفع در آن محبت بنا بر اختلاف
سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست
دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد
و معشوق او را بجهت نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفا
آن نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کثیر الحصول
شود و ازین جهت است که پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفا
لذت خیر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن بمنفعت تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند
یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است
هم بنا بر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یکی از صاحب خود چیزی طلب کند در
اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایت و بعد است
که مستلزم رضا نیفتد و استحقاق است این غایله در نفع نشود واما محبت اخیار چون منشا آن ارتباط
روحانی و اتحاد جانی است نه عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض که تبدل را بآن راه
نیست از شوب خلاف و منازعت و ملالت و شکایت خالی باشد و این معنی بجهت حکما گفته اند
که دوست کسی باشد که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت و این عزیز الوجود است و شیخ ابو علی
سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت
خیر نیست و محبت ایشان مبنی بر لذت یا منفعت است و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بزوال عرض زایل

شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا از این جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضل اند و آینده منعم
منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر و حقوق دارد هم ازین قبیل است
اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورة او را نسخه
داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیأت او ثبت شده موافق
نصوص و صواب است چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او جزوی از وجود و خلق و خلق
مشابه او و ازین جهت است که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد بلکه میخواهد که فرزند
او افضل باشد و بر جمال فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از آن قبیل شمرد که گویند که او
خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا بود و همچنانکه این معنی مسرور شود بر تفضیل فرزند نیز خرم شود
و بغیر از این محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و متفضل بر و میداند چنانچه در سلطان و رعیت
گفته شد هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ امید و مقاصد و مطالب
دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معانی اگر چه بتفصیل اکثر پدران را نامعلوم نیست
فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را در من از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت
و غیر آن این نوع علم کافیست و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او مسبب
وجود پدر است و متاخر از او و بعد از مدتی بدین حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را نبیند و تا مدتی
با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و
رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند من غیر عکس واما محبت برادران از محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی منازعت تواند
بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر که گاهی بکار
آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبتی پدرانه باشد و با ایشان بطریق شفقت
و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد به پدران
غافل اقتدا کند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و بآنچه مقتضی
باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند
و اگر خدمت صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و باید

که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب و حقوق طلبند تا زمین و میان
بنور عدالت روشن و عرصهٔ جهان از یمن رأفت و الفت گلشن و اگر برین وجه باشد مزاج مملکت
از اعتدال منحرف باشد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است
اول محبت الله تعالی عز و جل که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن محبت جز عارف
ربانی را بقدر امکان که بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود و جهله صورت
محبت صورة ببندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهلی مغرور باشد و نقل از حدیث
حضرت حبیب الله علیه و آله صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و مرتبه دوم
محبت والدین که سبب صوری وجود اویند و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این مرتبه
نیست مگر محبت معلم را که باید که از این محبت اولی باشد چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت
جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیه پرور و بحقیقت معلم
پدر روحانیست پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در میشم
فرزند تر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر دوست
تر داری یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانیست و معلم سبب حیات باقی
و در حدیث است ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک
و از حضرت مرتضی علی علیه السلام منقول است من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت
معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که مفاد حقیقی و مکمل اولی است بعد از محبت حق تعالی اولی که
از همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا یؤمن احدکم
حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مکملان
وحی و مفاتح هدی اند که در تاکد تالی محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است که من احب
العلماء فقد احبنی فیبغض بعضهم و من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سیوم محبت رعایا
سلطان را و محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را که داشتند از محبت پدر
و همانا این قول بتحقیق اقرب است چه بدون سیاست سلطان انتفاع پدر متصور نیست و همچنانکه
پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معاشرین رفیق

وشوکا باید

وشوکت باید که هر کرا در مرتبه لایق او دارد و خلط مراتب محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است
و موجب فساد و خیانت در صداقت افحش از خیانت در اموال باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست
که اشرف از جواهر جسمانیست و اوسط الطالبین گفته که محبت معشوق زود در تغیر شود همچنانکه زود معشوق
زود تباه کرده پس باید که با خالق و خلق طریقهٔ عدالت مسلوک دارد و بداند که محبتی که حق او ست حاصل
کند و مقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بوجود قربت و با پیغمبران و ائمهٔ
ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت
و با هر یک از آحاد الناس بر رفق و مخالصت و حکما گفته اند که محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه منعم
در منعم احسان کنند و قرض خواه و خواهان را دوست دارند و تتمه بر بقای ایشان مصروف دارند اما
قرض دهند چون نه از جهت استخلاص حق خود سلامت قرض خواه خواهند بحقیقت مال خود را دوست داشته باشند
بخلاف محسن که محسن الیه را بنوعی منفعتی دوست دارد بلکه از آن جهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را
این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا محسن
جد و سعی در ایصال النفع بمحسن الیه نموده پس شبیه بکسی است که مالی بمشقت و تعب حاصل کرده باشد
هر آینه او را دوست دارد و در صرف آن بصرفه رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که
قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارند و لهذا مادر فرزند را از پدر دوستر دارد
چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم از این سیاق انکه شاعر شعر خود را دوستر دارد
و اعجاب و آب بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل است و او را شعور و قبول نیست لاجرم
محبتا محسن را در این مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات محب محسن الیه را بیشتر از عکس باشد
و بهترین انواع محبتا آن است که منشأ آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلیت و
منفعل نجهوم نفسیه بعوارض و از ینجهت است که قواعد این محبت از وصمت اخلال ایمن و محفوظ است
و سعایت و نمیمه را بساحت آن راه نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه
کریمهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر آنست و این لذت بحقیقت وقتی
حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ کرده و بنفس خود پرداخته و میان او و عالم عقلی
حجاب و حجب مرتفع شده باشد و وحدت صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود

بیت آن یار که در پرده اسرار نهان بود ازعلم بعین آمد و از گوش باغوش و این رتبه بلندترین
مراتب کمالات و ازین جهت حکما آن را فوق مراتب سعادت انسانی اعتبار کرده اند چه بر آن هستی
تا از آثار و قوای طبیعی نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نکردد جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک
از خودی خود که بعد از منازل و اصعب مراحل است نکذرد بساحت وصال نرسد بیت وصال دوست
طلب میکنی ز خود بکذر که در میان تو و او بجز تو حایل نیست کویند سعد دولت وصل ار بجید یا فتی
خود واکذاشتم تو همی بیشتر شدم و ارسطاطالیس کفته چون خدا کسی را دوست دارد و نشاهد او کند
چنانچه معنی آن نشاهد صالح دوستان کنند در اخلاق ناصری آورده که این لفظی است که در لغة
ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است قال الله تعالی عز
وجل وهو یتولی الصالحین وحسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث قدسی زیاده از ین وارد است
چنانچه در موره فاذا احببته کنت سمعه وبصره و در حدیثی دیکر من احبنی قتلته ومن قتلته
فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته الی آخر الحدیث و ارسطاطالیس کفته نشاید که همت
آدمی انسی بود و اکرچه عاقبت او انسی است و نه آنکه بهیمه حیوانات مرده راضی شود اکرچه غایت او
حرکت بلکه بمجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اکرچه بجثه خرد است بهمت بزرکست و بعقل
شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف چه او جوهریست مستولی بر همه چیزها بامر الهی و مخصوص کلام درین
مقام آنست که باطباق ارباب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین کوهری که بار کن
فیکون بوسیله قدرت و اراده بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی
بود که بعرف حکما آن را عقل اول خوانند و در بعضی اخبار و تعبیر ازان بقلم اعلی رفته و اکابر ائمه
کشف و تحقیق آن را حقیقت محمدی خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه از مبدع
بوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانست و تمامت
حقایق و اعیان بر سبیل انطوای علمی بحقیقت او مندرج و مندمج بود همچنانکه دانه مشتمل است بر نوعی از
اشتمال بر اعضا آن و اوراق و اثمار و موجودات در مواد غیبی بر تلو همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است
از مکمن قوت بمظهر فضل و از کتم عدم بفضای شهود می آید یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب
و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی محل تغیر و موطن تبدل است

ومظهر

ومظهر نفوس تجلیات الهی ظهور نامتناهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات
متغیر الصفات بیت ان ثابت بی قرار اعجوبه نمائی کز جای نجنبد و ناسد بر جائی اعنی فلک کردانید
تا بحرکت مدوره او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید و بر وجه بر هیولی جاد فرمعین که منوط و مربوط بآنست دایم بر
و فق از سیل فرمب حوادث که آن را عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقول است در سلسله وجود صور
جدید در آینه هیولی عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بمو الید ثلث شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته
و وفق حکمت اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه در منشاء انسانی که اشرف انواع حیوانات است
بسمت اجتماع و التیام یافته فضیله عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع کرامی بصورت عقل مستفاد
ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی کردد بعالم اعلا که مرتبه عقل است متصل شود و نقطه
نهایت بر بدایت منطبق شد دایره وجود بهر دو قوس نزول و صعودی تمام سرانجام کردد بیت وین آن سر
کوی بد که اول ز انجا بهمه جهان سفر کرد پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه
آن نیز عقل انسانی است بمنزله دانه که مبدا انبساط درخت صور و اغصان و شعب و اوراق در سیر مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اول ظاهر شود و سر این سیر دوری
که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک
که واسطه نظام عالم جسمانی اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری و نموی
و ذبولی در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف ساکنین
امنه ذوق و شهود آن را تجلی الذاتی علی ذاته میکویند بیت از خود بخود آن یار کرانمایه سفر کرد هم
عین سفر بود و هم او حاصل فی البین فی ذی سفری نیست درین ره بحقیقت از عین شهود تو اکر دیده
شود عین و حکما کفته اند که مردم بعضی بنجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب
باشند و این طایفه نادرند و بعضی بنابر آنکه بتفکر و رویت بر ذات رذایل مطلع شوند از ان اجتناب
جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از شر و احتراز
کنند و ایشان اکثر ند و طایفه اول اخیار بالطبع اند و طایفه ثانیه اخیار بتعلم و طایفه ثالثه اخیار
بشرع و شریعت نسبت با ایشان مانند آب نسبت با کسی که او را طعام در کلو کیرد و اکر شریعت مانع
نشود همچنان باشد که کسی را آب در کلو کیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و تکلی نسبت که طایفه

اولی اشرف و اعلی مرتبه ابرار است و از اینجاست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در شأن صهیب که
یکی از اکابر صحابه بوده فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی نیکو بنده ایست صهیب
که اگر فرضا او را ترس خدا نبودی هیچگاه بر معصیت اقدام ننمودی لمعهٔ سیم در اقسام مدن حکما گفته اند که
تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب او جذب خیرات باشد و آن فاضله است مدینه دوم آنکه سبب
آن از جنس شرور باشد و آن را مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست چه حق واحد
و از وصمت تکثر متعالیست و طرق خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه
سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوه غضبی و شهوی و آن را مدینه جاهله خوانند دوم
آنکه از استعمال قوه نطقی خالی نباشد ولیکن آن قوه را خادم دیگر قوی دارند و همین معنی سبب
اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدینه فاسقه خوانند و سیوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق
در عقاید باطله باشد و آن را مدینه ضاله خوانند و چون بیمن حضرت صاحب قرانی مدبر
امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله ست ایضا و حال مدن غیر فاضله بحکم
مضادت از حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عنایت بتفصیل مدینه اولی نموده آن
مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادت و دفع شرور موسس باشد و هر آینه
ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال
طریق سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنابر حکمتی که سابقا بیان آن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوه نطق و تمیز متفاوتند و مرتبه اعلا کمال را نفس قدسیه خوانند که با
عقول متصل است و مرتبه اسفل که بلید متناهی است مرتبط برابطه بهایم است و ادراک اکثر جماعت
در امور مبدا و معاد که از اسرار حکمت و شریعت است بدین مرتبه نتواند بود پس توافق عقاید که با
اشارت رفت بر نوعی چه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق و بر تفاصیل آن
اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالیه که بتایید الهی مؤید شده اند و از اوایل تعلقات طبیعی مجرد
مبدا حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدا بر نهج
واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نموده و چون نفس را در این نشا
تعلق قوی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن

قوی را بحسب اختلاف افراد جهت صفا و کدورت مراتبست و در هیچ وقت هیچ یک از این قوی نفس در خواب
و نه در بیداری معطل نیست پس در آن حالت که نفس انسان بتصور آن حقایق مشتغل باشد از منبه
در آینه این قوی صورتی مناسب ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک این معانی ساذج بی شوب صور حسی
و وهمی در این نشأه متعلق باین اعضا است و نسبت آن صور بآن حقایق نسبت مثل و خیالات باعیان است
امثله اشرف و الطف امثله باشد که در حجاب آیات منصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت
ورای صور متخیله و معانی موهومه است و این طبقه عظام اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین
مرتبه طبقه ایست که اصل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود لیکن
دانند که آن حقایق در نفس خود از این قیود مبرا هستند و بعجز خود در وجدان معرفت طبقه اولی معترف باشند
و این طایفه اهل ایمان اند و فروتر از این مرتبه طایفه باشند که بر تصورات وهمی یقین دو بیاشند و سیر
ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور خیال بگذرد و اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترفند و این
طایفه اهل تسلیم اند و فروتر از این طایفه قاصر نظری باشند که اصلا از مرتبه محسوسات برتر
تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون بلت
بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم نشوند بلکه
همه داعی در قبله حقیقت باشند چون صاحب شریعت صلی الله علیه و آله مبعوث بکافه انام است
بمقتضای امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس بقدر
حوصله استعداد از آن حظ وافی یابد تا در تکمیل نفوس قصر علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود
و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب از زلال شرع عالم الوجود و شریعت او
تسکین علت طلب حاصل شود بیت درین میخانه گر آری خمی بستانی از وصلش ٭ و گر پیمانه آری تو
بپیمانه بپیمایند و از این جهت که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت نبوی
شامل کلا احکام احکامش بمرتبه ایست که شایبه انهدام در ابواب اعدا آن را تطرق نیست و غایله انفصام
بعقد آن مجال تعلق نه گاه محکم است و گاه متشابه بر حقایق معانی آگاهی در دقایق تنزیهی بر عقل
قدسی که مستغنی از تجربه ها است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر ساحت حس و
معرض عرض آورد بیت هیا در عالم حسن تو ای جان تا از سپیلا در ده ٭ برنگ اصحاب صورت را بپیوار ارباب معنی را

وحکما نیز کاه کاهی در کاسه قیاس برهانی رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب عرفان بزم طلب در ریزند
و وقتی در جام تخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نوشانند رسانند و گاه ایشان را بخطب
نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کسرا بقدر معرفت هدایت نموده باشند و هرچند میان این
طوایف در صور و اعتقادات مخالفت باشد اما بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انتها در غایت مدبر تفاضل
میان ایشان تعصب و تشدد واقع نشود و بحکم مدبر مدینه در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متعاضد شوند و
ارکان مدینه فاضله پنج طایفه‌اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه با ایشان منوط باشد
اعنی علمای کامل و حکمای کامل که بقوت ادراک انتزاع بنای نوع ممتازند و صناعت ایشان معرفت حقایق
موجودات و دوم ذوا الالسنه و ایشان طایفه باشند که عوام را بکمال اتفاق دعوت کنند و بمواعظ
و نصایح از رذایل منع نمایند و بقیاسات جدلی و شعری عقاید اجمالی ایشان را از اعتراض نگاه دارند
و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابات و شعر و نظایر آن باشد سیوم مقدران و ایشان طایفه باشند
که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد
و صناعات ایشان حساب و استیفاء و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان طایفه
باشند که مدینه را از تعرض اعدا و استیلای متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت
ایشان مربوط باشد و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی
باشند که ترتیب ماکول و ملبوس طوایف از ایشان منتظم شود خواه از جهت معاملات و صناعات و خواه
از وجوه و خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی آن است که طایفه
ازین طوایف را یا هر شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند و باید که یکی را بصناعات مختلفه
مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچ کدام را بکمال مقصد نتوانند رسانید و هر کسب
هر صناعتی را وقتی و توجهی کلی باید و چون وقت توجه همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند
چنانچه گفته‌اند من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت دارد او را باتخاذ آنچه اشرف باشد بلکه
باتخاذ آنچه او را در آن بصیرت بیشتر باشد مشغول باید داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولی و اصوب
تا آن کار او را با تنافس و تنازع بجای آورد و هر چه آید در نظام مصالح او خلل باشد و غیر این طوایف اگر در
مدینه ناسله خارج‌اند و از ایشان بعضی بمنزلت آلات و ادوات این طوایف‌اند و اگر قابل فضیلت باشد

شاید که تربیت

شاید که تربیت فضلا بکمالی رسند والا ایشان را که سبب مصالح تمدن‌اند مرتاض باید داشت
و بعضی بمنزله گیاهان باشند که در مزارع و بساتین بدید آیند و از پنج جمعیت ایشان را نوابت
خوانند و پنج صنف باشند که یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متزیی شوند بی
بزرگان متلبس شوند تا بآن تلبیس باغراض خسیسه رسند و اعراض کاسد دنیوی جویند
دوم محرفان که هوا و میل برذایل بر ایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملت بحیله و تاویل بر اهوای خود
که موافق مشتهای طبع خود سازند سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام
الطاعت و انقیاد او را واجب کردن تن ندهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و برهم کردن نظام طایفه
و عقلا واجب چهارم مارقان که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف
نشوند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف دایم نباشد
و از تعنت و عنادی خالی باشد امید برشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطین که بحقایق نرسیده
باشد از جهت طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار
دکان خود فروشی کنند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند این
اجمال از اصناف نوابت مشهورات فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولا بر سبیل
تمهید معلوم می‌شود که مرتبت سلطنت از جلایل نعم الهیست که از خزاین الطاف نامتناهی بعضی از
افراد امجاد عباد خود را در رسد خلافت خاصه ممکن و استتار از انوار عظمت حقیقی پرتوی برا
او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافه بنی نوع برای و حکم او منوط سازد علی اختلاف المراتب
و دعوی حاجت بمنزله بارگاه که همه اشیا ماوی باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله
در زمین که هر مظلوم از آسیب نوایب حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی
کبری رعایت میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای آیه کریمه یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارت بان تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه
نگاشته می‌شود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله می‌شود سیاست
ملک نیز دو قسم است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح است در معاش
و معاد تا ارباب بکمالی که لایق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این

سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل و سیاست مدنی بصاحب شریعت لاجرم من یمن
آثار و لوامع انوار آن بجانب عباد و در بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای حدیث ما تراه و دع شیئا
سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل این حق را مثالی روشن آفتاب عالمتاب دولت صاحب
زمانی سلیمان مکانیست که کابرا بعد کشف و تحقیق پیش نظر و نوباوگان در این روزگار خجسته آثار که
صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده آید چه با آنکه زمانی ملک و مملکت را رونق و بهجت هر چه
تمامتر افزوده و طوایف انام از کنف امن از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده و
شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده ادام الله تعالی عز و جل آفتاب معدلتش را که شعاع احسانش
شرق و غرب عالم را تابنده در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال از زوال و وجهت
و هبوط و وبال مصون و مامون دوم سیاست ناقصه و آن را التغلب خوانند و غرض اصحاب آن عباد
استخدام و تخریب بلاد الله باشد چه ایشان را دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیاوی متصل و بنقمت
ابدی مبتلا گردد چه پادشاه ظالم همچو بنا نهادن عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن بتاب آفتاب
عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان دانند که بخرده ریزه که از خبث
پیرزنی گیرند گنج خرابی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی
ترتیب نتوان نمود ساز عودی که در سوزش بچوب زنال مظلومان بینوا سازند مال آن جز ناله اثری
نباشد پیاله شرابی که از خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز گریه خونین حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید از دراعه فقیری که بغارت برند درع داودی نتوان ساخت و از کهنه
دواجی که از محتاج بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان
بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند دفع تیر بلا نکند و بیکه
از سهام حوادث آمال صاحبدولتی امان یابد که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و
وصول بنهایت مقاصد و مرام بلند همتی را دست دهد که در وقت توجه اسفار و اقتحام انوار
و اقطار بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار
یافت که مدد از خاطر معبر و پایان تاج بخش طلبید و تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از باطن
گدایان توانگر دل در یوزه کرد بیت بود میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی جنبیت کنان
سعادت ازلی بجای کالکون خوش خرام و شبدیز تیز گام اشهب صبح و ادهم شام بر طویله صاحبقرانی
بند نه که نهضت باد پای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال ما شود و اعینا
عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پای دستمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در دست بفرمان
تسخیر و منقود لذایل گیتی ستانی کنند که در میدان معدلت و رأفت قصب السبق از خسروان عالی
مقدار ربوده باشد و تتبع سلاطین گذشته و مشایخ دولت روز افزون حضرت صاحب زمانی
ظل یزدانی شاهدی عدل است بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده
و زنگ غفلت از آیینه بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بود
رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب
سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمنزله ستوران
داند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون بمقتضای الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم
و الناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست
پادشاه عادل باشد همگنان را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف این بود مردم بهوای
بدروغ و حرص و سایر رذایل باشد و از اینجاست که حدیث حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم وارد گشته که اگر سلطان عادل باشد از هر حسنه که از رعایا صادر شود او را نصیب باشد و اگر
ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد حکما گفته اند که پادشاه را باید که در او
پنج خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکر و
آن بجودت فکرت و کثرت تجربت دست دهد سیوم قوت عزیمت و آن برای و صواب و قوت ثبات
حاصل شود و آن را عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل همینست
حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم
بمزاج او راه یافته و چندان که اطبای حاذق بمزاولت معالجت طبی دفع آن داء سعی میکردند بنجاح
مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا را جمع کرده بودند و کتب احضار نموده در این باب مطارحه میکردند
یکی از ندمای خاص در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین این عزمیست از عزمات الملوک

ما صون الطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد از بنا قوام باین امر نخواهیم نمود چهارم صبر در مقاسات
شداید چه صبر مفتاح مطالب ما نیست و در حدیث آمده من قرع بابا و لج ولج یعنی بسیار تا طمع با
مردم مضطر نشود و ششم تشکر تا اینکه موافق هفتم تسبب چه هر آینه موجب انجذاب خاطر و محافظت وفا
خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولیت و بنا در لشکری بتوسط آن چهار خصلت
که علو همت و رای و صبر و عزیمت حاصل توان کرد پس بعد از همین چهار تا سند والحمد لله تعالی عز جل
که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است و بنهایت مدارج اجتهاد وصول و اصل
و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالم است و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج
آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلاطین واجب باشد که مرض ملک و طریق علاج آن بشناسند و چون
تمدن عبارت است از اجتماع عام میان طوایف مختلفه پس مادام که هر یک از این طایفه در مرتبه
خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشان است قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ...
و کالات نعمت و جاه و مال بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور و بمیت انتظام
موسوم و چون از این قانون منحرف گردند هر آینه مؤدی باختلاف شود که موجب اختلال نظام
الفت و سبب فساد و اختلال جمعیت است که مبدا هر دو اتفاق آرای جماعت گردد
قانون بمنزله شخص واحد باشد چه بر این تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده
باشد که قوة اینها اشخاص و اشتر باشد و هر آینه هیچ یک از آحاد با او مقاومت نتوانند کرد و
و اشخاص بسیار دیگر چون مختلف الارا باشند هم غلبه نتوانند کرد و مگر آنکه میان ایشان تالفی ب
طریق حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشد که قوت او بیش از قوت آن جماعت باشد و چون امر
هیچ صنفی بکثرت تالفی منتظم نشود و آن وحدت منتظم نشود عدالت چنانچه از پیش گذشت
پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود هر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و
ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع نماید هر آینه مملکت با انتظام باشد و اگر برخلاف
این بود هر طایفه را داعیه نفع خود غالب آید و با صبا اند دیگران بر خیزند و بواسطه افراط و تفریط
رابطه الفت اختلال یابد و به تجربه معلوم شود که هر دولتی که تا میان احتیاط او موافقت بوده سلوک
سیرت عدالت معمول مانده در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی

بزوال نهاده

بزوال نهاده چه بر مقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقه سلاطین باشند پس چون پادشاه و
اتباع او در ظلم کوشند هر کس را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل بغلبه کند
و چنانچه تقریر رفت و حق با غلبه جمع نگردد پس هر آینه مؤدی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته‌اند
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و حکما گفته‌اند که دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی با الفت
و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان با همدیگر مشغول باشند ایشان را
فراغت قصد دیگری نباشد و از اینجهت چون اسکندر بر مملکت دارا و غلبه لشکر عجم بعدد و عدد بسیار
بود بنا اندیشه نمود که اگر ایشان را ممکن باشد که اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر
ایشان را استقبال نمایند از قاعده ملت و معرفت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشورت کرد حکیم
فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را حکومت ولایتی معین نماید تا با همدیگر مشغول شوند و تو
از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را
اتفاق که سبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال
تمدن حاصل شود همچنانکه اعتدال از مزاج و از امتزاج عناصر اربعه و تکافوی ایشان حاصل شود و
اعتدال مزاج تمدن نیز متکافی چهار صنف منسوب شود اول اهل قلم چون علما و فقها و قضات و کتاب
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام و اقلام لطایف اعلام ایشان
منوط و مربوط است و ایشان بمنزله آب‌اند در میان عناصر و همانا مناسبت که میان علم و آب نزد اهل
بصیرت نافع از آب روشن‌تر بلکه از آفتاب لائحتر تواند بود ۲ اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان
و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح تمام بی آمد و شد تیغ صولت شعار کینه گذار ایشان صورت نبندد
و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش تیز صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزله
آتش‌اند و وجه مناسبت آن مشترک است ترکه بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولوالالباب
نیست ۳ اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرفت و صناعات که بوسیله ایشان
مبادی اسباب اقوات و سایر مصالح مترتب شود و اطراف متباعد از خصوصیات امتعه و ارزاق
همدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که مدد نشو و نمای نباتات و مرتع روح حیوانات است و
بتوسط تموج حرکات او هر گونه تحفه نغمات بر کیان زاویه سامعه بدار الخلافه فراست میرسد در غایت ظهور است

چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مربی قوات‌اند و بواسطه
مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان نعمت مردم ایشان‌اند و دیگر طوایف جهد
وجود چیزی در این نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از حالتی بحالتی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قوت
ایشان با خاک که قبله‌گاه سایران افلاک و مطرح اشعه عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و محمد عجایب
المکونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در هر کتاب بجاد ترکیبی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال
و فساد اختلال است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی از این اصناف بر همه صنف دیگر سبب بطلان نظام است
و حدوث اختلال و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود در مرتبه
مراتب بعد از استحقاق تعیین فرموده و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت و مشایخ حقیقت و عرفای طریقت و اینطایفه خلاصه ایجاد
و نقاوه ایجاداند و محیط فیض ازل و مطرح عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان
در عرصات عالم وجود در آمده‌اند بیت بیا که ما بتو لطف کرده‌ایم جهان را تو میهمانی و عالم در این
میان طفیلی و حکما گفته‌اند که پادشاه باید که اینطایفه را نزدیکترین طوایف بخود دارد و ایشان را بر
دیگر طبقات حاکم گرداند و گفته‌اند که هر گاه که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند
و نشان ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده‌اند که حسن بویه که در عهد خویش والی ملک
ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز بود بتخصیص در روم رفت و در بسیاری قتال غلبه
لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلاء تمام یافتند و بعد از آن تغیر احوال مردم عموم یافت و از اطراف لشکر
جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیری مبتلا شدند سلطان روم
بنشست و اسیران را نزد خود خواند و از آن میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود و معلوم کردند که از ری است
گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه
بدین قصد آمدم که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز در اوج کمال است و مترقی در مدارج اقبال چه بنگر آنکه آفتاب دولت روی بحضیض
زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت او حکمای عالی مقدار و فضلای نامدار چون
ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی بابی باشند چون اجتماع اینطایفه در فنای درگاه

تو دلیل بود وام

تو دلیل بود وام اقبال و از دنیا و جاه و جلال باشد و از این جهت متعرض مملکت تو نشدم دوم آنکه بطبع خیر
باشد و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و مرتبه این طایفه از طبقه اولی ادنی است چه جمال کمال ایشان
بجمال کمال و ارشاد آراسته و بحلیت تخلق باخلاق الهی متشرف شده و این طبقه اگرچه بوجود کمال
متحلی باشند از درجه تکمیل قاصرند و این طبقه را اکرامی باید داشت و مصالح و مؤن ایشان مکفی
طبقه سیوم کسانیند که بطبع نه خیر باشند و نه شر و اینطایفه را در ظل امان نگاه باید داشت و جناح
راحت بر ایشان گسترده تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لایق برسند طبقه
چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و اینطایفه را تحقیر و اهانت باید
فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع باید نمود طبقه پنجم آنکه باشراره
دائی شر ایشان بغیر متعدی باشد و اینطایفه اخس خلق باشد و منشار طایفه اول و اینطبقه جمیعرا
که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب و تهذیب باید نمود و جمعی که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر
ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی
داشته باشد ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی باشد و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینت است دوم قید و آن منع از تصرفات بدنیست سیوم
نفی و آن منع است از دخول در مدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلاف و
اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس
اکتفا نمایند و حق آنکه در این امر تتبع شریعت حقه باید نمود و حدود شرعیه از قطع و قتل و محل
اقدام نمود و از زیاده بر آن محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل
مشعوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه میفرماید و لا تأخذکم
بهما رأفة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه
نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بمنع و بقتل یکی از افراد
انسان اقدام نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد
و هر یکرا بقدر استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسم است سلامت و اموال و کرامت و هر شخصی را
استحقاق نصیبی است از این امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی آن جور است بر اهل مدینه

چه تخصیص این بزن بنا استحقاق بود بکرا اکتفا کرد انیدن ظلم بر ایشان وگاه باشد که تشفی نیز جوز باشد
بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق این جزا نائل از جفا و فزود آورند هر اینه موجب تکثار خاطر او و دیگر
مستحقان گردد و خلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان
باید نمود با آنکه بگذارند که هیچ حق هر یک از این خیرات از ایشان زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رسانید بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد با آنکه هر جور
عقوبتی لایق بر آن مترتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار بکنند ظلم بوجا بر باشد و اگر
بازاء جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر مرتکب از آنجهت
جور بر اهل مدینه باشد پس بعفو آن شخص که بر وجه رفتن عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلاطین را
که والی و مدبر کلات عقوبت آن جایز باشد و بعضی دیگر برخلاف این رفته‌اند و چون غرض این است از
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام میرود بدین وجه فصلی باید کرد هر چهار جنس
حد و حق الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت او جهت
و آنچه از جنس حق الناس است کو قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است مستحق اگر در صورت
ضرب و ایذا و اهانت باشد محققان مذهب شافعی بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از
جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت در این احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن باهل بلد بیشتر است
مثل زنا و سرقه و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام لاجرم عفو را در آن تاثیری نبود
بود و بعضی مخصوص بشخص واحد است و از وی بغیر سرایت نمیکند چون قذف پس هر آینه سقوط بعفو و طلب
آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال سرایت و عدم سرایت هر دو قایم است سقوط بنظر رای سلطان
تواند بود تا آنچه بحسب رای صایب او صلاح و اصلح داند اعمال فرماید و از اینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وارث او متعلق بیت المال الحکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید
اگر خواهد عفو فرماید و رعایت ممالک وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بنماید
و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامت فایز گرداند و تحقیق این معنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت
حاجت راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوایج را بار دهند
تا بی‌واسطه عرض حوایج و دفع سوانح بر سلطان نمایند و سلوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف

انام را

انام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی جل
ولایت امری باو تفویض فرماید از امور مسلمانان و او در بروی ارباب حاجت و مظلومان
بندد حق تعالی عز شانه در وقت حاجت و فقر در رحمت بروی او بندد و او را از لطف و عنایت
خود محجوب دارد و حضرت شاه ولایت چون کسی را تفویض ولایتی نمودی او را وصیت کردی که از
ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین علیه صلوات المصلین
فرموده اللهم من ولی من امر امتی فرفق بهم فارفق به و من ولی من امر امتی فشق علیهم فاشقق
علیه و در آثار مأثور است که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه
سهل الباب بود و ارباب حاجت را آسانی وصول باو متصور بود و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی
بود و طوایف انام از موائد انعام عام اخطاء مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده‌اند
که زنی از زنهای بنی اسرائیل او وضع حمل نمود اغذیه که مناسب حال او باشد در مطبخ او معد نبود چون از آنجمله
خبر یافت آتش قهر در اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب انداخته بنیان هلاک ساخت و بعد از
مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق طبقات الناس از صحیح و مریض تواند بود معد دارند و
هر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون رواج عز استقلالش جلاله بمذهب قهر ناشناسی و زبون
گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود و منعش بمرتبه رسید که در روز دو شنبه چون
شب تاری در حجاب متواری ماندی و چون عنقای مغرب در مغرب بانزوا و اختفا بلکه چون خفاش
مدبر در کنج ادبار و اشقا ماوا گرفت و بغیر از ابلیس جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نبود چون
چنانکه حضرت موسی علیه السلام چون بتشریف تکلیم مشرف شد در همان شب بدار آنجهت قصر او
آمد و یکسال در آن درگاه میبود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندمای مجلس بطریق
استهزا عرض کرد که صورتی غریب شایع شده که مردی بدین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستاده خدا
دبیهای چند دارم فرعون گفت او را بار باید طلبید که با او مضاحکات و مسخرگی کنیم چون طلب نمودند
مناظره که کلام حقایق اعلام از اخبار و متنبایه چند ید بیضا صیقل معجزات بامره تعالی آورد
زنگ شرک از دل آهنین او مجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که بر کنج ایمان دلالت مینمود سر باه

نمی‌آورد بلکه مردم چون مار سر از سوراخ بیرون میکرد تا کار دش بوخامت عاقبت کشید و بسوز خاتمت انجامید
و جهلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچ کس بر سر سفره او
ننشستی بحدی که ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده‌اند که آن روز که حضرت موسی علیه السلام
با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرموده و فرعون از عقب ایشان تاختن میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند
کرکین بیش نیافتند که کشته شده بود و بجگر آن شد قناعت نموده و گوشت گوسفند بجهت شیلان موقوف
نموده تا بعد از معاودت با خواص خود تناول نماید و خود مالک برای نزل او لشکریان او ضیع و دو قوم
و عسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته‌اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی
خزینه و مملکت دوم شفقت و رافت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ به مردم خرد رجوع نفرماید
و از بعضی آل سامان پرسیدند که سبب زوال دولت شما از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای
بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود به مردم خرد دون باز میگذاشتیم و گفته‌اند که اساس بنای معدلت
بر ده قاعده است اول آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیت و پادشاه دیگری هر چه
بر خود روا ندارد بر رعیت جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر
باشد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی عز و جل را خواهی و اعانت فریاد خواهان
مسارعت کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب
فساد مملکت همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
نماید و حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن تا اضداد عان مملکت تو بر نخیزند و شکایت
تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتابند که بامداد بر
دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشند و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم
آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه
رضای خلق در مخالفت حق نطلبد هفتم آنکه چون از تو حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند
چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی عز و جل است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بسبب اهل خلق مایل باشد و از رسوم و عادات
شایع منغص نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد دهم آنکه از آن قناعت نکند که خود ظلم نکند

بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم و ستم نباشد و بمقتضای
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور او در سیاست باشد روز
قیامت از و سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده‌اند که عمر بن عبد العزیز را که بکمال عدالت و فرط
تقوی و طهارت موصوف بود و چنانچه او را خامس الخلفا خوانده‌اند بعد از وفات او را در خواب دیدند
و از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در مظان حجاب داشتند بجهة آنکه سوراخی در پلی واقع شده
بود و گوسفندی پای در آن سوراخ رفته مجروح شده با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح الخلق
در عهده اهتمام تو بود در حفظ و نظم امور تقاعد نکنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت
اکتساب فضیلت فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام
مدینه بملکست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت و تا امور جمهور بر نهج شریعت
باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از نهج قویم انحراف یابد باعث در رونق ملک بود و افلاطون گوید
احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت
فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه فضیلت شرف از فضل و احسان نتیجه
تفضیل همین شود و در احسان نیز رعایت مقدار و استحقاق باید نمود که احسان قرین هیبت و حشمت باشد
با سقوط هیبت احسان سبب تسلط بر دوستان و ازدیاد طمع ایشان شود و اگر مشعل خراج تمام ممالک بیک کس
دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را از تو هیبت باشد تا عرض حاجت
توانند کرد و مقتدران و لشکریان را از تو هیبت تمام باشد تا بظلم دست و اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ابهت پادشاهی بود مهابت بمرتبه داشت
که ابو سفیان در روز فتح که هنوز مسلمان نشده بود بجهة ملاحظه بزم آنحضرت آمد چون باز گشت گفت والله
که من ملوک و اقیال بسیار دیده‌ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و احسان آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمرتبه بود که پیر زنی پیش آنحضرت آمد و میخواست عرض حاجتی نماید و هیبت
بسبب شعر انوار قدسی که از درون نفس مقدس مصطفوی بر جبهه دیوار سینه مطهر آنحضرت منعکس
بود و هیچ نامنتظره از زن ظاهر شد حضرت چون بر این معنی اطلاع یافت فرمود که من نیستم پسر زنی
از عرب که قدید میخورد و دست آنحضرت تسکین رعب بمخاطبات نعل آن زن بیرون بود تا عرض حاجت تواند کرد

و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرامست و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را
پوشیده دارند تا بر اختلالات فکر و نظر واقف نباشند و از کید اعادی محفوظ و حضرت ص چون بغزائی فرمودی
مردم را چنان نمودی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدس آن حضرت از غبار کذب بری بود
بلکه این طریق سلوک فرمودی مثلاً اگر بجانبی میل داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر
فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آنجانب دارد و حکما گفته‌اند
که طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب
عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام نمایند و در آن
نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نمایند
و از تفحص احوال دشمنان بهیچ حال تغافل نکنند و منهیان و متجسسان بر تفحص امور ایشان گماشته دارند و از
احوال ظاهر ایشان استنباط احوال باطنه نمایند و در اطلاع بر عزایم ایشان استمداد از جواسیس که بفطنت و عقل
موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب مکاید با امر کسی است چه هر کس با مدد سعی باشد که با دوستان خاص
و اسرار خود با او در میان نهد و هر آینه در اثنای محاورت بر مکنون ضمایر او اطلاع توان یافت و چون از
فهم مخالفت نماید نامیسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و مقابله بمجامله و اگر بمجامله میسر نشود
با تدبیر و حیلت رفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع حیلت اعدا از نامهای دروغ نوشتن
بنیت اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست
یا بادی باشد در جنگ یا دافع و اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب
قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و توقع چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد
مگر آنکه برای دین یا طلب حق جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ نرود چه در میان دو دشمن
رفتن خطر عظیم بود و تا میسر باشد پادشاه بنفس خود جنگ کردن نباید چه اگر شکسته شود تدارک نباشد
و اگر ظفر یابد از نقصانی خالی نتواند بود و بهیبت و وقار پادشاه خلل راه یابد و اگر دافع باشد و قوۀ مقاومت دشمن
باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبیخون بر سر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد
ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوۀ مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام
مرعی باید داشت و بپیمان اعتماد نباید نمود و حکما گفته‌اند که محصور را خود بکند در قرع باب صلح بیفکند و
واستعمال

واستعمال حیل توسل باید جست و از برای محاربه امیر لشکر کسی را اختیار نماید که در وی سه صفت باشد
یکی آنکه با شجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرایط حرب تیقظ و تعرف
احوال الخصم است بجاسوسان کاردان و رعایت ضبط و صرفه در آنچه بی ترتیب نقض ظاهر لشکریان و الا
در معرض هلاک و تلف آورد و مستحسن عقل نیست و حکما گفته‌اند که بحصار و خندق الا در وقت اضطرار
تحصن نباید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون یکی در حرب بشجاعت ممتاز گردد
در انعام و اکرام او مبالغه باید نمود و مکافات حسن صنعت او بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب
دانند و بدشمن حقیر استحقار نباید نمود چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کردن چه در اسیر
منافع بسیار بنیت مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآن
بآن ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتوان بود
و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه در حال اعدا مملوک و رعیت باشند
و قصد بممالیک و رعایای خود کردن خلاف عدالت است و در آثار حکما متواتر است که چون اسکندر
بعد از ظفر بر شهری شمشیر از اهل آن باز نگرفتی ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب با و نوشت مضمون آنکه
اگر پیش از ظفر در قتل خود معذور بود بعد از ظفر ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از
خصائل اکابر ملوک است و موجب زینت مناقب دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قوة
اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که از اساطین عقد خلافت و واسطۀ نظم جلالت بود گفته که اگر
اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت است جرایم ایشان بتحفه آورند و الحق کمال انسانی در تخلق
بصفات ربانیت بمقتضای   غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقت و رحمت
و عفو الهی و مقتضی جلوۀ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریت چنانچه در حدیث آمده که اگر شما گناه نکنید
حضرت حق تعالی شما را ببرد و دیگری بیافریند که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید
مراعات عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیرات تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت
سلطانی بانی اساس جهانبانی حضرت صاحب زمانی مشید قواعد کشورستانی واقف دقایق رسوم سلطنت
و حقایق آداب سلوک ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از لطایف ملهم قدسی و فیض فضل

وجهی بی وساطت تعلیمات کسبی و تعلمات انسی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ و علمناه من
لدنا علما و اصل الخطاب در پیغام از ین فقیر حقیر بی بضاعت که با قلت مجلس اهل بلاغت و نا قابل کلام ارباب
براعت نواند بود از قانون عقل و منهج ادب دور مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را
قانون حکمت نمودن خود را عرصهٔ تعبیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار
باستحضار و تقیید از دقایق و رغبت و نهایت ملاحظه سیرت کریمهٔ حضرت شاه قلی سلطان نافذ اسکندر شأن
کامعیت چه چنانچه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتابی نماید و تکوین خود صفحهٔ الواح قابلیت نشان را
بر خوم کمالات تقاضا فرموده مجموعهٔ که جامعیت نوادر لطایف الطاف الهی و مظهریت عجایب بدایع
باذات قدسی صفات ملکی ملکات نشد در شمار اکاسر کامکار و قیاصر نامدار معدود و دوان شد از قلم
صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامد و تا خسرو خورشید که مسند نشین چهار بالش فلک چهارم است
هر چند سایران اجرام سپهر را چندین چراغ که بر جهان دمیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و
صیت جلال و عظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده اللهم تعالی جل جلاله این دو نیر
فلک خلافت و سعادت سپهر جهانداری را که یمین نظار رعایت و فیض انوار رحمت ایشان زمین
و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف جلال از نحسین و بال مصون دارد
و فور سعادت و جود دولت ایشان را چون سلسلهٔ زمان تو ابد تا ابد الابد متصل و مقرون بحق الحق و کلمة
والعادقین بذاته و صفاته **لمعهٔ پنجم در آداب خدمة و رسوم مقربان سلاطین** و ارباب دولت
طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بجد با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدح گویند
و با ارکان بطریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف مرا الهی نباشد بقدر مقدور
سعی نمایند و حقوق ایشان را از جراح دعا بر وجه رضا ادا نمایند و از استمداد اصلا انقباض خاطر خود راه
ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال
فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود حالی ایشان مربوطست و کسانی که در عداد خدام ایشان
باشند باید که بخود بر زیادتی قربت مجالس نمایند چه صحبت سلاطین را بحول دانش و مخالطت با شیر تشبیه
کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است و هر کسیرا ممکن نه ریاض بان مثبت و بعضی
مشایخ طریقت گفته اند که کسیکه خدمة سلاطین نکرده باشد و تلخی تند و زبان انور سلوک طریقت نیابد

چه بمقتضای

چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایات آداب مجلس خاص نمودن سبب ازدیاد فیض و برعایت رسوم طریقت کرده
و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد که بکاری که با و مفوض است مشغول باشد و بفضول در دیگر
کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از شغل خود
نیز که موری بمملکت متعلق باشد و هر چه از ایشان صادر شود آن را از روی صدق مدح گوید نه بر وجه
نفاق باید چه هر چه وقوع یابد البته آن را وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید و از آن دعا
نماید و اگر کسیرا مرتبهٔ نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت
مقدسه نیز امام را در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نرسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله
و بیان بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست و حضرت حق تعالی عز و جل در کلام اعجاز اعلام موسی و هرون را نسبت
با فرعون میفرماید و قولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان رایی خلاف
مصلحت ملک شود اول با ایشان موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف آن را از خاطر ایشان بر وجهی
بر وجه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشد که از سر کوه در آید اگر کسی خواهد که آن را بیک
دفعه بطریق دیگر گرداند هلاک شود اما اگر با قول بگذارد و بعد از آن بجانبی و از انهار و خنادق سیل بگرداند
گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جایز نداند و طریق اخفا آنست که احوال ظاهرهٔ
ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای اسرار بر وی آسان نماید و مردم را از
استنباط احوال باطنه منع نماید و با افشای اسرار متهم نگردد چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط
میتوان نمود زیرا که امور عالم تمام با همدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک را اهتمام بلذات و بدین
سبب خلق را با ایشان در مقام بدیک باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر جمیل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد اگر چه
در غایت تقریب باشد و در هر امر که دایر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا با و عاید شود گناه بر خود
باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گرداند و بعد از آن بلطایف تدبیر برائت ساحت خود را
بر ایشان ظاهر گرداند و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس خود بر طرف باید کرد چه
در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ نفس نرسد و چون این قاعده مقرر گردید هر امر که متضمن حظ او یا حظ
مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد
از ایشان بلطف و تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشد

چه دنیا خود میل بکسی کند که از او معرض باشد و اگر کسی برو اقبال کند دنیا از او دوری نماید چنانچه حدیث
ائت الدنیا تاتیک راغمة و در تورات است که الله تعالی عز و جل دنیا را فرمود یا دنیا اخدمی من
خدمنی ولا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب منافع و مال داند و بوسیلهٔ ایشان تحصیل
آنها نماید و بخاصهٔ مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل سؤال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان
مقبول و محترم باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخایر خود بذل
نمایند چه اگر اظهار رضا و قناعت در این باب کند البته بمقتضای الناس حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد
حکما گفته اند الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و باید که بمال و جاه و زینت ایشان نخواهد که تجمل
خود و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید
چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیزها در معرض زوال که خود را در صدد هلاک او آورده باشد و در هیچ امر اگر
چه مختصر بود استغنا بر ایشان اظهار نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه
سلیمان بن داود علیهما السلام مسطور است که بر سبیل خطاب بانفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار
و سخن ایشان قبول کن و در هیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت باغیار یا بادیگری اقدام منمای
چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را
لعنت پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوند
خوان و هر چند ترا قرب زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاورت تملق
تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگیست و اصلا با او اظهار مکن که مرا بر تو حقیست یا
خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میساز چنانچه آخر آن اول مرا احیا کند چه سلاطین بلکه
اکثر ناس چنین که آخر را اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار مخاطره آمیز تر از قرب سلاطین نیست
و در هیچ معاونت چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از خشم و سب مخدوم نرنجد
و اصلا از آن نقل بخاطر راه ندهد و اگر در یابد که حساد با او در مقام کید اند اصلا از آن متغیر نشود
و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان شود و اگر بجا دله ایشان صداع
مقاربت نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس اکابر و سلاطین یکی
اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سؤال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه از آن

مطلقا

مطلقا رعایت باید کرد چنانکه سبق ذکر رفت چه حقیقت هم سبب خفت قایل شود و هم موجب استخفاف سائل
و مسؤل و اگر سایل گوید که از تو می پرسم هر آینه قایل را جواب نباید داد و از سخن خود تجاهل باید و اگر از جمعی سؤال
کنند مسابقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند تا دیگران
جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود بعد از آن اگر رتبتی بدان راه شود با رعایت ادب عرض کند تا برا
او ظاهر شود و باید که اصلا بر چیزی که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد
که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبه برو راجح باشد چه هر کس را اگر چه در غایت علو باشد مناسبتی داند که کسی
تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد و همان مناسبت منشأ محبت و التفات آن از حیطهٔ مقدوره
خارج بود خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگران را بر آن
اطلاع نباشد و منافقت با او بسبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود فانی شود
و ارادت خود را تابع ارادت پادشاه دارد و هیچ آنکه ساعتها بان اهمال وقت نامد کسی یکی نشوند رابطهٔ
موقت مناکحه نیفتد و چون یکی را حظ خود بکند در میان ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بهامن
تمام نفوس ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا چون سبق
تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال الخاص محتاج باسند و از دیگری نوعست و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت
و محبت مشید نگردد و هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود و چون
مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس رابطهٔ صداقت انتظام استحکام بیشتر باشد صدیق حقیقی بعدد
بسیار نتواند بود چه نفایس جواهر را هر آینه عزت لازم است و اکثر مردم طالب لذت حیوانی و مشتهیات نفسانی
و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما اینطایفه را تشبیه بطعام کرده اند که در الطعم بقدر حاجت
بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال
محتاجند در حال رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان و مؤانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت
و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین که بنیاد تربیت مردم توانند بود بدوستان بیشتر است بل بفقرا و مساکین که
احوج باشند همچنان احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان و ثروت و افلاطون گفته که اگر همه دنیا و نعما
آن کسی را باشد و از فایدهٔ صداقت محروم حیات بود وبال بود بلکه بقای او متمتنع و اگر کاین بود که تحصیل این نعمت
آنا فنتکما فتخطا است چه جوهر صداقت مساوی فرکرد معیار اعتبار تمام عیار آنجا نتواند رفتن

و در وقت وقوع مصیبتی با هجوم نعمتی هیچ از کثرت و قلت دنیا و ما فیها مانع نباید و بجای دوستی که
در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادت اعانت کند نباشد چه سعادتمندی که از نعمت عظیمه
حظی وافر داشته باشد که اگر چه او را در دنیا هیچ نباشد و از و سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت از این
سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت
ضرورتیست و در این امور متکثره دو چشم و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت چشم و گوش
و دل و زبان دیگران ملک او شود و بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه گوید ضبط امور مملکت
بر او آسان گردد و گفته‌اند که چون خواهی که تخصیص اصدقا اختیار کنی اول استخبار احوال او نمود باید
و باد و در حال صبی چگونه سلوک نموده است اگر بجریمه عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را
بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از وی طمع خیر نتوان داشت
بعد از این از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد از این اختبار احوال او
در شکر و کفران نعمت و التیای نعم باید نمود و اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد
چه در او خصلتی شنیع جمع شده باشد کفران نعمت مذموم ترین و در صفات مدح هیچ فضیلتی از شکر نعمت
ممدوح تر نه و مراد از شکر نه مجرد مکافات است چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما
بدل او را محبت بود و بزبان ثنا و محمدت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تامل باید در حال میل او بلذات
و جمع اموال و مقتنیات اگر حرص بر او غالب باشد باز صداقت او شاید پس نظر کند تا میل او بتفرج و تعلیل اگر
در این باب مفرط باشد هم مردود باشد چه او را هیچ تغلب شهوت مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و از الامر و فی بزوال مودت کرد و دیگر ملاحظه باید کرد که اگر شعفی بانواع لهو و لعب و استماع اغانی
و معاشرت با هوای او را از رعایت جانب دوستان تحقیق باز دارد و مجتنب و رغبت باید کرد و چون مد جمیع
این صفات از جهت امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت
او را با نقد جان در گنجینه دل نگاه باید داشت لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعض حکما گفته‌اند و ا
لا یجب من یحزن و له صدیق فاضل لیکن چنین کس را ذکر بنا حر اعزاست و اگر دست دهد بر یک دوست
حقیقی اقتصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر باشد زیرا که شاید که مقتضای
احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید نمود و بموافقت دیگری قبض

و ترح و چون

و ترح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلط و معرفت سابق است چه اگر کسی که با او هیچ سبق معرفتی
نبوده از دشمنی مستبعد نماید و دشمن بعد از کمال اختلاط طریق احتیاط و اطلاع بر دقایق احوال
مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل
شعر عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون من
الطعام او الشراب و چون دوست بدست آید رعایت خاطر او و حقوق او را واجب شمرد بهمه
کار او را مساعد شود و قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و ثنا و محمدت بی شوب
تملق و ثنا فا ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطن اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص بعلام الغیوب است و معایب حقیره و جزویات تقصیر را منسوب بدوستان با قصد نباید شمرد و
اعتبار نباید کرد بلکه اغماض را واجب باید دید چه افراد بشر از نقصان خالی نتوانند بود و اگر در این باب امعان نماید
موذی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و در این امر تامل در عیوب خود معدی
عظیم است چنانکه در حدیث نبوی است طوبی لمن شغله عیوبه عن عیوب الناس و چون بانواع وظایف
مواظبت نماید و محبت خالص و مستحکم گردد و باین سبب عزیز او کسانیکه با ایشان سبق معرفتی نداشته باشد
بجانب او منجذب گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را در نعمتها و مراتب با خود شریک گرداند
و از اظهار اختصاص بان محترز باشد و مقصد کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان
مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات نماید و در آخر آن با ایشان مشارکت کند بلکه مشارکت
در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و اوقع است و در نفوس اوقع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی
الشدائد یعرف الاخوان و در مراعات ایشان انتظار التماس نماید بلکه از امارات و شواهد تعرف
احوال ایشان کند و اگر دوست بامارات و صحت شاهد کند اهمال الجاح روا ندارد بلکه در محافظت
استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب
غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف بحضور او تقدیم کند و اگر نباشد در دل
منافق اظهار نکند تا برکت راستی نهفتها مبدل شود و مداومت بدین وظایف واجب چه هر که
که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نماید و در مراعات آن اهمال کند که بنا را بانجامد پس اعراض از
تعهد کسی که از وی خیرات صادر توقع توان داشت چگونه باشد با آنکه از قوت صداقت و انقلاب بعداوت

حزم بغایت منصور است چه غوایل عداوت بعد از محبت بیشتر بود و جدال اگرچه مطلقا مذموم است
با دوستان اشنع است چه لازم از آن اختلاف خیزد و اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدأ همه شرور است
و باید که اصلاً با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد مراجعت ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع
دنیا که محل تزاحم است شنیع است فکیف در علم که باتفاق ازدیاد پذیرد در محل اشفاق گیرد و چون از دوستان
مشاهدهٔ عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بر وجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت
با او در آن طریق جایز ندارد چه این صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثل با حکایات
غیری او را از آن آگاه گرداند و اگر نافع نباید بطریق تعریض و کنایت اشارت بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج
افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از غیر و اگرچه دوستان باشند
اخفا کند و باید که اصلاً تمام را مداخلت ننهد چه هر چند بنای محبت استوار باشد بمبالغه تمام در
صدد انخرام و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده‌اند بکسی که بناحق دیواری مستحکم را استوار شد تا سرایت
جائی پیدا کند و چون رخنه یابد به تیشه آن را بزرگ سازد و تا بالآخر بنا را منهدم کند و در حفظ
محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه صلاح نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق ذکرها اللمعة
هفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص معاشرت خود را با اصناف مردم نماید از سه قسم
خالی نتواند بود یا بمرتبه الأعلى از ایشان یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با اقسام اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد
اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت
با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر بتشبه و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند
بقدر وسع با ایشان مجامله باید نمود و در استمالت ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت
حقیقی فایز گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر اموال و عیوب خود از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را
بتقصیر مواخذ نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگرداند و بقدر میسور بمهمات ایشان بر وجه
بشاشت خواه بطبع خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تودد
و ترفع افزودن و اما اعدا دو نوع باشند یکی ... دوم ... دو قسم شکاند پنهان و اهل حقد و عداوت
ظاهر باشد و اهل حسد از دشمنان بیحقی از دشمنان ... احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع بر دقایق احوال

بیشتر باشد

بیشتر باشد و مآکل و مشارب و مصادر و موارد از وی غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و علاج دفع
اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازاله بغضا از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت
منقطع گرداند بهترین تدبیرها باشد و بعد از یأس از آن تا بحیلت ظاهر توان کرد و اسباب هیچ وجه اظهار
دشمنی رخصت نباشد چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بنابراین اعدا التفات نباید کرد و تحمل
مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد
و فکر دایم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مقتضی شود و عمر
گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه اعدا کند و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان
متفحص باشد و در اطلاع بر اسرار ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای
آن سعی کند و اصلاً افشا جایز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب عناد او و تأهب شود
و عدم تأثر او از آن و نیز شاید که بتلبیس بدفع غایلهٔ آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت
اظهار کند ثمره در دشمن حاصل شود اما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند باید چنان نماید
که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون کرده و انکار نباشد و اصلاً به بهتان خود را
ملوث نکند چه کذب موجب تهمت و استیلای خصم بود و نزد اکابر و حکام شکایت اعدا نماید
تا بحقیقت حال مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کند قبول نیفتد و در احوال نسبت با او متهم
کردند و باید که بر عادت و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا آن را بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق
و اضطراب ایشان باشد هم واقف باشد تا در وقت خود اضطراب نیابد و افلاطون گفته بهترین
طریق در دفع عادیهٔ اعادی آنست که خود را در فضایل که میان ایشان مشترکست بر ایشان راجح
گرداند چه با آنکه خود بدرجهٔ کمال رسیده باشد تعرض اعادی را آنچه ... ایشان را مادهٔ اذلال
و تسلط فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمهٔ لئیم زبانانست و ناقصان و از عادات
ارباب عقل و کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از هیچ مضرتی بخصم
نرسد ایشان را بر فتح عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده‌اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی
بقصد نیکی بد ... بعضی بسیار که از جملهٔ مروانیان والی خراسان بود و خوش می‌نمود ابو مسلم را
خوش نیامد او را زجر بلیغ نمود و گفت اگر بمجرد ... بجون ایشان آلوده کنیم ما در آن که بزبان نفرین

عرضه ایشان ننمایم چه غرض چون دشمن را آفتی رسد که خود را از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار
فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد بیت ای دوست
بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود و اگر دشمن باو پناه آورد یا بر او اعتماد
نماید باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او همکس را معلوم شود و رذایل و ذمایم دشمن یاد نکند و در همه معنی بمقتضای لقد کان
لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله
حکایت
واجب داند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر از فصحای عرب بود و قبل از انکه
بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی خدام عتبهٔ علیهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث
کرده بود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خون او را هدر ساخت چون کعب ازین معنی خبر یافت
دانست که از آسیب قهر حضرت جز بظلال رحمت بیدریغ که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار
محلی است ترتیب نموده و برسم اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملایک
آشیان رسانید و بعد از سلام افتتاح بانشاء قصیده نمود و در اثنا تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جرایم او کشید و بردیمانی که بر آن آنحضرت
امانی تواضع خود را زینت دوش بود و جسد مطهر خود پیرهن کرده باو حواله فرمود و او در سلک بندهٔ
مقبل منخرط گردانید و دفع مضرات اعادی اسهل طریقات بجای اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر
نباشد اصلاح ذات البین و عدم احتراز از شر ایشان باعتماد قبیله منزل یا ارتکاب سفری در دشتی قهر و قمع
و آن آخر حیله بود ها است و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر باتفاق باشد و احتراز از شر او
بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وظفر می یابد بیشتر ازین ضرر باو میرسد و داند که
او را عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز
قهر او بدست دیگری نماید اولی باشد و اما حسود باظهار نعم و ارادت فضایل و دیگر اسباب سعادت
داخلی و خارجی که موجب احتراق و هیجان مواد آلام نفسانی او باشد ایذا باید نمود و هتک سر او باید
کرد تا مردم بر قبح سیرت او واقف شوند و نسبت او با او متهم دانند و در او از اعداد رفت سعی کردن ضایع

باشد

باشد چنانچه گفته اند کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک عن حسد و اما معاشرت با کسانی
که نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام
نصح و اخلاص باشند اختلاط باید نمود و نصح ایشان را ببشاشت تلقی باید کرد و اما در قبول قول هر کس تأمل
باید کرد و بظواهر احوال الترغیبه نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس اطلاع باید یافت و بعد از ان بر انچه
اصوب باشد باید رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و
باسمها علم معاشرت باید کرد و منافع و صحبت ایشان را اغتنام باید کرد و در مقام مکافات نباید آمد تا از مکارم
و منزجر شوند چنانچه حدیث التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در
ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجبست و استغنا
از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که تیمار بیدن صابر باشند
و گریان بنفس اما اگر زیردستان متعلم باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت
ایشان نظر کردن و انچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن و بقدر امکان امداد ایشان
واجب دانستن و بلیدان را بانچه فهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضییع عمر منع فرمودن و سایلان را
اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف باید کردن مگر انکه الحاح او از افراط اضطرار و احتیاج باشد
و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خللی باو نرسد ایثار کنند و طامع را از
طمع باز دارد و درماندگان را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان تخیر مطلقا کرمنع خیرات
و فیض کمالات تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بغایت و کرم بینهایت بحال فیض وجود رحمت از سحاب
قدرت دارد رحمت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانید و بنظام تربیت ربانی کلها بکمالات انجما
در حین استعداد ایشان شکفانید بی توقع منفعتی و استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس متکمل باید
که در جمیع خیرات جهت قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الهی رسد و الله
الموفق لکل خیر و بیده تحقیق المطالب و الامال و در بعضی از نسخ حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة
و الدین محمد الطوسی کما گوئی این لوامع از مطلع اشراق نواهد ابداً و دست ختم کتاب اخلاق ناصری را
بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس را فرموده و الحق عموم نفع ان لطایف کلام در غایت
حکم بر وجهی است که سزد که آن را بعد او سواد بصر بر بیاض اوراق اصداف رقم زنند بلکه باقلام اقمار بر الواح

ارواح ثبت کند و چون از میامن نظورات و لطایف حسن اتفاقات آن هم از ماثر دولت حضرت سلطانی
سلیمان مکانی تواند بود و در فهرست تحفه سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهة اسکندر ذی القرنین گردآورده
او بود تصنیفی نموده بنظر قاصر رسید مشتمل بر بعضی نصایح ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصه آن نصایح
که بیانات سلطنت خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود تا لاجرم مضمون ... در دو سمت از
برای ثبت هر جواد رواج بود سمت اول در ذکر وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او را نگاه دار
و همیشه ... خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکوش تا علم امتحان مکن بلکه علم را بجناب ... زر و ...
اختیار کن از حق تعالی چیزی بخواه که زوال را بمنفعت آن راه نباشد بلکه از دوام و بقا و ثبات صالحات طلب کن همیشه
بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است اجتناب باید کرد و آنچه نخواهد و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق
غضب است بلکه بطریق تادیب و تهذیب بر تمنای خیالی نا بسته قانع مباش تا موقع شایسته بدان منضم باشد
و حیات را شایسته و شمر مکر آنکه وسیله اکتساب بر باشد بجواب و آن ایشان میل مکن الا بعد از انکه ...
محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده باشد دوم آنکه اندیشه کنی که در آن
روز هیچ اکتساب خیر کرده باشی سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت نکرده باشی یاد کن که بچه زحمت ... آمدی
حیات چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت کسی بود که
تذکر طاعت غافل بود و از گناه باز نایستد سرمایه خود را که از ذات تو خارج باشد ... ایشان
خیر بعضی ان موقوف سوال ایشان مباش حکیم شهر کسی را که بلذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی
جزع کند همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر ... مردم از دنیا دوری کن ... و بوعده اختیار ...
که اندو ... باشد بشناس و بدانکه کسیکه ... خواهد فضل و قبول شکر کرده باشد یا ... اندیشه کن
و انگاه بگو و انگاه بعمل آور دوست همه کس باش زود خشم مرو تا غضب عادت تو نگردد صاحب محتاج باش
میکن چه دانی که فردا چه حادث شود ... مکن مکر آنکس را که بجوی بدکردار باشد ...
هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قول
جهان بماند و حکمت عمل بدان جهان رسد و اینجا بماند و آنکه در نیکی رنج بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر
از بدی لذت یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع نطق
محروم باشی و نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد و یقین دان که متوجه جهانی شوی که آنجا نه دوست شناسی

و نه دشمن پس اینجا ... موسوم مدار و جهانی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان باشد پس
اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت
نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشد نیکی را مکافات کن و بدی را در گذر
در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت فرو نهادن مکن و از خیرات تجاوز
جایز مدار و هیچ ستیزه را در اکتساب حسن وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری زایل مکن
که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و
از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از
روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری معجب مباش و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده
با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم احتیاج افتد
ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضعی را حقیر مشمر و رایحه
خود را ... مدار بر امر خود ملامت مکن ببطالت شاد مباش و بر بخت اعتماد مکن و از
فعل نیک پشیمان مشو و با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل باش و مواظبت خیرات نمای
سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که بنام مامون خلیفه کتاب مذکور را
از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدد ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر اسکندر
و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدة و فراست و شجاعت بسیار بودند و بعد از ابقا
ایشان خوف خلل ملک بود و در استیصال ایشان از قاعده عدالت دور بود در امر ایشان متحیر
شد کتابی بارسطاطالیس نوشت مضمون بفنون شوق و تلطف و در اثنای آن عرض کرد که بعد از
... دولت ... بسی حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله ... صورت ...
... خاطر ... حکیم ... مستعد است ... اسباب ملاقات
فرماید ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا ... خلیل و سلطان جلیل را معلوم باشد که
تخلف از ملازمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف و فتور قوت چون مصاحبت میسر
نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و با آن از صحبت من مستغنی شوی اما

علمای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان توانی کرد هر آینه
شبیه بآن پیدا شود پس جهد کن که ایشان را باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان
تو مطیع تر باشند بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنف‌اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشند
دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود
و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و قسم
سیم خلافست حکمای هند بر آنند که محمود است و حکمای فرس بر آنند که محمود نیست و سخاوت آنست که
حاجت باهل استحقاق برسانی و هر که از ین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف افتد
و هر پادشاهی که بزیاده از آنچه ممکنست و باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک شود ای اسکندر
با تو باید که اهتمام کرا اصل در سخاوت و کرم آنست که در مال مردم طمع نکنی و از جمله سخاوت و کرم آنکه ستر
مداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از ناسزائی که با کسی کسی بیابی در گذری و تمام فضل و احسان
آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب صحیح بمردم بگوئی و از خطای [illegible]
در گذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینه کمالات و نقایض است و اصل همه فضایل و اول آلت
عقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذاتها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است
هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد ای اسکندر
باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان باشد و سخن کم گوید و با آواز [illegible]
و چون بیرون آمد زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت
بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب
و کثرت تردد تجار شود و باین سبب مملکت معمور گردد و با ملک مسامحه کرده با ایشان نکند نفع بسیار دارد
و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و بعد پیری و ضعف حرارت غریزی
شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که از خواص خنازیر است و چه فخر باشد از چیزی که حیوانات
خبیثه در آن بر تو راجح باشند و افراط در آن مؤدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کاهلی
ذات از احوال مسکینان و ضعفا غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و
جلب قلوب خلایق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشک سال بوسیله آن نتیجه دهد چنانکه اهل مملکت

از نوامیس باشد

از نوامیس باشد و اهل فساد خواهی ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن
دلیر مباش که در امضای این حیوانات مخصوص بحقیقت و حقیقت آن بجز علام الغیوب والمعلوم نیست و شاید که
سبب تهمت که شخص از آن بری باشد یا او را در اقدام بر آن جریمه عذری باشد قتل او روا داری و حجه
جریمه اصعب از این باشد و از هرمس اکبر که همان ادریس علیه السلام است رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری
نماید ملائکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو قصد کرد
اگر آن قتل بقصاص باشد حق جل و علا فرماید که او را بحکم من بقصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید که
بعزت و جلال من که خون کشته را مباح گردانیدم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر او
کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد در آتش غضب خدای تعالی عز و جل
باشد چه بعذاب جدید و عقاب شدید واصل شود و نکث عهد مکن و سوگند را استعمال مکن و اگر باید کردی بهیچ وجه
از آن بر مگرد که ملک بسیاری از سلاطین بشآمت سوگند دروغ و نکث عهد بفساد انجامید و بر چیزی که از تو فوت شود
تأسف منمای که شیمه صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علم امر کن و کسی را که در علم فایق
باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک
و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بمیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه‌ای که دختران در خانه پدران فرایض و آداب و نوامیس و عمل اصول علم طب و نجوم میآموختند
از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه
هند تحفه از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او
قریب بافعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من آنحال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر
بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شود تمسک بطرف قوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است
و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است و بعدل ممالک و رقاب
و قلوب توان و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر
وابل و در بعضی اخبار سریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام را از آن دیگری استغنا نیست بعد از آن
میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم با همدیگر در صورت دایره شریفه وضع میکنم تا صورت توالی و تناسب
ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه آن مطالب این دایره است اگر بغیر از آن بتو رسد

کافی مبود و صورت مابر اینست

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی بیاس قدرت
خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نام دار
اولی الایدی و الابصار آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کرسالکان مسالک استکمال به
رهنمائی آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت را به انوار عالم قدس و نزاهت توانند برد از
فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزالهٔ خورشید از حمل به جدی بود داعی سلطان
اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی بر سم قشلاق نزول فرموده عاملان قوای نامیه را از تصرف
در مداخل طبیعت عزل نمود ابرچون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفته بلکه چون کف دریا
نوال سلطانی فیض انعام عام بر دنیا روان ساخته گویی زمانه چون بهار دهر فیض کرده در خزانه خود
جمع آورده بود در قدم سلطان دولت اکنون لآلی قطار امطار بر طبق نثار مینهد با عساکر منصوره را
از مداخل جزین غمان دور بر سم لشکر می‌بهد هوا را از خاک غباری در محل بود اما با مید شدا بر فرو
نشست آب آتش فکنی و مرده کردی بیش گرفته بود باد او را بزنجیر بست پس کاقتاب از قوس تیر باران کرده
بود اطفال نبات را صنوبر زهره قیمت کرده از کنج خانه بدر آورند کرده زمهریر او را از اختلاف هوا در امان
بود لا جرم آب از تشویش کشاده سد بست کر زمین را بسر پا بوده اکنون در عرقا ماده شاخهای عریان
چون سائلان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده چنار را چون مقامران تهی دست و رق و ذهب از دست
از دست رفته بود کس را انتظار فرصت و باس از صحت یاسمین موکان سعید کرده بود جهرا از چندین اعتنا
در احین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیدم باغ را اف با استاد کاج براستی ثابت قدم
چون سرو دست نداده از پی روح خلعت همچا به خصوص داشته زان تاریخ که مدبرا قتاب از بلاد شمال
میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد حرکتها خاک کرده و خاک ترک امن آغاز نهاده شدت سرما برتبه که آقا
نفسی روحی فشرده غلبهٔ برف بدرجه که ترد بان تا کره اثیر بسته شد و لان از نهیب لشکر سرما در سنگ
وسموم خزین

وسموم خزین به دلاوران از صولت قلب شتا بجلب پناه جنبه آسمان از نفیر هول سنجاب سحاب در بر
گرفته و نزرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون لازم دانسته بی چکونه کرا پاس حرمت
سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط
قدم نهد بلکه بحکم عدالت که در طبع زمان راسخ شده هوا هر چیز و جزئی که بر و ایام از زمین کرده بود کنون
ادا میکند و ابر هر غباری که از خیاره غضب غضب نموده بود در عوض در دانها با نعیم هدیه هما و از ازل نجیب
تاسیس عمارت عالم آب و گل میریزد آبای علوی به یاد سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل بنات
قطرات نطف در ارحام امهات سفلی به لاح میکند هوا امان در بدن جهان از نوایر ظلم و عدوان
محترق بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان را چو ست حوادث دوران
منحرف شده مد بر طبیب بشر تنها متولی علاجش میباید خیال آمال اهل فارس که از اثر آتش فتنهٔ سال
فتنه جوشیده بود از فیض امطار دولت سلطان مبرات آثار آب بجوی باز آمده غنچه دلهای همکنان که از
دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفت واز نظایر و اشکال این
سیاق تواند بود که بعد از آن که سلطان ربیع به نزع از تربرودت حوادث بهمن شده بود و گلبن طبیعت به
سموم صوم جوشیده بمقتضای فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در چمن فکرت از
اهسان فطنت نوادر حقایق از کتم مکون منشق شد و با آنکه ظلمات کدورت لاابق روزگار آفاق
دل و جان فرو گرفته بود این دقایق از غیاهب خفا متعلق کشت و هم از پرتو رای روشن زمشرق
خاطر سر برزد که هیچ آنکه مطلع رسالت با نوار القاب همایون حضرت صاحب معانی و لمعات اوصاف میمون
حضرت سلطان سلیمان مکانی منور شد مغرب آن نیز بر تو تمام سعادت و خجام ایشان مستنیر کردد
تا هیچ آنکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع و مغرب این رساله نیز به یامن
القاب بناهت انتساب ایشان مزین کرده اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامکاری که
یکی خورشید وار تیغ شعاع که از مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بطلوع نصفت ظلمت ظلم
و عدوان از ممالک سلیمان محو کرده اکر در ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جا
گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و تیر و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ ممالک از اثر عدالت
آن دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت در فتر کرک میش را شبانی کرده و غراب جوجه را

دیدبانی نموده در ایام رافت ایشان کیوان در دیار خود صبح بمشعل شوان دید و مجنون عشق غیر از شفق چهره
بچراغ شوان طلبید دو چشم روشن سلطنت از مذکر روشنی دیدهٔ ایام زد دنیا و ایشان است دو دست
زورمند خلافت ملک قوهٔ اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه
خدای بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون کاهی بغضب تعرض برگ کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره
کاهی کرده و مغناطیس از آنکه بواسطهٔ جذب سوزن بتیغ متهم شده از نهیب سطوت ایشان خون در
بدن سوخته سیاه برآمد معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای رفاهیت و استقامت را
اساس از نو ساخته لاجرم مدتی لا ایام و اللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بر و بوم
اقبال رو آورده روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهند الله تعالی جل جلاله سالکان مسالک بر و بحر بر هنمائی
خورشید و ماه از ورطات و مهالک بیرون شده مینمایند بر و بحر جهان را با انوار معدلت این دو جمشید خورشید
انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رافت است
منور داراد و جهانیان را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر مکارم
بقضاء مطالب برساناد اللهم کما مکنت عبادک فی ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة کما افضتنا
علی بنی نوع الانسان سجال العدل و الاحسان فایدهما بمزید التایید و الامتنان بجوعین الاعیان
محمد و آله و اخوانه من ذوی الاعیان و الحمد لله
رب العالمین تمام شد کتابت کتاب اخلاق
جلالی بعون الملک العالی فی
علی الاواتی و الاعالی فی
۱۷ شهر جمادی الاولی
۱۲۳۶

بقیه نموده از نسخهٔ اخلاق منصوری است

روز دوشنبه بیست و ششم تیرماه ۱۳۲۶ ساعت بیست و دقیقه [illegible]
مطابق با روز عید فطر مسلمانان.
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سعدیا دی رفت و فردا همچنین موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را

[illegible]

[illegible]

(دوشنبه ۱۳/۴/۲۶ ساعت ۱۰ دقیقه [illegible])

هو

جلد سیم از مکارم الاخلاق

اخلاق منصوری

حمد بیحد از ازل تا ابد احدی را که جز او نیست احدی منشی هر حرف که از مبدا انشا بواسطه قلم اعلا بر
لوح هستی آمده ترقیم اسمیست از اسما حسنی او وهو الله الذی لا اله الا هو له الاسما الحسنی و درود فراوان
و محمدت بی پایان حکیمی را که هر متکلم که لب بحمد بگشاید نشان از اسم همایونش دهد بیت محمد کاز ازل تا ابد
هر چه هست * بآدمیزاد تمام او نقش بست وبعد باعث فقیر حقیر غیاث منصور بن منصور بر تحریر این
سطور و تسطیر این دیباچه و رساله ولی از وجه ثالث از وجه جام جهان نماست تقریر معاقد و مقاصد
بیان اینست و ماهیت انسان و تمهید اصول و قواعد تبیان و میزان سعادت و جهالت بوجهی که از
مبادی و مجاری آن طریق تهذیب اخلاق و سلوک با اخلاق و خلاق و کیفیت تحصیل ملکات فاضله نافعه
در این نشاه و نشاه آخرت و ازاله ناقصه و شیم مهلکه ضاره بوجهی وجیه سانح شود هرچند
در این زمان این مقوله از سخنان بی فایده و هذیان میشمارند چه علم علم منکوس و منشور جهل مشهور
شده و فضل فضول و بدایع بدیع و فصاحت فضاحت و اشعار عار و نحو محو و حکمت تحکم و طب
بط کشته کلام فاضل اصیل کجا شنیده شود گوش کرده و شوانیه غلو و اصال دارد و کلا
جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راه فتوح مالامال ندارد نظم در دین و دنیا چو فرس
خون خوار * که جهل از وی غریزیست و هنر خوار * خلایق دو گروهان از معارف * چو طفلان کشته
مفتون زخارف * اطفال در مضایق کشته مشحون * غذا شان چو نخچیر آماده از خون * عجبا از

قلت

قلت انصاف دکتر شاه عشاق سابقان که با آنکه بدایع و غرایب و حوادث این زمان نخوانده و بخاطر ایشان خطور
و عبور ننموده از متاعب و مصایب دوران و معایب و نوایب آن شکایت نموده همانا درشانه حال و دکاکین
... دانی دارا ... مهمات اماجد و اماثل از اعالی و افاضل در این مرتبه نبوده و هنوز بجا
شکایت ... از همه اعراض نموده خاطر مخالطت مشوش و مکدر نداشتند و نقد
حال صرف تصحیح مال نمایند و صفای اخوان صفا و خلان وفا نبوده و ضیا ... مقیده سرور که
ایشان را میسر باشد زیاده ساختند و آن را بوجهی مناسب بر دو مجلد مرتب داشتند مجلد اول در بیان
ماهیت انسان و اشارت بطریق نیل سعادت روحانی مجلد ثانیه در تهذیب اخلاق و کیفیت سلوک با اخلاق
و خلاق مجلد اولی مشتمل است بر چهار تجلیه تجلیه اولی اینست نفس مجرد روح اسهبد تجلیه ثانیه
بیان هیکل انسان تجلیه سیم اشارت بانکه انسان خلیفه رحمانست تجلیه چهارم هدایت طریق نیل سعادت
تجلیه اول جلوه مفتی برهان وجود و مفتاح ابواب فیض وجود جز عشق نبوده و نخواهد بود اشراق
صبح مشیت که پرتو آفتاب محبت ازلیست نور وجود بر هیچ ذره نتافته و کی تابد و در ... دامها
بر قرار عنایت که منقش ... لم یزلیست سبزه هستی از خشک زار امکان نشو و نما نیافته و کی یابد بیت
بی بدرقه عشق ز وادی عدم * چیزی بره وجود ننهاده قدم * در نشو و نمو کون تخم هستی بدهد
تا از ابر محبت نرسد فیض کرم * در خرابات وجود بی علت بمفتاح محبت ازلی ابای شده و شاهباز وجود
از معشوق مکون و خفا سوی اوج فضا ظهور بی آنها بجناح عشق پرواز نجسته و مزید توضیح و
تقریر کلام در این مرام بوجهی که مبادی و مطالع آن لوامع آثار اقلام جمهور ارقام بدایع اعلام اعلام
باشد و مقاطع بلکه نتایج و ثمرات آن نوباوه حال سعادت مآل آنکه سعادتمندی که دیده بصیرتش
بکحل توفیق جلا یافته و اشعه نیر هدایت وه ... بر مناظر انتباه او تافته باشد داند که باب بدایع
و انشا بمفتاح محبت ازلی مفتوح گشته و بحکم حکم الاصل یسری فی الفرع افراد کاینات واجب است عاما
علی تفاوت الدرجات و تباین الطبقات بر طلب محبت و ظهور مجبول و مفطور باشند نظم از بند عشق
هیچ دلی را گشاد نیست * شادان مباد هر که بدین مرده شاد نیست * نه بیخ لاله در چمن این باغ * کز
عشقش نباشد در جگر داغ * نیابی سبزه بر طرف جوئی * که بوی مهر و از عشق بوئی * خاصه افراد
نوع انسانی که از مواعد عطایای سبحانی بامنا فخر امخصوص گشته و بانواع عطایا مخصص و منتقین

شمهٔ اندچه تابش اشعهٔ افتاب هستی هرچند بکافهٔ انام و ذرات رسید و سعت و سعت رحمت کل شیٔ همه را
کنجانید اما بحسب قابلیت اول که از ازل در دستر فیض اقدس لم یزلی هر نوع و صنفی از انواع مکونات و اصناف
موجودات بخزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی عطیه اختصاص یافته و بموهبتی مخصوص گشته جامع
جمیع خصوصیات بموجب علّم آدم الاسماء کلها مخصوص نوع عالی البنا متعالی مکان انسان است و انبعاث
حبی که در مفتتح امر از حضرت اسم باطن متوجه ظاهر شد و در مظهر مکرم بنی آدم بتجلی و املا بر وفق سیر
دوری که خطاب آن رجوع مبدا است باز از ظاهر باطن را و بجهة ترجیه و قصد ساخته و عروس صدق
این معنی از مصدوقه یحبهم و یحبونه در دیدهٔ بصیرت طالبان صافی سریرت جلوه نماید اگر فهم اسرار شاید
رد و فرش ما ساید خلاصه آنکه محبت ازلی که موجود بود قالبیهٔ موجودات نتیجه آنست بالکه امرش در
همه ساری و حکمش بر همه جاریست در کون جامع انسان بر عرش کمال استوا یافته **نظم** پر تو خورشید
عشق بر همه افتد ولی ※ سنگ بیکنوع نیست تا همه گوهر شود **بیت** فرشته عشق نداند که چیست قصه
مخوان ※ بخواه جام گلابی بخاک آدم ریز **جلوه** انوار عشق از ناصیهٔ احوال اجزا و ارکان انسان تافته و از
تعاشق و تجاذب روح و بدن صورت عجیب انسان بدیع البیان التیام یافته و روح براه محبت از
حوره جنبش فرخنده فال مجسته مآل از مصعد اعلا بمنزلهٔ ادنی لشوق از تفاهبوط نموده ※
هبطت الیک من المحل الارفع ※ ورقاء ذات تعزز و تمنع ※ ای فرخ و غرته والورقاء شبه ※ حمامة تشبه
لونها لون السماء والمحل الارفع ※ هو العالم النوری المجرد المبادی المجرد عن مخالجة المواد و ملازمة الفساد
شبه النفس الانسانی بالورقاء الکثیرة استیناسه بصورة الناس لشدة شرهها بالعود الی المعتاد الذی
یتحقق المعاد والبیت هو مطلع قصیدة فصیحة و مقصورة عن احوال النفس منسوبة الی رئیس الحکماء ابی
علی بن سینا اشاره الی تجرد النفس و تعلقها بالبدن و شرحها ما اشرنا الیه الا ما هو المشهور عند الجمهور
حاصل آنکه نفس چون ورقا از حجوسمار و مصعد اعلا نازل شد مثل حمامه بخانه تنوی کرفته و در
حومهٔ فنا بدام و دانه بدن و استعداد مقید گشته و مزید توضیح آنکه هیکل انسی بمزاجی قریب
باعتدال مستوکر طایر قدسی شده و ارباب نظر و اصحاب بصر آن طایر قدسی را نشانه سهام دلالات و منحنی
حجلی کرپاینده اخبارات مفتنه نظر باعتبارات متنوعه از و تعبیر نمایند مقصود ایشان از قلب
و نفس مجرد و روح و نور دیگیست **نظم** نور گر شدت ظهور خفیست ※ وز لطافت ز دیدها مخفیست ※
چون افتا

چون افتاب از فیض جود پنهان و پیداست و چون نور خورشید **نظم** جز بنور کشف نتابد ※ گر تقابل بقعه از
افزاید ※ نور خورشید تا بخاک نتافت ※ کیمیا از روشنی فروغ نیافت ※ کل آدم از ین مخمر شد ※ نور وحدت
از و مصور شد ※ از شدت ظهور بی تو شعور عقول اشعهٔ ادراکات حواس و اوهام بر معاطف اذیال ادراک
و جلال آن نمی افتد در نور افتاب وجودش چراغ وهم و خیال نماید در پرتو شدت ظهور و لمعان آن دیده اعتبار
بر نیاید لهذا از دیده ادراک بسیاری از اهل نظر با عدم رفع و حجاب محجوب گشته **شعر** محجوبة عن کل مقلة
عارف ※ و هی التی سفرت ولم تتبرقع ※ السفر کشف الوجه والتبرقع ستره ※ و اراد بالمقلة البصر و تقدیم الکلام علی
الوزن و ممکن توجیه بوجه آخر مخفی نیست کما ین بیت را در محل صحیح هست اقوال آنچه تقدیم یافت
و ثانی آنکه نفس مجرد بواسطه تجرد از ابصار مخفی است و برابطه تعلق و قرب بر مبصار بر ظاهر والله اعلم بالسر
جلوه چون وارد بجای ز دوای پرده غیب بمقتضای تقدیر بمقتضای تقدیر ظهور یابد حسن
تدبیر آن را رفع نتواند و طول امل و تفکر دانا در ذ ر با ز وی توانا آن را منع نتواند نمود لا مرد لقضائه
و لا معقب لحکمه منبع عیش مصفی از شوایب زوال کیاست و عطیهٔ عمری مصون از غوایل عین الکمال
کرامت **نظم** ولی کو که از چرخ باری نداد ※ و دلی کز حوادث غباری نداد ※ نظر در گلستان آفاق
کردم ※ گلی نیست در روی که خاری نداد ※ بکرد خرابات کیتی و بدیدم ※ سری نیست کان خماری نداد ※
هر حادثه از حوادث بلا مقارن حکم حادثه از حوادث قضا باشد که آن را تقدیر و تدبیر
و موانع و عوایق آن دفع نکند **نظم** عقل با عاقل را قضا ابله کند ※ صد عطار در قضا کمره کند ※
جلوه مرحبا تن اعلا روح را راحت بوده و صفا بوده مهمان تقدیر آن را التحیر نموده سلسلات اسل و اغلال
در مصر بعیر ظلمات تعلقات مقید ساخت نفس چون حامه مقید دام و دانه کشته و را مسکن
اصلی حقیقی از خاطر رفته و بمرحله مجازی عادت کرفته بوجهی که معاودت بوطن خود چون مفارقت
از آن مکروه مبداء و آن را المری بندارد **شعر** وصلت علی کره الیک و ربما ※ کرهت فراقك و هی
ذات تفجع ※ ای جزع نفس در مبداء فطرت و اول خلقت و مفارقت و هم و خیال که منبع باطل
و ضلالت است مکروه مبداست و منحواست که دامن عزت و طهارت خود را بتعلقات جسمانی
و قاذورات هیولانی ملوث کرداند اما چون از فرمان واجب الاذعان قضاء ازلی کزیر و کریز میسر
نبوده است از طهارت روحانی نشسته بقاذورات جسمانی آلوده و بطوع تباشیر هیچی که از آفتاب

وجود شان بر بدن ثانیا و را از نوم جمادی و سستی بنائی بیدار ساخته بمشاغل کونی مشغول گردانید
و سنوریکه از نفخات بر تن هیکل بدن افتاد جوانب و اطراف و زوایا و اکناف آن بنفحۀ صبا ملک داعیه اعل
دادوات و آلات حس و حرکات منور و مزین ساخت و چون آن ذریعۀ تلذذ و تمتع و وسیلۀ تنعم
و تنعم گذاشتن و گذشتن بر وی صعب نمود شعر أنفت وما سكنت قبل الوصلت * كرهت مفارقة الخراب
البلاقع * أنفت أي أنكفت والبلقع الخالي والمراد به عالم الاجسام او البدن * فانه من حيث هو خال
خراب * امتداد زمان مواصلت و معاشرت موجب صعوبت و کراهت مفارقت میشود نظم
سعدی بروزگاران مهری نشسته در دل * بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران مثل و حکایت در اطراف
شرق کوهی واقعست که از غایت بلندی سهم شعاع بصری بساحت آن نمیرسد و دست دراز حوادث
زمان از دامن آن کوتاهست آسمان را با علو قدر از شوق بلوغ بحضیض آن پشت خم و جامه کبود و
دل پر از شراره گشته و هم در دوری هر چند آسمان بر نردبان دور پر قدم نهد نظر همتش بر اسافل آن
نرسد و بر ساحت آن کوه فضائیست پر صفا که از کثرت ضیاء و صفا در و تیرگی شب در روز ننماید و
از شدت انوار اسرار غیب پوشیده نماند و روی زمین از منافع آن دیار معمور و ساحتش چون
بهشت معمور از حوادث دوران فضا منزل جمعی از اخوان صفا و فوجی از خلان وفا بوده همان فضا
ایشان را بر بنا ساخته متوجه دیار مغرب گو باشند بعد از قطع منازل و طی مراحل در جزیرۀ معروف
بمقر الشیاطین قرار گرفتند زمینش چون دیدۀ رمد دیده از نور آفتاب زیاده ضیقی نمیدید و نهر اشمر
چون قصب با شعاع ماه مجال افتراق تمام نیافته مخیلات شعریه مشعر بمبالغات کاذبه گر عادت مترسلان
با براد امثال آن جریان یافته در شان آن جزیره بی مبالغه صادق است مثل انکه گویند از فرط ظلمت
تار لاتار لان در مهاوی آن بحضیض مرکز میشود و در نظر سکانش گاو زمین چون ثور در پروین بلند
میشود هوا در غایت انقلاب و عدم انتظام کاهیست حرارت کرۀ خاک را کورۀ آهن تافته و محدب
غبرا چون مقعر خضرا مقعر سعیر ساخته در یتیم در سینه صدف چون اشک یتیم قطرۀ آب آتشین گشته
قطعۀ لعل در حقۀ کان چون سرشک دیدۀ عاشقان خون روان شده باد را سایه با آفتاب نمیگذاشت
و آب از آفتاب لباب نمیرسید آهن در دل سنگ چون آب روان میشد و سنگ از میان آب چون
سنگ آتش شراره میجست و گاه برودت مزاج رعشه دار در اعضای اشجار ظاهر شده برقان
سودا

سودا بر چهرۀ درختان استیلا یافته هوا از برودت مزاج کافور مانند گشته و آب از سنگ بصلابت آهن گرفته
از خون دل در دیدۀ عاشقان تاب از آتش انگیخته و از شوق لقای خورشید عذرا چون مهجوران نالها برآمیخته از
شدت برودت هوا آتش مجال اشتعال و حرکت نیافته و آفتاب حرارت منحی تاب تابش و اثر از نفحات شدت
سرما حجلۀ خورشید را بسته و حضرت انجم را از خرگاه افق مجال خروج نداده روز چون شب وصل دوستان
پای بسیج گرفته دست چون روز فراق جسم صحیحش پیکر شام نادیده دوستان صادق و یاران موافق علی سبیل الاضطرار
بی اختیار در آن دیار ساکن شدند و بمرور ایام و کرور شهور و اعوام ایشان را الفت و استیناس با مواطن ظلمات
و عذاب دایم واقع بر دیده و صحبت حیوانات ذمیمه که حاصل و محصول آن جزیره بود حاصل شده و مواطن
خویش را فراموش کرده اند و اخلاق یاران و مجاوران آن دیار کسب نموده محبت بعداوت و وفا بنفاق
مبدل شد و فضیلت آن پیدا شدند که با ایشان در جمیع اوقات و اعضاء آن بیشه حیا نکه شیمۀ مردم
آن دیار است تفوق نماید و در لذات با قوت حیوانات بر دیگران تقدم کنند عهدی که با دوستان
قدیم داشتند فراموش نمودند و احباب و منازل و اصحاب را گذاشته و باین خرابه آباد پر آفت بسی دل
خوی عادت گرفته در بند غار پر اغوار هر یک بقلعه و حصاری مقید گشتند جلوه اگر در نظر
یکی از اهل نظر خیال الخالی و شبهه بخاطر آید از آنجهت که در کتب دیده یا از علما شنیده باشد که
جمهور مسطور و مذکور در متن و از مصحف آنست که نفوس افراد انسانی در آن حدوث تمام
هیکل ابدان حادث شود برای آنکه نفوس در نوع متفق و مختلف بمشخصات که از ابدان در آن حادث
شود و تناسخ باطل است پس هر نفسی بعد از تمام هیکل بدنی بدنی حادث شود و نفوس قدیمه
نباشد چنانکه شوق عبارت مشعر است بان باید که متنبه گردد و متفطن شود که ظاهر عبارت دلالت
بر تقدم دارد نه بر قدم و تقدم مستلزم قدم نیست و دلیل مذکور در مسطور علیل است چه بخاطر
کبیر فقیر میرسد که بعد از مماشات با کثر مقدمات مبا هلات اختصاص مشخصات در صفات حادثه
از بدن حادث و ممنوعست و گاهی بتکلفات در دعوی را معنی و صورتی که موجد ممکنات مرید باشد
چه اگر باشد شاید و تواند که در ازل تقدیر خلق ابدان نماید هر بدنی بوجهی خاص و جهت مرید روح
لایق مناسب در صفات و حالات تقدیر فرموده ارواح را مدتی قبل از اشباح ایجاد نماید و قاعدۀ
امکان اشرف که اشراقیان محمد معتبر داشته اند و گفته اند که ممکن اخس موجود نشود الا بعد از

ممکن اشرف موید آنست چه ظاهر است که روح از بدن اشرف است بنابرین قاعده ارواح قبل از ابدان موجود شوند خلاف
قاعده ممهد اشرف به لازم آید و صحیح این دعوی و مقرر این معنی حدیث ارواح الابدان اکمل و اشرف انسانست که بر وفق
اهل دیانت از دو بیان حدیث در جواب و سؤال از خلق ارواح انسانی فرموده ان الله تعالی عز وجل خلق الارواح
قبل الاجساد بالفی عام و از حکایت ظاهر شود که تفسیر غزالی ملایم و تمام نیست چه گفته اند که مراد از ارواح
ملائکه است و از اجساد اجساد عالم کون و فساد و در تفسیر الفی عام نکته بخاطر کسیر فقیر رسیده و در بعضی
از رسایل تحریر نموده و بزبان اهل حدیث اشارت بطول مدتست و خصوصیت ملحوظ نیست و در عدد
این ملاحظه ملاحظه هست چه هرچه بر زبان اهل کمال و عرفان جریان یابد از ملاحظه خالی نباشد
باز از مؤیدات و مقررات آنچه تقریر یافته و احتمالی که این فقیر ابدا نموده آنست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین چه مشار الیه بضمیر کنت چون
مشار الیه با با روح است و مراد از آدم بقرینه بین الماء والطین هیکل بدنست و نبوت از خواص و صفات
روحست علی ما یستفاد من الآیات والبینات والاحادیث المبینات جلوه پوشیده نماند که در جزیره
معرفت که مقر الشیاطین کارا نحوه بر عالم هست نیست نمادیست هست نماست قدما حکما جهت
تسکین سکان طلسمی چند نصب نموده اند که اشیارا با اضداد ارات نماید از انجمله ساکن هر قلعه قید
اطلاق و بیع و داشته و عذاب را عذب دانسته و پنداشته و با اضطراب اطمینان یافته تجلیه تا
صورت حصار و قلعه و توضیح شرح و تشریح آن ربوع که از اوایل و اخر در آن روح و استراحت پیدا شده
صانع قدیر قدیم ربوع از اعظم رسیم بعد رث و قوت قویم جبلی عظیم ساخته مشتمل است بر جبال پیوسته
و جبال عظیم را باحکام توام جبال العظیم کرده ابنیه و خلال آن جبال را بزبر سرخ ناب و سیم سفید مذاب
پسته و برساخته و از بیرون و اندرون تیغ مرپر و برده های گوناگون پر امون آنها بر آورده و همه
مخلوط و مضبوط اطنابهای بر ابریشم منوط و مربوط داشته جلوه در اطراف آن اساس و صعدان و بنا
بنیان دوازده کوه معلق در سلک انتظام بر وجهی که بهر باد و هوایی متحرک گردند و مجیبالی تسکین ساکن
شوند سکان چنیان که در شش جبل از بن جبال ساکنند آن ربوه و کوه و قلعه را بر داشته چون تخت
سلیمان باندک باد و هوایی کوه اقلیم عالم و بلدان کوه مانند و ساکن شش کوه دیگر اعلام که صورت اقلام در
اطراف در کوه اخری بر امده اند تا نظم مناظم سازند و از آن و بیان بدایع اظهار کنند و از بدایع بدایع

جبل

انکه

انکه تصویر حیند که تصویر و اظهار نمایند مغیبات معانی و مخدرات روحانی مستوره در استار چهره
کشایند جلوه در سر آن قلعه گنبدی گردان باشد که در آن دو دیده بان باد و جام جهان نما نشسته اند که هر
انچه حاضر باشد از جان و جهانیان و احوال ایشان معاینه بینند و در دو گوشه گنبد دو مخبر خبیر نشسته
گوش و اینند که هر چیز از هر طرف در گوشه رسد بتوالی بو الی رسانند و در پیشگاه گنبد دو بادگیر مرتب
کشته و بر سر هر یک منشی ممکن کشته که در واج طیبه که برباح ها بدرسد روح و طیب و را بعلاقه اعلام نمایا
و در شیب آنها دو بادگیر [illegible] مفتوح شده و در آن در مختفی از در سرخ نهاده در آن خبیری نشسته که ملاذ نافذ را
بهر خبر رسانند و روحانیان که در اعالی گنبد ساکن اند بجوانب و اطراف و حدود و اکناف ربوه و حصار
و قلعه جاسوسان فرستاده اند تا صورت آنچه یابند بهر ترتیب والی ولایت شان رسانند تا بحکم ولایت حمایت
ولایت نموده دفع و دفع مضار نمایند بوجهی که در همه حال سکان خوشحال باشند و در میان آن گنبد
آینه چند نهاده اند که در آنها امور غایبه و اسرار غیبیه حاضره و آینه مشاهده نماید جلوه در آن
قلعه هیاکل و اجرام و طلسمات و اصنام زرین و سیمین لطیف و در تن هر یک تصویری و سری معلق
شده و با اختلاف صور و اشکال همه را اختلاف احوال باشد بهر یکی بعیره از حرکت و بهری بهر جوانب
متحرک گردند و بجبال [illegible] قراری و استقرار یابند ساکن شوند و چندی را حرکت و سکون بجهت نظم و انتظام و
با اضطرار و اجبار و اختیار باشد جلوه بر ذروه آن ربوه جوهری پاسخ خوش آب از سیم بسته و مذاب
مشتمل بر سه حوض آب چون سموات مقرر بوده روحانیات کشته و هر آب آینه صورتی چند شده و نیم جوی
روان بحوض بیش زیرآن باشد و از آن انهار بیکر بجای جریان یابد و شاید که آن نیم جوی را و بعضا
باز کرده و در همه صور غیبیه و عینیه نمایان باشد جلوه بر صدر آن قلعه هوا نیست روح افزا
و فضا نیست دلکشا نظم کز اعتدال هوا حکم جا نوز کیرد * اگر نبود قلم صورتی کشد نگار * از کثرت طیب
و صفا هوا مجرد از عالم قدسی را در این مطموره نا معموره پای تعلق مقید کشته و از طیب طینت پای
تعلق بگل فرو رفته از طیب طینت آن از پال طهارت قدسیان کرده اکر یان کرفته نظم تا سخن آوازه دل در
نداد * جان تن بیچاره بگل در نداد * باشدت کثافت و کثرت ظلمت و عشاوه مرآت حقایق انوار و تجلیل
دقایق اسرار کشته بلکه مهبط لطایف اسرار و مطلع حقایق انوار است منبع العجایب و ینبوع شعور
و ادراکات در وو از دست عینا فیها تسمی سلسبیلا از آن تاریکی چشمه روشن تابع و منبعث میشود

وجدجوی روان جاری و منشعب میکرده که هما استفاضه حیات از ترشیح لطایف آبات و میکند **نظم** تا ریکی ز انجلیل نشانات است ❁ که آب از زندگی در وی نشانات است ❁ و چون هوا در آنجا بحرارت مایل است بر بالای او باد کیری میبندند تا هبوب ریاح طیبه هوای آن تضام برد و مصفا و معتدل و بر صفا کرده و بر کوشه آن باد کیر کنبدیست که صدای صیت آن آوازه رفعت و کنبد کردون انداخته و در آنجا مخزنی از زبر سرخ نهاده و یکی از نسل الجن بلغا بر آن نشسته و وحید منکار حابک بطرف ایستاده که بالتفات ایشان عرایس حقایق غیبی و مخدرات ابکار معنوی که از مکامن قوة بمجالی حضل میخرامند بحلل اکوان و جواهر حدثان آراسته بجحره کتابی ایشان بر منصه ظهور جلوه میتمایند و درین کنبد بچه و دو غلام اند دوش ایستاده تا آنچه از در درآید آنرا تنقیه و تصفیه و تخلیص نموده مطبخ عامره فرستند و آن مطبخ در پای آن کنبد واقع وسقر هالکی ز ملوک طبیعت کشته مواجب و معاش سایر ساکنان آن دیار از و میرسد و از آنجا ارزاق باطراف و اکناف روان میشود و آنچه درین مطبخ طبخ و نضج تمام نیافت نازل شده در ششم منزل دیکر بقدر امکان و قوت و توان نضج و طبخ می یابد و فضله مدفوع میشود و زبده هر بر طرف بمنی مایل میکرود و بعادتی میرسد از زبر سرخ که منزل نوعی از طباخان و نقادان و سر بر سلطان طبیعت ایشان دیکر باره تنقیه و تخلیص نموده از هر چه رسیده بچهار نوع طعام لذیذ ترتیب نمایند تا هر یکی را از سر معرفت طعامی لایق و غذائی موافق رسد **جلوه** درین قلعه سه ملک بزرک ساکنند اوّل ملک نازل و آن ملک اسفر و مالک طبیعت و منزلش مطبخ اعلی است و بر بعضی مطبخ ادنی واقع است و او را هفت نایب و خادم و ملازم هست و همیشه دیده بان متوجه و منتظر ند و باشاره ایشان ساکن و سکان متحرک و ساکنند و اخبار از محسوسات و امر بحرکات با ایشان مفوض است و منزل ملک اعظم سر چشمه آب زندکانیست و او را خلیفه ایست که نزد او و سایر ساکن بقدر امکان بقا و قوت و توان یابد و جمله این ملوک بخدمت و محافظت روح مجرد و روح اسفهبد مشغولند و او را معتقد میدارند **تجلیه ثالثه** در بیان خلافت انسان مشهور نزد جمهور آنست که انسان خلیفه حق است و بعضی از معاصران آن را بوجهی تسطیر نموده اند و لاحاصل انسطار او را تحریر کنیم و بعد از تبیین مواد ایراد و تنبیه بر انحرافات بزرک معاصر نکوییم که قاصر از صوب قبله مرام تحقیق مرام و تفریح درین مقام مشغول شویم و الله یحق الحق بکلماته و یبطل الباطل بیّنات آیاته **نقل مقال و کشف حال** ان بعض اجلة المعاصرین من الدوانی و القاصرین لا ابقی

[illegible]

اولیهما

اولیهما وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا لَاعِبِیْنَ و ثانیهما اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنٰکُمْ عَبَثًا وَاَنَّکُمْ اِلَیْنَا لَا تُرْجَعُوْنَ و بعد ذلک قال از پرتو اشعه این دو نیر قدسی بینان منظر تحقیق را ابتعنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان حقایق عالم امکان از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بملکونز صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً آراسته در معرض عیان در آوردند بحکم اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی هر یک را غایات و مصالحی که بمنزله ثمرات آنست جه فعل جواد مطلق و فعال بحق اکرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی براهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهانست خلافت الهیست چنانچه مؤدی نص کریم اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً و مفحوای وَهُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلٰٓئِفَ فِی الْاَرْضِ افصاح از آن مینماید و در کریمه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اکر امانت را حمل بتکلیف یا بعقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اوّل متوجه شود که جن و ملایکه با انسان در عقل شریکند و در ثانی انکه جن در تکلیف با انسان سهام است پس محمل آن مخصوص ایشان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان فهم میشود کما لا یخفی علی من له قلب سلیم بلکه حمل بر خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبای آن را آدمی جز ضعیف در خور نیست **نظم** بار دجی خو لیت شاید دل ز ضعف ❁ لیکن زبان عشق کشیدن ضعیف نیست ❁ آسمان بار امانت نتوانست کشید ❁ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ❁ و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسماء متقابله الهی تواند بود و بعبارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایکه را اکرچه بجهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بر دیست و سپهر و مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول و تنقل به احوال و احاطه بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشان انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و در تمام مراتب سایر او کاد دیده و وجود اندیشه جمادی بمرتبه نما و از مرتبه نما بمرتبه حیوانی رسیده و از آنجا بمرتبه انسانی آنجامیده و چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی متحلی کردند من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد جهه توسط

[illegible]

بین الاضداد بمنزلهٔ خلق از آن است و بواسطهٔ این تصفیه نفس و منقش بصور حوادث ماضیه و آتیه
بر وجه جزوی شود همچون نفوس ملکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی برعیانی
ثابت یا بواسطهٔ انعکاس صور رقوم سیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثیل او بصورت
جسمانی که بمقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای بعضی حکما است و چون از بین
نفی نموده نفی ماسوی الله از خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق خطایر قدس برآید و بمرتبهٔ مشاهدهٔ
وحدت صرف متحقق شود در زمرهٔ ملائکه مقربین بل در صفت اعلا علیین باشد و مع ذلک محجوب
و مقصود در یک مقام نباشد بلکه در محلی که خواهد محط رحل و منزل قصه تواند داشت شعر
لقد صار قلبی قابلا کل صورة * فمرعی لغزلان و دیر لرهبان * ادین بدین الحب انی توجهت * رکائبه
ارسلت دینی و ایمانی * و از اینجاست که در رسم سنت و جماعت کما کان ائمه را اعتقاد اتفاق
نموده اند که ائمه دین و علماء متفقین اتفاق فرموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است
نظم گر آدمی صفتی از ملک گرو بردی * که سجده گاه ملک خاک آدمیزاد است * و اما در اعوام بشر
با عوام ملک خلاف است بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطور است
و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود و از حضرت
مرتضوی که مدینهٔ علم را باب است و باب طالبان یقین را مآب علیه الصلوة والسلام این معنی منقول است
که الله تعالی ملک را عقل داده بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب را مطیع و منقاد
عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از ملک اعلا باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
در آن نه و انسان با وجود مزاحم سعی و اجتهاد باین مرتبه نایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب
سازد و خود را از مرتبهٔ بهایم فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که منازع شهوت و غضب
تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه آدمیزاده طرفه معجونیست * از فرشته سرشته
و ز حیوان * گر کند میل این شود کم از این * ور کند میل آن شود به از آن * و خلافی که در ترجیح انسان بملک
منقول است از حکما صاحب اصطلاحات صوفیه اشارت بر رفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده
برین وجه که شرف غیر الکمال است چه شرف بحسب قرب مبداست در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ
روحانیت و نزاهت که لازم آن است و کمال بسبب جامعیت لهذا گوید ملک بنا بر قلت وسایط

وغلبهٔ

و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان است و انسان بجهت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون سخن هر دو
طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع او نفاع یابد والتوفیق من الله تعالی تنبیه محقق
خلافت انسان بدو چیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که عبارت است
از کمال عملی و این سخن بر بین تقدیر است که حکما در تفسیر تجرد علم باحوال موجودات کنند نفس علم را
خارج از حکمت ندانند اما بر آن تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمال که ممکن است او را در جانبین
علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل است چون علم در آن داخل است
و اولی تفسیر ثانی است چه وافقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است بازاء راست
گفتاری و درست کرداری و ایضا انفق و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا با معنی انسب و الیق است
و بر تفسیر اول مثل آنکه انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد و شکی نیست که حمل
بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر
الامکان معنی ثانیست چه بی تخلق باخلاق الهی تشبه تمام نمیشود و محقق است که انسان بمجرد علم بی
عمل بلی در وضع کمال نرسد چنانچه در حدیث نبوی است العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از علم بی عمل پناه بخدا برده حیث قال اللهم انی اعوذ بک
من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است
بلکه مراد یقین بحقیقت است خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را
علما میگویند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا میخوانند
و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند طایفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی نا مخیر بدرجهٔ کمال شده اند
و از مکتب خانهٔ و علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در آن طریق اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است
اشرف و اعلا باشند و بوراثت انبیا که صفوت خلایق اند اقرب و هر دو طریق در تحصیل وصول بر هم
باز می آید والیه یرجع الامر کله و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست که چنانچه منقول است
که شیخ العارفین المحققین قدوة ارباب العیان شیخ ابی سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتاخرین شیخ
ابوعلی بن سینا صحبتی اتفاق بعد از انقضا آن صحبت یکی گفت که آنچه او میداند ما میبینیم و دیگری گفت رسید
آنچه آدمی بیند ما میدانیم و هیچ کس این کار را انکار نموده اند بلکه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس

میکوید هذه الاقوال المتداوله کالسلم نحو المرتبه المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاکلو
الّتی فرسوه فقد تحقق الی الوقوف من المسایل لیس لی علیها برهان و شیخ ابی علی بن سینا در مقامات العارفین می فرماید
من احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهه و من الواصلین الی العین دون
السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین المقتول که محیی رسوم قدمای حکما است در تلویحات نقل میکند
که در خلسه لطیفه که باصطلاح اینطایفه آن را غیبت گویند ارسطو را دیدم و در خصوص ادراک از غوامض
مسائل حکمت است از او نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرای عظیم
در مدحت او کرد او را سؤال کردم که کسی از متاخرین بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه جزوی از هفتاد
هزار جزو از کمال او بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی
از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری گفت
اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریق اخطار بسیار و شبه و مهالک بیشمار است چه قطرات وساوس
و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند
و افسد مفاسد آنکه باندک خاطری که از آن یفیض کسراب بقیعة یحسبه الظمآن از راه رفته دست از طلب بدارد و حتی
اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش بغیر حسرت و وبال نباشد نظم در دشت سراب
و در بیابانیه هوس دارد ❀ تا غول بیابان نفریبد بسراب شعر فلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب
الوصول قلیل ❀ و ایضا استاد اینطریقه که مرشد کامل است عبارت از دست نادرست و بر تقدیر وجود
شناختن او را متعذر است یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز
جوهری نداند نظم ابر قصه سیمرغ رعشه هدهد ❀ کجی رسد که شناسای منطق الطیر است ❀ و اکثر مردم
معبوده مموه و ظاهر بحقیقت شان از راه افتاده اند بیت یاقوت را مقابل خرمهره میکنند ❀ سنگ سیه بنرخ زر
سرخ میخرند ❀ و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمتی ناقص
کند تعلی کمال و موری محتبل نمحال وبال او کردد نعوذ بالله من الغباوة والغوایة ازینجهت علما
بیشتر جمهور مردم را بطریق نظر میرسانند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باینطریق محقق است چه
اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند شد و از محافظت حکم
شرع بعث فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بیرون از حد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و موجب

شود

شود فساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الطریق المستقیم علیه و آله افضل التحیه
والتسلیم ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر گفته قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسان است بعمل و علم منوط و مربوط است
پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و
آن علم حکمت عملی است که حکما آن را طب روحانی خوانند چه بعینه آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس ناطقه
توان نمود که بمنزله حفظ الصحه است بدن را و بهمان نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمنزله دفع مرض است
ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانیه اند و تفصیل مقام آن است که شرف هر علمی باعتبار موضوعست
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه ممیز باختصاص بخصوص است
چه موضوع او نفس ناطقه انسانیست از آن جهت که افعال جمیله و محموده یا قبیح و مذموم بحسب
ردیه و ارادة ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت
از اکمل الجنین جوهری شریف است و چه منفعت زیاده از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه
بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد بمنزله اعلا از ملک رساند و لهذا بعضی از اکابر آن را اکسیر
اعظم خوانده اند چه اخس موجودات ممکنه باشد که انسان ناقص است سبب آن بمرتبه اشرف
موجودات ممکنه باشد و بنا بر بینت که قدمای حکما که پی نوع حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از آن بعلم منطق بعد
بعد از آن بطبیعی بعد از آن بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و اینطریق اقرب است
چه بواسطه ممارست ریاضی نفس مشعوف به یقین شود بلکه استقامت و متانت در وی حاصل
شود و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی
التفات بطرفی از ریاضی بعکس این صفات موسومند بلکه کمال در شعب و جدال دانند و نهایت
تحقیق ایراد مغالطه را ایراد شکی شمرند و از اینجا است که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود که
من لم یعرف الهندسة لم یدخل دارنا یعنی هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم
تهذیب بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته که البدن النقی لیس بالنقی
کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی هر بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی

موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و این در مرتبت ان آن که چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد
تعلیم علوم حکمی او را موجب زیادتی افساد گردد چه بدن واسطهٔ مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر اذلال
احرار و مباهات با علما و کبار حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق
و اضلال می مانند از آن است که بمقتضای تأتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق
نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن
نفهمیده اند که حکمت موجب انحلال کلی قیود شریعت و اطلاق از قانون نوامیس ملت بحسب دواعی هوا
و رغبت طبیعت بتحقیق نارسیده از قید رسوم شرع که دستور مردان راه طلب است خلیع شده خلیع العذار آمده
چون بهایم در آب و علف محو افتند و چون سباع انیاب و اسنه را در هتک عرض اقران و اسباب
ادب با اسلاف و اعیان که آبا روحانیت اند و شکر مساعی ایشان بر ذمم همه طالبان کمال واجبست
میگشایند و در اعتقاد عجایز که بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء موجب نوعی از نجات
بمرحلهٔ و تحقیق کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران میمانند مذبذبین بین
ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از نتایج آن است که حکمت که ثمرهٔ مقدسهٔ ربانی و چشمهٔ آب
زندگانیست و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است از قبح سیرت
این مقاصران آنکه مصرع بدنام کنندهٔ نکونامی چند وصف الحال ایشان است عرضهٔ طعن همگنان
شده اند عصمنا الله و سایر المسلمین عن الطغیان و الزلل فی العقل و القول و العمل لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم و ما النصر الا من عند الله سخن کشف الغطا محرر فی ما سنزید من الحق الغشا و
مواد ایراد در کلامی که منقول گشته از حد و عد بیرون است و احصای آن متعسر بلکه متعذر
و اما جهت تنبیه ناظران بعضی از آن در سلک بیان انخراط می یابد اول بر واقفان مواقف تدقیق
و ناظران مناظر تحقیق که بصر ایشان بکحل توفیق مکحل شده مخفی نیست که اکثر مقدماتی که
تقریر نموده ممنوع و استدلالات و بیاناتی که بان متمسک شده مقدوح و مدفوع است
و ظاهر است که ظاهر آیات منقوله ظاهر است در خلاف آنچه تقریر نموده دعوی لا سیما
بتکلفات ظاهره و ظاهر است که تقدیم این مقدمه با مقصدی که قصد تقریر آن نموده زیاده
ربطی و مناسبتی ندارد بر مناقشه و مباحثه معتدبه مرتب نخواهد بود ثانی دعوی آنکه غایت

انسان

انسان خلافت بیقین ندارد و از سخنان سابق مبتنی نمیگردد و در کریمتین که ایراد نموده اگر چه دلالت بخلافت
انسان دارد اما نقض و مرجحیت در خلاف و خلافتی که دعوی نموده ثالث آنکه بنا بر مقدمه که تقدیم نموده
سخنان که از ابیات بر مثل ساخته باید که خلافت در هر فردی از افراد انسانی متحقق شود و واقع خلاف
آن و آن خلاف واقع است بصورتی که او تصور و تصویر خلافت نموده و خلیفه در کریمهٔ انی جاعل
فی الارض خلیفة نه بمعنی است که تصویر و تقریر نموده و از تتمه کریمه خلاف خلافتی که توهم نموده ظاهر
مفهوم میشود و در اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء بلکه خلیفه در بین آیت و آیت سابقه
بمعنی از پی در آمده و بر جای نشسته است رابع اگر کواهت بر خلافت بر وجهی که تقریر نموده حمل
کنند مخصوص نباشد و در جن که ماده نقص داشته متحقق باشد خامس قابلیت صفات متقابله
با خلافت مناسبت ندارد بلکه عدم مناسبت از وجوه ظاهر است سادس کثافت و تخالف
طبایع موجب کمال نمیشود و لطافت کلی و آن نقص چگونه سبب کمال شود سابع فطریت کمالات در افلاک
و صفا و بقا و ثبات و حیات و عدم فساد و نفاد بجمیع وجوه مبلغ نقص و قصور نیست و ظاهر است
که کاملی که باقصی کمال رسیده باشد اکمل و اتم خواهد بود از ناقصی که کمال بیابد و باقصی کمال خود برسد
الا نادرا گاهی نادرا ثامن احاطهٔ انسان بر چیزی که فلک را بان احاطه نیست ممنوع است و کافهٔ حکما
بخلاف آن تصریح نموده اند تاسع آنکه حکم که فرموده اند توسط بین الاضداد بین اهل اوست هیهات
و هیهات است و با آنکه خلاف آن بین است و در مواضع عدیده مبتنی گشته عاشر تخیل آن نموده که چون
انسان مظهر صفات متقابله است خلیفه باشد و بر ارباب بصیرت و نظر ظاهر است که آن تخیل خالی است
از تحصیل چه خلافت با اظهار و مظهریت حادی عشر آنکه افضلیت یکی بر دیگری گاهی متصور و
متصور است که هر دو در اصل آن فضیلت شریک باشند و یکی را در آن فضیلت زیادتی باشد
که دیگری را نباشد و چون فلک و ملک را مانع کمال و استکمال نیست و انسان را هست انسان در
ازالهٔ موانع از ایشان افضل باشند و ایشان در کمالات که بر کمالات انسان فائق و زاید است افضل
باشند ثانی عشر آنکه وجوه خلط و خبط و مغالطه بلکه غلط و خفا و ظلمت در تنویر ظاهر آنست
قصهٔ یوم مشهور و در حکایات مزبوره مسطور است اگر از حکمت که شامل کمال علمی داشته
ارادهٔ اخلاق فاضله که شامل عدالت و عفت و شجاعت باشد نموده لازم است
لازم است انسان خلافت

وملک را کمال است تا اگر انسان را باشد و ایشان را نباشد ناقص باشند و هر موجودی را کمال خاص
لایق هست و نقصان در آن نقص اوست اگر حالتی یا صفتی کمال موجودی نباشد فقدان آن نقصان
او نیست اگر مجرد را انتساب اعتصال نباشد ناقص نباشد و قبیح نما بود اگر آدمی را شاخ نباشد
قصور در شخص باشد و اگر از حکمت علم صادق و عمل موافق اراده نموده در خلافت و ملک بوجه اکمل متحقق است
ثالث عشر آنکه اگر وجهی که در فضیلت ایشان تخیل نموده صحیح باشد باید که بیماری که بزحمت ازالهٔ
زحمت و مرض نماید اصح باشد از مصحاحی که صحیح المزاج خالی از آفات و امراض رابع عشر آنکه تخیل
وجهی داشته باشد باید که طالب العلمی که بمشقت و تعب بسیار مسئله ادراک کند و ازالهٔ بعضی
شکوک و شبهات نماید اعلم و افضل باشد از صاحب قوهٔ قدسی که مسائل را بوجهی مطابق بی شبهه
تعقل نماید و خامس عشر آنکه خلاصهٔ بیان در خلافت انسان بوجهی که بان معترف شده آن است که
خلافت بدو چیز منوط است حکمت کامله که عبارت از کمال علمی بود و قدرت فاضله که عبارت
از قوهٔ عملی بود و ظاهر است انحصار در غیر انسان بوجه اتم و اکمل متحقق است و اعتذار نافع
نیست بعد از آنکه خلاصهٔ قدرت را در قدرت و حکمت قصر و حصر نموده باشد با آنکه نظر
با معنی خلافت مناسبت ندارد باز کنایات و تعریضات و تشنیعات و تصریحات که در شأن
صوفیه و طلبه و علماء زمان ایراد نموده اگر بصدق و صواب اقران یافته باشد که از قبیل
قصهٔ هامان نباشد مقدمه عامهٔ علما و کافهٔ فضلا و حکما انسان را عالم صغیر خوانند و خلیفهٔ
رحمان دانند و در هر یک وجهی بلکه وجوه وجه ملحوظ گشته و شاید که بعضی از این وجوه را با
بعضی از بعضی وجوه اشتراک باشد و جامعیت مراتب از وجوه عالمیت نه خلافت و بینهما
شرکت معتبر و ملحوظ اهل خبرت نگشته باز جامعیت را بر دو وجه اعتبار نمایند اول
جامعیت جمیع مراتب امکان دوم جامعیت مراتب حوادث و اکوان و هانا آن بزرگ معاصر
نگوید که قاصر میان وجهین تفرقه و تمیز ننموده و ما هر یک را در جلوه بیان کنیم جلوه در بیان
خلافت انسان خلافت را بر معانی اطلاق کنند اول قایم مقام دیگری در احکام دوم نایب مناب
شخصی گشته بوجهی که شبه کاری که منسوب به کاتب نماید و از و نیز شاید که آید و ثانی
منسوب و المواد و افعالی مناسب اطوار و افعال منسوب باشد سیم آنچه در آمد تا جمله

برجای

یشهد

بجای نشسته بعد از تحقیق معنی خلافت بر اهل خبرت و بصارت واضح و لایح است که بهیچ معنی از
معانی قابل خلافت و جانشین چه خلیفه بمعنی اول بر شخص اطلاق کنند که نایب او باشد و تقریر
احکامش کند و ظاهر است که بایمعنی انبیا و سلاطین عادل خلفای حقند چه ایشان احکام الهی را تقریر
نمایند و آن برای ظاهر اهل ظاهر ظاهر است و مذاق اهل عرفان کاملان از افراد انسان بمرتبه
رسند که قدرت شان ظل قدرت حق گردد و شیوع و عموم در جمیع ممکنات و مقدورات بامر حق
مطیع و منقاد ایشان باشند نظم هست دریاها مسخرشان و کوه ❀ چار عنصر نیز بنده آن گروه ❀ بر اهل
خبرت و معرفت مخفی نیست که حقیقت خلافت تحقیق این حالت و این حالت مستلزم ضربی از
بیخودی و ربطی شوقی عشقی است و بر هیچ یک از علم و عمل موقوف نیست و اگر چه در بعضی از صور
با آن هم متحقق میشود و اما در اکثر صور تخلف مینماید بلکه غالبا توجه بتکمیل و اکمال و اشتغال
باتقان علوم و احکام احوال در غیر انبیا صاحب کمال مزاحم و مشوش این حال میباشد و بنا بر این
در این مسائل مناسب مذاق اهل بیان نیست بیت با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ❀ تا بی
خبر بمیرد در درد خودپرستی ❀ تا علم و عقل بینی بی معرفت نشینی ❀ یک نکته ات بگویم خود را
مبین که رستی ❀ هر که از راه علم و عقل اینکمال را طلبد از مقصد و مقصود دور افتد نظم
فلسفی خود را از اندیشه بکشت ❀ گو بدو کو راست سوی گنج پشت ❀ و بمذاق صوفیان این دعوی
بوجهی دیگر توان بیان کرد چه ایشان بر آنند که عالم با انسان کامل قایمست و تتمیم بیان در مساق این
رساله در تحقیق جلوه در بیان آنکه انسان عالم صغیر است بوجهی که وجهی از خلافت از آن ظاهر
شود و در احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد است انّ الله تعالی خلق آدم علی
صورته و اعرف نفسک یا انسان تعرف ربک و توضیح کلام در این مرام آنکه عاقل [illegible]
بصیرت بگشاید و از نسخهٔ وجود خود دریابد که آنچه بقدرت و ارادهٔ او باشد بوجود آید مسبوق
باشد بصورتی که در لوح خاطر نقش مصور شود و ارادهٔ که بدان تعلق گیرد و شوق و عزمی که مبدأ
التفات روح و اعمال قوی و تحریک اعضا گردد بعد از تثبیت و انتظام آن امور صورت مقصود
چهره گشاید و از مکمن غیب بر منصهٔ ظهور جلوه نماید و آنچه در عالم کبیر ظاهر شود نظیر این
باشد و بهمین دستور ظهور یابد هر چه ظاهر شود صورت آن در لوح محفوظ مصور باشد

وچون ارادهٔ الهی بحصول آن تعلق گیرد روحانیات که بمنزلهٔ روح اند از عرش که بجای دل است
منبعث شوند وارکان واصول را که حکم اعضا دارند تحریک نمایند تا صورت مقصود بر لوح
وجود چهره گشاید بوجهی که اراده بآن متعلق شده باشد بظهور آید وفعل بر وفق قدرت
واراده بحصول پیوندد پس بصر مستبصر از تامل در اعمال وافعال صادره از خود داند
واز خود خواند که صور افعال الهی بچه وجه چهره گشاید وبچه صورت مصور شود وبر بنای
از لطایف واحادیث وآیات باید وجه مناسبت ومشابهت عرش ودل تطابق بین
العالمین ووجه خلافت مبین گردد اگر سایلی بوسوسهٔ شیطانی چنان سؤال نماید
که افعال حیوانی بر منوال افعال انسانی مسبوق است بتصور واراده وشوق واعمال
قوی وتحریک اعضا پس همه خلیفه باشند باید که متنبه شود وبداند که تصورات
حیوانات از نفسانی بعد واعی حیوانیند که از قوای غضبی وشهوانی منبعث میشود
گشته وارادت وحرکات وسکنات ایشان بواعث ومقتضیات عالم خلق است پس
نتواند که خلیفه کسی باشد که امور او از عالم امر است واز این جهت وجه وجهت خلافت
ظاهر کرد وجه لوح ضمیرش چون عرش مجید مهبط انوار تجلیات عالم امر است از این جهت
که او را نور واسپهبد هست ومرات نفس مجرده دارد وحیوانات را نیست ونداند
پس با نمرات از تیر عالم امر است مستنیر شود وانادت لوح ضمیر نماید تا لوح خاطر وخیال
مثال لوح محفوظ مهبط صور وانوار قدسیه سازد وبر منوال افعال الهیه آثار و
افعال از وظهور یابد ومعنی صورت خلافت ظاهر شود وکشف وتفسیر قبول وامانت
بحر باید از السنهٔ قال واستعداد حال مبین ومهیا کردد وقابل اگر کامل باشد نه قلیل
وجاهل آنچه قبول کند رعایت ومحافظت آن بوجهی نماید والا کاذب ورد وقبول نماید
سیما که قبولش بورث شر وضر باشد وچون سموات وارض وجبال بلسان استعداد
وحال از قبول امانت ابا نموده اند وانسان که جاهل بوده بقبول مبادرت نموده وندانسته
که بوجهی که باید رعایت نمی باید وبر آخر حال شر وضر میباید پس ظالم وجاهل بر نفس
خود باشد ودر ظلوم وجهول اشارهٔ لطیفه ونکتهٔ بدیعه هست قتفطن لها واعرف

همه برکنایت از قابلیت است نه قصور ونقصیر از فیاض عالم الفیض وبعد از وضوح غرضی از عرض
وکیفیات آن از متشابهات واستنباط فقهات واشکالات مندفع ومرتفع میگردد ودر این کتاب تبکلفا
وتمحلات ومجال الخیال آنکه چون عارض بعدم قبول عارف بوده چرا عرض نموده عیان اند اگرچه بوجوه
دیگر بحث را مجال المقال هست **تجلیهٔ رابعه** در اشارات بطرایق سعادت بشهادت عقل وشرع
ثابت که انسان هرچند ازلی نیست ابدیست وبا آنکه داغ حدوث بر جبین وجود دارد وفروغ
چهرهٔ نقاش سرمدی است پس کمال حقیقی بحقیقت بر فضیلتی اطلاق توان کرد که با صاحبش ابدالاباد
بماند وطریق خرابیت ونوازل میامن آن را عرصهٔ فنا وزوال نکرداند بلکه موجب رفعت واعتلا
وسمو وارتقاء وعود بفطرت اولی شود ومستتبع بقاء ابدی وسعادت سرمدی گردد ومقال
ارباب نظر واستدلال واصحاب کشف وحال در ماهیت آنکمال مختلف است پس آن عقل العقل
پندارند وقومی عشق دارند وقومی علم دانند وعمل خوانند جمعی ترک وزهد پندارند وجمعی
مقصود آنست که همه میباید اما هر در همه حال باعتدال وحقیقت انجمال در حیند جلوه جلا
باید **تنبیه** طریق تصفیه باتکثر شعب وتنعب فنون منحصر است در اقامت جوامع عبادت
وادامت مراسم عدالت وازالهٔ وساوس عادت اول مسرح ابرار باشد وثانی منهج اخیار وثالث
مسلک شطار که مختار جمع اخیار است **نظم** این راه وطن درست وصیدان هلاک ※ این راه
مقامران بازنده پاک ※ طریقهٔ ابرار واخیار دشوار باشد مشتمل باشد بر اخطار بسیار وهمه را
سلوک آن سهل وآسان نباشد **نظم** غافل مشو که مرکب مردان مرد را ※ در سنگلاخ بادیه پیها
بریده اند ※ وسالکان مسالک شطار از راه عجز وانکسار وترک اعتبار وافتخار در همه حال
بنهایت کمال رسند **نظم** نومید هم مباش که رندان باده نوش ※ ناکه بیک خروش بمنزل رسیده اند
تبصره حاصل منهج اخیار تهذیب اخلاق وتقدیم اطوار واوطار است وحقیقت طریقهٔ
ابرار شکر بود ودر نگار بلکه تمام شکر بسلوک مرد ومنتهی شود وچه مخفی نیست که توفیق شکر
نعمتی دیگر است علاوهٔ عطای سابق شود ودر تقدیر آنکه شکر هم کفته شود موهبتی خواهد
بود وسوابق نعم لاحق کرم واز موفور التکریم علیه التحیة والتسلیم که او را حاجب وانا اخترتک
فاستمع لما یوحی ببساط انی انا الله راه داده بود وافسری که من آیاتنا الکبری بر سر مبارک نهاده

علم

کشف این حال حیرت مآل را در وقتی که از اوقات مناجات از حضرت عالم السر والخفیات از همه
در همه چیز و بصیر در همه وا از همه قدیر و عذر پذیر است تعالی شانه وجل سلطانه سؤال
فرمود که پروردگارا گو عبادت عنایت ازلی و مساعدت هدایت لم یزلی شکر شمهٔ از نعمای
بی انتها گذارش باید کرد امت آن نعی خواهد بود تازه موجب ثنای بی اندازه و ستایش آن نعمت
هم بر آن قیاس پس بعضی از عهدهٔ اتمام خطیر بچه صورت تدبیر پذیر شود و قیام باداء این مفترض
ضروری اللزوم بکدام حیله دست قدرت اد شیری کیفیت محصل آنکه جواب عجز انتساب بر لوح ضمیر
منیر وحی پذیر بکلم محکم التعظیم چنین نقش بست که شعور بر قصور از اقامت مراسم حمد غایت
حمد است و اطلاع بر امتنای ادای شکر نهایت شکر جلوهٔ اول در اشارات بطریق شمار
تمثیل پادشاه کریم عمارت عظیم ساخته و خوان بیکران در آن انداخته و جمعی گرسنگان
بان خوان خوانده در کنار مایدهٔ عظیم الفایده خود نشانده بیت سرای از نگاران سرای *
چه فردوس برین دلگشای * غلامان خطایی صف کشیده * بعزم قبلها صف دریده *
بهر سوی چه چشم لعل دلبر * نهاده بر طبق بادام و شکر * و با وجود کثرت لذات نفسانی
و وفور مستلذات جسمانی ظروف و اوانی پر شراب بهشت روحانی نظم به پیران داده
نیروی جوانی * حیات افزا چو آب زندگانی * چو دشنام بتان تلخ و شکر ریز * چو رخ
یار آب آتش انگیز * و چون مجلس را با انواع خواسته آراسته از حاضران غیر آن نخواسته
تهمت منع نماید و نظر محبت از هر ذرهٔ آفتاب جمالش بیند پس عاقلان با خبر و عارفان صاحب
نظر خیالات مظلمه مظلمه را گذاشته شیوه را فتاب عشق جمال معشوق حقیقی در مرآت شمایل
محبوب مجازی مشاهده نمایند و با آتش که گلستان رخسار جانان را آب دهد خرمن غم را بسوزند
و غبار حزن و کدورت کائنات از گوشهٔ خاطر بباده مرتفع سازند و با آب این شراب غراب
وسوسه و خیال منازعت و جدال بشویند نظم سرم خاک مستان زرخنده بی * که شویند
نقش خود را بمی * از غوایی شراب با رغوانی مستانند که جوهر آینه آتش مطلع خورشید
رخسار ساقی گلعذار باشد ساقی که چون شمع بگرمی در سرش پیدا شود آتش از آب
و آب از آتش بر انگیزد و با آتشی که در دل او هویدا گردد هزار بیدل شیدا چون پروانه در

عینی

عینی وصال محترق سازد و شراب چنین طلعت شب را خلعت روز پوشاند و نور حضور ظلمت
عالم را فراموش کند گونه نظران بی بصر چنین مجلس کنار ند و گاهی باشد ملاقات باقی در خلوتخانهٔ
خیالات وجدانی معتکف گردند و در زوایای ظلمت و هجران منزوی شوند و چون از مطلوب اثری
نیابند خود را باقی پندارند و گاهی در سر کوی فکرت در نظر مشهود گردند و توهمات کاذبهٔ خود را
در شان بنا دنیا بهانه اهانت و ایذای اخوان ضعیفان صفا و خلان وفا گردانند عمر را در خیال
ماضی و مستقبل گذرانند و حال در کاری صرف نمایند نظم عشق کار است در بتخانه و گر
بیکاری * عاشق روی نکویی شو و منشین بیکار * عزمای بزرگوار و انبیاء ذوی الاقتدار
کعبهٔ آمال عشق ساخته اند و غیر آن را وجه قصد و قبلهٔ اقبال نداشته اند ولهذا خاتم
انبیا و بهتر اصفیا صلی الله علیه و آله و سلم بتلقین وحی الهی مسند تن و محمس فرخنده فرجام
مبارک ارقام ایمان و اسلام بر لوح رفیع تشریع نگاشته تا محبوبان بوادی اشواق
و محرقان آتش فراق آن را تعویذ دوستی سازند و لسعادت وصال معشوق حقیقی
مستعد گردند نظم گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن نغز که گفتی که شنودی *
و اوراق فاتر دفاتر شرایع و مآثر علما و فضلا ارقام اقلام افکار و انظار عقلا حکما
ارباب تنخ شسته تا طالبان زلال وصال بدیدن سراب بی آب در بوادی هجران سر
گردان نگردند مثنوی کی بیایی دولت روحانیان * در میان حکمت یونانیان * که از آن
حکمت دلی افروختی * کی چنان فاروق برهم سوختی * عارف خبیر و ناقد بصیر در بازار ادبیات
عمر را ضایع نکرده اند و نقد حال را نسیه استعمال نفروشند نظم طفلان ره تشنه
با سبو جوی شیر * عارف بجستجوی می لاله گون رود * و ز معتبران صاحب عیار الهی و همی
بصیر یعنی بصیرت بلند که متاع دنیا چیزی نیرزد و بغیر از عشق پیشه نورزد دعا قلا
ذو الاعتبار و معتبران صاحب عیار عشق را اکسیر سعادت خوانند و زردی روی
عاشق را دلیل آن دانند که بی دستگیری عشق پا بر فلک عزت و سرافرازی نتوان نهاد
و بی معرج محبت بر بساط انبساط قدم نشاط نتوان کشاد مثنوی معنوی مولوی جسم خاک
از عشق بر افلاک شد * کوه در رقص آمد و چالاک شد * آتش عشقست کاندر نی فتاد *

چون شرح عشق کاندر می فتاد ❁ عقل در شرحش چو خر در گل بماند ❁ شرح عشق و عاشقی هم
عشق خواند ❁ هر چه گویم عشق را شرح بیان ❁ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ❁ عشق را بگزین که جمله
انبیا ❁ یافتند از عشق او کار و کیا ❁ تو مگو ما را بدان شه بار نیست ❁ با کریمان کارها دشوار
نیست ❁ عاشقان زاد لیران جسته بجان ❁ جمله معشوقان شکار عاشقان ❁ تشنگان گر آب جویند
از جهان ❁ آب هم جوید بعالم تشنگان جلوهٔ ثانیه در طریقهٔ ابرار کیفیت سلوک این طریق
بوجهی که بعضی از اخیار ابرار دقت بر نموده اند تحریر پذیر میشود و روشنست بر اهل دانش
و بینش که ثمرهٔ ایجاد آفرینش معرفت و عبادتست و تشریف این کرامت بطرز و طراز نی که
سر انی اعلم ما لا تعلمون را ارادت و خواست بوده بر قامت با استقامت آدم راست
آمده نظم فتادگان لبر کوی دوست بسیار اند ❁ ولیکن از سر کویش چو من فتاده نخاست
صانع جهان آفرین که از فراز و نشیب آسمان و زمین را بشستن دو زرقم ابداع و تکوین
کشید در مبداء فطرت ادم مجمل با مداد گل خاکی را بسر دو دست جمال و جلال بچون
و چگونه سرشت پیکر بدیع منظر انسان را باحسن صور و اکمل وجوه بر داخت و اوازهٔ
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بر زبان خبر دهندهٔ راستگوی در عالم انداخت
نظم دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ❁ که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ❁ و بر
حسب ثم انشأناه خلقا آخر آن قصر افراخته بحجله صباح پرداخته را محل پیوند
و آشنایی و مسند تصرف و فرمان روایی لطیفه ساخت خدایی که شناختن او سر
رشته شناختن پروردگار است و بنیاد این سخن از فحوای من عرف نفسه فقد
عرف ربه ثابت و استوار بیت نقد زجیب خود بجو بیهده هر دری مپوی ❁ راه نبرده مگو
بسر گنج من عرف ❁ و از تعلق و امتزاج این دو گوهر لطیف و کثیف بام خلقت آدم مکمل
و تمام شد و هنوز نو آموز مکتب وعلم آدم الاسماء کلها بود که استحقاق تعلیم کهن
مجاوران صوامع ملکوت یافته بخطاب مستطاب یا آدم انبئهم باسمائهم گرامی
ملبند نام گشت بیت طفل چهل روزه کز هر زبان ❁ پیر چهل ساله برو درس خواند ❁ آن
زد و گهواره برانگیخته ❁ مغز دو عالم بهم آمیخته ❁ و بحکم الولد سر ابیه فرزندان

هوشمندان

هوشمندان او از مسرات آن دو گوهر جسمانی و روحانی که اصل پدر و مادر ایشان از آن بوده هر یک را
ظاهریست و باطنی ظاهر ایشان که عبارت از بدن خواهد بود صنیع مصور منزه از صورتست و هو
الذی صورکم فی الارحام بنوک اقلام رحمت ارقام و صورکم فاحسن صورکم نگاشته
فتبارک الله احسن الخالقین و باطن شان که مقصود از آن نفس انسانیست از نتیجه دمیده نسیم
از تشبیه ثم سوّاه و نفخ فیه من روحه بدید آمده و نور هستی بدو تافته و در کلام معجز
نظام فرقانی بتشریف اضافت مشحون یافت و در حمت کلمهٔ روحی اختصاص یافته نظم
وه که تا کجاست تا بکجا منصبی چنین ولهذا از صفات سبعه حقیقی حق تعالی و تقدس مثل
حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام بحظی وافر و نصیبی تام محظوظ و بهره مند
گشته و از میان انواع حیوان مستحق خطاب افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا
ترجعون شده و ظاهر و باطنش محل اقتدار و اعتبار خدا وند عز شانه و جل جلاله آمده و
بصورت و معنی محکوم کن و مکین پادشاه جلیل جبار عم نواله شده نظم غافل مشو نگار که بیهوده
نیستی ❁ آگه نگشتی که از خود که کیستی ❁ بحسب باطن چون نفس تقبل نشان بزیور دانش
آراسته و مزین و آینه ضمیرش پذیرش بصیقل توفیق و هدایت منور و روشن مکلف
بعقد لطافت و توان با ایمان و اذعان بخالق جهان و فرشتگان که بندگان فرمان بردارند و
حقیقت پیغمبرانکه رسولان آفریدگار اند کتب آسمانی و احوال آن جهانی و سرقدر که از خیر
و شر و نفع و ضر آنچه ظهور می یابد بتقدیر او باشد و بحسب ظاهر چون هیکل و محل انسان را
آلات حس و حرکت ارادی مهیا استعداد و اسباب دانایی و توانایی حاصل شده و دست
بهم داده تکلیف گشته که وظایف بندگی و پرستش خدا وندی ما نند غراسه بجا آورده
هر چه فرمان الهی بکردن آن واده شده و بادای آن مبادرت نماید و هر چه بنا کردن آن اشاره
رفته به هیچ وجه کردن آن نکرده و بجا آوردن مامورات و دوری بودن از منهیات و جمع کردن
ایمان با عمل صالح وفقنا الله کذلک بر حسب وعده بخشنده مراد والله لا یخلف المیعاد
نشاء سعادت دو جهانی و حصول نعم و لذات جاودانی قال الله تعالی عز و جل
الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون

عنقا جولان شرف نفس محمود است و کرامت لسجوده * هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجوده * چون
دیدهٔ عقول بشری از ادراک انوار معرفت معبود حقیقی و راه بردن بصوب صواب طاعت
و عبادتش عاجز است نظم پیش ما و نات اود بدهٔ مور و فرض خود * دانش ما و علم او بحر محیط
و پای بط * از ما قیاس ساحت قدسش بود چنانکه * مور ریگ کند مساحت کره و نه ز قعر چاه *
شمول فیض رحمت از موج بحر علم و حکمت مقتضی و مستدعی بعثت پیغمبران گشت تا آن گروه
گرامی بتأیید و تعلیم ربانی و اشراق انوار وحی آسمانی واقف اسرار سبحانی و انوار این جهانی
و آن جهانی گشته و بندگان را از حضرت خداوند جل جلاله آگاهی دهند و راه نمایند
در هر چه خیر و صلاح دنیا و آخرت ایشان در آن باشد بیان فرمایند اللهم صل و سلم علی کافة
الانبیاء و المرسلین و خصص من بینهم نبینا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بافضل صلوات المصلین
من اهل السموات و الارضین چون در دیوان مناقب متعالی مراتب حضرت ختمی دیباچه کنت

نبیا و آدم بین الماء و الطین نگاشته و لکن رسول الله و خاتم مکمل شده و بحکم بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق به بینه لا نبی بعدی مسجل گشته و تا انقراض عالم هیچ پیغمبر دیگر ابتعاث نخواهد
یافت و معالم این دین قویم از تطرق نسخ و تبدیل اندراس نخواهد پذیرفت نظم بوستان
ملت احمد که جنت حد اوست * تا قیامت ایمنست از تندباد نسخ ورد * عنایت ازلی پایه ی
نموده تا علمای امت ملتبد ستر لتش که چهره حال مآل ایشان از فروغ ترجیب و تجلیل علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت بکمال بومنالش از نشو و نمای محمدت و ثنای
نحو ای العلماء ورثة الانبیاء افراخته است بعون توفیق در تفتیش و تحقیق اخبار و احوال
و ضبط و تنسیق احادیث و اخبار نیرنگ اوردش تصدید فهمت بر صفای نیت کوشیده اند
و عمر گرامی صرف تتبع اقوال و افعال هدایت مآل کرده فنون شریعت از علوم شرعیه
و داخله ترتیب و تدوین پوشیده اند تا جواهر لآلی کلمات حقایق آیات اتقی از قعر بحر و ما
ینطق عن الهوی بر آمده با تأمل تیقظ و احتیاط در سلک حفظ و انضمام و انخراط یابد و صحائف
و حسان سخنان دل نشان که آیه ان هو الا وحی یوحی در شأن آن وارد است وارد
ببوک اقلام اعتنا و اهتمام بر صحایف لطایف آرقام ایام تا قیام ساعت و ساعت قیام

سمت

سمت نیت و ارشاد ممالک بذیر و هم چنین سیر و شمایل همایون و طریقه و آداب از حیز وصف بیرون است
که شجرهٔ متابعت از ثمرهٔ کرامت فاتبعونی یحببکم الله بار آورده باساس احوال و اوضاع یاران ناملکا
و تابعان نیکو کردارش که کوکب سعادت پرتو اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم از افق
مناقب ایشان طالع شده مجموع در حیز بیان آمده و در میان امت مغفرت ثابت ارکان مانده و بعد
از آن بنا لحق و انکار و تمادی روزگار از پی بحر کنارش بل آسمان معقد و طاقت انسان عزیز و
در لطایف و معانی استخراج نموده اند و از ینبوع هدایت زلال اقوال و افعال نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم بالغدو و الاصال انهار حقایق و اسرار مخبآت استعدادات طالبان نبوی
روان فرموده اند رضی الله تعالی عز و جل عنه و از کرام ان عنایتم آنچه تعلق بدانستن ایمان
داشت به نفس درست باور داشته و مغز را نگاشته در تنوک کلک تحقیق بر صحیفه تقلید
نگاشته اعتقادهای دانستنی را از معارف ربانی و معارف حقایق کیانی جمع آورده اند
و آن را بمقدمات دلایل عقلی و نقلی محقق و مبین گردانیده و علمی معین معتبر مدون ساخته
و کتب بسیار در تحقیق و تدقیق آن پرداخته و آن را علم کلام خوانند و علم اصول دین گویند
و آنچه بگفتار و کردار اختیاری ایشان تعلق میگرفت محل استنباط مسایل دانسته احکام
افعال و اعمالی که از عاقل بالغ صدور یابد از صحت و بطلان و کمال و نقصان بتفصیل بیان
کرده اند و دلیل و برهان بر آن گفته و علمی شریف برای ضبط وی و بنای ترتیب داده اند
آن را علم فقه نام نهاده و تمام توضیح کلام در بن مقام بر سبیل تمثیل موقوفست بر مقدمه
که تمهید میباید مقدمه مقرر است و مکرر گفته شده که آدمی را بدنیست و روحی و اگر
ذکا و فطنت مساعدت و اعانت نماید از ملاحظه احوال بدن که ظاهر است بر وجه عیان
بعضی از حالات روح که پوشیده است و پنهان فهم توان کرد و بر زیرکی ذکی مخفی نماند که بدن
حالتی هست و مزاجی که تا آن با اعتدال خود باقیست تن بحال صحت و قوتها بسلامت و
صدور افعال و آثار از اعضا و جوارح بر نهج استقامت و انحراف آن حالت از سمت قدیم
اعتدال موجب عروض اقسام و آلام مینمود و سبب حصول هر گونه آفت و ملالت و ماکولات
و مشروبات که عادت انسان بتناول استعمال آن جریان یافته نسبت بآن حالت مزاجی که اعتدال

مستلزم صحت و انحراف مستنبع مرض علی الاجمال از پنج قسم بیرون نیست از آن جهت که خوردنی
و آشامیدنی یا مفید بود و سازگار یا مضر و زیانکار و هر یک از آن دو یا ضروری بود و یا نه آنچه
مفید است یا فراگرفتن آن ضروری بود یا بمعنی که ترکش منتهی گردد بفساد مزاج و امراض و بدید
آمدن علتهای بی علاج یا ضروری نبود بلکه اگر بکار دارد موافق و ملایم طبع افتد و قوت بخشد
و اگر بکار ندارد فسادی بر کناستنش مترتب نگردد و آنچه مضر است یا ترک آن ضروری بود که اگر
باستعمال آن دلیری نماید سبب هلاک شود و موجب حدوث امراض هولناک گردد یا ترکش
ضروری نبود بآن معنی که تناولش بزوال الحیات و سرعت فوات بینجامد و اگرچه از نوع مضرتی
خالی نماند و قسم پنجم آنست که فراگرفتن و اعراض نمودن از آن نسبت بامزاج انسان مساوات
داشته باشد و بر هیچ یک از ایشان منفعتی و مضرتی ظاهر منوط و مربوط نبود و بعد از تشیید
این اساس نموده میشود که بهمین قیاس روح را نیز حالتی هست اصلی که لسان الحقایق ترجمان
نبوت تعبیر از آن بفطرت نموده و تصریح فرموده که کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ
وَیُنَصِّرَانِهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ الْأَمَاجِدِ الْأَمَاثِلِ وَالْأَفَاضِلِ وَسَلَّمَ تسلیماً و تا نفس بر صفا فطرت اصلی
باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهبط شمیم سعادت و شمیم و رحمت و عنایت باشد
و پیوسته از امداد الهامات ربانی و خواطر رحمانی میل او بعالم علوی روحانی بود و مطمح نظر
همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی بود و اگر عیاذاً بالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف
یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبندهٔ سرای فانی یافت از تلاطم امواج
هواجس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمهٔ
وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله من ذلک نظم دلم سخت است مکو یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد خرقه ز شیطان رجیم و مبنی بر مشاکلهٔ ظاهر و باطن چنانچه اعتدال و انحراف
نسبت بامزاج بدان پنج حال منحصر است گفتار و کردار و افکار که آدمی در نهان و آشکار
بآن قیام مینماید و ارتکاب می یابد نسبت بافطرت نفس بحکم شرایع و نوامیس الهی از اوامر و
نواهی نه از ذات و صفات نقل چنانچه بعضی گمان برده اند و بر پنج وجه واقع شده و نیز این
تحقیق از مطالع این اقبال اهل اصول طالع گشته و انبیا علیهم السلام که اطبای نفوس اند
بنور حی

بنور حی آن را دریافته اند و باهت رسانیده اند و خلایق را از فواید و مفاسد آن آگاهانیده چه
بعضی از اقوال و افعال آن است که بپای مالیدن آن از علامت سعادت جاودانی نهایت و نشان
سلامت و رستگاری دو جهانی و مکلف یعنی عاقل بالغ البته باید که بآن اشتغال نماید و ترک آن بی
عذر شرعی اصلا روا نباشد و نشاید و آن را فرض خوانند بعضی از آن اقوال و افعال آن است که اشتغال
بآن مستتبع قرب و رفعت منزلت بنده باشد و سبب محمدت و ستایش گردد و اما ترک آن فی الجمله روا
بود و ناکردنش موجب مذمت و نکوهش نشود و آن را مستحب گویند و نافله نیز خوانند و بعضی آنست
که ارتکاب نمودن آن تیرگی جوهر نفس و کدورت باطن افزاید و نشاید که مکلف بمباشرت آن اصلا
جسارت نماید و از آن اجرام گویند و بعضی از آنها آنست که ناکردنش اولی بود و اعراض از آن سبب
محمدت و ستایش گردد و اما کنندهٔ آن مستحق ملامت و سرزنش نگردد و آن را مکروه خوانند و بعضی از
آن قسم پنجم باشد آن است که کردن و ناکردن آن مساوی بود و بفعل و ترک آن محمدت گویند و مذمت
بحسب شرع مترتب نگردد و آن را مباح خوانند و از این تقسیم روشن گشت که متعلق احکام شرعی
که فقها متصدی آن بیان میشوند از پنج نوع خالی نبود واجب و مندوب و حرام و مکروه و مباح
و چون این مقدمات تمهید یافت بباید دانست که علم فقه علمی است که بیان چگونگی کردار و گفتار
عاقلان بالغ کرده باز نماید که البته باید دانست و نشاید که نکنند و چه کار البته نشاید کرد
و نشاید که کنند و چه کار است که کردنش به از ناکردن و شاید که بکنند و چه کلام است که ناکردنش
به از کردن و شاید که بجای آرند و کدام است که کردن و ناکردنش هر دو برابر افتد و از آنجمله
آنچه کردنیست چگونه باید کرد تا صحیح باشد و درست آید و از آنچه ناکردنیست اگر براهی
بکردن آن دلیری نماید چه بر وی لازم آید تا بندگان خدا تعالی عز و جل کردنی و ناکردنی خود را
احکام اسلام را بیاری توفیق امتثال نمایند و از یمن متابعت شریعت هم در دنیا سلامت
باشند و هم در آخرت رستگار آیند و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و چون علم
کلام از برای بیان ایمان و تبیین و تعیین اعتقادهای دینی تدوین کرده اند مقصود
از و معرفت ذات و صفات حضرت بقدر طاقت بشری و دانش کیفیت صدور کاینات
و حوادث ممکنات از و عزت اسماؤه و تعالی کبریاؤه و شک نیست که این معانی از ازل

لا ابد بیک قرار تواند بود و تغیر و تبدیل راه به پیرامون سراپردهٔ عزت آن نیابد و بند اختلاف در اصول
آن نپسندید چنانچه نص شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما
وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه کبر علی المشرکین ما تدعوهم
از آن افصاح نموده ونهی از تفرق واختلاف فرموده بنا بر این در بعضی مسایل اصولی که اختلاف
واقع شده رغم هر طایفه چنان است که رای ایشان درین مسئله حق است واصلا محتمل
خطا نه وسخن مخالف باطل است واصلا محتمل صواب نه اگر نه چنین باشد عقیده از جزم
که مناط یقین است عاری ماند و شک وشبهه تاریک گردد وچنین عقیده را در امور ایمان
معتبر نداند وستوده نشمارند **نظم** نقد عقیده که نه زر سکهٔ یقین ✽ شد کم عیار بر محک
صیرفی دین ✽ تمام شد نقل کلام اعلام ابرار در دین واعلام واحبا را از کیفیت سلوک طریقهٔ
ابرار بوجهی وجیه که از درر اقلام بدایع اعلام عبارات ایشان التقاط توان نمود وقع
هذا تمام ظاهر الا انما تمامست وصحیح مرام نیست چه تمام کلام اعلام در فقه وکلام تمام نیست
از جهات کثیره یعنی کثرت مخالفات ومجادلات ومباحثات ومعارضات منبعثه از علما
مخاصمات چه بنا بر اعراض واغراض هر قایلی بر قولی اعتراضات نموده و هر متکلمی در
سخنی سخنان گفته که موجب تحیر طالبان وناظران گشته سلوک این راه بجهت کثرت اشواک
شکوک شکاو مخالب انیاب خلاف ومراماة اقوال اهل جدال متعسر بل متعذر است
اهل خبرات بغیر جهت چیزی یافته فرق اسلام هفتاد وسه اند تمام در اکثر فقه وکلام بلکه
در تمام مخالفند و تحصیل مقصد بی تمام کلام دیگری نمی نماید از بجهت اذعان بعقاید واطمینان
بقواعد هر طالبی سالک را میسر وآسان نیست بی فطرت وقاده وطبیعت نقاوه ومساعدت
زمان وموافقت ومعاضدت اخوان وخلان ایقان واطمینان بقواعد وعقاید اسلام وایمان
از محجب بحث ودلیل میسر وآسان نیست وقلما یوجد من یوجد فیه ما تیسر له فان العمر قصیر والغرام
تام والصناعة طویلة والاعراض کثیرة والمهمات وافرة اگر یکی یکی را امین داند وپی دلیلی
باجتهاد وایمان آورده وتقلیدا لا تحقیقا شاید که بمقصدی نرسد بلکه شاید که برسد مخالف
فقها بد لا بل واهیه لا هیه عظیم است **نظم** چون دو رهزن ره دیو مردم روی هست ✽ لپس بهر دستی

نباید

نباید داد دست ✽ چون دو بنیاد را بیخ نداند ✽ تا بیفتی به از نجاری ✽ لپس رای مقصود در این امور و
کیفیت سلوک طریقهٔ ابرار واحبا و سند اخبار و سند اخبار ابرار است که نه هیچ نقصان و
انحراف واسراف از محجه بیضاء من غیر نقصان وخذلان علی ما اشیر الیه فی دلیل الهدی چه از کلام
معجز نظام الهی وضروریات دین نبوی صلی الله علیه وآله وسلم عقاید وقواعد ایمان واسلام استفا
میتوان نمود من غیر حاجة الی مزید چه ارکان السعادة مساعدت والاوهام الموسوسة المشوشة
مرفوضه فلم تکن ممانعه **جلوه** عقل را بر معانی کثیره اطلاق کنند ومرجع هر یکی از این معانی که
مشروح مرقوم میگردد اول جوهر مفارق دوم تعقل که حقیقتش از تحقیق علم معلوم ومحقق
شود سیوم عقل عملی که قوت تدبیر وتصرف با نفس تدبیر وتصرف در موضوعات بدنی
وامور منزلی ومدنی وحقیقتش در علم اخلاق مبین شود ورابع عقل نظری که آن را عقل
مستفاد نیز گویند وعلم را بر سه معنی اطلاق کنند اول حضور مدرک نزد مدرک واین حضور
یا بارتسام وانطباع مثالی باشد در ذات مدرک اگر مدرک کلی باشد یا در آلات اگر جزوی
باشد یا بی واسطه ارتسام انطباع مثالی باشد مثل ادراک حق تعالی عز وجل ذات بیمثالی
خود را وقسم اول که بارتسام مثال است منقسم شود بدو قسم چه مثال یا مستفاد باشد
از حقایق خارجیه مثل علوم انفعالیه یانه ودرین هنگام شاید که حقایق خارجیه از آن
مستفاد باشد مثل علوم فعلیه وشاید که نباشد مثل ادراکات متعلقه بمعدومات ومراتب
ادراک بحسب تجرید از ماده چهار است اول احساس وآن بارتسام صور محسوسه باشد
با جمیع لواحق وغواشی مادی در حالت حاسه در حالت حضور ومشاهده مثل ارتسام
مثال شخصه معینی بر لوح حس بعد از انطباع در رطوبت جلیدی دوم تخیل وآن بارتسام
صور منتزعه باشد از امور محسوسه با جمیع لواحق در غواشی مادیه بی حضور ومشاهده
چنانچه در تذکر مشاهدات مشاهد شود سیوم توهم وآن ادراک معانی جزئیه بود
وامثال این معانی اگرچه در ذات خود جزوی ومادی نباشد بواسطه علایق وتعلقات
بجزویات مادیه جزوی ومادی شده باشد وبا توجه مدرک وهم حاصل شود مثل عداوت
خاصه مدرکه که از اشخاص مشخصه معینه باشد چهارم تعقل وآن تجرید صور کلیه

مجرد از ماده باشد و این صورت گاهی نفس حقیقت مدرک باشد مثل ادراک عقل نفس خود را و نفس
نفس را بیان کیفیت کلیت امثال این صورت در امثال این مجال نگنجد و بعضی از علما آن را گاه
نماید و گاهی مثال آن مثل آنکه مدرک مادی نباشد و درین هنگام ادراک عقل با انتزاع صورت
منظور شود چه عقل در صورت مسطوره صور کلیه را از مواد جزئیه انتزاع نماید و مشخصات
مادیه قطع کند و صورت و مثال کلی منطبق بر جمیع مواد و افراد جزوی تصویر و تمثیل
نماید و آن را ادراک کند و مخفی نیست که اطلاق لفظ ادراک برین معانی بر سبیل تشکیک
باشد چه احساس از تخیل اقوی و اجلی است و انکشافی که در احساس مشاهده شود در
تخیل صورت نبندد و لهذا لذت مشاهده و معاینه معشوق زیاده از تخیل او باشد و مراتب
لذت بحسب مراتب ادراک مختلف شود و عقلا تعقل را اقوی از احساس دانند و احساس
از تخیل و توهم و اینان را ساوق پندارند و گاهی توهم را عالی دارند اما ما از تعقل ازل
باشد و گویند عقل در ادراک کلیه حقیقت مدرک باشد و آن را کماهی ادراک کند و حس و خیال
جز اعراض را که قایم باشد باجسام الوان و سطوح ادراک نکند و مدرکات عقلی زیاده از
مدرکات حسی باشد چه حقایق اجناس و انواع و اصناف معقول باشد و لوازم و عوارض
و مجانسات و مخالفات که میانه آنهاست معقول است و مدرکات حسی و خیالی و وهمی
معدود و محصور و بر قلیلی مقصور از ین جهت ارباب حکمت علم و تعقل مخصوص داشته اند
هر یک از افراد تا خلع نعلین خیال صوری و توهمات معانی عالم جسمانی ننماید قدم در
وادی مقدس تجرد ننهد و تا از ملابس لباس عاری نکرده منظور نظر کیمیا اثر
عقل نشود و ما چون لباب از قشور تنقیه نیابد بمذاق لبیب عاقل نرسد ازین جهت اولا
والی مدرک صور و معانی هر صور جسمانی را که در لوح شطاسیه منظور شود آن را
از البسه تصویریه برهنه سازد و بخیال رساند و دیگر باز از البسه خیالیه تعریه
نموده بمدرک معانی سپارد و چون از البسه ثلثه معری شود و در تعریه مفرا اعلا حقایق
نما قرار و استقرار یابند بجهت علو شان و مکان اشراف بر ما تحت ماید باز اگر خواهد
که باز کرده و بموطن معهود معاودت نموده و در هر موطنی لباسی که گذاشته بپوشد تا در لوح

شطاسیا

شطاسیا جلوه نماید و گاهی از شاه راه دهان سلیمان سان بقوت جنبان قوی مستور در لب و زبان ترجمه
سرایند و حکم و اسرار بر هوا بسته متوجه دیار اخبار شود و در احوال و اطوار جهت اوطار لطایف
نازک و دقایق اسرار محجوب حقایق گشته چون برگ گل بباد هوا در آمیزد و مصالح اهل وجدان و صلاح
رسد ازین جهت خبیر باخبر از اشارات رموز و تلویحات نکته خبیر باید و بخبیر بصیر باشد نداند که که
گفت و چه گفت و که شنید و چه شنید نظم گوش خر بگذار و دیگر گوش خر * کین سخن را در نیابد
گوش خر * و گاهی معاودت بیان در لوح کشف و بیان را محل جلوه ساخته منظور نظر اخیار و اخبار
کرده معنی دوم از معانی علم تصور حقایق و احوال موجوده و تصدیق باحکام سابقه مطابقه باشد
و آن را حکمت دانند و صاحبش را حکیم خوانند و بدو قسم منقسم باید نظری و عملی و تعریف مشهور
بوجه مشهور نزد جمهور از قصور خالی نیست و رای منظور و مقصود بر آن است که مطمح نظر در
حکمت نظری که مقصود از و تکمیل قوت نظریست علمیت باشیا بوجوه علتها تا عین بصیرت
بصور و اعیان منظور شود و مرآت دانش و بینش ارادت همه صور بوجه احسن نماید و درین
نظر نظر در کیفیت عملی که مکمل قوت عملی و سعادت اخروی ای قوة باشد نباشد و شاید که محمل
دیگر استفاده نماید و قسم دوم حکمت عملی که مقصود اصلی در و معرفت اعمال متعبد کمال آن
قوت باشد و فوق استکمال نفس را در آن فوق بان اعمال و افعال بوجهی که مفید نظم و انتظام معاش
و معاد گردد و لواحقان بوجهی مطابق پس علم باین تفسیر بحسب انقسام موجودات منقسم شود
بنظری که نظر در کیفیت اعمال متعبد کمال است و عملی که مقصود از آن معرفت اعمال مذکوره است
و این اقسام را اقسام باشد معنی سیوم از معانی علم یقین است و آن اعتقاد ثابت جازم
مطابق واقع باشد و علم باین معنی مقابل جهل مرکب و ظن و وهم و شک است چه اعتقاد جازم
غیر مطابق جهل مرکب باشد و غیر جازم ظن اگر راجح باشد و طرف مرجوح را وهم گویند و اگر اعتقاد
جازم نباشد و طرفین مساوی باشد شک متحقق شود و اعتقاد جازم مطابق و اگر ثابت نباشد
آن را تقلید خوانند والله اعلم تنبیه علم بمعنی ثانی بوجهی که متضمن معنی ثالث باشد مفید و
نافع است و بمعنی اول اگر در ضمن ثانی و ثالث باشد مفید را مکان و توان همان فایده و نفع
داده و اگر مؤدی بان معانی است از آن جهت خالی از فایده نخواهد بود و الا زیاده فایده ندارد

وعقل بمعنی ثانی نافع است و رابع یکی از مراتب علم و معنی ثالث اکر چه جلی باشد که بنا بر موی دی افاده
کمال کند و الا وبال کردد پس عقل بمعنی ثالث جهت تحصیل معنی ثانی که تحقیقت علم است ضروری باشد
و باتفاق علما و عقلا مستجلب بقا و مستتبع سعادت عظمی کرده ثمره و نتیجه کمال هر موجودی از موجودات
اکر چه در امور عامه با اکثر یا همه شریک باشد اما بخاصیتی چند ممتاز و مستثنی خواهد بود و تمام
و کمال هر موجودی در تمام و کمال ظهور آثار و خواص اوست از و وچون خاصهٔ آدمی قوهٔ نطق است
که بآن ادراک معقولات کند و بمقتضی فکر و رویت در موضوعات تصرف نماید و خیر از شر و محمود
از مذموم بشناسد و افعال جمیل و قبیح انقسام و ارتسام یابد و مستحق ثواب و عقاب کردد و
رقم سعادت و شقاوت بر و کشند هر که این قوه در و اتم و اکمل باشد کمال انسانیت در و اجلی
و اظهر باشد و هر که باستنباط مقدمات عقلی که اثر عقل نظریست و استعمال آلات بدنی که
کار عقل عملیست تربیت این قوه بیشتر کند و بافعال خاص خویش که آن اکتساب معارف و اقتنا
فضایل است مایل باشد و بواسطهٔ ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال حال الانحا ظهور
این قوه و خاصیت در و بیشتر باشد در ذات خود کاملتر و فی نفس الامر عاقلتر باشد و مرتبه
و درجهٔ او در مراتب رفعت و مدارج شرف و عزت عالی تر و تفاوت نفوس انسانی بحسب
تعلقات تفاوت در ظهور و خفا این خاصیت و نقصان و کمال این قوه باشد و مبادی درجات
ظهور خاصیت این کسانی را بود که بقوهٔ طبع و کمال نفس تعلیم و استنباط صنایع نافعه لطیفه
کنند بعد از آن جماعتی که بکمال علم و تعقل و قوت فکر و تامل در اکتساب فضایل خوض
نمایند و بعد از آن جماعتی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مبادی بی واسطهٔ الجا
تلقی کنند پس بحقیقت عاقل کسی باشد که بدناءت همت و خساست نفس و اهمال خاصیت خود
نکند و بمجاوعت شهوت و فریب طبیعت از کمالی که مقتضای آن خاصیت باشد محروم نماند
و در طلب عنایت مجهود مبذول دارد و رعایت دقایق احتیاط در آن طلب بجای آرد و در
مطالعه و مشاهدهٔ جمال مقدس روزکار کذراند کسی که همکی همت و جوامع نهمت بر ترتیب
اسباب معیشت مقصور دارد و در آن باب شرایط تیقظ و احتیاط مرعی دارد و در طلب
متاع و طیبات عالم سفلی که خبیثات عالم علویست و امور خسیس مادی که سراب بقیعه

مجیب

مجیبهٔ الظمآن ماء تحمل مشاق سفرهای بعید و قطع مفاوز مخوفه و رکوب دریاهای مضطربه و تعرض
بدیکر انواع مکاره و اصناف شداید از ممانعت حساد و مخاصمت اضداد و تفریغ خاطر جهت دفع
مکاید اعدا و رعایت جانب اولیا بر فضایل مذکوره اختیار کند و در اغلب احوال و اوقات با مقاسات
این شداید و اهوال خایب و خاسر باشد و اکر احیانا بمطلوبی از آن مطالب ظفر یابد بسبب خلل و زوال و آ
و انتقال و مصائب رسد پس چنین کسی در نظر ارباب بصیرت عاقل نباشد اکر چه بعضی از ضعفا عقول
و عوام که بمنزلهٔ بهایم و انعام باشند او را عاقل شمرند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الکیس
من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله الامانی و بباید
دانست که عالم بحقیقت کسی باشد که باقتنا علوم حقیقی و اکتساب یقینی مشعوف و
مشغول باشد و پیوسته بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر حقایق حکمت نامتناهی مبتهج و
مسرور باشد و غایت سعادت و نهایت لذت در معرفت حضرت الوهیت و مطالعهٔ دقایق ربوبیت
داند چه سعادت و لذت هر مدرکی در ادراک امریست که ملایم ذات و موافق طبع اوست و ملایم
و موافق چیزی آن است که مقتضای خاصیت اوست و لهذا لذت قوهٔ باصره ادراک صور جمیله
و لذت سامعه سماع اصوات لذیذه و لذت ناطقه ادراک حقایق موجودات و دقایق معقولات
باشد که مقتضای خاصیت ذات اوست هر چند مدرک اجل و اتم باشد ادراک لذیذتر و اکمل خواهد
بود و چون هیچ مدرکی اتم و اکمل از ذات حق تعالی عز و جل نیست هیچ ادراک لذیذتر و اعلی از ادراک
او نخواهد بود و لهذا اقصی کمالات و اعلی سعادات انسان مشاهدهٔ جمال حضرت و تحقیقت
او را انتظام آن از بدایع اند بکلک نقاش بدیع و تیره منضبط و در سلک ماثورات بدیع نکوئیه
منخرطست که صاحب فضیلت و لقد آتینا داود منا فضلا که منشور منبعث انا جعلناک خلیفة
فی الارض را بطغرای غرای سلطنت آرای و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
موشح داشته و جلالت کوجمیل و اذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب را بکمال لطف جزیل انّ له عندنا
لزلفی و حسن مآب مزین و موشح داشته بتبیین حکمت ایجاد و تکوین از حضرت رب العالمین بتضرع
و ابتهال سؤال فرموده که ای رب لما خلقت الخلق فنودی من ورای سرادقات العزة کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف که بحقیقت کمال نفس بود آن علم باشد که متمم

پس هم علی

ومکمل او گردد و او را بسعادت رساند و از جهت آن مخلوق شده باشند نه علمی که بحقیقت کمال نفس
شود و آن علم باشد که مکمل و متمم او کرده و متعلق باشند بمختصرات سفلی و مختصرات مادی و کامل
عالی باشد که غرض او از تحصیل علم تکمیل قوت انسانی و تتمیم فضایل نفسانی باشد نه تحصیل
غرضی از اغراض جسمانی و وصول بلذات از لذات حسی و منفعتی از منافع بدنی و تفوق
و تفاخر بر اکفا و ابنای نوع و انجمن کبرا اگرچه اهل ظاهر که نظر ایشان از غوامض قاصر است
معتبر دارند و از زمرهٔ علما شمارند بحقیقت او را از علم نصیبی نباشد و بر عوام که ایشان را جز
حادثه حاصل است و طریقت شریعت استقامتی باشد رجحان نباشد بلکه ایشان راجح باشند
اینست تقریر کلام و تحریر مرام بر وجهی مناسب مذاق علمای عظام و حکمای کرام که خلاصهٔ
انام و نقاوهٔ ایامند و در بین مقام نکتهٔ دیگر هست که عاقلان را نقطهٔ بآن مناسبت
تشبیه و توضیح فیما تقرر بیه مرام و تحصیل کلام لافادهٔ فواید علم الاخلاق ظلمات تعلقات
بدنیات بدنی دیدهٔ دل را از مشاهدهٔ بدایع اسرار عقلی و معاینهٔ حقایق دقایق علمی
و عملی که بهجت و سعادت سرمدی بآن منوط است محجوب ساخته و مشغول مشاغل
و شواغل تفرقه کون گردانیده و لامحاله اشتغال و اعمال قوی در بن اعمال موجب انصراف
از عالم علوی بعالم سفلی میگردد و انکباب بر لذات حیوانی و حیات جسمانی مورث
ملکهٔ انجذاب بجانب بدنی میشود و هر چند عشق و شوق بجز بشر تالم و تحسر در قطع
و مفارقت از آن بیشتر چه هر کس آنچه مطمح نظر همت او هر آینه ادراک او با خس وجه
روی نماید و با جل کسوتی چهره کشاید اگرچه نزد دیگران بقباحت و خساست منسوب
و موسوم گردد و آنچه بر خلاف مطلوب خود بیند اگرچه انوار حسن و بها از ناصیهٔ
آن تابد بچشم از روی او خوش نماید و بدیدهٔ بیدارش قبیح نماید بیت لب دلکش است
قامت سرو سهی و لب جز میل روی گل نبود عندلیب را من چون کنم که روی دیگر
خوش نمیکند این چشم روسیه که بروی تو خو گرفت اجتناب از عذاب دایم و اکتساب
لذت ملایم بی اعتدال بدن و توسط اخلاق که بعدل و احسان از آن تعبیر نمود و مستتبع
و مستلزم جودت و سهولت معاشرت و مشارکت شود میسر نیست بناءً علی ذلک انبیا و

حکای

و حکمای کبار ذوی الایدی و الابصار از سر تجربت و استبصار اخلاق را اعتبار نموده اند و هر خلقی
که دانسته اند که مستتبع انجذاب نفس است بجانب بدن یا موجب انتظام معاشرت آن را مذموم دانسته اند
و آنچه بر خلاف آنست محمود خوانده اند و از کلام معجز نظام الهی اصول تمام علم اخلاقی باتم و احسن وجوه
استفاده میتوان نمود حیث قال الله تعالی عز و جل إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ بوجهی که قبضی
تقریر نموده نه چنانکه مشهور است جمهور ثنیه مختفی نماند که بعضی از فضلا در بن مرام متمسک
بنقل احوال حکما شده اند و ایرادات بارده و اعتراضات غیر وارده ایراد نموده اند بعد از نقل تمام
کلامش باشاره بازالهٔ شبهات و ازاحهٔ ظلمات که بخصور تخیل نموده واقع خواهد شد اول
شبهه که متصدی تقریر و تحریر آن شده آنست که منفعت این صناعت کامی متحقق شود که
اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم متبادر و شایق
بی نهایت و از فحوای نص حقایق مودای و ما ينطق عن الهوى حيث قال صلى الله عليه و آله اذا سمعتم
بِجَبَلٍ زَالَ عَنْ مَكَانِهِ فَصَدِّقُوهُ وَإِذَا سَمِعْتُمْ بِرَجُلٍ زَالَ عَنْ خُلُقِهِ فَلَا تُصَدِّقُوهُ فَإِنَّهُ سَيَعُودُ إِلَى
مَا جُبِلَ عَلَيْهِ بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و نباشد و بحسب
قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخص واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخص را عرض المزاجست
متوسط میان حدی معین از افراط و تفریط در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و مستلزم آن نه مستلزم زوال المزاج شخصی باشد که بقای او
بدون او محال است در سعی و جد از ازالهٔ آن خلق عبث باشد که زنگی بشستن نگردد سفید و لهذا
در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد است النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقُهُوا و از آنجا معلوم میشود که اصل در فضیلت
سعادت طینت و صفای جوهر فطرتیست و باکتساف ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل از
آن قبیل باشد که کسی خواهد که زجاجه را بدرجهٔ لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهن را
بمرتبهٔ ذهب و فضه و انبجال باشد بیت جوهر جام جم از طینت کان دگر است تو تمنا ز گل
کوزه گران میداری اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تقدیم مقدمه

لا بد می‌نماید و آن اینست که خلق ملکه است نفس را که مقتضای سهولت صدور فعلی باشد ازو بی
احتیاج تفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخه در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیات
نفسانی اگر سریع الزوال است آن را حال میگویند و اگر بطی الزوال است ملکه و سبب وجود خلق
نفس را دو چیز است یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد
کیفیتی خاص در و بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را
و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس ملالت را چنانچه بتفصیل
در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت
امری نماید و بتکرار و ممارست در آن کار متمرن شود چنانچه بسهولت بیرویت آن فعل از و
صادر شود و خلق باشد و بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند و قابل زوال نیستند
چنانچه در تقریر اشکال مسطور شده و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضی طبیعت است و قابل
زوال و بعضی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه هر نفس در فطرت
خود قابل محض است طرفی نقضاد را یا بآسانی و آن وقتی بود که موافق مزاج باشد یا بدشواری
و آن گاهیست که مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول‌اند
و بمزاولت شهوت و ممارست خبائث و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر
میشوند و بعضی از قدماء حکما بر عکس آن رفته‌اند و گفته‌اند انسان در اصل فطرت از وسخ
طبیعت مخلوق است در نفس جوهر نورانیست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او شریر گوهر است
و قبول خیر بتوسط و تادیب میکنند اگر شریر و غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی
غالب نه جالینوس بر آن است که بعضی بالطبع اهل خیرند و بعضی بالطبع اهل شر و بعضی
قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر
باشند و شرارت عارض لا محاله استفاده شرارت از خود کنند یا از غیر و بر هر تقدیر اول
در انسان قوتی که مقتضی شر است باشد و خود بطبع خیر نبوده باشد هف و اگر در انسان
هم قوت خیر باشد و هم قوت شر قوت شر غالب باشد هم محذور لازم آید که بطبع شریر بوده
باشد چه آن بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کند هم آن محذور لازم است که بطبع شریر بوده

باشد

باشد پس آن غیر خیر نبوده باشد و همین بحث بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید که بعیان و مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای آن می‌کند
که خیر است و هیچ وجه ازان انتقال نمیکنند و اینان نسیارند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار
اخیار شوند و بمصاحبت اشرار اشرار اینست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل
کرده و بر فطن لبیب ان پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی انسان را ابتدای زمانی نیست و بر آن
تقدیر نتواند بود که عروض شرارت هر فرد را از غیر باشد و هام جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که
شریر بالذات باشد چه تسلسل در مثل این در معدات است و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقع است
و همچنین در شق دوم نتواند بود که عروض خیر از غیر بود هم برین منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد
که اشبه آن است که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین
یا قریب بانطباق اگر واقع شود یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضعی از ارض که صلاحیت
عمارت دارد و مسکن حیوانات منقضت میتواند بود و آن بقاع قریب معدل النهار است یا غیر
معینی در آب مغمور میشود و ارض منغمس میشود مغمور در بحر و منکشف که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن
بتولد حاصل شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن نوع حیوان بتولد نیست چه در
بسیاری از انواع حیوانات مشاهده میرود که هم بتوالد و هم بتولد حادث میشوند مثل حیات
که از موی آدم پیدا میشوند و عقارب که از انجیر بهم میرسد و بادروج و موش که از مدر و
ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی از انواع بتولد چون در مدتهای مدید نبوده
باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود
و اشبه آن است که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده باشد و آن قیامت عظمی است
بلکه چون توالد و تناسل مشروط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس
لا محاله باید که تولد قابل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه
ماند بعد از آن میگوید اگر کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند و از
شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنکه یوما فیوما متزاید میشوند و حدوث آنها

و از انسان فرق کند و طبیعت بعضی اقتضا [illegible]

بیان وقوع [illegible] بتولد
یعنی [illegible]

می‌کنند بر آنکه ایشان بعد از انقراض دو سلسله توالد مبدأ نیست زیرا که ابتدای اوضاع از آن قبیل آ
کاتبان مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از صور متعارف خارج باشد نباشد بلکه
آن میتواند بود پس هر آینه آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام و از برای
دیگری نوع انسان اختراع نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنابرین وجهی
وجیه است لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است و مناقشه را مجال ظاهر بسیار و متأخران
از حکما اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه
هر خلقی طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه آنکه
هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می‌بینیم که بمجالست و مصاحبت
با اخیار و اشرار کسب فضایل و رذایل میکنند چنانکه از ممارست احوال کودکان خصوصاً
آنانکه بردگی ایشان را از جای بجائی برند ظاهر است که تادیب را در ایشان اثری عظیم است
و بحسب قابلیت بآسانی یا بدشواری کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی بجهت
فوت تمیز و رویت بمفاید بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرع و دیانات لازم
آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند اما آنکه هیچ قابل
زوال طبیعی نیست بدین است چه بضرورت معلوم است که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بوجهی
که بعد از ارتفاع موانع میل سفلی نکند و طبع آتش را بعکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده
و ممارس صناعت نظر دانند که این نیز اقناعیست چه قائلی را مجال است که گوید همچنانکه
بمشاهده تبدل بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص متبدل
نشود خصوصاً کمالات قوه نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آنکه مشاهده
میرود که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل آن میکنند منتج نمی‌آید و این صورت در اکثر
طلبه زمان مشاهده شد پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقراء تام ممنوع است و استقراء ناقص مفید
نه و دعوی بداهت حکم و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه است در محل منع است و تعطل
قوت

قوت تمیز و نقض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع و فتی لازم می‌آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر
این آن است که گویند که اگر هر مرض قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست
و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانچه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما انکار تادیب و سیاست از اینها تاثیری پیدا شود و اگر انتفای شر بکلی
در بعضی نشود انتقاص آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
نیست باین دعوی که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص فی الجمله کافیست
همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و درینجا
نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه
لازم نیاید چه اگر در مرض بعضی با تشخیص علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند برین
تقدیر تکلیف هر شخصی نیست بلکه هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلق در حق شخص قابل
زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب
بود در ازاله آن سعی نمودن و همانا در کلام حقایق التیام حضرت سید انام صلی الله علیه و آله
اشاره باین معنی است حیث قال علیه السلام اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم میشود که سخن
ایشان درین فن مبنی بر مسامحت است چنانچه بعد ازین بوجهی فاضل تر ازین با تمهید بابت معذرت
در اول کتاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان نخواهد شد انتهی کلام الفاضل ازالة شبهات و
الزامات منشاء شبهه که اولاً ایراد نموده عدم تمیز است میان مقتضی و لازم ممتنع الانفکاک
و عدم شعور بکیفیت این روح و اتفاق افرادش در ماهیت و خلو او در مبداء فطرت از جمیع
ملکات و حالات کامله و ناقصه و عدم شعور بر آنکه توابع مزاج از مقتضیات نیست نه از
لوازم ممتنعة الانفکاک و جمیع این مقدمات در اصول حکمیه مقرر شده و همانا مقرر شبهه را
عثور و اطلاع بر آنها اطلاع نیفتاده چه بعد از ملاحظه این مقدمات امثال این شبهات
و اهیات را مجال ورود نیست و توضیح کلام درین مقام آنکه نفوس انسانیه متفق اند
در ماهیت و مبداء فطرت که رتبه عقل هیولانیست همه از همه ملکات و صفات خالی اند
و هیچ یک متصف نیست چنانچه در اصول حکمت مقرر شده و برهان بر آن قایم گشته

اگر ملکه یا حالتی بسبب بدن یا مزاج حادث شود از مقتضیات استعدادات امزجه و ابدان است
نه از لوازم ممتنعة الانفکاک از آن و مثل اقتضاء طبیعت آب برودت را که اگر مانعی نباشد
حاصل شود و الا مرتفع گردد نه چون زوجیت اربعه که بهیچ وجه زوال آن متصور نیست و مورد
شبهه چون ازین دقیقه غافل شده در ترویج و تقریر شبهه مبالغه نموده مخفی نیست که
بعد از امعان نظر و ملاحظه رد شبهه و دفع و منع و ابطال سند واضح و لایح است و امثله
و شواهد که ایراد نموده اگر بر غیر مراد محمول نباشد محمول باشد بر اغراق و مبالغه و دلالت
عبارت حدیث بر خلاف مقصود مورد ظاهر است چه از سعود المعا حیل علیه مستفاد
میشود که لازم ممتنع الانفکاک نیست بلکه مرتفع میگردد و بعد از رفع مانع عاید میشود مثل
برودت آب که با سباب مرتفع میشود و بعد از زوال سبب بحال خود عود مینماید اگر بر محافظت
و موانع مداومت نمایند زوال حاصل شود و مقصود واصل گردد باز اشتباهی که این قایل را حاصل
در کلام جالینوس شده شبهه واهی است و کلام جالینوس درین مرام دهنی و هیچ دهنی نیست
الا در وهم و فهم مورد باشد چه وجه استحاله تسلسل تصور ننموده و معنی تسلسل در بعضی
نیکو ایقان نکرده جمیع قدماء متاخرین از حکمای متکلمین باستحاله مثل این تسلسل تصریح نموده اند
و خلافی که از اقوال قلیلی از فلسفه مرائی میشود خلاف واقع است و لهذا استحکام رساله
اثبات واجب فرموده نقل تجویز امثال این تسلسل از حکما افتراست و ایشان اصلا تجویز آن
ننموده اند و کسی که نسبت این تجویز با ایشان کرده سخن ایشان را ندانسته باز ایرادی که این فاضل
بر آن است که بر کلام بعضی حکما در شعار وارد است همه غیر وارد است و مذهب حکما که قایلند
بقدم عالم متکلمان و سایر ارباب ادیان بحدوث عالم هر سلسله را از افراد ایشان مبدا ایست
زمانی باز ایرادی که بر سخن متاخران نموده همه بارد و غیر وارد است و از آنچه تمهید داده
یافته دفع در دفع همه باهر و ظاهر است با آنکه ایراد اول مبنی است بر عدم فرق و تغیر چه دعوی
در صغری آنست که جمیع اخلاق قابل تغیر است نه آنکه جمیع اشخاص را تغیر اخلاق ممکن است
و ظاهر است که صدق دعوی موقوف نیست بر تغیر جمیع اخلاق در جمیع اشخاص و بر تقدیر
تسلیم بیان آن بعد از تبیین امکان تغیر جمیع اخلاق آسان است و اگر تغیر را بزوال المطلق
حمل

حمل نماید وجهی دیگر از دفع ایراد این مورد مشکل واضح و لایح شود و دفع شبهه و اشتباهی که او را
در مشاهده شد بر ارباب شعور مخفی نیست و ظاهر است که بناء ایرادات با ثبه بر منع مقدمات
تجربیه ظاهر است و هیچ یک از آن صواب و مستحق جواب نیست و عجب نیست بلکه عجیب نیست که با علو
دعوی در علو کعب میان تجربه و استقرا دعین نکرده و مقدمه تجربیه را منع نموده بنا بر عدم تسلیم
استقراء تام و ظاهر است که در تمام تجربیات و همه ساری و منعش جاریست چه هیچکس جزئیات
تمام آتش را مشاهده ننموده اعاده و اعاده حلیل معاصر بگویم جلیل نامی متصدی اقامه فایده اخلاق
شده اولا شبهه ایراد نموده بعد از آن رد انا لله آن شبهه کوشیده و مخفی نماند که شبهه بوجهی که تقریر
نموده صورتی ندارد و آنچه در انا لله آن تخیل نموده باطل و بیحاصل است چه موارد ایرادات و
اشتباهات که او را در شبهه و انا لله واقع شده بسیار است اولا آنکه شبهه را بر حدیثی مبنی
ساخته که روایت نموده و غافل شده از آنکه آنچه از صحیح حدیث لازم آمد صحیح خواهد بود و در انا لله
شبهه منع استلزام حدیث شبهه را ننموده و براه بیا ادب درین سلوک سوی ادب و رکاکت
شعب ظاهر است ثانیا آنکه میان زوال و محت از الله فرق ننموده و شبهه کاهی دیجی و صورتی یابد که از حدیث
امتناع ازاله مستفاد شود نه امتناع زوال چه ممکن است که صنعتی که بطبیعت زایل نشود و ازالهٔ آن
توان نمود بلکه درین حدیث اشاره بامکان ازاله هست حیث قال صلی الله علیه و آله و کل سعود المعا
حیل الیه ثالثا آنکه آنچه مبنی بر قواعد حکمت ساخته منهدم و متزلزل است و دعوی آنکه خلق تابع
تام عرفی مزاجیست ناتمام و محل بحث و منع است رابعا آنکه بر تقدیر تسلیم از صحت استلزام لازم
نمی آید شاید که خلق تابع مزاجی باشد بوجهی که اگر مانع دافع نباشد و اگر نباشد باشد چنانچه در بعضی
توابع امزجه مشاهده و محسوس است خامس آنکه مورد حدیث دال بر خلاف معتقد مقصود است
و اگر ناظری بتصحیح النظری در کلام فی استطاله که درین مقام ایراد نموده نظر کند بر وی ظاهر شود که این شبهه
صورتی ندارد از فرایدا علام که فواید اخلاق است افاده نموده اند جوابا مثال این شبهات
و اهیات ظاهر میشود چه نزد جمهور مشهور است و در صدد در کتاب اخلاق مسطور که مشاهده
و استخبار اخبار و اخبار ظاهر میشود که تغیر اخلاق ممکن است و غالبا صاحب خلق از الغیر ممکن
دعلم اخلاق معتقد آن تغیر و تغیر است و التزام حدوث و ازاله و تغیر هر خلقی انهر مخلوقی لازم نیست

خلق را

و در هیچ صنعت از صنایع عملی مثل طب و بیطره و نزاده و قلع آثار و جبل و جر اثقال و اعمال هندسه و صنعت
آلات رصدیه هیچ عاملی و صانعی اگرچه در غایت مهارت و حذاقت باشد ایشان همه علی الالتزام نموده
نتوانند نمود و علم از جمله صنایع عملیه است و چون اشباه و نظایر افاده فایده مینماید و شبهه وارد
نیست آن بزرگ معاصر این جواب را بعد از تقریر سئوال اشتمال نموده و بوجهی که بر اختلال ایراد کرده
و فواید علما را بزواید مشوش و مغشوش ساخته و آنچه تقریر نموده محرر نیست و محل ابحاث
و مورد ایرادات است اول آنکه تعریف خلق با آنکه بزواید مشتمل است ناتمام است چه تقیید
ملکه آن را برسوخ زاید است بوجهی که از تعریف ملکه ظاهر میشود و ظاهر است که رسوخ غیر بطوء
زوال است و بی تفکر و رویه گفته و نوشته و ندانسته که محل و مهمل است چه بسیاری از افعال
صادره بمقتضای اخلاق مسبوقست بفکر و رویت غایت آنکه بعد از اعمال فکر و رویت جزم و
تصمیم اخلاق را دیگر اسباب هست بوجهی که ظاهر خواهد گشت مثل زواجر و ملاحظه منافع و مضار
که از مواعظ و نصایح مستفاد میشود سیوم آنکه در تقریر سئوال تصریح داشته که سبب خلق
عن مزاجست و مقدمه دعوی نموده که مزاولهٔ اعمال علت حصول خلافست بی حجتی و بیتی سایل
رسد که منع این دعوی نماید و قول بعضی که اولاد را اختلاف تقریر نموده مؤید خود ساز و ظاهر است که
بدعوی مخالفت بر بینی جواب صواب نخواهد بود چهارم آنکه اول بکلام جالینوس مردودست
چه مثل این تسلسل محالست و نزد جمهور مشهور بوده و در شرح مطالع در اثبات عدم تقل بتمام
علوم مسطورست که سلسله ممتنع و مسطورست و از عجبیت بلکه عجبی نیست که این سخن را
که در حاشیهٔ مطالع نوشته محض دانسته و عدم تناهی زمان افراد انسانی را مستلزم جواز
این تسلسل نیست پنجم آنکه نقل که شیخ ابوعلی نموده فایده ندارد چه او ابدای احتمالی نموده و
ظاهرست که او در هیچیک از اثبات و ابطال مفید نیست ششم آنکه در بعضی از تعلیقات
که بخط مبارکش بوده است مرقوم ساخته که تکون انسان جز سایر حشرات از مستحیلاتست
و هیچ آدمی بی پدر و مادر بهم نمیشود و قصهٔ آدم ماولست مثل کثیری از آیات هفتم آنکه
جالینوس را انتقاد کافیست که افراد انسان مختلفند در سرعت و بطوء قبول خیر و شر است
کسیکه بزودی قبول خیر کند طبعش بخیر اقبال خواهد نمود هشتم آنکه دعوی آنکه سخن جالینوس

بنابراین

بنابرین وجهی وجیه هست وجهی وجیه ندارد نهم آنکه بیان صغری تمام نیست و ظاهر نیست که آن بزرگ را
خلقی بوده خلاف آنچه کسب نموده تا تغیر ظاهر شود در قبول مبین کرد و استلزام عدم تغیر اخلاق
بطلان شرایع را ممنوع است دهم آنکه خلاف کبری بین است چه برودت آب را طبیعیست و متغیر
میشود و غالبا میان طبع و طبیعی فرق نموده و در بیان آنکه طبیعی تغیر نمیپذیرد گفته که طبع آب متغیر نمیشود
و تغیر نمیتوان نمود بوجهی که بعد از ارتفاع مانع میل بسفل نکند سخن در طبیعیست که از طبع است نه در
طبع و بر تقدیر مماشات و مساهله و تسلیم لازم نیست که تغیر آن وجه باشد که بعد از مانع محال الخروج
نماید و از فرق میان طبیعت مطلقه و مقسوره غافل شده و بر عبارات اخلاق ناصری ایرادات کمثی
و مجال اجوبه بیشتر است باز دم ایرادی که بر دلیل ایراد نموده وارد نیست چه عدم تغیر بعضی از اخلاق
در بعضی از اشخاص مستلزم آن نیست که آن خلق قابل تغیر نباشد چه محتمل است که خلقی در شخصی بوجهی راسخ
باشد که بعضی از اسباب زایل نشود و همین خلق از دیگری متغیر و متبدل گردد چنانکه گفته استقراء تام
و ناقص مفید نیست شعر و تذکره در اصول حکمت مقرر و مبین شده که قوای نفسانی منحصر است در
نطقی و غضبی و شهوانی و کمال در هر حال توسط و اعتدال این قواست کمال حکمت نطقی حکمت و
توسط شهوی عفت و اعتدال غضبی شجاعت و حالت جامعه عدالت و هر یک از این اجناس اربعه
متضمن و مستلزم و مستتبع اصول و شعب متنوعه باشد و بازاء هر یک از فضایل سه جنس از اجناس
رذایل متحقق شود افراط و تفریط و رداءت و خلاصهٔ تهذیب اخلاق حفظ فضایل و ازالهٔ رذایل است
و مخفی نیست که حالت مذکوره بمزاوله اعمال و مقتضیات هر خلقی از آن خلق ثابت و راسخ شود و
ضدش زایل و متزلزل گردد و در همه ملاحظه منافع و مضار اعمال و افعال در تحصیل و ازالهٔ امداد
و اعانت نماید شعر و تذکره قاصر جاهل از رذایل بفضایل مشتبه گردد مثلا سفسطه را حکمت پندارند
و تهور را شجاعت و جمود را عفت منشاء اشتباه و التباس آنکه ارباب رذایل در بعضی از خصایص
با اصحاب فضایل شریک باشند چه ارباب سفسطه و زمره جربزه با اصحاب حکمت بکلام حکما متکلم شوند
و ارباب بغی و دغا چون فریبند و بیجا مکالمات افعال و اقوال علما نمایند و ابناء تراجون تو امر دوالی (?)
که از فهم دقایق و معانی عاجز باشند یقینی که موجب کمال و وهمی که علت استکمال باشد نباشد غایت
فضل و کمال و نهایت عظمت و جلال شان آنکه بطریقی اخذ و انتحال نموده چند فقره از بقایای سلف را

وطبیعی

و از رذایل و اضداد آن احتراز نماید و ... (?)

سورت تقدم وج صرف نمایند وخبیر بصیر را اغوا کنند بیت حرف درویشان در و دم و ود دون ❁
تا بجوانند بر سلیمی آن فسون ❁ با کثرت دعوی کمال و عظمت و جلال و علو در تصلف و زعم علو در تحقیق
و تصوف غایت شیطان خیال را بغایت کمال و غایت تحقیق مقال دانند و زهر اشواک شکوک را شهد
تحقیق نامند منشا این خیال آنکه از جهة اشتغال عمر مستحق از ادانی و غیر قوابل از قواصر و دنی
بتحصیل علوم مشوش و مدخول و مزخرف و معلول شده بعضی از افاضل زمان خلاصة آنچه در
اخلاق ناصری مسطور شده اشطر نموده گفته که در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ
نمایند و نکات و دلیل که بتکلف یاد کرده باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی ایشان را از صدق و کیاست
و نور فراست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب نمایند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند
و حال آنکه ایشان را از صدق یقینی و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ
نه و حال ایشان در تشبیه بعلما و اذکیا چون حال بعضی حیوانات در محاکات افعال و اقوال
ایشان باشد چون قرده و طوطی و کودکان در تشبیه ببالغان و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان بنحو صریح ننمایند و در هر مبحث اگر چه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی
کنند او نتوانند و با غالیط موهبه مبتدیان را در گمان اندازند و با آنکه در مسایل یقینیه که وهم
در آنجا مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند کرد در مطالب علیه دعوی یقین کنند و باطل
حق و ظنی تخمینی را بصورة علم و یقین نمایند و آن را تحقیق نامند و چون حکمت اعلا مدارج کمالات
و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد که اینست
تمام کلام آن فاضل و بر افاضل مخفی نماند که این حالات که ذکر کرده درین زمان اکثر در کسی متحقق شود از
افاضل و اعاظم و نوادر دوران شود بجلالت شان و علو کعب و مکان از اکابر زمان ممتاز
شود و جمعی که خود را بعلم منسوب داشته اند بسیاری از ایشان کمترند و قابلیت آنچه گفته که مسائل
حفظ کنند و دلایل بتلقف یاد گیرند ندارند بلکه از ایشان غیر مجرد محاکات الفاظی بتحصیل حاصل
و ظاهر نمیشود این حالت در بعضی اجله افاضل متحضر است مصرع کافر همه کس بکیش خود پندارد ❁ و صدور
این فاضل را فائده این فواید و مطاعن صاحب سنا متید که از قبیل غصه معاصران نباشد و از دانش
او عجیب نیست عجب از آنست که آنچه در اینجا عیب داشته و نفی کرده و در دیباچه شرح هیاکل

وسایر

وسایر رسایل مقرر داشته و با عدم دخول در علوم سبعه بر جمعی که گفته اظهار دعاوی عجیبه در عالم علم
نموده اما عذرش واضح است چه ملبسان حال باین مقال مترنمند نظم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ❁ در بیجفام (؟) آنچه گفته مقالات اقوال الحکما است که در اخلاق ناصری
و غیر آن تقریر یافته تنبیه چنانچه در کمالات نظری سفسطه و فلسفه مشتبه میشود در کمالات عملی
و طریق تصفیه ارباب شید و زرق طامات با اصحاب صفا و تصفیه تلبیس کرده گاهی ارباب شید را با وجود وجود
سیاه درین زمان زیاده از صوفیان اختیار کنند نظم فغان از ابلهان پرخوان بی دم و گوش ❁ که جمله شیخ نما
آمدند و شیخ فروش ❁ شوند هر دو سه روزی مرید نادانی ❁ تهی ز دین و خرد خالی از بصیرت و هوش ❁
نه در برون و درون لمعه هدایت نور ❁ نه در درون و برون شعله محبت جوش ❁ گهی که در سخن آید هوس
کند سامع ❁ که کاش دیگ هذیان زود در نشود خاموش ❁ درین زمان صوفیان ظاهر نیستند و جمعی که
متصوفه که خود را بایشان متشبه و مشتبه دارند ابواب صفا بر وجوه صنوف و اصناف ایشان بسته
و در اقدام سلوکشان اشواک شهوات شکسته گاهی متهور چون شجاع در مخاوف و معاطب اقدام
نماید و خامل جاهل چون عفیف ترک لذات و شهوات کند و مظلوم چون عادل اقدام بر ظلم نماید تکمله
لهذه الجملة الجملة فی بیان هبوط النفس و تعلقها بالبدن ان الشیخ الرئیس فی القصیدة التی نقلنا مطلعها
فی مطلع الکتاب استشکل ذلک فقال فی اواخرها و مقاطعها شعر ان کان ارسلها الاله بحکمة ❁
طویت عن الفذ اللبیب الاروع ❁ فهبوطها ان کان ضربة لازب لتکون سامعة لما لم تسمع ❁ اللازب اللازم
لزوما من غیر تکلف ❁ وتعود عالمة بکل حقیقة فی العالمین فخرقها لم یرقع ❁ وذلک بانها لم ینهض الاصلاح
خرقها فیکون فی دار الغربة و کون الی عالمها ❁ عالم الزور فقطع طریق حصول مطلوبها ❁ فهی التی قطع الزمان طریقها
حتی اذا غربت بغیر المطلع المطلع مصدر میمی یعنی ان الزمان قطع طریق النفس حتی غربت بدون الطلوع
مرة اخری شعر فکانما برق تالق بالحمی ❁ ثم انطوی فکانه لم یلمع ❁ نعم برد جواب ما انا فاحص ❁ عنه فنار
العلم ذات تشعشع الفحص التفتیش و قیل الشیخ فاحص عن حل رمز القصیدة و لعمری انه بل الاظهر انه فاحص
عن ما هو الظاهر من فحصه و عن سبب مفارقة النفوس الغیر الکاملة مع ان الغرض من التعلق هو الاستکمال
کما قرره انی حققت جواب ذلک فی بعض الرسایل حلول وجه تعلق نفس چنانچه از فواید اکابر علما سیما قدما
حکما مثل افلاطون و ارسطو و اثولوجیا فهم میشود تحصیل کمال است و آن وجهی که بخاطر فقیر کسیر میرسد

آن است که هر نفسی با قابلیت مرتبه از کمال هست و زیاده بران متصور نیست و بواسطه تعلق بیدن آنچه در قوه استعداد
او ست کسب می نماید و از آنجا لازم نمی آید که مرتبه کمالی که بنی نوع امعتبر باشد برسد پس هر نفسی بواسطه آلات
غایت کمالات اضافی که او را ممکن است و هست تحصیل نماید و بر ارباب ذکا و اصحاب دها پوشیده نیست
که این مرتبه از کمال شقاوت منافات ندارد و ازین تقریر وجهی دیگر از جواب بخصم فهم میشود **جلوه ثبها**
تعم و تتمیم اکثر کفار و جهال اگرچه در ظاهر حال منکر وجود مبداء اند باطنا بتحقیق حقیقت و ثبوت
وجودش مقر و معترفند ولهذا اختلاف در وجود مبداء از هیچ عاقل معتدبه مروی نیست و توضیح
کلام و مرام آنکه باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حق تعالی و تقدس از آن برتر و برتر کرآ
تر است بکنه ذات مقدس محاط علم غیر گردد اما واسطه رابطه اضافی که میان مالک و عبید مخلوق آ
و جهة علاقه ما فاضه رحمت بیغایت که زلال نوال الشی از ینابیع علم و قدرة بمجاری حکمت و ارادت
پیوسته جاری و روانست جبلت و طبیعت مخلوقات منطور و مجبول است برادعان و قبول
وجود صانع و ازینجهت در هنگام صدمت و قوع وقایع و وقت اضطراب نفس بشوق
روی بوی فراغ و استعانت بنگاه دارنده خود می آورد و توجه طبیعی که بعلی و تکلفی در آن
نیست و ازینجهت الخالق مظهر اجابت استجابت دعا میباشد چنانچه کریمه اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ
اِذَا دَعَاهُ بآن ناطق است و استرحام حیوانات عجم در گاه عروض خوف و گریز ایشان در حین
استیلاء وهم و هراس بحقیقت ازین قبیل باشد ولهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در عهد
و اوان هر یک از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبداء از هیچ عاقل مروی نیست بلکه محل
خلاف احوال و اوصافست و از آنجاست که اول امری که تکلیف تعلق بآن گرفته و معشر برگزیده
انبیا و رسل علیهم السلام فتح باب دعوات امت بآن فرموده اند وجود مبداء ست و ازین تقریر تفسیر
کریمه کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاَنْ اُعْرَفَ و مزید توضیح جواب سؤال
مستفاد میگردد چه مقصود از وجود شعور و شوق معبود ست **رباعی** ای نالۀ بر خرقه
پوشان از غم تو * افغان مغان در د نوشان از غم تو * خون دل عاشقان بجوش از غم تو * وی نغمۀ رند
میفروشان از غم تو * عشق در کل سار یست و حکمش بر همه جاریست ابتدا از دوست و انتها
بدوست بلکه همه اوست **جلوه تجلی و جمال تخلی** صانع قدیر و مصور بصیر بصور بیکران بدیع انسان
نموده

نموده و آن قالب را بنور رنتق قلب منور و هر یک را از افراد انسان محبت و عشق بوجهی جلوه نموده و در استعدا
مراتب سعادات و لذات دنیویه و اخرویه علی اختلاف الدرجات و تباین الطبقات هر یک را حظی
معنی وافی هست و سعادات و لذات اخرویه در ادراکات عقلیه مقصور و محصور نباشد بلکه مدارك
وهمیه و رحیات جسمیه از ملاء موعوده در آن بی نصیب نباشد و کافر و رو گرد جاهل علیل اگر
باشد از بعضی ملاذ دنیویه که مرغوب او باشد خالی نباشد و اگر باشد حلقش از برای دیگر مصالح باشد
چه عالم با حسن نظام و اکمل انتظام مخلوق گشته و از امارات و علامات الندا ذا آن جاهل مفروض
حب و فا و کرم قضا است **مجلۀ ثانیه** در اخلاق و در و سه تجلیه است **مجلیۀ اول** بر ارباب
الباب مخفی نماند که اصول علماء اصول اخلاق را تحصیل و تقریر نموده صیانۀ فضایل و رذایل تعیین
کرده اند و حدود و هر را تحریر و تقریر نموده و بعضی از معاصران متصدی نقل اقوال ایشان شده و
اعتراضات غیر وارده و ایرادات بارده ایراد نموده اگرچه رد آنها بر ارباب نظر و اصحاب بصیر
ظاهر است اما شاید که غشاوه تقلید مانع از نظار استبصار بعضی شود ازین جهت بعد از
نقل کلام اعلام بوجهی که نقل نموده اگر از تحریفات خالی نبوده و ایراد ایرادات مورد مشکك
و مواخذات مواجه مستدرك ورد ایرادات و دفع و رفع اشتباهات او مرقوم رقم بیغش کرده
حاصل کلام اعلام درین مرام آنکه در حکمت طبیعی مبین شده که نفس ناطقۀ انسانی را دو قوت است
یکی قوۀ ادراك و دیگر قوه محرکه و هر یك ازین قوه را دو شعبه است اما قوه ادراك را یک شعبه
عقل نظریست و آن مبداء تاثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبۀ عقل عملی که مبدا
تحریک بدنست در افعال جزئیه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شوق
مبدا حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحك و بکا و استعمال وهم
و متخیله مبدا استنباط جزئی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبه بعقل نظری و ازدواج
بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوه
محرکه را دو شعبه است یکی قوه غضبی و آن مبداء دفع امر غیر ملایم است بر وجه غالب و دیگری
قوه شهوی و آن مبداء طلب ملایمت و قوه اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا
از آن قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یك بجا تکرار این

قوه نفسی نماید اقدام نمایند و بتألم ایشان را انقیاد در تحت فرمان این قوت بفعل اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون از هر یک بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند
از تهذیب عقل نظری شعبهٔ اول از قوه ادراک حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملیت
که شعبهٔ ثانیه است از همان قوه عدالت پیدا شود و از تهذیب قوه غضبی شجاعت و از تهذیب قوه
شهوی عفت و برین تقدیر که گذارش یافت عدالت کمال قوه عملی باشد و بر طریقی دیگر گفته اند که نفس
انسان را سه قوت است متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی
ازین قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوه نفس ناطقه که آنرا نفس ملکی
و نفس مطمئنه گویند و آن مبدأ فکر و تمییز است و شوق نظر در حقایق امور و دوم قوه غضبی که آنرا نفس
سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و جاه سیوم
قوه شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدأ شهوت طلب غذا و شوق بالتذاذ بمأکول و
مشارب و مناکحات پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه
باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت
حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده باشد قناعت کند بآنچه عاقله
قسط او شمرده نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس
بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب عقل نصیب او باشد از آن
فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر
متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث شود که کمال است و تمامی آن فضایل
بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند هذا تمام کلام نقلته من الاعلام و حاصل ایرادات مورده
کلام مصنف
مشکک و مؤاخذات موجهه مستدرک اگرچه بیحاصل و لاطائل است آنکه بر تقدیر اول عدالت
ملکه بسیط است و بر تقدیر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو دارد لیکن بساطت اقرب است چه
ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی است بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر
مختلفة الکیفیات و تسالم ایشان حاصل میشود در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است
و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند تقریر

اول

اول عدالت کمال قوه عملیست و بر تقدیر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند که استعمال هر یک
از قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقدیر ثانی ملکات ثلثه را اجزای
عدالت را بمنزله اجزاء مجموع کیفیت عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطت
آنست که بر تقدیر اول ملکات سه گانه موقوف علیه اند ازین رو که کمال قوه عملی آنست که هر قوتی
که در تحت امر او باشد تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارة ازینست و ظاهر است
که ملکه تصریف مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه اعتدال بر حسب درست و مصلحت بی ملکه
اعمال یک یک از آن ممتنع الوجود و تفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل
شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوه بدنی حاصل گردد چنانچه مجموع قوی مامور و
منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمهٔ ایمانی بآن رفت پس اگر این
قوت را عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده اند و در تعریف آن
چنین گفته اند العدالة حالة للنفس و قوة بها تسوس الغضب و الشهوة و تحملها على مقتضى الحكمة
و تضبطها في الاسترسال و الانقباض على حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه
و کمال عقلی عملی باشد و این ملکه از وجهی ریاست مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال
قوی را اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوت است
و از وجهی دیگر ریاست مطلق قوه نظریست و جمیع قوی خادم او را چه غایت الغایات کمال آن
قوتست یعنی تحقق بحقایق الموجودات که سعادت قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه
اطلاق کنند مرکب باشد و ترجیح احتیاج تعداد در عدد اقسام فضایل نیست چه جمیع اقسام قسمی دیگر
نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة في المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقام او و
انواع معینه در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد
و مقابلات ایشان چه عروض هیأت موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب
شود ظاهر نیست و لهذا شیخ الرئیس در رسالهٔ اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده ملکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان
نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند و از آنجمله

معلوم شود کما آنچه در بعضی کتب این فن گفته است که عدالت نفس فضایل ثلثه باآنکه دنایل انواع مستقل برای
او اثبات کرده اند محل تأمل است والله اعلم بحقایق الامور و در بیمقام اشکال کنند که حکمت را اولا
تقسیم نظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم نیز بر سه قسم که یکی از آن علم اخلاق است که مشتمل است بر فضایل
اربعه که یکی از آن حکمت است پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی که
منقسم است علم باحوال موجودات است و چون این علم خود از موجودات است و در آن علم بحث از احوال او هم
باشد و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمت است مسایل متعلقه بحکمت است از این رو که ملکه محمود که جمیع
طرق اکتساب آن باید کرد و در همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله است از مسائل که جزو
اوست باشد و در این هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلا واقعست چه بحث در او از موجودات است
چون نفس علم از موجودات تواند بود که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا از این
لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق
تصدیقات است و تصدیقات یا نفس مسایل از این رو که متعلق تصدیقات است و تصدیقات یا نفس
مسایل از بهر که متصورند نه از آن رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است و لازم محذور
بودی که مسایل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعینه مسایل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه
بآن بودی و اصلا لازم نیست که این است تحقیق جواب و تنقیح آن بر وجهی که در آن مجال نماند و بعضی
دیگر گفته اند و آن دیگر مراد از حکمت در این مقام استعمال عقل عملیست چنانچه باید و آن را اینجا حکمت
عملی خوانند و بسبب خلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست و از این جواب لازم آید که عدالت جامع
جمیع فضایل نباشد و بخلاف این معنی تصریح نموده اند و اوضاف آن است که کلام مجزو علی مبنی بر مسامحه
و طالبان این فن را تحقیق مقاصد بر وجه حکمی تکلف نداشته اند بلکه آنچه بیقین بان برسند علی
و موجب نجات هستند از جهالت و رذایل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مستعد بر آنند و در طلب
این فن ارشاد میکرده اند و تکلیفشان و تحقیق این مطالب کما ینبغی موذی بتحیر طبیعت و تفویت
مقصود میشود و جز تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مستعد بر اخوض در آن نیست و بعضی
محققان بر این جمله تصریح نموده اند و شیخ الرئیس در رسالة الاخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی
مواضع شفا آورده که کمال عقلی و عملی استنباط آرای کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بر وجه اشبا

بر مشهور است

بر مشهور است که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت نظریست انقطع کلامه و لا
یخفی علی الاذکیاء مافیه من وجوه الفساد و الانحراف عن صوب قصد المراد صورت اشکال را منع نموده و بوجهی تنقیح
کرده که هر بنیاد را اول نظر بهند و دانند که آنچه ارادت نموده وجهی ندارد چه حکمت بمعنی علم بحقایق
اشیا منقسم است بنظری و عملی چون نظر علم و نظر است غایت آنکه غایت در معلومات غیر غایت و معلوم است
و علم اخلاق قسمی است از اقسام علم و عملی و از آن کیفیت اکتساب اخلاق کریمه و ازاله ذمیمه مستفاد میشود
و علم اخلاق مشتمل بر فضایل نیست بلکه مشتمل است بر معرفت کیفیت اکتساب فضایل و حکمت بمعنی دیگر که آن
اعتدال قوه ادراکیست که یکی از اخلاق تواند بود و از علم اخلاق کیفیت تحصیل او حقیقتاً مستفاد میشود
پس قسم حکمت علمی معرفت کیفیت تحصیل حکمت باشد بمعنی دیگر و از این تصویر ظاهر میشود که اشکال
بوجهی که ایراد نموده از صورت معنی عاری و خالیست و بهیچ وجه لازم نیاید که حکمت قسم نفس خود باشد
بلکه غایت آنچه لازم می آید آنست که کیفیت تحصیل حکمت حفظش بمعنی اعتدال قوت ادراکی قسمی از
حکمت باشد بمعنی دیگر و این هذا من ذلک رحمهم الله الفهم والادراک و اما فساد جواب غیر صواب
که در آن وجوه اضطراب ظاهر است و در هیچ قسم از اقسام حکمتی که منقسم است علم اخلاق را موضوع
مبحوث عنه نساخته اند بلکه در بعضی از اقسام بحث و در نظر در اخلاق و کیفیت اقسام الجنا
از آن اتفاق افتاده و بین العلم والمعلوم بون و بین بان ظاهر است که از آنچه تمهید و تقریر نموده لازم
نمی آید که علم حکمت خود موضوع مسئله باشد از مسایل و منع لزوم و عدم وقوع لازم و ظاهر است و تنظیر
بعلم اعلا اکذب و افتر است و تصور و تصدیقی که تصویر و تخییل نموده از تفصیل خالی است و لایق
التفات نیست تصور و تصدیق نیست و هانا ارباب خطابات را در فساد جوابش و عدم رد آن ایراد تحوا
بود دیگر جوابی دیگر که نقل کرده چون لازمی دیگر که توهم فرموده اصلا اصلی ندارد چه صرف
حکمت از معانی متعارفه و معانی که در این فن معتبر باشد بمعنی وجهی ندارد و لزوم عدم جامعیت
عدالت سایر فضایل را ممنوع و مدفوعست و بر اذکیا مخفی نیست که سطحیات و طرحات که عدم
عدم تخیر است باز آنچه گفته حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع حیث
باشد نه بر وجهیست که فی الواقع چنان باشد بلکه ظاهر است که حکمتی را که در این فن تعریف مینماید
حکمت معتبره در فن بود و آن اعتدال قوت ادراکیست کما لا یخفی علی ارباب الادراک و آنچه در تقسیم حکمت

نظری و عملی ایراد نموده مورد ایراد است از آنجمله آنکه در حکمت نظری کماهی نظر نمایند و آنچه بقدر
واختیار فبراست جلوه دراشاره برایرادات و دفع اعتراضات و رفع اشتباهات برارباب
نظر بلکه براصحاب بصر و نظر پوشیده نیست که هریک از تقریر ثانی و اول بساطت و ترکیب محتملست
و دلالت عبارت مذکوره و منقوله از غزالی بر بساطت ممنوعست و در هیچیک دلالت بر صریح و
کنایت بر بساطت نیست و در ثانی دعوی اقرب است بساطت بلفظ ابی معنیست چه از آنکه عدالت
مزاج باشد لازم نمی آید که در بساطت مثل او باشد و در اصول حکمت مقرر هست که مزاج کیفیتی
وحدانی نیست و ظاهر است که وحدت مستلزم بساطت نیست حکما و اطبا در وحدت کیفیت مزاج
متفقند و در بساطت و ترکیب مختلف و آنچه آخر گفته که اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه
اطلاق کنند مرکب باشد و محتاج احتیاج بعد او در اعداد اقسام فضایل نیست محل بحث است
چه جمیع اقسام را جایز است که هیأتی وحدانی عارض گردد و نسبتی بگرسود و اعتبار قید وحدت در ضمن
منافی اعتبار و عد جمیع الاقسام از اقسام نیست الا کماهی که هیأتی وحدانیست معتبر نباشد و دعوی آنکه در باب
آنچه گفته از بعضی ایشان در این موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح ترکیب کرده اند هر دو ممنوع
بلکه غایت آنچه در این موضع فهم میشود وحدتست و وحدت اعم است از بساطت و در سایر مواضع گفته اند
که عدالت متحقق نمیشود الا بعفت و شجاعت و حکمت و دلالت این عبارت بر ترکیب ممنوعست بلکه
نظیر نحوی که بانا شارت نموده مثل این عبارت میخواهد بطلان [illegible] بر ارباب عرفان مخفی نیست و اگر مرادش
امری دیگر است فسادش بعد از تبیین مراد مبین گردد والله یهدی الی سبیل الرشاد باز عدم ظهور هیأت
موحده که افاده نموده اند غایة ندارد چه اگر منع وارد وجوه دفع دارد در توضیح کلام در نیمرام آنکه ارباب
عرفان هیأت خلیقه در خود بوجدان یابند و در دیگران بامارات و دلالات و حالات دانند و عدل عادل
فکه معتدل عدالت را یابد فی آنکه تفاصیل اخلاق ثلثه ملاحظه نماید و داند که اقسام و مقابل اقسام غیر
اقسام و مقابلات ثلثه است پس با وجود دلایل وجود عدم ظهور بر متاع غیر عارف عدل دلیل عدم
نشود و از این تحریر رفع منع ظاهر گردد و آنچه از رساله اخلاق نقل بر عدم جودت ملاحظه است و غفلت
از آنکه یک هیأت از هیأت خلقیه باعتبارات مختلفه میتواند بود نقل مقال و جواب سؤال و ازاله
شبهه و حل اشکال اکنون قاصر معاصر نقل اشکالی نموده و جوابی افاده فرموده بر ارباب ذکا مخفی نماند که آن جواب

صواب

صواب نیست و در نقل اشکال وجوه اختلاف ظاهر است اولا آنچه گفته اند بعضی از شرح منقوله یکرده بعد از آن
بمفاسد شرح اشاره واقع میشود گفته باز برارباب ذکا مخفی نماند که از شعب اصول حکمت معتبره در اخلاق است
و حکمت را بر معانی متکثره اطلاق کنند و منشا شبهه اشتراک لفظ است و اگر بنا بر ظاهر اقوال حکما ذکا را اطلاق
از شعب حکمت دارند آنرا وجوه معانی و افراد تحصیل توان نمود بوجهی که از اقسام حکمت منقسم بنظری و عملی
شود اگر از آن حکمت ملکه خواهند که علم با معلوم و از این تحریر معلوم شود که منشا شبهه عدم علم بدلالت
ذکا و قصور نظر است توضیح و شرح اسامی علوم مدونه اطلاق مشوه باشد اول اصول و حقیقت
مسائل که بحقیقه معلومات باشد دوم علم بآن معلومات سیوم ملکه متعلقه بآن علوم و معلومات و حکمت
بهریک از این معانی منقسم بنظری و عملی تواند شد و برارباب ذکا مخفی نیست که ذکا را بوجهی اعتبار توان نمود
که از شعب و انواع معانی ثالث باشد تبصره و تنبیه حکما و علما اولا متعلمان را علم صادق و اعتقاد
موافق و مطابق تعلیم نمایند و از جهالات و انحرافات مجتنب و محترز باشند و مسترشدان و متعلمان را
اغوا و اضلال ننمایند و برارباب ذکا بعد از تفطن بمانعی فساد عذری کما ابدا نموده واضح و لایح جلوه مقتضی
اربعه منشعب شوند بشعب کثیره و بر هریک از ایشان فروع عدیده متفرع شوند و از آنجمله آنچه منضبط و
محصور نزد جمهور مشهور بود و در کتب مذکور شده و در این جلوه محرر و مسطور میشود بدانکه شعب حکمت
هفتست ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و ذکا جودت و حدت
تفطنست بمعانی مطلوبه در علم و مقدمات ملحوظه و سرعت فهم ملکه انتقالاتست از ملزومات بلوازم و فرق
میان ذکا و سرعت فهم بنابعد از تعیین معانی ایشان بوجهی که مقرر و محرر و مسطور است مخفی نیست و آنچه
حکما در تفسیر سرعت فهم و ذکا ایراد نموده اند منقریب من بور حرببست و توهم و تخیل بعضی از معاصران
در ایراد و اعتذار از آن منشا اش عدم ذکا است و سرعت فهم و قصور اختصاص بکی مقصور دیکو بتصدیق
صادق و قابل تصدیق توبتست و صفای ذهن استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش و کیفی که
صفای ذهن را بملکه استعداد تفسیر نموده از صفای ذهن خالی بوده سهولت تعلم ملکه توجهست بمطلوب
بوجهی که بی ممانعت خاطر مشوش و مزاحمت موانع و عوایق متفرقه مطلوب را بسهولت و آسانی ادراک
کند و حسن تعقل آنست که در هر مطلبی آنچه مبادی بدیهیه باشد و نقصان تعقل نماید و اهمال و اغفال [illegible]
جایز ندارد و مقصد را بر وابدی [illegible] تحفظ جودت حفظ صور علیه باشد و تذکر جودت استرجاع

تحصیله و شعب شجاعت یازده است کبر نفس نجدت علو همت ثبات حلم سکون شهامت تحمل تواضع حمیت
رقت اما کبر نفس آنست که نفس بهوان و اعسار کرامت و یسار مبالات ننماید و بار تواتر اضطرار و
با خوف اختیار نباشد و بر شدائد صابر بود و بتحمل غیر ملایم قادر باشد بلکه تقرب بحریه عنا مستتبع رضا شود
و بقلبت احوال بتبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و نجدت و توقف بر ثبات بر وجهی که
مخاوف مضطرب نشود و در حین جزع حرکاتی از انتظام بیرون نرود و علو همت عدم التفات نفس است
بسعادات عاجله و عدم استبشار بحصول و عدم ضجر بعدم ثبات استقرار پدید آید و عدم انکسار حلم
سکون و اطمینان بر وجهی که هجوم مکاره ثابت باشد و بمجرد غضبی متحرک نشود و سکون عدم طیش در خصومات
و حروب و شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر احتشام امور از جهت توقع ذکر جمیل و تحمل آن بود که نفس
آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و تواضع آنست که خود را ترجیح
ننماید بر کسانی که در مرتبه ازو نازل باشند و حمیت آنکه در محافظت آنچه امتناع از آن واجب بود تهاون
ننماید و رقت آنست که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث
شود اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سیوم حسن هدی چهارم
مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا
اما حیا انحصار نفس بود در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و رفق
انقیاد نفس بود در اموری که حادث شود از طریق تبرع و آنرا تبرع خوانند و حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل
خود بحلیهای ستوده رغبتی صادق حاصل شود و مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت
تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان طریق نبود و دعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت
کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل
و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا بانچه از هر جنس اتفاق افتد اما وقار آن بود که نفس در وقتی که متوجه
باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب احتراز کند بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت با اعمال نیکو و افعال پسندیده نماید و قصور و فتور بر آن راه ندهد و اما انتظام آن
بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و بحسب مصالح نگاهداشتن ملکه شود و اما حریت آن
بود که

بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف حمیده و امتناع نماید
از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخاوت آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل بود تا چنانکه
باید و چندانکه باید بمصرف استحقاق رساند و سخا از عیب که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن
اینست بدانکه انواع فضایلی که در تحت جنس سخا است هشت بود اول کرم دوم ایثار سیوم عفو چهارم
مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس آسان بود انفاق مال بسیار
در امور بزرگ نفع آن عام بود و قدر آن بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
بود بر خاستن از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را
ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان باشد ترک مکافات بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت
و اما مروت آنست که نفس را رغبتی صادق بود در تحلی بزیب افاده و بذل ما لابد یا زیاده بر آن و اما نبل
آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و ملازمت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت
بذل کردن بطوع خویش از چیزها که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت دادن ایشان با خود در قوت و مال و اما
مسامحت ترک کردن نفس بود از چیزها که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن
شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت صدق و
راستی بود در دوستی و الفت موافقت و موالفت و معاونت باشد با جمعی در تحصیل خیری که از همه کم
آن خیر را اتفاق باشد و نفاق نباشد و وفا عدم تجاوز است از طریق مواسات و رعایت حقوق و شفقت
جمعی را
انزعاج از رسیدن غیر ملایم بغیری و بقصر همت بر ازالت آن و مکافات مجازات نعم و منافع باشد و حسن شرکت
ادای حقوق را شنود تودد طلب دوستی اهل صدق و راستی باشد بحسن کلام و اکرام و اعطا و انعام در
مقام تسلیم انقیاد احکام شرعی و تواقیع الهی باشد و اما توکل آنست که در کارهایی که حوالت آن بقدرت
و کفایت بشر نباشد و رای و رویت خلق را در آن مجال نظر نبود بصورت نبندد و در زیاده و نقصان و تعجیل
و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد زیاده میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل
و علا و مقربان او چون ملائکه و ائمه و انبیا علیهم السلام و طاعت متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی

صاحب شریعت را ملکه کند و حتی تجلی که متمم و مکمل این معنی بود شعار خود سازد با این حصر انواع فضایل
و از ترکیب بعضی به بعضی فضیلتهای بی اندازه متصور توان کرد که بعضی از آن را نامی خاص بود و بعضی
از آن را نبود و بعضی از معاصران در رسوم و تحدیدات بعضی از سطحیات انتحال نموده و آنچه گفته
اکثر آن را نیک گفته بنیک نسفته **اشارات** یکی از اجله زمان در بیان شرف عدالت اسراف نموده از اعتدال
و عدالت گذشته و چون خواسته که صناعت خود را بهمگنان نماید از هر گوشه خوشه چیده و با تخالف
و تباعد ماخذ و عدم مناسبت در یک سلک کشیده و کلمات سخنان نادانسته سرایده و گفته که حقیقت
حقا از احاطه افهام و اوهام متعالیست حال آنکه خلاصه مقال جمعی که ایشان را اهل تحقیق و کشف حال
دانسته و باذیال اقوال ایشان متشبث گشته مستفاد شده که از سخنان ایشان زود از انتحال نموده آن
که غیر حقیقت مقدسه ظاهر نیست و هیچ چیز غیر آن حقیقت بحقیقت حقیقتی ندارد و هر دانا
آنچه داند و هر بینا آنچه بیند بحقیقت آن حقیقت گفته‌اند **نظم** در هرچه نظر کردم سیمای
تو می‌بینم ۞ کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی المرایا او ظلال ۞ اگر فهم از وهم خالی شود باید
باید که آنچه با بیخ حقیقت که حقیقی دارد و خبیر بصیر از صورت مرتبه در مرآت ذو الصور
بیند و داند و نظر بصورت مقصود ندارد و آنچه نموده که حقیقت حق تعالی عز وجل متعالی است
از فهم و ادراک از ادراک و مدارک جمعی که ایشان را اهل حق داشته و دانسته متعالی است و ملال
نظر و اهل نظر است و سخنانی که بعید از آن انتحال نموده با هیچکدام مناسب نیست بلکه بعضی
بتکلف مناسب اول توان ساخت و بعضی مناسب ثانی باز نموده که اول مرآتی که وجه قدیم در آن
دیده شود وحدتست نه وحدت عددی و نه وحدتی که مقابل کثرت است بلکه وحدتی که از طور حد
عقول متجاوز است و برتری از وحدت عددی اینست که بی او هیچ امر ظاهر نگردد و موجود نشود پس
هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت قهرمان وحدت در او ظاهر باشد اشرف باشد و تاثیر
نغمات و اشعار و اعداد موافق مبنا بر وحدتست در حکمت مقرر شده که هر چند مزاج اعدل باشد
بوحدت حقیقی میل صوری یا نفسی که بر او فایض شود اکمل باشد و در علم موسیقی مقرر شده
که هر چند مزاج اعدل باشد تمیز نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از وجوه
متضمن نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد اینست خلاصه مهذب و برار باب

مناسب

افهام

افهام و وجوه انهدام این کلام مختل النظام از وجوه ظاهر است چه ندانسته که در مرآت حقیقت ذو الصور آنچه
صورت متخیله مرئی و ظاهر است بوجهی که اهل دانش و بینش اراده نموده‌اند اگر وحدت مرآت حقیقت باشد
حقیقت عدد که مرئی باشد نه مختفی و مستور باز وحدت مجهول الغیر معلومه چگونه تواند که مرآت باشد اگر کسی
گوید آن وحدت مجهول ارباب عقولست از معقول تجاوز نموده باشد و ظاهر است که آنچه معقول نباشد
معقول نباشد و نامقبول باشد وحدت بدیهی است و آنان از عدم انقسام باستلزام عدم انقسام خالی
نیست وحدت حقیقی بحقیقت واحد حقیقی تواند بود که بهیچ وجه از وجوه قابل کثرت و تکثر و انقسام
و تقسیم نباشد و مخفی نیست که وحدت مقابل کثرت غیر عدد محصل ندارد و در هر کثیر بهر جهه که کثرت
اعتبار نماید عدد معتبر باشد مثلاً اکثر بالمجموع محمول شود معدود است و مقرر و مبرهن است که هر که به حقیقت
واحد حقیقی ندارد و مخفی نیست که از غیر او مخفی نیست که از غیر او مخفی است و غیر آن ذات در هیچ مرآت
او را مشاهده ننموده‌اند نموده وحدت حقیقی غیر واحد حقیقی حقیقی ندارد و مخفی نیست که دعوی
آنکه بی وحدت عددی هیچ امر ظاهر نیست بلکه خلاف آن ظاهر است اگر خواسته که ظاهر واحد بالعدد است
ظاهر نیست چه ظاهر است که کثیری از امور ظاهر کثیر بالعدد است و اگر اراده نموده که در ظاهر بالعدد است
مقصود از آن حاصل نیست و اگر خواسته که ظهور هر ظاهر موقوف بر وحدت عددی با عدم افاده
غرضش منع و دفع فسادش ظاهر است باز میانه وجود و شرف فرق نموده و ندانسته که وحدت
عددیه که مدار ظهور و اظهار داشته قابل زیادت و نقصان نیست همانا فرق میانه وحدت حقیقی
و عددی بر او پوشیده شده و بعضی از کثرت که جمعی بوحدت حقیقی میل داشته‌اند بوحدت عددی میل
پنداشته و ندانسته که امالیه بوحدت عددی در صورتی که تصور نموده تعبیر تخیل خالی از تحصیل
نیست چه پنداشته که معتدل جهت آنکه طرفین از و مسلوب است بوحدت عددی اقرب است از کل واحد
از طرفین و ندانسته که از هر طرف وسط طرف دیگر مسلوب است پس از جهت اقرب نیست معتدل بوحدت
عددی متقیق شود و آن حکم که بحکم افترا نموده کاذب و باطل است و تاثیر الحان اعداد و نغمات جهت مناسبات
و سایر حالات لازم کثرتست نه جهت وحدت با مناسبت مناسبت ندارد و آنچه تخیل نموده که ملایمت
اعداد و الحان جهت صورت وحدتست تخیلی خالی از تحصیل است و مطابق واقع نیست چه ملایمت
جهت نسبت و تناسبست و دو نسبت که معتبر است و نه وحدت و ثبوت وحدتی وجود مسموع و

ومنوعست و اکر مناط الذات وحدت بودی تا تمام مسموع نشدی لذت حاصل نکشتی و لذت در الحان قبل
از تمام بر تمام اتمام ظاهرست و با آنچه مناط لذات مناسبت عددی نپنداشتند در آوازی کراو مشاهده
نموده حکم نموده که آوازی لذا نیاست و در لذت میانهٔ آن و آواز بلبل فرقی نیست غایتش اکر بعضی
مدارک ملایم نمی آید و آنرا از الذا ذ خارج ارباب علم عمل را مسکوت میدارند تبصره بر ارباب بقا
مخفی نیست که در بین تبصرها رات عدم عبارات خود نموده چه خبر و بعد از آن تبصره مستبصر شود که
بعضی از اقوال که از اصحاب موسیقی انتحال نموده و ندانسته چه نسبت ملایم را در نسبت عددیه
منحصر ساخته و آن را اطرادا و عکسا کلی پنداشته و مخفی نیست که هر یک از انحصار و کلیه در
جانبین محل بحث است و هیچکدام تام و تمام نیست و از بدایع بدیعه که بر دعاوی شنیعه مبنی ساخته
موهمات غریبهٔ عجیبه است چه پنداشته که اجزا عناصر در ابدان انسان و تمام اجزا کلام و الفاظ
و معانی و حالات و مقالات و حرکات و غیر و ملکات نفسانی متناسبند بتناسب عددی اکر کسی
معنی عدد و نسبتش داند داند که آنچه کفته هذیان و بهتانست غالبا استحسان آوازی که بنا بر
هذیان است بازا آنچه تقریر نموده که در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریف تر از مساوات
نیست و بحسب ظاهر منافی و مخالف آن مینماید که تقریر نموده که نغمه مفرده بر حدی معنی از وحدت
در نقل تا ثنی بحد دونا المثنی آن حاصل نشود و این هم مخالف ارباب صناعت و تعریف نغمه
آنکه صوتیست که او را امکانی باشد تمام نیست و بوجوه منقوض و از جهالات مقدوحست دعوی آنکه
هر نسبتکه بوجهی از وجوه اخلال به نسبت مساوات راجع شود از حد ملایمت خارج باشد از حد
ملایمت خارجست و از صورت و معنی خالی است چه اکر رجوع بمساوات آن میخواهد که احد الطرفین
با مثال دیکری تقسیم توان نمود مثل ده و چهار یک لازم آید که اکثر نسب ملایم نباشد مثل الذی
بالاربع و الذی بالکل و الخمس و طنینی و بقیه و امثال آنکه یکی را با آخری مساوی دیکری تحلیل
نتوان نمود و اکر آن میخواهد که احد الطرفین مشتمل بر مثل دیکری باشد و زیادتیکه آن مثل دیکری
نباشد لازم آید که هر دو نغمه که یکی بر دیکری زاید باشد ملایم باشند و این ملایم مدارک ارباب
صناعت نیست و اکر از مثل بالقوه آن میخواهد که بعد از این تقریر مینماید که بتضعیف مثل بالفعل توان
شد خالی نیست که مراد از تضعیف تضعیف یک مره است یا مرات بهر تقدیر اول لازم آید که

نسبت

نسبت با نوزده و شانزده و پانزده ملایم نباشد و ارباب صناعت آن دو نسبت و امثال اینها را ملایم
داشته اند و بر تقدیر ثانی لازم آید که نسبت هر عددی بعدد دیکر ملایم باشد چه لامحاله تفاضل بواحد
منتهی میشود و واحد بتضعیف مره بعد اخری مثل باقی میکردد و دیکر آنچه کفته که نظر موسیقی
مقصود است در نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان نسبتی ملایم باشد بعمومه راست نیست
و مخالف آن است که سرایندهٔ خواهد بود که نغمهٔ مکروه بر حدی واحد معتبر نیست چه آنچه بر
حدی واحد مکرر شود میانهٔ ایشان نسبت مساوات خواهد بود و مکرر مقرر نموده که نسبت
مساوات بهتر و اشرف نسبتها از آنچه کفته که با نسبتها از منه مخالف آن است که نظر موسیقی
در نسبت مساوات نیست چه شاید که ازمنه متخلله میان دو نغمه مساوی ملاحظه نماید پس
از دو نغمه مساوی بحث واقع شود جلوه بعد مجموع دو نغمه باشد و ابعادیکه در صنعت
موسیقی معروفست نه است اول بعدیکه نسبت دو نغمهٔ او چون نسبت دو باشد بیک یعنی
ضعف دیکری باشد و آن را بعد ذی الکل خوانند دوم بعد الذی فی الخمس که یک نغمهٔ او مثل
و نصف دیکری باشد مثل نسبت سه بدو سیوم البعد الذی بالاربع که نسبت نغمه بدیکری مثل
و ثلث باشد مثل نسبت چهار به سه چهارم بعد طنینی که یک نغمهٔ او مثل و ثمن دیکری باشد مثل
نسبت نه بهشت پنجم بعدیکه نسبه نغمهٔ بدیکری نسبت مثل باشد مثل ثلث و خمس چون نسبت
شانزده بپانزده و ششم بعدیکه نسبت احد النغمتین بدیکری نسبت بیست باشد بنوزده که یکی مثل دیکری
باشد و مثل جزوی از نوزده و آن را بعد نقیه کویند هفتم بعدیکه احد النغمتین او چهار مثل دیکری باشد
مثل نسبت چهار بیک و آنرا الذی بالکل مرتین خوانند هشتم بعدیکه احد النغمتین دو مثل و ثلث آن دیکری
باشد چون نسبت هشت به سه نهم بعدیکه احد النغمتین او بدیکری مثل نسبت سه باشد بیک یعنی یکی
سه مثل دیکری باشد و آن را بعد ذی الکل و الخمس خوانند جلوه در حصر اضداد این اجناس که اصناف
رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم
چهار توانند بود و آن جهل بود که ضد حکمت و جبن که ضد شجاعت و شره که ضد عفت است و جور
که ضد عدالت و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلت را حدی است که از آن حد تجاوز
نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کند هر فضیلتی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کند

ثلثانه

باهر شد که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت کرده پس هر فضیلتی بمثابه وسطی است و رذایل
که بازاء او باشد بمنزلهٔ اطراف باشند مانند مرکز و دایره و گاهی فضیلت را باستقامت تشبیه نموده‌اند
و رذیلت را بانحراف جلوه رذایل که بازاء هر یک از فضایل مذکور شود با آنکه در عدد
محصور نیست بر سه جنس محصور است افراط و تفریط و رداءت و از آنجمله آنچه در بین ازمنه عموم
و شیوع یافته جربزه و بلادت بازای حکمت و خمود و فجور بازاء عفت و جبن و تهور بازاء
شجاعت و ظلم و انظلام بازای عدالت نقل مقال بعضی از معاصران بازاء هر فضیلت دو رذیلت
مقرر داشته‌اند و فضیلت را صراط مستقیم پنداشته‌اند و گویند هر وعد و وعیدی که در شرع وارد شده
مطیع و عاصی در دنیا باو میرسد بلکه هیچکس بآن نرسیده تمییز حال هر که موارد شریعت و مقاصد
حکمت را داند داند که این قاصر معاصر از صراط مستقیم منحرف شده و از صوب صواب منصرف گشته
و شریعت قویه و طریقت مستقیمه را سلوک نداشته و مع ذلک تمام بیان در تاویلات کالخیال
نموده و تحقیق کلام و مزید تقریر مرام در دو زاد و صنوح و حلا یافته تجلیه ثانیه قانون حفظ
صحت نفس برعایت چند قاعده کامل شود اول معاشرت و مخالطت با جمعی که ابنا نظر در فضیلت
مشارکت بود دوم اجتناب و احتراز از مجالست و موانست کسی که بصفات حمیده متحلی نباشد
و بدتر آنکه برذایل ذمیمه متصف باشد و میل بلذات و شهوات نماید سیم اعراض از استماع
اخبار و روایات و احادیث و حکایات ایشان چه میل بلذات جسمانی در طبیعت انسان مرکوز
است و باندک مهیجی ظهور میباید و از اینجهت در شریعت حفظ انشا و اشعار مشعر بفجور و اخبار
فجار ممنوع و استعمال ملاهی مناهی منهی و حرام گشته چهارم التزام مداومت بر لوازم اخلاق
کریمه و اتیان بوظایف افعال حمیده پنجم تقدیم تامل بر اقدام بر جمیع مهام ششم احتراز از تهییج
قوت شهوت و غضب هفتم زجر و عتاب و تادیب و عقاب نفس بصدد رفعی از افعال ذمیمه
اگرچه صغیره باشد هشتم اهتمام تام در عدم اقدام بر افعال قبیحه و عزم جزم بر ازالهٔ صفات
ذمیمه بعد از تفتیش و تحقیق معایب از صدیق مصاحب و در همه حال معارف را مرآت
مشاهدهٔ احوال باید ساخت جلوه اراده سبحانی و عنایت یزدانی نفس انسانی را ببدن
جسمانی مربوط و متعلق ساخته بوجهی که گاهی بوجهی هر یک از تاثر و تغییر دیگری متغیر و متاثر شوند

بوجهی

بوجهی که هر کیفیتی در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند و مخفی نیست که اکثر عللی جسمانی علت حدوث
حادث نفسانی شود و از آن علت را از ازالهٔ آن حادث اعانت خواهد بود پس اگر خلقی از اخلاق
ذمیمه رذیله حالتی از حالات ردیه بدیه حادث شود اصلاح و تصحیح بدن در ازالهٔ آن حالت
اعانت نماید جلوه در ازالهٔ رذایل اولا ارتکاب اعمال و افعال فضایل باید نمود و ثانیا
توبیخ و ملامت و ثالثا ارتکاب فضیلتی که ضد آن رذیلت باشد و رابعا تعذیب و عقوبت و
تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه مصعقه و در همه حال منافع و مضار افعال و اعمال
ملاحظه باید نمود و در هیچ حال بمجرد دواعی بشر و اخلاقی بی سبق رویت بهیچ امر اقدام نباید نمود
جلوه امراض قوت عقلی بسیار و بیشمار است سیما در بین ازمنه و از آنجمله آنکه عارض ارباب
صناعات معالجهٔ آن جویان یافته سه نوع است اول حیرت که فوق الحد دانی حیرت نیست و جمعی آنرا
از جنس رداءت دانند قومی آنرا از جنس افراط پندارند و علاجش بعد از ایقان بانکه نقیضان ممتنع
الاجتماع و الارتفاع عند رجع و دفع نفی و اثبات در یک حال محال است و از دو طرف متناقض
البته یکی صادق است و دیگری کاذب آنست که کل واحد از ادلهٔ متعارضه را بر قوانین
منطقیه منطبقه عرض نماید تا بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف یابد دوم جهل بسیط و آن عدم
علم است با عدم اعتقاد علم و مطالب کمال را در مبدأ حال ایجال مذموم نباشد و در مآل بقاء
عدم زوال مسلول شود و علاجش تفکر و تدبر و قیاس ناس بحیوانات و اطلاع بر آنکه خاصهٔ
انسان و جهت رجحان او بر دیگر افراد حیوان نطق است و بی علم متمشی نشود و جاهلی که از این
فضیلت خالیست از خاصیت نوع عاریست و نطق او چون اصوات حیوانات که شمراست بحالات
ایشان از کمالات انسان معدود نیست بلکه عاقل فاضل جاهل را بحقیقت انسان نداند و او را بمجاز
آدمی خواند چون عوبه را انگور و هسته را کافور نظم مرد بی علم اگرچه انسانست ٭ نام آباد و شهر
ویرانست ٭ جاهل از حیوانات بلکه از جمادات و نباتات انزل و ارذل است چه هر موجودی از
موجودات مظهر کمالی از کمالات شده و جاهل از کمالات خود عاطل مانده و باطل شده سیوم جهل
مرکب و آن حالتی است مرکب از عدم علم مطابق واقع و علم غیر مطابق و اعتقاد مطابقت و آنکس
که پنداشته که جهل مرکب اعتقاد غیر مطابق است و هر آینه مستلزم اعتقاد است با آنکه او عالم ا

جهل مرکب داشته و چنانکه گفته دانسته و ندانسته که ندانسته و حکما آن را ادا، عضال خوانند و معالجه
آن را صعب دانند و گویند که اگر این مرض اعلاج پذیر باشد شاید که مزاولت ریاضات مثل هندسیات
و حسابیات ظاهر شود و از عجایب و نوادر که در اهل این زمان ظاهر و باهر است آنکه در ریاضات
سالها صرف کرده ابتلا به جهالات و مظهر حماقات گشته جلوه علاج غضب رفع اسباب باشد و
اسباب غضب ده است عجب و افتخار و مرا و لجاج و مزاح و تکبر و استهزاء و غدر
و ضیم و منافسه و لواحق غضب که غرض این مرض باشد هفت است ندامت و نزهت و مکافات
دنیا و آخرت عداوت احبا و استهزای اراذل و شماتت اعدا و تغیر مزاج و در تسکین غضب وضو
و خواب و شرب آب اگر ممکن باشد و تغیر هیأت نافع باشد جلوه عاقل عارف که به عجز و قصور متنبه
شود و اول و آخر خود را داند داند که عجب و تکبر قبیح باشد و از آن بعید در امکان اجتناب و احتراز
نماید و با ملک قدرت وقوع ضعف و کثرت عجز و انکسار مباهات و افتخار از ارباب اعتبار
غریب است و مراد لجاج سالب انتظام و قاطع نظام و علت غضب خصام و خفت در نظر جمهور انام است
و مزاح و استهزا ما فلت نایره سلب بها و جلب اعدا و مقطع اخاء است و هر خبیر متحیر و بصیر مستبصر
که غدر و ضیم را از دیگری مشاهده نماید بر قبح آن متفطن شود و مرتکب آن نشود و منافست با حقارت
مطلب در نظر عقلا تکثر اعداست جلوه حسن را اختلال و مذلت و انفعال حوت لازم است
و بجوس در مخاوف و اقدام به معاطب و ملاحظه فساد لوازم مرتفع شود جلوه بعضی از اجله
معاصران نکویم از ادانی قاصران در علاج خوف مرگ افاده چند فرموده اند آنرا قادات
به همان عبارات منقول میکردد و بعد از آن به موارد ایرادات اشاره نموده میشود گفته
که اولا بباید دانست که مرگ اختفاء ذات انسانیست نه فنا چه نفس ناطقه از سنخ ملکوت
بر تو انوار جبروت و فنا را ساحت بقا او مجال تطرق نیست و حوادث قرون را بجوهر
ذات او تعلق نه مع ثبت است بر جریده عالم دوام ملغ و این قاعده در حکمت به براهین یقینی
عقلیه مثبته و ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسبت مر مقتضای حال را آنکه اگر
انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در ذات خود هیچ
نقصان نیابد و همچنین با انتفای عضوی دیگر و هم چنین تا آن وقت که اعضا را بتدریج فرض

انفکاکند

انفکاک کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که خوف
مرگ یا از جهل به حقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فناء ذات است یا از المی که پندارد که در نفس موت باشد
که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد موت و آن یا راجع به شخص باشد چون عقاب در نشاء اخروی
یا با اولاد و مخلفات او یا از حیرت که درین امور و عدم جزم بر آن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده
شود و معیار اندیشه سنجیده گردد منشاء خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید مقرر شد که حقیقت
مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه حس
و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب دفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس
بغیر ملایم باشد مستغرق گردد و اما ثالث بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانی است چنانچه
قدماء حکما تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن نقصان
عقل باشد تلمیح لتنبیه که هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید که از معموره ظلمت آباد طبیعت بفضای
واسع حقیقت آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح دارند و بآنچه کمال اوست مایل باشد و باحضیه
همت بر فراز هفت آسمان بر آمده ذروه ملکوت را ما وا سازد نظم ز دست طایر قدسم نرسد دامن قدر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر تا که دولت وصلش دو چار گشت علا دگر مساز اقامت درین سرای
سپنج و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب است باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او به حقیقت
از افعال سیئه است و اما خامس اگر خوف از ضعیفان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که بداند
که فیض هدایت ازلی مقتضای حکمت لم یزلی هر فرده از ذرات وجود چنانچه لایق نظام عالم است میداند
تعالی که مقصود است از آن میرساند و هیچکس تغیرات منینوانند پر فرزند حیات او نشو او لاد در طبق
اراده او بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد سعی
مبذول میدارند و اصلا صلاح نمی آید و اگر تأسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد
از قبیل حزن است و استعجال الم مکروه در چیزی که حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد از این
بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی عز و جل و بعد از این مفهوم میشود که در فلسفه مقرر شده که هر
کائنی فاسد است و بدن انسان از جمله کاینات است بلی غرض و مرکب از اجزا باشد چه اجزاء عناصر بکاپوی
افلاک بهم آمده اند و بذات خود متمایل با انفکاک و افتراق اند پس هر آینه روزی از هم جدا شوند نظم

این سبیل متفق بکند روز آن درخت و بنیاد مختلف بکند کبشا بن جراغ لیرهکه وجود بدن نحو احد
ممتنع افتاد آنکه لازم آن است خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب در غایت عار رسیده و استاد
ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان اعتنا بخط نسبت او مضبوط باشد مثل حضرت ولایت
پناه امیر المؤمنین علی علیه السلام با هر که از ذریت او باشد در مدت چهارصد سال تا زمان ابو علی مسکویه
بوده زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار آمدندی چه با وجود انواع قتل و مصائب که برین خاندان
واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد منتشر هستند
و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بود چون همین اعتبار کنند و در مدت چهارصد سال الهجرت مثل این عدد زیاده
شود و از آنجا معلوم کرد که اگر چهارصد سال کسی نمرد و تناسل بقرار باشد عدد بی در غایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد و عدد احصا بیرون
است و لبطلمیوس و عرصه ربع مسکون محکم مهندس مقیاس قیاس برهانی المعیار مقدمات
بیانی ساخت نموده اند چون بر افراد انسان قسمت رود هر یکی را از آن آنقدر زمین نرسد که پای آن برآن
نهند و راست باشند تا اگر خواهند که دست بر داشته و بهم چسبیده باشند و در روی زمین نگنجد چه جای
نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و زراعت و عمارت نماند و چون این حال در
مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن است حساب اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهت ممات
از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ
چنین کدورات صافی دارد و یقین حاصل شود که نباید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق
اکمل است و توهم زیادتی در آن توهمی فاسد است تمام کلام ناشی مدین حرام و موارد ایرادات درین
کلام نافع تمام مختل النظام مختل الزمام از حد و عد بیرون است اما از جهت تنبیه بانیکی از آن اشاره
مینماید اول آنکه اقوال تا اولی بیاید دانست که آنچه گفته که اولا بیاید دانست چه تعریف مرگ انجا در غایت
خفا است و مجمل و مهمل خالی از صورت و معنی و آنچه افاده نموده بچه وجه افاده نموده بچه روح مبنی
ما سبق است ثانیا بعینه کسروده نموده اثبات مدعا نمیکند ثالثا آنچه درین محال مناسب مقتضای حال دانسته
اگر مقتضی حال تخریب و استهزا باشد دور نباشد که مناسب باشد و غالبا این غایت از بعضی ادانی
و دوانی استفاده نموده چه مشهور است که یکی از ایشان در کار زرونین کان بقالی رسید و کرو کالی حبه بدل

پرسید

پرسید که هزار عدد بچند دینار است بقال گفت بعدد دینار دیگر باد سؤال نموده که یکی بچند گفت یکی را قیمت
توان سند نیست الله دوانی دانا گفت هزار تا یکی یکی بیا را بعد انحصار اسباب خوف مرگ در آنچه ایراد نموده ممنوع است
چه خوف مرگ را دیگر اسباب ظاهر است خامسا آنکه حق نمیداند که موت فنای مطلق است زیاده خوفی نتوان بلکه
خوف از بقاء رفع و حصول امل است بعوبه بیدن سادسا آنچه گفته که مرگ انقطاع متعلق است دفع خوف
مینماید شاید که ملتذ خوف این انقطاع باشد سابعا انقطاع تعلق اگر موجب رفع الم جسمانی شود شاید که مستلزم
آلام نفسانی شده خوف از آنجهت باشد از جهت آنکه آلام جسمانیه در معاینه عاید گردد ثامنا آنکه معنی
آنکه موت متمم انسان حقیقت انسانیت باطل و ممنوع است و قید ماده در رسم انسان مقید انسان نیست تا
تاسعا آنکه خروج از مطمورهٔ ظلمت آباد و رسیدن بفضای واسع حیات عقلی شان هر یکی آنان نیست و نادرا
یکی از کاملان و کاملان را میسر گردد و همانا ایشان را از موت خوفی نخواهد بود و علاج خوف کسی را مفید باشد
که عقاب بجرم به نباشد یا جرایم معفو شود و این محل بحث و مخالف مذهب است که تقلید آن سینا باید دیگر برآن
عبارت و صیغت پوشیده و پنهان نیست که آن تخیلات در مصالح خوف و موت نموده مفید دفع خوف نمیشود
و اگر کسی را کند که کند تسکین خوف او بیان نتوان نمود که برای آن میکنند که منال لولو احوال تولید بکری
دهند و جمعی از احوال تو معیشت کند دانید سبب خود ندانند بار بنا بر کمال دانش و بینش و نظام و انتظام در حسن
معاد و معاش و موت قربی که از کلام الهی استفاده نموده افادات سابقه را بزیادات مربقات توسل درین
نموده فرموده که اگر مرگ نبودی مردم را معیشت تنگ شدی و طعام و خورش و پوشش نیافتندی و سادات
بسیار شدی و با کمال دانش نیافتنه که توهم فقد معاش و لباس و مسکن غیر منوفی در دفع خوف از موت وافی
نیست بلکه درین باب مفید فایده نیست و نخواهد بود و بسیاری و کثرت سادات که از جمله محذورات
داشته اگر موجب فوت موت باشد چه دیگر مصائب و بلایا یا با ایشان مخصوص نباشد چرا دیگر را از موت
خود نباید و بچه وجه و توجیه مفید دفع خوف موت از غیر سیدی شود و هر کس را خوف از موت خودست
و مقصود دفع این خوف نه خوف موت دیگران است و اگر کسی را اندک معنی و فطانتی باشد داند که آن
افادات مفید فایده موت عقیق را لا کلامی که سعت معیشت و عدم تنگی و ضیق معاش و طعام و لباس و مسکن
و کثرت سادات که از محذورات داشته منحصر باشد در موت و موت جمعی از مردم و این حصر هم ممنوع و
مقدوح و ممنوع است چرا نشاید که از آن محالات نباشد از جهت قلت توالد و تناسل و کثرت و زیادتی

عمارت همه روی زمین معمور و من دوع نیست و لشکر و گنجینه چنانچه ارباب مسالک و ممالک تقریر نموده‌اند
قریب ربع و عشر و به ارضیت بلکه بکثیری اقل و لازم بود که توالد و تناسل در مدت مدید بوجهی بسیار شود
که موجب قلت معاش گردد و انتقال طبیعت اسناد میشما بد اولی و آسیب آن نیست که تقلید دیگران نموده
موت را هم بطبیعت گذارد و ارادهٔ قاطع بر قطع بازار ابد نماید و از لغو و هذیان دست و دامان کوتاه
و کشیده دارند تذکره در ایشه مذکوره و در امثال مشهور است که حرجه زبان صاحب مرگ خود
راضیست این خبر و نزد ایشان [illegible] و ربیعن غالباً [illegible] سلوک نموده ثبوت مردمان که خود از جملهٔ
ایشان است جهت نقصان و زیان مساوات و لا اشد [illegible] تنبیه مخفی نیست که رفع خوف بوجهی
که صاحب اخلاق ناصری افاده فرموده و تام و عام نیست چه مخصوص بعضی از علما و حکما خواهد بود اگر
کسی شرایع و ادیان بوجه احسن باخلاق [illegible] و خلاق سلوک نماید غالباً او را ازین جهت خوفی نباشد تتمیم
علماء اسلام و ارباب حکمت و اصحاب کلام در علاج خوف مرگ بحسب عقاید و مدارک خود افادات
فرموده‌اند و آنچه بخاطر کسیر این ضعیف میرسد آنست که خوف یا از جهت فقد مالوفات است از لذات
روحانی و جسمانی یا از آلام بدنی و نفسانی و بعد از تطهیر و تهذیب ظاهر و باطن بموارد شرایع
و تحلی بمحامد اخلاق الهیه خوف را هیچ حال مجال نیست و معاد جسمانی و روحانی [illegible] و مقتضی
شرع و عقل عقوق و ثابت و تحقیق است که احوال در مآل بر وفق اعمال در این نشأه و حالات
مخبر صحیح بر وفق مدارک اخبار اخبار نموده که هر که از قوانین عقلیه و اوامر و نواهی شرعیه تخلف
نورزند و تجاوز ننمایند در آخرت لذت و سعادت یابند و از آلام بدنیه و نفسانیه مصون
و محفوظ باشند لهذا اگر کسی را از مرگ خوفی باشد باید که بوجهی سلوک نماید که در این نشأه او را الم
نباشد و لذت باشد نفی نفی [illegible] تهذیب الاخلاق حال او در مآل خوش باشد و آنچه خواهد باید
لکم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین بلاد جسمانی و روحانی در مآل اتم و احسن از حال است
نقله یکی از صحابه که در حال محاربه در گوشه جهت خوشه انگور متقاعد بوده مشهور و در کتب
اخبار مسطور است شفاعتی شفعتها لامه ستید انبیا از و واقع و موانع خوفت نظم مست
و دامن او [illegible] تواند [illegible] مکن ❁ مرگ را فواید باشد از جمله نجات از امراض و اعراض و دوری
[illegible] ات و اخطار [illegible] عدت [illegible] یکی از شعرا گفته نظم اگر مرگ را هیچ لذت نباشد ❁ [illegible]

تورا

تو را جاوید دانی ❁ اگر عاقلی از کران قلتبانی ❁ و گر جاهلی از گران قلتبانی ❁ بلی خوف که علاج او صعب است خوف
و مفارقت دوستان است شعر یقولون ان الموت صعب و انما ❁ مفارقة الاحباب و الله اصعب ❁ اگرچه
در بعضی اخبار وارد است که معارف در بهشت یکدیگر را یابند و بینند اما معلوم نیست که دوستان و احبا
در این نشأه همه در بهشت باشند و اگر باشند همه در یکجا یک منزل باشند چه بهشت را منازل و طبقات
متباعده بسیار است و معلوم نیست که اهل هر منزل بمنزلی توانند رسید نظم آنجا که بام رسد دست
من و دامان تو ❁ بخانه و ماتی کی شود همکاسه دم خوان تو ❁ پوشیده نماند که بسیاری از اسرار و بر
بسیاری از انظار پوشیده است ازین جهت بعضی از وقایع بموقع پریشانی و بی سامانی میگردد [illegible]
اخلاق باید که غافل نشود و بداند که خوش گفته‌اند این معنی که در لجهٔ بحر بیکران [illegible] الهی اوهام خلق را
عبور غیبا باشد و در ساحت قضای ایزدی [illegible] خیال مجال گذار ندارد از لطایف حکمت که در ضمن [illegible]
اند راه میباید عقبیا [illegible] عقول نتواند یافت و در دوارق صنع که در تحت سوانح منطوی باشد عبارات افهام
بیان نتواند رسید بارقه لوایح الطاف که مطالع نامرادی وسیله آن شود و بسی دقایق رقایق رحمت و اعطاف
که متعلقات رحمت باشد سرایت کند ابواب مرحمت الهی چون مفتوح گردد و در نظر منظوران منتظر محنت ابتلا
بیاس بلا نمایان شود و اسباب مناسب [illegible] چون منتظر شود و دوستان را نوش از مر تلخی و ترک از شرب
زهر ناب [illegible] باشد نظم طالب خلعت نعمت همه باشند ولی ❁ دولت آن بود که تشریف بلا یافته‌اند ❁ خلق
جوانب امور مرقات حصول اعطاف مقاصد شود و صعوبت حوادث [illegible] آمال منتهی گردد ابواب
امل را مفاتیح در دست مکاره باشد و درهای بهشت امید بکلید نای ناز شود دست امل اگر در [illegible]
مطلب [illegible] نرسد آخر کار آرزو را شکفته گردد و پای طلب اگر در [illegible] حال بسنگ حادثه آید از آنجا
راه مقصد گشاده شود اگر دانای [illegible] را داند و داند که حق است و داند که معاد حق است داند
که خود موت را بوجهی دفع و رفع میتوان نمود جلو حرص بفکر عبادی و تنزه از مشارکات حیوانات
و خست مطلب و قلت لذت و حصر همت مرتفع شود جلو منشأ حزن و حسد و حرص و توقع حصول
جمیع مقاصد است و [illegible] منشا و رفع توهمات فاسده مرتفع میگردد تمت التجلیة الثانیة من المجلد
الثانیة تجلیه اولی فضایل و آداب ملوک صبر است و یسار و اعوان و انصار و قوت و عزیمت و اصابت
رای و علو همت و عدالت و آن [illegible] جهار طبقه باشند علما و ارباب عمارت و زراعت و امرا و اصحاب

معاملت و تجارت که ایشان بحرف و صنایع و تکثیر اموال و مصالح مشغول اند و کمال عدالت برعایت ده قاعده
منتهی شود اوّل التفات بحال سایلان و متظلمان و اجابت مسؤل ایشان دوّم تانی و تراخی بوجهی که موجب
عدم انتظار نباشد سیّوم احتراز و اجتناب از تضییع اوقات و اشتغال بملاهی و مناهی چهارم تقدیم
دفع بر قهر و عنف پنجم قصر همت بر رضای خالق و ترک رضای خلایق ششم عدم اعراض از حق جهت حق هفتم
اظهار عدل اگر مطلوب ازو حکم باشد و رحم اگر مطلوب باشد هشتم رغبت باستماع مواعظ و نصایح و اهتمام
عبادت با علما و صلحا نهم رعایت هر کس در مرتبهٔ استحقاق دهم آنکه بمجرد عدالت قناعت ننماید بلکه
بوجهی سلوک کند که از امرا و سایر خدم و رعایا بر دیگران ظلم و عدوان واقع نشود در هیچ حال شریعت را
قد[illegible] داند **جلوه** بروزگار رعایای این فضایل و خصایل لازم است با محافظت بر امانت و دیانت
و معرفت حساب و کتابت و صدق و تخریص و [illegible]ارت و زراعت و معاملات و [illegible]ارت و رعایت
ارباب صناعت و خدمت علما و تربیت فضلا و ادبا **جلوه** قضات را باید [illegible] جمیع ما مضی بر قضا
اعراض از اعراض و استقامت بر سنن صلاح و سداد و کمال معرفت و تفطن و تیقظ و اجتهاد لازم است
جلوه با احیا بحامد و مساعد و مدارا باید [illegible] نباشد مقاد برا[illegible] اسرار از ایشان
پوشیده و پنهان باید داشت [illegible] از مواخذات منقصی نسب و اجتناب از اهل عقد و حسد بهیچی
و ازالهٔ بغض از دل اعدا بلطف و مواسا اولی باشد و اطلاع بر معایب دشمنان و مطاعن ایشان در
رعایت جزم ضرور است و از معارضه و مخاصمت حسب المقدور احتراز لازم و معاشرت با معارف
بحسب مراتب ایشان مختلف باشد **جلوه** در تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام فضلا و صلحا دقایق
احتیاط مرعی باید داشت و باستماع اقوال فصحا مسرت و ابتهاج باید نمود و در قبول مساعدت
نماید و بطول امرا قوال المعرور نشود و با اهل تکبر تواضع جایز نباشد و با سفها حلم مناسب باشد
و سفاهت و تعرض نماید و بقدر امکان از آن لوازم نماید اگر ضرور و دین ساخ شود متعرض زیاده
از ضرورت نشود و بر عقلا مخفی نیست که اعانت فقرا و امداد ضعفا و دفع ظلم از مظلومان و تقویت
ایشان عقلا و شرعا مستحسن است **تتمه** نسبت صاحب منزل بمنزل و اهلش مثل نسبت ملکست
بمدینه و سکان آن پس صاحب منزل با اهلش اگر در سلوک سلوک ملوک دارد منزلش انتظام یابد و
و بعد هذا غالبا احتیاج باعاده و زیاده افاده کیفیه سلوک صاحب منزل نخواهد بود و فی الاشاره

بشارت و کفایت **خاتمه** در خاتمهٔ رساله عشق جلوه نموده پس بمقتضای النهایة هی الرجوع الی البدایة فاتحه در خاتمه
بوجهی بحر جلوه گر میشود **جلوه** بعضی از افاضل زمان بعضی از متحنان فضلا اشارت چند نموده اند و عشق را تبیین
و تقسیم فرموده اند و هانا اهل نظر را بر آن مواخذات و ارباب بصر و بصیرت را در آن مناقشات باشد و چون آنچه
افاده نموده از فواید خالی نیست اوّلا بیان عبارت منقول میگردد و بعد از آن بجواهر ایراد و مواضع انحراف
و انحراف از نهج سداد و طریق رشاد اشاره واقع میشود **نقل** قال قوم در این مقام عشق را از جمله امراض
شهوت شمرده اند و بر آنکه بنا بر انواع امراض این قوت است حکم کرده اند و آن مرضی است بطلب تحقق بعض
بحث استیلا شهوت و علاج آن مرض تکرار اشتغال آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه
که در آن بمزید تاملی و فرط تعمق احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد منیه و استعمال منطفیات
چنانچه در کتب طبی مشروح گشته **اسراف** این سخن در عشق عجیب که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما
عشق نفسانی که مبداء آن مناسبت روحانی است در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است چه طبع لطیف را
با صور نظیفه بحکم جنسیت که علت ضم است میل عظیمی تواند بود **نظم** علام عشق شو که اندیشه ابیست [illegible]
صاحب دلان [illegible] ابیست و در طریق عدالت ابیاتی لیراین معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد
آنکه هر چند بسبب اعتدال مزاج شخص هر آینه الطف و اشرف میل آن نفس او بصور حسنه و نغمات
رحیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود چون این دو تضاد کمال در بیت هوا سر بر میزند و حیه اعتدال مزاج شخص هر دو
از یک منبع سر بر میشوند میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و جوانب نسبه شریفه
در دو مظهر ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجه اتم و اعلی اقوی ظهور
بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشق از طرف کمال جلوه کند و اوّل استدعای خفا و اتفاک کند
و ثانی امضا حیلا و بقا و لهذا دو اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو مبین عدد دیگر
شود چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد که
امری باین دو عدد از ماکولات باغیر آن با هر یک دفع یکی از این دو عدد مدلولی نهاده باخود دارند البته
میان ایشان محبت و التیام حاصل شود عدد کمتر را برای محب تعیین کرده اند و عدد بیشتر را برای محبوب
و این شعار علی بن الحسین است و در لطیف سر و نور بر روح مدخل تمام دارد چه هر جا که خورشید
جهان افروز عشق بحکم و اشرقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید کتاب طبیعت

روی بعقرب زوال نهاده وراه عدم پیماید و هرجا که آتش عالم سوز عشق که لا تبقی ولا تذر وصف اوست در هر جای
وجود در گیرد از صفت طبیعت و ابکلی بسوزاند **نظم** آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت ٭ تن و جان و دل
و دین جمله بیکبار بسوخت ٭ صدای عشق چنانم نکشانی و جه نامی ٭ محی بنهدی ناجی آثار ظلامی ٭
و از ینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر
لطیف سیوم سماع وعظ از قایلی زکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا بعشق اشاره فرموده اند
از ین نتیجه باشد حسن ارشاد ٭ و حدیث که من عشق و عفّ و کتم و مات فهو شهید و در حدیث
دیگر است انّ الله جمیل یحبّ الجمال و ذو النون مصری فرموده من استأنس بالله استأنس بکل شیء
ملیح و وجه صبیح سلطان عشق و عرفان شیخ محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت
و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت **نظم** جانی نتوان یافت که از عکس جمالش ٭ با لا سخنی دل مجری بشکر بنت
و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصل یسری فی الفرع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو عشق
نور ازلی که مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجالی ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاری همانا پرتو است
که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدأ حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل
طبیعی بر آمده و در نباتات مبدأ نشو و نما شده و در حیوانات بصورت شوقی سر بر زده و در نفوس
کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر بدیده اعتبار کرد سراپای جهان بر آید و از ملأ
اعلی که از لوث طبایع پاک کنند بعالم افلاک آید و از آنجا بمنزل خاک نزول نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق
خالی نیابد **نظم** در ازل از خم عشقش قدحی در دادند ٭ زان فلک چرخ زنان گشت و ملک
مست افتاد **شعر** فدب حبك فی الاشیاء اجمعها ٭ ما فی الوجود سوی من شعه الشجن ٭
تبیین حال بر ارباب نظر مخفی نیست که تفسیری که عشق نفسانی را کرده شامل عشق بهیمی است چه
محبتی که منشاء آن تناسب عند المزاج باشد شاید که موجب شهوت شود و شهوت را با اتحاد و
خفا و استدعای خفا در معشوق که از لوازم عشق نفسانی داشته منافات نیست و بر ارباب
خبرت مخفی نیست که مناسبت روحانی و افراط شهوت مقابل و متقابل متنافی و متضادی و متعاد
بیکدیگر نیستند و جایز است که مناسبت روحانی بی شهوت باعث شود و مناسبت و شهوت هر دو
منشاء علت عشق شوند و اتحاد بلکه حقیقت عشق داشته باشد امریست باطل و بیحاصل لا طایل

و استدعای

و استدعای خفای صحیح که ابیت خالی از مغز و میل طبایع لطیفه بصور ظریفه محل بحث است و حکم با آنکه نفس
مزاج اعدل باشد میلان نفس بصور حسنه اقوی باشد مجرد دعویست و حکمت مخالف حکمت بی بینه نیست
از مناسبت روحانی که عشق نفسانی را بآن تفسیر نموده بر تقدیر تحصیل حاصلی ندارد و موجب کمال نمیشود
چه در اصول حکمت مقرر شده که منشاء جمیع لذات حیوانی و شهوات جسمانی مناسبات روحانیست
و مع ذلک حیوانی را در آن کمالی نیست خلاصه کلام آنکه در تحقیق عشق آنست که عشق میلاست الحاح
و استدعای خفا و اختفا و بر اهل نظر و اصحاب بصر مخفی نیست که تحقیقی که در بیان حقیقت عشق آورده
حقیقتی ندارد و سفسطه بلکه قرمطاست و موجب تعجب که مثل آنکه در شرح هیاکل گفته که عشق حالتی است
شبیه بجنون که باز بر اهل نظر مخفی نیست که میل بواسطه مناسبت در ذات و حقیقت موجب کمال نیست
بلکه در کثیری جا از اصول مستجلب نقص و وبالاست و من بعد تحریر کلام در مرام آنکه کمال دایر دو معنی اطلاق
کنند اول خروج یا خارج از قوة بفعل مطلقا دوم خروج یا خارجی که موجب ثنای حسن و کمال با سعادت
شود و لا محاله اول از ثانی اعم باشد بی انکار از کمال در آنجا که گفته شد عشق کمالیست معنی اول خواهد
مقصود نشو حاصل کرد موجب حسن عشق نگردد چه بغض و عداوت و اخلاق ذمیمه و سعادت باین معنی
هر کمال باشند و اگر معنی ثانی خواهد باید که لذات حیوانی کمال باشند و نیست باز آنچه تقریر نموده که
حقیقت عشق حالتیست که در انسان عشق نفسانیست و در نباتات نما و در حیوان شوق و تخیل
خالی از تحصیل است و ظاهر است که خلاف ظاهر است خلاصه کلام در مرام آنکه آن بزرگ معاصر
بگوییم که تا سر حقیقت عشق را ندانسته و آنرا شوق حیوانی و میل نفسانی پنداشته و بغیر از آنچه در خور
یافته چیزی نیافته و لهذا گاه از آن بحالت شبیه بجنون تعبیر نموده و گاهی باستدعا و اختفا در
معشوق و آنچه گفته که عشق در انسان میل نفسانیست و در حیوان شوق بشهوت و غذا و در نبات نشو
و نما شعراست بعدم شعور او بحقیقت عشق چه مرتبه عشق از آنها اعلاست و عشق امریست
وجدانی و در سایر موجودات ساریست و حکمش بر همه جا جاریست و میول و شهوات و اشتیاقات
که در مظاهر مختلفه بوجوه متنوعه ظاهر شد از توابع اطلاق آن حقیقتند و چون این مطلب
عالی نه از آن جوهر لآلی است که صدف بالش در عند بر حضر امثال این محال باید طلبش از مخازن
در اثار کبار انتب باشد ٭ از دام عنکبوت که بهر مگس تند ٭ نتوان امید داشت که عنقا

جلد

کند تشکا * برادو عبارت پوشیده نماند که در خلال این خلل باز را از جلی اهل صناعت براعة یک فقره
جهت زیب و زینت تهنیتنا و تبرکا البکه لطیفه از مصلحة بدیعة مقصور گشته و در قلم اسم دو رقی
شده اکر سالنا آن فقره مقصد بتهادیکر داشته و آن معنی که مقصد ما بوده قصد نموده و در صنعت
بدیع منایع شمرده اند و ارباب براعت این صنعت و صناعت در فنون بلاغت باعتبارات از آن
عبارات تعبیر

پایان یافت

